

مؤلف : مرحوم حاج میرزا حسین طبرسی نوری

مقدمه ناشر

مقدمه و پیشگفتار

باب اول : در مجملی از تاریخ ولادت و شمه ای از حالات آن جناب در حیات پدربزرگوارش صلوات الله علیهما

باب دوم : در ذکر اسامی والقباب و کنیه های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

باب سوم در شمه ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص حضرت مهدی علیه السلام

باب چهارم : بیان اختلاف مسلمین در باره وجود آن جناب

باب پنجم : در اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام

باب ششم : در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات صادره از آن بزرگوار

باب هفتم : در ذکر احوال کسانی که در دوران غیبت کبری خدمت آن جناب رسیده اند

باب هشتم : تکذیب مدعی رؤیت

باب نهم : در عذر داخل نمودن چند حکایت از درماندگان در بیابان و غیر آن

باب دهم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

باب یازدهم : در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات مخصوص امام عصر علیه السلام

باب دوازدهم : در ذکر اعمال و آداب مخصوص ، جهت ملاقات آن حضرت

اشعار و مدایح در تولد و استغاثه به امام عصر

مقدمه ناشر

بسمه تعالی

یا صاحب الزمان ادرکنا

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران افتخار دارد که تصحیح و ویرایش و حروفچینی جدید این کتاب گرانقدر را، در عید

سعید غدیر سال ۱۳۱۶ هجری قمری به پایان رسانیده و آماده بهره گیری هر چه بهتر شیفتگان ساحت مقدس بقیه الله

الاعظم حضرت حجه بن الحسن العسکری ارواحنا فداه نموده است .

سپاس بیرون از اندازه و قیاس ، سزاوار قائمی است بالذات ، غایب از عالم اندیشه و حواس و ستایش بی حدّ و احصاء، لایق صاحبی است مأمول و مرتجی ، در زمان شدّت و رخاء.

هادی است هر آنچه را که پدیدار نمود و دلیل است مر آن را که به فرمانش عمل نمود و درود بی نهایت به روان پاک نخستین پاسخ دهنده به بلی و برگزیده ایزد بیچون ، پیش از پوشیدن بر آدم ، خلعت اصطفای را، فاتح ابواب خیر و رشاد، خاتم رسولان پاک نهاد، منصور مؤید، محمود احمد، ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله و بر پاکان و پاکیزگان از فرزندان آن سرور پیمبران ، خصوصاً بر خلف سلف و صاحب غالیه عزّت و شرف ، قطب زمین و غوث زمان ، کنز رجاء و کشف امان و گوهر تابان در بحر امکان ، حجاب ازلّی ایزد سبحان و اسم اعظم الهی پوشیده و پنهان و عنقای قاف، محیط به جهان ، دادرس درماندگان و دادخواه خون برگزیدگان و پاک کننده دامن خاک از لوث ملحدان و فرمانفرمای ممالک زمین و آسمان و حجت بالغه خداوندی بر جهان و جهانیان بقیّه الله ، الحجّه بن الحسن العسکری ، صاحب العصر والزمان علیه و علی آبائه صلوات الله الملك المنان .

و بعد چنین گوید: بنده مذبّ مُسیء ، حسین بن العالم المؤید، محمد تقی النوری الطبرسی أحسن الله تعالی عاقبتَه وَجَعَلَ مِنْ أَشْرَفِ الْخَوَاتِيمِ خ اتمته که عالیجاه ، رفیع جایگاه ، کمالات اکتناه ، مقرب الخاقان ، حاجی میرزا حسینعلی خلفِ غفران پناه ، حاجی علی اصغر نوری وفقه الله تعالی لمراضیه حسب سلامتی فطرت و پاکی طینت ، در فکر تحصیل زادی برای معاد و وسیله فوزی ، در مقام مرصاد برآمد، چنان دید که وسیله ای بهتر از چنگ زدن به دامان خلیفه الرحمن وامام الانس والجان علیه السلام و خدمتی به آن ولیّ علی القدر عظیم الشان نیست .

لهذا در چند ماه قبل ، از جناب مستطاب فخر الشیعه و تاج الشریعه و رئیس المسلمین و سید الفقهاء کاملین و افضل العلماء الراشدين ، المنتهی الیه ریاسة الامامیه فی عصره ، حجّه الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی ، مجاور بلدة طیبه سرّ من راءى متّع الله تعالی اهل الایمان بطول بقائه ، مستدعی شد که مقرر فرمایند تا کتاب شریف (کمال الدین) ، شیخ اقدم ، (ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه) ملقب به (صدوق) رضوان الله علیه را به زبان فارسی ترجمه کرده تا آن را به حلیه طبع درآورد و در میان اهل ایمان منتشر سازد. جناب ایشان دام ظلّه العالی از این احقر، در اجابت آن مسؤل ، مشورت فرمودند.

معروض داشتیم که : عالم فاضل ، (سید علی بن سید محمد اصفهانی) معروف به (امامی)، تلمیذ (علامه مجلسی) آن کتاب را ترجمه نموده و از اجزای کتاب هشت بهشت اوست که ترجمه هشت کتاب است ، چون : عیون و امالی و خصال .
و نیز بعضی از فضایل معاصرین از سادات شمس آباد اصفهان ، کتاب شریف مذکور را ترجمه نموده و ترجمه دوباره آن رنجی است بی فایده ، بهتر آنکه همان را منتشر نمایند.

پس ، از آن خیال منصرف شدند و از کتاب دیگر صحبت داشتند. سخن به جایی منتهی نشد و مدتی بر این گذشت تا در ماه شعبان گذشته ، از سنه ۱۳۰۳ شبی در محضر ایشان حاضر بودم که سخن آن مطلب در میان آمد و باز جویای موردی شدند و بالا خره فرمودند: (بهتر آنکه مستقلاً در این باب ، کتابی نوشته شود و شخص تو از برای این خدمت نمایان ، شایسته هستی .) اما حقیر به علت قلت بضاعت علمی و کثرت اسباب پریشانی و حاضر نبودن بیشتر کتابهایم که اسباب انجام این شغل عظیم بود، عرض کردم : (مقدمات اقدام در این امر خطیر فراهم نیست و لکن سال گذشته رساله ای مسمی به (جنه الماوی) نوشتم و در آنجا، جمع کردم کسانی را که در غیبت کبری به خدمت امام عصر علیه السلام رسیدند، غیر از آنچه در سیزدهم بحار مذکور است ؛ چنانچه صلاح باشد همان را به فارسی ترجمه کرده ، موجود در بحار را بر آن بیفزایم ؛ کتابی شود لطیف و برآمدن از عهده آن آسان .)

این رای را پسندیدند و لکن فرمودند: (اقتصار بر آن نشود. شمه ای از حالات آن جناب نیز به آن منضم شود، هرچند به ایجاز و اختصار باشد.)

حسب الامر المَطاع العالی ، در انجام این خدمت اقدام نموده با نهایت یأس از حال خویش ، جز آنکه حق مجاورت قباب عالیه حضرتین عسکریین علیهما السلام را وسیله کنم و از آن باب عالی استمداد نمایم .

بحمدالله ، از برکت آن محل ، برکات الهیه ، در اندک زمانی ، این خدمت مرجوعه به انجام رسید. شکر حضرت یزدان ، جلّ ثناؤه را بجای آوردم . و نام این نامه گرامی را نجم الثاقب در احوال امام زمان علیه السلام گذاشتم و مطالب آن را در ضمن دوازده باب بیان نمودم .

معرفی کتب غیبت و نویسندگان آنها

قبل از شروع در فهرست اجمالی ابواب و دخول در مطالب کتاب ، بایست تنبیه نمود بر مقدمه . و آن ، آن است که کتب متعلق به احوال آن حضرت صلوات الله علیه که معروفند به (کتب غیبت)، بسیار است و آنچه حاضر الوقت از اسامی آنها به نظر رسیده :

کتاب شفا و جلا در غیبت از ابوالعباس یا ابوعلی ، احمد بن علی رازی خصیب آبادی .

کتاب مختصر ما نزل من القرآن فی صاحب الامر علیه السلام از ابو عبدالله ، احمد بن محمد بن عیاش .

کتاب ترتیب الادله فیما یلزم خصوص الامامیه دفعه عن الغیبه والغایب از احمد بن حسین بن عبدالله مهرانى أبی ابوالعباس
عروضی .

کتاب فی ذکر القائم من آل محمد علیهم السلام از احمد بن رمیح المروزی .

کتاب المهدی از ابی موسی ، عیسی بن مهران .

کتاب غیبه از حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی .

کتاب اثبات الرجعه معروف به (غیبت) از ابی محمد ، فضل بن شاذان نیشابوری .

کتاب الحجّه فی ابطاء القائم علیه السلام از آن جناب .

کتاب ازاله الرآن عن قلوب الاخوان در غیبت ، از ابوعلی ، احمد بن محمد بن جنید معروف به ابن جنید.

کتاب کمال الدین از شیخ صدوق .

رساله غیبت برای اهل ری از آن جناب .

کتاب غیبت از شیخ جلیل ، محمد بن مسعود عیاشی ، صاحب تفسیر.

کتاب رجعت نیز از او.

کتاب غیبت از ابی عبدالله ، محمد بن ابراهیم نعمانی و تملیذ ثقة الاسلام کلینی و این کتاب ، از نفایس کتب مدونه در این
باب است .

شیخ مفید در (ارشاد) از آن مدح کرده و چنان ظاهر می شود که قبل از آن ، بهتر از آن ، تصنیفی در این باب نشده .

رساله غیبت از شیخ مفید.

کتاب مقنع در غیبت از سید مرتضی که برای وزیر مغربی نوشته .

کتاب غیبت از شیخ الطایفه ، ابی جعفر طوسی .

کتاب برهان در طول عمر صاحب الزمان علیه السلام از ابوالفتح ، محمد بن علی بن عثمان و علامه چکی آن را جزو کتاب
کنزالفوائد خود کرده .

کتاب صاحب الزمان علیه السلام از محمد بن جمهور عمی ، صاحب کتاب واحده .

کتاب وقت خروج قائم علیه السلام نیز از او.

کتاب فرج کبیر در غیبت از ابوعبدالله، محمد بن هبه بن جعفر وراق طرابلسی .

کتاب غیبت از ابوالمظفر، علی بن حسین حمدانی که از سفراء امام علیه السلام است، چنانچه شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده .

کتاب توقیعات غیبت از عبدالله بن جعفر حمیری .

کتاب جنا الجنّین، فی ذکر ولد العسکرین علیهما السلام از قطب راوندی .

کتاب سلطان الفرّج عن اهل الایمان، کتاب سرور اهل الایمان فی علائم ظهور صاحب الزمان علیه السلام و کتاب غیبت هر سه از نباءالدین، علی بن عبدالکریم بن عبدالحمید حسینی نبلی جعفری، صاحب مقامات و کرامات و استاد ابن فهمد. بعضی احتمال داده اند که دو کتاب اخیر، یکی باشد اما این که شیخ حرّ عاملی در (امل الامل) در احوال سیّد مذکور، فرموده که از تصانیف او انوار المضیئه است در احوال مهدی علیه السلام، اشتباه است. چه انوار المضیئه فی الحکمة الشرعیة از کتبی است که نظیر ندارند؛ مشتمل است بر جمیع مسایل اصول دین و مذهب و ابواب فقه و اخلاق و ادعیه و غیرها. اگر چه احوال آن جناب را در مجلد اوّل، در ضمن حالات سایر ائمّه علیهم السلام بسطی داده، لکن کتاب، اختصاصی ندارد به آن حضرت .

کتاب بحار الانوار مجلد سیزدهم که اجمع کتبی است که در غیبت نوشته شده. رساله رجعت نیز از آن مرحوم .

کتاب کفایة المهتدی، فی احوال المهتدی از سیّد محمد بن محمد لوحی حسینی موسوی سبزواری، ملقب به مطهر و متخلص به نقیبی، تملیذ محقق داماد و بیشتر آنچه در آن کتاب نقل کرده، از کتاب فضل بن شاذان است که اوّلاً خبر را با سند و متن نقل کرده، آنگاه ترجمه نموده و نیز غیبت شیخ طرابلسی و غیبت حسن بن حمزه مرعشی در نزد او بوده و ما آنچه از این سه کتاب نقل کنیم به توسط این کتاب است. رساله شرعۀ التسمیة از محقق داماد رحمه الله .

رساله کشف التعمیة فی حکم التسمیة از شیخ محدّث حرّ عاملی .

کتاب ایقاظ الهجعة فی اثبات الرجعة نیز از آن مرحوم .

رساله رجعت از امیر محمد مؤ من استرآبادی از مشایخ اجازه علامه مجلسی .

رساله در تحریم نام بردن اسم امام زمان علیه السلام از عالم محقق نحریر، شیخ سلیمان ماحوزی بحرانی .

رساله فلک المشحون از جناب سید باقر قزوینی .

کتاب مولد قائم علیه السلام ، کتاب محجّه فیما نزل فی الحجّه علیه السلام و کتاب تبصره الولی فیمن راءى القائم المهدی علیه السلام هر سه از محدث خبیر، سیّد هاشم توبلی بحرانی .

کتاب عوالم مجلد از آن کتاب غیبت ، فاضل آقا آخوند ملاّ کاظم هزار جریبی ، و آن مختصری است از ترجمه بحار یا ترجمه ای است از مختصر بحار.

رساله جنه الماوی فیمن فاز بقاء الحجّه علیه السلام فی الغیبه الکبری از حقیر و آن به منزله مستدرکی است از باب بیست و سوم جلد غیبت بحار، ترجمه سیزدهم بحار و ترجمه کمال الدین .

رساله غیبت از سیّد جلیل ، سیّد دلدار علی نقوی هندی نصیرآبادی که از فحول علمای آن بلاد بود و صاحب تصانیف رائقه بسیار و از جناب بحرالعلوم رحمه الله اجازه دارد و این رساله ، ردّ است بر اقوال عبدالعزیز دهلوی در غیبت آن جناب صلوات الله علیه و غیر آنها از مؤلّفات که بعضی ، دارای تمام حالات آن جناب است به قدر استعداد مؤلف و بعضی در تنقیح بعضی از امور متعلقه به آن حضرت صلوات الله علیه .

با این همه تصانیف ، باز جمله ای از مطالب مربوط به آن جناب ، در زوایای کتب اصحاب مانده که تاکنون در کتب غیبت ، جمع نشده و چون این حقیر بی بضاعت ، بنای استقصای مطالب موجوده در آن کتب را ندارم ، لهذا به بعضی از مستطرفات حالات و نوادر امور منسوبه به آن جناب و تنظیم بعضی از مطالب موجوده در آن کتب پرداخته ، امید که بر اهل فضل و دانش ، محاسن و منافع و لطایف و بدایع آن ، مخفی و مستور نماند. وباللّٰه التوفیق وعلیه التکلان .

فهرست اجمالی

مطالب ابواب کتاب به نحو اجمال به جهت سهولت پیدا کردن هر مطلبی در بابش .

باب اول : در ذکر شمه ای از حالات ولادت با سعادت آن جناب صلوات الله علیه نظم و ترتیب بدیعی که متضمن باشد مضامین غالب اخبار آن باب را با ذکر مآخذ و حذف مکررات و اجمالی از حال حکیمه خاتون سلام الله علیها .

باب دوم : در ذکر اسامی و القاب و کنیه های آن حضرت علیه السلام که از صریح و فحوای کتاب و سنت و تصریح روایات و محدثین و علمای رجال و غیرهم به دست آمده و آن یکصد و هشتاد و دو اسم است و اسم بر هر سه اطلاق می شود، چنانچه بیاید در باب چهارم .

باب سوم : مشتمل بر دو فصل :

فصل اول در شمایل آن جناب

با استقصای نام و ایجاز در کلام .

فصل دوم در خصایص آن جناب و الطافات خاصه الهیه که به آن حضرت علیه‌السلام شده یا خواهد شد بالنسبه به جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته علیهم السلام یا بالنسبه به اکثر ایشان که معدودی در بعضی از آنها با آن جناب شرکت دارند و آنچه مذکور می شود از آنها در اینجا چهل و شش است .

باب چهارم : در ذکر اختلاف مسلمین در آن جناب ، بعد از اتفاق ایشان در صحت صدور اخبار نبویه بر تحتم آمدن شخصی در آخرالزمان ، همانام آن حضرت و ملقب به مهدی علیه‌السلام که پر کند دنیا را از عدل و داد و ذکر کتب مؤلفه از اهل سنت در احوال آن جناب و محل اختلاف در چند جا است :

اختلاف اول در نسب که آن جناب از فرزندان کیست ؟ و در آن چهارقول است :

اول آنکه : از اولاد عباس است .

دوم : علوی غیر فاطمی است .

سوم : آنکه حسنی است .

چهارم : آنکه حسینی است و بیان صحبت اینقول و ابطال آن سه ، به نحو اوفی .

اختلاف دوم در اسم پدر آن جناب و در آن دو قول است :

اول : قول امامیه که نام پدر آن جناب حسن علیه السلام است .

دوم : قول بعضی از عامه که نام او عبدالله است و ابطال این قول .

اختلاف سوم در تشخیص و تعیین آن جناب و در آن ده قول است :

اول : قول کسانی که محمد بن حنفیه است یا پسر او .

دوم : قول مغیره که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام است .

سوم : اسماعیلیه خالصه که اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام است .

چهارم : نادوسیه که حضرت صادق علیه السلام است .

پنجم : مبارکیه که محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام است .

ششم : واقفیه که حضرت کاظم علیه السلام است .

هفتم : عسکریه که حضرت عسکری علیه السلام است .

هشتم : محمدیّه که ابوجعفر محمد بن علی الهادی علیه السلام است .

نهم : امامیه که خلف صالح ، حجه بن الحسن العسکری علیه السلام است .

دهم : جمهور اهل سنت که مهدی را در کسی تعیین نکنند و در آنجا ذکر نمودیم اسامی بیست نفر از علمای ایشان را از فقها و محدثین و عرفا که با امامیه در این مطلب موافقت با ذکر کلمات آنها و مدح و توثیق ایشان از علمای رجال ایشان و حدیث مسلسل شیخ بلادری معروف که از خود آن حضرت روایت کرده و ذکر کرده شبهه ای از شبهات اهل سنت را بر امامیه در این مقام و جواب آنها به نحوی که در کمتر کتابی جمع شده و نیز در آنجا ابطال نمودیم قول شاذی را که فرزند امام حسن علیه السلام وفات کرده .

باب پنجم : در اثبات نمودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن العسکری علیه السلام از روی نصوص اهل سنت

و از آنها سی حدیث ذکر شده و نصوص امامیه ، زیاده بر آنچه علامه مجلسی در جلد نهم و سیزدهم بحار نقل فرموده و آنها چهل حدیث با سند نقل شده و بیشتر آنها از کتب (غیبت) فضل بن شاذان است .

باب ششم : در اثبات دعوی مذکوره از روی معجزات صادره از آن جناب

زیاده از آنچه در ابواب دیگر متفرقا ذکر می شود و از غیر کتبی که علامه مجلسی ره از آنها نقل فرموده و از آنها چهل معجزه نقل نمودیم .

باب هفتم : در ذکر آنان که در غیب کبری خدمت آن جناب رسیدند یا بر معجزه آنبزرگوار واقف شدند

یا بر اثری از آثار داله بر وجود آن جناب که عمده غرض از تالیف این کتاب بود، در آنجا صد حکایت ذکر شده است . و قبل از شروع در آنها، ذکر شده نام آنان که در غیبت صغری خدمت آن جناب مشرف شدند یا واقف شدند بر معجزه ای و در ذیل بعضی از آنها مطالب نفیسه مناسبه درج شده است .

چنانچه در ذیل اول ، کیفیت نماز منسوب به امام عصر علیه السلام از برای شدايد و حاجات و حال مسجد جمکران در قم که به امر آن حضرت بنا شده ، ذکر شده .

و در دوم که قصه شهرهای فرزندان آن حضرت است ، اثبات شده بودن عیال و اولاد برای آن جناب و امکان وجود چنین بلاد در همین ارض در بر یا بحر و مستور بودن آن از انظار، حتی از عبورکنندگان به آنجا و وقوع نظایر آن ، به نحو اختصار و در ذیل سی و هفتم که قصه جزیره خضراست این مطلب ، مشروحا بیان شده .

و در پنجم ، اجمال احوال شیخ محمد، پسر اسماعیل هرقلی که زخم رانش را در سامره ، حضرت شفا داد.

و در ششم ، ذکر یکی از رقا ع استغاثه به آن حضرت که قلیل الوجود است .

و در هفتم ، تحقیق حال نرمی کفِ مبارک آن حضرت و حضرت رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله یا درشتی و غلظت آن و اختلاف شراح احادیث در قرائت (شتن الکفین) که در خبر شمایل است که با تایی قرشت است یا تاء ثخذ.

در دهم ، توضیح آنکه شارع تردّدات کتاب شرایع ، محقق زهدری است .

و در یازدهم ، بیانی از الطاف خفیه و هدایات خاصّه الهیه شده و ذکر اسامی معروفین از بنی طاووس که ارباب تصانیف اند.

و در ذیل نوزدهم ، اشکال در خبر معروف اللّٰهم شیعتنا منّا الخ و کلام شیخ رجب بررسی .

در بیستم ، شرح نسبت هر روز از ایّام هفته به امامی و کیفیت نماز هدیه که باید برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آئمه علیهم السلام کرد و ترتیب آن در ایّام هفته و ذکر تسبیح امام عصر علیه السلام که باید از روز هجدهم هر ماه خواند تا آخر ماه .

و در بیست و دوم ، ذکر تسبیح امام عصر علیه السلام به سیّد رضی الدین آوی داد.

و در بیست و هفتم ، اشاره به این که وجود اماکن شریفه مانند مشاهد و مساجد و مقابر امام زادگان و صلحا و مواضعی که یکی از حجج طاهره در آنجا قدم گذاشتند در بلاد، از نعم سنیه الهی است .

و در بیست و هشتم ، ذکر دعای معروف که باید در ماه رجب و مسجد صعصعه خواند.

و در سی ام ، ذکر چند دعا که معروفند به دعای فرج .

در سی و یکم ، ذکر خبر ثواب زیارت ابی عبداللّٰه علیه السلام در شب جمعه که امام عصر علیه السلام حکم به صحّت آن فرمودند.

و در سی و هفتم که قصه جزیره خضراست ، بیان اعتبار سند آن و حال فضل بن یحیی ، راوی آن و ذکر پاره ای نظایر آن و کلمات اشعریه در اماکن وجود اغرب از آن و اجمالی از حال جابلسا و جابلقا و حکم سهم امام عصر علیه السلام از خمس ، در ایّام غیبت و تکلیف آنکه به دستش می افتد و سیره و سلوک امام زمان علیه السلام در غذا و لباس .

در سی و هشتم ، اجمالی از حال جناب میرزا محمّد تقی الماسی .

و در پنجاه و یکم ، ذکر بعضی از احجار که اسم امامی در آن منقوش شده بود.

و در پنجاه و دوم و سوم ترجمه توقیعات که برای شیخ مفید رحمه الله رسید و بیان عدد و اعتبار آنها و عذر عدم تعرض ذکر علامات و آیات ظهور در این کتاب .

در شصت و چهارم ، بیان اختلاف نسخ صحیفه کامله .

و در شصت و پنجم ، ذکر بعضی از روای صحیفه کامله .

و در شصت و ششم ، ذکر کرامتی از شیخ محمد پسر صاحب معالم .

و در هفتادم ، اختلاف نسخ زیارت جامعه و فضیلت عجیبه از زیارت عاشورا.

و در نود و دوم ، اشاره به بعضی از مقامات عالیه صاحب کرامات ، جناب سیّد باقر قزوینی اعلی اللّٰه مقامه .

و در نود و ششم ، اجمالی از احوال سیّد الفقها، جناب سیّد مهدی قزوینی حلی ، برادر زاده آن مرحوم .

در ذیل حکایت و در ذیل حکایت صدم ، ذکر شبهه و استبعاد مخالفین در طول عمر امام زمان علیه السلام و ذکر بعضی از کلمات آنها و جواب از آنها مشروحا و ذکر عبود که صاحب قاموس گفته که او هفت سال در صحرا خوابید و ذکر کلمات و شمه ای از تکالیف جماعتی از اهل سنت که دعوی رؤیت آن جناب را کردند در ایام غیبت و ذکر جمله ای از معمرین و حدیث غریبی در حال دجال که از اخبار صحیحه ایشان است و حکایت عجیبی از الیاس نبی علیه السلام و شرح حال معمر مغربی و سبب طول عمر او و بیان رفع توهم تعدّد در او و بیان جواز طول عمر به قواعد نجومیه و بعضی فواید طریفه و مراد از خرابیات در حکایت شصت و ششم .

باب هشتم : در جمع بین حکایات و قصص مذکوره و آنچه رسیده در اخبار که باید مدّعی رؤیت را در غیبت کبری تکذیب نمود و بیان وجوب صرف آن اخبار از ظاهر خود و ذکرینج وجه برای آنها از کلمات علما و مطاوی اخبار ظاهر می شود و ذکر تصریح جمعی از اعلام به امکان رؤیت در ایام غیبت و بعضی از کلمات سیّدجلیل علی بن طاووس که ظاهر است در دعوی در این مقام برای نفس خود.

باب نهم : در عذر داخل نمودن چند حکایت از درماندگان در بیابان و غیر آنها در ضمنحکایات سابقه با نبودن شاهدهی در آنها بر اینکه آن نجات دهنده و فریادرس ، امام عصرعلیه السلام بوده ؛ چنانچه سایر علما ذکر کردند و بیان آنکه به هر امامی برای کدامحاجت باید متوسل شد و اثبات آنکه اغاثه ملهوفین ، از مناصب خاصّه امام زمان علیه السلام است و ذکر لقب غوث و قطب و کنیه ابوصالح برای آن جناب و کلام شیخ کفعمی در ذکرقطب و اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و توضیح آنکه آن فریادرس و نجات دهنده به نحوخارق عادت یا خود آن جناب است یا از خواصّ محضر شریف و بر تقدیر نبودن آن شخصیکی از این دو و احتمال بودن او یکی از اولیا، باز دلالت کند براصل مقصود که وجود آن جناب است .

باب دهم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد، بالنسبه به آن جناب و آداب و رسمبندگی و عبودیت خلق بالنسبه ، به ایام غیبت و از آنها هشت چیز ذکر شده :

اول : مهموم بودن برای آن جناب و برای آن سه سبب ذکر شده .

دوم : انتظار فرج و ثواب فضل آن .

سوم : دعا کردن از برای حفظ آن وجود مبارک و از دعاهای ماثوره مطلقه و موقته ، هفتدعا برای این حاجت ذکر شده .

چهارم : صدقه دادن برای سلامتی وجود آن شخص معظم .

پنجم : حج کردن یا حجه دادن برای آن ولی النعم .

ششم : برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت .

هفتم : دعا کردن از برای حفظ دین و ایمان خود، از شرّ شبهات شیاطین جن و انس داخلی و خارجی در ظلمات ایام غیبت و

از ادعیه ماثوره هفت دعا برای این مطلب ذکر شده .

هشتم : استمداد و استعانت و استکفا و استغاثت به آن جناب در هنگام شدايد واحوال و کیفیت توسل و یکی از رفاع استغاثه و

اشاره به بعضی از مقامات آن جناب در علمو قدرت الهیه و احاطه به رعایا و جهات تشبیه آن جناب در غیبت ، به آفتاب زیر

سحابو ذکر یکی از توسلات معروفه و مجربه به آن حضرت .

باب یازدهم : در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر

علیه السلام و تکلیف رعایا در آن اوقات بالنسبه به آن جناب و از آنها هشت وقت ذکر شده :

اول : شب قدر، بلکه بر دو شب معهود.

دوم : روز جمعه .

سوم : روز عاشورا.

چهارم : از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز.

پنجم : عصر دوشنبه .

ششم : عصر پنجشنبه .

هفتم : شب و روز نیمه شعبان .

هشتم : روز نوروز و در ذکر هر یک اعمال و آداب و ادعیه متعلقه به آن و سبب نسبت آنوقت را به آن جناب بیان نمودیم .

و در آخر باب ، اشاره شد به اختصاص بعضی از امکنه منسوبه به آن جناب و نیز حضور آن حضرت در تشییع جنازه هر مؤمنی .

باب دوازدهم : در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها، به سعادت ملاقات و شرف حضور باهرالنور امام عصر صلوات الله علیه رسید، چه بشناسد یا نشناسد، در خواب یا بیداری و اثبات آنکه مواظبت عملی ، از کردنیها و گفتنیها، خوب یابد، در چهل روز، سبب تاءثیر و افاضه صورتی و انتقال از حالتی است به حالتی . والله العالم .

باب اول : در مجملی از تاریخ ولادت و شمه ای از حالات آن جناب در حیات پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما

تاریخ ولادت با سعادت امام زمان علیه السلام

در ارشاد شیخ مفید مذکور است که ولادت آن حضرت ، در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ بود. شیخ کلینی در (کافی) و کراچی در (کنز الفوائد) و شهید اول در (دروس) و شیخ ابراهیم کفعمی در (جنه) و جماعتی موافقت کردند ولکن شیخ مفید در (مسار الشیعه) سنه ۵۴ گفته و در (تاریخ قم) تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی مذکور است که ولادت ، روز آدینه ، هشت روز از ماه شعبان گذشته ، بوده است .

به روایتی شب آدینه ، یک نیمه از ماه شعبان بر آمده ، سنه ۲۵۵ از مادر در وجود آمده است .

به روایتی سنه ۵۷ و در شجره ۵۸.

حسین بن حمدان خصینی روایت کرده در هدایه خود، از عیسی بن مهدی جوهری که گفت :

(بیرون رفتیم من و حسین بن غیاث و حسین بن مسعود و حسن بن ابراهیم و احمد بن حنان و طالب بن ابراهیم بن حاتم و حسن بن محمد بن سعید و محجل بن محمد بن احمد بن الخصب ، از حلا به سوی سر من راء ، در سنه ۲۵۷ . پس از مداین رفتیم به کربلا، پس زیارت کردیم ابی عبدالله علیه السلام را در شب نیمه شعبان ، پس ملاقات نمودیم برادران خود را که مجاور بودند مَر سید ما، ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام را در سر من راء و ما بیرون رفته بودیم به جهت تهنیت مولد مهدی علیه السلام ، پس بشارت دادند برادران ما، ما را که مولد، پیش از طلوع فجر روز جمعه بود، هشت روز از ماه شعبان گذشته ، تا آخر حدیث که طولانی است .)

در آخر آن گفته که : (من ملاقات کردم این هفتاد و چند نفر را و سؤال کردم از ایشان ، از آنچه خبر داد به من عیسی بن

مهدی جوهری ، پس خبر دادند مرا به تمام آنچه او خبر داد.

ملاقات کردم در عسکر، یکی از موالیان حضرت جواد علیه السلام را، ملاقات کردم ریّان ، غلام حضرت رضا علیه السلام را، همه خبر دادند مرا به آنچه آنها خبر دادند.)

لکن جمعی دعوی شهرت کردند بر نیمه و شیخ طوسی و ابن طاووس ، دعایی نقل کردند در آن که خواهد آمد در باب یازدهم .

اختلاف اقوال در سال ولادت و ترجیح آن

در روز که جمعه بود، اختلافی نیست و در سال ، اختلاف شدیدی است . علی بن حسین مسعودی در (اثبات الوصیة)، پنجاه و شش گفته ، لکن روایت پنجاه و پنج را ذکر کرده ، چنانچه بیاید.

احمد بن محمد فریابی (فاریابی)، راوی تاریخ موالید ائمه علیهم السلام و نصر بن علی جهضمی که در عصر ولادت بوده ، پنجاه و هشت ضبط کرده ولکن اقوی قول اولی است ، به جهت روایت صحیح که شیخ ثقه جلیل ، ابومحمد فضل بن شاذان که بعد از ولادت حضرت حجّت علیه السلام و پیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام وفات کرده ، در کتاب غیبت خود ذکر کرده و گفته : (حدیث کرد مرا محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفت : شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت :

(متولد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من ، ختنه کرده ، در شب نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج ، نزد طلوع فجر. اول کسی که او را شُست ، رضوان ، خازن بهشت بود با جمعی از ملائکه مقربین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند؛ بعد از آن ، شست او را عمّه من ، حکیمه خاتون ، دختر امام محمد بن علی رضا علیهما السلام .) پس ، از محمد بن علی که راوی این حدیث است ، پرسیدند از مادر صاحب الامر علیه السلام گفت : (مادرش ملیکه بود که او را در بعضی از روزها سوسن و در بعضی از ایّام ، ریحانه می گفتند و صیقل و نرجس نیز از نامهای او بود.)

و از این خبر وجه اختلاف در اسم آن معظمّه معلوم می شود و اینکه به هر پنج اسم نامیده می شد.

شیخ صدوق و شیخ طوسی به چند سند صحیح ، روایت کرده اند از حکیمه خاتون که گفت : (فرستاد نزد من ابومحمد علیه السلام سال ۲۵۵ در نصف از شعبان ...) تا آخر آنچه بیاید.

شیخ عظیم الشان ، فضل بن شاذان در کتاب (غیبت) خود گفت : و خبر داد ما را محمد بن عبدالجبار که گفت : گفتم به مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام که :

(ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند، دوست می دارم که بدانم امام و حجت خداوند بر بندگانش بعد از تو کیست؟)

فرمود: (امام و حجت بعد از من، پسر من است که همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه او خاتم حجت‌های خداست و آخرین خلیفه های اوست.)

گفتم: (از کیست او؟)

فرمود: (از دختر پسر قیصر پادشاه روم.) الخ و شرح رسیدن آن معظمه، خدمت آن جناب.

شیخ مذکور در کتاب (غیبت) و صدوق در (کمال الدین) و شیخ طبرسی در (دلایل) و شیخ محمد بن هبه الله طرابلسی در (غیبت) خود و شیخ طوسی و غیر ایشان، روایت کرده اند به عبارات مختلفه و معانی متقاربه. و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در (غیبت) نقل می کنیم.

چگونگی شرفیابی حضرت نرجس خاتون خدمت امام حسن عسکری علیه السلام

روایت کرده از بشر بن سلیمان نخاس یعنی (برده فروش) که از نسل ابی ایوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان در سر من راءى بود، گفت: کافور خادم آمد به نزد من و گفت: (مُولای ما حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام تو را به نزد خود می خواند.)

پس رفتم به نزد آن حضرت، چون نشستیم، آن حضرت فرمود که: (ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده و به میراث می برید خلف شما از سلف شما این دوستی و محبت را، شما ثقات و معتمدان ما اهل بیتید و من پسندکننده و بزرگواری کننده ام تو را به فضیلتی که به آن پیشی گیری بر شیعه در پیروی کردن آن فضیلت، به سرّی و رازی مطلع می کنم تو را و می فرستم تو را به خریدن کنیزی.)

پس نوشت آن حضرت نامه لطیفی به خط رومی و زبان رومی و مهر بر آن زد به انگشتر خود و دستارچه زردی بیرون آورد که آن ۲۲۰ اشرفی بود؛ فرمود: (بگیر این ۲۲۰ اشرفی را و توجه نما با این زر به بغداد و در معبر فرات، حاضر شو که در چاشتگاه، زورقی چند، خواهد رسید که اسیران در آن باشند و خواهی دید در آنها کنیزان را و خواهی یافت طوایف خریداران از وکلای قاید بر آن، بنی عباس و اندکی از جوانان عرب را.)

چون این را ببینی از دور نظر انداز آن شخصی که او را عمرو بن یزید نخاس می نامند در تمام روز، تا آنکه ظاهر سازد برای مشتریان کنیزکی که صفتش چنین و چنین باشد و دو جامه حریر محکم بافته، دربر او باشد و آن کنیز ابا کند از آنکه او را بر

خریداران عرض کنند که او را نظر کنند و ابا کند از دست گذاردن خواهنده بر او و منقاد نشود آن را که اراده لمس او کرده و بشنوی آواز او را به زبان رومی در پس پرده رقیقی که چیزی می گوید؛ پس بدان که می گوید: وای که پرده عفتم دریده شد!

پس یکی از خریداران گوید که : (این کنیز، بر من باشد به سیصد اشرفی که عفت او بر رغبت من افزوده .)

پس به او به زبان عربی بگوید که : (اگر درآیی به زیّ سلیمان بن داوود و به حشمت ملک او، مرا در تو رغبتی پیدا نشود پس بر مأل خود بترس .)

پس آن برده فروش می گوید: (چاره چیست و از فروختن تو چاره نیست .)

آن کنیز می گوید که : (چه تعجیل می کنی و البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم .)

پس در این وقت تو برخیز و برو نزد عمرو بن یزید برده فروش و به او بگو که با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاحظت نوشته به زبان رومی و به خطّ رومی و وصف کرده در آن نامه ، کرم و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را، پس این نامه را به آن کنیز ده که در اخلاق و اوصاف نامه ، تاءمّل نماید. اگر میل نمود به او، و راضی شد به او، پس من وکیل اویم در خریدن آن کنیز از تو.)

بشر بن سلیمان گفت : پس امثال نمودم تمام آنچه را که معین کرده بود برای من ، مولایم ابوالحسن علیه السلام در امر آن کنیز.

پس چون آن کنیز نظر کرد در آن نامه ، سخت بگریست و گفت به عمرو بن یزید که : (مرا به صاحب این نامه بفروش !!) و قسم های مغضله که به اضطراب آورنده بود، خورد که اگر ابا کند از فروختن او به صاحب مکتوب ، خود را بکشم .

پس پیوسته سختگیری می کردم با او در بها، تا آنکه به همان قیمت راضی شد که مولایم با من روانه کرده بود از اشرفیها، پس آن زررها را دادم و کنیز را تسلیم گرفتم و آن کنیز خندان و شکفته بود و با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید، نامه امام را بیرون آورده ، می بوسید و بر دیده ها می مالید.

من از روی تعجب گفتم که : (می بوسی نامه ای را که صاحبش را نمی شناسی ؟)

کنیز گفت : (ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران ! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم .)

من ، ملکه ، دختر یسوعای ، فرزند قیصر، پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام است ، تو را خبر دهم به امری عجیب .

بدانکه ، جدّم ، قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد، در هنگامی که من سیزده ساله بودم ؛ پس جمع کرد در قصر خود، از نسل حواریان عیسی علیه السلام ، از علمای نصارا و عباد ایشان سیصد نفر، از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس ، از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر.

تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر، مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیهایی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان ، انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند، چلیپایی سرنگون شد و بیفتاد و پایه تخت بشکست و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک ، از تخت درافتاد و بیهوش شد.

در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید؛ بزرگ ایشان به جدّم گفت که : (ای پادشاه ! ما را مُعاف دار از چنین امری که به سبب آن امر، نحوستهایی روی داد که دلالت می کند بر اینکه دین مسیح به زودی زایل شود).

جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که : (این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود بگذارید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را، که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، دفع نحوست این برادر کند).

چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اوّلی روی داد و نحوست این برادر، مثل نحوست آن برادر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرق شدند و جدّم به حرمسرا بازگشت و پرده های خجالت در آویخت . چون شب شد و به خواب رفتم ، در خواب دیدم که حضرت مسیح با حواریین ، جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت ، بر آسمان بلندی می نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم ، تخت را گذاشته بود.

حضرت رسالت پناه محمّدی صلی الله علیه و آله ، با وصی و دامادش علی بن ابیطالب علیه السلام ، با جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان ، قصر را به نور قدوم خویش ، منور ساختند.

حضرت مسیح به قدم ادب ، از روی تعظیم و اجلال ، به استقبال خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ، دست در گردن آن حضرت درآورد. پس ، حضرت رسالت فرمودند: (یا روح الله ! آمده ام که ملکه فرزند وصی تو، شمعون الصفا را برای این فرزند سعادت مند خود، خواستگاری نمایم .) و اشاره کردند به ماه برج امامت ، امام حسن عسکری علیه السلام ، فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی .

حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند به سوی حضرت شمعون و گفت : (شرف دو جهانی به تو رو آورد؛ پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله .)
شمعون گفت که : (کردم .)

پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه ای انشاء فرمود و با حضرت مسیح ، مرا با حضرت امام حسن عسکری ، عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند.

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم ، از بیم کشتن ، آن خواب را برای پدر و جدّ خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در سینه ، پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت ، روز به روز در کانون سینه ام ، مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا، به باد فنا می داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن ، بر من حرام شد و هر روز چهره ام گاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق پنهان ، در بیرون ، ظاهر می گردید.

در شهرهای روم ، طیبی نماند که جدّم ، برای معالجه حاضر نکرده باشد و از دواى درد من ، از او سؤال ننموده باشد؛ چون از علاج درد من مایوس گردید، روزی به من گفت که : (ای نور چشم من ! آیا در خاطرت ، در دنیا هیچ آرزویی نیست تا به عمل آورم ؟)

گفتم : (ای جدّم من ! درهای فرح را بر روی خود، بسته می بینم ؛ اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمانان را از زندان ، توانی دفع نمایی و زنجیرها را از ایشان برداری و آزاد نمایی ، امیدوارم که حضرت تعالی ، حضرت مسیح و مادرش ، عافیتی به من بخشد.)

چون چنین کردند، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم ؛ پس خوشحال و شاد شد و دیگر، اسیران مسلمانان را عزیز داشت .

بعد از چهار شب ، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان ، فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم را با هزار کنیز از حوران بهشت که در خدمت آن حضرت اند، پس مریم گفت : (این خاتون و بهترین زنان ، مادر شوهر تو است ، امام حسن عسکری علیه السلام .)

پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می کند.

آن حضرت فرمود: (فرزند من ! چگونه به دیدن تو آید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم دختر عمران مریم ، بیزاری می جوید به سوی خدا از تو، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: اشهد ان لاله الاّ الله واشهد ان محمّد رسول الله .

چون این دو کلمه طیبه را تلفّظ نمودم ، حضرت سیده النساء، مرا به سینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود: (اکنون ، منتظر آمدن فرزندم باش که من ، او را به سوی تو می فرستم .)

چون بیدار شدم ، آن دو کلمه طیبه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می بردم .

چون آن شب آینده درآمد و به خواب رفتم ، آفتاب جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم : (ای دوست من ! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی ، چرا از مفارقت جمال خود، مرا چنین جفا دادی ؟)

فرمود: (دیر آمدن من به نزد تو، نبود مگر برای آن که تو مشرک بودی ، اکنون که مسلمان شدی ، هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی ما و تو را به ظاهر، به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال ، مبدّل گرداند.)

از آن شب تا حال ، یک شب نگذشت که درد هجران مرا، به شربت وصال ، دوا فرماید.

بشر بن سلیمان گفت : (چگونه در میان اسیران افتادی ؟)

گفت : (مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام ، در شبی از شبها، که در فلان روز جدّت ، لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود، از عقب خواهد رفت ؛ تو، خود را در میان کنیزان او و خدمتکاران ، بینداز به هیئتی که تو را شناسند و

از پی جدّ خود روانه شو، از فلان راه برو.)

چنان کردم . طلّیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من ، این بود که دیدی و تا حال ، کسی به غیر تو ندانسته که من دختر پادشاه روم و مرد پیری که در غنیمت ، من به حصّه او افتادم ، نام مرا پرسید. گفتم : (نرجس نام دارم .) گفت : (این نام کنیزان است .)

بشر گفت که : (این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی .)

گفت : (بلی ! از بسیاری محبّت که جدّم به من داشت و می خواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی ، هر دو را می دانست ، مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی را به من می آموخت تا آنکه زبانم ، به این لغت جاری شد.)

بشر گوید که : چون او را به سر من راءى به خدمت حضرت امام على النّقى عليه السلام رسانیدم ، حضرت به کنیزک خطاب کرد که : (چگونه حق سبحانه و تعالی ، به تو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمّد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام را؟)

گفت : (چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می دانی از من .)

حضرت فرمود: (می خواهم تو را گرامی دارم . کدام یک بهتر است نزد تو، این که ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی بدهم به شرف ابدی ؟)

گفت : (بلکه بشارت شرف می خواهم و مال نمی خواهم .)

حضرت امام على النّقى عليه السلام فرمود: (بشارت باد تو را به فرزندى که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.)

گفت : (این فرزند از چه کسی به عمل خواهد آمد؟)

فرمود: (کسی که حضرت رسالت پناه ، تو را برای او خواستگاری کرد.)

از او پرسید: (حضرت مسیح و وصیّ او، تو را به عقد چه کسی درآوردند؟)

گفت : (به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السلام .)

فرمود: (او را می شناسی ؟)

گفت : (از شبی که به دست بهترین زنان ، مسلمان شدم ، شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد.)

پس کافور خادم را طلبید و فرمود: (برو، حکیمه ، خواهرم را بگو که بیاید.)

چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: (این، آن کنیز است که می گفتم.)

حکیمه خاتون، او را در بر گرفته، نوازش بسیار کرد. پس آن حضرت فرمود که: (ای دختر رسول خدا! ببر او را به خانه خود و واجبات و سنتها را به او بیاموز. زیرا او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر صاحب الزمان صلوات الله علیهما است.)

کیفیت ولادت با سعادت امام زمان علیه السلام

جماعتی از قدماء اصحاب، مثل ابی جعفر طبری و فضل بن شاذان و حسین بن حمدان خصینی و علی بن حسین مسعودی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و شیخ مفید و غیر ایشان، کیفیت ولادت را به چند سند صحیح و غیر آن، از حکیمه روایت نمودند و صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده، یکی از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیهما السلام، از حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام، دیگری از محمد بن عبدالله از حکیمه خاتون. اصل مضمون، یکی است، لکن چون ثانی، ابسط بود خبر را به لفظ او ذکر می کنیم با اشاره ای به فارق با بعضی دیگر در محل خود.

محمد بن عبدالله گفت: (رفتم خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد علیه السلام بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام که سؤال کنم از او، از حال حجّت علیه السلام و آنچه اختلاف کردند مردم در آن از تحیری که در آن بودند. پس به من گفت: (بنشین!)

آنگاه گفت: (ای محمد! به درستی که خدای تعالی نمی گذارد زمین را از حجّت ناطقه یا ساکت، و قرار نداده آن را در دو برابر بعد از حسن و حسین علیهما السلام به جهت فضیلت دادن حسن و حسین علیهما السلام و تنزیه آن دو بزرگوار از اینکه بوده باشد در زمین عدیلی برای ایشان.)

بدرستی که خدای تعالی مخصوص فرمود فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن علیه السلام چنانچه اختصاص داد فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام هر چند موسی علیه السلام حجّت بود بر هارون. پس فضل، برای فرزندان حسین علیه السلام است تا روز قیامت و چاره ای نیست اُمّت را از حیرتی که به شک بیفتند در آن اهل باطل و نجات یابند در آن اهل باطل (حق ظ) تا اینکه نبوده باشد برای خلق بر خداوند حجّتی، بدرستی که حیرت، الان آن چیزی است که واقع شده بعد از حسن علیه السلام.)

گفتم: (ای خاتون من! آیا برای حسن علیه السلام فرزندی بود؟)

تبسم نمود و فرمود: (اگر برای حسن علیه السلام فرزند نباشد، پس حجّت کیست بعد از او؟ من تو را خبر دادم که امامت برای دو برادر نمی شود بعد از حسن و حسین علیهما السلام.)

گفتم: (ای سیده من! خبر ده مرا به ولادت مولای من و غیبت او).

فرمود: (آری! مرا جاریه ای بود که او را نرجس می گفتند؛ پس به زیارت من آمد برادرزاده من، پس به او نظر تندی کرد.

گفتم: (ای سید من! شاید مایل شدی به او، پس او را بفرستم نزد تو؟)

فرمود: (نه ای عمه! و لکن تعجب کردم از او).

گفتم: (تو را چه به شگفت آورد از او؟)

فرمود: (زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی که ارجمند است نزد خداوند عزوجل و کسی است که خداوند به او،

زمین را از عدل و داد پر نماید، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم).

گفتم: (بفرستم او را به سوی تو؟)

فرمود: (رخصت گیر در این امر از پدرم).

جامه خود را پوشیدم و رفتم به منزل ابی الحسن علیه السلام، سلام کردم و نشستیم. ابتدا فرمود: (ای حکیمه! بفرست

نرجس را برای پسر ابی محمد علیه السلام).

گفتم: (ای سید من! برای همین به نزد تو آمدم).

فرمود: (ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواسته که تو را شریک گرداند در اجر و قرار دهد برای تو سهمی از خیر).

حکیمه گفت: (درنگی نکردم؛ برگشتم به منزل خود و او را آرایش نمودم برای ابی محمد علیه السلام و جمع کردم میان

ایشان در منزل خود. پس چند روز در منزل من اقامت فرمود. آنگاه تشریف برد به منزل والد خود و او را با آن جناب فرستاد).

حکیمه خاتون گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام وفات کرد و نشست ابومحمد علیه السلام در جای پدر بزرگوار خود؛

پس به زیارت او می رفتم، چنانچه به زیارت والدش می رفتم.

روزی به نزد آن جناب رفتم. پس نرجس خاتون به نزد من آمد که موزه ام را از پایم درآورد.

گفتم: (ای خاتون من! تو موزه خود را به من ده!)

گفت: (بلکه تو سیده و خاتون منی، تو موزه خود را به من ده!)

گفتم: (بلکه تو سیده و خاتون منی! واللّه موزه خود را به تو وانمی گذارم که درآری، بلکه من تو را خدمت می کنم بر

دیدگان خود!)

شنید این کلام را ابومحمد علیه السلام پس فرمود: (خداوند تو را جزای خیر دهد ای عمه!)

نشستم در نزد آن جناب تا غروب آفتاب . پس آواز کردم کنیزک را و گفتم : (جامه مرا بیاور که مراجعت کنم .)
پس فرمود: (ابتدای روایت موسی و نیز اول خبر محمد مذکور در غیبت شیخ طوسی از اینجاست) در اول چنین است که
حکیمه گفت : کس فرستاد به نزد من امام حسن عسکری علیه السلام که : (ای عمه ! روزه ات نزد ما بگشا! امشب ، شب
نیمه شعبان است .)

در دوم ، حکیمه گفت : کس فرستاد نزد من ابومحمد علیه السلام سال ۲۵۵ در نیمه شعبان و فرمود: (ای عمه ! و (به روایت
اول) ای عمه ! امشب را نزد ما بیتوته کن ! زیرا این شب ، شب نیمه شعبان است و بدرستی که زود است متولد شود در
امشب مولودی که کریم است بر خداوند عزوجل و حجت اوست بر خلق او، کسی است که زنده می کند به او زمین را بعد از
مردنش .)

پس گفتم : (از کی ای آقای من ؟)

فرمود: (از نرجس .)

و (به روایت شیخ :) (ای عمه ! افطارت را امشب ، نزد ما قرار ده . پس بدرستی که خداوند عزوجل زود است که تو را مسرور
نماید به ولی خود و حجت خود بر خلق که جانشین من است بعد از من .)

حکیمه گفت : پس داخل شد بر من به جهت این بشارت ، سرور شدیدی و جامه خود را بر تن کردم و همان ساعت بیرون
رفتم تا آنکه رسیدم خدمت ابی محمد علیه السلام و آن جناب نشسته بود در صحن خانه خود و کنیزانش در دور او بودند؛
پس گفتم : (ای سید من ! خلف ، از کدام یک است ؟)

فرمود: (از سوسن .)

پس چشم خود را در میان کنیزان سیر دادم ؛ پس ندیدم کنیز را که در او اثری باشد غیر سوسن و (به روایت اول) پس گفتم
: (ای سید من ! نمی بینم در نرجس چیزی از اثر حمل .)

پس فرمود: (از نرجس است نه از غیر او.)

گفت : (برخواستم و به نزد او رفتم ؛ در پشت و شکم او تفحص کردم ، ندیدم در او اثر حمل . برگشتم به نزد آن جناب و خبر
دادم او را به آنچه کردم .)

پس ، تبسم فرمود. آنگاه فرمود به من : (چون وقت فجر شود، ظاهر می شود برای تو حمل . زیرا مثل او مثل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی آن را ندانست تا زمان ولادتش ! چون که فرعون می شکافت شکمهای زنهای آبستن را به جهت جستجوی موسی و او نظیر موسی است .)

حکیمه گفت : دوباره برگشتم به نزد نرجس و او را خبر کردم به آنچه فرمود و از حالش پرسیدم ؛ پس گفت : (ای خاتون من ! چیزی از این ، در خود نمی بینم !)

و به روایت حسین بن حمدان حاضینی در هدایه ، از غیلان کلابی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آنها، از حکیمه و روایت علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه ، از جماعتی از شیوخ علماء، که از جمله آنهاست : علان کلینی و موسی بن محمد غازی و احمد بن جعفر بن محمد به اساتید خود از حکیمه ، که او داخل می شد بر ابی محمد علیه السلام ، پس دعا می کرد برای آن جناب که خداوند روزی فرماید او را فرزندی .

و او گفت : روزی داخل شدم بر آن جناب ، پس دعا کردم برای او، چنانچه می کردم . پس به من فرمود: (ای عمّه ! آگاه باش ! آن را که دعا می کردی که خداوند به من روزی کند، متولد می شود در امشب .)

و آن شب ، نیمه شعبان بود سنه ۲۵۵. (این تاریخ ، مطابق کتاب اخیر است و در اول به نحوی است که سابقاً ذکر شد. منه) (متولد می شود در امشب ، مولودی که ما منتظر او بودیم ؛ پس قرار ده افطار خود را در نزد ما.) و آن شب جمعه بود.

پس گفتم به آن جناب : (از چه کسی خواهد شد این مولود عظیم ؟ ای سید من !)

فرمود: (از نرجس ! ای عمّه !)

گفت : پس گفتم : (ای سید من ! نیست در کنیزان تو، محبوبتر از او نزد من و نه خفیف تر از او بر قلب من و من هر وقت داخل خانه می شدم ، مرا استقبال می کرد و دست مرا می بوسید و موزه را از پای من بیرون می آورد و چون داخل شدم بر او، کرد با من آنچه می کرد. افتادم بر دستهای او، آن را بوسیدم و مانع شدم او را از اینکه بکند آنچه می کرد. پس مرا به سیادت و خاتونی خطاب کرد، من نیز او را مثل آن ، خطاب کردم . به من گفت : فدای تو شوم ! به او گفتم : من فدای تو شوم و همه عالمیان ، این را از من مستنکر شمرد؛ به او گفتم : استنکار مکن ، زیرا خداوند عطا می کند در امشب به تو پسری که سید است در دنیا و آخرت و او فرج مؤمنین است .

پس شرمنده شد و در او تامل کردم ، اثر حملی نیافتم ؛ تعجب کردم و گفتم : به سید خود ابی محمد علیه السلام سوگند، که در او اثر حملی نمی بینم .)

تبسم کرد و فرمود به من : (ما معاشر اوصیاء، برداشته نمی شویم در شکمها و جز این نیست که ما را حمل می کنند در پهلوها و بیرون نمی آییم از ارحام و جز این نیست که بیرون نمی آییم از ران راست مادران خود. زیرا ماییم نورهای خداوند که نمی رسد به او قذارت .)

پس گفتم به او که : (ای سیّد من ! مرا خبر دادی که او متولّد می شود امشب ، پس در چه وقت از اوست ؟)

فرمود: (در وقت طلوع فجر متولّد می شود مولود ارجمند در نزد خداوند (ان شاء الله تعالی).)

و به روایت اول : (چون از نماز عشاء فارغ شدم ، افطار کردم و به خوابگاه جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم .)

و به روایت شیخ طوسی : (چون نماز مغرب و عشاء را خواندم ، مائده را حاضر کردند، پس من و سوسن افطار کردیم در یک اطاق .)

و به روایت اول : (چون نیم شب رسید، برخاستم به نماز و چون از نماز فارغ شدم ، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلو به پهلو حرکت نمی کرد.)

و به روایت موسی : (چون از نماز فارغ شدم ، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه ای نبود! نشستم زمانی به تعقیب نماز، آنگاه به پهلو خوابیدم ؛ بعد از آن بیدار شدم ترسان ، و نرجس خاتون همچنان خوابیده بود؛ بعد از آن برخاست و نماز خواند و خوابید.)

حکیمه خاتون گفت : (بیرون رفتم ، جستجوی فجر کنم ، دیدم که فجر اول ، طالع شده و حال آنکه نرجس خاتون در خواب بود، پس گمانها در خاطر من راه یافت .)

حضرت ابومحمّد علیه السلام از آن جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود که : (ای عمّه ! تعجیل منما که اینک امر ولادت نزدیک شد.)

پس نشستم و الم سجده و یس خواندم و در خواندن بودم که نرجس خاتون ، بیدار شد ترسان ، از جای جستیم و خود را به او رسانیدم و او را به سینه خود چسبانیدم و گفتم : (نام خدای بر تو باد! احساس چیزی می نمایی ؟)

گفت : (بلی ! ای عمّه !)

گفتم : (دل و جان خود را جمع دار! این است آنچه گفتم به تو.)

پس سستی فرو گرفت مرا و نرجس خاتون را؛ یعنی خواب سبکی دست داد ما را؛ پس بیدار شدم به دریافتن سید خودم ، جامه از او برداشتم ، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته ، دربرگرفتم ؛ دیدم پاک و پاکیزه و بی آرایش بوجود آمده .

و به روایت اول : (در این حال ، در نرجس اضطراب مشاهده نمودم ؛ پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم ؛ حضرت آواز داد که : (سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان .) از او پرسیدم که : (چه حال داری ؟)

گفت : (ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود.) پس شروع کرد به خواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر او، چنانچه به من امر فرمود. پس آن طفل در شکم نرجس خاتون با من همراهی می کرد، می خواند آنچه من می خواندم و بر من سلام کرد، من ترسیدم .

حضرت صدا زد که : (تعجب مکن ای عمه از قدرت الهی ! که حق تعالی خردان ما را به حکمت ، گویا می گرداند و ما را در بزرگی ، حجت خود می گرداند در زمین خود.)

سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس ، از نظرم غایب شد. او را ندیدم ، گویا پرده ای میان من و او زده شد. پس به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دویدم فریاد کنان . حضرت فرمود: (برگرد ای عمه ! که او را در جای خود خواهی یافت .) پس مراجعت نمودم و درنگی نکردم که پرده برداشته شد و نرجس خاتون را دیدم و بر او بود از لمعان نور آنقدر که چشمم را خیره کرد و دیدم صاحب الامر علیه السلام را که به سجده افتاده به روی خود و به زانو درافتاده و انگشتان سبابه خود را به آسمان بلند کرده و می گوید:

اشهد ان لا اله الا الله وان جدی محمد رسول الله وان ابی امیرالمؤمنین .

آنگاه یک یک امامان را شمرد تا به خود برسید، پس بفرمود:

اللهم انجزلی ما وعدتني واتمم لی امری وثبت وطاتی واملاء بی الارض قسطا وعدلا.

و به روایتی ، نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید را دیدم که از آسمان به زیر آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند.

حکیمه خاتون گفت : (پس حضرت ابی محمد یعنی امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که فرزند مرا به نزد من بیاور!)

و به روایت مسعودی و خصینی ، بعد از ذکر خواب اضطراری هر دو، حکیمه خاتون گفت : (پس بیدار نشد مگر به حسّ مولا و سیّد من در زیر او و به آواز حضرت که می فرماید: ای عمّه ! فرزند مرا بیاور، پس جامه را از روی سیّد خود برداشتم ، دیدم که به سجده افتاده بر زمین ، به پیشانی و کفها و زانوها و انگشتان پا و بر ذراع او نوشته : جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. (۱)

پس او را در برگرفتم ، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم . پس او را در جامه پیچیدم . و به روایت موسی ، او را برداشتم و به نزد حضرت بردم ، چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد. پس حضرت او را بر روی دو دست خود گرفت ، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام بر روی سینه شریف پدر بزرگوار بود.

حضرت امام حسن علیه السلام زبان در دهان آن جناب گذاشت و دست مالید بر چشم و گوش و مفاصل او و فرمود: (به سخن درآی و تکلم کن ای پسر من !)

و به روایت مسعودی ، آن جناب را بر کف دست چپ خود نشانید و دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود: (سخن گو!) پس حضرت حجّت علیه السلام فرمود: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله . آنگاه صلوات فرستاد بر امیرالمؤمنین علیه السلام و بر ائمه علیهم السلام تا آنکه رساند به پدر بزرگوار خود. آنگاه باز ایستاد، یعنی خاموش شد. و به روایت مسعودی و خصینی : بعد رسول الله وانّ علیا امیرالمؤمنین . آنگاه پیوسته شمرد اوصیا را تا به خود رسید صلوات الله علیهم . و دعا کرد فرج را برای شیعیان خود بر دست خود.

و به روایت شیخ طوسی : (چون حضرت ، فرزند مکرم خود را گرفت ، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید. پس چشمهای مبارک را باز کرد، آنگاه زبان را در دهان آن جناب کرد و کام او را مالید و چنگ او را گرفت ، آنگاه زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولیّ خدا، راست نشست ؛ حضرت دست بر سر او مالید و فرمود به او: (ای فرزند من ! سخن بگو به قدرت الهی !)

و به روایت حافظ بررسی در مشارق الانوار از حسین بن محمد، از حکیمه گفت : (چون آن جناب را بر آوردم به نزد پسر برادرم ، حسن بن علی علیهما السلام پس دست شریف خود را مالید بر روی انور او که نور انوار بود و فرمود: (سخن بگو ای حجّة الله و بقیه انبیاء و نور اصفیاء و غوث فقرا و خاتم اوصیاء و نور اتقیا و صاحب کره بیضاء!)

پس فرمود: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله واشهد انّ علیا ولی الله .

آنگاه شمرد اوصیاء را تا آن جناب . پس امام حسن علیه السلام فرمود: (بخوان !)

پس قرائت کرد آنچه نازل شده بود بر پیغمبران و ابتدا نمود به صُحف ابراهیم ؛ پس آن را به زبان سَریانی خواند. آنگاه خواند کتاب ادریس و نوح و کتاب صالح و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین . آنگاه نقل فرمود قصص انبیاء را.

و به روایت شیخ طوسی ، پس ولی خدا علیه السلام استعاده نمود از شیطان رجیم و افتتاح نمود و فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ # وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. (۲)

پس صلوات فرستاد بر رسول خدا و بر امیرالمؤمنین و بر هر یک از ائمه صلوات الله علیهم تا رساند به پدر بزرگوار خود.

حکیمه خاتون گفت : (آنگاه حضرت ، آن جناب را به من داد و فرمود: (ای عمه ! برگردان او را به سوی مادرش ، تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود و بداند که وعده خداوند جل جلاله حق است و لکن بیشتر مردم نمی دانند).

پس برگرداندم آن جناب را به سوی مادرش ، در وقتی که فجر دوم روشن شده بود. پس فریضه را بجای آوردم و تعقیب خواندم تا آنکه آفتاب ، طالع شد. آنگاه ابی محمد علیه السلام را وداع کردم و به منزل خود مراجعت نمودم .)

به روایت موسی : فرمود که : (ای عمه ! ببر او را به نزد مادرش ، تا بر او سلام کند و باز او را به نزد من بیاور).

حکیمه خاتون گفت : (آن حضرت را بردم تا بر مادر سلام کرد و باز آوردم و گذاشتم در آن مجلس ؛ بعد از آن ، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که : (روز هفتم باز بیا !)

حکیمه خاتون گفت : (روز دیگر صباح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم ، پرده را برداشتم که جستجوی سید خود کنم ، یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام را ببینم ، آن حضرت را ندیدم . گفتم : فدای تو شوم ! سید من چه شد؟)

امام علیه السلام فرمود که : (ای عمه ! سپردم او را به آن کس که سپرد به او، مادر موسی علیه السلام .)

و به روایت اول : چون حضرت آواز کرد که : (فرزند مرا به نزد من بیا!)

حکیمه خاتون گفت : (پس آن جناب را برداشتم و آوردم نزد آن حضرت ، چون در پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم ، در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

پس حضرت ، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال ، مرغانی ، بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. پس حضرت ، یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: (او را بردار و محافظت کن و برگردان به سوی ما، در هر چهل روز!)

پس آن مرغ ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر، در عقب او پرواز کردند. پس شنیدم که امام حسن علیه السلام می فرماید: (سپردم تو را به آن کسی که سپرد به او مادر موسی علیه السلام .)

پس نرجس خاتون بگریست . حضرت فرمود: (ساکت باش ! که شیر خوردن برای او نباشد، مگر از پستان تو و زود است که برگردد به سوی تو، چنانچه برگشت موسی علیه السلام به سوی مادر خود. و این است قول خداوند که فرموده : (پس برگردانیدیم موسی را نزد مادرش تا دیده مادرش به او روشن شود و اندوهگین نشود.) (۳)

حکیمه خاتون گفت : گفتم : (این مرغ چه بود؟)

فرمود: (روح القدس است که موکل است بر ائمه علیهم السلام که ایشان را موفق می گرداند و تسدید می کند و نگاه می دارد ایشان را از خطا و لغزش و ایشان را علم می آموزد.)

و به روایت مناقب قدیمه : آنگاه حضرت طلبیدند بعضی از کنیزان خود را که می دانستند ایشان پنهان می کنند خبر آن مولود را؛ پس نظر کردند به آن مولود کریم . حضرت فرمود: (بر او سلام کنید.)

پس آن جناب را بوسیدند و گفتند: (سپردیم تو را به خداوند.) و برگشتند.

آنگاه فرمود: (ای عمّه ! نرجس را طلب نما !)

پس او را طلبیدم . فرمود: (تو را نطلبیدم مگر آنکه او را وداع کنی .)

پس او را وداع کرد و برگشت و آن جناب را با پدرش گذاشتیم و مراجعت نمودیم .

چون روز دیگر شد، به نزد او رفتم ، سلام کردم و نزد او احدی را ندیدم . مبهوت ماندم . فرمود: (ای عمّه ! او در ودایع خداوندی است تا آن زمان که اذن دهد او را خداوند، در خروج .)

به روایت شیخ طوسی : حکیمه خاتون گفت : (چون روز سوم شد، شوقم به دیدن ولی الله شدید شد، پس رفتم به نزد ایشان به رسم عیادت و اول رفتم به حجره ای که نرجس خاتون در آن بود. دیدم او را که نشسته ، نشستن زن زاییده و برابر او جامه زرد بود و سر خود را با دستمال بسته بود؛ سلام کردم بر او و ملتفت شدم به سوی جانبی از آن حجره ، دیدم گهواره ای است که بر آن جامه سبز بود، پس میل نمودم به سوی آن گهواره ، جامه ها را از آن برداشتم . دیدم ولی الله را که بر پشت خوابیده ، نه کمرش بسته و نه دستهای مبارکش .

پس چشمهای خود را باز کرد و خندید و با من با انگشتان خود راز گفت . پس آن جناب را برداشتم و به نزدیک دهن خود آوردم که او را ببوسم ، بوی خوشی از آن جناب به مشام رسید که خوشبوتر از آن ، هرگز استشمام نکرده بودم .

در این حال ، حضرت امام حسن علیه السلام آواز داد که : (ای عمّه ! جوان مرا بیاور!) بردم ، از من گرفت و فرمود: (ای پسر! سخن گو!) به همان نسق که سابقاً مذکور شد تکلم فرمود.

حکیمه خاتون گفت : از آن حضرت گرفتم و او می فرمود: (ای پسر من ! سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی علیه السلام به او سپرده ؛ بوده باش در حفظ خداوند، سرّ او، رعایت او و پناه او.)

فرمود: (برگردان او را به مادرش ، ای عمّه ! و کتمان کن خبر این مولود را و خبرنگنده به او احدی را، تا تقدیر خداوند به غایت خود رسد.)

پس آن جناب را به مادرش دادم و ایشان را وداع کردم .

به روایت موسی : حضرت فرمود: (ای عمّه ! چون روز هفتم شود، بیا نزد ما !) حکیمه خاتون گفت : روز هفتم آمدم ، سلام کردم و نشستم . امام علیه السلام فرمود که : (بیاور فرزندم را نزد من !) پس آن جناب را آوردم و او در جامه ای بود.

و به روایت شیخ طوسی و حذینی و مسعودی : در جامه های زرد بود. باز آن حضرت کرد با آن جناب ، مانند آنچه کرده بود در مرتبه اول ؛ یعنی او را بر روی دو دست خود گرفت . بعد از آن ، زبان را در دهان مبارکش گذاشت که او را شیر یا عسل می خورانید. آنگاه فرمود: (به سخن درآی و تکلم نما ای فرزند من !)

پس حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود: اشهد ان لا اله الا الله تا آخر آنچه به این روایت گذشت . بعد از آن ، تلاوت فرمود این آیه را:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ... . تا قول خداوند: ... مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ.

به روایت حذینی : بعد از تلاوت این آیه ، حضرت فرمود به آن جناب که : (بخوان ای فرزند من ، آنچه را که خداوند، نازل فرمود بر پیغمبران خود و رسولان خود!)

پس ابتدا فرمود به صحیفه های آدم علیه السلام آن را به زبان سریانی خواند و کتاب هود و کتاب صالح و صحیفه های ابراهیم علیه السلام و تورات موسی و زبور داوود و انجیل عیسی و فرقان جدّم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله . آنگاه ، قصه پیغمبران و مرسلین را نقل فرمود تا عهد خود.

به روایت اول : حکیمه خاتون گفت : چون بعد از چهل روز شد، حضرت حجّت علیه السلام را برگرداندند. پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم ، ناگاه آن کودک را دیدم که در پیش روی او راه می رفت .

پس گفتم : (ای سیّد من ! این پسر، دو ساله است .)

حضرت تبسم کرد، آنگاه فرمود: (بدرستی که فرزندان انبیاء و اوصیاء علیهم السلام هرگاه ائمه باشند، نشو و نما می کنند به خلاف آنچه نشو و نما می کند غیر ایشان و بدرستی که کودک از ما، هرگاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و بدرستی که کودک ما، در شکم مادرش سخن می گوید و قرآن می خواند و پروردگار خود را در زمان شیرخوارگی عبادت می کند و ملائکه، او را اطاعت می کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می شوند.)

حکیمه خاتون گفت: (پس پیوسته در هر چهل روز، آن کودک را برمی گرداندند تا آنکه، آن جناب را مردی دیدم، پیش از وفات امام حسن علیه السلام به چند روز کمی. پس، او را نشناختم. به برادرزاده ام گفتم: این کیست که مرا امر می فرماید که روبروی او بنشینم؟)

فرمود: (این پسر نرجس است! این، خلیفه من است بعد از من و به زودی از میان شما می روم، سخن او را بشنو و امر او را اطاعت کن!)

حکیمه خاتون گفت: (بعد از چند روز، امام حسن علیه السلام وفات کرد و اکنون من، حضرت صاحب الامر علیه السلام را در صبح و شام می بینم و از هر چه که از من می پرسند، آن جناب، مرا خبر می دهد و من نیز ایشان را خبر می دهم. و قسم به خداوند که گاه من اراده می کنم که چیزی از او بپرسم، ابتدا سؤال نکرده، جواب مرا می گوید و می شود که بر من، امری روی می دهد، پس در همان ساعت جواب می رسد، بدون آنکه سؤال کنم. و شب گذشته، مرا خبر داد به آمدن تو نزد من و امر فرمود مرا که تو را خبر دهم به حق محمد بن عبدالله.)

راوی خبر گفت: (قسم به خداوند که حکیمه خاتون مرا خبر داد به چیزهایی که مطلع نبود بر او احدی جز خداوند عزّ و جلّ پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند؛ زیرا که خدای عزّ و جلّ مطلع کرده ایشان را بر چیزی که مطلع نکرده بر آن، احدی از خلق خود را.)

به روایت مسعودی و حنینی: حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، داخل شدم در خانه امام حسن علیه السلام، پس دیدم مولای خود را که راه می رود در خانه؛ ندیدم رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و نه لغتی فصیح تر از لغت او! پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود به من: (این مولود، ارجمند بر خداوند است.)

گفتم: (ای سید من! از عمر او چهل روز گذشته و من می بینم در امر او، آنچه می بینم.)

فرمود: (ای عمه! آیا نمی دانی که ما معاشر اوصیاء، نشو می کنیم در روز، مقداری که نشو می کند غیر ما در یک هفته و نشو می کنیم ما، در هفته، آنقدر که نشو می کند غیر ما در یک سال.)

پس برخاستم و سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم . آنگاه برگشتم و جستجو کردم ، او را ندیدم . گفتم به سید خود،
ابی محمد علیه السلام که : (مولای من ، چه کرد؟)

فرمود: (ای عمه ! سپردم او را به آن کسی که سپرد او را مادر موسی علیه السلام .)

به روایت حذینی : آنگاه فرمود: (چون عطا فرمود به من ، پروردگار من ، مهدی این امت را، دو ملک فرستاد که او را
برداشتند و او را به سراپرده عرش بردند تا آنکه ایستاد در حضور قرب الهی ؛ پس فرمود به او:

(مرحبا به تو ای بنده من ! برای نصرت دین من ، در اظهار امر من و مهدی بندگان من ! سوگند خوردم که به تو بگیرم و به
تو عطا کنم و به تو بیامرم و به تو عذاب کنم . برگردانید او را ای دو ملک ! به سوی پدرش ، به مدارا و ملاحظت و به او
بگویید که او در پناه و حفظ و حمایت و نظر عنایت من است تا آن زمان که برپا و ظاهر نمایم حق را به او و نیست و نابود
کنم باطل را به او و بوده باشد دین خالص برای من .)

آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود که : (چون مهدی علیه السلام ، از شکم مادر خود بیرون آمد، یافته شد که به زانو درآمده
و دو سبابه خود را بلند نمود. آنگاه عطسه کرد، پس فرمود: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله عبدا ذکر الله غیر
مستنکف و لامستکبر.

آنگاه فرمود: (ظلمه ، گمان کردند که حجّت خداوند باطل خواهد شد، اگر اذن می دادند مرا در سخن گفتن ، هرآینه شک
زایل می شد.)

از سیاق روایت حذینی ، چنان مستفاد می شود که این ذیل ، مشتمل بر بردن آن حضرت به آسمان ، از تتمه خبر حکیمه
خاتون باشد. ولكن ظاهر کلام مسعودی ، در اثبات الوصیه ، چنان است که تا آنجا که فرمود: (سپردم او را، الخ .) خبر حکیمه
تمام شد؛ زیرا که او، بعد از نقل ، تا آنجا که گفته : (خبر داد مرا موسی بن محمد که او قرائت کرد مولد را.) یعنی حدیث
ولادت را با کتابی که در این باب نوشته شده بود بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام . پس تصحیح
فرمود آن را و در او زیاد کرد و کم نمود و تقریر نمود روایات را به نحوی که ما ذکر نمودیم .

روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که او فرمود: (چون صاحب ، متولد شد، خداوند عزوجلّ، دو ملک فرستاد، او را
برداشتند و بردند تا سرادق عرش ؛ پس ایستاد در محضر قرب الهی ، خداوند به او فرمود: مرحبا، به تو عطا می کنم و به تو

می آمرزم یا عفو می کنم و به تو عذاب می کنم .)

علامه مجلسی ، در بحار، کیفیت بردن آن جناب را به آسمان ، به نحوی که حضینی روایت کرده ، نقل نموده از بعضی مؤلفات قدماء اصحاب ما رضوان الله علیهم .

نیز به سند خود، روایت کرده از نسیم و ماریه که هر دو گفتند: (چون صاحب الزمان ، از شکم مادر بیرون آمد، به زانو درافتاد و انگشتان سبّابه را ...) تا آخر آنچه گذشت . ولکن از تاریخ جهضمی و غیره ، معلوم می شود که فقره اخیره ، کلام حضرت عسکری علیه السلام است که در وقت ولادت مهدی صلوات الله علیه فرمود: (گمان کردند ظلمه ، که ایشان مرا خواهند کشت تا قطع کنند این نسل را! چگونه دیدند قدرت قادر را و اگر اذن می داد مرا خداوند در کلام ، هرآینه برطرف می شد شکوک و خداوند می کند آنچه را که می خواهد.)

مؤلف گوید که : روایات از حکیمه خاتون ، اگر چه مختلف است ولکن مضامین آنها متحد یا متقارب است . در بعضی از آنها، نقل شده چیزی که نقل نشده در دیگری ، به جهت اختصار یا نسیان یا تمام آن را به همه نفرمود به جهت بعضی مصالح .

امر فرمودن حضرت عسکری علیه السلام به روح القدس ، در روایت محمد که : (مهدی صلوات الله علیه را در هر چهل روز بیاورد.) منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد.

چنانچه در خبر موسی و غیره بود، زیرا که حسب وعده حضرت ، آن جناب را نزد نرجس خاتون می آورد به جهت خوردن شیر، در هر وقت که محتاج بود به آن ، زیرا که نباید از غیر پستان او بخورد و شاید دیدن در روز هفتم ولادت و سوّم به جهت همین باشد، بلکه در شب دوم ولادت نیز، چنانچه مسعودی از علان روایت کرده که گفت : خبر داد مرا نسیم خادم ، که خادم حضرت امام حسن علیه السلام بود؛ او گفت : فرمود به من صاحب الزمان علیه السلام و من به خدمتش رسیده بودم بعد از ولادتش به یک شب ، پس عطسه کردم در نزد او، به من فرمود: یرحمک الله .

نسیم گفت : پس مسرور شدم ، به من فرمود: (آیا تو را بشارت ندهم در عطسه ؟)

گفتم : (بلی !)

فرمود که : (او امان است از مردن تا سه روز.)

و به روایت حضینی این نیز در روز سوم بود.

کلام علامه طباطبایی در اینکه حکیمه دونفرند

علامه طباطبایی ، بحرالعلوم ، در رجال خود فرموده که : (حکیمه ، دختر امام ابی جعفر ثانی علیه السلام است به نام عمّه پدرش ، حکیمه ، دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و اوست که حاضر شد در ولادت قائم حجّت صلوات الله علیه چنان که حاضر شد عمه اش ، حکیمه ، ولادت ابی جعفر محمّد بن علی جواد علیهما السلام را و حکیمه یافت در هر دو موضع و اما حلیمه بالامام پس او تصحیف عوام است .)

سروی یعنی ابن شهر آشوب ، در مناقب خود گفته که : حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام گفت : چون رسید وقت ولادت خیزران ، مادر ابی جعفر، حضرت رضا علیهما السلام مرا بطلبید و فرمود: (ای حکیمه ! حاضر شو در ولادت او و داخل شو تو، او و قابله در اطاقی .) و برای ما چراغی گذاشت و در را بست بر روی ما.

پس چون او را درد زادن گرفت ، چراغ خاموش شد و در پیش روی او طشتی بود، من برای خاموش شدن چراغ غمگین شدم در این حال بودیم که ظاهر شد حضرت جواد علیه السلام در طشت و دیدم بر او چیز نازکی است شبیه جامه که نور از آن می درخشد، چنان که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدیم ، پس او را گرفتم و در بغل خود گذاشتم و آن پرده را از آن گرفتم . پس ، حضرت رضا علیه السلام تشریف آورد و در را باز کرد و ما از امر او فارغ شده بودیم . او را گرفت و در گهواره گذاشت و فرمود: (ای حکیمه ! ملازم گهواره او باش !)

حکیمه گفت : (چون روز سوّم شد، چشمان خود را به جانب آسمان کرد و فرمود: اشهد ان لاله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله .

من از جای خود هراسان و ترسان برخاستم و به نزد حضرت رضا علیه السلام آمدم و گفتم به آن جناب که از این کودک ، چیز عجیبی شنیدم ؛ فرمود: (چه بود؟) پس خبر را برای آن جناب نقل کردم .

فرمود: (ای حکیمه ! از آنچه بینید، عجایب او بیشتر است .)

علامه مجلسی ، در مزار بحار خود گفته که : (قبّه شریفه ، یعنی قبّه عسکری علیه السلام قبری است که منسوب است به نجیبه کریمه عالمه فاضله تقیّه رضیّه ، حکیمه ، دختر ابی جعفر جواد علیه السلام .

نمی دانم چرا متعرض زیارت او نشدند، یعنی علما در کتب مزار با ظهور فضل و جلالت او و اختصاص او به ائمه علیهم السلام و محل اسرار ایشان بود و مادر قائم علیه السلام در نزد او بود و در ولادت آن حضرت ، حاضر بود و گاه گاه آن حضرت را می دید در حیات ابی محمّد عسکری علیه السلام و او از سفر او ابواب بود بعد از وفات آن جناب ، پس سزاوار است زیارت کردن او به آنچه جاری نماید خداوند بر زبان ، از آنچه مناسب فضل و شاعن او است .)

بحرالعلوم رحمه الله بعد از نقل این کلام ، فرموده : (عدم تعرّض بر زیارت آن مخدّره ، چنانچه خال مفضال اشاره فرمود، عجیب است و اعجب از آن ، متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر کردند بعضی دختران آن جناب را در غیر او.)

مفید در ارشاد فرموده : (گذاشت حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام پسرش را که امام بود بعد از دو موسی و فاطمه و امام اولاد ذکوری نگذاشت غیر آنچه نامیدیم .) انتهمی .

شیخ صدوق در کمال الدین روایت کرده از محمّد بن عثمان عمری که فرمود: چون متولّد شد خلف مهدی صلوات الله علیه نوری ساطع شد از بالای سر آن جناب تا به اطراف آسمان ، آن گاه به رو درافتاد به جهت سجده برای پروردگار خود، آن گاه سربلند نمود و می فرمود: شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدین عندالله الاسلام .

نیز از حسن بن منذر روایت کرده که گفت : روزی حمزة بن ابی الفتح ، به نزد من آمد و گفت به من : (بشارت باد تو را که دیشب متولد شد در دار، (یعنی خانه امامت ، که در آن زمان چنین تعبیر می کردند) مولودی از برای ابی محمّد علیه السلام و امر فرمود به کتمان او و اینکه سیصد گوسفند برایش عقیقه کنند.)

نیز در آن کتاب و غیر آن روایت شده است که : (چون حضرت متولّد شد، امام حسن علیه السلام فرستاد در نزد ابی عمر که وکیل آن جناب بود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و آنها را حسباً لله متفرق کند در میان بنی هاشم .) نیز روایت نمودند که چون آن جناب متولّد شد و نشو نمود، فرمان رسید که هر روز، قلم مغزدار گوسفند با گوشت بخرند و اهل خانه گفتند که این برای مولای صغیر ما است .)

نیز از طریقه خادم ، روایت کردند که گفت : داخل شدم بر صاحب الزمان علیه السلام پس به من فرمود: (برای من صندل سرخ بیاور!)

آوردم برایش ، پرسید که : (مرا می شناسی ؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (کیستم ؟)

گفتم : (تو آقای منی و پسر آقای منی !)

فرمود: (از این ، از تو سؤال نکردم .)

گفتم: (فدای تو شوم، برای من تفسیر کن!)

فرمود: (من خاتم اوصیائهم و به من دفع می کند خداوند، بلا را از اهل و شیعیان من.)

در بحار، از خط شیخ شهید، نقل کرده که روایت نمود از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (در شبی که متولد می شود در آن قائم علیه السلام متولد نمی شود در آن، هیچ مولودی، مگر آنکه مؤمن باشد و اگر در زمین اهل شرک متولد شود، خداوند او را نقل فرماید به سوی ایمان، به برکت امام علیه السلام.)

شیخ مسعودی، در اثبات الوصیه و حسین بن حمدان، در هدایه روایت کردند که: (حضرت ابوالحسن صاحب العسکر علیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود، مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چنین امر، منتهی شد به حضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیرخواص تکلم می فرمود، مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه به این مءلوف شوند و از غیبت وحشت نکنند، عادت جاری شود در احتجاج و اختفا.)

مختصری در حالات خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری

در سال نوزدهم از وقت امامت آن حضرت، (معتمد) خلیفه عباسی مُرد و به (معتضد، احمد بن موفق) بیعت کردند و این در رجب سنه ۲۷۹ بود و در سال ۲۹ از امامت آن جناب، معتضد مُرد و به برادرش، (علی مکتفی) بیعت کردند در ماه ربیع الاخر سنه ۲۸۹ و در سال سی و پنجم از آن وقت، مکتفی مُرد و به برادرش، (جعفر مقتدر) (صاحب هدایه تا مقتدر بیش نقل نکرده چون در عصر او بود منه) بیعت کردند در سلخ شوال سال ۲۹۵.

در سال شصتم از آن وقت، مقتدر کشته شد، در آخر شوال سنه ۳۲۹ و به برادرش، (محمد قاهر) بیعت کردند و در سال شصت و دو از آن وقت، قاهر خلع شد و بیعت کردند به (راضی، محمد بن المقتدر) در جمادی الاولی، سنه ۳۲۲ و در ربیع الاخر ۳۲۹، راضی مُرد و به برادرش، (متقی) بیعت کردند و از برای صاحب علیه السلام از آن وقت که متولد شد تا این وقت که ماه ربیع الاول سنه ۳۳۲ است، هفتاد و پنج سال و هشت ماه گذشته، با پدر بزرگوارش چهار سال و هشت ماه بود و به انفراد، امامت کرد هفتاد و یک سال و گذاشتم قدری بیاض، برای کسی که بعد می آید، والسلام. و از این کلام ظاهر می شود که این کتاب شریف در اول غیبت کبری تاءلیف شده.

باب دوم: در ذکر اسامی والقباب و کنیه های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

در اسما و القاب و کنیه های شریفه حضرت مهدی صلوات الله علیه که در قرآن مجید و سایر کتب سماویه و اخبار اهل بیت علیهم السلام والسنه روات و محدثین ، مذکور و در کتب اخبار و سیر و رجال ثبت شده ، با اشاره به ستر آن و به همان طریق که علمای اعلام ، اسامی و القاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را ذکر نمودند؛ در این مقام سلوک نمودم ، با تحرّز از بعضی استنباط مستحسنة که دیگران در این مقام کردند که اگر در این جا رعایت می کردم ، اضعاف موجود مذکور می شد و بر تمامی آنها اطلاق اسم می شود، چنانچه در باب چهارم بیاید.

اسما والقاب و کنیه های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

آنچه در این جا ذکر می شود، ۱۸۲ اسم است .

اول : (احمد)

شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (بیرون می آید مردی از فرزندان من در آخرالزمان ...)

تا آنکه فرمود: (برای او دو اسم است ، اسمی مخفی و اسمی ظاهر، اما اسمی که مخفی است ، احمد است . الخ)

در (غیبت) شیخ طوسی روایت شده ، از حدیقه که گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ذکر کرد مهدی را، پس فرمود: (بیعت می کنند با او، میان رکن و مقام . اسم او احمد است و عبدالله و مهدی ؛ پس اینها نامهای اوست .)

در تاریخ (ابن خشاب) و غیره ، روایت است که : (آن جناب ، صاحب دو اسم است و ظاهرا مراد، دو اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.)

دوم : (اصل)

شیخ کشی در رجال خود، روایت کرده از ابی حامد بن ابراهیم مراغی که گفت : نوشت ابو جعفر بن احمد بن جعفر قمی عطار: (نبود از برای او ثالثی در زمین در قرب به (اصل) و توصیف نمود ما را برای صاحب ناحیه ای ، جواب بیرون آمد که واقف شدم بر آنچه وصف کردی به آن ، اباحامد را که خدایش عزیز کند به طاعت خود. فهمیدم حالتی را که بر آن حالت است که به اتمام رساند خداوند آن را برای او به احسن از آن ، خالی ندارد او را از تفضل خود بر او، خداوند ولیّ او باشد، بر او باد بیشتر سلام و مخصوص تو را.)

ابوحامد گفت : (این در رقعہ ای طولانی بوده و در آن امر و نهی بود به سوی برادرزاده کثیر. در رقعہ مواضعی بود که آن را مقرض کرده بودند و داده شد رقعہ ، به هیئت خود به علان بن حسن رازی .)

نوشت مردی از اجله برادران ما که او را می نامیدند حسن بن نصر، آنچه را که بیرون آمده بود در حق ابی حامد، فرستاد او را به سوی پسرش ، ظاهر آن است که مراد از (اصل) و صاحب ناحیه و صاحب توقیع ، امام عصر علیه السلام باشد.

روایت کلینی از حسن بن نصر

حسن بن نصر، همان است که شیخ کلینی ، در باب مولد آن جناب علیه السلام روایت کرده از سعد بن عبدالله که گفت : حسن بن نصر و ابوصدام و جماعتی ، بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام سخن گفتند در باب آنچه در دست و کلا است و اراده کردند که فحص کنند در باب حجّت زمان . پس حسن بن نصر به نزد ابوصدام آمد و گفت : (من اراده دارم که حجّ کنم .)

ابوصدام به او گفت : (حجّ را در این سال تاءخیر بینداز!)

حسن گفت که : (من در خواب هراسان می شوم ، یعنی خواب هولناک می بینم و ناچارم از بیرون رفتن .)

و به احمد بن یعلی بن حماد وصیّت کرد و از برای ناحیه ، مالی به او داد و گفت : از دست خود بیرون مکن مگر بعد از تبیین امر.)

حسن گفت : من چون وارد بغداد شدم ، خانه ای کرایه کردم و در آن خانه آمدم ؛ پس بعضی از وکلا، جامه ای چند و قدری اشرفی نزد من آورده ، گذاشت . من به او گفتم : (این چه چیز است ؟)

گفت : (همان است که می بینی .)

پس دیگری مثل آن آورد و دیگری ، تا آنکه خانه پر شد. آنگاه احمد بن اسحق با تمام آنچه نزد او بود، آمد. تعجب کردم و متفکر ماندم .

پس وارد شد بر من رقعۀ آن مرد، یعنی حضرت صاحب علیه السلام که چون از روز، فلان قدر بگذرد آنچه با تو است حمل کن ، یعنی بردار و متوجه سر من راعی شو. پس برداشتم آنچه نزد من بود و رحلت نمودم و در راه شصت نفر دزد بودند که قافله را برهنه می کردند. من گذشتم و خداوند مرا نجات داد از آن .

پس وارد سامره شدم و فرود آمدم و رقعۀ به من رسید که : (آنچه با تو است بردار و بیاور!) من آنها را در سلّه های حاملها گذاشتم ، چون به دهلیز خانه رسیدم ، غلام سیاهی را دیدم که ایستاده . به من گفت : (تو حسن بن نصری ؟)

گفتم : (آری !)

گفت : (داخل خانه شو!)

و من داخل خانه شدم و سلّه های حمّالها را خالی کردم . در کنج خانه ، نان بسیاری دیدم . به هر یک از حمّالها یک قرص نان دادم . بیرون رفتند. اطاقی را دیدم که پرده بر او آویخته بود و از آنجا مرا کسی ندا کرد که : (ای حسن بن نصر! خدای را حمد کن بر آنچه بر تو منت گذاشت ؛ شک مکن که شیطان می خواهد تو شک کنی .)

دو جامه برای من بیرون فرستاد و فرمود: (بگیر این را ! پس زود است که محتاج شوی به آن دو.)
من آن دو جامه را گرفتم و بیرون آمدم .

سعد بن عبدالله گفت : (حسن برگشت و در ماه رمضان فوت شد و در آن دو جامه ، او را دفن کردند.)
ظاهرا خبر اوّل متعلق است به حضرت امام حسن علیه السلام .

در کتب رجالیه ، مذکور است که مراد از (اصل) امام است و به همین خبر استشهاد نمودند. گویا معین نشد که خبر، متعلق به کدام یک از ایشان است ، لکن در اراده امام ، از آن سخنی نیست و وجه بودن امام عصر علیه السلام یا هر امامی ، اصل ظاهر است ، چه ایشانند اصل هر علم و خیر و برکت و فیض ، هیچ حقی در دست احدی نیست مگر آنکه منتهی شود لابد به ایشان و نعمتی به احدی نمی رسد مگر به سبب ایشان و مرجع و ملاذ عبادند در دنیا و برزخ و آخرت . مقصود اصلیند از خلقت جمیع عوالم علویّه و سفلیّه .

سوّم : (اوقید مو)

فاصل المعی میرزا محمّد نیشابوری در کتاب (ذخیره الالباب) معروف به (دوائر العلوم) ذکر کرده که : (اسم آن جناب در تورات به لغت ترکوم (اوقیدمو) است .)

چهارم : (ایزد شناس)

پنجم : (ایزد نشان)

در کتاب مذکور، مسطور است که این دو، نام آن جناب است در نزد مجوس . شیخ بهایی رحمه الله در (کشکول) فرموده که : (فارسیان ، آن جناب را ایزدشناس و ایزدشان گویند.)

ششم : (ایستاده)

و نیز در آنجا ذکر کرده که : (این نام آن جناب است در کتاب شامکونی .)

هفتم : (ابوالقاسم)

در اخبار مستفیضه ، به سندهای معتبره ، از خاصه و عامه روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده : (مهدی از فرزندان من است ، اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است .)

در کمال الدین است از ابی سهل نوبختی از عقید خادم که گفت : (آن جناب مکنی است به ابی القاسم .)

در تاریخ ابن خشاب ، روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (خلف صالح ، از فرزندان من است . اوست مهدی ، اسم او محمد است . کنیه او ابوالقاسم .)

روایت کرده از قاسم بن عدی ، که او گفت : (می گویند: کنیه خلف صالح ، ابوالقاسم است .)

در بعضی اخبار نهی رسیده از کنیه گذاشتن به ابوالقاسم . اگر اسم ، محمد باشد، بعضی تصریح کردند به حرمت ذکر آن حضرت به این کنیه در مجالس و اینکه حکم آن حکم اصلی آن جناب است که بیاید.
هشتم : (ابوعبدالله)

گنجی شافعی در کتاب (بیان) در احوال صاحب الزمان علیه السلام روایت کرده از حدیفه از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه می انگیزاند خداوند، مردی را که اسم او اسم من است و خلق او خلق من ، کنیه او ابوعبدالله است و بیاید که آن جناب ، مکنی است به کنیه جمیع اجداد طاهریں خود.)

نهم : (ابو جعفر)

دهم : (ابو محمد)

یازدهم : (ابو ابراهیم)

حضینی در هدایه گفته که : (کنیه آن جناب ابوالقاسم و ابو جعفر است .)

روایت شده که از برای آن جناب است کنیه یازده امام از پدران و عم آن حضرت ، امام حسن مجتبی علیه السلام در یکی از مناقب قدیمه که اوّل آن چنین است : خبر داد ما را احمد بن محمد بن سمط، در اواسط سنه ۳۳۵ گفت : (قرائت کردم این کتاب را بر ابی الحسن علی بن ابراهیم انباری در واسط، ماه ربیع الاخر.) گفت : (خبر داد مرا ابوالعلاء، احمد بن یوسف بن مؤید انباری در سال ۳۲۶. الخ) مشتمل است بر اجمالی از احوال همه ائمه علیهم السلام و تاکنون مؤلف آن معلوم نشده و در آنجا نیز این روایت را نقل کرده (بنا بر این خبر).

دوازدهم : (ابوالحسن)

سیزدهم : (ابوتراب)

خواهد بود که هر دو، کنیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ اگرچه در دوّمی، فی الجمله تاءنی می رود مگر آنکه مراد از ابوتراب، صاحب خاک و مربّی زمین باشد؛ چنانچه یکی از وجوه قرار دادن این کنیه است برای آن حضرت و بیاید در تفسیر آیه شریفه وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا... (۴) که فرمودند: (ربّ زمین، امام زمین است و اینکه به نور حضرت مهدی علیه السلام مردم مستغنی شوند از نور آفتاب و ماه).

چهاردهم: (ابوبکر)

که یکی از کنیه های جناب رضا علیه السلام است؛ چنانچه ابوالفرج اصفهانی در (مقاتل الطالبین) و غیر او ذکر کردند.

پانزدهم: (ابوصالح)

در (ذخیره الالباب) ذکر کرده که آن جناب، مکّنی است به ابوالقاسم و ابوصالح و این کنیه معروفه آن حضرت است. در میان عربها، بلدی و بادیه نشین و پیوسته در توسّلات و استغاثات خود، آن جناب را به این اسم می خوانند و شعرا و ادبا در قصاید و مدایح خود ذکر می کنند و از بعضی قصص آینده معلوم می شود که در سابق، شایع بوده و در باب نهم، ذکر ماءخذی برای این کنیه خواهد شد. ان شاءالله تعالی.

شانزدهم: (امیر الامر)

لقبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن جناب را خواندند به آن؛ چنانچه ثقه جلیل، فضل بن شاذان در کتاب (غیبت) خود روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمودند: (بعد از ذکر جمله ای از فتن و حروب و آشوبها، بیرون می آید دجال و مبالغه می کند در اغوا و اضلال، پس ظاهر می شود امیر امره و قاتل کفره و سلطان مأمول که متحیر است در غیبت او عقول و او نهم از فرزندان تو است ای حسین که ظاهر می شود بین رکنین و غلبه می کند بر ثقلین).

هفدهم: (احسان)

هیجدهم: (أذن سامعه)

نوزدهم: (ایدی)

اول را در (هدایه) و (مناقب) قدیمه از القاب آن جناب شمرده اند، دوّم و سوّم در هدایه است و ظاهرا مراد از (ایدی) که جمع ید است، به معنی نعمت باشد.

در تفسیر آیه شریفه (واسبغ علیکم...)

در این جا چنانچه صدوق در (کمال الدین) و ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کردند از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود: (در تفسیر آیه شریفه ... وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً... (۵) که نعمت ظاهره، امام ظاهر است و نعمت باطنه، امام غایب است.) و در مواضع بسیاری از قرآن، نعمت تفسیر شده به امام علیه السلام.

بیستم: (بَقِيَّةُ اللَّهِ)

اولین کلام حضرت پس از خروج

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است، در کتاب ذوهر و در غیبت فضل بن شاذان روایت شده از امام صادق علیه السلام که در ضمن احوال قائم علیه السلام فرمود: (پس چون خروج کرد، پشت می هد به کعبه و جمع می شوند ۳۱۳ مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید، این آیه است: بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ... (۶) آنگاه می فرماید: مِنْ بَقِيَّةِ اللَّهِ وَحَجَّتْ او و خلیفه او بر شما، پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.)

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر خود، روایت کرده از عمران بن واهر گفت که: (مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام

عرض کرد که: (ما سلام بکنیم به حضرت قائم علیه السلام به امره المؤمنین، یعنی بگوییم به او یا امیرالمؤمنین!؟)

فرمود: (نه! این اسمی است که نامید به آن، خداوند، امیرالمؤمنین علیه السلام را که نامیده نمی شود احدی پیش از او و نه بعد از او، مگر آنکه کافر باشد.)

گفت: (چگونه سلام کنیم بر او؟)

فرمود: (بگویید: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ.)

آنگاه خواند حضرت: بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ... .

بیست و یکم: (بِئْرٍ مَعْطَلَةٍ)

در تفسیر آیه شریفه (بِئْرٍ مَعْطَلَةٍ...)

علی بن ابراهیم در تفسیر خود، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر شریفه ... وَبِئْرٍ مَعْطَلَةٍ وَقَصْرِ مَشِيدٍ (۷)

فرمود: (که این مثلی است جاری شده برای آل محمد علیهم السلام. بئر معطله، آن چاهی است که از او، آب کشیده نمی

شود و آن امامی است که غایب شده.)

پس اقتباس نمی شود از او، علم تا وقت ظهور؛ یعنی به اسباب ظاهره متداوله از برای هر کس در هر وقت، چنانچه میسر

بود در عصر هر امامی، غیر از آن جناب که قصر مرتفع بودند اگر مانع خارجی نبود، پس منافات ندارد با آنچه ذکر خواهیم

نمود در باب دهم از تمکن انتقاع به علم و سایر فیوضات از آن جناب به غیر اسباب متعارفه از برای خواص بلکه غیر ایشان نیز.

بیست و دوم : (بلدالامین)

یعنی قلعه محکم خداوند که کسی را به وی تسلطی نیست . فاضل متبّع ، میرزا محمد رضا مدرّس در جنّات الخلود، آن را از القاب آن جناب شمرده .

بیست و سوم : (بهرام)

بیست و چهارم : (بنده یزدان)

این دو اسم آن حضرت است در کتاب ایستاع ؛ چنانچه در (ذخیره الالباب) ذکر نمود.

بیست و پنجم : (پرویز)

با (باء پهولیه) اسم آن جناب است در کتاب برزین از رفرس ، چنانچه در کتاب مزبور است .

بیست و ششم : (برهان الله)

اسم آن جناب است در کتاب انکلیون ، چنانچه در آنجا ذکر نموده .

بیست و هفتم : (باسط)

در (هدایه) و (مناقب) قدیمه از القاب آن جناب شمرده شده و آن ، به معنی فراخ کننده و گسترده است و فیض آن حضرت چنان که خود فرمودند، مانند آفتاب به همه جا رسیده و هر موجودی از آن بهره ور است و در ایّام حضور و ظهور، عدلش ، چنان منبسط و عام شود که گرگ و گوسفند با هم محشور شوند.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم روایت است از ابن عباس که گفت : (در ظهور حضرت قائم علیه السلام باقی نماند نه یهودی و نه نصرانی و نه صاحب ملّتی ، مگر آنکه داخل می شود در اسلام تا اینکه مامون می شوند گوسفند و گرگ و گاو و شیر و انسان و مار، حتی پاره نمی کند موش ، خیکی را.)

شیخ مقدّم احمد بن محمد بن عیاش ، در مقتضب الاثر، به سند خود روایت کرده از عبدالله بن ربیعہ مکی ، از پدرش که گفت : من از کسانی بودم که با عبدالله بن زبیر کار می کردیم در کعبه و او عمله را امر کرده بود که مبالغه کنند در رفتن به زمین یعنی برای پایه ؛ گفت : پس رسیدم به سنگی مانند شتری و در آن نوشته ای یافتیم تا اینکه می گوید آن را خواندم و

در آن بود: بسم الاوّل لاشیء قبله لا تمنعوا الحکمۃ اهلها تظلموهم و لاتعطوها غیر مستحقها فتظلموها. و آن طولانی است

در آن ذکر شده بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفات حمیده و کردار جمیله و مقرّر و مدفن آن جناب و همچنین هر یک از ائمّه طاهرین علیهم السلام تا آنکه در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته که: (مدفون می شود در مدینه محدّثه ، آنگاه منتظر بعد از او؛ اسم او، اسم پیغمبر است . امر می کند به عدل و خود به آن رفتار می نماید. نهی می کند از منکر و خود از آن اجتناب می فرماید. برطرف می کند خداوند به سبب او تاریکیها را، دور می کند به او شک و کوری را، حشر می کند گرگ در روزگار او با گوسفند. خشنود می شود از او ساکن در سما، مرغان در هوا، ماهیان در دریا.

ای ! چه بنده که چقدر ارجمند است بر خداوند تبارک و تعالی ، خوشا حال آنکه او را اطاعت کند، وای بر آنکه نافرمانی او کند! خوشا به آن کس که در پیش روی او مقاتله کند و بکشد یا کشته شود. بر آنان باد درودها از پروردگار ایشان و رحمت ؛ ایشانند هدایت یافتگان ؛ ایشانند رستگاران ؛ ایشانند فیروزشدگان .)

بیست و هشتم : (بقیة الانبیاء)

و این با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ بُرسی در (مشارق الانوار) روایت کرده از حکیمه خاتون ، به نحوی که عالم جلیل ، سیّد حسین مفتی کرکی ، سبط محقق ثانی در کتاب (دفع المنادات) از او نقل کرده که او گفت : (مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود.)

تا آنکه می گوید: آن جناب را آوردم به نزد برادرم ، حسن بن علی علیهما السلام ، پس مسح فرمود به دست شریف ، بر روی پرنور او که نور انوار بود و فرمود: (سخن گو ای حجة الله و بقیة انبیاء و نور اصفیا و غوث فقرا و خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کره بیضاء!)

پس فرمود: اشهد ان لا اله الا الله ... تا آخر آنچه در باب ولادت گذشت .

لکن در نسخه مشارق حقیر، چنین است : (سخن گو ای حجة الله ، بقیة انبیاء، خاتم اوصیا، صاحب کره بیضاء، مصباح از دریای عمیق شدید الضیاء، سخن گوی ای خلیقه اتقیا، نور اوصیا ! الخ)

بیست و نهم : (تالی)

یوسف بن قزعلی ، سبط ابن جوزی ، آن را در مناقب از القاب آن جناب شمرده .

سی ام : (تاءبید)

در (هدایه) از القاب آمده و آن به معنی نیرو و قوت دادن است .

در (کمال الدین) روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از ذکر شمایل و نامهای آن جناب فرمود که : (می گذارد دست خود را بر سرهای عباد، نمی ماند مؤمنی مگر آنکه دلش سخت تر می شود از پاره آهن و می دهد خداوند به آن مؤمن ، قوت چهل مرد.)

سی و یکم : (تمام)

در (هدایه) از القاب آن جناب شمرده شده و معنی آن واضح است ، زیرا آن حضرت در صفات حمیده و کمال و افعال و شرافت نسب و شوکت و حشمت و سلطنت و قدرت و راءفت ، تام و تمام و بی عیب و منقصت و زوال است . محتمل است که مراد از تمام ، متمم و مکمل باشد، زیرا به آن جناب ، تمام شود خلافت و ریاست الهیه در زمین و آیات باهره و علوم و اسرار انبیا و اوصیا، این اطلاق ، شایع است در استعمال .

سی و دوم : (ثائر)

در مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده شده و (ثائر) کینه خواه را گویند که آرام نگیرد تا قصاص نماید و خواهد آمد که آن جناب ، مطالبه خون جدّ بزرگوار خود بلکه خون جمیع اصفیا را کند.

و در دعای ندبه است : این الطالب بذحول الانبیاء و ابناء الانبیاء این الطالب بدم المقتول بکربلا.

سی و سوم : (جعفر)

شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از حمزه بن الفتح که گفت : (مولودی برای ابی محمد علیه السلام زاده شد که امر فرمود به کتمان او.)

حسن بن منذر از او پرسید که : (اسم او چیست ؟)

گفت : (نامیده شده محمد و کنیه گذاشته شد به جعفر.)

و ظاهرا مراد، کنیه معروفه نباشد، بلکه مقصود آن است که تصریح به اسم آن جناب نمی کنند، بلکه تعبیر می کنند از او به کنایه به جعفر، از ترس عمویش جعفر که شیعیان ، چون به یکدیگر سخن گویند، بگویند: (دیدیم جعفر را.) یا (او امام است.) یا (از او توقیع رسید.) یا (این مال را به نزد او برد.) و مانند اینها تا تابعان جعفر نفهمند مقصود کیست .

در (غیبت) شیخ نعمانی دو خبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که در آن کتاب از القاب آن جناب شمرده اند که کنیه گذاشته شد به عموی خود یا از او کنایه کنند به عمویش و ظاهرا مراد از آن دو خبر نیز همین باشد.

علامه مجلسی ، احتمال داده که شاید کنیه بعضی از عموهای آن جناب ، ابوالقاسم بوده یا کنیه آن جناب ابوجعفر یا ابی الحسین یا ابی محمد نیز باشد که اینها کنیه حضرت مجتبی علیه السلام و سید محمد معروف ، عموی آن حضرت بوده و بعد از آن ، احتمالی را که ما دادیم ذکر نمود، آنگاه فرمود: (قول اوسط، اظهر است چنان که گذشت در خبر حمزه بن الفتح . الخ) و این بسیار غریب است ، زیرا در نسخه کمال الدین حتی در نسخه خود آن مرحوم که نقل کرده اند، جعفر است نه ابی جعفر.

در (منتهی الارب) گفته : یقال فلان یکنی بابی عبدالله مجهولا ولا یقال یکنی بعبدالله . این کلام برای دفع توهم است که در جایی که کنیه ، مثلا ابی عبدالله یا ابی جعفر است ، نباید گفت کنی به عبدالله یا به جعفر. پس در آنجا که چنین کلامی نوشته شد، غرض ، خود آن اسم است . والله العالم .

سی و چهارم : (جمعه)

از اسامی آن جناب است ؛ چنانچه مشروحا بیاید در باب یازدهم .

سی و پنجم : (جابر)

در (هدایه) و (مناقب) قدیمه ، از القاب شمرده و (جابر) به معنای درست کننده و شکسته بند است و این لقب از خاصه های آن حضرت است که فرج اعظم و گشایش همه کارها و جبر همه دل‌های شکسته و خرسندی همه قلوب پژمرده و انبساط همه نفوس منقبضه محزونه و شفای همه امراض مزمنه مکنونه به وجود مسعود اوست .

سی و ششم : (جنب)

در (هدایه) از القاب شمرده و در اخبار متواتره و در تفسیر آیه شریفه : یا حَسْرَتَا عَلٰی مَا فَرَّطْتُمْ فِی جَنْبِ اللّٰهِ . (۸) رسیده که امام علیه السلام جنب الله است .

سی و هفتم : (جوار الكنس)

یعنی ستاره های سیاه که پنهان می شوند در برابر شعاع آفتاب ، چون وحشیان که در خوابگاه درآیند و در آنجا پنهان شوند.

در تفسیر آیه شریفه (فلا اقسِمُ بالخنس ...)

در (کمال الدین) و (غیبت) شیخ طوسی و (غیبت) نعمانی ، روایت است از امام باقر علیه السلام در تفسیر دو آیه شریفه :

فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنْسِ # الْجَوَارِ الْكُنَّسِ . (۹) که فرمود: مراد از آن ، امامی است که غایب شود در سنه ۲۶۰ و سپس ظاهر شود

مانند شهاب درخشان در شب تاریک .

و در اشاره به آن ، راوی فرمود: (اگر درک کردی آن زمان را چشمهایت روشن خواهد شد).

سی و هشتم : (حجّه) و (حجّه الله)

در (عیون) و (کمال الدین) و (غیبت) شیخ و (کفایه الاثر) علی بن محمد خراز روایت شده از ابی هاشم جعفری که گفت :

شنیدم امام علی النقی علیه السلام می فرماید: (جانشین بعد از من ، پسر من ، حسن است . پس چگونه خواهد بود حال شما

با جانشین بعد از جانشین من ؟)

گفتم : (از چه جهت ؟ فدای تو شوم !)

فرمود: (به جهت این که شخص او را نمی بینید و حلال نیست برای شما بردن نام او.)

گفت : (پس چگونه او را یاد کنیم ؟)

فرمود: (بگوئید حجّه آل محمد علیهم السلام .)

و این از القاب شایعه آن جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار، به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثان ، آن را

ذکر نموده اند و با آن که در این لقب ، سائر ائمه علیهم السلام شریکند و همه حجّتند از جانب خداوند بر خلق ، لکن چنان

اختصاص به آن جناب دارد که در اخبار، هر جا بی قرینه هم ذکر شود، مراد آن حضرت است .

بعضی گفتند: لقب آن جناب (حجّه الله) است به معنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلائق ، زیرا این هر دو، به واسطه آن

حضرت به ظهور خواهد رسید و نقش خاتم آن جناب انا حجّه الله است و به روایتی انا حجّه الله و خالصته و به همین مهر،

حکومت روی زمین کند.

سی و نهم : (حق)

در مناقب قدیمه و هدایه ، (حق) از القاب آمده است .

در تفسیر آیه شریفه (جاء الحق ...)

در کافی روایت است از امام باقر علیه السلام که فرموده : (در آیه شریفه قُلْ جَاءَ الْحَقُّ ... (۱۰) که چون قائم علیه السلام

خروج کند، دولت باطل برود.)

و بنابراین تفسیر، تعبیر به صیغه ماضی به جهت تاءکید وقوع آن و بیان آن که شکی در آن نیست ، آنچنان که گویی واقع

شده است و در زیارت آن جناب است :

السّلام علی الحقّ الجدید!

و ظاهر است که جمیع حالات و صفات و افعال و اقوال و اوامر و نواهی را آن حضرت داراست که تمام منافع و خیرات و مصالح ثابتة باقیه تاّمه ای را که در آن ضرر و مفسده و خطایی راه ندارد، نه در دنیا و نه در آخرت و نه برای خود و نه برای احدی از پیروان آن جناب .

چهلّم : (حجاب)

حجاب نیز در (هدایه) از القاب شمرده شده و در زیارت آن جناب است :

السّلام علی حجاب الله الازلّی القدیّم .

چهل و یکم و چهل و دوم : (حمد) و (حامد)

هر دو، در آن کتاب از القاب شمرده شده .

چهل و سوم : (حاشر)

حاشر نیز یکی از نامهای آن حضرت است در صحف ابراهیم ؛ چنانچه در (تذکره الائمه) علیهم السلام مذکور است .

چهل و چهارم : (خاتم الاوصیاء)

از القاب شایعه و آن حضرت خود را به همین لقب شناساند، چنانچه اغلب محدثان روایت کرده اند از (ابی نصر طریف)، خادم

حضرت عسکری علیه السلام که گفت : داخل شدم بر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه پس به من فرمود: (ای طریف

! سندان سرخ برای من بیاور!)

آوردم آن را برای آن حضرت ، به من فرمود: (مرا می شناسی ؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (من کیستم ؟)

گفتم : (تو مولای من و پسر مولای منی !)

فرمود: (این را از تو سوّ ال نکردم .)

گفتم : (فدای تو شوم ! پس ، بیان کن برای من آنچه را اراده کردی .)

فرمود: (منم خاتم الاوصیاء! به سبب من ، رفع می کند خداوند بلا را از اهل من و شیعیان من که بر پا می دارند دین خدا را.)

چهل و پنجم : (خاتم الائمه) علیهم السلام

در (جنّات الخلود) از القاب آن جناب شمرده شده .

چهل و ششم : (خجسته)

در (ذخیره) آمده که این نام آن جناب است در کتاب کندر آل فرنگیان .

چهل و هفتم : (خسرو)

در (ذخیره) و (تذکره) مذکور است که (خسرو) نیز نام آن حضرت است و در کتاب جاویدان (خسرو مجوس).

چهل و هشتم : (خداشناس)

در آن دو کتاب مذکور است که (خداشناس) نام آن حضرت است . در کتاب شامکونی که به اعتقاد کفره هند، پیغمبری صاحب کتاب بوده است و گویند بر اهل ختا و ختن ، مبعوث شده ومولد او شهر کیلواس بوده و گوید که دنیا و حکومت آن به فرزند سیّد خلائق دوجهان به (یشن) که به زبان ایشان ، نام رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، خواهد رسید. و او بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان ، کارگزاران وی باشند و پریزادان و آدمیان در خدمت او در آیند و از سودان که زیر خط استواست تا ارض تسعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد، صاحب شود و دین خدا، یک دین باشد و نام او (ایستاده) و (خداشناس) است .

چهل و نهم : (خازن)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

پنجاهم : (خلف) و (خلف صالح)

در (هدایه) و (مناقب) قدیمه از القاب شمرده شده و به این لقب ، مکرر در السنه ائمه علیهم السلام مذکور شده .

در تاریخ ابن خشاب مذکور است که آن حضرت مکنّی است به (ابوالقاسم) و او دو اسم دارد: (خلف) و (محمد) و ظاهر می شود در آخرالزمان . بر سر آن جناب ابری است که سایه می افکند بر او در برابر آفتاب و سیر می کند با او هر جا که برود و ندا می کند به آواز فصیح که : هذا هو المهدی ! این است مهدی ، یعنی آن مهدی موعود که همه منتظر او بودید.

روایت شده از امام رضا علیه السلام که فرمود: (خلف صالح از فرزندان ابی محمد، حسن بن علی است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی .)

نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که : (خلف صالح ، از فرزندان من است . اوست مهدی ؛ اسم او محمد است ؛ کنیه او ابوالقاسم است . خروج می کند در آخرالزمان و مراد از خلف ، جانشین است و آن حضرت ، خلف جمیع انبیا و اوصیای

گذشته است و جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را دارد و موارث الهیه ، که از آنها به یکدیگر می رسد و همه آنها، در آن حضرت و در نزد او جمع بود.)

در حدیث لوح معروف که جابر، در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید، مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که : (آنگاه کامل می کنم این را به پسر خلف او که رحمت است برای جمیع عالمیان ؛ بر اوست کمال صفوت آدم و رفعت ادريس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب .)

در حدیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود، تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: (ای گروه خلائق ! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث ، پس اینک منم آدم و شیث ...) و به همین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی علیه السلام و یوشع و عیسی و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر ائمه علیهم السلام را.

و به روایت نعمانی می فرماید: (منم بقیة الله از آدم و ذخیره از نوح و مصطفی از ابراهیم و صفوه از محمد صلی الله علیه و آله .)

محتمل است که چون حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشت و مردم می گفتند که دیگر جانشین ندارد و به همین اعتقاد، جماعتی باقی ماندند، پس از تولد آن حضرت ، شیعیان به یکدیگر بشارت می دادند که (جانشین) ظاهر شد و به جهت اشاره به این مطلب ، ایشان ، بلکه ائمه ، او را به این لقب خواندند.

پنجاه و یکم : (خَنَس)

و آن ستاره های سیاره است که برای ایشان رجوع است و گاهی از سیر، مراجعت می کنند. مثل زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و برای آفتاب و ماه ، رجعت نیست .

حسین ابن حمدان روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (در آیه مبارک **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنَسِ**. که او امامی است که غایب می شود در سنه ۲۶۰).

در (کمال الدین) و (غیبت) شیخ و نعمانی روایت است از امّ هانی که گفت : (ملاقات کردم حضرت امام محمد باقر علیه السلام را، پس سؤال کردم از آن جناب ، از این آیه **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنَسِ**. سوره تکویر آیه ۱۵، فرمود: (آن امامی است که پنهان می شود در زمان خود.) تا آخر آنچه گذشت .

پنجاه و دوم : (خَلِيفَةُ اللَّهِ)

در (کشف الغمه) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (خروج می کند مهدی علیه السلام و بر سر او، ابری است و در آن منادیی است که ندا می کند این مهدی، خلیفه الله است؛ او را پیروی کنید).
نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: (او خلیفه الله، مهدی است.) و این خبر را گنجی شافعی در کتاب بیان روایت کرده.
پنجاه و سوم: (خلیفه الاتقیاء)

چنانچه گذشت در لقب بیست و هشتم.

پنجاه و چهارم: (دَابَّةُ الارض)

در (هدایه) از القاب آن جناب شمرده شده. در اخبار بسیار مذکور است که مراد از آن، امیرالمؤمنین علیه السلام است و مفسران اهل سنت، آن را حیوانی پندارند و روایت کنند که آن جانور چهار دست و پا و پر نیز دارد و طول او شصت ذراع است و کسی نتواند او را طلب کند و نتواند از او فرار کند و داغ می کند و نشانه می گذارد میان دو چشم مؤمن، کلمه مؤمن را و میان دو چشم کافر، کلمه کافر را تا آخر آنچه ذکر نمودند از این صفات و رفتار که مناسب نباشد مگر برای انسان.
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (آگاه باشید! قسم به خداوند که دابۀ الارض، دم ندارد و ریش دارد؛ یعنی انسان است.)
بر ناظر در علامات و اشراط قیامت، مخفی نیست که بیشتر آنچه در آنجا مذکور و روایت شده است، در باب آیات و علامات ظهور مهدی صلوات الله علیه نیز مذکور است؛ پس رواست که این لقب، برای هردو باشد و در اینجا نیز بشود آنچه در آن جا می شود و در لقب (ساعۀ) خواهد آمد، مؤید این کلام.

پنجاه و پنجم: (داعی)

در (هدایه) از القاب شمرده شده و در زیارت مائه‌توره آن جناب است:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ!

و آن جناب، داعی است از جانب خداوند، خلائق را برای خداوند به سوی خداوند و انجام این دعوت را به آنجا رساند که نگذارد در دنیا، دینی مگر دین جدّ بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و به وجود و وحدت او ظاهر شود صدق وعده صادق الوعد که ... لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ ... (۱۱) چنانچه تفسیر آن بیاید.

در تفسیر علی بن ابراهیم روایت است که در آیه شریفه: يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... (۱۲) که خداوند تمام می کند نور خود را به قائم از آل محمد علیهم السلام.

پنجاه و ششم: (رجل)

از القاب رمزی آن جناب است که شیعیان ، آن حضرت را به این اسم می خواندند؛ چنانچه گذشت موردی از آن در لقب دوم

پنجاه و هفتم : (راهنما)

در (ذخیره) و تذکره مذکوره است که این اسم آن جناب است در کتاب (باتنکل) که صاحب آن ، از عظمای کفره است و از آن کتاب ، کلماتی نقل کردند در بشارت به وجود و ظهور آن حضرت ، که ما را حاجتی به نقل آن نیست .

پنجاه و هشتم : (ربّ الارض)

چنانکه در تفسیر آیه شریفه وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ رسیده و اخبار آن گذشت و خواهد آمد در باب آینده در ضمن خصایص آن جناب .

پنجاه و نهم : (زند افریس)

در (ذخیره الالباب) گفته است که : این اسم آن جناب است در کتاب (ماریاقین). و عبارت (ذخیره) این است : وفی کتاب ماریاقین ، زند افریس . پس ، احتمال می رود که اصل اسم ، همان افریس باشد و مراد از زند، همان کتاب منسوب به زردشت یا صحف حضرت ابراهیم علیه السلام یا فصلی از آن باشد. واللّٰه العالم

شصتم : (سروش ایزد)

در آن کتاب و در تذکره مذکور است که این ، اسم آن جناب است در کتاب زمزم زردشت .

شصت و یکم : (السلطان المأمول)

چنانچه در لقب شانزدهم گذشت و بیاید در باب پنجم در ذکر نصوص خاصه در خبر بیست و نهم ، کلامی مناسب این مقام .

شصت و دوم : (سدره المنتهی)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

شصت و سوم : (سنا)

شصت و چهارم : (سبیل)

هر دو، در آن کتاب از القاب آن جناب شمرده شده .

شصت و پنجم : (ساعه)

در آنجا از القاب شمرده شده .

در تفسیر آیه شریفه (یسئلونک عن الساعه ...)

در حدیث طولانی مفضل و غیر آن ، از امام صادق علیه السلام روایت است که : (مراد از (ساعه) در آیه شریفه یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا ... (۱۳) و در آیه مبارکه شریفه یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ ... الخ و در آیه شریفه ... وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ... (۱۴) و در آیه کریمه هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ... (۱۵) و در آیه شریفه ... وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ... تا قوله تعالی إِلَّا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۱۶) در تاءویل حضرت مهدی علیه السلام است .)

مفضل سؤال کرد که : (معنی یمارون چیست ؟)

فرمود: (می گویند کی متولد شد و چه کسی او را دیده و کجاست او و چه وقت ظاهر می شود؟ همه اینها به سبب استعجال در امر الهی و شک در قضای اوست و مشابهت آن حضرت با ساعه از جهات بسیار است که مخفی نیست ؛ مثل آنچه فرمود و مثل آمدن هر دو، بغته و شراکت در علامات بسیار، از خسف و مسخ و ظهور آتش و غیر آن و امتیاز مؤمن از کافر به سبب هر دو و هلاک جبّاران و وقت قرار ندادن خداوند، برای آمدن آن دو در نزد انبیاء و ملائک و اخبار جمیع پیغمبران ، امت خود را به آمدن هر دو و در تفسیر آیه شریفه وَذَكَّرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ (۱۷) که خطاب است به حضرت موسی علیه السلام که متذکر شود و به یاد بنی اسرائیل آورد ایام خداوند را.)

گفته اند که : (ایام خداوند، سه روز است : روز قائم علیه السلام و روز رجعت و روز قیامت .) و در بعضی از اخبار به جای رجعت ، روز موت ذکر شده .

و مسعودی در (اثبات الوصیه) روایت کرده که در آن روز که جناب موسی علیه السلام ذکر می کرد ایام الله را برای بنی اسرائیل ، در اطراف منبر او هزار پیغمبر مرسل بودند.

در (غیبت) فضل بن شاذان روایت است که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که : (ای رسول خدا ! کی خواهد خروج کرد قائم ما اهل بیت ؟)

فرمود: (ای حسن ! جز این نیست که مثل او (ساعه) یعنی روز قیامت است که پنهان داشته خدای تعالی ، علم آن را بر اهل آسمانها و زمین . نمی آید مگر ناگاه و بی خبر.)

در تفسیر آیه شریفه (حتی اذا راءوا ...) ==

در کافی آمده است که فرمود در آیه شریفه ... حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَائُوعِدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ... (۱۸) که مراد از ما یوعدون خروج قائم علیه السلام است و اوست (ساعه)؛ پس می دانند آن روز که چه نازل می شود برایشان از خداوند بر دست قائم او.

شصت و ششم : (سید)

در بسیاری از اخبار، به این لقب مذکور شده و صدوق در کتاب (کمال الدین) روایت کرده است از علی خیزرانی از کنیزکی که او را هدیه کرده بود برای امام حسن علیه السلام : و چون جعفر، خانه آن حضرت را غارت نمود، فرار کرد و برگشت به خانه مولای اوّل خود و او نقل کرد که حاضر شده بود در وقت ولادت سید و اینکه مادر سید، صیقل بود و اینکه امام حسن علیه السلام خبر داده بود او را به آنچه جاری می شود بر عیال او. پس تقاضا کرد از آن جناب که دعا کند برای او که مردنش را پیش از او قرار دهد. پس فوت شد در حیات آن حضرت و بر قبر او لوحی بود که نوشته بود بر آن که : (این قبر مادر (م ح م د) صلوات الله علیه است .)

آن کنیزک گفت : چون سید متولد شد، نوری دید برای آن جناب که ساطع بود از او. رسید تا به آسمان ، مرغان سفیدی را دید که از آسمان فرود می آیند و بال خود را بر سر و رو و سایر بدن آن جناب می مالند، آنگاه پرواز می کردند؛ پس به امام حسن علیه السلام خبر دادیم ، خندید و فرمود: (آنها ملائکه آسمان بودند، نازل شدند که متبرک شوند به او و به ایشان ، انصار گویند چون خروج کند.)

در باب سابق گذشت که ابی جعفر محمد بن عثمان نائب دوم فرمود که : (چون سید متولد شد ... الخ)

شصت و هفتم : (شماطیل)

در (ذخیره) گفته است که : این ، اسم آن جناب است در کتاب ارماتش .

شصت و هشتم : (شرید)

مکرر به این لقب مذکور شده در لسان ائمه علیهم السلام خصوص امیرالمؤمنین و امام باقر علیهما السلام و (شرید) به معنی (رانده شده) است ، یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر نعمت وجودش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادای حقش بر آمدند؛ بلکه پس از یأس اوایل ایشان از غالبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اجلاف ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش ، محو نمودند.

آن حضرت ، به ابراهیم بن علی مهزیار فرمود: (پدرم به من وصیت نمود که منزل نگیرم از زمین ، مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد به منظور پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد اهل ضلال ...) .
تا آن که می فرماید: (پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من ! به ملازمت جاهای پنهان از زمین و طلب کردن دورترین آن ، زیرا که از برای هر ولیی از اولیای خداوند، دشمنی است مغالب و سندی است منازع .)

شصت و نهم : (صاحب)

از القاب معروفه آن جناب است و علمای رجال تصریح کرده اند. در (ذخیره) ذکر شده که این ، نام آن جناب است در صحف ابراهیم علیه السلام .

هفتادم : (صاحب الغیبه)

هفتاد و یکم : (صاحب الزّمان)

هر دو از القاب معروفه و ثانی از القاب مشهوره آن حضرت است و مراد از آن فرمانفرما و حکمران زمان ، از جانب خداوند است .

حسین بن حمدان روایت کرده از (ریّان بن صلت) ، گفت : شنیدم حضرت رضا علی بن موسی علیهما السلام می فرمود: (قائم ، مهدی ، پسر پسر من ، حسن است ؛ جسمش دیده نمی شود و اسمش را نمی برد احدی بعد از غیبت او، تا آنکه او را ببیند و اعلان دهند به اسم او، که خلائق نام او را ببرند.)

پس گفتم به آن جناب که : (ای سید ما ! اگر بگوییم صاحب الغیبه و صاحب الزّمان ؟)

فرمود: (همه اینها مطلقا جایز است و جز این نیست که من ، شما را نهی می کنم از تصریح به اسم مخفی او از اعدای ما که او را شناسند.)

هفتاد و دوم : (صاحب الرجعه)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

هفتاد و سوم : (صاحب الدّار)

علمای رجال تصریح کرده اند که از القاب خاصّه آن حضرت است و بیاید در ضمن حکایات باب هفتم که فرمود: انا صاحب الدار!

هفتاد و چهارم : (صاحب الناحیه)

اطلاق آن در اخبار بر آن جناب بسیار است و لیکن علمای رجال فرمودند که بر حضرت امام حسن علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود.

سید علی بن طاووس در اقبال و محمد بن مشهدی در مزار و غیر ایشان روایت کردند که تحریر شد در سال ۲۵۲ بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی ، زیارت معروفه که مشتمل است بر اسامی شهداء.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار، فرموده که : (در خبر، اشکالی است جهت تقدم تاریخ آن بر ولادت قائم علیه السلام به چهار سال و شاید نسخه ، ۲۶۲ بوده و احتمال دارد که صادر شده باشد از حضرت امام حسن علیه السلام .) و از این کلام ، معلوم می شود قَلت اطلاق آن بر غیر امام زمان علیه السلام .

کفعمی در حاشیه مصباح خود آورده که (ناحیه) هر مکانی است که صاحب الامر صلوات الله علیه در غیبت صغری در آنجا بوده .

هفتاد و پنجم : (صاحب العصر)

این لقب ، در شهرت و معروفیت مثل صاحب الزمان است علیه السلام .

هفتاد و ششم : (صاحب الكرة البيضاء)

در (هدایه) از القاب شمرده شده و گذشت در لقب بیست و هشتم مستندی برای آن .

هفتاد و هفتم : (صاحب الدولة الزهراء)

در آن کتاب (هدایه) در عداد القاب درج شده .

هفتاد و هشتم : (صالح)

صاحب تاریخ عالم آراء و عالم جلیل ، مقدس اردبیلی در (حدیقه الشیعه) از القاب آن جناب شمرده اند.

هفتاد و نهم : (صاحب الامر)

در (ذخیره) و غیره از القاب آن جناب شمرده شده و آن ، از القاب شایعه متداوله است .

هشتادم : (صمصام الاکبر)

در (ذخیره) گفته شده که این نام آن جناب است در کتاب کندرال .

هشتاد و یکم : (صبح مسفر)

در (هدایه) از القاب خاصه شمرده شده و محتمل است که آن را از آیه شریفه وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ (۱۹) استنباط کرده یا در تاءویل آن، به آن جناب، خبری به نظر او رسیده و مناسبت آن به آن حضرت، چون صبح صادق روشن و هویدا است. هشتاد و دوم: (صدق)

صدق را نیز در (مناقب) قدیمه و (هدایه)، از القاب خاصه محسوب داشته اند. هشتاد و سوم: (صراط)

(صراط) را نیز در (هدایه) از القاب شمرده اند و در کتاب و سنت، اطلاق آن بر هر امام بسیار شده و شاهی برای اختصاص به نظر نرسیده.

هشتاد و چهارم: (ضیاء)

چنانچه در آن کتاب و در مناقب قدیمه است.

هشتاد و پنجم: (ضحی)

در (تاءویل الایات) شیخ شرف الدین نجفی روایت است در تاءویل سوره مبارکه وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (۲۰) که شمس، رسول خداست صلی الله علیه و آله و ضحای شمس که نور و ضیای خورشید است چون بتابد، قائم علیه السلام است. و در بعضی نسخ، خروج آن جناب. و ظاهر است که پرتو نور رسالت و شعاع خورشید آن حضرت به توسط آن جناب، خواهد تابید در شرق و غرب عالم بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر.

هشتاد و ششم: (طالب التراث)

در هدایه از القاب شمرده شده و توضیح آن بیاید در لقب وارث به باب یازدهم.

هشتاد و هشتم: (عالم)

در (ذخیره) از القاب آن حضرت شمرده شده.

هشتاد و نهم: (عدل)

چنانچه در (مناقب) قدیمه و (هدایه) است.

نودم: (عاقبه الدار)

چنانچه در هدایه است.

نود و یکم: (عزّه)

(عزّة) را نیز در آنجا ذکر کرده .

نود و دوم : (عین)

نیز در آن است ، یعنی عین الله ، چنانچه در زیارت آن جناب است و اطلاق آن ، بر همه ائمه علیهم السلام شایع است .

نود و سوم : (عصر)

در (ذخیره) از اسماء آن جناب شمرده شده که در قرآن مذکور است .

نود و چهارم : (غایب)

از القاب شایعه آن جناب است در اخبار.

نود و پنجم : (غلام)

به این لقب نیز در لسان روات و اصحاب ، مکرر مذکور شده .

نود و ششم : (غیب)

در (ذخیره) از نامهای آن حضرت آمده که در قرآن مذکور است و در (کمال الدین) صدوق روایت شده از حضرت صادق

علیه السلام که فرمود در آیه شریفه : ... هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ # الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ... (۲۱) که متّقین ، شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام هستند.

و اما غیب ، پس او غایب است و شاهد بر این قول خداوند تبارک و تعالی است که :

إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَبِهُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۲۲)

: و می گویند چرا فرو فرستاده نشده بر او آیتی از پروردگارش ؟ پس بگو که : نیست غیب ، مگر خدای را. پس منتظر باشید.

بدرستی که من با شما از منتظرانم ! یعنی ، برای آمدن آن غیب از آیات خداوندی است .

نود و هفتم : (غریم)

علمای رجال تصریح نمودند که از القاب خاصه است و در اخبار، اطلاق آن بر آن حضرت شایع است و (غریم) هم به معنی

طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در اینجا به معنای اوّل است و این لقب ، مثل غلام ، از روی تقیّه بوده که هرگاه

شیعیان می خواستند مالی را نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش ، مطالبه کنند و در نظایر

این مواقع ، به این لقب ایشان را می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صنعت ، طلبکار بود.

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده از محمد بن صالح که گفت: (چون پدرم مُرد و امر، راجع به من شد، برای پدرم بر مردم دستکی بود از مال غریم.)

شیخ فرمود: (این رمزی بود که شیعه در قدیم، آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن نام، برای تقیه بود.)

نود و هشتم: (غوث)

از القاب خاصه آن جناب است و تفسیر آن خواهد آمد در باب نهم.

نود و نهم: (غایه الطالبین)

صدم: (غایه القصوی)

در (هدایه) هر دو از القاب آن حضرت شمرده شده.

صد و یکم: (غوث الفقرا)

چنانچه در لقب بیست و هشتم گذشت.

صد و دوم: (خلیل)

در (ذخیره الالباب) از القاب آن حضرت شمرده شده.

صد و سوم: (فجر)

در (تأویل الایات) شیخ شرف الدین نجفی روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود در تفسیر کلام خداوند،

والفجر که: (مراد او از فجر، قائم علیه السلام است.)

و نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: در تفسیر سوره مبارکه اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ. که: ... حَتَّى مَطَّلَعِ الْفَجْرِ. (۲۳) یعنی

: تا آنکه برخیزد و ظاهر شود قائم علیه السلام.

صد و چهارم: (فردوس الاکبر)

در (ذخیره) و (تذکره) مذکور است که این، اسم آن جناب است در کتاب قبرس رومیان.

صد و پنجم: (فیروز)

در کتاب (ذخیره) گفته که اسم آن جناب است در نزد آمان، به لغت ما چار و در تذکره گفته که در کتاب فرنگان ما

چارالامان.

صد و ششم : (فرخنده)

در ذخیره گفته شده که این ، اسم آن جناب است در کتاب شعیای پیغمبر.

صد و هفتم : (فرج المؤمنین)

صد و هشتم : (الفرج الاعظم)

صد و نهم : (فتح)

این هر سه کلمه در (هدایه) از القاب آن حضرت آمده و گذشت در اخبار ولادت که حکیمه خاتون به نرجس خاتون گفت که

: (خداوند می بخشد امشب به تو غلامی که سید است در دنیا و آخرت و اوست فرج مؤمنان .)

در تفسیر آیه شریفه (اذا جاء ...)

در کتاب (تنزیل و تحریف) احمد بن محمد سیاری روایت است که فرمودند در آیه شریفه اذا جاء ... الخ (۲۴) که : (مراد از

فتح ، قائم علیه السلام است .)

و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است در تفسیر آیه مبارکه نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ... الخ (۲۵) که اشاره دارد به فتح حضرت قائم علیه

السلام .

صد و دهم : (فقیه)

شیخ طوسی در (تهذیب) در باب حدّ حرم حسین علیه السلام از محمد عبدالله حمیری روایت کرد که گفت : نوشتم به فقیه

علیه السلام سؤال کردم از او که : (آیا جایز است که تسبیح بفرستد مرد، به خاک قبر حسین علیه السلام ؟ و آیا در او،

فضلی است ؟)

پس جوابی داد و من خواندم توقیع را و از آن نسخه کردم : (تسبیح بفرست به آن . پس نیست چیزی از تسبیح ، افضل از او

و فضل او این است که مسبّح ، فراموش می کند تسبیح را و می چرخاند آن سبّحه را، پس آن را برای او تسبیح می نویسند.)

روایت کرده از او که نوشتم به فقیه علیه السلام ، سؤال کردم از او: (از خاک قبر آن حضرت که گذارده می شود با میت در

قبرش آیا جایز است این یا نه ؟)

پس ، جواب داد و توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم که : (گذاشته می شود با میت در قبرش و مخلوط کنند با حنوط او،

ان شاء الله .)

و مراد از (فقیه) در اینجا، آن جناب است یقینا.

صد و یازدهم : (فیذمو)

روایت جابر بن یزید جعفی از پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام معراج

شیخ اقدم ، احمد بن محمد بن عیاش در (مقتضب الاثر) روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت : شنیدم سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب می گفت . شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: (خدای عزوجلّ، وحی فرستاد به سوی من ، در آن شبی که مرا به سوی خود برد که : (ای محمد! چه کسی را جانشین خود کردی در زمین بر امت خود؟) و او داناتر بود به این .)

گفتم : (ای پروردگار من ! برادرم را.)

فرمود: (ای محمد صلی الله علیه و آله ! علی بن ابیطالب علیه السلام را؟)

گفتم : (آری ! ای پروردگار من !)

فرمود: (ای محمد! من واقف و آگاه شدم بر زمین ، پس برگزیدم تو را از آن . پس ذکر نمی شوم مگر آنکه تو ذکر شوی با من . آنگاه در مرتبه دوم ، به نظر علمی نگاه کردم به آن ، پس اختیار کردم از آن ، علی بن ابیطالب را پس گرداندم او را وصیّ تو. پس تویی سید انبیا و علی است سید اوصیا. آنگاه مشتق کردم از برای او اسمی از نامهای خود، پس منم اعلی و اوست علی .

یا محمد! به درستی که من خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از یک نور، آنگاه عرضه داشتم ولایت ایشان را بر ملائکه ؛ پس هر که قبول کرد آن را از مقربان شد و هر کسی انکار نمود آن را از کافران شد.

ای محمد! اگر بنده ای از بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه منقطع شود، آنگاه ملاقات کند مرا با انکار ولایت ایشان ، داخل می کنم او را در آتش خود.)

آنگاه فرمود: (ای محمد! آیا دوست داری که ایشان را ببینی ؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (پیش برو در جلو خود.)

پس پیش رفتم ، دیدم علی بن ابیطالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجه قائم را که گویا مثل ستاره درخشان است در وسط ایشان . پس گفتم : ای پروردگار من ! کیستند اینها؟)

فرمود: (ایشان امامانند و این کسی که ایستاده است ، حلال می کند حلال را و حرام می کند حرام را و انتقام می کشد از اعدای من .

ای محمد! او را دوست دار، زیرا که من او را دوست دارم و دوست دارم کسی را که او را دوست دارد.)

جابر گفت : چون سالم از حجر کعبه برگشت ، او را متابعت کردم . پس گفتم : (ای ابا عمرو! قسم می دهم تو را به خداوند که آیا خبر داد تو را غیر از پدرت به این نامها؟)

ذکر نام حضرات ائمه علیهم السلام در تورات

گفت : (اما حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس نه و لکن بودم من با پدرم در نزد کعب الاخبار، شنیدم از او که می گفت :

(بدرستی که ائمه از این امت ، بعد از پیغمبر، خود، بر عدد نقبای بنی اسرائیل است و پیدا شد علی بن ابیطالب علیه السلام . پس کعب گفت : این مقفی اول ایشان است و یازده نفر از فرزندان او و نامید کعب ، ایشان را به نامهای ایشان در تورات (نقریب) (تقوئیب . ل) (قذوا) ، (دبیرا) ، (مفسورا) ، (مسموعاه) ، (دوموه) ، (میثو) ، (هذار) ، (یشیما) (شیموا. ل) (بطور) ، (نوقس) ، (فیذموا).)

ابو عامر هشام دستوانی که راوی این خبر است ، گفت : ملاقات نمودم شخصی یهودی را در حیره ، که نزدیک کربلا است ، او را عتوان اوسوا می گفتند و او عالم یهود بود. سؤال کردم او را از این اسماء.

گفت : (اینها اسم نیستند و اگر اسامی بودند هر آینه رقم می شد در سلک اسماء و لکن اینها اوصاف جمیله ای هستند برای اقوامی به زبان عبرانی فصیح که می یابیم آنها را در تورات و اگر سؤال کنی از آنها از غیر من ، هر آینه کور خواهد بود از معرفت آنها یا خود را به کوری زند.)

گفت : (چرا چنین کند؟)

گفت : (برای آنکه معین بر فساد دین خود نباشد و به این ، بصیرت پیدا نکنند و این که من اقرار کردم برای تو به این اوصاف ، برای آن است که من مردی هستم از فرزندان هارون بن عمران و مؤ منم به محمد صلی الله علیه و آله ، پنهان می کنم ایمان خود را از خواص خود، از یهودانی که اظهار نمی کنم برای ایشان اسلام را و هرگز اظهار نخواهم کرد بعد از تو برای احدی تا آنکه بمیرم .)

گفتم : (چرا؟)

گفت : (زیرا که من یافتم در کتب پدرهای گذشته خود که ایمان نیاوریم به این پیغمبری که اسم او محمد صلی الله علیه و آله است در ظاهر و ایمان بیاوریم به او در باطن تا آن که ظاهر شود مهدی قائم از فرزندان او. پس هر کس درک کند او را از ما، ایمان بیاورد به او و وصف کرده شده صاحب آخر آن نامها.)

گفتم : (به چه مدح کرده شده؟)

گفت : (به اینکه غالب می شود بر جمیع دنیا و خروج می کند مسیح با او و به دین او در می آید و مصاحب او می شود.)

گفتم : (از برای من وصف کن این اوصاف را!)

گفت : (آری ! و تو آن راز را پوشیده دار مگر از اهلش و موضعش ان شاءالله تعالی .

اما (نقرثیب) : پس او اوّل اوصیاست و وصی آخر الانبیاء.

و اما (قذوا) : او ثانی اوصیاست و اول عترت اصفیاء.

و اما (دبیرا) : او دوم عترت و سید الشهداست .

و اما (مفسورا) : او سید کسانی است که عبادت کردند خدای را از بندگانش .

و اما (مسموعاه) : پس او وارث علم اولین و آخرین است .

و اما (مشیوا) (میثو) : او بهترین محبوسان در زندان ظالمین است .

و اما (هذار) : او (کلمه ای در اینجا بوده که مقروء نبوده است ، منه) مقهور دور شده از وطن است .

و اما (یثیموا) : پس کوتاه عمری است که آثارش طولانی است .

و اما (بطور) : چهارمین همانم اوست ، یعنی علی علیه السلام .

و اما (نوقس) : او همانم عمّ خود است .

و اما (فیذموا) : او مفقود از پدر و مادر خویش است که غائب است به امر خداوند و برپا می دارد حکم او را.)

شیخ نعمانی در غیبت خود فرموده که : (قرائت کرد بر من عبدالحکیم بن حسن سمري رحمه الله چیزی را که املاء نموده

بود او را مردی از یهود، در ارجان که او را (حسن بن سلیمان) می گفتند که از علمای یهود بود در آنجا از اسماء ائمه علیهم

السلام در زبان عبرانی و عدد ایشان و من به لفظ او بیان می کنم و بود در آنچه خواندم آن را که خداوند مبعوث می فرماید

پیغمبری را از فرزندان اسماعیل و اسم اسماعیل در تورات ، اشموعیل است و اسم آن پیغمبر، میمی زیاد است یعنی محمد

صلی الله علیه و آله و او بزرگ خواهد شد و از آل او، دوازده نفر ائمه و بزرگانند که اقتدا کرده می شود به ایشان و نامهای ایشان تقویث ...) تا آخر آنچه گذشت .

از او سؤال کردند که : (این اسامی در کدام سوره است ؟)

گفت : (در مسد سلیمان ؛ یعنی در قصه او.) و مخفی نماند که کلمه فیذموا در بیشتر نسخ باقی است و در بعضی ، با فاء، چون زبان عبری است و نسخ قدیمه غیرمقروء در ضبط آن و غیر آن اطمینانی نیست .

صد و دوازدهم : (قائم) صلوات الله علیه

و این از القاب خاصه مشهوره متداوله آن حضرت است و در (ذخیره) گفته که این ، اسم آن جناب است در زبور سیزدهم و در کتاب برلیوموا.

(قائم) یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی ؛ زیرا آن حضرت ، پیوسته در شب و روز، مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره ، ظهور نماید.

علت نامیدن قائم از بیان و گفتار ائمه علیهم السلام

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) روایت کرده از امام رضا علیه السلام که فرمود: (چون حضرت قائم علیه السلام برخیزد، مردم را به اسلام تازه بخواند.)

تا آنکه فرمود: (او را قائم نامیدند برای آنکه قیام به حق خواهد نمود.)

شیخ طوسی رحمه الله در (غیبت) روایت کرده از ابی سعید خراسانی که گفت : پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام که : (مهدی و قائم یکی است ؟)

فرمود: (آری !) تا آنکه فرمود: (نامیده شد قائم ، زیرا که برمی خیزد بعد از آنکه می میرد. بدرستی که برمی خیزد او، برای امر عظیمی .)

مراد از موت ، گویا موت ذکر آن جناب است ، یعنی اسمش از میان مردم می رود و شاید لفظ ذکر، در خبر بوده و از نسخه شیخ یا از قلم راوی ساقط شده به قرینه خبر (صقر).

صدوق در (معانی الاخبار) فرموده : (قائم علیه السلام را قائم نامیدند زیرا که او برمی خیزد بعد از موت ذکرش .)

یا آنکه مراد، بعد از مردن او به گمان بعضی از بیخبران ، که بیاید کلام او در باب چهارم .

و مؤید این احتمال است آنچه شیخ نعمانی ، روایت کرده در (غیبت) خود از امام محمدباقر علیه السلام که فرمود: (هرگاه دور زد فلک و گفتند مُرد یا هلاک شد و کدام وادی رفت ؟ و جوینده او گوید کجا خواهد شد؟ و حال آنکه استخوانهای او پوسیده ، پس در این حال امیدوار باشید ظهور او را.)

نیز روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (قائم علیه السلام چون برخیزد، مردم گویند: چگونه خواهد بود این ؟ و حال آنکه استخوانهای او پوسیده شده بود!)

به روایت دیگر، در حضور آن حضرت ، ذکر قائم علیه السلام در میان آمد. پس فرمود: (آگاه باشید که آن جناب هرگاه برخیزد، مردم می گویند: چگونه است این ؟ و حال آنکه استخوانهای او پوسیده از فلان زمان .)

صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از (صقر بن دلف) که گفت : شنیدم از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که می فرمود: (امام بعد از من علی ، فرزند من است . امر او، امر من است و گفته او گفته من و طاعت او، طاعت من است و امامت بعد از او، در فرزند او، حسن است و امر حسن ، مانند امر پدر او است و فرموده او، فرموده پدر اوست و اطاعت او، اطاعت پدر اوست .) پس حضرت ساکت شد.

من عرض کردم : (یا بن رسول الله ! کیست امام بعد از حسن ؟)

حضرت گریست گریستن شدیدی . آن گاه فرمود: (امام بعد از حسن ، پسر اوست . قائم به حق و منتظر است .)

عرض کردم : (یا بن رسول الله ! چرا او را قائم نامیدند؟)

فرمود: (برای آنکه او، به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امام آن حضرت بودند.)

نیز روایت کرده است از ابوحمزه ثمالی که گفت : سؤ ال کردم از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که : (یا بن رسول الله ! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟)

فرمود: (همه قائم به حقیقیم .)

گفتم : (پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند؟)

فرمود: (چون جدّم ، حضرت امام حسین علیه السلام ، شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: (ای خداوند و سید ما ! آیا غافل می شوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟)

پس حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که : (ای ملائکه من ! قرار گیرید. قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهیم کشید از ایشان ، هر چند بعد از زمانها باشد.) پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند؛ پس یکی از آن نه نور را دیدند که در میان آنها ایستاده ، به نماز مشغول بود؛ حق تعالی فرمود: (به این ایستاده از ایشان انتقام خواهیم کشید.)

صد و سیزدهم : (قابض)

در (مناقب) قدیمه و (هدایه) از القاب آن جناب شمرده شده است .

صد و چهاردهم : (قیامت)

چنان که در (هدایه) است و در (ساعة) مناسبت این لقب ، معلوم شد.

صد و پانزدهم : (قسط)

چنانچه در آن دو کتاب ، مذکور است .

صد و شانزدهم : (قوة)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

صد و هفدهم : (قاتل الكفره)

مستند آن در لقب هشتم گذشت .

صد و هیجدهم : (قطب)

و این از القاب شایعه آن جناب است در نزد طایفه عرفا و صوفیه ؛ چنان که بیاید کلمات ایشان در باب چهارم .

شیخ کفعمی در حاشیه (جَنَّةُ الْوَأَقِيه) در دعای امّ داوود، آنجا که فرموده : اللّهم صلّ علی الابدال واولاتاد... الخ گفته که :

(دنیا خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سیصد و شصت صالح ؛ پس قطب ، مهدی علیه السلام

است .) تا آخر آنچه بیاید در باب نهم ان شاءالله تعالی .

صد و نوزدهم : (قائم الزمان)

در (کمال الدین) روایت است در حدیث شخص ازدی که در مسجدالحرام خدمت آن جناب رسید و حضرت سنگی را برای او

طلا کرد و در حق او دعا نمود و فرمود: (مرا می شناسی ؟)

گفت : (نه !)

فرمود: (منم مهدی ! منم قائم الزمان ! منم آنکه زمین را پر کنم از عدل و داد چنانچه پر شده از جور.)

صد و بیستم : (قیم الزمان)

چنانچه در خبر علوی مصری است و بیاید در باب هفتم در حکایت ۲۳.

صد و بیست و یکم : (قاطع)

در (ذخیره) گفته شده که این اسم آن جناب است در کتاب قنطره .

صد و بیست و دوم : (کاشف الغطاء)

در (هدایه) و (مناقب) از القاب شمرده شده .

صد و بیست و سوم : (کمال)

چنان که در کتاب اول است .

صد و بیست و چهارم : (کلمة الحق)

در (ذخیره) آمده است که این نام آن جناب است در صحیفه .

صد و بیست و پنجم : (کیقباد دوم)

در (ذخیره) و (تذکره) نوشته شده که این نام آن جناب است در نزد مجوس و گبران عجم ؛ یعنی عادل بر حق .

صد و بیست و ششم : (کوکماء)

در (ذخیره) مذکور است که این نام آن جناب است در کتاب نجتا.

صد و بیست و هفتم : (کار)

در (هدایه) و (مناقب) از القاب شمرده شده و آن به معنی رجوع کننده و بازگشت کننده است و ظاهر است که آن حضرت از

عالم غیبت و استتار و مجانبیت مساکن اشرار برمی گردد و جمعی از مردگان را برمی گرداند.

چنانچه شیخ مفید در (ارشاد) و دیگران روایت کردند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (خروج می کند با قائم علیه

السلام از ظهر کوفه ، وادی السلام ، بیست و هفت نفر، پانزده از قوم موسی علیه السلام که به حق هدایت می کردند و به

عدل و انصاف حکم می نمودند و هفت نفر از اهل کهف و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک

اشتر، در پس و پیش رویش ، از انصار او می شوند و حکام در بلاد.)

یا مراد رجوع بعد از مردن ذکرش یا موتش به اعتقاد جهال ، چنانچه در لقب قائم علیه السلام گذشت .

صد و بیست و هشتم : (لواء اعظم)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

صد و بیست و نهم : (لندیطارا)

در (ذخیره و تذکره) مذکور است که اسم آن جناب است در کتاب هزارنامه هند.

صد و سی ام : (لسان الصدق)

اسم آن جناب است در صحیفه ، چنانچه در ذخیره گفته شد.

صد و سی و یکم : (ماشع)

در (ذخیره) گفته شده که این اسم آن جناب است در تورات عبریه و در (تذکره) گفته در تورات که نزول آن آسمانی است .

صد و سی و دوم : (مهمید الاخر)

در آن دو کتاب است که این اسم آن جناب در انجیل است .

صد و سی و سوم : (مسیح الزمان)

در هر دو، (ذخیره) و (تذکره) مذکور است که این اسم آن حضرت است در کتاب فرنگیان .

صد و سی و چهارم : (میزان الحق)

در (ذخیره) گفته که این اسم آن جناب است در کتاب آژی پیغمبر.

صد و سی و پنجم : (منصور)

در (ذخیره) و (تذکره) مذکور است که این اسم آن جناب است در کتاب (دید براهمه) که به اعتقاد ایشان از کتب آسمانی

است .

در تفسیر آیه شریفه (و من قتل مظلوما ...)

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه وَمَنْ قُتِلَ

مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا ... که آن حسین علیه السلام است ؛ یعنی آن مظلوم کشته شده . فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ

مَنْصُورًا(۲۶) فرمود: (خداوند ناامید مهدی علیه السلام را منصور، چنانچه ناامیده شده احمد، محمد و محمود صلی الله علیه و

آله و چنانچه ناامیده شد عیسی علیه السلام مسیح .) و شاید، تعبیر از آن جناب به امام منصور در زیارت عاشورا، آیه مذکوره

باشد به مناسبتی که وجه آن واضح است . والله العالم

صد و سی و ششم : (محمد) صلی الله علیه وعلی آباءهواهل بیته .

اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است ؛ چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (مهدی همانم من است .)

در خبر لوح مستفیض بلکه متواتر معنوی است که (جابر) برای حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که آن را در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید و آن را خدای عزوجل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه کرده بود و در آنجا اسامی اوصیای آن حضرت ثبت بود.

به روایت صدوق در (کمال الدین) و (عیون الاخبار) اسامی حضرت مهدی علیه السلام به این نحو ضبط شده بود: (ابوالقاسم محمد بن الحسن ، هو حجة الله القائم ، مادر او کنیزکی می باشد که اسم او، نرجس است صلوات الله علیهم اجمعین .) به روایت شیخ طوسی در (امالی): (والخلف محمد خروج می کند در آخرالزمان ، بر سر او ابر سپیدی است که بر او سایه می افکند. ندا می کند به زبان فصیح که می شنوند آن را تقلین و خافقین ، که اوست مهدی از آل محمد علیهم السلام پر کند زمین را از عدل ، چنانچه پر شده از جور.)

در بیان حرمت ذکر نام مخصوص آن حضرت علیه السلام

به روایتی ، جابر گفت : (دیدم محمد را در آن ، در سه موضع و علی را در چهار موضع .)

مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره قریب به متواتره به حسب معنی حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفورالسرور آن حضرت و این حکم از خصایص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین می باشد. حتی آنکه : شیخ اقدم ، ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از علمای غیبت صغری در کتاب (فرق و مقالات) در ذکر فرقه دوازدهم شیعه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام فرموده که : (ایشان امامیه اند.)

آنگاه مذهب و عقیده ایشان را نقل می کند تا آنکه می فرماید: ولایجوز ذکر اسمه و لالسؤال عن مکانه حتی یؤ من بذلک . از این کلام در این مقام ، معلوم می شود که این حکم ، از خصایص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و خلاف ایشان ، مضر نیست ، زیرا به جهت قلت زمان و کمی وقت برای مراجعت به کتب نقلیه ، گاهی به مذاهب نادره بلکه منحصر به خود قائل می شدند. مثل : انکار بداء و توفیقی بودن اسماء حسنی و غیر آن .

و پس از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب (کشف الغمه) علی بن عیسی که علما را اعتنائی نیست به ترجیح و ردّ و قبول او در امثال این مقام. با آنکه در این جا اشتباه عجیبی کرده و آن، این است که در آن کتاب گفته: من العجب ان الشيخ الطبرسی و الشيخ المفید رحمه الله تعالى قال لا يجوز ذکر اسمه ولا کنیته ثم یقولون اسمه اسم النبی صلی الله علیه و آله و کنیته و هما یظنان انهما لم یذکر اسمه ولا کنیته وهذا عجب.

یعنی: از آنکه شیخ طبرسی و شیخ مفید گفتند که: جایز نیست ذکر اسم و کنیه آن حضرت، می گویند که اسم او، اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله است و کنیه او، کنیه آن حضرت و ایشان گمان می کنند که ذکر اسم و کنیه آن جناب نمودند. و از این تعجب او باید تعجب کرد که فرق نگذاشته است میان تلفظ به اسم و کنیه که حکم به حرمت فرمودند و میان اشاره به اسم و کنیه.

در عصر شیخ بهایی این مسأله نظری شد و در میان فضلا، محل تشجّر شد تا آنکه در آن، رسائل منفرد تالیف شد، مانند شرعۃ التسمیه از محقق داماد.

میرلوحی در (کفایه المهدی) گفته که این ضعیف در نزد آن دو نحیر عذیم النظیر یعنی شیخ بهاء الدین محمد و امیر محمد باقر داماد) به تعلیم و تلمذ تردّد داشت، در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت، مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود و لهذا سیّد مشارالیه، کتاب مذکور را تالیف نمود.

رساله (تحریم التسمیه) از عالم جلیل، شیخ سلیمان ماحوزی و (کشف التعمیه) از شیخ حر و (فلک المشحون) از جناب سیّد باقر قزوینی در (شرعۃ التسمیه) دعوای اجماع نموده و ما عبارت او را به نحوی که تلمیذ رشید فاضل او، قطب الدین اشکوری در (محبوب القلوب) و جناب سیّد باقر در فلک المشحون نقل کردند ذکر می کنیم:

قطب الدین فرموده: قال السید السند خاتم الحکماء والمجتهدین طاب ثراه فی کتاب شرعۃ التسمیه فی زمان الغیبه: ان شرعۃ الدین وسبیل المذهب انه لا یحل لاحد من الناس فی زمننا هذا واعنی به زمان الغیبه الی ان تحین حین الفرج ویاذن اللّٰه سبحانه لولیه وحجته علی خلقه القائم بامرہ والراصد لحکمه بسریح الظهور وشروق المخرج ان یسمیه ویکنیه صلوات اللّٰه علیه فی محفل مجمع مجاهرا اسمه الکریم معلا بکنیته الکریمه وانما الشریعۃ المشروعه المتلقاه عن ساداتنا الشارعیین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین فی ذکرنا ایاہ مادامت غیبته الکنیة عن ذاته القدس بالقباه القدسیة کالخلف الصالح والامام القائم والمهدی المنتظر والحجة من آل محمد علیهم السلام وکنیته وعلی ذلك اطباق اصحابنا السالفین واشیخنا السابقین الذین سبقونا بضبط مآثر الشرع وحفظ شعائر الدین رضوان اللّٰه تعالی علیهم اجمعین والروایات الناصّة متظافرةً بذلك عن ائمتنا

المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين وليس يستنكره الاضعفاء لتبصر بالاحكام والاخبار واطفاء الاطلاع على الدقائق والاسرار والاقاصرون الذين درجتهم في الفقه ومبلغهم من العلم ان لا يكون لهم قسط من الخبرة بخفيات مراسم الشريعة ومعالم السنة ولانصيب من البصيرة في حقايق القرآن الحكيم ولاحظ من تعرف الاسرار الخفية التي استودعها احاديث مهابط الوحي ومعادن الحكمة ومواطن النور وحفظه الدين وحمله السروعيبه علم الله العزيز.

دلایل و گفتار سید نعمت الله جزایری در باره حرمت بردن نام مخصوص آن حضرت علیه السلام

سید نعمت الله جزایری در شرح (عیون الاخبار) قول به حرمت را نسبت به اکثر علما داده و قول به جواز را جز به آن سه و بعضی از معاصرین خود، به کسی نسبت نداده و با این حال متبع دلیل است و آن اخبار معتبره کثیره است که متفرقا در این کتاب ذکر شده و به بعضی از آنها اشاره می شود:

اول : حدیث سیزدهم از باب پنجم از نصوص خاصه که شیخ جلیل ، فضل بن شاذان در کتاب (غیبت) خود روایت کرده از جابر انصاری که جندل بن جناده که از یهودان خیبر بود، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و بعد از چند سؤال ، از اسامی اوصیای آن جناب پرسید. یک را اسم بردند تا به امام حسن عسکری علیه السلام آنگاه فرمود: (بعد از آن ، غایب گردد از مردمان ، امامی از ایشان .)

جندل گفت : (یا رسول الله ! حسن از ایشان غایب گردد؟)

فرمود: (نه ! ولکن پسراو، حجّت ، غایب گردد غیبتی طولانی .)

جندل گفت : (نام او چه باشد؟)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (نام برده نشود تا زمانی که خداوند، او را ظاهر سازد.)

دوم : حدیث بیست و سوم ، آنجا که آن را صدوق و دیگران نیز به طرق معتبره از عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کردند که او عقاید و معالم دین خود را خدمت حضرت امام علی النقی صلی الله علیه و آله عرض کرد و امامان خود را شمرد تا آن جناب ؛ پس حضرت فرمود: (بعد از من ، امام و خلیفه و ولی امر، فرزند من ، حسن است . پس مردمان را چگونه عقیده است در باره خلف بعد از او؟)

پرسید: (از چه وجه آن ای مولای من ؟!)

فرمود: (از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان ، آوردن نام او تا آنکه خروج کند و پر گرداند زمین را از عدل و داد، آنچنان که پر شده باشد از جور و ظلم .)

سوّم : حدیث بیست و هفتم ، آنجا که از ابراهیم بن فارس نیشابوری ، روایت کرده که چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسید و حضرت حجّت علیه السلام در پهلوی پدر بزرگوارش نشسته بود و از ضمیر او خبر داد. پس از حالت آن جناب پرسید. حضرت فرمود: (او فرزند من و خلیفه من است بعد از من .)

تا آنکه گفت : (از نام آن حضرت پرسیدم .)

فرمود: (همنام و هم کنیه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و حلال نیست کسی را که او را به نام او یا به کنیت او ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند، دولت و سلطنت او را.)

چهارم : خبر صحیح مشهوری است که آن را ثقة الاسلام کلینی در (کافی) و صدوق در (عیون) و (کمال الدین) و طبرسی در (احتجاج) از امام محمدتقی علیه السلام روایت کردند که (در خبری طولانی که حاصلش آن است) فرمود: (روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجدالحرام بود که ناگاه مردی پیش آمد خوش هیئت و خوش لباس . سلام کرد و چند سؤ ال کرد و حضرت ، به امام حسن علیه السلام حواله فرمود. آن جناب جواب داد.

پس آن شخص گفت : اشهد ان لا اله الا الله ولم ازل اشهد بها واشهد ان محمدا رسول الله ولم ازل اشهد بذلك .

آنگاه شهادت بر خلافت و وصایت آن جناب و یک یک از اوصیای آن حضرت داد تا آنکه گفت : (شهادت می دهم بر مردی از فرزندان حسن علیه السلام که به کنیه نام برده نمی شود و به اسم نام برده نمی شود تا آنکه ظاهر شود امر او؛ پس پر کند زمین را از عدل ، چنانچه پر شده از جور که او قائم است به امر حسن بن علی . والسلام علیک یاامیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته .)

آنگاه برخاست و رفت . پس حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: (در پی او برو، ببین به کجا می رود؟)

پس بیرون رفت و فرمود: (چون پای خود را در بیرون مسجد گذاشت ، ندانستم به کجای زمین رفت .)

پس حضرت فرمود: (او خضر بود.)

و در این خبر شریف ، این چند فایده وجود دارد:

اوّل : آنکه بردن نام شریف از صفات معروفه آن حضرت بود که تداول داشت در زمان انبیاء و اوصیای گذشته .

دوّم : آنکه آن از جمله تکالیف و معتقد اهل حق بود در جمیع عصرها.

سوّم : آنکه حکم ثابت است تا زمان ظهور و اختصاصی به زمان غیبت صغری یا اوقات تقیّه ندارد، مطابق اخبار سابقه و آینده

و علامه مجلسی در بحار، بعد از ذکر چند خبر که تحدید فرمودند حرمت را تا زمان ظهور، فرموده که: (این تحدیدات صریح است در نفی قول آنکه تخصیص داده این را به زمان غیبت صغری، به دلیل اتکال بر بعضی تعلیلات مستنبطه و استبعادات وهمیه.)

چهارم: در (کافی) و (کمال الدین) به سند صحیح روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (صاحب این امر، مردی است که نام او را به اسم او نمی برد کسی مگر کافر.)

فاضل صالح مازندرانی در شرح این خبر گفته که مراد به کافر در اینجا، تارک اوامر و فاعل نواهی است نه منکر پروردگار و مشرک به او جلّ جلاله و در آن، مبالغه ای است در تحریم تصریح به اسم آن جناب و شاید آن مختص باشد به زمان تقیه، به دلیل آنچه ذکر نمودیم در مواضع متفرقه و دلالت بعضی اخبار بر آن ظاهراً. و مؤید این کلام است باقی نبودن به تحریم در آن در جمیع اوقات و زمانها اتفاقاً و هرگاه تخصیص ما به آن راه یافت، جایز است حمل آن بر آنچه ذکر نمودیم، پس دلیل نمی شود بر شمول تحریم برای تمام زمان غیبت.

جهت ضعف این کلام بر ناظر مخفی نیست، خصوص قراردادن جواز در ایام ظهور را مخصّص عمومات ادّله حرمت با آنکه در همه آنها، آن زمان را غایت تحریم قرار دادند؛ پس گاهی داخل نبود تا به اتفاق خارج شود و پیش از ظهور، قائلین به حرمت که جمهور علمایند، هیچ زمانی را خارج نکردند و بر فرض تسلیم خروج زمانی سبب جواز تصرف در عالم نمی شود و حمل بر تقیّه در بسیاری از آنها راه ندارد، بلکه در معدودی که احتمال می رود، شبهه ای است که خواهیم گفت.

پنجم: در (کافی) و (عیون) و (کمال الدین) و (غیبت) شیخ طوسی و غیره روایت است که حضرت امام علی النقی علیه السلام به ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفری فرمود: (خلف بعد از من، حسن، پسر من است. پس چگونه است حال شما با خلف بعد از خلف؟)

گفت که گفتم: (چرا؟ فدای تو شوم!)

فرمود: (زیرا که شما نمی بینید شخص او را و حلال نیست برای شما ذکر او به نام او.)

ششم: در (کافی) و (کمال الدین) از ریّان بن صلت روایت شده است که گفت: شنیدم حضرت رضا علیه السلام در حالتی

که سؤال کرده بودند از آن جناب از قائم علیه السلام فرمود: (جسمش دیده نمی شود و به اسم، نام برده نمی شود.)

هفتم: در (کمال الدین) روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام که به صفوان بن مهران فرمود: (مهدی از فرزندان من است. پنجم از فرزند هفتم، غایب می شود از شما شخص او و حلال نیست برای شما نام بردن او) و همین خبر را در آنجا به سند دیگر از عبدالله بن یعقوب روایت کرده.

هشتم: نیز در آنجا (کمال الدین) روایت کرده از حضرت کاظم علیه السلام در ضمن ذکر قائم علیه السلام که فرمود: (مخفی می شود بر مردم ولادت او و حلال نیست برای ایشان نام بردن او، تا آنکه ظاهر نماید او را خدای عزوجل. پس پر کند به او زمین را از داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم.)

نهم: نیز در آنجا و خراز در (کفایه الاثر) روایت کرد از حضرت جواد علیه السلام که فرمود: (قائم ما آن کسی است که مخفی می شود بر مردم ولادت او و غایب می شود از ایشان شخص او و حرام است بر آنان نام بردن او و او همانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم کنیه اوست.)

دهم: و نیز در آنجا روایت است که: (بیرون آمد در توقیعات صاحب الزمان صلوات الله علیه که ملعون است کسی که مرا نام برد در محفل مردم.)

یازدهم: و نیز در آنجا از محمد بن عثمان عمری قدس الله روحه روایت شده که گفت: (بیرون آمد توقیع به خط آن جناب که آن را می شناختم که هر کسی که مرا نام برد در مجمعی از مردم به اسم من، پس بر او باد لعنت خدای تعالی!) دوازدهم: و نیز در آنجا روایت است از حضرت باقر علیه السلام که عمر پرسید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی و گفت: (ای پسر ابیطالب! خبر ده مرا از مهدی که اسم او چیست؟)

فرمود: (اما اسم می گویم، زیرا که حبیب من و خلیل من وصیت کرد به من که او را به نام خبر ندهم تا آنکه مبعوث فرماید او را خدای عزوجل و آن از اموری است که خداوند در علم خود آن را به رسول خود به ودیعت سپرده.)

سیزدهم: شیخ حسن بن سلیمان حلّی در کتاب (مختصر) نقل کرده از سید حسن بن کشیش که در کتاب خود روایت کرده به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که آن جناب، اشاره فرمود به پسر خود، موسی علیه السلام و فرمود: (پنجم از فرزندان او غایب می شود و حلال نیست ذکر او به اسمش.)

و این اخبار کثیره معتبره که شرایط حجیت آنها تمام و مؤید است به اجماع منقول و شهرت محققه وافی است در اثبات مدعا و با این حال مؤید است به چند چیز:

اول : آنکه در تمام اخبار معراج که در آنجا خدای تعالی ، اسامی یک یک از امامان را برای پیغمبر خود نام برده همه را به نام اسم برده ، جز حضرت مهدی علیه السلام که به لقب ذکر فرموده و آن اخبار بیاید متفرقا در این باب و باب آینده .

دوم : آنکه در جمیع اخبار نبویّه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر فرمودند نام هریک از اوصیای خود را و جمله ای از آنها بیاید در باب پنجم ، همه را به (نام) خود اسم بردند جز آن جناب را که به (لقب) یاد کردند یا فرمودند: (همنام من) و حال آنکه حضرت باقر و امام محمد تقی علیهما السلام نیز همنام آن جناب بودند.

سوم : کثرت القاب شایعه متداوله آن جناب که پیش از ولادت و پس از آن در میان امت شایع بود. حتی آنکه در جمیع امم سالفه که بشارت می دادند به ظهور آن جناب ، چنانچه بیاید از خطبه روز غدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: الا انه قد یشربه من سلف بین یدیه . و در نزد همه به لقب معروف و در زیارت آن جناب است : السلام علی مهدی الامم .

و اما حمل این اخبار بر تقیّه ، به این جهات جایز نیست :

اول : آنکه تمام محدثان خاصّه و عامّه این فقره را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمودند: (اسم مهدی ، اسم من است .) چنانچه به اسانید و مأخذ آن در باب چهارم اشاره خواهد شد. پس همه دانا بودند به اسم آن جناب ، پس کیست آنکه از او باید پنهان داشت ؟

دوم : آنکه در بسیاری از این اخبار و غیر آن با نهی مذکور به نبردن اسم ، تصریح فرمودند که او همنام رسول خدا صلی الله علیه و آله است و به این کلام راوی و سامع دانا شدند به نام اصلی ؛ پس اگر تقیّه از آنها بود که دانا شدند و اگر از غیر است که باید ایشان در جای دیگر ذکر نکنند، پس حذر از ذکر در آن مجلس ، دلیلی ندارد بلکه لازم بود تنبیه ایشان که نکردند.

سوم : ذکر نکردن جناب خضر، اسم آن حضرت را در محضر شریف امیرالمؤمنین علیه السلام و اسم نبردن را از اجزای شهادت و صفات آن حضرت قرار دادن و همچنین اسم نبردن رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنود یهودی خیبری ، قابل حمل بر تقیّه نیست .

چهارم : آنچه گذشت که غایت زمان این حرمت را ظهور قرار دادند و این جمع نشود با آنکه حرمت مربوط به خوف باشد.

پنجم : آنکه اگر مجرد ذکر این اسم منشاء خوف و فساد بود به ملاحظه آنکه ستمکاران در صدد قمع و قتل آن جناب بودند، چون به ایشان خبر رسیده بود که زوال ملک ظالمان و انقطاع دولت آزاران بر دست آن حضرت است . پس بهتر آن بود که به هیچ اسم و لقب معروفی ذکر نشود خصوص لقب مهدی که در همه آن وعدها و وعیدهای نبوی ، آن جناب به این لقب

ذکر شده و معروف شده بود به آن تا آنکه پسر خطاب از امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی می پرسد و عبدالملک از زهری و منصور از سیف ، چنانچه بیاید.

پس در اختصاص به این اسم راهی نباشد جز بودن آن از اسرار مکنونه و خصایص الهیه ؛ مثل بودن امیرالمؤمنین از خصایص جد بزرگوارش .

بعضی احتمال دادند که شاید سبب حرمت ، آن باشد که عوام ، به شنیدن آن معتقد اهل کتاب شوند که می گویند پیغمبر آخرالزمان ، بعد از این ظاهر خواهد شد.

اما آنچه دلالت بر جواز می کند چند خبر است که به حسب سند یا متن ، ضعیفند، مثل خبری که در لقب (سید) گذشت که کنیز خیزرانی گفت که : (نرجس خاتون در حیات امام حسن علیه السلام وفات کرد و بر سر قبر او لوحی بود که در آن نوشته بود: هذا قبر ام محمد. این قبر مادر (م ح م د) است .

و این خبر، علاوه بر ضعف سند و مجهول بودن راوی و معلوم نبودن نویسنده و دلالت نکردن نوشتن بر جواز گفتن ، معارض است با چند خبر که بعضی بیاید در باب ششم که نرجس خاتون بعد از وفات آن حضرت ، حیات داشت و احتمال می رود که ام محمد، کنیه نرجس خاتون باشد.

پس دلالتی بر مدعی نخواهد کرد و در خبر همین کنیزک است که اسم مادر آن حضرت ، صقیل بود.

در (کمال الدین) صدوق روایت است که صقیل در وقت وفات حضرت عسکری علیه السلام حاضر بوده و او، آب را با مصطکی جوش داد و خدمت آن جناب آورد بعد از نماز صبح و نیشامیده وفات کرد و مثل خبر لوح آن ، اگرچه در نهایت اعتبار است و لکن در متن آن اختلاف بسیار است .

در بسیاری احادیث از آن به لقب و کنیه ذکر شده ، اگر کسی بخواهد به جلد نهم بحار مراجعه کند که بیشتر آنها را ضبط کرده و علاوه ذکر در آن لوح که از اسرار مخزونه است و جز جابر کسی او را ندید، دلالت بر جواز گفتن نمی کند و به طریقی که صدوق روایت کرده ، اسم مذکور است و لکن بعد از ذکر خبر فرموده ، خبر چنین رسیده .

آنچه من به آن اعتقاد دارم ، نهی است از نام بردن آن جناب و مثل خبری که از علی بن احمد نقل شده که در مسجد کوفه ، سنگریزه ای دید که در آن ، این اسم مبارک نقش شده بود به حسب خلقت ! و ضعف دلالت آن نیز واضح است .

و روایت ابی غانم که : حضرت را فرزندی شد و او را فلان اسم گذاشت و معلوم است که در نام بردن او یا مثل او از روایت غیر معروف ، حجتی نباشد و خصوص که نام نهادن غیر از نام بردن است و بعضی ادعیه که به اسم مذکور شده و آن ،

علاوه بر قلت و معارضه با بیشتر آنها که به لقب ذکر شده و معلوم نبودن رسیدن به این نحو. زیرا احتمال می رود که امام اول را اسم بردند و باقی را حواله به خواننده کردند؛ چنان که در مواضع بسیار تصریح شده .

پس برگشت آن به نادانی راوی باشد که دلالت بر جواز در غیر آن موضع نکند و اضعف از همه ، استشهاد به کنیه امام حسن علیه السلام که ابی محمد است ، زیرا کنیه برای آن جناب ، هرگاه اسم علم شد، مقصود در آن به ولد نیست . مثل ابوالحسن اول و ابوالحسن دوم و اجزای اعلام مرگبه دلالت بر جزء معنی نکند، مثل عبد شمس و ابی بکر و امثال آنها و بالجمله دست برداشتن از آن اخبار صحیحه صریحه مؤیده به اجماع و شهرت و وجوه سابقه به سبب این قبیل اخبار، خروج است از قانون استدلال و طریقه فقها و در این مقام ، بعضی مباحث علمیه بود که با کتاب فارسی مناسبت نداشت .

صد و سی و هفتم : (نِبْیَةُ الصَّابِرِينَ)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

صد و سی و هشتم : (مَنْتَقَمٌ)

در آنجا (هدایه) و در (مناقب) قدیمه از القاب شمرده و در خطبه غدیریة رسول خدا صلی الله علیه و آله است در اوصاف آن جناب : الا انه المنتقم من الظالمین .

در خبر طولانی مشهور (جارود بن منذر) است به روایت ابن عیاش در (مقتضب) که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (در آن شب که مرا به آسمان بردند، خداوند وحی نمود به من که سوآل کنم از رسولانی که پیش از من مبعوث شدند. پس گفتم : (بر چه مبعوث شدید؟)

گفتند: (بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه وآله و ائمه علیهم السلام که از شما خواهند بود.)

آنگاه وحی نمود به من که : (ملتفت شو از طرف راست عرش !) پس ملتفت شدم و دیدم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را که در پایابی از نور، نماز می کردند. پروردگار تبارک و تعالی به من فرمود: (اینها حجت منند برای اولیای من و این ، یعنی مهدی علیه السلام منتقم است از اعدای من .)

در (علل الشرایع) روایت شده است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (آگاه باشید که هرگاه قائم ما خروج کند، زنی را برمی گردانند به سوی او تا او را حد بزند و انتقام کشد برای دختر محمد صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام .)

راوی از او پرسید: (چرا او را حد می زند؟)

فرمود: (برای افترای او بر مادر ابراهیم .)

فرمود: (چرا خداوند آن را به تاءخیر انداخت به قائم علیه السلام؟)

فرمود: (زیرا که خداوند تبارک و تعالی ، مبعوث فرمود محمد صلی الله علیه و آله را رحمت و مبعوث فرمود قائم علیه السلام را نعمت .)

در (کافی) روایت شده است از آن جناب که فرمود: (هرگاه تمنا می کند یکی از شماها قائم علیه السلام را، پس تمنا کند آن را در عافیت . زیرا که خداوند مبعوث فرمود محمد صلی الله علیه و آله را رحمت و مبعوث می فرماید قائم علیه السلام را نعمت .)

در (کمال الدین) روایت شده است که آن حضرت ، در سن سه سالگی به احمد بن اسحاق فرمود: انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه .

صد و سی و نهم : (مهدی) صلوات الله علیه

که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیة .

شیخ طوسی در (غیبت) خود روایت کرده از ابی سعید خراسانی که او سؤال نمود از امام صادق علیه السلام که : (چرا نامیده شده آن جناب به مهدی؟)

فرمود: (زیرا که او هدایت می کند مردم را به سوی هر امر مخفی .)

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده از آن جناب که فرمود: (قائم علیه السلام را مهدی نامیدند به آن دلیل که هدایت می نماید مردم را به سوی امری که از او گم شده اند.)

یوسف بن یحیی السلمی در کتاب (عقد الدرر فی الاخبار الامام المنتظر) از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: (مهدی را مهدی می گویند زیرا که هدایت می کند به سوی امری خفی و بیرون می آورد تورات و انجیل را از زمینی که آن را انطاکیه می گویند.)

به روایت دیگر فرمود: (نامیده شده به مهدی ، زیرا که او هدایت می کند به سفرها از تورات پس بیرون می آورد آنها را از کوههای شام و دعوت ، می کند به سوی آنها، یهود را و اسلام می آورند برای این کتب ، قریب سی هزار نفر.)

به روایت دیگر: (او را مهدی نامیدند به جهت آنکه هدایت می کند به سوی کوهی از کوههای شام ، پس بیرون می آورد از آنجا سفرها از تورات و محاجّه می کند با آنها با یهود؛ پس اسلام می آورند بر دستش ، جماعتی از یهود.)

و در این اخبار، اشکالی است. زیرا که آنچه فرمودند با معنی هادی مناسبت دارد که به معنی رهنماست، نه با مهدی که به معنی هدایت یافته است به راه راست و به ضمّ میم هم نشاید، زیرا مهدی یعنی هدیه دهنده و توضیح جواب از این اشکال، در لقب هادی خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

صد و چهلم: (عبدالله)

از اسامی مبارکه آن حضرت، چنان که در اسم احمد گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (اسم مهدی، احمد و عبدالله و مهدی علیه السلام است.)

صد و چهل و یکم: (مؤمل)

شیخ کلینی و طوسی روایت کردند از حضرت امام عسکری علیه السلام که فرمود: (در آن وقت که حجّت علیه السلام متولد شد گمان کردند ظلمه که ایشان مرا می کشند تا اینکه قطع کنند این نسل را. پس چگونه دیدند قدرت خداوند را؟ و امید او را مؤمل.) و ظاهر آن است که به فتح میم دوّم باشد، یعنی آنکه خلائق، آرزوی او را دارند و در دعای ندبه اشاره به این مضمون شده: بنفسی انت من امنیه شایق یتمنی من مؤ من ومؤ منه ذکرنا فحنا.

صد و چهل و دوم: (منتظر)

در (کمال الدین) روایت شده است از امام محمدتقی علیه السلام که فرمود: (امام بعد از حسن علیه السلام پسر او، قائم به حق که منتظر است.)

راوی پرسید: (چرا او را منتظر نام کرده اند؟)

فرمود: (برای آنکه برای اوست غایب شدنی که بسیار خواهد بود روزهای آن و به طول خواهد کشید مدّت آن. پس انتظار خواهند کشید خروج او را مخلصان و انکار خواهند کرد او را شک کنندگان و استهزا خواهند نمود به یادکردن او جاحدین و دروغ خواهند گفت وقت قراردهندگان و هلاک خواهند شد در آن غیبت، شتاب کنندگان و رستگاری خواهند یافت در آن ایام، تسلیم کنندگان یعنی آنانکه گردن به تسلیم گذارند و به چون و چرا که سبب توقف چیست و چرا خروج نمی کند، کار ندارند.)

بنابراین خبر، منتظر به فتح ظاء است؛ یعنی انتظار برده شده که همه خلائق پیوسته منتظر مقدم اویند.

صد و چهل و سوم: (ماء معین)

یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین.

در تفسیر آیه شریفه (قل ارایتم ...)

در (کمال الدین) و (غیبت) شیخ روایت شده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: در آیه شریفه قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ. (۲۷)

خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین، پس کیست که بیاورد برای شما آب روان؟

فرمود: (این آیه نازل شده در قائم علیه السلام. می فرماید خداوند: اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجاست، پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عزوجل و حرام او را؟)

آنگاه فرمود: (والله! نیامده تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن.)

قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در (غیبت) نعمانی و تاءویل الایات هست و وجه مشابهت آن جناب، به (آب) که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که سبب آن وجود معظم آمده و می آید به چندین مرتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد، بلکه حیات خود آب، از آن جناب است.

در تفسیر آیه شریفه (اعلموا ان الله یحیی الارض ...)

در (کمال الدین) روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود: در آیه شریفه: اِعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یُحِیُّ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا... (۲۸) بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش.

فرمود: (خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و کافر مرده است.)

و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره: (خداوند اصلاح می کند زمین را به قائم آل محمد علیه السلام بعد از مردنش، یعنی بعد از جور اهل مملکتش.)

مخفی نماند که چون در ایام ظهور، مردم از این سرچشمه فیض ربّانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند، مانند تشنه ای که در کنار نهر جاری گوارایی باشد که جز اعتراف حالت منتظره نداشته باشد، لهذا از آن جناب، تعبیر فرمودند به ماء معین.

در ایام غیبت که لطف خاص حق، از خلق برداشته شده، به علت سوء کردارشان، باید رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع و انابه از آن جناب فیضی به دست آورد و خیری گرفت و علمی آموخت. مانند تشنه ای که بخواهد از چاه عمیق، تنها به

آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد، آبی کشد و آتشی فرونشاند. لهذا تعبیر فرمودند از آن حضرت به بئر معطله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست .

صد و چهل و چهارم : (مخبر بما یعلن)

در (مناقب) قدیمه و (هدایه).

صد و چهل و پنجم : (مجازی بالاعمال)

اول را در (مناقب) قدیمه و (هدایه) و ثانی را در (هدایه) از القاب آن جناب شمرده اند.

صد و چهل و ششم : (موعود)

در (هدایه) از القاب شمرده شده .

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت سجاد علیه السلام که فرمود در آیه شریفه :

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ . (۲۹)

در آسمان است رزق شما و آنچه وعده کرده می شوید، وعده داده اند.

فَوَرَبُّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلِ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ . (۳۰)

پس ، قسم به پروردگار آسمان و زمین که آن حق است مثل آنکه شما سخن گویند.

فرمود: (این برخاستن و خروج قائم آل محمد علیهم السلام است .)

از ابن عباس نیز مثل آن نقل کرده و احتمال می رود که غرض آن حضرت ، تاویل رزق در آیه باشد به ظهور آن جناب که

به سبب نشر ایمان و حکمت و انواع علوم و معارف است که حقیقت رزق و مدد حیات انسانی و عیش جاودانی است ؛

چنانچه طعام را در آیه شریفه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ . (۳۱) تفسیر فرمودند به علم و آنچه بعد از آن ذکر شده از حب و

انگور و زیتون و نخل و بساتین و چراگاه و غیره ، به انواع علوم .

در (غیبت) نعمانی روایت شده است از امام باقر علیه السلام که فرمود: (در زمان آن حضرت حکمت داده می شود به خلق تا

به آنجا که زن ، در خانه خود، حکم می کند به کتاب خداوند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله .)

یا آنکه مقصود تفسیر وَمَا تُوعَدُونَ باشد، یعنی : (آن موعودی که به شما داده شده و جمیع انبیاء، امتهای خود را به آمدن او

وعده دادند، آمدن آن جناب است .) که : السلام علی المهدی الذین وعد الله به الامم ان یجمع به الکلم .

و در یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن جناب ، چنان که در زیارت آن جناب است : والیوم الموعود وشاهد ومشهود.

صد و چهل و هفتم : (مظهر الفصاح)

صد و چهل و هشتم : (مبلی السرائر)

اول را در (مناقب) قدیمه و (هدایه) و ثانی را در (هدایه) از القاب آن جناب شمردند و از سیر در سیره آن حضرت ، حقیقت این دو لقب معلوم می شود.

در (غیبت) نعمانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (در بین آنکه مرد در بالای سر حضرت قائم علیه السلام ایستاده و به او، امر و نهی می فرماید که فرمان می دهد که او را در پیش روی حضرت بیاورند، پس او را به آنجا می آورند. ناگاه حکم می کند که گردنش را بزنند. پس نمی ماند در خافقین چیزی مگر آنکه از او می ترسد.)

و در روایت دیگر: (در همان جا که ایستاده ، امر می فرماید که گردنش را بزنند.)

صد و چهل ونهم : (مبدء الا یات)

چنانچه در (هدایه) است ، یعنی ظاهر کننده آیات خداوند یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ زیرا از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل به آیات بیّنات و معجزات باهر، برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهادند و مأمور ارشاد و اعلاّی کلمه حق و ازهاق باطل شدند، برای احدی ، خدای تعالی ، چنین تکریم و اعزاز نفرمود و با احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود صلوات الله علیه فرستاده و روانه خواهد کرد.

عمری به این طولانی که خدای داند که به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح ، از او ندا رسد که : (اوست مهدی آل محمد علیهم السلام .) بر شیعیانش دست گذارد و عقولشان کامل شود. در اردوی مبارکش عسکری باشد از فرشتگان که ظاهر باشند و مردم ببینند؛ چنانکه تا عهد ادیس نبی می دیدند و عسکری از جن و در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شرابشان از آن باشد.

از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد. شرّ و ضرر از درندگان و حشرات برود. خوف و وحشت از میان آنها برخیزد. زمین ، گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند و عسکرش از روی آب ، راه روند. و کوه و سنگ ، کافری را که به آنها خود را مخفی کردند، نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند. و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و غیر اینها از آیات عجیبه . و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و

خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عشری از آن برای آمدن هیچ حجتی ظاهر نشده .

صد و پنجاهم : (محسن)

صد و پنجاه و یکم : (منعم)

صد و پنجاه و دوم : (مفضل)

هر سه در (هدایه) از القاب شمرده شده و هر سه آنها از اسماء حسنی است که خدای تعالی آن جناب را مظهر اعظم آنها قرار داده .

سید جلیل علی بن طاووس ، در کتاب (اقبال) به سند صحیح روایت کرده ، در خبر طولانی که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به نجران رفت برای دعوت نصاری آنجا، علمای ایشان جمع شدند برای تحقیق صدق آن جناب و کتب آسمانی را حاضر کردند و تفتیش نمودند. از آن جمله :

در (صحیفه کبرای) حضرت آدم صلی الله ، که در آن سپرده شده بود علم ملکوت خداوند جلّ جلاله و آنچه آفرید در آسمان و زمین خود. پس در مصباح دوّم آن یافتند، بعد از فقراتی چند.

آنگاه نظر کرد به سوی نوری که درخشید. پس سد کرد فضای شکافته شده را و گرفت مطالع مشاق را. پس سیر نمود به همین نحو تا آنکه گرفت تمام مغارب را.

آنگاه بالا رفت تا آنکه رسید به ملکوت آسمان . پس نظر نمود، دید که آن نور محمد صلی الله علیه و آله است و دید جمیع اکناف ، از بوی خوش آن معطر شدند و دید چهار نور را که اطراف آن نور را گرفتند از راست و چپ و پیش رو و پشت سر که شبیه ترین چیزها بودند به آن نور در نور و بود در پی آنها، نورهایی از آنها که استمداد می نمودند از آن انوار و دیدند که این انوار، شبیهند به آنها در ضیاء و عظمت و خوشبویی .

آنگاه نزدیک شد به آن انوار و احاطه نمود به آن و اطراف آن را گرفت و نظر نمود، دید انواری را که بعد از آن بود، به عدد ستاره ها و به غایت ، پست تر از مراتب آن انوار سابقه و پاره ای از این انوار، روشنتر از بعضی و با نورانیّت با یکدیگر متفاوت بودند.

آنگاه ظاهر شد سیاهی مانند شب و چون سیل رو آورد از هر طرفی و جهتی . پس چنین رو آوردند تا اینکه پر کردند صحراها و تپه ها را و دید که آنها قبیح ترین چیزهاست در صورت و هیئت و متعفن ترین آنها در بو.

پس متحیر کرد آدم را آنچه دید از اینها و گفت : (ای علام الغیوب ! و ای غافر الذنوب ! و ای صاحب قدرت قاهره و مشیت عالیه ! کیست این خلق سعیدی که ارجمند و بلند مرتبه نمودی او را بر عالمیان ؟ و کیست این نورهای منیفه که جوانب آن را گرفتند؟)

پس ، وحی فرستاد خداوند به سوی او که : (ای آدم ! این و اینها وسیله تو هستند و وسیله هر کس که نیکبخت کردم از خلق خود.

اینها سابقین مقربین شافعین اند که شفاعتشان پذیرفته است .

و این احمد است ! سید ایشان و سید مخلوقات من ؛ به علم خود او را برگزیدم و جدا کردم اسم او را از اسم خود.

پس منم محمود! و اوست محمد! و این صنو او (برادر او) و وصی او. تقویت کردم او را به او و گرداندم برکات خود و تطهیر خود را در پی ایشان .

این است سیده کنیزان من و باقیمانده از احمد، پیمبر من و این دو سبط و دو خلف اند مر ایشان را و این ذوات که نورشان شکافت آن انوار را بقیه ایشانند.

آگاه باش ! هر کدام را برگزیدم و از آرایش پاک نمودم و بر هر یک برکت و رحمت خود را فرستادم و به علم خود قرار دادم هر یکی را پیشوای بندگان خود و نور بلاد خود).

نظر نمود، دید شبی را در آخر ایشان که می درخشید در این صفحه ، چنان که می درخشد ستاره صبح از برای اهل دنیا. پس خداوند تبارک و تعالی فرمود: (به این بنده سعید خود باز می کنم غلها را از بندگان خود و برمی دارم بار را از ایشان و پر می نمایم زمین خود را به وجود او از مهربانی و رافت و عدل ، چنانکه پر شده پیش از او از قسوت و جور).

و نیز در آن خبر شریف است که : پس ، آن جماعت به صلوة (به صحیفه ح ظ) ابراهیم علیه السلام مراجعه کردند و در آنجا مذکور بود که خداوند، به میراث داده به آن حضرت ، تابوت آدم علیه السلام را که متضمن بود هر علمی را که خداوند تفضل فرموده بود به آن بر جمیع ملائکه .

پس ، نظر نمود ابراهیم در آن تابوت و در آن دید خانه هایی به عدد صاحبان عزم از پیغمبران و رسولان و اوصیای ایشان و نظر نمود، دید خانه محمد صلی الله علیه و آله را آخر انبیا و از راست او، علی ابن ابیطالب علیه السلام را که دامان او را گرفته . پس شکل عظیمی را که نورش می درخشید و در آن بود که این صنو او و وصی اوست که مؤید است به نصر.

ابراهیم علیه السلام عرض کرد: (الهی و سیدی! کیست این خلق شریف؟)

پس خداوند به او وحی کرد که: (این بنده من و برگزیده من، فاتح خاتم است و این است وصی وارث او.)

گفت: (ای پروردگار من! کیست فاتح خاتم؟)

فرمود: (این محمد صلی الله علیه و آله برگزیده من و اول مخلوق من و حجت بزرگ من در آفریدگان من. پیغمبرش کردم و

او را برگزیدم. آنگاه که آدم میان گل و جسد بود.)

تا اینکه می فرماید: و نظر نمود ابراهیم، دوازده بزرگ را دید که از غایت نیکویی شکل، نزدیک بود که نور از آن درخشان

شود؛ پس سوال کرد از پروردگار عزوجل خود و گفت: (پروردگارا! مرا خبر ده به نامها، این صورتهای که مقرون است به دو

صورت محمد و وصی او صلوات الله علیهما.)

پس، وحی فرستاد خداوند به سوی او که: (این، کنیز من و باقیمانده پیغمبر من است، فاطمه صدیقه زاهره و قرار دادم او

را با خلیل او عصبه ای از برای پیغمبر خود و این دو حسناند و این فلان است و این فلان و این حضرت مهدی علیه الصلوة

و السلام کلمه من است که به او منتشر می کنم رحمت را در بلاد خود و به او بیرون می آورم دین خود را بعد از یاس و

ناامیدی ایشان که من، ایشان را به فریاد برسم. الخ.)

کافی است در این مقام، مضمون این خبر شریف که ابن طاووس آن را از اصل کتاب (عمل ذی الحجّة) حسن بن اسماعیل

بن اشناس، برداشته و او از معروفان قدماست و معروف به ابن اشناس، صاحب یکی از نسخ صحیفه کامله که در ترتیب و

مقدار و کلمات با نسخه متداوله، مغایرت بسیار دارد و محل اختلاف آن در محلش مذکور است و از آنچه ذکر شد معلوم می

شود وجه لقب.

صد و پنجاه و سوّم: (مَنان)

چنانچه در (هدایه) است و آن نیز چون اسامی مبارکه سابقه، از اسماء حُسنی است و در (ید باسطه) خبری ذکر می شود

مناسب مقام.

صد و پنجاه و چهارم: (موتور)

در چند خبر شریف، به این لقب مذکور شده و (موتور) به والد آن است که پدرش کشته شده و خونخواهی او نشده.

مجلسی رحمه الله فرموده که: (مراد به والد، یا حضرت عسکری علیه السلام یا جناب امام حسین علیه السلام یا جنس والد،

که شامل باشد همه ائمه علیهم السلام را.)

و در خبری موتور باءبیه دارد. آن هم مثل سابق است و چون طلب خون امامان گذشته نشد و جانشینی امامت به آن جناب رسید، آن حق، منتقل به آن حضرت شد و طلب خون جمیع را خواهد کرد. بلکه چون وارث جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء راشدین است، طلب خون تمام را خواهد کرد که شهید شدند. چنانچه در دعای ندبه صریحا مذکور است و به ملاحظه ای، تمام آنها به منزله والدند برای آن جناب که از همه ارث برده. پس، (موتور) است به تمام آن سلسله علیّه الهیّه.

در (غیبت) نعمانی روایت شده است از امام صادق علیه السلام، در حدیثی که فرمود به ابوبصیر: (ای ابامحمّد! قائم علیه السلام خروج می کند، موتور و خشمناک؛ بر بدن اوست پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر بدن آن جناب بود روز احد، یعنی آن پیراهن خون آلود). چنانچه بیاید در وارث.

صد و پنجاه و پنجم: (مدبّر)

در (مناقب) قدیمه از القاب آن حضرت شمرده شده.

صد و پنجاه و ششم: (ماءمور)

نیز در همان کتاب.

صد و پنجاه و هفتم: (مقدرة)

چنانچه در (هدایه) است و آن به معنی توانایی است. زیرا از کثرت بروز و ظهور عجایب، قدرتهای الهیه از آن جناب، به حدّی رسیده که گویا عین قدرت شده؛ چنانچه اطلاق عدل و قسط بر آن جناب که گذشت، به همین ملاحظه است.

صد و پنجاه و هشتم: (ماءمول)

چون مؤمل، یعنی آنکه آرزو و امید او را دارند. چنانچه در (غیبت) نعمانی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که بعد از ذکر بسیاری علامات، فرمود: (آنگاه برمی خیزد قائم ماءمول و امام مجهول). الخ.

در (غیبت) فضل فرمود: (سلطان ماءمول).

و در زیارت ماءثوره آن جناب است: السلام علیه ایها الامام الماءمول.

در مصباح شیخ طوسی و غیره روایت است از عاصم بن حمید که حضرت صادق علیه السلام فرمود و ذکر نمود عملی برای حاجت که آن روزه گرفتن روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و غسل و پوشیدن لباس نظیف و رفتن بر بام خانه و دو رکعت نماز گزاردن است و خواندن دعایی که یکی از فقرات آن، این است که: (متقرب می شوم به تو به بقیه باقی، مقیم بین اولیای خود که پسندیدی او را برای نفس خود، طیب، طاهر، فاضل، خیر نور زمین و عماد او و رجای این امت و سید ایشان

، آمر به معروف و ناهی از منکر، ناصح امین که مؤیدی است از پیغمبران خاتم اوصیاء، نجباء طاهرین صلوات الله علیهم
(اجمعین .)

صد و پنجاه و نهم : (مفرج اعظم)

در (هدایه) و (مناقب) قدیمه از القاب شمرده شده .

شیخ مسعودی در (اثبات الوصیة) و حنینی در کتاب خود غیر از (هدایه) روایت کردند از حضرت رضا علیه السلام که
فرمود: (هرگاه غایب شد عالم شما از میان شما، پس منتظر باشید فرج اعظم را.)

صد و شصتم : (مضطر)

در تفسیر آیه شریفه (امن یجیب ...)

در تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (در آیه شریفه اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ... (۳۲) که نازل شده در حق قائم علیه السلام . اوست والله مضطر!).

هرگاه دو رکعت نماز بخواند در مقام ، یعنی مقام ابراهیم علیه السلام و خدای را بخواند، پس اجابت می کند او را و برطرف
می کند سوء را، می گرداند او را خلیفه زمین .)

در (تأویل الایات) شیخ شرف الدین روایت شده است از امام باقر علیه السلام که فرموده : (در آیه مذکوره که آن ، نازل
شده در حق قائم علیه السلام ، چون خروج کند عمامه بر سر نهد و در مقام ، نماز کند و به سوی پروردگار خود تضرع نماید.
پس هرگز رایتی از او برنگردد؛ یعنی به هر جا فرستد، فتح کند.)

نیز از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (بدرستی که قائم علیه السلام چون خروج کند، داخل مسجدالحرام
شود. رو به کعبه نماید و پشت به مقام ابراهیم علیه السلام ، آنگاه دو رکعت نماز به جای آرد، آنگاه برخیزد و بگوید:

ای مردم ! من همانندترین مردمم به آدم !

من همانندترین مردمم به ابراهیم !

من همانندترین مردمم به اسماعیل !

و ای مردم ! من همانندترین هستم به محمد صلی الله علیه و آله .

آنگاه دستهای خود را به آسمان بلند کند، پس دعا نماید و تضرع کند تا اینکه به رو در افتد و این است قول خدای عزوجل:
اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ... الخ .

صد و شصت و یکم : (من لم يجعل الله له شبيها)

نیز در (مناقب) قدیمه از القاب آن جناب شمرده شده .

در (هدایه) (سمیا) نقل کرده و تفسیر نموده به (شبیها) و با اندکی تامل در این باب و باب آینده ، معلوم می شود که احدی ، شبیه و نظیر آن جناب نبوده و به رتبه عزت و جلالش نرسیده و نخواهد رسید.

صد و شصت و دوم : (مقتصر)

در (مناقب) قدیمه از القاب شمرده شده و شاید مراد، این باشد که جمیع انبیا و اوصیای گذشته در ایام ریاست و عزلت ، مبتلا بودند به معاشرت و مؤانست و مصاحبت ، بلکه مواصلت و مناکحت با منافقین و فاسقین و مأمور بودند به مدارا و مؤالفت با آنها، برای حفظ و بقای دین و عصابه مؤمنین ؛ ولکن حضرت مهدی صلوات الله علیه اقتضای خواهد فرمود از انصار و اعوان و مصاحب به مؤمنان مخلصان و عباد صالح که خدای تعالی از ایشان مدح فرموده و خبر داده که ... عبادا لنا أولى بأئس شدید ... (۳۳) چنانچه عیاشی روایت کرده به قول خود ... أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ. (۳۴)

چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده : رشته الفت و مجالست و مؤانست با کفار و منافقین ، بالمره گسسته خواهد شد. صالح و طالح و طیب و خبیث از یکدیگر جدا شوند و هرگز به احدی از ایشان مستعین نشود؛ چنانچه بسیار می شد که جدّ اکرمش به اعانت منافقان جهاد می کرد با مشرکان و احتمال می رود که کلمه مذکور (منتصر) باشد، یعنی داد گیرنده و از آیه شریفه اخذ شده باشد که : وَلَمَنْ اُتْصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. (۳۵) چنانچه در تفسیر قمی روایت شده است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (یعنی قائم علیه السلام چون خروج کرد، داد گیرد از بنی امیه و از کذابان و ناصبیان .)

صد و شصت و سوم : (المصباح الشدید الضیاء)

چنانچه در لقب بیست و هشتم گذشت .

صد و شصت و چهارم : (ناقور)

به معنای صور است ، مانند شاخ و مثل آن که در او می دمند.

در تفسیر آیه شریفه (واذا نقر فی الناقور)

در (غیبت) نعمانی روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (در آیه شریفه : فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ. (۳۶) هرگاه دمیده شد در صور؛ از برای ما امامی است مستقر، پس هرگاه اراده فرمود خدای عزوجل اظهار امر خود را، بیفکند در دلش ، آنگاه ظاهر شود و خروج کند به امر خدای عزوجل.)

در تفسیر سیّاری ، روایت شده است از آن جناب علیه السلام که فرمود: (در آیه مذکوره دمیده می شود در کوس قائم علیه السلام و او را اذن می دهند به خروج .)

در (اثبات الوصیّه) مسعودی روایت شده است از مفضل بن عمر که گفت : (سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر جابر.)

پس فرمود: (خبر مده به او سفله را که افشا خواهند نمود آن را. آیا نخواندی در کتاب خدای عزوجل: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ؟ بدان که از ما، امامی خواهد بود پنهان ؛ پس هرگاه اراده فرمود خداوند عزوجل اظهار امر خود را، می افکند در قلبش ، پس ظاهر می شود و برمی خیزد به امر خداوند جل ثناؤه .)

صد و شصت و پنجم : (ناطق)

در (مناقب) قدیمه و (هدایه) از القاب آن حضرت شمرده شده .

در (مقتضب الاثر) روایت شده است در خبری طولانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سلمان ذکر نمود اسامی ائمه علیهم السلام را تا اینکه فرمود: (پس حسن بن علی ، صامت امین عسکری و سپس پسر او، حجّه الله ابن الحسن المهدی الناطق القائم بحق الله .)

و در زیارت عاشورا است به روایت ابن قولویه : وان یرزقنی ثارکم مع امام مهدی ناطق لکم . و به روایت شیخ طوسی امام مهدی ظاهر ناطق منکم . و ناطق بودن آن حضرت ، ظاهر است زیرا آباء طاهرینش ، مهر خموشی بر لب زده بودند از علوم و اسرار و معارف و حکم ، به علّت نبودن حمله (و اشخاص مورد اطمینان و حمل کنندگان آن علوم و اسرار) نفرمودند مگر اندکی ، بلکه بسیاری از احکام به علّت خوف از اعداء در پرده خفا مانده .

محمد بن طلحه شافعی گفته است که : (حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را (بطین) می گفتند، یعنی مبطن و مخفی دارنده علوم و اسراری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او آموخته بود، به علّت نداشتن محل قابل و خوف و نبودن مجال و همه گنجهای الهیه ذخیره شده که از لسان مبارک آن حضرت به مردم رسد.)

و در دعای ماه مبارک است که : (خدایا ! ظاهر کن دین خود و سنت پیغمبر خود را تا آنکه مخفی نکند چیزی از حق را از بیم احدی از خلق .)

صد و شصت و ششم : (نهار)

در تفسیر آیاتی از سوره مبارکه شمس

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از امام باقر علیه السلام که فرمود: حارث اعور عرض کرد به حسین علیه السلام که : (یا بن رسول الله! فدای تو شوم! خبر ده مرا از قول خداوند در کتاب خود وَالشَّمْسُ وَ ضُحَاهَا.

فرمود: (وای بر تو ای حارث! این محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله است.)

گفتم: (فدای تو شوم! معنای قول خداوند وَالْقَمَرِ إِذَا تَلِيهَا چیست؟)

فرمود: (این امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب علیه السلام است که در پی آمده محمد صلی الله علیه و آله را.)

باز گفتم: (قول خداوند وَالنَّهَارِ إِذَا جَلِيهَا چیست؟)

گفت: (این قائم است از آل محمد علیهم السلام که پر کند زمین را از عدل و داد.)

در تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده است از امام باقر علیه السلام که فرمود: (در آیه شریفه وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى که شب، در اینجا دوّمی است که فروپوشانید امیرالمؤمنین علیه السلام را در دولت خود که جاری شد برای او بر آن جناب. (عبارت خبر غش بود که به معنی خیانت و مکر است و ظاهراً حاصل معنی آیه باشد. زیرا این دو ماده با هم فرق ندارند. منه) و امر فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام را که صبر کند (یا فرمود آن جناب، ما را که صبر کنیم. نسخه احتمال هر دو را دارد. منه) در دولت ایشان تا منقضی شود آن دولت.)

وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى .

فرمود: (نهار، آن قائم از ما اهل بیت است که هرگاه برخاست، غلبه کند بر دولت باطل و در قرآن، زده شده در او مثلها و مخاطبه نموده به آنها، یعنی خدای تعالی با پیغمبر خود و ماها؛ پس نمی داند آن را غیر از ما.)

صد و شصت و هفتم: (نفس)

در (هدایه) از القاب شمرده شده.

صد و شصت و هشتم: (نور آل محمد) علیهم السلام

چنانچه در خبری است که بیاید در باب دهم ان شاء الله از حضرت صادق علیه السلام. و در (ذخیره) از اسامی آن جناب شمرده شده که در قرآن مذکور است.

و در چند خبر که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد، مذکور است در آیه شریفه وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ. (۳۷) یعنی به ولایت قائم علیه

السلام و به ظهور آن جناب و در آیه وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. (۳۸) که مراد، روشن شدن زمین است به نور آن جناب و در

یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن حضرت:

نور الانوار الّذی تشرق به الارض عمّا قليل .

در تفسیر آیه شریفه (اللّهُ نور السّموات والأرض)

در (غایة المراد) و غیره روایت شده از جابر بن عبداللّٰه انصاری که گفت : داخل شدم در مسجد کوفه در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام با انگشتان مبارک می نوشت و تبسم می فرمود. پس گفتم : (یا امیرالمؤمنین ! چه چیز تو را به خنده آورده ؟)

فرمود: (عجب دارم از آنکه می خواند این آیه را، نمی شناسد آن را به حقّ معرفت .)

پس گفتم به آن جناب که : (کدام آیه است یا امیرالمؤمنین !؟)

فرمود: اللّهُ نُورُ السّمواتِ والأرضِ تا آخر مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ. (۳۹)

مشکوة محمد صلی الله علیه و آله است .

فیهما مصباح منم مصباح .

زجاجة الزجاجه حسن و حسین علیهما السلام هستند.

کأنها کوكب درى علی بن الحسین .

یوقد من شجرة مباركة محمد بن علی است .

زیتونه جعفر بن محمد است .

لاشرقیه موسى بن جعفر است .

ولاغریبه علی بن موسی الرضا است .

یکاد زیتها یضی ء محمد بن علی است .

ولولم تمسسه نار علی بن محمد است .

نور علی نور حسن بن علی است .

یهدی الله لنوره من یشاء قائم مهدی است . علیهم السلام

در پاره ای از اخبار معراج مذکور است که نور آن جناب در عالم اظلمه ، میان انوار و اشباح ائمه علیهم السلام مانند ستاره ای

درخشان بود در میان سایر کواکب و در خبری ، چون ستاره صبح برای اهل دنیا.

صد و شصت و نهم : (نور الاصفیاء)

صد و هفتادم : (نور الاتقیاء)

مستند هر دو گذشت در لقب بیست و هشتم .

صد و هفتاد و یکم : (نجم)

در (ذخیره) از اسامی آن جناب شمرده شده است که در قرآن مذکور است .

صد و هفتاد و دوم : (ناحیه مقدسه)

در (جنات الخلود) گفته شده است که در ایام تقیه ، گاهی آن حضرت را به این لقب می خواندند.

صد و هفتاد و سوم : (واقیذ)

در کتاب مذکور، مسطور است که این لقب آن جناب است در کتب سماویه ؛ یعنی غایب شونده ، مدت مدید و در تاریخ عالم

آرا مذکور است که اسم آن حضرت در تورات (واقیذما) نوشته شده .

صد و هفتاد و چهارم : (وتر)

در (مناقب) قدیمه و (هدایه) از القاب شمرده شده ، یعنی تنها و طاق و فرد و منفرد در کمال و فضایل ؛ که ممکن باشد

تحقق آن در نوع بشر و در خصایص و اکرامات مخصوصه الهیه که گذشت و خواهد آمد که احدی از حجج قبل از آن جناب به آنها سرافراز نشده .

صد و هفتاد و پنجم : (وجه)

در (هدایه) از القاب شمرده شده و در زیارت آن جناب است :

السَّلام علی وجه اللّٰه المتلقب بین اظهر عباده .

صد و هفتاد و ششم : (ولی اللّٰه)

مکرّر در اخبار به این لقب مذکور شده ؛ خصوص در لسان روات و در (ید باسطه) بیاید که خداوند در شب معراج فرمود که :

(او یعنی قائم علیه السلام ، ولیّ من است ، براستی .)

در (کافیة الاثر) خراز روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (چون برسد وقت خروج او، برای اوست

شمشیری غلاف کرده ، پس ندا کند او را شمشیر که : برخیز ای ولیّ اللّٰه ! و بکش دشمنان خدا را !.)

و در خبر دیگر فرمود که : (عَلِمَ آن حضرت نیز به همین لقب در آن وقت ندا کند.)

صد و هفتاد و هفتم : (وارث)

در (مناقب) قدیمه و (هدایه) از القاب آن حضرت شمرده شده و بیاید در خطبه غدیریّه رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: اءلا انه وارث کل علم والمحیط به . و هویدا است که آن جناب ، وارث علوم و کمالات و مقامات و آیات بینات جمیع انبیا و اوصیاء و آباء طاهرین خود علیهم السلام است .

گفتار مفضل بن عمر در رابطه با خروج حضرت علیه السلام

در حدیث طولانی مفضل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: (چون عسکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از عسکر خود جدا شود و حضرت مهدی - صلوات الله علیه - نیز از عسکر خود جدا شود؛ پس میان دو لشکر بایستند.

پس حسنی به آن جناب بگوید: (اگر تو مهدی آل محمدی ، پس کجاست عصای جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتر او و بُرد او و زره او که او را (فاضل) می گفتند و عمامه او که (سحاب) نام داشت و اسبش که (مربوع) نام داشت و ناقه غضبائه او و استر دلدل او و حمار او که (یعفور) می گفتند و شتر سواری او براق و قرآنی که جمع کرد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تفسیر و تاویل؟)

پس حضرت حاضر نماید جوانی یا مانند آن که او را (سَفَط) گویند و در آن است آنچه او خواسته .

مفضل گفت : (ای آقای من ! همه آنها در سَفَط است ؟)

فرمود: (بلی ! والله ! و ترکه جمیع پیغمبران ، حتی عصای آدم و آلت نجاری نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و مکیال شعیب و آینه او و عصای موسی و تابوتی که در اوست ، بقیّه آنچه ماند از آل موسی و آل هارون که ملائکه برمی دارند و زره داوود و عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتر سلیمان و تاج او و رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران و مرسلان در آن سَفَط است .)

شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده که از صادقین علیهما السلام خبر رسیده که ک (تابوت و عصای موسی ، در دریای طبرستان است و در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آنجا برآرند).

در (غیبت) نعمانی روایتی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (عصای حضرت موسی از شاخه درخت آس بود که در بهشت کاشته شده بود و جبرئیل علیه السلام آن را برای او آورد، هنگامی که به سمت مدین رفت و آن عصا و تابوت آدم علیه السلام در دریاچه طبریّه است و کهنه نمی شوند و متغیر نمی شوند تا اینکه بیرون آورد آنها را قائم علیه السلام ، چون خروج نماید).

در چند خبر رسیده که ک (کتب اصلیه سماویّه ، در غاری است در انطاکیه و آن حضرت ، آنها را بیرون خواهد آورد).

و در (غیبت) فضل بن شاذان است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (اول چیزی که ابتدا می فرماید به آن قائم علیه السلام آن است که می فرستد به انطاکیه، پس بیرون می آورد از آنجا تورات را از غاری که در آن، عصای موسی علیه السلام و خاتم سلیمان است.)

در (غیبت) نعمانی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود به یعقوب بن شیعب: (آیا نشان بدهم به تو پیراهن قائم علیه السلام را که در آن خروج می کند؟) گفتیم: (بلی!)

پس طلبید کتابدانی را و آن را باز کرد و از آن، پیراهن کرباسی بیرون آورد و پهن کرد. پس دید در آستین چپ او خونی. فرمود: (این پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که بر بدن مبارکش بود آن روز که دندانش را شکستند و در او خروج می کند قائم علیه السلام.)

پس آن خون را بوسیدم و بر روی خود گذاشتم. آنگاه آن را پیچید و برداشت.

و در همان کتاب و کافی روایت شده که فرمود: (بیرون می رود صاحب این امر، از مدینه به سوی مکه با میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله.)

راوی پرسید: (میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست؟)

فرمود: (شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زره او و عمامه آن جناب و عصای او و اسلحه آن حضرت و زین اسب او.) صد و هفتاد و هشتم: (هادی)

در تاریخ جهضمی در باب القاب ائمه علیهم السلام آمده است که ک (لقب قائم علیه السلام هادی مهدی است.)

و در اخبار و ادعیه و زیارات، به این لقب، مکرر مذکور است و خدای تعالی کسی را هادی برای کافه عالمیان نکند و به سوی ایشان نفرستد بلکه وعده ندهد که کارش را به انتها رساند، مگر بعد از آنکه خود به حقیقت هدایت یافته و جمیع راههای حق و حقیقت برای او مفتوح شده و به مقاصد رسیده و مستعد هدایت کردن شده.

پس آن را که خدای تعالی او را (هادی) قرار داده و به این لقب، او را سرافراز نموده، باید (مهدی) باشد و جنابش مهدی نامیده نمی شود مگر دارای آن مقام از هدایت شود که تواند از جانب حضرت مقدسش، در مقام هدایت خلق برآید و هرکسی را به راهی که داند و تواند به مقصد خویش، حسب استعدادش رساند و به این ملاحظه، جایز است تفسیر هر یک به دیگری، چنانچه در لقب مهدی گذشت.

از جناب امام صادق علیه السلام پرسیدند از معنی مهدی . فرمود: (آنکه هدایت نماید مردم را. الخ)

یعنی آن مهدی که خدای تعالی او را مهدی نامیده ، آن کسی است که مقام هدایت یافتنش به جایی رسیده که تواند از جانب اقدسش در مقام هدایت کردن برآید و نظیر اشکال تفسیر مهدی به هادی ، اشکالی است که در لقب مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده .

در (معانی الاخبار) و (علل) روایت شده از امام باقر علیه السلام که از آن جناب پرسیدند: (امیرالمؤمنین علیه السلام را چرا امیرالمؤمنین می گویند؟)
فرمود: لانه یمیرهم العلم .

زیرا که آن حضرت ، طعام علم برای ایشان می آورند. آیا نشنیدی کتاب خداوند را ونمیر اهلنا؟

و وجه اشکال آنکه : (میره) که به معنی جلب طعام است ، از (مار یمیر میرا) و (امیر) از (امر یامر) است ، به معنی فرمان دهنده . پس بعضی گفتند که : این ، بر وجه قلب است و بعضی گفتند که امیر، فعل مضارع است بر صیغه متکلم و خود حضرت این کلام را فرموده ، آنگاه مشتهر شده به آنچه گفته اند در (تابط شرا) و وجه سوّم گفته اند که : امرای دنیا امیر شده اند به جهت آنکه ایشان متکفلند جلب طعام را برای خلق و آنچه محتاجند به آن در امور معاش خود به زعم خودشان .

و اما امیرالمؤمنین علیه السلام پس امارت او به جهت امری است بزرگتر از این ، زیرا که آن جناب بر ایشان جلب طعام روحانی می کند که سبب حیات ابدیه و قوت روحانیّه ایشان است با مشارکت امراء در میره جسمانیه .

علامه مجلسی رحمه الله این وجه را پسندیده و بهتر همان است که در تفسیر مهدی گفتم به اینکه : (امارت ، از جانب خداوند نشود مگر بعد از تکمیل و استعداد و رسیدن در مراتب علوم به درجه ای که هر کس به هر چه محتاج باشد تواند به او تعلیم نماید. پس تا خود، عالم راسخ عامل نشود، بر مسند امارت الهیه نتواند نشیند. پس از هر کسی که خبر دهد از این مقام علمی ، او را توان گفت که به مقام امارت رسیده و هر که را امیر خواند ناچار درجات علوم را طی نموده ، نه چون امارت مخلوق که هر جاهل نادانی را امیر کنند و شاید بتوان آن وجه سوّم را به این راجع نمود. والله العالم

صد و هفتاد و نهم : (یدالباسطه)

در (هدایه) از القاب خاصه شمرده شده ، یعنی دست قدرت و نعمت خداوندی که به او می گستراند رحمت و رافت و لطف خود را بر بندگان و فراخ می فرماید روزی را بر ایشان و دفع می نماید بلا را از ایشان .

شیخ صدوق در (امالی) روایت کرده از عبدالله بن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سوی سدرۃ المنتهی و از سدره به سوی حجابهای نور. ندا کرد به امر پروردگار جلّ جلاله که : ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو؛ پس از برای من خضوع کن و مرا پرستش نما و بر من توکل کن و به من اعتماد نما! من راضی شدم به تو که بنده و حبیب و رسول و نبی من باشی و به برادر تو، علی علیه السلام که خلیفه و باب باشد. پس او حجت من است بر بندگان من و پیشواست برای خلق من . به او شناخته می شوند دوستان من از دشمنان من و به او جدا می شود حزب شیطان از حزب من و به او برپا می شود دین من و حفظ می شود حدود من و نافذ می شود احکام من و به تو و به او و به ائمه از فرزندان او رحم می کنم بندگان و کنیزان خود را. به قائم از شما معمور و آباد می کنم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید خود و به او پاک می کنم زمین را از دشمنان خود و میراث می دهم آن را به اولیای خود و به او پست و خوار می گردانم کلمه آنان را که به من کافر شدند و به او کلمه خود را بلند می گردانم و به او زنده می کنم و حیات می دهم بندگان خود و بلاد خود را به علم و برای او ظاهر می کنم گنجها و ذخیره ها را به مشیت خود و ظاهر می کنم برای او، اسرار و ضمائر را با اراده خود و امداد می کنم او را به ملائکه خود که او را مؤید شوند بر انفاذ امر من و اعلان دین من ؛ این است ولی من بحق و مهدی بندگان من براستی .)

صد و هشتادم : (یمین)

در (هدایه) از القاب شمرده شده و آن مثل (ید باسطه) است .

صد و هشتاد و یکم : (وهو ل)

شیخ احمد بن محمد بن عیاشی در جزو ثانی (مقتضب الاثر) روایت کرده به اسناد خود از (حاجب بن سلیمان بن صورح السدوی) که گفت : ملاقات کردم در بیت المقدس (عمران بن خاقان) را که بر دست منصور، مسلمان شده بود و او با یهود محاجّه کرده بود به بیان و علمی که داشت و نمی توانستند منکر او شوند، به جهت آنچه در تورات بود از علامات رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلفای بعد از او.

پس روزی به من گفت : (ای اباموزج ! ما می یابیم در تورات سیزده اسم را، یکی از آنها محمد صلی الله علیه و آله است و دوازده نفر از اهل بیت او که آنها اوصیا و خلفای اویند و مذکورند در تورات ؛ نیست در پیشوایان بعد از آن حضرت ، کسی از تیم و نه از عدی و نه از بنی امیه و من گمان می کنم آنچه این شیعه می گویند، حق باشد.)

گفتم: (مرا خبر ده به آن!)

گفت به من: (عهد و میثاق خداوندی بده که خبر نکنی شیعه را به چیزی از آن، که به آن بر من غلبه کنند).

گفتم: (چرا خوف داری از این؟ و این قوم یعنی بنی عباس از بنی هاشم اند).

گفت: (نیست نامهای ایشان نامهای اینها، بلکه ایشان از فرزندان اول ایشان، محمد صلی الله علیه و آله هستند و از

باقیمانده او در زمین، یعنی صدیقه طاهره علیها السلام بعد از او).

پس دادم به او آنچه خواست از پیمانها؛ گفت به من: (خبر ده به آنها پس از من. اگر من، پیش از تو مردم و گرنه بر تو

نیست که خبر دهی به آنها احدی را).

گفت: (می یابیم آنها را در تورات: شموعل، شماعیسخوا، وهی هر، حی ابثوا، بمامدثیم، عوشود، بسنم، بولید، بشیر العوی،

فوم لوم کودود، عان لاندبود، وهوه ل.) نسخه چنین بود و صحت و سقم آن بر عهده من نیست.

مخفی نماند که مراد از تورات، گاهی همان کتاب آسمانی منزل بر حضرت موسی علیه السلام است که مشتمل است بر پنج

سفر و گاهی اطلاق می شود بر تمام کتب آسمانی که نازل شده از عهد آن حضرت تا قبل از جناب عیسی علیه السلام بر

پیغمبران که در آن زمانها بودند و آنها را عهد عتیق نیز می گویند.

صد و هشتاد و دوم: (یعسوب الدین)

در (غیبت) شیخ طوسی روایت شده از امام صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: (پیوسته مردم در

نقصانند تا آنکه گفته نمی شود الله؛ یعنی نام خدای تعالی برده نمی شود. پس هرگاه چنین شد ثابت می ماند یعسوب دین با

اتباعش. پس مبعوث می فرماید خداوند، گروهی را از اطراف زمین که می آیند مانند ابرهای تنگ پاییز.

قسم به خداوند که می شناسم اسمهای ایشان و قبیله های ایشان و اسم امیر ایشان را و ایشان را برمی دارد خداوند به

نحوی که می خواهد از قبیله یک مرد و دو مرد و شمرد تا رسید به نه.

پس جمع می شوند از آفاق، سیصد و سیزده مرد، به عدد اهل بدر و این است قول خداوند عزوجل:

... اَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمْعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۴۰)

در هر کجا که باشید خداوند تبارک و تعالی می آورد همه تان را، بدرستی که خداوند جل جلاله بر هر چیزی تواناست.

حتی آنکه مرد، دستها را گرد زانو حلقه می کند و شک می کند در یکدیگر. پس می گشاید آن را تا آنکه خداوند عزوجل می

رساند او را به آنجا.

جزء اول این خبر را سید رحمه الله در کتاب شریف (نهج البلاغه) نقل کرده و متن آن، این است: فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذنبه فيجتمعون اليه كأنه يجتمع قزع الخريف .

سید رحمه الله فرموده که: (يعسوب دين ، سيد عظيم ، مالك امور مردم است در آن روز و قزع ، پاره های ابری است که در او، آب نیست .)

خبری در (نهایه) و زمخشری و دیگران این فقره را که کنایه از ظهور حضرت مهدی صلوات الله علیه است نقل کرده ، شرح نمودند و يعسوب در اصل ملکه کندوی عسل است و ذنب کنایه از انصار آن حضرت است و آنچه ترجمه شد، مطابق تفسیری است که زمخشری کرده .

مخفی نماند که بیشتر این اسامی و القاب و کنیه ها که ذکر شد از جانب مقدس حضرت باری تعالی و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام است و نام گذاردن خدای تعالی و خلفایش اسمی را برای کسی ، نه مثل نام گذاردن متعارف خلایق است که در آن رعایت و ملاحظه معنی آن اسم و وجود و عدم آن در آن شخص نکنند و بسا شود که برای پست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت ، اسامی شریفه نام گذارند و لکن خدای تعالی و اولیائش تا معنی آن اسم در آن شخص راست نیاید، آن اسم را برای او نگذارند و شود که ملاحظه معانی و صفات متعدده در یک اسم شریف شود و برای آنها آن اسم را به او بخشند.

از این جهت است که در اخبار مکرر، ابتدا و در مقام جواب سائل ، علت اسماء والقاب شریفه حجج علیهم السلام را بیان فرمودند و برای پاره ای وجود متعدده ذکر نمودند؛ چنانچه در وجه کنیه بودن ابوالقاسم برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: (چون پسری داشت که او را قاسم می گفتند.)

و نیز فرمودند: (چون آن جناب ، پدر امت است و رئیس امت ، امیرالمؤمنین علیه السلام است و او قاسم بهشت و دوزخ است . پس آن حضرت ابوالقاسم است ، یعنی پدر امیرالمؤمنین است .)

و نیز فرمودند: (چون آن جناب قسمت می کند رحمت را در میان خلق ، روز قیامت .)

و هکذا در سایر اسامی و القاب و از اینجا معلوم می شود که کثرت اسامی و القاب الهیه ، کاشف است از کثرت صفات و مقامات عالیه که هر یک دلالت بر خلق و صفتی و فضل و مقامی کند؛ بلکه بعضی بر جمله آنها و از آنها باید پی برد به آن مقامات به آنقدر که لفظ را گنجایش و فهم را راه باشد و نیز ظاهر شد که درک اندکی از مقام امام زمان علیه السلام از قوه بشر بیرون است .

باب سوم در شمه ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص حضرت مهدی علیه السلام

در شمه ای از اوصاف شمائل حضرت مهدی صلوات الله علیه و بعضی از خصایص آن جناب ، در نهایت اختصار و ایجاز و آن در دو فصل است :

فصلاول : در شمایل آن جناب

مخفی نماند که شمایل آن حضرت در اخبار متفرقه به عبارات مختلفه و متقاربه از طرق خاصه و عامه مذکور است و ذکر تمام هر خبر با مآخذ آن ، موجب تطویل است . بنابراین به محل حاجت از متن هر یک قناعت می شود با ترجمه آن و ترجیح بعضی بر بعضی و صورت اختلاف و عدم امکان اجتماع ، خروج است از وضع کتاب .

شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (مهدی علیه السلام شبیه ترین مردم است به من در خلق و خلق) .

و به روایتی فرمود: (شمایل او شمایل من است) .

و خراز روایت کرده در (کفایه الاثر) که آن جناب فرمود: (پدر و مادرم ، فدای همانم من و شبیه من و شبیه موسی بن عمران) .

در (غیبت) فضل بن شاذان به سند معتبر، از آن جناب روایت شده است که فرمود: (نهم از امامان که از صلب حسین اند، قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال) .

در (غیبت) نعمانی روایت شده از کعب الاخبار که گفت : (قائم مهدی علیه السلام از نسل علی علیه السلام است ، شبیه ترین مردم است به عیسی بن مریم در خلق و خلق و سیما و هیئت . الخ) .

عامه نیز روایت کرده که : (آن جناب شبیه ترین خلق است به عیسی علیه السلام) .

در علوی است در شمایل آن جناب : ایض مشرب حمزه . سفیدی که سرخی به او آمیخته و بر او غلبه کرده .

و در صادقی است اسمر یعتوره مع سمرته صفره من سهر اللیل . گندم گون که عارض شود آن را با گندم گونیش زردی از بیداری شب .

در اخبار عامه است : لونه لون عربی وجسمه جسم اسرائیلی . رنگش رنگ عربی است و جسمش چون جسم بنی اسرائیل ، یعنی در طول قامت و بزرگی جثه .

در علوی است : شاب مربع . جوانی است میانه قد .

در نبوی است اجلی الجبینین . فراخ است پیشانی مبارکش یا خوبرو که هر دو موی پیشانی او رفته .

و در صادقی است : مقرون الحاجبین . ابروان مبارکش به هم پیوسته ؛ اقلی الانف . بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش اندک انحطابی است .

در علوی است : حَسَنَ الوجه و نور وجهه یعلو سواد لحيته و رءاسه . یعنی نیکو روست و نور رخسارش ، چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی ریش و سر مبارکش .

روایت نبوی در وصف شمایل آن جناب علیه السلام

در نبوی است : وجهه کالدینار . چهره اش در صفا و بی عیبی مانند اشرفی است . علی خدّه الایمن خال کانه کوب دُرّی . و بر گونه راست آن جناب ، خالی است که پنداری ستاره ای درخشان است .

در علوی است : افلج الثنایا . یعنی میان دندانهای مبارکش گشاده است . حسن الشّعر یسیل شعره علی منکبیه . نیکو مو است ، موهایش بر دو کتف مبارکش ریخته .

و در خبر سعد بن عبدالله : وعلی راسه فرق بین و فرتین کانه الف بین واوین .

و در باقری است : مشرف الحاجبین . میان دو ابروانش بلند است . غایر العینین چشمانش در کاسه سر مبارکش فرو رفته ، یعنی برآمدگی ندارد به وجهه اثر در روی مبارکش اثری است .

در صادقی است : شامه فی راسه . در سر مبارک علامتی دارد.

روایت علوی در وصف شمایل آن جناب علیه السلام

در علوی است : مبدح البطن و ضخیم البطن .

و در صادقی است : منتدح البطن . و معنی این فقرات متقارب است ، یعنی شکم مبارکش بزرگ و فراخ و پهن است .

در باقری است : واسع الصدر مترسل المنکبین عریض ما بینهما . سینه مبارکش فراخ است و کتفهایش فروهشته و میان آن ، پهن .

و در خبر دیگر: عریض ما بین المنکتبین .

و در صادقی است : بعید ما بین المنکبین . میان دو کتف مبارکش عریض و دور است .

در علوی است عظیم مشاش المنکبین . سر استخوان کتف شریفش بزرگ است . بظهره شامتان ، شامه علی لون جلده و شامته علی شبه شامه النبی صلی الله علیه و آله . در پشت مبارکش دوشانه و علامت است : یکی به رنگ بدن شریفش و

دیگری شبیه علامتی که در کتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود.

و در علوی دیگر است : كَثَّ اللّٰحِيۡءُ اَكْحَلَ الْعَيْنِيۡنِ بَرَقَ الثَّانِيَا فِي وَجْهِهِ خَالَ فِي كَتْفِهِ عَلَائِمٌ نَّبُوۡةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ .
ریش مبارکش انبوه و چشمانش سیاه سرمه گون و دندان‌ش درخشانده ؛ در رخسارش خالی است و در کتفش علامتهای نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله که معروف است به مُهر نبوت و در رنگ و شکل نقش آن ، اختلاف بسیار است . عریض الخذین .
رانه‌های مبارک عریض است .

در علوی دیگر: اذیل الفخذین فی الفخذہ الیمنی شامۃ و در بعضی نسخ ولربل یعنی رانش گوشت زیاد دارد. اذیل نیز کنایه از پهنایی است و در ران راستش علامتی است .

و در صادقی است : احمش الساقین . ساقهای مبارک باریک است و در شکم و ساق ، مانند جد خود، امیرالمؤمنین علیه السلام است .

روایت صادقی در بیان شمایل امام عصر علیه السلام

در صادقی یا باقری است : شامۃ بین کتفیه من جانبہ الایسر تحت کتفیه ورقۃ مثل ورق لله الاس علامتی میان دو کتف دارد از طرف چپ ، زیر دو کتف مبارکش ورقی است مثل برگ درخت مورد.

و در نبوی است : اسنانه کالمنشار و سیفه کحریق النار. دندانهایش مانند ارّه در تیزی و حدّت یا در انفراج از یکدیگر و شمشیرش چون آتش سوزان .

در نبوی دیگر است : کان وجهه کوکب دُرّی فی خده الایمن خال اسود. گویا رخسارش چون ستاره درخشان . بر گونه راستش ، خال سیاهی است افرق الثنایا. دندانهایش از یکدیگر جدا است .

و در نبوی دیگر: المهدی طاووس اهل الجنۃ وجهه کالقمر الدرّی. مهدی علیه السلام طاووس اهل جنت است ، چهره اش مانند ماهِ درخشانده است . علیه جلابیب النور بر بدن مبارکش جامه هاست از نور.

روایت رضوی در وصف شمایل امام عصر علیه السلام

در رضوی است : علیه جیوب النور تَتَوَقَّدُ بشعاع ضیاء القدس . حاصل مضمون ، بنا بر بعضی احتمالات ، بر آن جناب جامه های قدسیه و خلعتهای نورانیه ربانیه است که متلا لی است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت جلّت عظمته .

خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار در وصف شمایل امام عصر علیه السلام

در خبر (علی بن ابراهیم بن مهزیار) است به روایت شیخ طوسی : کاقحوانه ارجوان قد تکائف علیها الندی و اءصابها الم الهوی . (مجلسی احتمال داده که اصل نسخه اقحوانه ایض بوده . منه) در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی که

شبنم بر آن نشسته و شدت سرخیش را هوا شکسته و شاید بیان کند نکوبی آن حضرت را که سفیدی و سرخی آن دوگل با سمرت در آمیخته .

کغصن بان او کقضیب ریحان . قدش چون شاخه بان درخت بید مشک یا ساقه ریحان .

لیس بالطویل الشامخ و لا بالقصیر اللّازق . نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده .

بل مربع القامه مدور الهامه . قامتش معتدل و سر مبارکش مدور .

صلت الجبین . پیشانی مبارکش فراخ یا تابان و نرم .

ازج الحاجین . ابروانش کشیده و مقوس .

اقنی الانف . بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش اندک انحطابی است .

سهل الخدین . گوشت روی مبارکش کم است .

علی خده الایمن خالٌ كأنه فتات مسک علی رضاضته عنبر . بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر

زمین عنبرین ریخته .

در خبر مذکور به روایت صدوق رحمه الله : رأیت وجهها مثل فلقه قمر لا بالحرق ولا بالنرق . رخساری دیدم مانند پاره ماه ،

نه درشتخو و زبر و نه سبک و بی وقار .

اعوج العینین . و چشمهای سیاه گشاده داشت .

در خبر یعقوب بن منفوش است : واضح الجبین ابیض الوجه دری المقتلین شتن الکفین معطوف الرکتین . پیشانیش روشن

و چهره اش سفید و چشمانش درخشنده و کف دست مبارکش زبر و غلیظ و زانوهایش به جهت بزرگی مایل شده بود به جلو .

و در لفظ شتن الکفین کلامی است که خواهد آمد در باب هفتم در ذیل حکایت هفتم .

در خبر ابراهیم بن مهزیار: ناصع اللون . رنگش خالص و صاف و روشن بود .

واضح الجبین . پیشانیش سفید و روشن بود .

ابلج الحاجب . میان دو ابروانش گشاده بود .

مسنون الخد . روی کشیده املسی داشت .

اشم . بینی مبارکش مرتفع و با بالای آن مساوی بود و این با قنا که گذشت جمع نشود، مگر آنکه در نظر او چنین می نماید

و در واقع در آن انحطابی بود .

چنانچه در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله است که : یحسبه من لم یتامله اشم . کسی اگر به دقت نظر نمی کرد در روی مبارکش ، گمان می کرد که آن جناب اشم است و این به سبب قلت انحدابی است که بی تامل محسوس نمی شود .
اروع . از حسن و جمال و نور بهاء بیننده را به شگفت می آورد .

کان صفحه غرته کوب دری . گویا پهنایی پیشانی مبارکش ، ستاره ای درخشان است .

بخده الایمن کانه فتات مسک علی بیاض الفضة . خال گونه راست مبارکش ریزه مشکی بود بر نقره خام .

براهسه و رفرة شحماء سبطه تطالع شحمه اذنه . سر مبارکش موی سیاه غیر مجعدی دارد که تا نرمه گوشش رسیده و لکن آن را نیوشانده .

له سمت مارات العیون اقصدمنه . هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی یا هیبتی به آن اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه و آله و علی آبائه الطاهرین .

و در این مقام به این مقدار اکتفا نمودیم .

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصایص حضرت مهدی علیه السلام و عظمت ایشان بینا ولیاء الهی

در ذکر جمله ای از خصایص آن جناب بالنسبه به جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته صلوات الله علیهم یا بالنسبه به آن سلسله علیّه ، غیر بعضی از اجداد طاهرین خود علیهم السلام اگرچه شرح آن از قوه بیان امثال ما بیرون است ؛ زیرا کسی را که خدای تعالی خبر دهد به همه انبیا، از جناب آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله .

حاصل آن ، بشارت آنکه چنین شخص معظمی در خزانه قدرت خود مخزون کرده در آخر روزگار که همه انبیاء و اوصیاء، از خدمات تبلیغ و اهدای خود فارغ شوند و به جهت غلبه کفر و شقاق و جنود شیاطین در عصر، جز قلیلی در بعضی از بلاد و به راه نیامده ، ظاهر خواهد نمود و برای او اسباب سلطنت و ریاستی مهیا فرموده که تمام جهان را مسخر کند و همه جهانیان را هدایت نماید و هیچ قریه را آبادی نماند مگر آنکه صدای لا اله الا الله در آن بلند شود و نتیجه خدمات جمیع حجت‌های خداوند را ظاهر سازد.

البته چنین ریاست کبری را تهیّه و اسبابی باید و استعداد و قابلیتی خواهد که عظمت و بزرگی شاعن ، به اندازه این شغل عظیم و خدمت بزرگ باشد که موکول به آن شخص معظم شده و مختص به آن جناب است . پس تمام مقدمات آن از خصایص باشد که مقدار کم و کیف و قدر و منزلت آن را جز خداوند جلت عظمته ، کسی نداند و راه به ادراک آن ندارد . و در دعای ندبه است :

بنفسی انت من عقید عزّ لایسامی .

عقد عزت و جلالتی خداوند، برایش بسته که کسی را اندیشه رسیدن به پایان بزرگی آن نیست .

در (غیبت) نعمانی روایت شده است از کعب الاخبار که گفت : (خدای تعالی می دهد به آن جناب ، آنچه را به پیمبران داده و زیاده بر آن می دهد به او و او را تفضیل می دهد).

ولکن محض تبرک به ذکر بعضی از آنچه از اهل عصمت علیهم السلام رسیده و به ظاهر اختصاصی به آن جناب دارد این اوراق را مزین کرده ، می گوئیم :

امتیاز نور آن جناب علیه السلام

اول : امتیاز نور ظل و شبح آن جناب علیه السلام در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام که ممتازند از انوار انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین ؛ چنانکه در لقب صد و پنجاهم و صد و شصت و هشتم گذشت .

در (غیبت) شیخ جلیل ، فضل بن شاذان آمده است به دو سند، از عبدالله بن عباس ، از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: چون مرا عروج به معارج سماوات فرمودند به سدره المنتهی رسیدم . خطاب از حضرت رب الارباب رسید که : (یا محمد!)

گفتم : (لبیک ! لبیک ! ای پروردگار من !)

خداوند عالمیان فرمود: (ما هیچ پیغمبری به دنیا و اهل دنیا نفرستادیم که منقضی شود ایام حیات و نبوت او، الا آنکه برپای داشت به امر دعوت و به جای خود و برای هدایت امت پس از خود، وصی خود را به جهت نگاهبانی شریعت و ما قرار دادیم علی بن ابیطالب را خلیفه تو و امام امت تو، پس حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجه بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین . ای محمد! سر بالا کن !)

چون سر بالا کردم ، انوار علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین را دیدم و حجّت را دیدم در میان ایشان می درخشید که گویا ستاره ای درخشنده است .

و خدای تعالی فرمود: (اینها خلیفه ها و حجّتهای منند در زمین و خلیفه ها و اوصیای تو نیز بعد از تو. خوشا به حال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر کسی که دشمن دارد ایشان را).

روایت نبوی در بیان خصایص آن حضرت در شب معراج

شیخ جلیل ، ابوالحسین بن محمد بن احمد بن شاذان در (ایضاح دفاين النواسب) و احمد بن محمد بن عیاش در (مقتضب الاثر) روایت کردند از ابی سلیمان که شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، گفت که آن جناب فرمود: (در شبی که مرا بردند به جانب آسمان ، خداوند جلّ جلاله فرمود: **أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ... (۴۱)** گفتیم : **وَالْمُؤْمِنُونَ** .

فرمود: (راست گفתי ای محمد! چه کسی را خلیفه گذاشتی در میان امت؟)

گفتم : (بهترین امت را.)

فرمود: (علی بن ابیطالب؟!)

گفتم : (بلی ! ای پروردگار من !)

خدای تعالی فرمود: (من خلق کردم تو را و خلق نمودم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد او را، از اصل نوری از نور خود.)

و پرسید: (ای محمد! آیا دوست داری که ببینی ایشان را؟)

گفتم : (بلی ! ای پروردگار من !)

فرمود: (التفات کن به جانب راست عرش .)

چون نگاه کردم ، دیدم علی و فاطمه و شمردند تا حسن بن علی ، در میان آب تنکی از نور که ایستاده بودند و نماز می کردند و در میان ایشان ، مهدی علیه السلام می درخشید؛ چنان که گویا کوكب درخشنده بود.)

مستور نماید که اختلاف مضمون اخبار معراج نه به جهت اختلاف مضمون یک خبر است ، بلکه به سبب تعدد راوی و حفظ بعضی و نسیان دیگر و اسقاط سومی و غیر آن از اسباب اختلاف ، بلکه محمول بر تعدد معراج است که در همه آنها از امر ولایت تاءکید می شد؛ چنان که در (خصال) صدوق روایت شده که آن جناب را ۱۲۰ مرتبه عروج دادند و هیچ مرتبه از آن مراتب نبود الا آنکه ، سفارش فرمود خدای تعالی ، در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را به دوستی و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام زیاده از آنچه سفارش فرمود آن حضرت را به باقی فرایض .

در (مقتضب) خبری دیگر روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام در ذکر ائمه علیهم السلام در شب معراج و دیدن انوار ایشان تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (دیدم علی را و شمردند تا حسن بن علی علیهم السلام والحجّة القائم که گویا ستاره درخشانی بود در میان ایشان .)

گفتم : (ای پروردگار من ! اینها کیستند؟)

فرمود: (اینها ائمه اند و این قائم ؛ حلال می کند حلال مرا و حرام می کند حرام مرا و انتقام می کشد از اعدای من .

ای محمد! او را دوست دار و دوست دار کسی را که او را دوست دارد.)

شرافت نسب حضرت علیه السلام

دوم : شرافت نسب ؛ زیرا آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرين خود را عليهم السلام که نسب ایشان اشرف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیصره روم و منتهی شود به جناب شمعون صفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام . پس داخل شود در آن سلسله بسیاری از انبیا و اوصیاء عليهم السلام که شمعون به آنها رسد.

عروج به عرش الهی هنگام ولادت

سوم : بردن آن حضرت را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب خداوند تبارک و تعالی به او که : (مرحبا به تو ای بنده من ! برای نصرت دین من و اظهار امر من و هدایت عباد من . قسم خوردم بدرستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرزم و به تو عذاب کنم .) تا آخر آنچه گذشت در باب اول .

چهارم : بیت الحمد، چنانچه (نعمانی) و (مسعودی) و غیر ایشان روایت کردند از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (از برای صاحب این امر علیه السلام ، خانه ای می باشد که او را بیت الحمد می گویند؛ در آن چراغی است که روشن است از آن روز که متولد شده تا آن روز که خروج کند با شمشیر خاموش نمی شود.)

پنجم : جمع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسم مبارک آن حضرت . و در (مناقب) روایت است که فرمود: (اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.)

ششم : حرمت بردن نام آن جناب ، چنانچه گذشت .

هفتم : ختم وصایت حجت ، در روی زمین به آن جناب .

هشتم : غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ چیزی از اجزای آن به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه .

نهم : معاشرت و مصاحبت نداشتن با کفار و منافقین و فساق و نداشتن خوف و تقیه و مدارات با آنها و دوری از ایشان و منزل نکردن در منازل آنان ، چنانکه همه حجتهای خداوندی پیش از بعثت و بعد از آن ، بلکه در ایام عزلت و غیبت خود داشتند و مؤالفت و مساورت می کردند، بلکه مناکحت و مزاجت از طرفین داشتند و سالها با فاسق منافقی حتی مثل مروان

، نماز می کردند و دستهایی را می بوسیدند که خود فرمودند: (اگر توانایی داشتیم قطع می نمودیم .) و روز ماه رمضان افطار کردند و امثال این مصایب را دیدند و خدای تعالی این حجت عزیز خود را نگاه داشت از همه آنها.

از روز ولادت تاکنون دست ظلمی به دامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته و از حقی به جهت خوف یا مدارات و مهانونه دست نکشیده ؛ همدم و انیسیس چون خضر و موالی و خدمش خاصان بوده . بالجمله از غبار کردار و رفتار اغیار بر آینه وجود حق نمای آن بزرگوار، گردش ننشسته و از خارستان اجانب ، خاری به دامان جلالش نخلیده و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ. (۴۲)

دهم : نبودن بیعت احدی از جابران بر گردنش ، چنان که در (اعلام الوری) روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که فرمود: (نیست از ما احدی مگر آنکه واقع می شود در گردن او بیعتی از برای طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می خواند روح الله ، عیسی بن مریم علیهما السلام خلف او.)

در (کمال الدین) روایت شده است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (صاحب این امر مستور می شود ولادتش از این خلق ، تا اینکه نبوده باشد در گردن او بیعتی ، زمانی که خروج کند و خداوند عزوجل در یک شب ، کار او اصلاح کند.) و نیز روایت کرده از (حسن بن فضال) از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: (گویا می بینم شیعه را در وقت مفقود شدن چهارم از فرزندان من ، که جستجو می کنندش از زیستگاه . پس نمی یابند او را.)

گفتم : (چرا ای فرزند رسول خدا؟)

فرمود: (به جهت آنکه امام ایشان غایب می شود از ایشان .)

گفتم : (چرا غایب می شود؟)

فرمود: (برای اینکه نبوده باشد بر گردن او بیعتی چون برخیزد با شمشیر.)

داشتن علامت انبیاء بر پشت مبارک

یازدهم : داشتن علامتی در پشت ، مثل علامت پشت مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن را ختم نبوت گویند. چنانکه گذشت و شاید در آن جناب ، اشاره به ختم وصایت باشد.

دوازدهم : اختصاص دادن خداوند آن جناب را در کتب سماویّه و اخبار معراج از سایر اوصیا علیهم السلام به ذکر اوبه لقب ، بلکه به القاب متعدده و به زدن نام او. چنانچه متفرقا گذشت .

ظهور برخی از علامات سماویّه و ارضیه هنگام ظهور

سیزدهم: ظهور آیات غریبه و علامات سماویّه و ارضیّه برای ظهور موفور السّرور آن حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجّتی نشده .

در کافی روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه :

سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ... (۴۳)

زود بنماییم بر آنها آیات خود را در آفاق و اطراف و در تنهایشان تا روشن شود ایشان را که آن حق است .

تفسیر فرمود به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیین حق را به خروج قائم علیه السلام . و فرمود که : (آن ، حق

است از نزد خداوند عزّوجلّ که می بینند آن را خلق و لابدّ است از خروج آن جناب .)

و آن آیات و علامات بسیار است ، بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است و در کتاب (غیبت) بعضی از آنها ثبت

شده . چون غرض در این کتاب ، استقصای تمام آنچه متعلّق به آن جناب است ، لهذا ذکر ننمودم .

از آن علامات است سرخی در آسمان که در بسیاری از اخبار وارد شده و به روایت (نعمانی) از امیرالمؤمنین علیه السلام :

(آن اشک چشم حاملان عرش است بر اهل زمین .)

ندای آسمانی ، مقارن ظهور و تفسیر آیه شریفه (واستمع یوم یناد ...)

چهاردهم : ندای آسمانی به اسم آن جناب علیه السلام ، مقارن ظهور .

چنانکه (علی بن ابراهیم) در تفسیر آیه شریفه :

وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ. (۴۴)

گوش فرا دار روزی که منادی ندا کند از مکانی نزدیک .

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (منادی ندا می کند به اسم قائم علیه السلام و اسم پدرش .)

يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ. (۴۵)

روزی که می شنوند فریاد را براستی ، این است روز خروج .

فرمود: (صیحه قائم علیه السلام است .)

در (کمال الدین) روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود: (ندا می کند منادی از آسمان که فلان بن فلان اوست امام

و نام او را می برد.)

و نیز در آنجا روایت است از (زراره) از امام صادق علیه السلام که فرمود: (ندا می کند منادی به اسم قائم علیه السلام .)

گفت : (پرسیدم خاص است یا عام ؟)

فرمود: (عام است ، می شنود هر قومی به زبان خود.)

در (غیبت) نعمانی روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (منادی ندا می کند از آسمان که : ای گروه مردم !

امیر شما فلان است و این ، آن مهدی است که پر می کند زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده از ظلم و ستم .)

در تفسیر عیاشی روایت است از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی که فرمود به جابر (بعد از ذکر بعضی از علائم): (اگر

مشتبّه شود این بر شما، مشتبّه نخواهد شد بر شما صدا از آسمان به اسم او و امر او.)

در (غیبت) نعمانی روایت است از آن جناب که در خبری فرمود: (ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام و می

شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است . نمی ماند خوابیده ای ، مگر آنکه بیدار می شود و نه ایستاده ای ،

مگر آن که می نشیند و نه نشسته ای ، مگر آنکه برمی خیزد از خوف آن صدا.)

و فرمود که : (آن صدا از جبرئیل است ، در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم .)

و بر این مضمون اخبار بسیار، بلکه متجاوز از حدّ تواتر و در جمله از آنها آن را از محتومات شمردند و خواهد آمد در ذیل

حکایت سی و هفتم ، قصه مدینه عجیبه که در بریه اندلس است که بنای آن قبل از اسکندر است و در عهد عبدالملک آن را

یافتند و بر دیوارش ابیاتی مکتوب بود که از جمله آنهاست :

حتی یقوم بامرالله قائمهم

من السماء اذ اما باسمه نودی

و عبدالملک از زهری پرسید از امر این ندا و منادی .

او گفت : (خبر داد مرا علی بن الحسین علیهما السلام که این مهدی است از فرزندان فاطمه ، دختر رسول خدا صلی الله

علیه و آله .)

گفت : (هر دو دروغ گفتید. الخ)

شیخ طوسی در (غیبت) خود روایت کرده از سیف بن عمیره که گفت : نزد منصور بودم ، شنیدم که می گوید ابتدا از پیش خود که : (ای سیف بن عمیره ! لابد است از منادی که ندا کند به اسم مردی از فرزندان ابیطالب از آسمان .)

گفتم : (روایت کرده این را احدی از مردمان .)

گفت : (قسم به آنکه جانم در قبضه قدرت اوست ! گوشم شنید از او که می گفت : لابد است از منادی که ندا کند به اسم مردی از آسمان .)

گفتم : (یا امیرالمؤمنین ! این حدیثی است که نشیندم هرگز مانند آن .)

گفت : (ای شیخ ! اگر چنین شد، پس ما اول کسی هستیم که اجابت می کنیم او را. آگاه باش که او یکی از پسرعموهای ماست .)

گفتم : (کدام پسرعموی شما؟)

گفت : (مردی از فرزندان فاطمه علیها السلام .)

آنگاه گفت : (ای شیخ ! اگر نه آن بود که من شنیده بودم از ابی جعفر، محمد بن علی ، که مرا به آن خبرداد، آنگاه همه اهل دنیا مرا خبر می دادند قبول نمی کردم از ایشان و لکن او محمد بن علی است علیهما السلام .)

افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء حرکت آنها

پانزدهم : افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء (کندی) حرکت آنها. چنانکه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام ، در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السلام ، تا آنکه فرمود: (درنگ می کند بر این

سلطنت هفت سال ، مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما، آنگاه انجام می دهد خداوند آنچه را که می خواهد.)

گفت : (گفتم : فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟)

فرمود: (امر می فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و کندی حرکت . پس برای این طول می کشد روزها و سالها.)

گفت : (گفتم : ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می شود (یعنی عالم .).)

فرمود: (این قول زنادقه است ؛ اما مسلمین ، پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آن که خداوند، ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله آفتاب را پیش از آن برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد به طول روز قیامت و

اینکه آن ، مثل هزار سال است از آنچه شما می شمیرید.)

و نیز روایت کرده که : (مدّت ملک آن حضرت ، نوزده سال است که طولانی است روزها و ماههای آن .)

و نیز روایت کرده از (عبدالکریم خثعمی) از امام صادق علیه السلام به نحو خبر سابق .

(فضل بن شاذان) در غیبت خود روایت کرده از آن جناب که فرمود: (سلطنت می کند قائم علیه السلام هفت سال که هفتاد

سال می شود از این سالهای شما.)

و در (غیبت) شیخ طوسی روایت است در خبری طولانی که : (خداوند، امر می فرماید فلک را در زمان آن جناب ، پس بطی

ء (کند) می شود گردش او، تا اینکه می شود روز، در ایام او مثل ده روز و ماه ، مثل ده ماه و سال ، چون ده سال شما.)

ولکن در تعدادی از اخبار رسیده که : (مدّت سلطنت آن جناب ، بیشتر از این است .)

در (غیبت) فضل بن شاذان روایت شده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (حضرت قائم علیه السلام سیصد و نه سال

پادشاهی خواهد کرد، چنانکه درنگ کردند اهل کهف در کهف خود. پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، آنچنان که پر شده

باشد از جور و ظلم .

مشرق و مغرب عالم را خدای تعالی برای او مفتوح خواهد ساخت و خواهد کشت مردم را تا آنکه باقی نماند مگر دین محمد

صلی الله علیه و آله و سلوک خواهد نمود به سیره سلیمان بن داوود علیه السلام .)

و این خبری معتبر است و بر این مضمون خبر صحیح دیگر روایت کرده . والله العالم

ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام

شانزدهم : ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود، بی تغییر و

تبدیل و داراست تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع ، عرض نمود بر صحابه ،

اعراض نمودند؛ پس آن را مخفی نمودند و به حال خود باقی است ، تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق ، مأمور

شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که به آن مأمور شدند، حفظ

آن از تکالیف مشکله مکلفان خواهد بود.

در (غیبت) نعمانی روایت شده که فرمود: (خروج می کند قائم علیه السلام به امری جدید و قضایی جدید و کتابی جدید.)

و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (گویا نظر می کنم به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه که خیمه

ها برپا کردند و تعلیم می کنند مردم را قرآن به نحوی که نازل شده .)

و نیز روایت کرده از (اصبغ بن نباته) از آن جناب که فرمود: (گویا می بینم عجم را که خیمه های ایشان در مسجد کوفه است، تعلیم می کنند به مردم قرآن را چنانکه نازل شده.)

گفت: (گفتم: یاامیرالمؤمنین! آیا این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟)

فرمود: (نه! محو شده از آن هفتاد نفر از قریش به اسمهایشان و اسمهای پدرهایشان و وانگذاشتند ابولهب را مگر برای نقص رسول خدا صلی الله علیه و آله چون عم آن جناب بود.)

نیز روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (والله! گویا نظر می کنم به سوی آن حضرت، یعنی قائم علیه السلام، بین رکن و مقام که بیعت می گیرد از مردم بر کتابی جدید.)

و در (کافی) روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه *وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...* (۴۶) که: (اختلاف کردند بنی اسرائیل در آن چنان که اختلاف کردند این امت در کتاب و زود است که اختلاف کنند در کتابی که با قائم علیه السلام است که می آورد آن را تا اینکه انکار می کنند آن را جماعت بسیاری از مردمان. پس آنها را پیش می طلبد و گردن ایشان می زند.)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده از (ابی ذر غفاری) که: (چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، جمع کرد علی علیه السلام قرآن را. آورد آن را نزد مهاجرین و انصار. عرضه داشت آن قرآن را بر ایشان، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به این امر وصیت فرموده بود. پس چون ابوبکر آن را باز کرد، بیرون آمد در صفحه اول آن که باز کرده بود، فضایح قوم.)

پس عمر برخاست و گفت: (یا علی! برگردان آن را که ما را حاجتی به آن نیست.)

پس حضرت آن را گرفت و برگشت. تا اینکه می گوید: چون عمر خلیفه شد، سؤال کرد از آن جناب که آن قرآن را به او بدهد که او را در میان خود تحریف کنند. پس گفت: (یا ابالحسن! بیاور آن قرآن را که آوردی آن را نزد ابی بکر که مجتمع شویم بر آن.)

فرمود: (هیبهات! راهی به آن نیست. نیاوردم آن را نزد ابی بکر، مگر آنکه حجت بر شما تمام شود و نگوئید روز قیامت که ما ازین غافل بودیم یا بگوئید که نیاوردی آن را نزد ما. آن قرآنی که نزد من است، مس نمی کند آن را مگر مطهرون و اوصیاء از فرزندان من.)

عمر گفت: (آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟)

فرمود: (آری! هرگاه خروج کند قائم از فرزندان من، ظاهر می کند آن را و وا می دارد مردم را بر آن. پس جاری می شود سنت بر آن.)

و نیز گذشت از خبر (مفضل) که حسنی عرض می کند: خدمت حضرت حجّت علیه السلام که: (اگر تو مهدی آل محمدی، پس کو مصحفی که جمع کرد آن را جدّ تو، امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تغییر و تبدیل؟)

در (ارشاد) شیخ مفید روایت شده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (هرگاه خروج کرد قائم آل محمد علیهم السلام خیمه ها می زند برای آنان که تعلیم می کنند به مردم قرآن را بر آن نحوی که نازل شده؛ پس مشکلترین کار خواهد بود بر آنان که حفظ نمودند آن را امروز، زیرا که آن قرآن تفاوت دارد با این قرآن در ترتیب.)

و در (غیبت) فضل بن شاذان همین مضمون را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام. سایه انداختن ابری سفید بر سر مبارک آن حضرت

هفدهم: سایه انداختن ابری سفید، پیوسته بر سر مبارک آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر، به نحوی که می شنود آن را ثقلین و خافقین.

در خبر لوح است به روایت شیخ طوسی که: (اوست مهدی آل محمد علیهم السلام پر می کند زمین را از عدل، چنانچه پر شده از جور.)

در (کفایه) خراز و (بیان) کنجی شافعی و (مناقب) مهدی ابونعیم حافظ و عقدالدار یوسف بن یحیی سلمی و نیز احمد بن المنادی در کتاب ملاحم و ابن شیرویه در فردوس و ابوالعلاء حافظ در کتاب (فتن)، چنانکه در طرایف و غیره است، خبر ابر و منادی را روایت کردند به این لفظ که: (این مهدی، خلیفه الله است.) و به روایتی: (او را متابعت کنید!) و این ندا غیر از ندای سابق است و از جهاتی چند متغایرنند.

یاری رساندن ملائکه و جن به حضرت هنگام خروج

هیجدهم: بودن ملائکه و جن در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار(یاری) آن حضرت.

چنانچه در خبر طولانی مفضل است که گفت به امام صادق علیه السلام که: (ای سید من! آیا ظاهر می شوند ملائکه و جن برای مردم؟)

فرمود: (آری! قسم به خدا مفضل! و مخاطبه می کنند با ایشان، چنانکه گفتگو می کند مردم با همنشین خود.)

گفتم: (ای سید من! آیا سیر می کنند با او؟)

فرمود: (آری واللّٰه ای مفضل! و هر آینه فرود می آیند در زمین هجرت، ما بین کوفه و نجف و عدد اصحاب آن حضرت در آن وقت، چهل و شش هزار است از ملائکه و شش هزار است از جن).

در روایت دیگر: (و مثل آن از جن با ایشان نصرت می دهد خداوند، آن جناب را و فتح می نماید بر دست او).

در (کامل الزیارة) و (غیبت) نعمانی روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن حضرت که: (می آید بر او سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک).

ابوبصیر گفت: (گفتم همه این ملائکه؟)

گفت: (آری! آن ملائکه که بودند با نوح در کشتی و آنها که بودند با ابراهیم علیه السلام آن زمانی که او را در آتش انداختند و آنها که با موسی علیه السلام بودند، زمانی که شکافت دریا را برای بنی اسرائیل و آنها که با عیسی علیه السلام بودند، زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد و چهار هزار ملائکه مسومین، یعنی نشان کرده شده به عمامه های زرد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و هزار ملائکه مردفین، یعنی از پی یکدیگر برآمده و سیصد و سیزده ملک که در بدر (جنگ بدر) بودند و چهار هزار ملک که نازل شدند و اراده داشتند نصرت کنند حسین بن علی علیهما السلام را. پس اذن نداد ایشان را در مقاتله و آنها در نزد قبر آن حضرت هستند، ژولیده و غبارآلوده و گریه می کنند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی است که او را منصور می گویند.

پس، زایری آن حضرت را زیارت نمی کند مگر آنکه او را استقبال می کنند و مودعی او را وداع نمی کند مگر آنکه مشایعت می کنند او را و مریض نمی شود احدی مگر آنکه او را عیادت می کنند و نمی میرد از ایشان کسی مگر آنکه نماز می کنند بر جنازه او و استغفار می کنند بر او بعد از مردنش و همه اینها در زمینند و انتظار می کشند برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش).

عدم تصرف روزگار در بنیه آن حضرت

نوزدهم: تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار، در بنیه و مزاج و اعضا و قوا و صورت و هیئت آن حضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن رسد، چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا چهل باشد و چون طویل الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی، هدف تیر پیری خود ... ه ذا بَعْلِی شَيْخًا... (۴۷) باشد و دیگری به نوحه گری اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا. (۴۸) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت: پرسیدم از حضرت رضا علیه السلام که: (چیست علامت قائم شما چون خروج نماید؟)

فرمود: (علامتش آن است که در سن، پیر باشد و به صورت جوان. تا به مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت، گمان برد که در (سن) چهل سالگی است یا کمتر از چهل سالگی و دیگر از نشانه‌های آن حضرت این است که به گذشتن شبها و روزها بر آن حضرت، پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور، در رسد.)

در (غیبت) شیخ طوسی روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: (ظاهر می شود آن جناب، جوان موفق سی ساله.) و نیز روایت کرده از آن حضرت که فرمود: (اگر خروج کند قائم علیه السلام هر آینه انکار می کنند او را مردم. رجوع می نماید به سوی ایشان در حالتی که جوانی است موفق.)

نیز روایت شده از آن جناب که فرمود: (از اعظم بلیّه، آن که خروج می کند به سوی ایشان صاحب ایشان در حال جوانی و ایشان گمان می کنند او را، پیری کبیر السن.)

مراد از موفق، چنانکه علامه مجلسی احتمال داده، آن است که: اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسط در جوانی است یا آخر آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است.

(شهرستانی) عاری از لباس انسانی، در (ملل و نحل) بعد از ذکر فرق امامیه، بعد از امام حسن عسکری علیه السلام که آن را از رساله (فرق نوبختی) برداشته و جمله ای از کلمات نافعه او را دزدیده، می گوید: (و از عجایب این که ایشان می گویند غیبت طول کشیده دویست و پنجاه سال و چیزی و امام ما فرموده که اگر قائم خروج کند و داخل شده در (سن) چهل سالگی، پس او صاحب شما نیست و ما ندانستیم که چگونه منقضی می شود دویست و پنجاه سال در چهل سال.)

و حاصل آن خبر این است که: آن حضرت، چهل ساله یا کمتر باشد. اگر زیادت باشد مهدی علیه السلام نیست. و حاصل شبهه این غافل آنکه: (شما می گویند دویست و پنجاه سال است تقریباً او غائب شده، اگر حال، مثلاً او خروج کند چگونه چهل ساله باشد؟)

و حاصل جواب آنکه: (غرض آن است که در صورت و هیئت و بنیه و مزاج مرد چهل ساله باشد، هر چند هزار سال عمر او باشد و خدای تعالی قادر است کسی را نگاه دارد در سنی به این نحو که گفتیم.)

فریقین نقل کردند که: از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله آن بود که بر هر حیوانی سوار می شدند، آن حیوان در همان سن که در آن حال داشت، می ماند.

ابن اثیر در (اسدالغابه) روایت کرده که: عمر و بن حلق خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. پس در حق او دعا کرد و فرمود: اللهم متعه بشبابه. پس هشتاد سال بر او گذشت که در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شد که از حالت پیری به جوانی برگردانند، بلکه همه پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد؛ در آخرت قدرت جدید برای حق تعالی پیدا شود.

یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگر قائل شود که تواند چنین قدرت بنماید! عجب از اوست!!! که جناب خضر را زنده داند و حال آنکه چند هزار سال از آن حضرت بزرگتر است و می گویند در صحرا و براری، سیاحت می کند. و اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مستی پوست و استخوان باشد و در گوشه ای افتاده و آن جناب را در صورت و هیئت هر صاحب سنی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری اند.

(میبدی) در شرح دیوان گفته که: حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هر پانصد سال تجدید می کرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر صد و بیست سال تجدید می کند.

در (احتجاج) طبرسی روایت شده از امام حسن علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن جناب که: (طولانی می کند خداوند عمر آن حضرت را، آنگاه ظاهر می کند او را به قدرت خود در صورت جوان، صاحب سن چهل ساله و این برای آنکه بدانند که خداوند بر همه چیز قادر است.)

رفتن وحشت و نفرت از میان حیوانات

بیستم: رفتن وحشت و نفرت از میان حیوانات، بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها، چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود.

شیخ صدوق در (خصال) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (اگر قائم ما خروج کند، صلح می شود در میان درندگان و بهائم. تا اینکه زن، راه می رود میان عراق و شام، نمی گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینتهای است. به هیجان نمی آورد او را درنده ای و نمی ترساند او را.)

و گذشت از (تاویل الایات) شیخ شرف الدین که گوسفند و گرگ و گاو و شیر و مار و انسان از یکدیگر مأمون شوند.

در (عقد الدرر) روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که در قصه مهدی علیه السلام فرمود که: (زیست می کنند گوسفند با گرگ در یک مکان، بازی می کنند اطفال با مارها و عقربها، اذیت نمی کنند ایشان را به چیزی و می رود شرّ و می ماند خیر).

در (احتجاج) روایت شده از آن جناب که: (در آن زمان، سازش کنند درندگان و سایر حیوانات مطیع اصحاب آن حضرت شوند).

چنانکه شیخ صدوق روایت کرده از امام باقر علیه السلام که فرمود: (گویا می بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند مابین خافقین را. نیست چیزی مگر آنکه منقاد ایشان شود، حتی درندگان زمین و درندگان طیور؛ طلب خوشنودی ایشان می کند هر چیزی، حتی اینکه زمین فخر می کند و می گوید: گذشت امروز بر من، مردی از اصحاب قائم علیه السلام).

در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام که روایت شده در (منتخب البصائر) حسن بن سلیمان حلی که در ذکر ملاحم و کیفیت ایام حضرت مهدی است، مذکور است که: (در آن وقت، وحوش مأمون می شوند به نحوی که می چرند در اصناف زمین مثل انعام ایشان).

زنده شدن بعضی از بزرگان و اصحاب هنگام خروج

بیست و یکم: بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت.

چنانچه گذشت از شیخ مفید در (ارشاد) که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و حکام می شوند در بلاد.

نیز در (ارشاد) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: (چون نزدیک شود خروج آن حضرت، باران ببارد بر مردم در جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی که خلائق، مانند آن ندیده اند؛ پس می رویاند به آن خداوند، گوشت مؤمنین را و بدنهایشان در قبورشان و گویا من نظر می کنم به سوی ایشان که رو آورند قبل از جهینه، می افشانند خاک را از موهای خود).

در (غیبت) شیخ فضل بن شاذان روایت شده از امام رضا علیه السلام که فرمود: (در شب بیست و سوم ماه رمضان، به اسم حضرت قائم علیه السلام ندا کنند و قیام نماید در روز عاشورا. باقی نماند خفته ای الا آنکه برخیزد و بایستد و ایستاده ای نباشد مگر آنکه بنشیند و نشسته ای نباشد مگر آنکه برخیزد بر دو پای خود، از آن آواز و آن آواز جبرئیل خواهد بود و خواهند

گفت به مؤمن در قبرش که : ظهور کرد صحبت ! پس اگر می خواهی به او ملحق شو و اگر می خواهی مقیم باشی ، بر جای خود ساکن باش .)

نیز روایت شده از آن جناب که فرمود: (چون قائم علیه السلام ظهور کرد و داخل کوفه شد، مبعوث می کند خداوند، از ظَهر کوفه یعنی وادی السلام ، هفتاد هزار صدیق را که می شوند از اصحاب و انصار او. الخ)

در بحار نقل کرده از سرور اهل الایمان (بهاء الدین سید علی بن عبدالحمید) که روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام در خبری طولانی که در آخر آن فرمود: (مبعوث می فرماید خداوند، فتیحه را از کُهِف ایشان با سگ ایشان .)

و از آنها روایت شده که او را تمنیحا می گویند و دیگری بکمینابو و این دو تن شاهدند برای قائم علیه السلام .

سید علی بن طاووس و غیره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (هر کس بخواند خدای تعالی را چهل صباح به این عهد، از انصار قائم ما خواهد بود. پس اگر مُرد پیش از آن حضرت ، بیرون می آورد او را خداوند، از قبرش .) و دعا معروف است و اول آن این است : اللهم ربّ النور العظيم و ربّ الكرسي الرفيع .

ظاهر شدن گنجها و ذخایر زمین با ظهور حضرت علیه السلام

بیست و دوم : بیرون کردن زمین ، گنجها و ذخیره ها را که در او پنهان و سپرده شده .

در (کمال الدین) است که خداوند، در شب معراج به پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (از برای او یعنی حضرت قائم علیه السلام ظاهر می کنم گنجها و ذخیره ها را به مشیت خود.)

در (ارشاد) از شیخ مفید است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (چون قائم علیه السلام خروج کند، ظاهر می کند زمین ، گنجهای خود را تا می بینند مردم ، آن گنجها را بر روی زمین .)

در (غیبت) نعمانی است که امام باقر علیه السلام فرمود: (هرگاه که برخیزد قائم اهل بیت علیهم السلام تقسیم می کند بالسویّه .)

تا اینکه فرمود: (و جمع می شود در نزد او اموال دنیا از شکم زمین و از ظاهر او.)

در (عقد الدرر) است از عبدالله بن عباس که گفت : (و اما مهدی ، آن کسی است که پر می کند زمین را از عدل چنانکه پر شده از جور و مأمون می شوند بهائم از درندگان و می اندازد زمین ، پاره های جگر خود را.)

راوی پرسید: (پاره های جگر او چیست ؟)

گفتند: (مانند ستون از طلا و نقره .)

نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است در قصّه آن جناب که : (زمین ، گنجهای خود را بیرون می اندازد).
و در (امالی) شیخ طوسی است از آن جناب که فرمود: (در قصّه مهدی علیه السلام بیرون می اندازد زمین ، برای او پاره های جگر خود را).

قریب به آن روایت است در (احتجاج) از امیرالمؤمنین علیه السلام و در (کمال الدین) است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (ظاهر می کند خداوند برای او گنجهای زمین و منویهای او را).
در (غیبت) فضل ، این مضمون به چند سند معتبر روایت است .

زیاد شدن نعمات الهی

بیست و سوم : زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید، قول خدای تعالی در سوره ابراهیم ، آیه ۴۸:
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ.

نعمانی روایت کرده از کعب که : (مهدی علیه السلام ، چنین کند و مراد تبدیل صورت زمین است در عهد آن حضرت ، به صورتی دیگر به جهت کثرت عدل و باران و اشجار و گیاه و سایر برکات).
در (کشف الغمه) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (متنعم می شوند امت من در زمان مهدی علیه السلام به نعمتی که هرگز مانند آن متنعم نشده بودند از پرّ و فاجر. می فرستد آسمان بر ایشان باران پی در پی و ذخیره نمی کند زمین چیزی از نبات خود را).

به روایت گنجی در (بیان): (می دهد زمین میوه های خود را و پنهان نمی کند بر ایشان چیزی را).

و به روایت (بغوی): (نمی گذارد آسمان از باران خود چیزی را مگر آنکه آن را پی در پی می فرستد و نمی گذارد زمین از گیاه خود چیزی را مگر آنکه ظاهر می کند آن را تا اینکه آرزو می کنند برای مردگان). یعنی کاش زنده می شدند و می دیدند.

در (احتجاج) شیخ طبرسی روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که در قصّه آن جناب فرمود که : (در عهد او بیرون می آورد زمین ، گیاه خود را و نازل می کند آسمان ، برکت خود را).

قریب به آن روایت است در خصال و گذشت که فرمود: (در آن زمان زن از عراق می رود به شام و پای خود را نمی گذارد. مگر بر گیاه.)

در (اختصاص) شیخ مفید روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (چون وقت خروج قائم علیه السلام شود، منادی ندا کند از آسمان که: ای مردم! منقطع شد از شما، مدت جباران و ولی امر شده بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله.)

تا اینکه فرمود: (پس در آن زمان جوجه گذارند مرغان در آشیان خود و تخم گذارند ماهیها در دریاها و نهرها جاری شود و بسیار شود آب چشمه ها و برویاند زمین، چند برابر ثمر و رزق خود را.)

در (عقد الدرر) روایت است از حضرت که فرمود، در قصه مهدی علیه السلام که: (مسرور می شود به او، اهل آسمان و اهل زمین و مرغان و وحشیان و ماهیان در دریا و زیاد می شود باران در دولت او و کشیده می شود نهرها و مضاعف می کند زمین، ثمره خود را و بیرون می دهد گنجهای خود را.)

سید علی بن طاووس، از صحیفه ادریس نبی علیه السلام نقل کرده در کتاب (سعدالسعود) در ضمن درخواست ابلیس که: (پروردگارا! مرا مهلت ده تا روزی که خلق مبعوث می شوند!)

و جواب خداوند که: (نه! ولکن تو از مهلت داده شدگانی تا روز وقت معلوم و آن روزی است که من حکم نمودم و ختم کردم که پاک نمایم زمین را آن روز، از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم از برای آن وقت، بندگانی را برای خود که آزمودم دلهایشان را برای ایمان و پر نمودم آنها را به ورع و اخلاص و یقین و تقوی و خشوع و صدق و حلم و صبر و وقار و تقوی و زهد در دنیا و رغبت در آنچه در نزد من است بعد از هدایت و می گردانم ایشان را نگاهبانان آفتاب و ماه، یعنی برای عبادت در شب و روز.)

و خلیفه خواهم نمود ایشان را در زمین و توانایی دهم ایشان را بر آن دینی که پسندیدم آن را برای ایشان. آنگاه عبادت کنند مرا و چیزی را برای من انباز قرار ندهند. نماز بگذارند در وقتش و زکات بدهند در زمانش و امر کنند به معروف و نهی کنند از منکر و بیندازم در آن زمان امانت را بر زمین. پس ضرر نرساند چیزی، چیزی را و نترسد چیزی از چیزی. آنگاه بشوند هوام و مواشی در میان مردم، پس اذیت نمی کنند بعضی از ایشان بعضی را.

و بردارم نیش هر صاحب نیشی از هوام و غیر آنها را و ببرم زهر هر حیوانی که می گزد و نازل کنم برکات را از آسمان و زمین و بدرخشد زمین ، از نیکویی نبات خود و بیرون دهد همه ثمرهای خود را و انواع طیبه خود را و بیندازم راءفت و مهربانی را در میان ایشان ، پس با یکدیگر مواسات کنند و بالسّویّه قسمت نمایند.

پس بی نیاز شود فقیر و برتری نکند بعضی بر بعضی و رحم کند کبیر، صغیر را و احترام نماید صغیر، کبیر را و بحق متدین شوند و به او انصاف دهند و حکم کنند؛ ایشانند اولیای من . برگزیدم برای ایشان پیغمبر و رسول و گرداندم برای او، اولیاء و انصاری .

اینها بهترین امتی هستند که اختیار نمودم برای نبی مصطفای خود و امین مرتضای خود؛ این وقتی است که حجب نمودم آن را در علم غیب خود و لابد است که او واقع شود و هلاک نمایم تو را در آن روز، با سواران و پیادگان و تمام لشکریان . برو! تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم .)

و آثار مذکوره در این اثر شریف ، تاکنون ظاهر نشده و مطابق اخبار خاصه و عامه از خصایص مهدی علیه السلام است . در (انوار المصیئه) سیّد علی بن عبدالحمید روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (و آیه شریفه فَأَنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ # إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ). (۴۹) که وقت معلوم ، روز برخاستن قائم علیه السلام است ؛ پس چون خداوند او را مبعوث کند، در مسجد کوفه است که ابلیس می آید تا اینکه به زانوها می افتد و می گوید: یا ویلاهِ ازین روز! پس می گیرد موی پیشانی او را و گردنش را می زند، پس این است روز وقت معلوم .)

در تفسیر علی بن ابراهیم ، روایت است از آن جناب که در تفسیر مُدْهَامَتَانِ . (۵۰) بود که : (متصل می شود مابین مکه و مدینه از نخل .)

و در خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام که در (منتخب) حسن بن سلیمان حلی مذکور است که : (زمین ، نورانی یا خرسند می شود به عدل و آسمان ، باران خود را می دهد و درخت ، ثمر خود را و زینت می دهد خود را برای اهل خود).

تکمیل و رشد عقول مردم به برکت وجود آن حضرت هنگام ظهور بیست و چهارم : تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک ، بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دل‌هایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده ، از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان . چنانکه در اصل زراد (زراره ظ) است که گفت : (گفتم به امام صادق علیه السلام که : می ترسم که نباشیم از مؤمنین .)

فرمود: (برای چه ؟)

گفتم: (برای آنکه نمی یابیم در میان خود، کسی را که بوده باشد برادر او در نزد او برگزیده تر و محبوبتر از درهم و دینار و می یابیم درهم و دینار را محبوبتر در نزد خود از برادری که جمع نموده میان ما و او، موالات امیرالمؤمنین علیه السلام.)
فرمود: (نه! چنین است. شماها مؤمنید و لکن کامل نخواهید کرد ایمان خود را تا اینکه خروج کند قائم علیه السلام؛ پس در آن زمان، جمع می نماید خداوند تبارک و تعالی عقول شما را.)

در (خرایج) راوندی و (کمال الدین) صدوق روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام می گذارد دست خود را بر سر بندگان، پس جمع می نماید به سبب آن عقلهای ایشان را و کامل می گردد به آن، خردهای ایشان.)

شیخ کلینی روایت کرده از سعید بن حسن که حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: (آیا می آید احدی از شماها نزد برادر خود، و داخل می کند دست خود را در کیسه او، پس حاجت را برمی دارد و آن برادر او را منع نمی کند؟)
گفتم: (چنین شخصی در میان خود نمی شناسم.)

پس حضرت فرمود: (پس چیزی نیست در این حال، یعنی مقامی و کمال بر ایشان نیست.)
پرسیدم که: (آیا هلاکت است با این حال؟)

فرمود: (نه! بدرستی که این گروه هنوز عقلهایشان به ایشان داده نشده.)
در (اختصاص) شیخ مفید روایت است کسی به آن حضرت عرض کرد که: (اصحاب ما، در کوفه جماعت بسیاری هستند. اگر می فرمودی ایشان را، هرآینه اطاعت می کردند و متابعت می نمودند.)
فرمود: (آیا می آید یکی از ایشان نزد کیسه برادرش و حاجت خود را از آن می گیرد؟)
گفت: (نه!)

فرمود: (پس ایشان به خونهای خود بخیل ترند.)

آنگاه فرمود: (بدرستی که مردم در آرامی و آسایش اند. با ایشان مناکحه می کنیم و از یکدیگر ارث می بریم و حد برایشان اقامه می کنیم و امانت ایشان را رد می کنیم. چون برخیزد قائم علیه السلام آن وقت وضعی در میان می آید، که می آید مرد به سوی کیسه برادر خود و حاجت خود را می گیرد، پس او را منع نمی کند.)

در (کمال الدین) صدوق روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (از صفات مهدی علیه السلام آن است که می گذارد دست خود را بر سر عباد، پس نمی ماند مؤمنی مگر آنکه قلبش شدیدتر می شود از پاره آهن.)

در (خصال) روایت است از آن جناب که در ضمن وقایع ایام آن حضرت فرمود که: (هرآینه برود کینه و عداوت از دل‌های بندگان.)

در (کشف الغمه) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (در این مقام که خدای تعالی می گرداند بی نیازی را در دل‌های مردم.)

و ظاهر است که چون آن دو صفت خبیثه از دل‌ها برود، این صفت پسندیده بیاید و خلائق آسوده شوند.

در (کمال الدین) روایت است از امام صادق علیه السلام که به (ابان بن تغلب) فرمود: (می آید در این مسجد شما سبید مرد، یعنی مسجد مکه که می دانند اهل مکه که پدران و اجداد ایشان متولد نشدند، با ایشان است شمشیرهایی که مکتوب است بر هر شمشیری کلمه ای و مفتوح می شود از هر کلمه، هزار کلمه.)

و به روایت نعمانی: مکتوب است بر هر شمشیری هزار کلمه که هر کلمه، مفتاح هزار کلمه است.

و در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که: (در آن وقت، علم قذف می شود در دل‌های مؤمنان، پس محتاج نمی شود مؤمن به علمی که در نزد برادر اوست. در آن وقت ظاهر می شود تاویل این آیه... یُغْنِي اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ... (۵۱).)

نیروی خارق العاده در دیدگان آن حضرت و اصحابش

بیست و پنجم: قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشه‌های آن حضرت و اصحاب او.

چنانچه در (کافی) و (خرایج) روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمودند: (بدرستی که قائم ما هرگاه خروج کرد، قوت می دهد خداوند در گوشه‌ها و چشم‌های شیعیان ما تا اینکه می شود میان ایشان و قائم علیه السلام، بقدر چهار فرسخ. پس با ایشان تکلم می کند و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب.)

شیخ جلیل، فضل بن شاذان، در کتاب (غیبت) خود روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: (بدرستی که مؤمن، در زمان قائم علیه السلام در مشرق است، هر آینه می بیند برادر خود را که در مغرب است و همچنین آنکه در مغرب است، می بیند برادر خود را که در مشرق است.)

طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت

بیست و ششم: طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت. چنانکه شیخ مفید در (ارشاد) و فضل بن شاذان در (غیبت) خود روایت کردند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (عمر می کند در سلطنت آن حضرت تا اینکه متولد می شود برای او، هزار پسر که در ایشان دختری نیست.)

در تفسیر عیاشی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که در ضمن حالات ایام سلطنت آن حضرت فرمود: (قسم به آنکه دانه را شکافته و جان را آفریده که هر آینه زندگی می کنند در آن زمان، ملوک وار، آسوده در ناز و نعمت و بیرون نمی رود مردی از ایشان از دنیا تا اینکه متولد شود از صلب او هزار پسر که مأمونند از هر بدعت و آفت و مفارقت از دین، عامل به کتاب خداوند و سنت پیغمبر او صلی الله علیه و آله که نابود و فانی شده بر ایشان آفات و شبهات، یعنی هرگز به آفتی مبتلا و به شبهه ای گرفتار نمی شوند.)

رفتن عاهات و بلاها از ابدان انصار آن حضرت علیه السلام

بیست و هفتم: رفتن عاهات و بلاها از ابدان انصار آن جناب. چنانچه در خبر سابق مذکور شد و در (خرایج) راوندی روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (هرکس درک کند قائم اهل بیت مرا، از هر عامتی و آفتی شفا خواهد یافت و از هر ضعفی قوی خواهد شد.)

در (غیبت) نعمانی است از حضرت سجاد علیه السلام که فرمود: (هرگاه برخیزد قائم علیه السلام ببرد خداوند عزوجل از هر مؤمنی، آفت را و برگرداند به او قوت او را) و این تکریم عظیم نه مانند شفا دادن جناب عیسی و سایر انبیا علیهم السلام است، گاهی به جهت اعجاز و اتمام حجت، کور یا لال یا پیس یا مریضی را برای جاحدی یا منافقی در موارد معدوده، بلکه بردن این آفات و رفتن این بلیات از تمام مؤمنین و مؤمنات، از آثار ظهور موفورالسرور و طلوع طلعت غرّاً و تشریف و تقدیم مراسم قدوم و تهیه آداب لقاء و درک فیض شرف حضور حضرت مهدی علیه السلام است که چون بهشتیان، اول در چشمه حیات و چشمه مطهره شست و شو کنند و تن را چون جان از هر عیب و نقصی پاک نمایند که توان پا گذاشتن در محفل مقربین و شنیدن تحیه:

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ. (۵۲) داشته باشند. پس فرق مابین این دو شفا، بیشتر است از فرق مابین ارض و سما.

قوی بودن اصحاب آن حضرت

بیست و هشتم : دادن قوّت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت . چنانچه در (کافی) است از عبدالملک بن اعین که گفت : (برخاستم در نزد ابی جعفر علیه السلام ، تکیه کردم بر دستم ، پس گریستم و گفتم : آرزو داشتم که من درک نمایم این امر را، یعنی سلطنت ظاهر ائمه علیهم السلام را و در من قوّتی باشد).

پس فرمود: (آیا راضی نیستید که دشمنان شما بکشند بعضی ، بعضی را و شما در خانه های خود آسوده باشید؟ اگر امر چنان شد، یعنی فرج عظیم آمد، داده می شود به هر مردی از شما قوّت چهل مرد و گردانده می شود دل‌های شما مانند پاره آهن ؛ اگر خواستید به آن قوّت ، کوه را برکنید، خواهید توانست و شما بید قوام زمین و خزان او).

و در (کمال الدین) صدوق روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (نگفت جناب لوط به قوم خود: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ. (۵۳) مگر در قیاس و آرزوی قوّت قائم علیه السلام و ذکر نکرد مگر شدت اصحاب او را که داده می شود به یک مرد از ایشان قوّت چهل مرد).

و این مضمون را در (خصال) از حضرت سجاد علیه السلام و شیخ مفید در (اختصاص) و ابن قولویه در (کامل الزیارة) و فضل بن شاذان در (غیبت) خود، از امام صادق علیه السلام و عیاشی در تفسیر خود روایت کردند.

گذشت از (کمال الدین) که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (آن جناب دست خود را بر سر عباد بگذارد، پس مانند مؤمنی مگر آنکه دلش سخت تر از پاره آهن شود و بدهد به او خداوند، قوت چهل مرد را).

در (بصائر الدرجات) صفّار روایت است از امام باقر علیه السلام که فرمود: (چون واقع شود امر ما و بیاید مهدی ما، می شود مرد از شیعیان ما، جری تر از شیر و گذارنده تر از نیزه . پایمال می کند دشمن ما را با پای خود و می زند او را با کف خود و این در وقت نزول رحمت خداوند و فرج اوست بر بندگان .)

استغناى خلق به نور آن جناب علیه السلام و تفسیر آیه شریفه (واشرقّت الارض...)

بیست و نهم : استغناى خلق به نور آن جناب علیه السلام از نور آفتاب و ماه . چنانکه علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که در تفسیر آیه شریفه وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. (۵۴) فرمود که : (مربی زمین ، امام زمان است .)

راوی عرض کرد: (پس هرگاه خروج نمود، چه خواهد شد؟)

فرمود: (مستغنی می شوند مردم از روشنایی خورشید و نور ماه و اکتفا می کنند به نور امام علیه السلام .)

در (ارشاد) شیخ مفید و (غیبت) شیخ طوسی از آن جناب است که فرمود: (هرگاه برخیزد قائم ما علیه السلام روشن شود زمین به نور ربّ زمین و مستغنی شوند مردم از روشنایی آفتاب، و تاریکی برود.)

صدوق، این مضمون را در (کمال الدین) از امام رضا علیه السلام روایت کرده، نیز فرمود که: (برای آن حضرت، ظلّی نیست.)

و شیخ خراز در (کفایه الاثر) روایت کرده در ذکر آن حضرت، که: (اوست صاحب غیبت پیش از خروجش. پس چون خروج کرد، روشن می شود زمین به نور او.)

و به قرینه خبر اول معلوم می شود مراد، نور ظاهری است والاّ ممکن است که گفته شود: مراد، نور معبودی است که نور علم و حکمت و عدل باشد.

در (غیبت) فضل بن شاذان به سند صحیح از آن جناب روایت شده که فرمود: (قائم ما هرگاه برخاست، روشن می شود زمین به نور او و بی نیاز می شوند بندگان از ضوء آفتاب و ماه و تاریکی می رود و عمر می کند مرد، در ملک آن جناب، تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر که متولد نمی شود در آنها برای او دختری و ظاهر می کند زمین، گنجهای خود را تا اینکه می بینند مردم، آنها را بر روی زمین و بجوید هر فردی از شما، کسی را که بپذیرد عطیه و صدقات و زکات و فطر را اما نیابد احدی را که قبول کند آن را و بی نیاز باشند مردم به سبب آنچه روزی کرده خدای تعالی ایشان را از فضل خود.)
بودن رایت پیامبر با آن جناب علیه السلام

سی ام: بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جناب که جز در بدر و روز جمل، دیگر باز نشده.

شیخ نعمانی از فرموده امام صادق علیه السلام گوید که در خبری فرمود: (که رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را جبرئیل، روز بدر نازل نمود و نبود آن والله از پنبه و نه از کتان و نه از ابریشم و نه از حریر.)
راوی عرض کرد: (پس از چه بود؟)

فرمود: (از برگ بهشت که باز کرد آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله روز بدر. آنگاه پیچید آن را و داد به علی بن ابیطالب علیه السلام. پس پیوسته نزد آن جناب بود تا روز بصره شد که باز کرد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام و خدای تعالی، برای او فتح کرد؛ آنگاه آن را پیچید و آن در نزد ماست. در این جا باز نمی کند آن را احدی تا برخیزد قائم علیه السلام. او هرگاه برخاست، آن را باز می کند. پس نمی ماند در مشرق و نه در مغرب احدی، مگر آنکه ملاقات می کند آن را و می گریزد رعب از پیش روی آن، به مسافت یک ماه و از راست آن یک ماه و از چپ آن یک ماه.)

نیز روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که به ابوحمزه فرمود که: (ای ثابت! گویا می بینم قائم اهل بیت خود را که مشرف شده بر این نجف شما (و اشاره فرمود به دست خود به ناحیه کوفه).)

و فرمود: (چون مشرف شد بر نجف شما، باز می کند رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را و چون آن را باز کرد، فرود می آید بر او ملائکه بدر).

گفت: (چیست رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله؟)

فرمود: (چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت اوست و سایر آن از نصر خداوند است؛ دراز نمی کند آن را بسوی چیزی، مگر آنکه تباه می کند آن را).

و به روایت صدوق در (کمال الدین): (چون آن را باز کند، فرود آید بر او سیزده هزار و سیزده ملک که همه آنها منتظر بودند قائم علیه السلام را.) آنگاه تفصیل آن ملائکه را ذکر فرمودند به نحوی که گذشت.

در (غیبت) نعمانی روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (چون تلاقی شد میان اهل بصره و امیر المؤمنین علیه السلام، باز کرد رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس بلرزد قدمهای ایشان و زرد نشد آفتاب که گفتند: امان ده ما را ای پسر ابوطالب!)

و فرمود: (چون روز صفین شد، استدعا کردند از آن حضرت که آن رایت را باز کند، اجابت نفرمودند. پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر را شفیع حجت خود کردند).

پس به امام حسن علیه السلام فرمودند: (ای فرزند من! از برای این قوم، مدتی است که باید به آن برسند و بدرستی که این رایتی است که باز نمی کند آن را بعد از من، مگر قائم علیه السلام).

اندازه بودن زره پیامبر بر قد شریف آن حضرت علیه السلام

سی و یکم: راست نیامدن زره رسول خدا صلی الله علیه و آله، مگر بر قد شریف آن حضرت. چنانکه در (بصائر الدرجات)

روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود بعد از ذکر جمله از آنچه در نزد ایشان است از سلاح و موارث انبیا: (بدرستی

که قائم ما علیه السلام کسی است که چون بپوشد زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس پر کند آن را، یعنی زیاد و کم

نشود و بدرستی که پوشید آن را ابوجعفر علیه السلام پس زیاده بود از قامتش).

راوی عرض کرد: (شما سمین ترید و یا ابوجعفر علیه السلام؟)

فرمود: (ابوجعفر علیه السلام از من سمین تر بود که من هم پوشیدم آن را، اندکی زیادتر بود و نزدیکتر بود به استوا).

به سند دیگر نیز روایت کرده قریب به همین معنی و متن آخر خبر فی الجمله صعوبتی داشت . حاصل آن ذکر شد.

نیز در آنجا و راوندی در (خراچ) روایت کردند از ابی بصیر که گفت : (گفتم به حضرت صادق علیه السلام : فدای تو شوم ! من می خواهم دست بمالم به سینه تو.)

فرمود: (به جای آور!) پس دست مالیدم سینه و کتفهای مبارکش را.

پس فرمود: (چرا چنین کردی ای ابومحمد؟)

عرض کردم : (فدای تو شوم ! شنیدم از پدرت که می فرمود: بدرستی که قائم علیه السلام سینه اش پهن است و دو کتفش فرو هشته و میان آنها فراخ است .)

فرمود: (ای ابو محمد! پدرم پوشید زره رسول خدا علیه السلام را و می کشید آن را بر زمین و بدرستی که من پوشیدم آن را. پس نزدیکتر بود به اینکه به اندازه باشد و می باشد آن زره بر بدن قائم علیه السلام ، چنانکه بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله . دامنش از زمین مرتفع است به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کرده اند.)

به روایت راوندی : (و آن زره بر صاحب آن امر مشمر است .) یعنی دامن بالا رفته است . چنانکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. و بر این مضمون اخبار متعدّد است و علامه مجلسی در هفتم بحار فرموده که : (ظاهر می شود از اخبار که در نزد ائمه علیهم السلام دو زره بوده ، یکی از آنها علامت امامت بود که راست می آمد بر بدن هر امامی و دیگری علامت حضرت قائم علیه السلام بود که راست نمی آمد مگر بر بدن آن جناب صلوات الله علیه .)

اختصاص ابری از طرف خداوند جهت آن حضرت

سی و دوم : ابری مخصوص که خدای تعالی ، آن را برای آن جناب ذخیره کرده که در آن است رعد و برق . چنانکه صفّار در (بصائر) و شیخ مفید در (اختصاص) روایت کردند به سندهای متعدّده از حضرت باقر علیه السلام که فرمودند : (آگاه باشید که ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر. پس برگزید ذلول ، یعنی آرام را و ذخیره شد برای صاحب شما صعب .) راوی پرسید: (صعب کدام است ؟)

فرمودند: (آن ابری که در آن ، رعد و صاعقه یا برق باشد. پس صاحب شما، سوار می شود بر آن . آگاه باشید که آن جناب سوار می شود بر آن ، پس بالا می برد او را در راههای هفت آسمان و هفت زمین که پنج آن ، معمور است و دو از آن ، خراب است .)

نیز روایت کردند از امام صادق علیه السلام که فرمودند: (خداوند مخیر کرد ذوالقرنین را میان دو ابر، ذلول و صعب . پس اختیار نمود ذلول را و آن ابری است که نیست در آن رعد و برقی و اگر اختیار می نمود صعب را، نبود از برای او این اختیار، زیرا که خداوند ذخیره کرد آن را برای قائم علیه السلام .)

برداشته شدن تقیه و خوف

سی و سوم: برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکان و منافقان و میسر شدن بندگی خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین، حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه، بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها، از بیم مخالفان و ارتکاب اعمال ناشایسته و مطابق کردار ظالمان. چنانکه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا... (۵۵)

وعده داده خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که البته خلیفه گرداند ایشان را. چنانکه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و البته متمکن خواهد کرد برای ایشان، دین ایشان را که پسندید بر ایشان و البته تبدیل خواهد کرد ایشان را از پس ترس ایشان، ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را.

و بر هر منصفی پوشیده نیست که این وعده خلافت که خدای تعالی داده که بدهد به بعضی از آنها که دارای مرتبه ایمان و درجات عمل صالحند در دنیا پس از نبی خود صلی الله علیه و آله که در عهد خلافتش متمکن باشد از اقامه تمام دینی که خدا برایش پسندیده و ایمن شود پس از خوفی که به او از جانب خلق رسیده و پرستش نمایند او یا سایر انام خدای تعالی را بی تقیه، زیرا آن به حسب عمل، نوعی از شرک است؛ هر چند با اجتماع شروطش واجب شود؛ چه با اطمینان و آرامش دل به حقیقت ایمان بر شرک و کفر جوارح و زبان مؤاخذه نیست اگر متوقف شود بر آن حفظ جان چنین خلیفه و خلافت و چنین آسودگی و امنیت و چنین تمکن از مذهب و ملت، تاکنون در میان مسلمین نشده و از عهد آن کسی خبر نداده و نتوان دادن جز عهدی که همه مسلمین خبر دادند که نبی اکرم وعده داد که خواهد آمد که عهد ذلت و خواری ظالمان و منافقان و ملحدان است و روز عزت و رفعت و عبادت و بندگی مؤمنان و آن روز، روز ظهور حضرت مهدی است علیه السلام که از تمام مراتب دین چیزی نباشد که نداند یا داند و نفرماید؛ یا بفرماید و کسی از عهده بر نیاید.

چنانکه از اخبار فریقین معلوم و مبین است و اینکه بعضی از مخالفان گفتند که مورد آیه شریفه، عهد خلفای اربعه است و کلام واسطی که مخصوص به عهد ثلاثه است، شبیه به سفسطه و انکار بدیهی است. چنانکه در کتب امامت مشروح شده

و بر هر چیز به احوال سلف مخفی نیست که چنین روزی بر مسلمین نگذشت که دارای شروطه ثلاثه باشد، چه رسد به ماه و سال و از این جهت در جمله اخبار امامیه رسیده که نزول آیه در شاعن قائم علیه السلام است .

شیخ طبرسی در (مجمع البیان) فرمود که: (روایت از اهل بیت علیهم السلام این است که آیه، در حق مهدی علیه السلام است.)

و روایت کرده عیاشی که حضرت سجاد علیه السلام این آیه را تلاوت کرد، آنگاه فرمود که: (ایشان والله شیعیان ما اهل بیت اند. این کار، یعنی این سه احسان بزرگ، به ایشان کرده می شود بر دست مردی از ما و او مهدی این امت است.)

در (کمال الدین) صدوق روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (بعد از ذکر نوح علیه السلام و انتظار مؤمنان فرج را، تا اینکه عطا فرمود خداوند به ایشان استخلاف و تمکین را که همچنین است قائم علیه السلام زیرا که ممتد می شود ایام غیبت او تا اینکه خالص شود حق و از ایمان کدورت مرتفع شود، به مرتد شدن هر کس از شیعه که طینت او خبیث باشد و بیم نفاق در او برود، چون ببیند استخلاف و تمکین را و امری که منتشر می شود در عهد مهدی علیه السلام.)

راوی عرض کرد: (کسانی هستند که گمان می کند این آیه نازل شده در حق فلان و فلان و فلان و علی علیه السلام.) فرمود: (خداوند دل‌های ایشان را هدایت نکند. کجا متمکن شد دینی که پسندید آن را خداوند و رسولش به انتشار امر آن در امت و رفتن خوف از دل‌های ایشان و مرتفع شدن شک از سینه های ایشان در عهد یکی از آنها و در عهد علی علیه السلام به ارتداد مسلمانان و فتنه ها که برانگیخته شد در عهد ایشان و مقاتله ها که واقع شد در میان ایشان و کفار.)

و نیز روایت کرده از امام رضا علیه السلام که فرمود: (دینی نیست برای آن کسی که ورعی ندارد و ایمان ندارد آن کسی که تقیه نمی کند بدرستی که اکرم شما در نزد خداوند، آن کسی است که بیشتر عمل کند به تقیه، پیش از خروج قائم ما؛ پس کسی که ترک کند آن را پیش از خروج قائم ما، پس او از ما نیست.)

حاکمیت حضرت علیه السلام بر تمام زمین

سی و چهارم: فرو گرفتن سلطنت آن حضرت، تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب، بر و بحر، معموره و خراب و کوه و دشت. نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است.

شیخ صدوق در (علل) و (عیون) و (کمال الدین) روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در خبری طولانی که فرمود: (در شب معراج نظر کردم به ساق عرش. پس دیدم دوازده نور را، در هر نوری سطر سبزی بود که بر آن اسم وصی بود از اوصیای من، اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی امت من صلوات الله علیهم اجمعین.)

گفتم: (ای پروردگار من! اینها اوصیای منند پس از من؟)

پس خطاب رسید که: (ای محمد صلی الله علیه و آله! اینها اولیاء و اصفیاء و حجتهای منند بعد از تو بر خلق و ایشان اوصیای تو هستند و خلفای تو و بهترین خلق من بعد از تو. قسم به عزت و جلال خود که هر آینه البتّه ظاهر کنم به ایشان، دین خود را و بلند کنم به ایشان، کلمه خود را و پاک کنم به آخر ایشان، زمین خود را از دشمنان خود و البته مالک گردانم او را مشرقهای زمین و مغربهای آن را.

و هر آینه البتّه مسخر کنم برای او بادها را و هموار کنم البته برای او ابرهای سخت را و البته بالا برم او را در اسباب، یعنی راههای آسمان و البته یاری کنم او را به لشکر خود و قوت دهم او را، به ملائکه خود تا بالا گیرد دعوت من و جمع شوند خلائق بر توحید من. آنگاه دوام دهم سلطنت او را و روزگار سلطنت را به نوبت گذارم میان اولیای خود تا روز قیامت.)
در (کمال الدین) از آن جناب روایت است که فرمود بعد از ذکر سلطنت ذی القرنین که: (بزودی خدای تعالی جاری می فرماید سنت او را در قائم از فرزندان من و می رساند او را مشرق زمین و مغرب آن، تا اینکه نمی ماند موضعی از دشت و کوه که ذوالقرنین در آن قدم گذاشته مگر آنکه او قدم گذارد در آنجا).

و نیز گفتیم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (گویا می بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند مابین خافقین).

تفسیر امام صادق علیه السلام از آیه شریفه (وله اسلم من فی السموات ...)

و در تفسیر عیاشی روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود، در تفسیر آیه شریفه: وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا... (۵۶) که: (هرگاه قائم ما خروج کرد، نمی ماند زمینی مگر آنکه ندا کنند در آن شهادت لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله).

نیز از حضرت کاظم علیه السلام، روایت شده است در تفسیر آیه مذکوره که: (آن نازل شده در حق قائم علیه السلام چون بیرون آورد یهود و نصاری و صائبین و زنادقه و کفار را در مشرق زمین و مغرب آن. پس عرضه دارد بر ایشان اسلام را. پس هر که به رغبت اسلام آورد، امر فرماید او را به نماز و زکات و آنچه مسلم را به آن امر کنند و واجب است برای خداوند بر او که هر که اسلام نیاورد، گردنش را بزند تا نماند در مشرقها و مغربها احدی مگر موحد).

راوی گفت: (فدای تو شوم! خلق بیشتر از اینهاست).

فرمود: (خدای تعالی چون اراده فرماید امری را، زیاد را کم و کم را زیاد فرماید).

یوسف بن یحییٰ السلمی در باب نهم از کتاب (عقد الدرر) اخبار بسیاری در کیفیت فتوحات آن حضرت و گرفتن قسطنطنیه و روم و بنی الاصفه و چین و کابل و جزایر و غیر آنها ذکر کرده که مقام ذکر آن نیست .

پرشدن تمام روی زمین از عدل و داد

سی و پنجم : پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد. چنانچه در کمتر خبری ، الهی یا نبوی ، خاصی یا عامی ، ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن .

در (عیون) روایت است از امام رضا علیه السلام که فرمود: (چون آن حضرت خروج کند، روشن شود زمین به نور پروردگار خود و گذاشته شود میزان عدل میان مردم ، پس ظلم نمی کند احدی ، احدی را.)

در تفسیر آیه شریفه (سیروا فیها لیالی وایاما ...)

در (کمال الدین) روایت است از امام صادق علیه السلام که فرموده در تفسیر آیه شریفه : سیروا فیها لیالی وایاما آمنین.(۵۷)

که : (مراد، قائم ما اهل بیت است ؛ یعنی در عهد آن حضرت ، هر کس در شب و روز به هر جا رود ایمن و محفوظ است .) در تفسیر عیاشی روایت است از امام باقر علیه السلام که فرمود: (آن حضرت و اصحابش مقاتله می کند واللّه ، تا خلق خدا به یگانگی خالق اقرار کنند و چیزی را برای او شریک قرار ندهند. حتی آنکه پیرزن ضعیفی از مشرق ، اراده مغرب می کند و احدی او را نمی ترساند.)

در (ارشاد) شیخ مفید روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (هرگاه قائم علیه السلام خروج کرد، حکم می کند به عدل و مرتفع می شود در ایام او، جور و ایمن می شود به او، راهها و بیرون می آورد زمین ، برکات خود را و بر می گردد هر حقی به سوی اهل آن حق و باقی نمی ماند اهل دینی مگر آنکه اظهار اسلام کند و اعتراف کند به ایمان .)

در (کمال الدین) است که ریّان بن الصلت عرض کرد به امام رضا علیه السلام که : (تو صاحب این امری ؟)

فرمود: (من صاحب این امر هستم و لکن نیستم آن کسی که پر می کند زمین را از عدل ، چنانکه پر شده از جور.)

حکم فرمودن در میان مردم به علم امامت خود

سی و ششم : حکم فرمودن در میان مردم به علم امامت خود و نخواستن بیّنه و شاهد از احدی .

در (بصائرالدرجات) صفّار روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (هرگز دنیا به آخر نخواهد رسید مگر اینکه خروج

کند مردی از ما اهل بیت که حکم کند به حکم داوود و آل داوود، نخواهد از مردم بیّنه .)

به روایت دیگر فرمود: (عطا خواهد کرد به هر نفسی ، حکم او را.)

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: (هرگاه قائم آل محمد علیهم السلام خروج کرد، حکم می کند به حکم داوود و سلیمان ، نمی پرسد از مردم شاهی .)

در (دعوات) سید فضل الله راوندی روایت است از حضرت عسکری علیه السلام که نوشت در جواب آن کسی که پرسید: (چون قائم علیه السلام برخاست ، به چه حکم می کند؟)

فرمود: (پس هرگاه خروج کرد، حکم می کند میان مردم به علم خود، مثل حکم داوود و سؤل نمی کند از مردم بیّنه .)
در (خرایج) راوندی روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: (گویا می بینم مرغ سفیدی را بالای حجرالاسود و در زیر آن ، مردی است که حکم می کند به حکم آل داوود و سلیمان و نمی خواهد بیّنه .)

در (ارشاد) شیخ مفید و (غیبت) فضل روایت است از آن جناب که فرمودند: (هرگاه برخاست قائم آل محمد علیهم السلام حکم می کند میان مردم به حکم داوود. محتاج نمی شود به بیّنه . خدای تعالی او را الهام می کند؛ پس حکم می کند به علم خود و خبر می دهد هر قومی را به آنچه در دل خود مخفی کردند.)

در تفسیر عیاشی روایت است که : (روز خروج آن حضرت ، جبرئیل به صورت مرغ سفیدی است بر بالای ناودان خانه خدا.)
در (غیبت) نعمانی روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: (منادی آن حضرت ندا می کند که این مهدی ، حکم می فرماید به حکم داوود و سلیمان ، سؤل نمی کند از مردم بیّنه .)

در (کمال الدین) صدوق از آن جناب روایت است که فرمود: (برمی انگیزاند خدای تعالی ، بادی را که ندا می کند به هر وادی که : این مهدی ، حکم می کند به حکم داوود و سلیمان و نمی خواهد بیّنه بر حکم خود.)

در (غیبت) فضل بن شاذان روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (سلطنت می کند قائم علیه السلام ، سیصد سال و زیاد می کند نه سال را چنانچه درنگ کردند اصحاب کهف در کهف خود. پر می کند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر شده از ظلم و جور و مفتوح می فرماید خداوند برای او شرق زمین و غرب آن را. می کشد مردم را تا آنکه نماند مگر دین محمد صلی الله علیه و آله و حکم و رفتار به سیر و سلوک سلیمان بن داوود و می خواند آفتاب و ماه را پس اجابت می کند او را و پیچیده می شود برای او زمین و وحی می شود به او، پس عمل می کند به وحی به امر خدای تعالی .)

اعلان احکام جدید توسط امام عصر علیه السلام

سی و هفتم : آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت ، ظاهر و مجری نشده بود.

چنانکه در (کافی) و (کمال الدین) از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: (دو خون است در اسلام که حلال است از جانب خدای تعالی، حکم نمی کند در آن احدی تا اینکه مبعوث شود قائم ما اهل البیت. هرگاه برانگیخت خدای تعالی قائم ما اهل البیت را، حکم می فرماید در آن به حکم خدا و بینه بر آن نمی طلبد. زانی محسن را رجم می کند و آنکه زکات نمی دهد، گردنش را می زند.)

در (خصال) روایت است از امام صادق و کاظم علیهما السلام که فرمودند: (هرگاه برخاست قائم ما علیه السلام حکم می کند به سه حکم، که حکم نکرد به آن احدی قبل از او؛ می کشد پیر زانی را و می کشد مانع زکات را و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر، یعنی هر دو نفر که در آن جا، در میانشان عقد اخوت بسته شد، در این جا از یکدیگر میراث می برند.) در (غیبت) نعمانی روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: (بدرستی که علی علیه السلام می فرمود که: بر من بود که بکشم آن را که پشت کرده، یعنی آنان که در روز جنگ مردند و بکشم خسته مجروح را و لکن ترک کردم آن را به جهت عاقبت اصحاب خود که اگر مجروح شوند، نکشند ایشان را و از برای قائم علیه السلام است که بکشد پشت کننده را و بکشد مجروح را.)

شیخ جلیل، فضل بن شاذان روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (حکم می کند قائم علیه السلام، به احکامی که انکار می کنند آن را بعضی از اصحابش، از آنها که در پیش رویش شمشیر می زدند و آن حکم آدم علیه السلام است. پس آنها را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها بزنند. آنگاه ثانیاً حکمی می فرماید، پس انکار می کنند آن را گروهی دیگر از کسانی که شمشیر زدند در پیش رویش و آن جناب و آن قضای داوود است.)

پس، پیش می طلبد ایشان را و گردن آنها را می زند. آنگاه ثالثاً حکمی می فرماید، پس انکار می کنند آن را گروهی دیگر از آنها که شمشیر زدند در پیش رویش، پس ایشان را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها را بزنند. آنگاه رابعاً حکمی می فرماید و آن حکم محمد صلی الله علیه و آله است، پس آن را احدی انکار نمی کند.)

در جمله ای از اخبار رسیده که: (آن حضرت، جزیه قبول نمی کند و صلیب را می شکنند و خوک را می کشند.)

شیخ طبرسی در (اعلام الوری) روایت کرده که: (آن جناب، می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد.)

در مزار محمد بن مشهدی روایت است که ابوبصیر سؤ ال کرد از حضرت صادق علیه السلام از حکم کسانی که نصب عداوت کردند با ایشان.

فرمود: (ای ابومحمد! نیست برای کسی که مخالفت ما را کرد، در دولت ما حظ و نصیبی؛ بدرستی که خدای تعالی، حلال کرده برای ما، خونهای ایشان را در وقت خروج قائم ما علیه السلام و امروز حرام است بر ما و بر شما این کار. پس تو را مغرور نکند احدی و هرگاه قائم ما علیه السلام برخاست، انتقام خواهد کشید برای پیغمبرش و برای همه ماها.)

باز شدن تمام دربهای علم (۲۷ حرف)

سی و هشتم: بیرون آمدن تمام مراتب علوم.

چنانکه قطب راوندی در (خرایج) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (علم، بیست و هفت حرف است. پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را. پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام، بیرون آورد بیست و پنج حرف را. پس پراکنده می کند آنها را از میان مردم و ضم می فرماید به او دو حرف دیگر را تا منتشر می نماید بیست و هفت حرف را.)

شیخ صفا در (بصائر) روایت کرده از آن جناب که فرمود: (در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه کوچکی بود و علی علیه السلام طلب کرد پسرش حسن علیه السلام را. پس داد آن صحیفه را به او و کاردی به او داد و فرمود به او که: (آن را باز کن!) نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد؛ آنگاه فرمود به او: (بخوان!) پس خواند حسن علیه السلام: الف، با، سین، لام و حرفی بعد از حرفی.

آنگاه آن را پیچید و داد به پسرش حسین علیه السلام نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد. آنگاه فرمود: (بخوان!) پس خواند، چنانکه خواند امام حسن علیه السلام.

آنگاه پیچید و داد آن را به پسرش، محمد بن الحنفیه، نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد و فرمود به او: (بخوان!) نتوانست استخراج نماید از او چیزی را. پس علی علیه السلام آن را گرفت و پیچید و بر ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله آویزان کرد.

راوی پرسید که: (چه بود در آن صحیفه؟)

فرمود: (آن حروفی است که باز می کند هر حرفی هزار باب.)

و فرمود: (بیرون نیامد از آن مگر دو حرف تا این ساعت.)

به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرد که پرسید از آن جناب که: (چه بود در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله؟)

پس به همان نحو خبر سابق بیان فرمود و ظاهر آنکه این دو خبر از شیخ خبر، راوندی باشد و نشر بقیه حروف این صحیفه نبویه از خصایص دولت مهدویه باشد. واللّٰه العالم

آوردن شمشیرهای آسمانی برای اصحاب آن حضرت

سی و نهم: آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و اصحاب آن حضرت. چنانکه نعمانی در (غیبت) خود روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمود: (هرگاه خروج کرد حضرت قائم علیه السلام فرود می آید شمشیرهای قتال. بر هر شمشیری ثبت شده اسم مردی و اسم پدر او).

و در (اختصاص) شیخ مفید روایت شده از آن جناب که فرمود: (هرگاه قائم علیه السلام خروج کرد، می آید بر حبه کوفه. پس به پای مبارک خود اشاره می کند و آن جناب به دست خود اشاره به موضعی می کند. آنگاه می فرماید: (حفر کنید این جا را!))

پس حفر می کنند و بیرون می آورند دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار خُود، که برای هر خُودی دو رو است. آنگاه می طلبد دوازده هزار از موالیان و عجم را و آنها را بر ایشان می پوشاند.

آنگاه می فرماید: (هر کس که نباشد بر او مثل آنچه بر شماست، او را بکشید).

اطاعت حیوانات از آن حضرت

چهارم: اطاعت حیوانات از انصار آن حضرت. چنانکه گذشت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر در ظهر کوفه

چهل و یکم: بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرر سلطنت آن جناب است، از سنگ جناب موسی که با آن حضرت است.

چنانکه در (خرایج) روایت است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: (چون قائم علیه السلام خروج کند و اراده نماید که متوجه کوفه شود، منادی آن حضرت ندا کند که: آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی! و حمل نماید حَجَر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب و فرود نمی آیند در منزلی، مگر آنکه نصب می فرماید آن را و جاری می شود از آن چشمه ها.

پس ، هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می شود و آن سنگ ، توشه ایشان است تا وارد نجف شوند، پشت کوفه . چون فرود آمدند در ظهر کوفه ، جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر. پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می شود.)

امتیاز دادن خداوند، آن حضرت را در شب معراج

چهل و دوم : امتیاز دادن خداوند تبارک و تعالی ، آن حضرت را در شب معراج پیغمبر، بعد از نمایاندن اشباح نورانیّه ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، از امیرالمؤمنین علیه السلام تا حجّت عصر علیه السلام ، به اینکه فرمود به روایت ابن عباس : (این قائم علیه السلام ، حلال می کند حلال مرا و حرام می کند حرام مرا و انتقام می کشد ای محمد از اعدای من .

ای محمد! دوست دار او را و دوست دار کسی را که دوست می دارد او را.)

نزول حضرت عیسی علیه السلام برای یاری امام عصر علیه السلام

چهل و سوم : نزول حضرت روح الله ، عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان ، برای یاری حضرت مهدی صلوات الله علیه و نماز کردن در خلف آن جناب .

مخفی نماند که اگرچه بعید نیست دعوی استقرار مذهب در این اعصار، بر افضلیت ائمه اطهار علیهم السلام بر جمیع انبیاء و مرسلین حتی اولوالعزم که یکی از ایشان است عیسی علیه السلام ولکن :

اولاً: این مسأله در اعصار سابقه از مسایل نظریّه بود و جمعی مخالف بودند از علمای ما، چه رسد به اهل سنت که پاره ای از ایشان حکم به تکفیر آن کس کنند که احدی غیر از انبیاء را ترجیح بر ایشان دهد.

شیخ مفید در کتاب (مقالات) فرموده که : (قطع کردند گروهی از اهل امامت ، یعنی امامیه به فضل ائمه از آل محمد علیهم السلام ، بر تمام آنان که پیش بودند از رسولان و پیمبران ، سوای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و واجب دانستند فریقی از ایشان فضل بر جمیع انبیا را، سوای اولوالعزم از ایشان علیهم السلام و امتناع نمودند هر دو قول را فریقی از ایشان و قطع نمودند به فضل تمام انبیاء بر جمیع ائمه علیهم السلام و این بابی است که نیست برای عقول ، مجال در رد و قبول آن و اجمالی نیست بر هیچ یک از آن اقوال . و به تحقیق که آثاری رسیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله در امیر المؤمنین علیه السلام و ذریّه او از ائمه طاهرین علیهم السلام و اخباری از ائمه صادقین علیهم السلام ایضا و در قرآن ، مواضعی است که قوّت می دهد عزم را در آنچه فریق اول گفتند در این مسأله . الخ .

ثانیا: افضلیت نبوت از روی ادله و براهین مخصوص به اهل انصاف ارباب دانش و بینش است و عوام اهل حق را بهره نیست در آن ، جز اعتقادی بی پایه از روی تقلید و غیر آن طایفه یا علم ندارند یا انصاف یا اطلاع ؛ پس افضلیت ائمه علیهم السلام از رسل ، برای همه امت ، چه رسد به غیر ایشان ، به درجه اول از ثبوت نرسیده ؛ چه رسد به آنکه ضروری و وجدانی شود جز برای طایفه ای از ایشان در بعضی از اعصار که به حد ضروری رسیده و به نزول جناب عیسی علیه السلام و نماز کردنش در خلف مهدی علیه السلام و متابعت و اطاعت کردنش از آن جناب ، در محضر تمام عالم که خواهند شناخت او را به تعریف الهی ، این مطلب محسوس و وجدانی تمام جهانیان شود؛ زیرا کسی فرقی در بین اولوالعزم نگذاشته و از این جهت در اخبار، نزول و نماز عیسی علیه السلام را از فضایل خاصه و مناقب مختصه آن حضرت قرار داده اند و مکرر به آن ، در مجالس و محافل افتخار می فرمودند، بلکه خدای تعالی آن را از مناقب و مدایح آن جناب شمرده .

در کتاب (مختصر) حسن بن سلیمان حلی روایت شده در خبری طولانی که خدای تعالی ، به رسول خود صلی الله علیه و آله در شب معراج فرمود که : (عطا فرمودم به تو، این که بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول ؛ حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام ، در خلف آخر مرد ایشان نماز می خواند. پر می کند زمین را از عدل ، چنانچه پر شده از جور و ظلم . به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را.)

در (کمال الدین) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (قسم به آنکه مرا به راستی به پیغمبری فرستاد که اگر نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی می کند خدا آن روز را تا خروج کند در آن روز، فرزندم مهدی . و فرود آید روح الله ، عیسی بن مریم و نماز کند خلف او.)

و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در حدیث دجال ، که : (او را می کشد؛ یعنی خداوند در شام در عقبه افیق ، بر دست کسی که نماز می کند، مسیح عیسی بن مریم در خلف او.)

در (اعلام الوری) از شیخ طبرسی روایت شده از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود: (نیست از ما احدی مگر آنکه واقع می شود در گردن او بیعت از طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می کند روح الله علیه السلام در خلف او.) در (غیبت) شیخ طوسی روایت شده از آن جناب صلی الله علیه و آله که فرمود به فاطمه علیها السلام که : (ای فرزند من ! داده شده به ما اهل بیت ، هفت چیز که داده نشد به احدی پیش از ما:

۱ پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آن پدر تو است .

۲ وصیّ ما بهترین اوصیاست و آن شوهر تو است .

۳ و شهید ما بهترین شهداء است و آن عم پدر تو است ، حمزه .

۴ از ما است کسی که برای او دو بال سبز است که پرواز می کند به آن ، در بهشت .

۵ و ۶ از ما است دو سبط این امت و آن دو پسر تو، حسن و حسین اند.

۷ از ما است قسم به خداوندی که نیست خدایی جز او، مهدی این امت . آنکه نماز می کند خلف او عیسی بن مریم .

آنگاه دست مبارک را بر کتف حسین علیه السلام گذاشت و فرمود سه مرتبه : (از این است .)

در (کافی) روایت شده که : آن حضرت روزی بیرون تشریف آورد مسرور و شاد و خندان . پس از سبب آن جويا شدند.

فرمود: (هیچ روز و شبی نیست مگر آنکه برای من تحفه ای رسد از جانب خداوند. آگاه باشید که پروردگار تحفه ای داده

امروز به من که نداده مثل آن را به گذشتگان .

جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و از پروردگارم به من سلام رساند و گفت : ای محمّد! از شماست قائم از بنی هاشم که نماز

می کند عیسی بن مریم خلف او، هرگاه که خدای آن را بر زمین فرو فرستد.)

در (کمال الدین) از امام باقر علیه السلام روایت است که ذکر فرمود سیرت اوصیاء پیامبر را، چون به آخر ایشان رسید،

فرمود: (دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم در عقب او نماز می کند.)

گنجی شافعی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود در جمله احوال مهدی علیه السلام که : (آن حضرت ،

مشغول نماز صبح است با اصحاب خود در بیت المقدس که عیسی بن مریم فرود می آید. پس حضرت به قهری برمی گردد

تا عیسی پیش افتد و امام مردم شود در نماز. پس عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می گذارد و به او می گوید: مقدّم

شو!)

نیز روایت کرده که فرمود به ابو هریره : (چگونه اید شما در وقتی که پسر مریم نازل شود و امام شما از خود شما باشد؟)

و بر این مضمون اخبار مکرر است و گنجی ، شرحی بیان کرده در دلالت امامت آن حضرت برای عیسی و افضلیت بر آن

جناب که امام باید اقرء و اعلم و افقه و اصبح باشد، به بیانی که ما را حاجت به ذکر آن نیست .

در (عقد الدرر) روایت شده از آن جناب علیه السلام که فرمود: (پس ملتفت می شود مهدی علیه السلام که عیسی بن مریم

نازل شده و گویا از مویش آب می چکد.

مهدی علیه السلام به او می فرماید: (مقدّم شو و برای مردم نماز کن !)

اما عیسی می گوید: (برپای نشده نماز مگر برای تو!)

پس ، نماز می کند عیسی ، خلف مردی از فرزندان من و چون نماز کرد، می نشیند و عیسی در مقام با او بیعت می کند. نیز از (سدی) روایت کرد که آن جناب فرمود: (جمع می شوند مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام وقت نماز. پس حضرت به عیسی می فرماید: (پیش برو!)

اما عیسی علیه السلام می گوید: (تو سزاوارتری به نماز!)

پس نماز می کند عیسی علیه السلام به اقتدا در عقب آن حضرت .)

در اخبار خاصه ، این مضمون به نظر نرسیده و بر فرض صحت امر، حضرت آن جناب را به تقدیم ، نظیر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله است جبرئیل علیه السلام را در شب معراج به تقدیم در نماز و امتناع جبرئیل و گفتن او که : (ما از آن روز که مأمور شدیم به سجده بر آدم علیه السلام ، بر آدمیان مقدم نمی شویم .) و شاید مقصود کشف افضلیت خود است بر عیسی علیه السلام برای خلق به لسان خود آن جناب ، نه به مجرد تقدّم در نماز که به قواعد بسیاری از اهل سنت ، فضلی در آن نیست و روایت کنند جواز نماز را خلف هر بّری و فاجری و فراموش کنند کلام نبی خود را که : (هرگز رستگار نمی شود قومی که پیش بیفتد ایشان را کسی و در میان ایشان باشد کسی که افضل باشد از آنکه پیش افتاد ایشان را.)

جواز هفت تکبیر بر جنازه آن حضرت علیه السلام

چهل و چهارم : جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن جناب . چنانکه در بحار، در حدیث وفات آن حضرت روایت کرده که در ضمن وصایای خود به امام حسن علیه السلام بعد از امر به کفن و حنوط و بردن تا موضع قبر شریف ، فرمود: (آنگاه مقدّم شو ای ابامحمّد! و نماز کن بر من ای فرزندم ! ای حسن ! و هفت تکبیر بر من بگو و بدانکه حلال نیست این عمل برای احدی غیر از من ، مگر بر مردی که بیرون می آید در آخر الزمان ؛ اسم او قائم مهدی علیه السلام است از فرزندان برادر تو، حسین علیه السلام ، راست می کند اعوجاج حق را.)

قتل دجال

چهل و پنجم : قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله .

چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده است از امام باقر علیه السلام که فرمود: عذاب در آیه شریفه قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ... (۵۸) به دجال و صیحه و فرمودند: (هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنه دجال .)

چنانچه در (کمال الدین) روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (چگونه فتنه نباشد، با آن هیئت و استعدادی که او بیرون می آید در سال قحط شدید و آفاق را سیر کند جز مکه و مدینه را.)

حسن بن سلیمان حلی در (مختصر بصائر) روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: (هر که خواهد با شیعه دجال مقاتله کند، پس مقاتله کند با آنان که می گریند بر خون فلان و می گویند بر اهل نهر روان و بدرستی که کسی که ملاقات کند خدا را با ایمان به اینکه فلان، مظلوم کشته شده، ملاقات کرده خدای را در حالتی که بر او غضبناک است و درک می کند دجال را.)

کسی گفت: (یا امیر المؤمنین علیه السلام! اگر بمیرد پیش از آن؟)

فرمود: (مبعوث می کند خداوند او را از قبرش تا اینکه ایمان می آورد به او برغم انفش.)

و گذشت از (کمال الدین) که آن ملعون، در عقبه افیق شام به دست آن حضرت کشته می شود.

نیز روایت شد از امام صادق علیه السلام که فرمود: (خداوند تبارک و تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آنکه بیافریند خلق را به چهارده هزار سال و آن ارواح ما است.)

کسی پرسید: (یا بن رسول الله! کیستند آن چهارده تن؟)

فرمود: (محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین علیهم السلام که آخر ایشان، قائم است که برمی خیزد بعد از غیبتش و می کشد دجال را و پاک می کند زمین را از هر جور و ظلمی.)

بعضی عامه نسبت قتل آن لعین را به جانب عیسی می دهند و ما از شرح دجال اعراض نمودیم چون غرض اهم غیر از آن است.

انقطاع سلطنت جابران و ظالمان در دنیا

چهل و ششم: انقطاع سلطنت جابران و دولت ظالمان در دنیا، به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد؛ زیرا دولت آن حضرت، متصل شود به قیامت، بنا بر رأی بعضی از علماء، یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام، بنا بر رأی جماعتی و ظواهر اخبار بسیار بلکه تصانیف متعدده در این باب تالیف فرمودند یا به دولت فرزندان آن حضرت.

چنانکه شیخ مفید در (ارشاد) فرمود که: (نیست بعد از دولت قائم علیه السلام برای احدی دولتی، مگر آنچه در روایت رسیده از سلطنت فرزندان آن ان شاء الله تعالی و به نحو قطع و بت نرسیده.)

بیشتر روایات این است که : (نمی رود مهدی علیه السلام مگر چهل روز پیش از قیامت .) تا آخر که فرموده و مکرر حضرت صادق علیه السلام به این بیت مترنم بودند:

لکل اناس دولة یرقبونها

ودولتنا فی آخر الدهر یظهر

و در (غیبت) نعمانی روایت شده از امام باقر علیه السلام که فرمود: (دولت ما آخر دولتهاست و نمی ماند اهل بیتی که برای ایشان دولتی است مگر آنکه سلطنت خواهند کرد پیش از ما، تا اینکه نگویند هرگاه که بیند سیره و سلوک ما را که هرگاه ما سلطنت می کردیم ، سلوک می نمودیم مثل سلوک این جماعت و این است قول خدای عزوجل: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. (۵۹) در (غیبت) فضل بن شاذان همین خبر را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام .

پوشیده نماند که از آنچه ذکر کردیم نمونه ای است از خصایص و تشریفات الهیه مهدویّه که معلوم می شود اندکی از مقامات عالیّه آن حضرت صلوات الله علیه و بزرگی سلطنت آن جناب که کسی ندیده و نشنیده و نخواهد دید و رفع می شود استغراب بعض آنچه وارد شده در حق آن حضرت .

شیخ نعمانی در (غیبت) خود روایت کرده که : کسی پرسید از حضرت صادق علیه السلام که : (آیا قائم علیه السلام متولد شده ؟)

فرمود: (نه ! اگر من او را درک کنم ، هر آینه خدمت می کنم او را، در ایام حیات خود.)

و خواهد آمد که آن جناب ، بعد از نماز ظهر دعا می کردند برای حضرت قائم علیه السلام . پس راوی عرض کرد که : (برای خود دعا کردی ؟)

فرمود: (دعا کردم برای نور آل محمد صلی الله علیه و آله و سابق ایشان و انتقام کشنده از اعدای ایشان .)

و نیز می آید که حضرت کاظم علیه السلام مکرر در مقام ذکر شمایل و حالات آن حضرت می فرمود: (پدرم فدای آنکه چنین است !)

در (کامل الزیارات) روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که در ضمن وقایع خروج آن حضرت فرمود: (نمی ماند مؤمن مرده ، مگر آنکه داخل می شود بر او سرور این ظهور در قبرش و این در آن وقت است که به زیارت یکدیگر روند در قبرهایشان و بشارت دهند یکدیگر را به خروج قائم علیه السلام .)

این مضمون را صدوق در (کمال الدین) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده . مذکور است که : (سروری داخل می شود در قلب هر مؤمن .)

شیخ نعمانی روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام فرمود: (نظر کرد موسی بن عمران در سفر اوّل از تورات ، به آنچه داده می شود به قائم علیه السلام از قدرت و سلطنت و فضل .)

گفت موسی : (پروردگارا ! بگردان مرا قائم آل محمد علیهم السلام .)

به او گفتند: (این قائم از ذریّه احمد است !)

آنگاه نظر کرد در سفر ثانی و یافت در آن ، مثل این . آنگاه نظر کرد در سفر ثالث و بازدید در آن ، مانند آن . بار دیگر همان سخن را گفت و همان جواب را شنید.)

در (مهیج الاحزان) از کتاب (راءى العين) روایت شده که حضرت سید الشهداء علیه السلام در شب عاشورا فرمود به اصحاب خود که : (جدم خبر داد مرا که فرزندم حسین علیه السلام در بیابان کربلا کشته خواهد شد غریب و بی کس و تشنه ؛ کسی

که او را یاری کند به تحقیق که مرا یاری کرده و یاری نموده فرزندش ، قائم منتظر علیه السلام را.)

در (بشارة المصطفى) از عماد الدین طبری و (تحف العقول) و بعضی نسخ (نهج البلاغه) روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود به کمیل : (ای کمیل ! هیچ علمی نیست مگر آنکه من مفتوح می نمایم آن را و هیچ سرّی نیست مگر

آنکه قائم علیه السلام ختم می کند آن را.)

و در نسخه ای است که : (هیچ سرّی و به روایتی هیچ چیزی نیست مگر آنکه جناب قائم علیه السلام آن را ختم نماید، چه دانستی که همه انبیا و اوصیا که برای عمارت قلوب و تحلیه آنها به نور ایمان و تطهیر و تزکیه آنها از قذارات و دنایس عقاید

و اخلاق مبعوث شدند، به جهت موانع بسیار، متمکن نشدند از اظهار تمام اسباب و انکار و بیان رموز و اسرار و پیوسته خلق را وعده و بشارت و ارجاع و حوالت فرمودند به آن جناب و عهد سلطنت و ریاست او که پس از آن، دولتی نباشد. پس، نباید چیزی بماند که آن جناب نفرماید و به خلق نرساند و ایشان را به سوی خداوند نکشاند.

چنانچه خدای تعالی به همین نحو در آیه، وعده استخلاف، بیان فرمود که: (دیگر خوفی برای خلیفه و انصارش از احدی نباشد که سبب شود پوشاندن حقی را).

و شیخ جلیل علی بن محمد بن علی خراز، در (کفایة الاثر) روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود به علی علیه السلام: (یا علی! تو از منی و من از تو، تو برادر و وزیر منی. چون بمیرم، ظاهر شود کینه ها در دلهای قومی و زود است که پس از من، فتنه ای شود سخت و دشوار که بیفتد در آن، هر بیگانه و نزدیک و این در وقت مفقود شدن از شیعه است، پنجم از هفتم از فرزندان من، که محزون می شوند از برای فقدان او، اهل آسمان و زمین. پس چه بسیار مؤمن و مؤمنه متأسف متلهف، حیران است زمان فقد او).

آنگاه سر مبارک را اندکی به زیر انداخت. آنگاه بالا کرد و فرمود: (پدر و مادرم فدای همانم شبیه من و شبیه موسی بن عمران که بر اوست جامه های نور یا جامه هایی که تُتَّقُ زند از شکافهایش انواری که مثل لؤلؤ لؤلؤ لالاست از شعاع قدس. گویا می بینم ایشان را که در حالت نهایت یأس اند که ندایی کند ایشان را که شنیده شود از دور، چنانچه شنیده شود از نزدیک.) تا آخر خبر.

خطبه مهم پیامبر صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در غدیر خم

شیخ طبرسی در (احتجاج) و ابن طاووس در (کشف الیقین) روایت کردند خطبه بلیغه طولانی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در حجة الوداع در غدیر خم، در آن محضر عظیم خواندند و از جمله فقرات آن خطبه است:

معاشر الناس! الا وائی منذر وعلی هاد.

معاشر الناس! انئی نبی وعلی وصیی.

ألا! ان خاتم الائمة منا القائم المهدی صلوات الله علیه.

ألا! اءنه الظاهر علی الدین.

ألا! اءنه فاتح الحصون وهادمها.

ألا! اءنه قاتل کل قبيلة من اهل الشرك.

ألا! إئنه المدرك بكل ثار لاولياء الله عزوجل.

ألا! إئنه الناصر الدين الله .

ألا! إئنه الغراف من بحر عميق .

به روایت سيد الممتاح : من بحر عميق . ألا! إئنه يسم كل .

و به روایت سيّد المجازى : كل ذي فضل بفضله وكل ذى جهل بجهله .

ألا! إئنه خيره الله ومختاره .

ألا! إئنه وارث كل علم والمحيط به .

ألا! إئنه والمخبر عن ربه عزوجل والمنبه بامر ايمانه .

ألا! إئنه (نه ظ) الرشيد السديد.

ألا! إئنه المفوض اليه .

ألا! إئنه قد بشر به من سلف بين يديه .

ألا! إئنه الباقي حجةً ولا حجةً بعده ولاحق الآ معه ولانور الآ عنده .

ألا! إئنه لا غالب له ولا منصور عليه .

ألا! إئنه ولي الله في ارضه وحكمه في خلقه وامينه في سره وعلانيته .

باب چهارم : بيان اختلاف مسلمين در باره وجود آن جناب

مخفی نماند که اختلافی نیست در میان فرق معروفه مسلمين ، در این که : (حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر دادند به آمدن شخصی که او را مهدی علیه السلام می گویند و همانم است با آن حضرت در آخرالزمان و دین آن حضرت را رواج دهد و پر کند تمام زمین را از عدل و داد.)

اقوال بعضی از اهل سنت در باره بودن مهدی موعود علیه السلام همان عیسی بن مریم

کسی در این باره چیزی برخلاف این نگفته ، جز قول ضعیفی که از اهل سنت نقل شده که : (نیست مهدی مگر عیسی که نازل خواهد شد از آسمان .) و خبری نقل کرده در این باب که خود این جماعت ، حکم به ضعف و شذوذ هر دو کردند، چه رسد به امامیه و نظیر آن در ضعف و سخافت آنچه میدی در شرح دیوان از بعضی نقل کرد که روح عیسی علیه السلام در

مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق این است حدیث: لامهدی الّا عیسی بن مریم

و بالجمله کتاب بسیار در میان آن جماعت تاءلیف شده ، در اثبات وجود و حالات آن جناب ، مثل :

(مناقب المهدی) از حافظ ابی نعیم اصفهانی و (صفه المهدی) نیز از او و ظاهراً همان را (نعوت المهدی) نیز گویند یا آن

کتاب دیگری است از او و بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از ابی عبدالله ، محمد بن یوسف بن محمد شافعی گنجی

و (عقد الدرر فی اخبار الامام المنتظر) از ابی بدر، یوسف بن یحیی السّلمی .

و (اخبار المهدی) از سید علی همدانی .

و (کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام) اگرچه مؤلف آن شیعه است و لکن تمام اخبار آن که یکصد و ده حدیث

است ، مأخوذ از کتب اهل سنت است .

و (ملاحم) ابوالحسن ، احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله المنادی معروف بابن المنادی .

و کتاب سعدالدین حموی خلیفه نجم الدین .

و (برهان در اخبار صاحب الزّمان علیه السلام) از ملاعلی متقی صاحب کنز العمال .

و (اخبار المهدی علیه السلام) از عباد بن یعقوب رواجی .

و (عرف الوردی فی اخبار المهدی علیه السلام) از عبدالرحمن سیوطی و غیر اینها.

در بسیاری از کتب سماویه متداوله ، عباراتی منقول است که مطابق است با آنچه خبر داده رسول خدا صلی الله علیه و آله در

حق آن جناب و در میان کهنه معروف بود و کلمات (سطیح کاهن) و اخبار او از صفات حالات و ایام آن جناب معروف است

و در ملوک عجم معهوده بوده ؛ چنانچه که احمد بن محمد بن عیاش در (مقتضب الاثر) روایت کرده که : آخر ملوک عجم

یزد جرد، خواست از مداین فرار کند، بر در ایوان کسری ایستاد و گفت : (السلام علیک ایتهای الایوان ! اینک ! من از تو

مفارقت کردم و بازمی گردم به سوی تو، من یا مردی از فرزندان من که نزدیک نشده زمان او و نرسیده هنگامش .)

سلیمان دیلمی به خدمت امام صادق علیه السلام رسید و از معنی کلام یزدجرد که : (یا مردی از فرزندان من .) پرسید. امام

علیه السلام فرمود: (مقصود، صاحب شما قائم علیه السلام است که به امر خدای عزوجلّ ششم از فرزندان من ، متولد شده از

دختر یزدجرد. پس ، از فرزندان اوست .)

در ذکر این رقم اخبار در کتب غیبت چنانکه متداول است جز تبرک و بعضی فوائد جزئیة که در آنهاست ، ثمری نباشد. چنانکه از برای غیر مسلمین حجّت نباشد و ایشان را خلافتی در آن نیست که محتاج به ذکر آنها باشد، بلکه خلاف از چند جهت است :

خلاف اول از جهت نسبت است که : (مهدی از اولاد کیست ؟) و در آن چند قول است :

ادله ضعیفه اهل سنت مبنی بر فرزند عباس بودن حضرت مهدی علیه السلام

قول اول : آنکه : (مهدی علیه السلام از اولاد عباس بن عبدالمطلب است .)

محبّ الدین طبری در (ذخایر العقبی) روایت کرده از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به عباس که : (از تو است مهدی در آخر الزّمان و به او منتشر می شود هدایت و به او خاموش می شود آتشیهای گمراهیها. خدای عزوجلّ به من افتتاح نمود در این امر و به ذریّه تو ختم می کند آن را.)

نیز ابی هریره قریب به این مضمون را روایت کرده .

نیز از عثمان که آن جناب (منظور پیامبر است) فرمود: (مهدی علیه السلام از فرزندان عباس است .) و چون شناخت این قول و مخالفت این اخبار با روایتهای متواتر فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و اینکه بودن آن جناب از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله قابل خلاف و منازعه نیست ، لهذا ابن حجر و غیره این اخبار را تاءویل نمودند به اینکه : (عباس را ابویّت است برای او.) یعنی چون جدّ مهدی علیه السلام شیر امّ الفضل زوجه عباس را خورده بود، پس رواست گفتن این که : مهدی علیه السلام از فرزندان اوست .

اما اگر حمل می کردند این اخبار را بر جعل و وضع برای خرسند خلفای بنی عباس ، چنانکه رسم بود در آن زمان ، بهتر بود از این توجیه رکیک که از کثرت برودت ، صواعق ابن حجر را خاموش کرد.

اقوال مذهب کیسانیه و بودن مهدی موعود علیه السلام همان محمّد بن حنفیه

قول دوّم : آنکه از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است و مهدی همان پسر او محمّد بن الحنفیه است و این مذهب کیسانیه است .

شیخ جلیل ، ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ، خواهر زاده ابوسهل نوبختی که از علمای عهد غیبت صغری است ، در کتاب (فرق و مقالات) فرموده : (بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام فرقه ای قائل شدند به این که محمد بن الحنفیه رحمه الله امام هادی مهدی است و اوست وصیّ علی ابن ابیطالب علیه السلام .

نیست برای احدی از اهل بیت او که او را مخالفت کند و بیرون رود از امامتش و شمشیر بکشد مگر به اذن او و بیرون نرفت حسین علیه السلام برای قتال یزید مگر به اذن او و اگر بیرون رفته بود بی اذن او هلاک و گمراه بود.

و این که هر که مخالفت کند محمد را کافر و مشرک است و این که محمد، والی نمود مختار را بر عراقین ، کوفه و بصره بعد از کشته شدن حسین علیه السلام و امر نمود او را به طلب خون حسین علیه السلام و کشتن قاتل او و جستجوی ایشان در هر جا که باشند و نامید او را (کیسان) به جهت زیرکی او و چون شناخته شد از خروج و مذهب او، نامیده شدند (مختاریه) و خوانده شدند کیسانیّه .

و چون محمد بن الحنفیه ، وفات کرد در مدینه در محرم سنه هشتاد و یک ، اصحاب او سه فرقه شدند: فرقه ای گفتند که : محمد بن الحنفیه مهدی است و علی علیه السلام او را مهدی نامید و او نمرده و لکن او غایب شده و معلوم نیست در کجاست و بزودی رجوع می کند و پر می کند زمین را از عدل و امامی نیست بعد از غیبت او تا اینکه رجوع کند.

و بعد از ذکر طایفه ای از اینها که قائل به الوهیت محمد شدند و مذاهب فاسده ایشان ، قائل به این که محمد بن الحنفیه زنده است و نمرده . او مقیم است در کوه رضوی میان مکه و مدینه . غذا می دهند او را وحشیان صحرا و صبح و شام نزد او می روند و او می آشامد از شیر آنها و می خورد از گوشت ایشان و در طرف راستش شیری است و در طرف چپ او شیری است که او را حفظ می کنند تا وقت خروجش و برخاستنش و بعضی گفتند که از طرف راست او شیر است و از طرف چپ او پلنگ است ؛ زیرا که محمد در نزد ایشان ، امام منتظری است که بشارت داده به او، پیغمبری صلی الله علیه و آله که پر می کند زمین را از عدل و داد و بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی شدند و منقرض گردیدند مگر اندکی از اولاد ایشان و اینها یکی از فرّق کیسانیه اند.

آنگاه نقل کرده سایر فرّق آنها را که بعضی قائل به موت او شدند و پسرش ابوهاشم عبدالله بن محمد را مهدی موعود می دانند و غیر ایشان از مذاهب فاسده منکره منقرضه که کافی است در بطلان آنها انقراض آنها و مخالفت قول ایشان با اجماع

و اخبار متواتره و تحقیق موت مهدی ایشان که روزی قریه ای را پر از عدل نکرد در نزد همه علمای امت از امامیه و اهل سنت .

ادله فرزند امام حسن بودن آن حضرت علیه السلام

قول سوم : آنکه مهدی موعود علیه السلام از فرزندان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است و این قول را ابن حجر و بعضی تقویت کردند و مستند ایشان ، روایتی است که ترمذی در سنن خود ذکر کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که : (مهدی از فرزندان حسن است .)

و ابن حجر در (صواعق) گفته که : (سرّ این ، ترک خلافت بود از آن جناب به جهت شفقت بر امت . پس قرار داد خداوند، قائم به خلافت حق را از فرزندان او و روایت بودن او از فرزندان حسین علیه السلام واهی است و با این حال حجّتی نیست در آن ، برای آنچه که رافضه گمان کردند از این که مهدی علیه السلام حجّه بن الحسن عسکری است .)

تا اینکه می گوید: (از مجازفات و جهالات اینکه بعضی از رافضه گمان کرده که روایت بودن مهدی از فرزندان حسن علیه السلام وهم است و نیز گمان کرده که امت ، اجماع کردند بر اینکه او از فرزندان حسین علیه السلام است و چگونه توانند نسبت دهند روایت را به وهم به تشهی و نقل اجماع کنند به تخمین و حدس .)

و اما جواب :

اولا: خبر مذکور به عینه روایت است در جمع بین صحاح سته به لفظ حسین نه حسن ؛ پس خبر به حسب متن ، مضطرب خواهد بود و به اضطراب ، از درجه حجّت ساقط و از قابلیت معارضه خواهد افتاد.

یا گوییم : نسخه ای که به لفظ حسین مؤید است با اخبار خاصه و اهل سنت صحیح و مقدم باشد و خبر بودن مهدی از اولاد حسین علیهما السلام متفق علیه شود که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آنچه خصم منفرد شد به آن ، طرح خواهد شد و این مراد از اجماع است که در این مقام دعوی شده و ابن حجر نفهمیده و آن را به تشهی و حدس نسبت داده و پس از آن به جهت رعایت ابن حجر، خبر ترمذی را باید حمل نمود بر یکی از این محامل :

ردّ گفتار فرزند امام حسن مجتبی بودن آن حضرت علیه السلام

اول : غلط ناسخ یا راوی ، زیرا حسن و حسین بسیار قریب به یکدیگرند. محمل اوّل و مکرر با هم مشتبه شده و می شود و بسیار اسامی است که در کتب رجالیه فریقین ، محل تردید شده که آیا حسن است یا حسین ؟ و از طرایف این مقام آنکه ابن حجر عسقلانی که مقدم بود بر ابن حجر مکی صاحب (صواعق) و یگانه عصر خود بود، در علم حدیث و رجال و معاصر آیه

الله علامه حلّی رحمه الله در کتاب (درّ الکامنه فی احوال اعلام المائه الثامنه) در باب حسن گفته: حسن بن یوسف بن مطهر حلّی جمال الدین شهیر به ابن مطهر اسدی می آید در حسین، آنگاه در باب حسین گفته حسین بن یوسف بن مطهر حلّی معتزلی جمال الدین شیعی، آنگاه مختصری از شرح احوال آن جناب را نقل کرده و بر چنین عالم نقادی در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خود نقل کرده مشتبه شود، استبعاد ندارد، اشتباه بر ناسخ یا راوی خبری که محل حاجت نبوده و قرن‌ها بر آن گذشته.

محمل دوم: حمل بر وضع اتباع محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام که خود را مهدی می دانست و خروج کرد و در مدینه کشته شد. چنانکه حالش در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

محمل سوم: آنکه نسبت مهدی به حسن علیهما السلام مثل نسبت خود حسن علیه السلام است به رسول خدا صلی الله علیه و آله که از طرف مادر متصل می شود و در اخبار فریقین بسیار است که: آن حضرت، حسن علیه السلام را پسر و فرزند و ذریّه خود شمرده و به این القاب او را نام برده؛ پس مهدی علیه السلام که از طرف مادر منتهی است به آن جناب، زیرا مادر امام محمد باقر علیه السلام ام الحسن، دختر امام حسن علیه السلام است. جایز است گفتن این که آن جناب علیه السلام از فرزندان اوست و معارض نیست با آن خبر دیگر که از فرزندان حسین علیه السلام است و مؤید این احتمال آنکه حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله در (مناقب مهدی علیه السلام) روایت کرده از علی بن هلال از پدرش که گفت: (داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن جناب در حالت مرض وفات بود.

دیدم فاطمه علیها السلام را که در نزد آن حضرت نشسته و می گریست تا آنکه صدایش به گریه بلند شد. پس حضرت سر مبارک را بلند نمود به طرف او و فرمود: (چه چیز تو را به گریه آورده؟)

تا اینکه فرمود: (از ماست دو سبط این امت و آن دو پسر تو هستند، حسن و حسین علیهما السلام سید جوانان اهل بهشت و اما پدر ایشان، قسم به آنکه مرا به راستی مبعوث فرموده که بهتر از ایشان است، ای فاطمه! قسم به آنکه مرا به راستی مبعوث فرموده که از این دو است مهدی این امت، در وقتی که دنیا هرج و مرج شود.) تا آخر خبر که طول دارد.

و از عجایب تعصبات، این که ابن حجر خبر خود را با اخبار سابقه که آن جناب، از فرزندان عباس است، جمع کرده به اینکه جدّ او شیر ام الفضل را خورده و راضی نشده به طرد آنها که نه سند آنها صحیح است و نه قائل معروفی دارد و در این مقام، در صدد جمع بر نیامده با اینکه از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویت دارد:

اولاً: خبری که دلالت دارد بر بودن مهدی از اولاد حسین علیه السلام در نهایت اعتبار است. چنانکه بیاید.

و ثانيا: قائلین آن از اهل سنت بسیارند.

و ثالثا: مؤید به اخبار متواتره امامیه است و اقوال جمیع علمای ایشان .

و رابعا: وجهی که برای جمع ذکر کرده در این جا اقرب است؛ زیرا که شیر ام الفضل را حضرت حسین علیه السلام خورده ، چنانکه در (مناقب) از فضایل الصحابه و غیره روایت کرده از ام الفضل ، زوجه عباس که او گفت : (گفتم به رسول خدا صلی الله علیه و آله : یارسول الله ! صلی الله علیه ! در خواب دیدم که گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است .) پس حضرت فرمود: (فاطمه علیها السلام پسری می آورد ان شاء الله تعالی . پس تو، او را متکفل می شوی و شیر می دهی .)

پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد که داد آن را به ام الفضل و شیر داد او را به لبن قثم بن عباس .
چهارم : حمل بر جعل و وضع صاحب کتاب (ترمذی) که در مقام عناد با امامیه خبری خود ساخته و نوشته ، چنانکه در آن کتاب مجعولات چند دیده شده که بعضی از آنها از قابلیت حمل بیرون رفته ، ماهران فن حکم به توهم آنها کردند. چنانچه در خبر سفر رسول خدا صلی الله علیه و آله به شام و رسیدن به سوی بحیر راهب ، بعد از ذکر به آنجا و دیدن راهب آن حضرت را گفته که : پس ، راهب ، ابوطالب را قسم داد تا آن حضرت را برگرداند و ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد.
و ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان موجب تطویل است ، تصریح کردند که : (ابوبکر در آن وقت ، کودکی بود زیرا سفر آن جناب در نه سالگی بود و او دو سال کوچکتر بود از حضرت و بلال ظاهرا در آن تاریخ متولد نشده بود و علاوه بر آن زیاده از سی سال بعد از آن سفر، ابوبکر مالک بلال شده و او در نزد طایفه بنی خلف ، از قبیله جحمیمین بود و چون اسلام آورده بود او را عذاب می کردند؛ پس او را خرید و آزاد کرد.)

و ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که : (رجال سند این حدیث همه ثقاتند و در متن آن منکری نیست مگر همین عبارات که ابوبکر، بلال را فرستاد.)

نیز روایت کرده از عایشه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (سزاوار نیست برای قومی که ابوبکر در میان ایشان است که امامت کند برای ایشان غیر او.)

ابن جوزی در کتاب موضوعات تصریح کرده که این خبر موضوع است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (بار خدایا ! عزت ده اسلام را به محبوبترین از این دو مردم در نزد تو، به ابی جهل

یا به عمر بن خطاب و محبوبتر ازین دو در نزد خداوند عمر بود!) و در این خبر، تحریف غریبی شده بر فرض حجت به صریح علمای ایشان .

سیوطی در رساله (دُرر المنتشرة فی الاحادیث المشتبهه) روایت کرده که از عکرمه ، پسر ابی جهل پرسیدند از این حدیث . گفت : (معاذ الله ! دین اسلام عزیزتر از این است . ولکن آن جناب فرمود: عمر را عزیز کن به دین یا ابوجهل را!) و برهان الدین شافعی در سیره حلبیه از عایشه روایت کرده که گفت : (جز این نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بار خدایا ! عزیز کن یا عزت ده عمر را به اسلام ! زیرا که اسلام را عزیز می کند و غیره آن را عزت نمی دهد.) نیز روایت کرده که جنازه ای را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، پس نماز نکرد بر آن و فرمود: (او عثمان را دشمن می داشت !)

ابن جوزی در کتاب موضوعات ، این خبر را از موضوعات شمرده و از احمد حنبل نقل کرده که : (محمد بن زیاد که یکی از روات این خبر است ، کذاب خبیث بود و حدیث وضع می کرد.) و یحیی بن معین گفته که : (او، کذاب خبیث بود.)

و سعدی و دارقطنی و بخاری و نسائی و فلاس و ابوحاتم رازی گفتند که : (حدیث او متروک است .) و ابوحیان گفته که : (او بر ثقات ، افترا می بست و حدیث جعل می کرد و حلال نیست ذکر او در کتب مگر برای قدح در او.) و اعجب از همه ، آن که روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: (عبدالرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت و ما را خواند و ما را شراب نوشانید، پس خمر ما را مست کرد و حاضر شد وقت نماز و مرا مقدم داشتند. پس خواندم : قل یا ایها الکافرون ! لاعبد ما تعبدون ونحن نعبدون ما تعبدون .

پس خدای تعالی این آیه را فرستاد:

یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون .

و نزول آیه تحریم خمر، پیش از نزول این آیه شریفه است . العیاذ بالله ! حضرت در آن حال خمر نوشیدند و شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد.

لکن عالم جلیل و خبر نبیل ، سیف الشیعه و مصباح الشریعه ، نقاد بی نظیر و متبحر خبیر، جناب میر حامد حسین هندی معاصر آیده الله تعالی در مجلد اول (استقصاء الافحام) فی الجملة ادای حق اسلام و ایمان و ایمانیان را کرده و شطری از فضایح و شنایح آن را مرقوم فرموده . جزاه الله تعالی عنا خیر الجزاء

اما ثانياً: پس آنچه گفته که روایت بودن مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام واهی است ، گویا از روی شعور صادر نشده . زیرا آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمام علما و روات امامیه نقل کردند.

یوسف بن یحیی السلمی در کتاب (عقد الدرر) روایت کرده از امام ابو عبدالله نعیم بن حماد در کتاب (فتن) از اعمش از ابی وابل گفت : نظر کرد علی به سوی حسین علیهما السلام پس فرمود: (این پسر من ، سید است ، چنانکه پیغمبر علیه السلام او را نامیده و زود است که بیرون بیاید از صلب او، مردی که به اسم پیغمبر شما باشد؛ پر کند زمین را از عدل ، چنانکه پر شده از جور و ظلم .)

و قریب به آن را از ابی اسحق روایت کرده و شیخ حدیث اهل سنت ، ابوالحسن دارقطنی شافعی ، روایت کرده و جماعت بسیاری که ذکر اسامی آنها را خواهیم کرد بر او اعتماد کردند و ما آن خبر را به نحوی که گنجی شافعی در کتاب بیان نقل کرده ذکر کنیم . در آنجا گفته که : (باب نهم ، در تصریح پیغمبر صلی الله علیه و آله به این که مهدی علیه السلام از فرزندان حسین علیه السلام است) خبر داد ما را ابوحافظ الحجاج ، یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی ، به این که خوانده می شد و من گوش می کردم در شهر حلب ، گفت : خبر داد مرا ابوالفتح ناصر بن محمد اسماعیل بن فضل سراج ، خبر داد مرا ابوطاهر محمد بن احمد بن عبدالرحیم ، خبر داد مرا حافظ ، شیخ اهل حدیث و قدوه ایشان در نقل ، ابوالحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود شافعی معروف به دارقطنی ، حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن سعید ، حدیث کرد ما را ابراهیم بن محمد بن اسحق بن یزید ، حدیث کرد ما را سهل بن سلیمان از ابی هارون عبدی ، گفت : (رفتم نزد ابی سعید خدری .)

پس گفتم به او: (آیا حاضر بودی در بدر؟)

گفت : (آری !)

گفتم : (آیا خبر نمی دهی مرا به چیزی از آنچه شنیدی آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام و فضل او؟)

پس گفت : (بلی ! خبر می دهم تو را. رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شد، مرضی که عافیت یافت از آن . پس داخل شد بر او فاطمه علیها السلام که عیادت کند آن جناب را و من نشسته بودم طرف راست رسول خدا صلی الله علیه و آله . پس چون دید فاطمه علیها السلام آنچه وارد شده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ضعف ، گریه گلویش را گرفت . تا اینکه اشکش جاری شد؛ پس فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله : (چه چیز تو را به گریه آورده ؟ ای فاطمه !)

گفت : (می ترسم تباه شدن را یا رسول الله !)

فرمود: (ای فاطمه ! آیا ندانسته ای که خدای تعالی به نظر علم و قدرت خود نگریست به سوی زمین ؟ پس برگزید از او، پدر تو را و او را به پیغمبری مبعوث فرمود. آنگاه در مرتبه دوم نگریست و برگزید شوهر تو را و به من وحی فرمود تو را به او تزویج نمودم و او را وصی خود گرفتم . آیا ندانستی که جهت اکرام ، خداوند تزویج نمود تو را به داناترین ایشان در علم و زیادترین ایشان در حلم و پیشترین ایشان در اسلام ؟)

پس خندید و مسرور شد؛ پس اراده فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که زیاد کند تمام خیر زیادی را که قسمت فرمود آن را برای محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین .

پس فرمود به او: (ای فاطمه ! از برای علی هشت دندان است ؛ یعنی هشت منقبت . چونکه به آن ، صاحبش ، خصم مجادل را مضمحل می کند، ایمان به خداوند و رسول او و حکمت و زوجه او و دو سبط او حسن و حسین علیهما السلام و امرش به معروف و نهی از منکر.

ای فاطمه ! ما اهل بیتیم که داده شده به ما شش خصلت ، که داده نشده به احدی از اولین و نیابد آن را احدی از آخرین ، غیر از ما اهل بیت :

پیغمبر ما بهترین پیغمبرهاست و آن پدر تو است .

و وصی ما بهترین اوصیاست و آن شوهر تو است .

و شهید ما بهترین شهداست و آن حمزه ، عم پدر تو است .

و از ماست دو سبط این امت و آن دو پسران تو هستند.

و از ماست مهدی این امت که نماز می کند عیسی ، خلف او.)

آنگاه دست خود را زد بر شانه حسین علیه السلام پس فرمود: (از این است مهدی این امت .)

گنجی گفته : (این خبر را به تمام ، روایت کرده دارقطنی که صاحب جرح و تعدیل است .) یعنی در علمای اهل سنت جرح و تعدیل او در علم رجال و حدیث مقبول و متبع است و جلالت قدر ابوالحسن دارقطنی در نزد اهل سنت بیشتر از آن است که اشاره کرده ذهبی در (عبر) در وقایع سنه ۳۸۵.

گفته که : دارقطنی ابوالحسن ، علی بن عمر بن احمد بغدادی ، حافظ مشهور، صاحب تصانیف ، روایت کرده از بغوی و طبقه او حاکم او را ذکر کرده و گفته که : (او، اوحد عصر خود بود در حفظ و فهم و ورع و امام بود در قراء و نحاء ؛ او را ملاقات نمودم برتر از آن بود که برای من وصف کردند).

خطیب گفته که : (او، فرید عصر و قریح دهر و امام وقت خود بوده ، منتهی شد علم اثر و معرفت به علل و اسماء رجال با صدق و صحت و اعتقاد در اصطلاح در علوم ، سوای علم حدیث که یکی از آنها قرائت است .)

از قاضی ابوالطیب طبری نقل کرده که : (دارقطنی ، امیرالمؤمنین بود در حدیث .)

ما بزودی مدح گنجی و شواهد دیگر برای اعتبار این خبر ذکر خواهیم نمود. ان شاء الله تعالی .

و اما ثالثا : پس آنچه ذکر کرده از سرِّ بودن مهدی از فرزندان امام حسن علیه السلام و معارضت به سر اظهر و اتم و اقوی ، که به اسانید متعدده از اهل بیت رسیده و آن شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام است که خدای تعالی به عوض آن خدمت ، چند مکرمت به او عنایت فرمود که : (یکی از آنها، بودن ائمه است از ذریه او.) و این مطلب بر همه مسلمین ظاهر و هویدا است که سلسله متصله ذریه آن جناب از حضرت سجاد علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام هر یک از علمای حلما و عاملین زاهدین و صاحب کرامات و مقامات ، قابل خلافت و ریاست عامه بودند؛ هر چند که به ظاهر برای ایشان میسر نشد.

در تفسیر آیه شریفه (ومن قتل مظلوما ...)

و گذشت در باب القاب در تفسیر آیه شریفه وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ. که مراد از مظلوم ، آن حضرت است و ولیّش مهدی علیه السلام است که منصور است و طلب خون او را خواهد کرد.

حاکم در (مستدرک) از چند طریق که ابن حجر اعتراف کرده روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل نقل کرد که خدای تعالی ، فرمود: (من کشتم به خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار را و خواهم کشت به خون حسین بن علی علیهما السلام هفتاد هزار کس .)

اما رابعا: این سخن که گفته : در بودن آن جناب از فرزندان حسین علیه السلام حجّتی نیست برای امامیه که باید مهدی پسر امام حسن عسکری علیه السلام باشد، راست گفته و لکن تاکنون احدی از عوام شیعه ، چه رسد به علمای ایشان ، به این مطلب استدلال نکرده اند برای آن مدّعی ، بلکه برای ردّ این قول که گفته آن جناب ، از اولاد عباس یا امام حسن است که چون در صدد تعیین شخص آن جناب بر آیند، می بینند که پدرش حضرت عسکری است علیه السلام از این جهت آسوده

باشند و حاشا علمای امامیه که به ادله بی پایه متمسک شوند یا ایشان را به آنها حاجت افتد. اگر راست بود این نسبت ، چرا گوینده و کتاب او را نشان نداد؟ این کارها غارت ایشان است که به هر چیز بی اساس متمسک شوند و دلیل برای مدّعی بزرگ قرار دهند و اگر سبب خروج از وضع کتاب نبود، پاره ای از آنها را نقل می کردم .

چهارم : آنکه آن جناب از فرزندان جناب امام حسین علیه السلام است و این قول چنانکه گذشت مذهب تمام امامیه و بیشتر سایر فرق شیعه و جماعتی از اهل سنت که در شخص آن نیز موافقند با امامیه و مذکور خواهند شد و مستند ایشان از مطاوی این باب و باب آینده واضح و روشن خواهد شد.

خلاف دوم : در اسم پدر حضرت مهدی علیه السلام

در اسم پدر حضرت مهدی علیه السلام :

اما امامیه : پس مذهب ایشان معلوم که مطابق نصوص خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر ائمه علیهم السلام که امامت ایشان ثابت و قولشان در محل خود حجّت شده ، حضرت عسکری یعنی حسن بن علی بن محمد علیهم السلام فرمود: (مهدی همانم من است .) و در بعضی با زیادتی (و هم کنیه من) است .

جمعی از اهل سنت برآنند که اسم پدر آن جناب ، اسم پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، یعنی عبدالله . و ابن حجر در (صواعق) بعد از کلام سابق که حجّتی نیست در آن ، برای رافضه گمان کردند، الخ . گفته : زیرا که چیزهایی که رد می کند ایشان را خبری است که به صحت پیوسته که اسم پدر مهدی موافق است با اسم والد محمد الحجّه ، موافق نیست با اسم والد پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز از جهالت و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می کنند که روایت بودن اسم پدر او، اسم پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله وهم است .

و جواب :

اما اولاً: پس در تمام اخبار نبویه امامیه که اخبار فرمودند رسول خدا صلی الله علیه و آله از آمدن مهدی ، این زیادی را ندارد. بلکه در بعضی از آنها مذکور است که : (کنیه او، کنیه من است .) و نیز در معظم اخبار اهل سنت ، این زیادی نیست و این زیادی را (زائده) زیاد کرده که به نص گنجی شافعی ، شغل او بود که در احادیث زیاد می کرد و این مطلب را در نهایت توضیح در کتاب (بیان) خود بیان کرده ، بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی داوود، سلیمان بن اشعث سجستانی که یکی از صحاح سته ایشان است .

از مدد از یحیی بن سعید از صفیان از عاصم از زر بن حبیش از عبدالله یعنی عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (نمی رود دنیا تا اینکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که موافقت دارد اسم او، اسم مرا.) آنگاه گفته که این خبر را حافظ ابوالحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابیری در کتاب (مناقب) شافعی ذکر نموده و گفته که (زائده) زیاد کرده در روایت خود که: (اگر نماند در دنیا مگر یک روز، هر آینه طولانی می کند خداوند آن روز را تا اینکه مبعوث فرماید خداوند، مردی از من یا اهل بیت مرا که موافقت کند اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا. پر می کند زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده از جور و ظلم.)

آنگاه گنجی گفته که: ترمذی این حدیث را ذکر کرده و ذکر نموده که اسم پدر او، اسم پدر من است و ذکر کرده آن را ابوداؤد در معظم روایات حقاظ و ثاقت از ناقلان اخبار که: (اسم او اسم من است.) و بس.

ولی کسی که روایت کرده آن را که: (اسم پدر او اسم من است.) او (زائده) است و او در حدیث زیاد می کرد. آنگاه جواب دوم را که بیاید ذکر کرد.

پس از آن گفته که: قول فصل در این مقام اینکه امام احمد با ضبطش و اتقانش روایت کرده این حدیث را در مسند خود در چند موضع و (اسم من) یعنی بدون زیاده، آنگاه به اسناد خود روایت را نقل کرده از احمد در مسندش از یحیی بن سعید از صفیان از عاصم از زراز عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: (نمی رود دنیا تا آنجا که موافق است اسم او با اسم من.)

جمع کرده حافظ ابونعیم طرق این حدیث را از جماعت بسیاری در مناقب مهدی علیه السلام که همه آنها روایت کردند از عاصم بن ابی النجود از زراز عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از آنهاست سفیان بن عیینه چنانکه ما نقل کردیم و از برای او چند طریق ذکر کرده و از آنهاست، یعنی از کسانی که از عاصم روایت کردند، فطر بن خلیفه و از او نیز چند طریق ذکر کرده.

و از ایشان است اعمش و از او نیز چند طریق ذکر کرده و از آنهاست ابواسحق، سلیمان بن فیروز شیبانی و از او نیز چند طریق ذکر کرده. و از آنهاست حفص بن عمرو و از ایشان است سفیان ثوری و از او نیز چند طریق ذکر کرده. و از آنهاست شعبه به چند طریق. و از آنهاست واسط الحرث و از آنهاست یزید بن معاویه ابوشیبه و برای او در آنجا دو طریق است. و از آنهاست سلیمان بن قرم و برای او چند طریق ذکر کرده. و از ایشان است جعفر احمر و قیس بن ربیع و سلیمان بن قرم و

اسباط که در یک سند ایشان را جمع نمود. و از آنهاست سلیمان بن منذر و از ایشان است ابو شهاب ، محمد بن ابراهیم کنانی و از او چند طریق نقل کرده . و از آنهاست عمر بن عبید طنافسی و از او چند طریق ذکر نموده .

و از آنهاست ابوبکر بن عیاش و از او چند طریق نقل کرده و از آنهاست ابوالحجاف ، داوود بن ابی العوف و از او چند طریق نقل کرده و از آنهاست عثمان بن شبرمه و از او چند طریق نقل کرده و از آنهاست عبدالملک عیینه و از آنهاست محمد بن عیاش از عمرو عامری و از او چند طریق نقل و سندی ذکر کرده و گفته که : خبر داد ما را ابوعنان ، خبر داد ما را قیس و به کسی نسبت نداد و از آنهاست عمر و بن قیس ملائی و از آنهاست عمار بن زریق و از آنهاست عبدالله بن حکیم بن خبیر اسدی . و از ایشان است عمرو بن عبدالله بن نثر و از ایشان است عبدالله بن احوص . و از آنهاست سعید بن الحسن خواهرزاده ثعلبه و از آنهاست معاذ بن هشام ، گفت : خبر داد پدرم از عاصم و از ایشان است حکم بن هشام ، روایت کرده آن خبر را غیر عاصم از زر و او، عمرو بن مره است و جمیع ایشان روایت کردند آن خبر را به این نحو که : (اسم او، اسم من است .) مگر طریقی که در رسیده از عبدالله بن موسی از زائده از عاصم که در میان این جماعت گفته که : (اسم پدر او اسم پدر من است .)

و شک نمی کند هیچ لبیبی که این (زیاده) اعتباری به او نیست با اجماع این همه ائمه بر خلاف آن .

ملخص آن ، آنکه : سند این خبر منتهی می شود به عبدالله بن مسعود که از اعیان صحابه است و از او روایت کرده ، زر بن حبیش که از فضلالی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و از او روایت کرده عاصم بن ابی النجود که یکی از قرآء سبعة معروفه است و از عاصم متجاوز از سی نفر روایت کرده اند که در میان ایشان است معروفین از مهره محدثین متقنین نزد ایشان . بلکه بعضی نزد ما نیز مانند اعمش و دو سفیان (۶۰) و ابوبکر بن عیاش و امثال اینها و چگونه عاقل باور دارد که این زیادتی از قلم همه اینها افتاده یا عمدا اسقاط کردند یا عاصم آن زیادتی را مخصوصا به زائده گفت نه به این جماعت ؟

الحق ، جای آن دارد که ابن حجر از خجالت و شرمساری سر به زیر اندازد یا در حجر جانوری خود را پنهان کند که راضی به تحفظ همه ائمه این احادیث خود شده و زائده را که به نص گنجی شافعی زیاد کردن در احادیث رسمش بود، بر همه آنها مقدم بدارد محض آنکه ایراد سخیفی به امامیه کرده باشد.

از خواجه محمد پارسا نقل کرده اند که در حاشیه کتاب (فصل الخطاب) خود بعد از ذکر خبر زائده در متن گفته که : اهل بیت تصحیح نمی کنند این حدیث را به جهت آنکه ثابت شده در نزد ایشان از اسم خودش و اسم پدرش و جمهور اهل سنت نقل کردند که زائده زیاد می کرد در احادیث و ذکر کرده امام حافظ ابوحاتم بستی رحمه الله در کتاب مجروحین از محدثین

زائده ، مولی عثمان روایت کرده از او ابوزیاد حدیث او منکر است قطعا و او مدنی است ، به او احتجاج نمی شود کرد. اگر موافق باشد با ثقات ، پس چگونه اگر منفرد باشد و زائده بن ابی الرقاد باهلی از اهل بصره ، روایت می کند منکرات از مشهورات را، احتجاج نباید کرد به خبر او و نباید نوشت مگر برای اعتبار.

پس مکشوف شد برای هر بصیر که در این زیادتی که مختص به زائده است ، حجتی برای احدی نباشد، خصوص برای امامیه و حکم به ردّ زیادتی از مقداری که بر نقل آن اتفاق شده ، مرسوم است در میان ایشان .

چنانکه فخر رازی در (نهایت العقول) بعد از حکم به ضعف حدیث غدیر، محض مماشاء ، تسلیم صحت آن را کرده ولکن ایراد نموده که صدر آن حدیث که قول پیغمبر است که : اءلست اولی بالمؤ منین من انفسهم . و تمام نمی شود استدلال به آن حدیث به اعتقاد او، مگر با مصدر بودن آن کلام از زیادتی شیعه است و در متون اساتید اهل سنت نیست ؛ پس از درجه اعتبار حجیت ساقط است .

غرض از نقل این کلام مجرد مرسوم بودن این طریقه است ، والا کلام او از جهاتی مخدوش است . بیچاره در معقولاتش که عمری صرف کرده ، چه کرده که تصرف در منقولات کند و از کتب اخبار خود اطلاع داشته باشد که زیاد از سی نفر از مهره و اکابر محدثین ایشان ، قبل از او، آن صدر را روایت کرده اند و در کتب ایشان موجود است ، بحمدالله و گذشت احتمال این که این زیادتی برای تبلیغی به سود محمد بن عبدالله بن حسن باشد که منصور، پیش از خلافت ، گاهی در رکابش پیاده می رفت و می گفت : هذا مهدینا اهل البیت . یا به جهت استماله ابوحنیفه که او نیز مروج محمد مذکور بود.

و اما ثانیاً: بر فرض صحت حدیث ، چاره ای نیست جز تصرف در ظاهر آن به جهت جمع مابین اخبار به این که مراد از اب ، جدّ باشد. چنانچه در قرآن مکرر بر جدّ، اطلاق پدر شده . در جایی فرموده : **مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرَاهِيمَ** . (۶۱)

و جناب یوسف فرموده : **وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ اَبَائِي اِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ** . (۶۲)

و فرزندان یعقوب به پدر خود می گویند: **نَعْبُدُ اِلَهَكَ وَ اِلَهَ اَبَائِكَ اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْمَعِيلَ وَ اِسْحَقَ**.

و در اخبار شب معراج است که جبرئیل عرض کرد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله : هذا ابوک ابراهیم . و مراد از پدر در این جا، چنانکه محمد بن طلحه شافعی و گنجی ، گفتند حضرت امام حسین علیه السلام باشد و مراد از اسم ، کنیه باشد. چون کنیه آن حضرت ابی عبدالله بود و به جهت مقابل بودن آن با اسم خود آن را نیز اسم گفتند و شایع است کنیه را اسم گفتن ؛ چنانچه بخاری و مسلم ، هر دو، در صحیح خود روایت کرده اند از سهل ساعدی که از علی علیه السلام روایت کرد

که : رسول خدا صلی الله علیه و آله او را (ابوتراب) نام نهاد و هیچ اسمی محبوبتر نبود نزد او، از این اسم و در اشعار عرب نیز یافت می شود.

و بنابر این احتمال ، جواب دیگر هم می توان داد که محذورش کمتر باشد به اینکه مراد از پدر، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشد که کنیه ایشان ، ابی محمد بود و کنیه جناب عبدالله والد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز ابی محمد بود؛ چنانکه در (ضیاء العالمین) ذکر کرده و گنجی ، احتمال سوم داده که شاید اصل و اسم ایبه ، اسم ابنی بود؛ یعنی اسم پدر او، اسم پسر من است ، یعنی حسن علیه السلام . پس ابنی به ایبه اشتباه شده و خبر را تصحیف کردند و واجب است حمل بر این جهت ، جمع بین روایات . آنگاه گفته که قول فصل این است تا آخر آنچه گذشت .

خلاف سوم : از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام و در اینجا معلوم می شود حال خلاف دیگر که : (آیا متولد شده یا نشده ؟) اما شیعه غیرامامیه ، پس آراء سخیفه و اقوال مختلفه و مذاهب غریبه بسیاری در میان فرق ایشان است که بحمد الله غالب بلکه بیشتر آنها منقرض شدند و شرح کلمات آنها تزییع عمر و وقت است و به جهت ضبط، اجمالا اشاره به اقوال آنها می کنم :

اول : فرقه کیسانیّه

کیسانیّه که فرقه ای از ایشان ، محمد بن الحنفیه را مهدی می دانند و فرقه ای پسر او، ابوهاشم عبدالله را چنانکه گذشت و فرقه ای عبدالله بن معاویّه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را.

دوم : فرقه مغیریه

مغیریه ، اصحاب مغیره بن سعید که بعد از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذهبی اختراع نمود و محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام را مهدی می دانند، بر حسب همان خبر زائده که گذشت و می گویند که او زنده است و نمرده و مقیم است در کوهی که او را علمیه می گویند و آن کوهی است در راه مکه در حدّ حاجز از طرف چپ . آن که به مکه می رود و آن کوه بزرگی است و در آنجاست تا خروج کند و محمد در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد.

سوم : فرقه ناووسیه

ناووسیه ، که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می دانند.

چهارم : فرقه اسماعیلیه خالصه

اسماعیلیه خالصه ، که منکر فوت اسماعیل ، پسر حضرت صادق علیه السلام شدند و او را بعد از آن حضرت ، امام حی و مهدی قائم می دانند.

پنجم : فرقه مبارکیه

مبارکیه ، که فرقه ای است از اسماعیلیه و ایشان می گویند: بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هفت امام بیشتر نمی دانند، امیرالمؤمنین که امام و پیغمبر است و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و محمد بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام که امام عالم و پیغمبر مهدی است و می گویند معنی قائم ، این است که او مبعوث می شود به رسالت و شریعت تازه که نسخ می کند به آن ، شریعت محمد صلی الله علیه و آله را !

ششم : فرقه واقفیه

واقفیه ، که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را قائم و مهدی موعود می دانند و لکن بعضی معترفند به وفات آن جناب و می گویند زنده می شود و عالم را مسخر می کند و بعضی می گویند از حبس سندی بیرون آمد در روز و کسی او را ندید و اصحاب هارون مشتبه کردند بر مردم که مرده و نمرده و غایب شده !.

هفتم : فرقه محمدیه

محمدیه ، که بعد از حضرت امام علی النقی علیه السلام پسرش محمد را که در حیات آن حضرت وفات یافت ، امام می دانند و می گویند نمرده و زنده است و اوست قائم مهدی و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره ، نزدیک قریه بلد است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواترات . حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی خورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می برند. بلکه غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم اوست و مکرر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد منکر، مال را به صاحبش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در این ایام توقف سامره ، چند کرامت باهره از او دیده شد و بعضی از اهل علماء بنای جمع کردن آن کرامات و نوشتن رساله ای در فضل او دادند. و قفه الله تعالی

هشتم : فرقه عسکریه

فرقه عسکریه ، که امام حسن عسکری علیه السلام را غایب قائم می دانند و قائلند که او نمرده و بعضی گفتند که وفات کرده و بعد از آن زنده شده و مستند این جماعت یا خبر ضعیفی است که خود منفردند در نقل آن . یا خبر معتبری که ابدا

دلالت ندارد بر مقصود ایشان یا تاویلی در اخبار معتبره بی شاهد و برهان یا حدسی و تخمینی که تجاوز نکند از وهم و گمان

و چگونه روا دارد عاقلی که چنین مطلب بزرگ و منصب عظیمی را برای شخصی ثابت کند که زمام دین و جان و عرض و مال تمام عباد به دست او باشد و تواند از عهده حفظ و حراست و تکمیل و قوت آن برآید به خبری ضعیف و مستندی سخیف، هر چند معارض و منافی برای او نباشد.

نهم: اقوال شیعه اثنی عشریه درباره وجود آن حضرت علیه السلام

طایفه محققه و فرقه ناجیه و عصابه مهتدیه امامیه اثنا عشریه ایدهم الله تعالی که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه در باب آینده اشاره اجمالی می شود به آنها، حضرت خلف صالح، حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام را مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار می دانند و از همه امامان گذشته تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده و پیش از ولادت آن حضرت، در کتب معتبره ثقات اصحاب ایشان ثبت شده که جمله ای از آنها تا حال موجود و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف، مطابق شد با آنچه فرمودند.

پس برای منصف عاقل، ریه و شکی نماند در بودن این وجود مسعود آن مهدی موعود؛ چنانکه از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شمایل آن جناب در کتب سماویّه، منصفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند با آنکه خصوصیات و اسباب تعریف در آنجا نزد آنها به مراتب کمتر بود از آنچه در این جا شده و عمده، طول عهد پیمبران بود در آنجا و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش صلوات الله علیهم اجمعین در اینجا، که بیشتر آنچه فرمودند محفوظ ماند. حتی این که نقل کرده آن را تعدادی از مخالفین ما، چنانکه در باب آینده بیاید. ان شاء الله تعالی .

و با ما موافقت کردند در این مذهب و اعتقاد، جماعتی از اهل سنت که ناچاریم از ذکر اسامی ایشان با اشاره به علو مقام آنها در نزد آن جماعت تا در مقام طعن و ایراد، لامحاله از علما و محدثین و اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند با آنکه در این مقام در مقابل، چیزی ندارند و جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن و بعضی استبعادات و شبهات که با جوابش بیاید، برای نفی دعوای امامیه ندارند و بیشتر از این توضیح بیاید. ان شاء الله تعالی .

اما موافقین ما از اهل سنت

اول: ابو سالم کمال الدین محمد قریشی نصیبی

ابو سالم کمال الدین ، محمد بن طلحه بن محمد قریشی نصیبی است که در کتاب (مطالب السؤل ال) در باب دوازدهم به اعتقاد جازم و اصرار بلیغ ، اثبات این مطلب را نموده و پاره ای از شبهات منکرین را ذکر کرده و رد نموده و با بیان رائقه و عبارات موثقه ، آن جناب را مدح نموده و نسخه آن کتاب شایع و در تهران و نیز در لکنهور از بلاد هند طبع شده .

مخفی نماند که ما بسیاری از آنچه نقل کردیم در این مقام از کتب اهل سنت و از تراجم منقول است از مجلد اول کتاب (استقصاء الافحام) و بعضی مجلدات (عبقات الانوار) حامی دین و ماحی بدع ملحدین ، سلطان المحدثین و ملاذ المتکلمین ، جناب میر حامد حسین معاصر هندی دام علاء که همه را با تصحیح از کتب صحیحه آنها برداشته ، بدون تصرف و واسطه در نقل ، جزاه الله عن الاسلام والمسلمین خیر جزاء المحسنین ، منه .

اسعد بن عبدالله یافعی معروف در تاریخ (مرآت الجنان) در حوادث سنه ۶۵۲ گفته که : وفات کرده در آن کمال محمد بن طلحه نصیبی مفتی شافعی و او رئیسی بود محتشم و بارع در فقه و خلاف ، متولی وزارت شد یکی نوبت ، آنگاه زاهد شد و خویشتن را جمع نمود. آنگاه کرامتی برای او نقل کرده که مقام ذکرش نیست .

شیخ جمال الدین عبدالرحیم بن حسن بن علی اسنوی ، فقیه شافعی ، صاحب تصانیف کثیره معروفه ، در طبقات فقههای شافعیه گفته ، بعد از ذکر او به نحو مذکور، که او امام بارع بود در فقه و خلاف و عارف بود به اصول فقه و کلام .

رئیس کبیر معظم بود و ملوک با او مکاتبه می کردند و در مدرسه امینیّه دمشق اقامت نمود و ملک ناصر، او را برای وزارت نشانید و فرمان وزارت برای او نوشت . او از آن کناره کرد و عذر خواست . دو روز مباشرت کرد، آنگاه گذاشت اموال خود را هرچه داشت و رفت و معلوم نشد موضع او. استماع حدیث نمود و روایت کرده آنها را. الخ .

تقی الدین احمد بن ابوبکر بن قاضی شهبه (شهبه ای) در طبقات شافعیّه گفته : محمد بن طلحه بن الحسن ، شیخ کمال الدین ابوسالم الطوسی القرشی العدوی النصیبی ، تصنیف نموده کتاب (عقد فرید) را که یکی از صدور و رؤ ساء معظم است . تفقه نمود و در علوم شراکت نمود و او فقیه بارع و عارف به مذهب و اصول و خلاف بود و بعد از ذکر وزارت و تزهد او، گفته که مشغول شد به علم حروف و بیرون می آورد از آن اشیائی از مغیبات .

سید عزالدین که او یکی از علمای مشهور و رؤ ساء معروف بوده و مقدم بود در نزد ملوک و از ایشان مراسلات به او می رسید. آنگاه در آخر کار زاهد شد و تقدم در دنیا را واگذاشت و رو کرد به آنچه او را نفع می بخشید و از دنیا گذشت با سداد و امر جمیل .

عبدالغفار بن ابراهیم علوی عکی عدثانی شافعی در (عجاله الراكب و بلغة الطالب) گفته که او یکی از علمای مشهور بود و کاتب چلبی قسطنطنینی در (کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون) گفته که در المنظم در سر اعظم از شیخ کمال الدین ابی سالم، محمد بن طلحه عدوی حفار شافعی است که وفات کرده به سنه ۶۵۲ و مختصری است اول آن، این است: الحمد لله الذی اطلع من اجتباه من عباده الابرار علی ما جنایا الاسرار.

و در آنجا ذکر کرده که برای برادری صالح، کشف شد در بعضی از خلوات، لوحی که در آن دایره حروفی بود که معنی آن را نمی دانست. چون صبح شد خوابید و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت، از برای شرح این لوح چیزی فرمود. او نفهمید و اشاره کرد که به نزد کمال الدین رود که او شرح کند؛ پس نزد او آمد و صورت واقعه و دایره حروف را برای او ذکر کرد. پس رساله ای برای آن نوشت و معروف شد به جعفر بن طلحه.

یوفی در شمس المعارف کبری گفته که این مرد صالح، معتکف شده بود در بیت خطابه در مسجد حلب و اکثر تضرع او به درگاه خداوند این بود که اسم اعظم را به او تعلیم دهد؛ پس در شبی، لوحی از نور دید که در او اشکال مصوره بود. در آن لوح تامل نمود، دید چهار سطر است و در وسط دایره ای دارد و در داخل آن دایره دیگر.

بساحی گفته که این مرد صالح، شیخ ابو عبدالله، محمد بن حسن اخیمی بود و تلمیذ او، ابن طلحه استنباط نمود از اشارات رموز آن بر انقراض عالم بر سبیل رمز. وضوح بودن این کتاب از او، به حدی است که ابن تیمه با همه عناد و لجاج در منهاج خود با آن که گاهی منکر متواترات می شود، نتوانسته منکر شود و این کتاب را به او نسبت داده. والحمد لله. جمله ای از تصانیف او را در کشف الظنون ضبط کرده.

دوم: ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی

ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی که کتابی مستقل در آن نوشته، مشتمل بر بیست و چهار باب و اخبار مسنده از کتب معتبره نقل نموده و اثبات کرده به نحو اتم، مذهب امامیه را و ردّ نموده شبهات اصحاب خود را و در (کشف الظنون) گفته: کتاب بیان از اخبار صاحب الزمان علیه السلام از شیخ ابی عبدالله محمد بن یوسف گنجی است که وفات کرده سنه ۶۵۸ و نیز گفته: (کفایة الطالب) در مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام از شیخ حافظ ابی عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی است و در فصول المهمه نیز از او تعبیر کرده به امام حافظ.

در اصطلاح اهل حدیث، علمای اهل سنت، حافظ کسی را گویند که علم او محیط باشد به صد هزار حدیث از روی متن و سند.

و نزد حقیر نسخه کهنه ای است از (کفایة الطالب) که در عصر مصنف نوشته شده و در ظہر آن به خط بعضی از افاضل ، مکتوب است که : (کتاب کفایة الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علیہ السلام املاى سيدنا الشيخ الامام العالم العارف الحافظ المتبحر فخرالدين شرف العلماء قدوة الفقهاء ومفتى الفرق فقيها الحرمين محيى السنة قانع البدعة رئيس المذاهب ، ابي عبدالله محمد بن يوسف بن محمد القرشى الكنجى الشافعى ، جعل الله سعيه مرضيا واعلاه على الاشباه والانظار فلا يقال اى الفريقين خير مقاما و احسن نديا.)

سوم : شمس الدين ابوالمظفر يوسف بغدادى حنفى

عالم فقيه واعظ، شمس الدين ابوالمظفر يوسف بن على بن عبدالله بغدادى حنفى ، سبط عالم واعظ، ابي الفرج عبدالرحمن الجوزى که شرح حالش در تاريخ ابن خلکان و مرآة الجنان يافعى و روضة المناظر و كفاية المتطلع و كشف الظنون و اعلام الاخبار كفوى و غيره مسطور است ، در اعلام الاخبار گفته که : يوسف بن قزعلى بن عبدالله البغدادى سبط الحافظ ابي الفرج بن الجوزى الحنبلى ، صاحب مرآة الزمان فى التاريخ ذكره الحافظ شمس الدين فى معجم شيوخه كان والده من موالى الوزير، عون الدين بن هبيرة و يقال فى والده قزعلى بحرف القاف و بالقاف اصح ، ولد فى سنة ٥٨١ ببغداد وتفقه و برع و سمع من جده لأمه و كان حنبليا فتحنبل فى صغره لتربية جده ثم دخل الى الموصل ثم رحل الى دمشق و هو ابن نيف و عشرين سنة و سمع بها وتفقه بها على جمال الدين الحصيرى و تحول حنفيا لما بلغه ان قزعلى بن عبدالله كان على مذهب الحنفيه و كان اماما عالما فقيها جيدا نبيا يلتقط الدرر من كلمه و يتناثر الجوهر من حكمه يصلح المذنب القاضى عند ما يلفظ و يتوب الفاسق العاصى حينما يعظ يصدع القلب بخاطبه و يجمع العظام النخرة بحنابه لو استمع له الضجره لانقلق و الكافر الجحود لا من و صدق و كان طلق الوجه دائم البشر حسن المجالسه مليح المحاوره يحكى الحكايات الحسنه و ينشد اشعار المليحه و كان فارسا فى البحث عديم النظير مفرط الذكاء اذا سلك طريقا ينقل فيه اقوالا و يخرج اوجها و كان من وحاء الدهر لوفور فضله وجوده قريحته و عزارة علمه وحده ذكائه و فطنته وله مشاريحه فى العلوم و معرفة بالتواريخ و كان من محاسن الزمان و تواريخ الايام وله القبول التام عند العلماء والامراء والخاص و العام وله تصانيف معتبره مشهوره منا شرح لجامع الكبير و كتاب ايثار الانصاف و تفسير قرآن العظيم منتهى السؤل فى سيرة الرسول واللوامع فى احاديث المختصر والجامع و له كتاب التاريخ المسمى بمرآة الزمان مات ليلة الثلاثاء ٢١ من ذى الحجة سنة ٦٥٤ انتهى ما اردنا نظمه نقله منه .

چهارم : شيخ نور الدين ، على بن محمد بن صباغ مالكى مكى

شیخ نورالدین ، علی بن محمد بن صباغ مالکی مکی که در کتاب (فصول المهمه فی معرفه الائمه علیهم السلام) شرحی وافی در احوال آن حضرت و اثبات امامت و مهدویت حجة بن الحسن العسکری علیهما السلام را به نحو امامیه نموده ، با رد شبهات واهیه عامه و از اعیان علمای عامه است و در ضمن احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته : (خلف گذاشت ابومحمد حسن رضی الله عنه ، از فرزند پسر خود حجة قائم منتظر علیه السلام برای دولت حقه و مولد او را مخفی نمود و امر او را ستر کرد به جهت صعوبت امر و خوف سلطان و طلب کردن او شیعه را و حبس نمودن ایشان و گرفتن ایشان .)

احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی در (ذخیره المآل) در مسأله ای خنثی گفته که : (این مسأله واقع شد در زمان ما، در بلاد حیره ، بنا بر آنچه خبر داد مرا سید من از علامه نور بن خلف حیرتی و ذکر نمود برای من که خنثی به آن وصف مرد با دو فرزند که یکی از شکمش بود و دیگری از پشتش و ترکه بسیاری گذاشت و علما از این جهت متحیر شدند در میراث واحکام ایشان مختلف شد تا اینکه گفته که او بیرون رفت برای آنکه سؤ ال کند از علمای مغرب ، خصوصا از علمای حرمین و بعد از اتفاق در حکم او، به دو سال یافتیم حکم امیرالمؤمنین علیه السلام را در کتاب فصول المهمه در فضل ائمه علیهم السلام ، تصنیف شیخ امام علی بن محمد، شهیر به ابن صباغ از علمای مالکیه .)

شیخ ، در اصطلاح محدثین ایشان ، استاد کامل را می گویند و عبدالله بن محمد مطبری مدنی شافعی مذهب اشعری اعتقاد نقش بندی طریقت ، در خطبه کتاب (ریاض الزاهره فی فضل آل بیت النبوی و عترته الطاهره علیهم السلام) گفته که : (جمع کردم در این کتاب ، آنچه مطلع شدم بر آن از آنچه وارد شده در این شاعن و اعتناء نموده به نقل آن علمای عاملین اعیان و بیشتر آن از فصول المهمه است از ابن صباغ مالکی و از جوهر شفاف خطیب . الخ)

و از کتاب مذکور، علمای ایشان نقل می کنند و بر او اعتماد دارند. مثل نورالدین علی بن عبدالله سمهودی در جوهر العقیدین و برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی در (انسان العیون فی سیره الامین المأمون) معروف به سیره حلبیه و عبدالرحمن بن عبدالسلم صفوری در (نزهة المجالس) و صاحب تفسیر شاهی و فاضل رشید و جمله ای از علمای هند که آیه الله ، وحید عصر، جناب مولوی میرحامد حسین معاصر دام تاءبیده در مجلد ششم (عبقات الانوار) عین عبارات ایشان را نقل فرموده از کتاب و به جهت خوف تطویل به این مقدار مذکور در آنجا قناعت کردیم و در مجلد اول استقصاء الافحام نقل فرموده از کتاب (ضوء لامع فی احوال القرن التاسع) تصنیف شمس الدین محمد عبدالرحمن سخاوی مصری ، تلمیذ رشید بن حجر عسقلانی ، صاحب (فتح الباری در شرح بخاری) که او در ترجمه صاحب (فصول المهمه) گفته : علی بن محمد بن احمد بن عبدالله نور الدین اسفاسی غری الاصل مکی مالکی که معروف است به ابن صباغ ، متولد شد در عشر اول ذی

الحجه سنه ۷۸۴ در مکه و در آنجا نشو نمود و حفظ کرد قرآن و رساله ای در فقه و الفیه ابن مالک را تا آنکه نقل کرده اجازه جماعتی از علما را برای او و گفته برای او مؤلفاتی است . یکی از آنها (فصول المهمه) از برای معرفت ائمه و ایشان دوازده نفرند و عبر فی من سفه النظر و مرا اجازه داده و وفات کرده در هفتم ذی القعدة سنه ۸۸۵.

پنجم : شیخ ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب

شیخ ادیب ، ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب که در کتاب تاریخ موالید و وفات اهل بیت علیهم السلام تصریح نموده به مذهب امامیه و در آنجا بعد از ذکر امام حسن عسکری علیه السلام گفته ذکر خلف صالح که خبر داد مرا صدقه بن موسی ، خبر داد مرا پدرم از رضا علیه السلام که فرمود: (خلف صالح از فرزندان ابی محمد، حسن بن علی است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی علیه السلام .) و خبر داد مرا جراح بن سفیان ، گفت : خبر داد مرا ابوالقاسم ، طاهر بن هارون بن موسی العلوی از پدرش هارون از پدرش موسی ، گفت که : فرمود سید من ، جعفر بن محمد علیهما السلام که : (خلف صالح از فرزند من است و اوست مهدی ، اسم او محمد است ، کنیه او ابوالقاسم ؛ خروج می کند در آخر الزمان . نام مادر او صقیل است .)

و ابوبکر دارع برای من نقل کرد که در روایت دیگر، مادر او حکیمه است و در روایت سوم ، او را نرجس می گویند و بعضی گفته اند که او را سوسن می گویند و خدای داناتر است به این و کنیه او ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است : خلف و محمد. ظاهر می شود در آخر الزمان . ابری او را سایه می افکند از آفتاب ، می رود با او به هر جا که برود. ندا می کند به آواز فصیح که : (این مهدی است .)

خبر داد مرا محمد بن موسی طوسی ، گفت : خبر داد مرا ابوالسکین از بعضی از اصحاب تاریخ که : (مادر منتظر علیه السلام را حکیمه می گویند.)

خبر داد مرا محمد بن موسی طوسی ، گفت : خبر داد مرا عبدالله بن محمد از هشیم بن عدی ، گفت که می گویند: (کنیه خلف صالح ، ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است .)

ابن خلکان در تاریخ خود گفته ، ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی ، عالم مشهور در ادب و نحو و تفسیر و حدیث و نسب و فرایض و حساب و حفظ قرآن به قرات بسیار و او مملو بود از علوم و برای او ید طولایی بود در آنها و خط او در نهایت جوده بود و بعد پاره ای از مؤلفات او گفته که مولد او سنه ۴۹۲ بود و در سنه ۵۶۷ وفات کرد و سیوطی از طبقات النحاة ، ثناء بلیغی از او کرده .

ششم : محی الدین عربی (ابن عربی)

محي الدين بن محمد بن علي بن محمد العربي الحاتم الطائي الاندلسي الخبلي که در باب ۳۶۶ از کتاب فتوحات خود گفته مطابق آنچه شعرانی در یواقیت نقل کرده : (بدانید که ناچار است از خروج مهدی ، لکن خروج نمی کند تا آنکه پر شود زمین از جور و ظلم ؛ پس پر کند آن را از عدل و داد و اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی می کند خداوند آن روز را تا اینکه والی شود این خلیفه ؛ او از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، از عترت فاطمه رضی الله عنها .

جدّ او حسین بن علی بن ابیطالب است و والد او حسن عسکری است . پس امام علی النقی (با نون) پسر امام محمد تقی (با تا) پسر امام علی رضا، پسر امام موسی کاظم ، پسر امام جعفر صادق ، پسر امام محمد باقر، پسر امام زین العابدین علی ، پسر امام حسین ، پسر امام علی بن ابیطالب علیهم السلام مطابق است اسم او با اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله مبايعت می کند او را مسلمانان مابین رکن و مقام . شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است در خَلْق (بفتح خا) و پایینتر از او است در خُلُق (بضم خا) زیرا که نمی شود احدی مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در اخلاق او و خدای تعالی می فرماید: اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. او گشاده پیشانی است ، با بینی کشیده .

نیکو بخت ترین مردم به سبب او، اهل کوفه اند. تقسیم می کند مال را بالسّویه و به عدالت رفتار می کند در رعیت . می آید در نزد او مرد. پس می گوید: ای مهدی ! عطا کن به من ! و در پیش روی او مال است . پس عطا می کند به او آنقدر که تواند او را بدارد. خروج می کند در وقت سستی دین . باز می دارد خداوند به او مردم از مناهی و معاصی ، پیش از آنچه نگاه داشته به قرآن .

شب می کند مرد در حالتی که جاهل و جبان و بخیل است ، پس صبح می کند در حالتی که عالم و شجاع و کریم است . می رود نصرت در پیش روی او. زندگانی می کند پنج یا هفت سال . پیروی می کند اثر رسول خدا صلی الله علیه و آله را و خطا نمی کند برای او. ملکی است که او را تسدید می کند به نحو که او را نمی بیند. متحمل می شود سختی را و اعانت می کند ضعیف را و مساعدت می کند بر نوائب حق . می کند آنچه می گوید و می گوید آنچه را می کند و می داند آنچه را شهادت می دهد. اصلاح می کند کار او را خداوند در یک شب . فتح می کند مدینه رومیه را به تکبیر با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد اسحاق .

حاضر می شود در جنگ عظیم که خوان خداوندی است در چراگاه عکه ، یعنی کشته بسیار می شود که از آن طیور و سباع بخورند. فانی می کند ظلم و اهل او را و برپای می دارد و دین را و می دمد روح را در اسلام . عزیز می کند خداوند با او

اسلام را بعد از دلتش و زنده می کند آن را بعد از مردنش . جزیه را می گذارد و دعوت می کند به سوی خداوند با شمشیر. پس هر کس ابا کرد می کشد او را و هر که با او منازعه کند مخدول می شود.

ظاهر می کند از دین ، حق واقعی او را؛ حتی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده باشد به همان نحو حکم کند. پس باقی نمی ماند در زمان او مگر دین خالص از راءى . مخالفت می کند در غالب احکامش مذاهب علما را، منقبض می شوند از او زیرا که گمان می کنند که خدای تعالی ایجاد نمی کند بعد از ائمه ایشان ، مجتهدی را.)

بعد از کلماتی چند درباره رفتار او با علما، گفته که : (مهدی ، چون خروج کند مسرور می شوند همه مسلمین خاصه و عامه ایشان و برای او مردانی است الهی که برپا می دارند دعوت او را و یاری می کنند او را و ایشان وزیرانند و محتمل می شوند انتقال مملکت را و اعانت می کنند او را بر آنچه خداوند بر عهده او گذاشته .

نازل می شود بر او، عیسی بن مریم در مناره بیضای شرقی دمشق ، در حالتی که تکیه کرده بر دو ملک ؛ ملکی از طرف راست او و ملکی از طرف چپ او و مردم مشغول نماز عصرند. پس دور می شود برای او امام ، آنگاه پیش می افتد و نماز می کند با مردم در روز جنگ ، به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله .

می شکند صلیب را و می کشد خوک را. و از دنیا می رود پاک و پاکیزه شده و در زمان او کشته می شود سفیانی در نزد درختی در غوطه دمشق و لشکر او خسف می شود در بیداء. پس هر که مجبور است در آن لشگر، محشور می شود بر حسب نیت خود و به تحقیق که رسیده شما را از زمان او و سایه انداخته بر شما هنگام او.

به تحقیق که ظاهر شد در قرن چهارم ملحق به سه قرن گذشته ، قرن رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن قرن صحابه بود. آنگاه قرن متصل به آن ، آنگاه قرن متصل به دومی ، آنگاه میان آنها فتراتی شد و اموری پدید آمد و منتشر شد هوی و هوسها و ریخته شد خونها. پس مخفی شد تا آنکه بیاید وقت معلوم . پس شهدای او بهترین شهادت و امنای او بهترین امناست .)

و نیز گفته که : (خدای تعالی برای او طایفه ای را وزرا قرار داده و پنهان کرده ایشان را در مکنون غیب خود و به کشف و شهود آگاه کرده ایشان را بر حقایق و آنچه امر خدای تعالی را بر آن است در میان بندگان و ایشان بر طبق مردانی اند از صحابه که وفا کردند به آنچه با خدای تعالی معاهده کردند بر آن و ایشان از عجمند. نیست در ایشان عربی و لکن سخن نمی گویند مگر به عربی . برای ایشان حافظی است از غیر جنس ایشان که هرگز معصیت خداوند نکرده . او اخص و اعلم وزراست .)

و شرحی در کیفیت حکم مهدی علیه السلام و عصمتش و حرمت قیاس بر او و تسدید ملک او را داده که موجب تطویل است و رفعت مقام و جلالت قدر (ابن عربی) در نزد اهل سنت بیش از آن است که به وصف گنجد و غالباً از او تعبیر کنند به : (شیخ اکبر).

شیخ عبدالوهاب شعرانی در (لوائح الاخبار فی طبقات الاخیار) گفته که : (اجماع کردند محققین از اهل الله عزوجل بر جلالت او در جمیع علوم).

وصفی الدین بن منصور و غیره او را توصیف کردند به ولایت کبری و صلاح و علم و عرفان و گفته که : هو الشیخ الامام المحقق رءس اجلاء العارفين والمقریین صاحب الاشارات الملکوتیه والنّفحات القدسیه والانفاس الروحانیه و القتح المونق والكشف المشرق والبصائر الخارقه والحقایق الزهره له المحل الا رفع من مقام القرب فی منازل الانس والمورد العذب من مناهل الوصل والطول الاعلی من مدارج الدنو والقدم الراسخ فی التکمین من احوال النهایه والباع الطویل فی التصرف فی احکام الولاية وهو احد ارکان هذه الطایفه .

صفدی در (وافی الوفیات) گفته که : (معقول و منقول ممثل بود، میان دو چشم او، در صورت محصوره که هر زمانی که می خواست مشاهده می کرد آن را و نیز ذکر کرده که من عقیده او را دیدم ، موافق بود با عقیده شیخ ابوالحسن اشعری ، نبود در آن چیزی که مخالف راءی او باشد).

میبدی در شرح دیوان از شرح فصوص جندی نقل کرده که : او در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس به خلوت نشست . نه ماه طعام نخورد و در اول عید مأمور شد به بیرون آمدن و مبشر شد به این که خاتم ولایت محمدیه است و گفته که از دلایل حتمیت او، آن بود که در میان دو کتف او در آن موقع که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله علامتی بود، مانند آن علامت داشت و لکن در گودی عضو نه مثل آنکه در برآمدگی بود اشاره به اینکه علامت ختمیت نبوت ، ظهور فعل است و ختمیت ولایت ، باطنی و انفعالی است و غیر اینها از کلمات و عبارات که چون عناد و عصبیت او با طائفه امامیه بیشتر بود، مدح او را در میان آن طایفه بیشتر از دیگران کردند و او در کتاب سامره تصریح کرده که راضیان به صورت خوکنند و عمر را معصوم می دانند. بلکه در فتوحات گفته : (و اکثر آنچه ظاهر شد از ضلالت ، به حسب اصل صحیح در شیعه است ، لاسیما در امامیه از ایشان ، پس داخل کرده در ایشان شیاطین ، حب اهل البیت را و استفراغ محبت در ایشان و اعتقاد کرده اند که ابن از بهترین قربات است به سوی خدای تعالی و رسول او و چنین است آن یعنی محبت اهل بیت ، اگر می ایستادند و نمی افزودند بر او، بغض صحابه و سب ایشان را).

و نیز در مقام حالات اقطاب گفته : و منهم من يكون ظاهر الحكم ويجوز الخلافة الظاهرة كما جاز الخلافة الباطنة من جهة
المقام كابي بكر وعمر وعثمان وعلي وحسن ومعاوية بن يزيد وعمر بن عبد العزيز والمتوكل .
و این متوکل که او را خلیفه ظاهر و قطب عالم می داند همان کسی است که سیوطی ، در تاریخ الخفاء گفته که در سنه
۳۰۶ امر کرد متوکل ، به خراب کردن قبر حسین علیه السلام و خراب کردن خانه هایی که در اطراف آن بود و این که آنجا
را مزارع کنند و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و آنجا را شخم کرد و صحرایی شد و متوکل معروف بود به نصب یعنی
عداوت علی و اولادش علیهم السلام و چه خوب گفته بعض شعرا:
بالله ان كانت اميه قد انت

قبل ابن بنت نبيها مظلوما

فلقد اتاه بنوابيه بمثله

هذا العمري قبره مهودوما

اسفوا على ان لا يكونوا شاركو

في قتله فتبتعوه رميما

و نیز در جایی حکایتی نقل کرده که : ملخص آن ، آنکه دو نفر بودند از شافعیه که ظاهرالصلاح بودند. یکی از اولیاء گفت که : (من ، این دو را در صورت خوک می بینم .) و من تعجب می کردم تا آنکه معلوم شد که هردو در باطن رافضی بودند و مقام را گنجایش نقل زیاده از این نیست . (مخفی نماند که عبارت فتوحات که در این مقام نقل کرده اند مختلف است و این به جهت اختلاف نسخ فتوحات است . چنانچه شعرانی در (لواقح الانوار القدسیه المنتقات من الفتوحات المکیه) تصریح کرده و در (کشف الظنون) در باب فاء از او نقل کرده که او در آنجا گفته که : پس از اختصار کردن فتوحات و حذفی بعضی از آنها وارد شد بر ما عالم شریف شمس الدین سید محمد بن سید ابی الطیب مدنی متوفی سنه ۹۵۵. پس بیرون آورد نسخه ای که مقابله کرده بود آن را با نسخه ای از فتوحات که در آن بود خطّ شیخ محی الدین که نوشته بود آن را قونیه . پس ندیدم در آن ، آنچه را که در آن توقف کرده بودم و حذف نمودم ، پس دانستم که نسخه ای که الان در مصر است همه آنها، نوشته شده از نسخه ای که آن را دس نمودند به شیخ تا آخر آنچه گفته . منه)

هفتم : شیخ عبدالوهاب (الشعرانی)

شیخ عبدالوهاب بن احمد بن علی الشعرانی ، عارف مشهور، صاحب تصانیف متداوله در کتاب یواقیت و جواهر در عقاید اکابر در مبحث شصت و ششم گفته که : (جمیع علامات قیامت که خبر داده به آن شارع ، حق است و لابد است که واقع شود همه آنها پیش از برخاستن قیامت ؛ مثل خروج مهدی علیه السلام آنگاه دجال ؛ آنگاه عیسی و خروج داّبه و طلوع آفتاب از مغرب و برخاسته شدن قرآن و باز شدن سدّ یاجوج و ماجوج . تا این که اگر نماند مگر یک روز از دنیا، هر آینه واقع می شود همه اینها.)

شیخ تقی الدّین بن ابی المنصور در عقیده خود گفته که : (همه اینها واقع می شود در ماه اخیره از روزی که وعده کرده به آن رسول خدا صلی الله علیه و آله امت خود را به نقل خود که : اگر امت من صالح شد، پس برای ایشان روزی است و اگر فاسد شد برای ایشان نصف روز است ؛ یعنی از ایّام پروردگار که اشاره شد به آن ، در قول خداوند عزّوجلّ: **وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ.**

و بعضی از عارفین گفته اند که : اول هزار، محسوب می شود از وفات علی بن ابیطالب علیه السلام آخر خلفاء؛ زیرا که این مدت از جمله ایام نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله است . پس خدای تعالی هموار و آرام نمود به سبب خلفای اربعه بلاد را و مراد او از هزار، ان شاء الله تعالی قوت سلطان شریعت است تا تمام شدن هزار، آنگاه شروع می کند در اضمحلال . تا

این که می‌گردد دین ، غریب . چنانچه در ابتدا بود و می‌باشد اول این اضمحلال از گذشتن سی سال از قرن یازدهم و در آن وقت مترقب است خروج مهدی علیه السلام را و او از فرزندان امام حسن عسکری است علیه السلام و مولد او شب نیمه شعبان ، سنه ۲۵۵ و او باقی است تا اینکه مجتمع شود با عیسی بن مریم علیه السلام . پس می‌باشد عمر او تا این وقت ما که سنه ۹۵۸ است ، ۷۰۶ سال .

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی ، که مدفون است بالای تپه ریش که مشرف است بر برکه رطلی در مصر محروسه ، از امام مهدی علیه السلام زمانی که مجتمع شد با او. موافقت کرده او را بر این دعوی ، سید من علی خواص و ما قصه ملاقات شیخ حسن عراقی را با آن جناب نقل کردیم از کتاب (لواقح الانوار) شعرانی مذکور در اواخر باب هفتم در ذیل احوال معمرین با نقل مدایح جماعتی از علمای اهل سنت از کتاب یواقیت حتی اینکه شهاب الدین رملی شافعی گفته که : (کسی اختلاف نکرده در این که مانند آن تصنیف نشده .) و دیگری گفته : (قدح می‌کند در معانی این کتاب مگر دشمن مرتاب یا جاهد کذاب .)

هشتم : شیخ حسن عراقی

شیخ حسن عراقی که شعرانی مذکور در کتاب لواقح ، توصیف کرده او را به شیخ ساحل عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم و پس از آن ، قصه ملاقات او را با حضرت مهدی علیه السلام نقل کرده چنانکه بیاید.

نهم : سید علی خواص

سید علی خواص استاد و ملاذ عبدالوهاب شعرانی که در لواقح و یواقیت تصریح کرده که او تصدیق شیخ حسن عراقی کرده در دعوی ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام و مقدار عمر آن حضرت تا آن تاریخ .

در (لواقح الانوار القدسیه فی مدح العلما و الصوفیة) گفته که یکی از ایشان است شیخ و استاد من ، کامل راسخ امی محمدی سید من علی خواص برلسی ، صاحب کشفهایی که خطا نمی‌شود و او امی بود، نه می‌نوشت و نه می‌خواند مگر از لوح دل خویش و تکلم می‌کرد در معانی کتاب و سنت به کلامی نفیس و مطمح نظر او لوح محفوظ از محو بود چنانکه خبر داد مرا به آن شیخ ، محمد بن داوود، بیست سال با او مصاحبت کردم و مطلع بود بر خطورات مردم و بسیار می‌شد که برادران را به نزد او می‌فرستادم که مشورت کنند با او در امور. پس در اول ملاقات با یکی از آنها به او می‌گفت : سفر بکن ، تزویج بکن

یا نکن ، تا آخر آنچه گفته از فضایل و کرامات و در آخر کلام گفته که : (وفات کرد در جمادی الاخره سنه ۹۴۹ و دفن شده در زاویه شیخ برکات ، بیرون باب نصر مقابل حوض طیار در مصر.)

دهم : نورالدین عبدالرحمن جامی

نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد دشتی جامی حنفی ، معروف به ملاً جامی که نسبش منتهی می شود به محمد بن حسن شیبانی ، تلمیذ ابوحنیفه و در عناد و تعصب با امامیه سرآمد عصر خود بود. حتی آنکه او را در آزردن امیرالمؤمنین علیه السلام به تیغ زبان ، ثانی عبدالرحمن ابن ملجم دانسته اند در آزردهش آن جناب را به تیغ بران ؛ با این حال در کتاب (شواهد النبوة) که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی در اول کتاب (تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس) آن را از کتب معتبره شمرده ، آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرایب ولادت آن حضرت را مطابق اخبار امامیه نقل نموده با جمله ای از اخبار مصرحه بر خلافت و مهدویت آن جناب که بعضی از آن بیاید.

محمد بن سلیمان کفوی در (اعلام الاخبار من فقهاء مذهب النعمان المختار) در ترجمه او گفته : الشيخ العارف بالله والمتوجه بالکلیه الی الله دلیل الطریقه ترجمان الحقیقه المنسلخ عن الهیاکل الناسوتیه والمتوسل الی السحاب اللاهوتیه شمس سماء التحقیق بدر الفلک التدقیق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضایل جامع اللطایف المولی جامی نورالدین الی آخره که حاجتی به نقل آن و غیر آن نیست بعد از وضوح جلالت قدر او نزد آن جماعت .

یازدهم : محمد بن محمد بن محمود، حافظ بخاری

محمد بن محمد بن محمود، حافظ بخاری ، معروف به خواجه محمد پارسا که در کتاب (فصل الخطاب) تصریح کرده ، چنانکه عبارت او بیاید در آخر باب هفتم و در حاشیه آن کتاب که جناب مولوی میرحامد حسین دام تاءبیده آن را از نسخه معتبره نقل کرده بعد از ذکر خبر معتضد بالله عباسی به نحوی که در باب آینده از کتاب (شواهد النبوة) نقل کنیم گفته که : (اخبار در این باب بیشتر از آن است که احصا شود و مناقب مهدی رضی الله عنه صاحب الزمان ، غایب از اعیان موجود در هر زمان بسیار است و متظافر است اخبار در ظهور او و اشراق نور او، تجدید می کند شریعت محمدیه را و مجاهده می کند در راه خداوند، حق مجاهده و پاک می کند از ادناس ، اقطار بلاد او را.

زمان او زمان متقین است و اصحاب او خالص شده از ریب و سالم شده اند از عیب و گرفتند هدایت و طریقه او را و راه یافتند از حق به سوی تحقیق او و به ختم شده خلافت و امامت . و او امام است از آن وقت که پدرش وفات کرده تا روز

قیامت . و عیسی نماز می کند خلف او و تصدیق می کند او را بر دعوایش . و می خواند به سوی او، ملت او که بر آن است و آن ملت نبی است صلی الله علیه و آله .)

کنوی سابق الذکر در (اعلام الاخبار من فقهاء مذهب النعمان المختار) گفته : (محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری معروف به خواجه محمد پارسا، اعز خلفای شیخ کبیر خواجه بهاءالدین نقشبند از نسل حافظ الدین کبیر تلمیذ شمس الائمہ کرودی ، متولد شد سنه ۷۵۶ و قرائت نمود علوم را بر علمای عصر خود و فائق شد بر اقران دهر خود و تحصیل نمود در فروع و اصول و بارع شد در معقول و منقول . الخ) و از سخنان مصنّفات ملا عبد الرحمان جامی است شرح ... سخنان خواجه پارسا.

دوازدهم : شیخ عبد الحق دهلوی

شیخ عبد الحق دهلوی ، صاحب تصانیف معتبره شایعه در میان اهل سنت در فن رجال و حدیث و غیره .

مؤلف کتاب (جذب القلوب الی دیارالمحبوب) که در تاریخ مدینه طیبه است و تاکنون مکرر به طبع رسیده ، در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار علیهم السلام گفته که : (ابومحمد حسن عسکری و ولد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهلش و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جواد رضی الله عنه که عمه ابومحمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد، دوست می داشت و دعا می کرد و تضرّع می نمود که او را پسری به وجود بیاید و ابومحمد حسن عسکری رضی الله عنه را جاریه ای برگزیده بود که (نرجس) می گفتند.

چون شب نصف شعبان سنه ۲۵۵ شد، حکیمه نزد ابومحمد حسن عسکری آمد. او را دعا کرد. حسن عسکری التماس نمود که : (یا عمه ! یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است .)

حکیمه به التماس حسن عسکری علیه السلام شب در خانه ایشان بایستاد. چون وقت فجر رسید، نرجس به درد زائیدن مضطرب شد. حکیمه نزد نرجس آمد. مولودی دید ختنه کرده ، به وجود آمده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند. نزد حسن عسکری علیه السلام آورد، بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در دهنش درآورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و گفت : (یا عمه ! ببر او را پیش مادرش .)

پس حکیمه او را به مادرش سپرد و حکیمه می گوید که : بعد از آن ، پیش ابومحمد حسن عسکری آمدم . مولود را پیش وی دیدم در جامه های زرد و او را نوری عظیم دیدم که دل من تمام گرفتار او شد. گفتیم : (سیدی ! هیچ علمی داری به حال این

مولود مبارک که آن علم را بر من القا کنی ؟)

گفت: (یا عمه! این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند.) حکیمه گفت: پس من بر زمین افتادم و به شکرانه آن به سجده رفتم. دیگر نزد ابومحمد حسن عسکری آمد و رفت می کردم؛ روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم. پرسیدم: (ای مولای من! آن سید منتظر ما چه شد؟)

فرمود که: (او را سپردیم به آن کس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را به وی سپرده بود.)

عبدالحق مذکور از معتبرین اهل سنت است و پیوسته علمای هندوستان از کتب احادیث و رجال او استشهاد کنند و اعتماد نمایند و شرح حال او در (سبحه المرجان فی آثار هندوستان) موجود است و در آنجا گفته که: (تصانیف او به صد مجلد رسیده و در سنه ۱۵۸ وفات کرده.)

سیزدهم: سید جمال الدین حسینی محدث

سید جمال الدین حسینی محدث، مؤلف کتاب (روضه الاحباب) که از کتب متداوله معروفه است در نزد اهل سنت و قاضی حسین دیار بکری در اول تاریخ خمیس آن را از کتب معتمده شمرده و در استقصاء به نقل فرموده که ملاعلی قاری در (مرقاة شرح مشکوٰۃ) عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة و شرح رجال مشکوٰۃ و شاه ولی الله دهلوی والد شاه صاحب، عبدالعزیز معروف در ازالة الخفاء از آن کتاب، مکرر نقل کنند و به آن، استدلال و احتجاج نمایند و در آن کتاب مرقوم داشته که: (کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن، محمد بن الحسن تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت به قول اکثر روایت در منتصف شعبان سنه ۲۵۵ در سامره اتفاق افتاد و گفته شده در بیست و سوم از ماه مبارک رمضان سنه ۲۵۸ و مادر آن عالی گهر، امّ ولد بوده و مسماء به صقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوالاحترام در کنیت و نام با حضرت خیرالانام علیه و آله تحف الصلوة والسلام موافقت دارد و مهدی منتظر والخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او، منتظم است.)

در وقت رحلت پدر بزرگوار خود، به روایت اول که به صحت اقرب است، پنج ساله بود و به قول ثانی، دو ساله بود و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریا علیهما السلام درحالت طفولیت حکم کرامت فرمود و در وقت صبا، به مرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران، در زمان معتمد خلیفه در سنه ۲۶۵ یا ۶۶، علی اختلاف القولین در سردابه سرّ من راءى از نظر فرق برابا غایب شد.)

و بعد از ذکر کلماتی چند در اختلاف در حق آن جناب و بعضی روایات صریحه در آن که مهدی موعود همان حجة بن الحسن العسکری علیهما السلام است گفته: راقم حروف گوید که چون سخن بدین جا رسید، جواد خوشخرام خامه طی

بساط انبساط واجب دید به رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی به نهایت رسید و امید که آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان ، علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید تا رایت هدایت اینان ، مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآید و غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید. به یمن اهتمام آن سرور عالی مقام ، ارکان مبانی ملت بیضاء مانند ایوان سپهر خضراء سمت ارتفاع و استحکام گیرد و به حسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام ، قواعد بنیان ظلم و ظلام نشان در بسیط غربا، صفت انخفاض و انعدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته ، به قعر جهنم شتابند. ولله در من قال ابیات :

بیا ای امام هدایت شعار

که بگذشت غم از حد انتظار

ز روی همایون بیفکن نقاب

عیان ساز رخسار چون آفتاب

برون آی از منزل اختفاء

نمایان کن آثار مهر و وفا

و این کلمات صریح است در این که چون امامیه ، معتقد وجود آن حضرت و غیبت و اختفای آن جناب و منتظر و مترقب و ظهور آن حضرت است و در حواشی کتاب استقصا نقل عبارات علمای اهل سنت را که از کتاب مذکور به نحو اعتماد نقل نموده اند کرده ، ذکر آن موجب تطویل است و از رساله اصول عبدالعزیز دهلوی ، صاحب تحفه اثنا عشریه معلوم می شود که جمال الدین مذکور از مشایخ اجازه است . او سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث فضل الله بن سید عبدالرحمن است .

چهاردهم : عبدالرحمن صوفی

عبدالرحمن صوفی که در (مرآة الاسرار) می گوید: (ذکر آن آفتاب دین و دولت ، آن هادی جمیع امم و ملت ، آن قائم مقام پاک احمد، امام بر حق ابوالقاسم محمد بن حسن مهدی رضی الله عنه وی امام دوازدهم است از ائمه اهل بیت رحمة الله مادرش ام ولد بود، نرجس نام داشت . ولادتش شب جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه ۲۵۵ و به روایت شواهد النبوة به تاریخ بیست و سوم ماه رمضان سنه ۲۵۸ در (سر من رای) به عرف سامره واقع شد و امام دوازدهم در کنیت و نام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله موافقت دارد و القاب شریفش : مهدی و حجت و قائم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم اثنا عشر است .

و صاحب الزمان در وقت وفات پدر خود، امام حسن عسکری علیه السلام پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست . چنانکه حق تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام را در حالت طفولیت ، حکمت کرامت فرمود و عیسی بن مریم را در وقت صبا به مرتبه بلند رسانید، همچنین در صغر سن ، او را امام گردانید. کمالات و خارق عادات او نه چندان است که در این مختصر بگنجد.)

ملا عبدالرحمن جامی در (شواهد النبوة) از حکیمه ، خواهر امام علی النقی که عمه امام حسن عسکری باشد، روایت می کند. الخ .

شاه ولی الله دهلوی در کتاب (انتباه فی سلاسل اولیاء الله) بر کتاب (مرآة الاسرار) مذکور اعتماد کرده و از او نقل می کند. نیز عبدالرحمن مذکور در کتاب رساله مداریه که از او حکایت عجیبی در اواخر باب هفتم نقل نمودیم گفته : (حضرت شیخ محی الدین عربی در باب ۳۶۸ از کتاب فتوحات مکی می فرماید که : بدانید ای مسلمانان ! که چاره ای نیست از خروج مهدی که والد او حسن عسکری است ، ابن امام علی النقی بن امام محمد تقی الی آخره . پس سعادت مندترین مردم با او اهل

کوفه خواهند بود. او دعوت می کند مردم را به سوی حق تعالی به شمشیر. پس هر که ابا می کند، می کشد او را و کسی که منازعت می کند با او، مخدول می شود.)

در این محل ، تمام احوال امام مهدی علیه السلام را در کتاب مذکور مفصل بیان نموده است ؛ هر که خواهد، در آنجا مطالعه نماید.

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی مردی صوفی کارها دیده و شافعی مذهب بوده ، تمام احوال و کمالات و حقیقت متولد شدن و مخفی گشتن امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام را مفصل در کتاب (شواهد النبوة) تصنیف خود، به وجه احسن از ائمه اهل بیت عترت و ارباب سیرت روایت کرده است .

صاحب کتاب (مقصد اقصی) می نویسد که : حضرت شیخ سعد الدین حموی خلیفه حضرت نجم الدین در حق امام مهدی یک کتاب تصنیف کرده و دیگر چیزها بسیار همراه او نموده است که دیگر هیچ آفریده را در آن اقوال و تصرفات ممکن نیست .

چون او ظاهر شود، ولایت مطلقه آشکارا گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی برخیزد. چنانکه اوصاف حمیده در احادیث نبوی وارد شده است که مهدی در آخر زمانه آشکار گردد و تمام ربع مسکون را از جور و ظلم پاک سازد و یک مذهب پدید آید. مجملا هر گاه دجال بد کردار زنده و مخفی هست و حضرت عیسی مخفی از خلق است ، پس اگر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد مهدی علیه السلام بن حسن عسکری علیه السلام هم از نظر عوام پوشیده باشد و به وقت خود مثل عیسی علیه السلام و دجال ، موافق تقدیر آگهی آشکار گردد، جای تعجب نیست .

از اقوال چندین بزرگان و از فرموده ائمه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار نمودن از راه تعصب چندان ضرور نیست .

پانزدهم : علی اکبر بن اسد الله مودودی

علی اکبر بن اسد الله مودودی که از متاخرین علمای اهل سنت است ، در کتاب (مکاشفات) که حواشی است بر کتاب (نفحات الانس) ملا عبدالرحمن جامی ، در ترجمه علی بن سهل بن ازهر اصفهانی ، تصریح به وجود مهدی موعود علیه السلام و قطبیت او نموده بعد از پدرش امام حسن عسکری علیه السلام که او نیز قطب بوده و ما محل حاجت از عبارت او را در آخر باب هفتم نقل کردیم و تمام آن در استقصاء موجود است و در آنجا تصدیق شعرانی و حکایت شیخ حسن عراقی و ملاقات او را با آن جناب و مقدار عمر آن حضرت را ذکر کرده .

شانزدهم : احمد بن محمد بن هاشم بلاذری

احمد بن محمد بن هاشم بلاذری که از اجله و اکابر علمای اهل سنت است و از محدثین ایشان است ، خود از امام عصر علیه السلام حدیثی مسلسل نقل کرده که تصریح نموده در آن به امامت و غیبت آن جناب . صورت آن خبر شریف که شاه ولی الله دهلوی که صاحب تحفه اثنا عشریه ، او را به خاتم العارفین و قاصم المخالفین و سید المحدثین و سند المتکلمین و حجة الله علی العالمین توصیف نموده ، در کتاب مسلسلات مشهور به فضل المبین گفته که : مشافهه بن عقله اجازه داده مرا جمیع آنچه را که جایز بود برای او روایت آن را و یافتیم در مسلسلات او حدیثی مسلسل که منفرد است هر راوی از روات آن به صفت بزرگی که منفرد است به آن .

گفت : خبر داد ما را فرید عصرش ، شیخ حسن بن علی عجمی ، خبر داد ما را حافظ عصرش ، جمال الدین بابلی . خبر داد ما را مسند وقتش ، محمد حجازی واعظ . خبر داد ما را صوفی زمانش ، شیخ عبدالوهاب شعراوی . خبر داد ما را مجتهد عصرش ، جلال سیوطی . خبر داد ما را حافظ عصرش ، ابونعیم رضوان عقبی . خبر داد ما را مقری زمانش ، شمس محمد بن جزری .

خبر داد ما را امام جمال الدین محمد بن محمد الجمال زاهد عصرش . خبر داد ما را امام محمد بن مسعود ، محدث بلاد فارس در زمان خود . خبر داد ما را شیخ ما اسماعیل بن مظفر شیرازی ، عالم وقتش . خبر داد ما را عبدالسلم بن ابی الربیع حنفی ، محدث زمانش . خبر داد ما را محدث ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاپور قلانسی ، شیخ عصرش . خبر داد ما را عبدالعزیز ، حدیث کرد ما را محمد آدمی ، امام زمان خود . خبر داد ما را سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان ، نادره عصر خود . خبر داد ما را احمد بن هاشم بلاذری ، حافظ زمان خود . حدیث کرد مرا محمد بن الحسن بن علی محبوب ، امام عصر خود .

حدیث کرد مرا حسن بن علی از پدرش از جدش از پدرم جد او . حدیث کرد مرا پدرم علی بن موسی الرضا علیهما السلام حدیث کرد مرا موسی کاظم علیه السلام گفت : حدیث کرد ما را پدرم جعفر الصادق علیه السلام حدیث کرد ما را پدرم محمد الباقر بن علی علیهما السلام . حدیث کرد ما را پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام سید الاولیاء . گفت : خبر داد ما را سید انبیاء ، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله فرمود : خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام سید ملائکه ، گفت که فرمود خدای تعالی سید السادات :

انّی اءنا الله لا اله الاّ انا من اقر لی التوحید دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی .

بدرستی که منم خداوندی که نیست خدایی غیر از من . کسی که اقرار نماید به یگانگی من ، داخل شده در حصن من و کسی که داخل شده در حصن من ، ایمن است از عذاب من .

شمس بن جزری گفته : چنین واقع شد این حدیث از مسلسلات سعیده و عهده در آن بر بلاذری است و نیز شاه ولی الله مذکور در رساله نوادر از حدیث سید الاوائل و الاواخر گفته : حدیث محمد بن الحسن را که اعتقاد دارند شیعه که اوست مهدی ؛ از آباء گرامی اش یافتیم در مسلسلات شیخ محمد بن عقله ، یکی از حسن عجمی . خبر داد مرا ابو طاهر، اقوای عصر خود به طریق اجازه از برای آنچه صحیح بود برای او روایت کردن آنها. گفت : خبر داد مرا فرید عصرش . الخ .

در (انساب سمعانی) مذکور است که ابومحمد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر طوسی بلاذری ، حافظ اهل طوس ، حافظ فهیم ، عارف به حدیث بود و بعد از ذکر جمله ای از مشایخ او گفته که : اخذ حدیث نمود از او حاکم ابو عبدالله حافظ و ابومحمد بلاذری واعظ طوسی ، یگانه عصر خود بود در حفظ و وعظ و نیک ترین مردم در معاشرت و بیشتر ایشان در رسانیدن فائده و بسیار اقامت می نمود در نیشابور و برای او در هر هفته دو مجلس بود در نزد دو شیخ بلد: ابی الحسین محمی و ابی نصر عبدوی و ابوعلی حافظ و مشایخ ما حاضر می شدند در مجلس او و خرسند می شدند به آنچه ذکر می کرد برملا از اساتید و ندیدم ایشان را که از او عیبی گرفته باشند هرگز در اسنادی یا اسمی یا حدیثی . و نوشت در مکه یعنی حدیث از امام اهل البیت علیهم السلام ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام تا آخر آنچه گفته ، او و دیگران در مدح بلاذری .

هفدهم : ملک العلماء و شهاب الدین دولت آبادی

ملک العلماء و شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر دولت آبادی ، صاحب تفسیر (بحر مواج) که از عظمای اهل سنت و به لقب ملک العلماء معروف و مشتهر است ، در کتاب (هدایة السعداء) گفته که : (اهل سنت می گویند که خلافت خلفاء اربعه به نص ثابت است فی عقیده الحافظیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خلافت من سی سال است و آن تمام شده به علی علیه السلام و همچنین خلافت دوازده امام به حدیث ثابت است از ایشان ، اول امام علی است کرم الله وجهه و در خلافت او حدیث : الخلافة ثلاثون سنة . وارد است .

دوم امام ، شاه حسن رضی الله عنه . پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : (این پسر من سید است ؛ به زودی صلح می دهد میان مسلمین .)

سوم امام ، شاه حسین رضی الله عنه حضرت فرمود: (این پسر من سید است ؛ زود است که می کشند او را گروه یاغیه .)

و نه امام ، فرزندان شاه حسین رضی الله عنه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (پس از حسین بن علی از پسران او نه امامند که آخر ایشان قائم است .)

جابر بن عبدالله انصاری گفت : (داخل شدم بر فاطمه ، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیش روی او الواحی بود و در آن نامه‌های امامان از فرزندان او بود؛ پس شمرده یازده اسم که از ایشان قائم علیه السلام بود.)

سؤال : (چه حکمت است که شاه زین العابدین دعوی خلافت نکرد؟)

جواب : (هرگاه در وقت صحابه ، عایشه و معاویه و زبیر و طلحه فتوی بر خطا نوشتند وبا شاه علی ، طایفه بغاه حرب کردند و در وقت تابعین ، شاه حسین را زار زار کشتند و هرگاه مصطفی صلی الله علیه و آله خیر داده بود، هزار ماه خاندان منهزم و مقهور و یاغیان ، مظفر و منصور شوند. چنانکه در خزانه جلالیه آورده است ، مصطفی صلی الله علیه و آله در خواب دید که سگ بچگان بر منبر برآمده ، هف هف و بف بف می کنند و از آن تعبیر فرمود که : (فلان فلان یزیدیه تقلب کنند و بر منابر لعنت فرمایند بر خاندان .)

و در (روضه العلماء) می گوید این آیه آمد: خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. جبرئیل گفت : (یامحمد! آن هزار ماه است که ملک یزیدیان باشد و بر خاندان لعنت فرستند.) و آن روز هزیمت خاندان بود. سواران دین و پهلوانان دیانت ، تیغ عزیمت و عنان اولویت اختیار به (بکم قضا و قدر) انداختند و انگشتان رخصت به عجز در دهن ضرورات که تبیح المحذورات است برای خلاص جان خویش کردند.

چون شاه زین العابدین تا امام مهدی این نوع معاینه کردند، هر آینه از دعوی امامت ساکت و صامت گشتند و چون وقت ظهور امام مهدی ، سید محمد بن عبدالله ابوالقاسم شود.)

(از این کلام چنین مستفاد می شود که از اسامی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عبدالله است و خبر معروف جامی که سابقا تضعیف کردیم ، بر فرض صحت محمول است به ظاهر خود که اسم پدر مهدی علیه السلام اسم پدر رسول خدا است و نتوان حمل کرد آن را بر آنچه ابن حجر و امثال او گفتند. زیرا ذیل عبارت ، صریح است بر آنچه امامیه می گویند، بلکه صدر آن چنانکه بر متاعمل مخفی نیست منه .)

جانبازان خاندان علم ، هزیمت برآرند و دامامه اولویت برزنند و از تیغ اختیار جملگی اغیار از دنیا براندازند: فیملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا و ظلما. و این نه فرزند، اول امام زین العابدین است ، دوم امام محمد باقر، سوم امام جعفر صادق ، چهارم امام موسی کاظم ، پنجم امام علی رضا ابنه ، ششم امام محمد تقی ابنه ، هفتم امام علی نقی ابنه ، هشتم امام

حسن عسکری ، نهم امام حجة الله القائم ، امام مهدی ابنه و او غائب است و او را عمر طولی است . چنانکه میان مؤمنان ، عیسی و الیاس و خضر و میان کافران ، دجال و سامری و بلعم و شمر، قاتل شاه حسین ، است و امثالهم . والله اعلم بالصواب و محامد علیه

و مناقب سنیه دولت آبادی مذکور از (اخبار الاخیار) عبدالحق دهلوی و (سبحه المرجان فی آثار هندوستان) غلامعلی ازادبلکرامی ظاهر می شود و او قریب به عصر سلاطین صفویه بوده و فاضل المعی میر محمد اشرف در فضائل السادات از (هدایة السعداء) که معروف است به مناقب السادات مکرر نقل می کند:

هو الله

در سبحة المرجان گفته : مولانا القاضی شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر الزاولی الدولت آبادی نور الله ضریحه ولدالقاضی بدولت آباد دهلی و تلمذ علی القاضی عبدالمقتدر الدهلوی ومولانا خواجگی الدهلوی وهو من تلامذة مولانا معین الدین العمرانی وفاق اقرانه وسبق اخوانه وكان القاضی المقتدر يقول فی حقه ما بینی من الطلبته من جلده علم ولحمه علم وعظمه علم الى ان قال والف كتبنا سارت به ركبنا العرب والعجم واذكى سرجا اهدى من الموقدة علی العلم منها البحر المواج تفسیر قرآن العظیم بالفارسیه والحواشی علی کافیة النحو وهی اشهر تصانیفه والارشاد وهو متن فی النحو التزم فیہ تمثیل المسألة فی ضمن تعریفها وبديع الميزان وهو متن فی فن البلاغة بعبارات مسجعه وشرح البزدوی فی اصول الفقه الى بحث الامر وشرح بسيط علی قصيدة باتت سعاد ورساله فی تفسیر العلوم بالعبارة الفارسیة ومناقب السادة بتلك العبارة وغيرها توفی بخمس بقین من رجب المرجب سنة تسع واربعین وثمان مائة ودفن بحو نفور فی الجانب الجنوبي من مسجد سلطان ابراهیم الشرقي انتهى منه نور الله قلبه .

هیجدهم : نصر بن علی جهضمی نصری

نصر بن علی جهضمی نصری که از ثقات اهل سنت و خطیب بغداد در تاریخ خود، او را مدح نموده و گنجی در باب هشتم از مناقب خود گفته که او شیخ امامین بخاری و مسلم است .

در تاریخ موالید ائمه علیهم السلام در ذکر اولاد حسن بن علی علیهما السلام گفته که : متولد شد برای او، محمد و موسی و فاطمه و عایشه . و گفته که از حسن بن علی عسکری علیهما السلام رسیده که فرمود در وقت ولادت محمد بن الحسن علیهما السلام در ضمن سخنانی : (بیار! که گمان کردند ظلمه که ایشان مرا می کشند تا اینکه قطع کنند این نسل را. چگونه دیدند قدرت قادر را و نامید او را مؤمل .)

و در باب امهات ائمه علیهم السلام گفته: (أمّ قائم علیه السلام صغیر). و بعضی گفتند: (حکیمه .) و بعضی گفتند: (نرگس .) و بعضی گفتند: (سوسن است .)

ابن همام گفته که: (حکیمه عمّه ابی محمّد علیه السلام است و برای او حدیثی است در تولد صاحب الزمان و او روایت کرده که: مادر خلف علیه السلام اسمش نرجس است .)

و در باب القاب ائمه علیهم السلام گفته: قائم علیه السلام هادی و مهدی و در باب ابوائمه علیهم السلام گفته: قائم، باب او عثمان سعید است. چون او را وفات در رسید. وصیت کرد به پسر خود، ابی جعفر محمّد بن عثمان به عهدی که کرده با او ابومحمّد حسن بن علی علیهما السلام روایت کردند از او، ثقات شیعه که آن جناب فرمود: (این وکیل من است و پسر او وکیل پسر من است.) یعنی اباجعفر محمّد بن عثمان عمروی و چون او را وفات در رسید، وصیت کرد به ابوالقاسم حسین بن روح نمیری و امر نمود ابوالقاسم بن روح را که عقد نیابت را برای ابی الحسن سمری ببندد.

آنگاه به تاءخیر افتاد یعنی باب باب مسدود شد و محتمل است که ذکر ابواب از کلام احمد بن محمّد فاریابی یا پدرش یا کلام ابوبکر محمّد بن احمد بن عبدالله بن اسماعیل معروف به ابن ابی الثلج باشد، زیرا نصر که از جناب رضا علیه السلام روایت کند نشود تمام ابواب را ذکر کند با قرائن دیگر که معلوم می شود از خود تاریخ .

شهید اول نقل کرده که نصر مذکور در نزد متوکل عباسی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفت دست حسنین علیهما السلام را. پس فرمود: (کسی که دوست دارد مرا و دوست دارد این دو و مادر ایشان را خواهد بود با من در درجه من روز قیامت.) متوکل امر کرد که او را هزار تازیانه بزنند و ابوجعفر بن عبدالواحد گفت که: (این شخص سنی است.) و او را وا گذاشت .

نوزدهم: محدث فاضل ملا علی قاری

محدث فاضل ملا علی قاری که او را از اکابر محدثین خود می دانند در (مرقاة شرح مشکوٰة) بعد از ذکر خبر نبوی که پس از آن جناب، دوازده خلیفه خواهد بود، گفته که: شیعه حمل کردند این حدیث را بر این که ایشان از اهل نبوتند پی در پی، اعم از آنکه بر ایشان خلافت حقیقه باشد، یعنی ظاهری یا به استحقاق. اول ایشان علی و شمرد تا مهدی علیه السلام حسب آنچه ذکر کرد ایشان را زبده الاولیا، خواجه محمّد پارسا در کتاب (فصل الخطاب) به تفصیل و متابعت کرده او را مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در اواخر (شواهد النبوه) و هر دو ذکر نمودند فضایل و مناقب و کرامات ایشان را و در آن رد است بر روافض که گمان بردند به اهل سنت که ایشان دشمن دارند اهل بیت را به اعتقاد فاسد و وهم کاسد خود.

قاضی جواد ساباطی که نصرانی بود و سنی شد، در براهین ساباطیه که ردّ بر نصاری است از کتاب اشعیا نقل کرده قول او را که : (اندزیرشل کم قورث ارادوات آف ذی ستم آف حبیبی اند برنج شل کرداوت آف هزرورفس اندذی سیرت آف کوسل اند سبت ذی سپرت آف ناجل انداف ذی لارداند شل سیک هم اکوک اندر ستیزان ذی فیزاب لارداند شل مات حج افتردی سیت اف هزاپس نیزرز بروف افتردی بیریک اف هزیر.)

پس ، زود است که بیرون بیاید از (قنس الاسی) شاخه و بروید از عروق او شاخه و زود است که مستقر شود بر او روح ربّ، یعنی روح حکمت و معرفت و روح شوری و عدل و روح علم و خشیت خداوند و می گرداند او را صاحب فکر وقاد مستقیم در خشیت پروردگار. پس حکم نمی کنند از روی ظاهر و مجرد شنیدن . و بعد از ابطال قول یهود و نصاری در تاءویل این کلام گفته که این نص صریح است در مهدی علیه السلام زیرا که مسلمین اجماع کردند که او رضی الله عنه حکم نمی کند به مجرد سمع و ظاهر و مجرد شنیدن . بلکه ملاحظه نمی کند مگر باطن را و اتفاق نیفتاده این از برای احدی از انبیا و اوصیاء. تا اینکه می گوید: مسلمین اختلاف کردند در مهدی . پس اصحاب ما از اهل سنت و جماعت گفتند که او مردی است از اولاد فاطمه علیها السلام اسم او محمد است و اسم پدر او عبدالله و اسم مادر او آمنه و امامیه گفتند: او محمد بن حسن عسکری است که متولد شده در سنه ۲۵۵ از جاریه حسن عسکری که نامش نرجس بود و در سرّ من راءى زمان معتمد خلیفه . آنگاه غایب شد یک سال ، آنگاه ظاهر شد، آنگاه غایب شد و آن غیبت کبری است و برنمی گردد بعد از آن مگر وقتی که خدای تعالی خواهد و چون قول ایشان اقرب است از برای تناول این نص و غرض من دفع از امت محمد صلی الله علیه و آله است با قطع نظر از تعصّب در مذهب . ذکر کردم برای تو مطابق آنچه ادعا می کنند آن را امامیه با این نص . و این کتاب مدتهاست طبع شده و صاحبش در عصر محقق صاحب قوانین و صاحب ریاض بوده رضوان الله تعالی علیهما . پوشیده نماند که این جماعت علما و محدثین و عرفای اهل سنت و معروفین و معتمدین ایشانند. چنانکه دانستی و در وقت تاءلیف این کتاب که بیشتر اسباب آن را که داشتم در نزد حاضر نبود، به نظر رسیده که در این مدّعا موافقند با امامیه . طایفه ای دیگر از اهل سنتند که قائلند به تولد آن جناب ، بلکه رسیدنش به مقامات عالیه و لکن گویند وفات کرده . مانند احمد بن محمد سمنانی معروف به علاءالدوله سمنانی ؛ چنانکه در تاریخ خمیس و غیره از او نقل کردند که او گفت در مقام ذکر ابدال و اقطاب که رسید به مرتبه قطبیت محمد بن الحسن العسکری و او چون پنهان شد، داخل شد در دائره ابدال و ترقی کرد به تدریج از طبقه به طبقه تا اینکه گردید سید و قطب در آن وقت علی بن حسین بغدادی بود.

پس چون وفات کرد مدفون شد در شونیزیه . نماز گزارد بر او محمد بن العسکری و در جای او نشست و باقی ماند در رتبه قطیبت ، نوزده سال . آنگاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و قائم مقام او شد عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی و نماز کرد بر او جمیع اصحابش و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه و آله تا آخر مزخرفات که باید حق قلم و کاغذ را نگاه داشت .

ملاحسین میبدی شارح دیوان ، قریب به این کلمات را در شرح دیوان گفته و گویا او هم از علاءالدوله برداشته که از کثرت اقوال شنیعه ، مردود الطرفین است و تمام امت را بهشتی می داند اما با شفاعت و فرقه ناجیه که منحصر در یکی است . آناند که بی شفاعت به بهشت روند. بلکه در اصل مذهب مشوّش چنانکه در ریاض از بعضی رسائل او نقل کرده که او گفت : (من در بعضی مسایل به قول شیعه می گویم و در بعضی به قول اهل سنت و من عایشه و سایر ازواج نبی را مدح می کنم . پس ، شیعه مرا ملامت می کند و یزید و اشباه او را لعن می کنم و اهل سنت نیز مرا سرزنش می نمایند و شتم می کنند.) قاضی نورالله رحمه الله به حسن فطرت در مقام معذرت این سمنانی برآمده ، به این که گفته است : می توان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر گذشتن او اطلاع حاصل شده ، آن محمد بن الحسن العسکری نیست که در سامره بغداد متولد شده ، بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و حضرت شیخ تشخیص حال فرموده با آنکه آنچه درین رساله به او منسوب است معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که : (مهدی را علیه سلام الله و سلام جده خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از هر سه نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی نصیبی اکمل و حظی وافر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود. اگر در حیات است غائب ، سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده است ، بی شک به وجود خواهد آمد و به کمالی که شاءن مصطفی صلی الله علیه و آله است خواهد رسید و دعوت او شامل حال عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود بود. در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام . انتهى .

و بالجمله هرچند صدق شرطیه ، مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال دادن وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر بر ترجیح اوست . کسی که یک مرتبه آن چنان حکم جزم به وفات مهدی علیه السلام نموده باشد به این اسلوب سوق کلام نمی نماید. کما لایخفی علی العارف باسالیب الکلام . تمام شد کلام قاضی نورالله قلبه .

و این قول سخیف ثمری ندارد، برای امامیه، جز برای ردّ ابومحمّد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی که ذهبی در (تاریخ الاسلام) از او نقل کرده که حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد بدون عقب.

ابن خلکان در احوالات ابن حزم گفته که: (او بسیار طعنه می زد بر علمای متقدمین و احدی نماند که سالم مانده باشد از زبان او. پس قلوب از او متنفر شد و فقهای آن زمان اجماع کردند بر تضلیل او و سلاطین را ترسانیدند از فتنه او تا آنکه او را از بلاد نفی کردند و در بادیه، لیله سنه ۴۵۶ مرد).

با این حال گوییم: اگر مراد او عقب و خلف ظاهر و آشکاری در میان خلق است، پس کسی آن را دعوی نکرده و اگر نفی خلف است مطلقا حتی به نحوی که امامیه و جماعتی گویند که در روز تولد بنای اختفا و ستر از اجانب بود و جز ثقات و خواص گاه گاهی کسی راه به دیدنش نداشت و اسباب متعارفه این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّه الهیّه. پس، در ردّ ابن حزم کفایت می کند نفس شهادت او بر نفی در چنین مقام از اجانبی مانند او و امثال او که راه علم آن مسدود است با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری علیه السلام و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را تقدیم می داشتند و کثرت زوجات و کنیزان اگر از یکی از آنها فرزندی شود و امر به کتمان او فرماید. به روایت مسعودی، در سال وفات، او را با جده اش به مکه فرستاد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او نباشد در محافل، چه رسد به ابراز سایر مطالب. از کجا ابن حزم راه تواند تحصیل نماید بر نفی آن جز تخمین و ظن؟ ولایغنی من الحق شیئا.

ذهبی در (تاریخ الاسلام) در احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته که: اما پسر او محمّد بن الحسن که مدّعی اند رافضه، که او قائم و خلف و حجت است، پس متولد شد سنه ۲۵۸ و بعضی گفتند سنه ۲۵۶ و دو سال بعد از پدرش زنده بود، آنگاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده. الخ.

جمهور اهل سنت تعیین مهدی موعود در شخص معین نکنند و به حدس گویند هنوز متولد نشده و آن را که امامیه، مهدی علیه السلام می دانند نفی می کنند و به ایشان سخریه و استهزا می نمایند و این دعوی را از خرافات و جهالات ایشان می شمارند، بلکه در منظوم و منثور، ایشان را به جهت این دعوی عیب گیرند و هجو کنند.

و به اینها قناعت نکرده اعظم علمای ایشان که خود را ارباب فهم و تتبع و انصاف می دانند افتراها در این مقام بر امامیه بسته اند و در ضمن نقل کلمات ایشان و ردّ و توهین آنها، ذکر کرده با تشنیع و توبیخ که ما محتاج به ذکر آنها نیستیم. مثل آنکه ابن خلدون و ذهبی در (تاریخ الاسلام) و ابن حجر در (صواعق) و غیر آنها نسبت دهند که: آن حضرت در همان

سرداب غایب شده و در همان جا هست ، در طول این زمان و از همان جا بیرون می آید و ابن حجر در نسبت داده که ایشان اسبها حاضر کنند بر در سرداب و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید. بلکه بعضی از ایشان تصریح کرده که این سرداب در حله است و شیعیان روز جمعه چنین کنند.

قطب الدین اشکوری در (محبوب القلوب) از کتاب (عجایب البلدان) نقل کرده که در سردابی که غایب شد در آن مولای ما صاحب الامر علیه السلام اسب زرد رنگی بود که زین و لجامش از طلا بود تا زمان سلطان سنجر بن ملکشاه و روز جمعه به جهت نماز آمده بود. پس گفت : (این اسب در این جا برای چیست ؟)

گفتند: (زود است که بیرون بیاید از این موضع بهترین مردم و بر او سوار می شود.)

پس گفت : (بیرون نمی آید از آنجا بهتر از من .) و بر او سوار شد و شیعه اعتقاد دارند که آن سواری برای او مبارک نبود. زیرا که طایفه (غُر) بر او مسلط شد و ملکش زایل گردید.

و عبارت (صواعق) این است : ولقد صاروا بذلک وبوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب وصیاحهم بان یخرج الیهم ضحکة لاولی الالباب . لقد احسن القائل :

مان ان للسرداب ان یلد الذی

کلمتموه بجهلکم ما انا

فعلی عقولکم العفا فانکم

ثلثتم العنقاء والغیلانا

لحق جای تعجب است از حیا و شرم این جماعت! کسانی که شبهای جمعه جو ریزند در آخورهایی که در بام مسجد و خانه های خود ساخته اند برای خر خداوند که چون فرود آید از عرش، حیوان گرسنه نماند، نباید این قبیل اعتراض بر غیر خود کنند.

جواب آنکه: تاکنون در هیچ کتابی از کتب شیعه از متقدمین و متاخرین فقها و محدثین و مؤمنین و منتحلین امامیه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تاکنون در سردابی است دیده و شنیده نشده و در آخر باب هفتم بیشتر از این توضیح جواب این افترا شود و معلوم شود که جاهل و جزاف گو کیست و بر چه کسانی باید خندید!

حله که در سنه ۴۹۸ بنا شده، چنانکه ابن خلکان در احوالات صدقه بن منصور ملقب به سیف الدوله تصریح کرده و غیر او از مورخین و از این جهت معروف است به حله سیفیّه. سرداب مغیب را اعظم مورخین ایشان نسبت دهد که در آنجا است و در وقت ولادت اسمی از آن نبود.

چنانکه شهرستانی در (ملل و نحل) با آن دعوی طول باع و کثرت اطلاعی می گوید: (قبر امام علی النقی علیه السلام در قم است.) نمی دانم اگر در لغت و نحو و صرف منقولات، ایشان چنین بی پا باشد وای به حال آن علوم!

چون وضع کتاب از برای این قسم عبارات نیست، لهذا باب آن را مسدود می کنم و به اصل می پردازم. می گویم که: این جماعت به اقرار و اعتراف بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خروج فرزندی از آن جناب در آخرالزمان که او را مهدی می گویند و اعتراف به این که شخص او را معین نفرمود، پس جایز است که هر سید حسینی دارای آن اوصاف که فرموده همان مهدی موعود باشد، اگر مانعی در میان نباشد. این جماعت با وجود این امکان و تجویز، راهی از برای نفی آن از آن که امامیه او را مهدی می دانند به نص و معجزه ندارند مگر عدم علم و پاره ای شبهات که ایشان را بازداشته از اعتراف و قبول. اما عدم علم ایشان منافاتی با علم دیگران ندارد.

نهایت آن است که ایشان از امامیه طلب دلیل کنند که: (راه علم شما به امامت و مهدویت آن جناب چیست؟)

و امامیه گویند: (به هر قسم که شما برای یهود و نصاری اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله کنید به همان روش و همان رقم ادله که در آنجا آرید ما نیز اثبات مدعای خود کنیم و همان جواب که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهیا کردید جواب ماست.)

از شما در ایرادات شما بر آن ادله چنانچه در کتب امامت مشروح شده خصوص کتاب (ابانه) علامه کراچکی که به همین نسق ترتیب داده شد. اگر به قدر امامیه از اخبار و احادیث خود اطلاع می داشتند به این وادیهها نمی افتادند.

رد احوال مخالفین به صورت سؤال و جواب

در باب آینده به تعدادی از آن نصوص و معجزات اشاره خواهد شد و اما شبهات این طایفه بعضی از آنها با جواب گذشته و خواهد آمد و بعضی مانده . همه آنها را در صورت سؤال و جواب در می آورم و به نحو اختصار ذکر می کنم که ضبط آن آسان باشد و شرح و تفصیل آنها در کتاب مبسوطه شایعه متداوله است . به آنها رجوع فرمایند.

موضوع اول : این مهدی که شما امامیه می گوئید از اولاد امام حسین علیه السلام و مهدی موعود علیه السلام حسنی است جواب در همین باب روشن شد، بطلان این موضوع به نحو وافی .

موضوع دوم : نام پدر مهدی موعود علیه السلام عبدالله و نام پدر مهدی شما حسن علیهما السلام است .

جواب آن نیز گذشت که سند این دعوی منتهی به (زائد) است که در نزد خود ایشان مجروح و وضاع بود، با معارضه به روایات خلقی کثیر از معتبرین ایشان که مذکور شدند.

موضوع سوم : شما مدعی هستید که سالهاست آن جناب غایب شده ، غیبتی که تاکنون برای احدی متحقق نشده . چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام بیان و ذکر و اوصاف مهدی علیه السلام اشاره به این نعت و حالت فرمود؟ بلکه ذکر آن اولی بود از ذکر سایر صفات ، زیرا غیبتی به این طولانی از خوارق عادات است و این شبهه از ابن جبر است در صواعق . جواب : اولاً سکوت از وصفی هرچند اولی باشد به ذکر از سایر اوصاف مضر نیست در صحت انطباق سایر اوصاف و وجود آنچه دلالت کند بر آن مقصود. زیرا که جز استبعاد چیزی نیست و شاید مصلحتی در ترک ذکر آن وصف بوده ، هرچند که ما ندانیم .

و اما ثانیاً: نیافتن این وصف در خلال اخبار منقوله در این باب ، دلالت نکند بر نرفمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله این وصف را، چه جزم بر این متوقف است بر اثبات آنکه تمام آنچه آن جناب فرمود در طبقه صحابه ضبط و ثبت شد و دست به دست روات و ناقلین بدون اسقاط و تغییر و سهو و خطا تمام آنها را رساندند و همه اینها نظری بلکه جزم و خلاف آن است .

بسیار دیده شده که در یک خبر در نقل بعضی ، چیزی دارد که در نقل دیگری ندارد و مضمونی دارد و در نقل دیگری خلاف آن و ظهور تغییر و تحریف و زیاده و نقصان عمدی و سهوی فوق احصاء؛ حتی کتابهای تصنیف شده در ذکر اخبار موضوعه و کتاب در رد و در کتب درایه بسیاری از اخبار مصحفه و محرفه را جمع نمودند. پس آنکه باکی ندارد در وضع خبر یا تغییر

آن برای نصرت مذهب خود یا توهین مذهب مخالف خود. چه رادع دارد در اسقاط آنچه موافقت نکند با مذهب و در کتب مبسوطه امامیه بسیاری از آن را که از اهل سنت است و ربطی به ایشان دارد جمع نمودند.

ثالثاً: دعوی عدم ورود از روی جهل است یا تجاهل. اما روایات امامیه به نحو تواتر از آن جناب و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند و در ایشان هست جماعتی که اهل سنت، ایشان را مدح و توصیف و حکم به صدق و دیانت ایشان کرده اند و اما اصحاب ابن حجر صریحاً اخبار آن حضرت را به غیبت مهدی علیه السلام نقل کردند و هم ضمناً به عنوان مثال روایت کرده اند نص آن جناب را بر این که فرزند نهم امام حسین علیه السلام مهدی است و نیز روایت کرده اند خروج آن جناب را در آخرالزمان و جمع این دو صنف روایات نشود مگر به وجود و غیبت آن جناب و در باب آینده اشاره به آن اخبار خواهد شد. ان شاء الله تعالی .

جواب شبهه مخالفین در مورد ولایت شخص صغیر

موضوع چهارم: در شرع شریف، مقرر است که ولایت جایز نیست برای صغیر که کودکی را بر مال و جان و ناموس محترمی مسلط کنند و شما امامیه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی خود علیه السلام که چهار ساله یا پنجساله بود، دعوی می کنید و این با شرع جمع نشود و نیز نبی صلی الله علیه و آله این وصف را که حکمت دانستن و امامت داشتن باشد در کودکی را در ضمن صفات مهدی علیه السلام ذکر فرمود؛ با آنکه از صفات جمیله جلیله است و عبارت ابن حجر در صواعق که برای عبرت ناظرین باید نقل شود، این است: ثم المقرر فی الشریعۃ المطهره ان الصغیر لا تصح ولایتہ فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامه من عمره خمس سنین واله اوتی الحکم صبیا مع انه صلی الله علیه و آله لم یخبر به ما ذلک الا مجازفه وجرأه علی الشریعۃ الغراء.

و در موضع دیگر گفته: و کذا کان اللزام توصیفه بانه یؤتی الحکم صبیا ولم یخبر به النبى صلی الله علیه و آله .

از ظرایف حکایات مربوطه به این مقام آنکه ابن عربی، در فتوحات در ضمن حالات حضرت مهدی علیه السلام گفته: یقسم المال بالسویة و یعدل فی الرعیة یأتیہ الرجل فیقول: یا مهدی! اعطنی و بین یدیه المال فیجئنی ء له ما استطاع ان یحمله یخرج علی فتره من الدین یزع الله به ما لا یزع بالقرآن یمسی الرجل جاهلا و جبانا و بخیلا فیصبح عالما شجاعا کریمًا. تا آخر آن که سابقاً ترجمه کردیم. مضمون فقره اخیره آن است که برکات و فیوضات آن حضرت به جایی می رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می کند در حالی که جاهل و جبان و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت، صبح خواهد کرد در حالی که عالم و شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه مخفی نیست .

مولوی عبدالعلی هندی که در لسان علمای آنجا ملقب است به بحرالعلوم ، در رساله (فتح الرحمان) گفته ، بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السلام و شیخ رحمه الله فرمودند: یمسی جاهلا بخيلا جبانا فيصبح اعلم الناس ، اكرم الناس ، اشجع الناس . یعنی به وقت شام ، موصوف به این صفات خواهد بود؛ جاهل خواهد بود؛ جبان خواهد بود؛ بخیل خواهد بود و به وقت صبح ، بعد مرور شب اعلم الناس خواهد بود؛ اشجع الناس خواهد بود؛ اكرم الناس خواهد بود. یعنی معدوم النظير خواهد بود در علم و شجاعت وجود.

مقصود از این کلام آن است که این خلیفه را الله تعالی به کرم خود، این همه مرتبه و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن به اعداد آن موصوف خواهد بود. نه چنانکه شیعه می گویند که امام مهدی علیه السلام از ایام طفولیت معصوم است ، مثل عصمت انبیا علیهم السلام انصاف این است که چنین فهمی را چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیه است که آن جناب ، در حال رجولیت موصوف است به سه صفت خبیثه و سه رذیله خسیسه که می داند از برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه و جملگی منشعب شوند از آنها، چون حرص و طمع و حقد و حسد و حبّ دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثال آن ، که کمتر جمع شود در یک نفر و در این خلیفه الهی سالها جمع شده و نشود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود.

جواب : وباللّٰه التّوفیق ، حفظ جان و مال و عرض نفس محترم متوقف است بر مقداری از علم که دارند، چگونه حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاهش دارد و قدرتی که تواند آنچه را داند به جای آرد و دیانت و تقوایی که او را وادارد که آنچه را داند و تواند به جا آرد و ممانعه و مخالفت ننماید.

لهذا در شرع شریف ، شروطی از برای آن طایفه مقرر فرمودند و راه معینی برای معرفت و احراز آن شروط در ایشان قرار دادند که تخطی از آن را در طرف زیاده لازم ندانستند و از طرف نقصان جایز ننمودند. چه در هر دو، اختلال نظام امور معاش و معاد است و در آن نقض غرض از بعثت انبیاست .

و اما امامت که ریاست کبری و نیابت خاصه از نبی مرسل است بر جمیع بندگان بلکه بر تمام اشیا از مکلفین و غیر آنها و زمام دین و جان و عرض همگی به کف کفایت اوست . صاحب آن را شروط و اوصافی دیگر باید که تواند از عهده آن ریاست و ولایت برآید و بنا بر طریقه امامیه جمله از آن شروط موهوبی است که به کسب و رنج و تعب و ریاضت و عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید.

از عالم طینت از سنخ رعیت جدا شده تا اصل نطفه و انعقاد آن و تولد و نشو و تربیت و در عقل و نفس و روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر و راهی از برای معرفت آن شروط و احراز آن در شخصی نیست ، جز نص الهی و صدور خوارق ، مقارن دعوی . چنانکه در محلّ خود ثابت شده و ولایت آنها نه مثل ولایت وصی و متولی و قیّم و وکیل و امثال ایشان است که وجود و عدمش بر دست مکلفین باشد که به هر که خواهند، دهند و برای آنها شروطی باشد که چون در کسی مجتمع شد، توانند طوق ولایت در گردنش نهند، جز به زعم ابن حجر و اصحابش که عمل غرض و شغل امامت را سیاست و اجرای حدود و حفظ ثغور دانسته که اگر کسی دارای آن شد، هرچند فاسق باشد، تواند امام شود.

چنانچه غزالی شافعی در مبحث امامت احیاء در ضمن نه اصل که ذکر کرده ، تصریح نموده و بنا بر این طریقه ، ولایت امام از سنخ ولایت متولی اوقاف و قیّم بر ایتام خواهد بود و از جهتی پست تر.

پس ، هر جماعتی ، توانند دارای طریقه سیاست مُلک را امام کنند؛ هرچند چون شیر شخص قزوینی از سایر صفات انسانیت است ، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلت ، هیچ بهره نداشته باشد و مانند معاویه غدار و یزید خمار و ولید جبار و مروان خمار باشد که حسب اصول آن جماعت ، از اهل امامت حقّه و نواب نبی صلی الله علیه و آله و اولوا الامر لازم الاتباع بودند. و بنابراین ، ایراد ابن حجر بر امامیه وارد است که چگونه جمع شدند و کودکی را که نتواند از عهده سیاست و حفظ ثغور برآید، امام مسلمین کردند.

و اما امامیه در جواب گویند که : تعیین امامت با خداوند عزوجلّ است که هر که را خواست تربیت کند و حکمتش آموزد و قابل ریاست و امامتش کند و در نزد خداوند، صغیر و کبیر و سیاه و سفید یکسان است . به هر کس در هر حال و صفتی که باشد تواند آنچه خواهد دهد.

تمام اشاعره که ابن حجر از ایشان است ، گویند جایز است که آدمی به توسط دست یا پای خود، مثلاً ببیند یا بشنود یا بفهمد یا حفظ کند به همان نحو که به توسط گوش و چشم و حواس باطنه خود می کند. پس در امکان آموختن خداوند، حکمت را به کودکی سخنی نیست و به قواعد ایشان منطبق و جای اعتراض نیست .

اما وقوع آن کفایت می کند قصّه عیسی علیه السلام در آنجا که یهود، به مریم اعتراض ابن حجر را کردند که :

كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا.

عقل هوشمند چگونه سخن گوید با کودک گهواره که هیچ نداند و نتواند گفتن ؟

عیسی علیه السلام گفت : اَنِّي عَبْدُ اللَّهِ .

بدرستی که من ، بنده ذات یگانه ام .

دارای تمام صفات جمیله و قدرت تامه که تواند به کودکی آن دهد که به کلیم و خلیش داده .

اتَانِي الْكِتَابَ.

و مرا کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوتش قرار فرموده .

وَجَعَلَنِي نَبِيًّا.

و مرا به خلعت نبوت سرافراز کرده و به منصب سفارت و رسالت سربلند نموده .

وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ.

در هر کجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی و برزخی و اخروی و ظاهری و باطنی مرا به سوی عبادش باز کرده و چشمه

های فیوضات و منافع و برکات از دل و زبان و رفتار و کردار من برای بندگان خود جاری نموده .

وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا.

در تمام زندگانی مرا به نماز که معراج به سوی حضرت مقدس اوست ، دعوت کرده و از لذایذ و شهوات و ملهیات امر به

حسب نفس فرموده .

وَبِرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا.

مرا نیکوکار کرد که حق نعمت و احسان و تربیت مادرم را دانم و از عهده شکر و پاداش رنج و تعبش برآیم و سرکش و

بدبختم نکرد که خود را مستحق هر خدمت و احسان دانم و برای کسی حقی بر خود ندانم .

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا.

و سلامتی و امان ایزدی برآیم هست از شرور و فتنه شیاطین جن و انس و بلاها و عذاب برزخی و احوال و شداید روز

رستخیز که از روز ولادت تا آن روز از آفات دینی و امراض قلبیه در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم

تا فی الجملة تامل و تدبّر ظاهر شود که تمام اصول شرایع و خصائص نبوت را این نبی مرسل چهل روزه با عمده اعمال

جوارحیه برای امت خود بیان فرمود.

جاهل غافل ابن حجر است که این آیات را ندیده و نشینده یا در قدرت کامله نقصی به هم رسید یا محل این نعمت در

بندگان از قابلیت و استعداد افتاد و ایشان که استعداد و قابلیت برای چیزی شرط ندانند.

نعیم بن حماد در کتاب (فتن) روایت کرده که عیسی علیه السلام به حضرت مهدی علیه السلام می گوید: انما بُعِثْتُ وَزِيْرًا
ولم ابعث اميرا.

مرا برای وزارت فرستادند نه برای امارت .

و شک نیست که امیر افضل است از وزیر و چگونه شود که با وزیر در کودکی چنین کنند و امیر سالها در وادی جهل و خطا
باشد و با این حال افضل از او باشد و نظیر حضرت عیسی است . جناب یحیی که خداوند خبر داده که در حال کودکی نیز با
او چنین کردیم که : يا يَحْيٰى خُذِ الْكِتٰبَ بِقُوَّةٍ وَاَتَيْنٰهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا.

خدای تعالی بر قلم ابن حجر، جاری فرمود که از همین آیه که جواب او در آن است اقتباس کرده و در مقام طعن بر امامیه
گفته که ایشان در حق مهدی علیه السلام می گویند: وَأَتَيْنٰهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا. و این مجازفه و جرات است بر شریعت غرأ و
الحمد لله معلوم شد که متجری کیست . از طرایف آنکه علمای اهل سنت از برای پاره ای کودکان خود مقامات عالیه قرار
دهند و از برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله استغراب !

ابن عربی در فتوحات می گوید: (بدان ! بدرستی که مردم استغراب نمی کنند حکمت را مگر از صبی صغیر به جهت آنکه
معهود نیست در نزد ایشان جز حکمت ظاهره که از فکر و رویه است و صبی به حسب عادت محل آن نیست . پس می
گویند آن صبی تنطق کرد به حکمت و ظاهر می شود عنایت خداوند به این محل ظاهر. پس زیاد کرد در یحیی و عیسی
علیهما السلام که ایشان از روی علم تنطق کردند به حکمت ؛ یعنی دانسته سخن گفتند نه آنکه بر زبانشان جاری شد و آن
علم ذوقی بود، زیرا که مثل این تکلم در مثل این زمان و سن صحیح نمی شود مگر آنکه به ذوق باشد. پس ، بدرستی که
خدای تعالی عطا فرمود به او حکمتی را در حال کودکی و آن حکمت نبوت است که نمی شود مگر ذوقی .)

تا اینکه می گوید: (و جماعتی در حال شیرخوارگی سخن گفتند و من دیدم اعظم از اینها را. دیدم کسی را که سخن گفت در
شکم مادرش و ادا کرد واجبی را و آن چنان بود که مادرش عطسه کرد و او حامله بود به آن طفل . پس حمد کرد خدای
تعالی را. پس آن طفل به او گفت از میان شکمش : یرحمک الله ! به کلامی که همه حاضرین شنیدند.

و اما آنچه مناسب کلام است این است که دختر من ، زینب ، سوأل کردم از او به نحو ملاحظت با او و او در حال
شیرخوارگی بود؛ عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود. پس گفتم به او در حضور مادرش و جدّه اش که : (ای
دخترک من ! چه می گویی در مردی که جماع کند با زن خود و انزال نشود؟)

گفت : (واجب می شود بر او غسل .)

حاضرین تعجب کردند و من در آن سال از او مفارقت کرده او را در نزد مادرش گذاشته و از ایشان غایب شدم و مادرش را اذن دادم که حج کند درین سال و من از راه عراق رفتم به مکه .

چون به عرفه رسیدم ، بیرون رفتم با جماعتی به جهت جستجوی اهل خود در قافله شامی . دخترک مرا دید و او شیر می خورد از پستان مادرش . گفت : (ای مادر! این پدر من است که آمده .) پس مادرش نظر کرد مرا از دور دید که می آیم و او می گفت : (این پدر من است .) خاله خود را آواز داد و او آمد. چون مرا دید خندید و خود را به روی من انداخت و می گفت به من : یا ابت ! یا ابت ! و این و امثال او از این باب است .

مؤلف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان مسأله ای است که در عهد خلیفه ثانی محل ابتلا شد و خلیفه از عهده اش برنیامد و سایر صحابه واماندند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد. زهی دخترک شیرخواره که مایه رو سفیدی پیشوایان خود شد!

نیز ابن الصلاح در علوم حدیث و خطیب در (کفایه) نقل کردند از ابراهیم بن سعید جوهری که گفت : (کودک چهار ساله ای را دیدم که به نزد مأمون آوردند و او قرآن خوانده بود و نظر در رأی کرده بود، یعنی به درجه اجتهاد رسیده بود جز آنکه هرگاه که گرسنه می شد می گریست .)

در ترجمه جمله ای از عرفای ایشان حکایتها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است . حتی آنکه در شیخ عبدالقادر گویند که : (در ماه مبارک شیر از پستان مادر نمی خورد و در سالی ، ماه مشتبه شد به عمل او رجوع کردند.) اما آنچه گفته که : (چرا منقبت را نبی صلی الله علیه و آله نفرمود در ضمن اوصاف آن جناب ؟)

پس جواب آن از جواب سؤال سابق معلوم می شود و علاوه در این جا گوئیم که این وصف در این خانواده شایع و مرکوز در اذهان بود که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند بدون آنکه تردّد و تعلّم در نزد کسی کرده باشند. و در محل خود ثابت و مبین شده که حسنین علیهما السلام داخل در آیه تطهیرند و هیچ رجسی ، اقبیح از جهل و نادانی نیست و از اخبار مشهوره بین فریقین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره کردند به آن بزرگوار و فرمودند: (این دو پسر من ، امامند. برخیزند یا بنشینند.) یعنی برخیزند برای جهاد یا ساکت نشینند. مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند. یا کنایه از ثبوت این منصب است برای ایشان در هر حال .

ظاهر عبارت بلکه صریح آن ، آن است که این منصب از همان وقت برای ایشان بود. چه به غایت مستهجن است که کسی گوید که این شخص حاضر، عالم است یا شجاع است یا کریم است . یعنی پس از سی سال یا چهل سال دیگر چنین خواهد

شد و عمر آن دو امام در حین وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از هفت و هشت نگذشته بود و خدای داند که این عبارت را در کدام وقت در حق ایشان فرموده .

یوسف سلمی در (عقدالدرر) از حافظ ابوعبدالله نعیم بن حماد روایت کرده که او از امام باقر علیه السلام روایت نمود که آن حضرت فرمود: (می باشد این امر یعنی مهدویت در صغیرترین ما به حسب سن و نیکوترین ما در ذکر و خداوند علم را به او میراث می دهد و او را به خودش وانمی گذارد.)

موضوع پنجم : عمری به این طولانی از خوارق عادت است و در این امت تاکنون نشده .

جواب در آخر باب هفتم مشروحا ذکر کرده ایم ، در تکرار آن فائده نیست .

موضوع ششم : شما امامیه می گوئید که مهدی علیه السلام داخل در سرداب خانه والد خود شد و مادرش به او نظر می کرد و تا حال در آنجاست و انتظار می کشید تا از آنجا بیرون بیاید و احدی او را در آنجا ندیده و این از دو جهت بعید است : یکی از جهت نبودن طعام و شراب و تعیش آدمی ، بی غذا.

دیگری از جهت مرئی نبودن در آن مکان با وجود اجتماع شرایط رؤیت .

از گنجی و غیره ظاهر می شود که این نسبت مسلم است در نزد علمای ایشان و عبارت ذهبی در (تاریخ الاسلام) این است : محمد بن الحسن العسکری ، ابن علی الهادی ، ابن الجواد بن علی الرضا، ابوالقاسم العلوی الحسینی ، خاتم الاثنی عشر اماما للشیعه وهو منتظر الراضه الذین یزعمون انه المهدي وانه صاحب الزمان وانه الخلف الحجة وهو صاحب السرداب بسامرا.

تا اینکه می گوید: ولهم اربع مائه سنه وخمسون سنه ينتظرون ظهوره ويدعون انه دخل سردابا في البيت الذي لوالده وامه تنتظر اليه ولم يخرج منه الى الان فدخل السرداب وعدم وهو ابن تسع سنين .

و در احوال حضرت عسکری علیه السلام بعد از ذکر اینکه او، والد حجّت است گفته : وهم ای الراضه يدعون بقائه في السرداب من اربعمائة سنه وخمسين سنه وانه صاحب الزمان وانه حي يعلم علم الاولين والآخرين ويعترفون انه لم يره احد ابدا وبالجملة جهل الراضيه عليه مرید فقال الله ان يثبت عقولنا وایماننا.

جواب مشروحا بیاید در آخر باب هفتم و اینکه احدی از علمای امامیه در هیچ کتابی چنین ادعایی نکرده که به همه ایشان

نسبت می دهد و با این افترای عظیم دعا می کند که خدا عقل و ایمان او را ثابت بدارد!

بر فرض تسلیم ، جواب استبعاد اول را در آنجا دادیم . چنانچه گنجی نیز داده و استبعاد دوم را در ذیل حکایت دوم که قصه شهرهای پسران آن حضرت است و حکایت سی و هفتم که قصه جزیره خضراء است به نحو اوفی جواب داده ایم .

در این جا به نقل عبارتی از میبیدی قناعت کنیم که در شرح دیوان روایت کرده از عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (خداوند تبارک و تعالی را سیصد تن است که قلبهای ایشان بر قلب آدم است و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی است و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم است و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرئیل است و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکائیل است و برای او یک شخص است که قلب او بر قلب اسرافیل است ؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، به جایش خداوند می گذارد از آن سه ، یکی و هرگاه از آن سه بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن پنج و هر وقت که از آن پنج بمیرد، یکی خداوند به جایش می گذارد از آن هفت و اگر از آن هفت یکی در گذرد، خداوند به جایش می گذارد از آن چهل و هرگاه از آن چهل یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن سیصد و هرگاه از سیصد یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از عامه . به ایشان دفع می کند خداوند، بلا را از این امت .)

شیخ علاء الدین در (عروه) گوید: (ایشان را طیّ زمین و رفتن به روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنگ مملوّ از اهل شهادت . چنانکه بدن ایشان به بدن گیری ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس را نفیس سازند و ایثار بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردّد باشند و هر سال دوبار مجتمع شوند. یک بار در روز عرفه به عرفات و یک بار در رجب در جایی که مأمور شده باشند.)

ملاحسین میبیدی از معروفین علمای ایشان است و جمله ای از تصانیف او را مانند (شرح هدیة الحکمه) و (شرح کافیه) و (جام کتبی نما) و شرح دیوان مذکور را کاتب چلبی در (کشف الظنون) ثبت نموده و به کلمات او استشهاد می کنند و اما آنچه گفته که برای آن حضرت ، علم اولین و آخرین را ثابت می کنند. راست گفته ولکن معلوم نیست آنچه جمهور امامیه در حق آن جناب گویند، بیشتر باشد از آنچه اهل سنتّ رای اقطاب و مشایخ خود گویند.

شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث چهل و پنجم از یواقیت از ابوالحسن شاذلی نقل کرده که از برای قطب ، پانزده علامت است : اینکه او را مدد دهند به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او حقیقت ذات یعنی ذات حق جلّ و علا و احاطه به صفات . الخ .

و حسب اصول و قواعد ایشان ممکن نباشد که حقیقت ذات منکشف شود و چیزی از ممکن در پرده خفا بماند!

میبیدی در شرح فصوص از جندی نقل کرده که شیخ صدرالدین از ابن عربی نقل کرد که : (چون رسیدم به دریای روم از بلاد اندلس ، با خود مقرر داشتم که آن زمان به کشتی نشینم که تفصیل احوال ظاهر و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود. بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه ظاهر شد. حتی صحبت پدر تو، اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشاء، این اطلاع است بر عین ثابتة که معدن علم الهی است . و با تمکن اطلاع بر معدن مذکور فرقی نباشد در گذشته و آینده و کم و زیاد و علوم ظاهره و باطنه .

و اما آن که گفته که ایشان معترفند که احدی او را هرگز ندیده ، آن هم افترا و دروغ است که شرم ندارند از ارتکاب آن ، به آن جلالت و شائن که برای خود قرار دادند.

اما در غیبت صغری که قریب هفتاد سال بود، خلق کثیری خدمت آن جناب رسیدند که اسامی ایشان در غالب کتب غیبت امامیه ثبت است که بعضی از آنها در ایام ولادت و بعضی در غیبت صغری و قریب به آن نوشته شده و تاکنون موجود و ظاهراً ذهبی هیچ کدام از آن را ندیده ، بلکه گذشته که بلاذری حافظ معتبر ایشان از آن جناب روایت کرده و حدیث مسلسلی که تمام سلسله آن از معاریف و هریک موصوف بودند به وصفی منفرد در عصر خود، مانند سیوطی و جزری و نظایر ایشان و خواهد آمد که در غیبت کبری نیز جماعتی شرفیاب شدند، حتی از ایشان که به اسم او سابقاً اشاره شد.

علت اختفاء و غیبت آن حضرت و ردّ شبهه مخالفین

موضوع هفتم : چه حکمت است در غیبت این امام با این عمر طولانی که همیشه خائف و ترسان از خلق کناره کرده و کسی از خواص و عوام ، چیزی از او ندید؟

ابن تیمیه حنبلی که مؤسس طریقه و آیین طایفه خبیثه وهابیه نجد است و شیخ عبدالوهاب آن مذاهب فاسده را از کتب او برداشته ، در کتاب (منهاج السنیه) که رد بر (منهاج الکرامه) آیه الله علامه حلی است ، می گوید: مهدی الرافضه لا خیر فیه اذ لا نفع دینی و لا دنیوی لغیبتیه .

جواب : بعد از اعتراف به امامت حجة بن الحسن علیهما السلام و بقای او از روی نصوص و معجزات و قاعده لطف ، چه بندگان را با این جهالات و تحاسد و تباغض و تکالب و تجاذب و منافات و متابعت هوی و شهوات به خود وا گذاشتن بی رئیسی که بدون الجاء و اضطرار صلاح و فساد و نفع و ضرر دینی و دنیوی در دین و عقل و جان و بدن و عرض و مال ایشان را بیان کند و به آن وادارد و خود به آنچه گوید کند و از خطا و لغزش و نسیان و سهو محفوظ و ماءمون باشد؛ نقض

غرض در بعثت نبی صلی الله علیه و آله و تکلیف خواهد بود؛ چه آنها در مقام انقیاد و اطاعت برآیند و چه گوش به سخنانش فرا ندارند و سر به فرمانش فرود نیارند.

در هریک از آن دو حال ، حجت بر ایشان تمام و زبان معذرتشان لال است . چنانکه در کتب کلامیه مشروح شده یا از روی مماشاه و همراهی با خصم ، اعتراف و تسلیم این مدعا کرده ، چون سائل را دیگر وقعی برای این سؤال نیست حتی از معاشر امامیه .

اما از اهل سنت :

اولا: به جهت آنکه تطویل عمر حضرت مهدی علیه السلام و اخفای جنابش از خلق از افاعیل الهیه است که ایشان آن را معلل به حکمتی ندانند به اینکه چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، کرد. بلکه هر چه کند آن خیر است و آنچه ما آن را صلاح یا اصلح ندانیم ، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر جمیع پیمبران را به دوزخ برد و کفار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبحی لازم نیاید و در همان خیر و حکمت و صلاح است . پس اهل سنت حق سؤال از وجه حکمت این فعل الهی و سایر اقوال ندارند.

ثانیا: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی ، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد. چنانکه حکمت بیشتر احکام دین و اسرار عبادت و مفسد بسیاری از مناهی و جمله ای از کردارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله که نبود مگر از روی وحی و امر الهی ، بر امت مخفی و مستور ماند و این جهل ، سبب سستی اعتقاد به صدور دستور و دست برداشتن از آنچه محل تکلیف است نشود، بالضروره .

ثالثا: نقض به دجال که در خبر بلکه در اخبار صحیحه موجوده در کتب صحاح ایشان است و بیاید در آخر باب هفتم که مدتی پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله موجود بود و در جزیره ای در طرف جزایر مغربیه محبوس و عالم به فتن آخرالزمان و کارهای خود و زنده خواهد بود تا به دست مهدی علیه السلام یا عیسی کشته شود و در طول عمر و غیبت شریک است با آن جناب . اگر ایشان به جهت ندانستن حکمت وجود و غیبت دست از دجال خود برمی دارند، ما نیز نعوذ بالله از مهدی خود صلوات الله علیه دست کشیم و گنجی شافعی را در اینجا کلامی است که در باب مذکور ذکر نموده ایم .

رابعا: در اخبار صحیفه فریقین که ما طرق آن را که زیاده از پنجاه است ، در کتاب (فصل الخطاب) ضبط نمودیم و جمله ای از صحاح ایشان است رسیده که حاصل مضمون آنها آنکه : (آنچه در امم سابقه خصوص بنی اسرائیل واقع شده در این امت

نیز واقع شود؛ حتی اگر در سوراخ جانوری رفتند، اینها نیز بروند و از برای بیشتر انبیاء علیهم السلام غیبتهای طولانی و غیر طولانی بود که از امت خود به امر الهی کناره کرده بودند و کسی از آنها خبری نداشت .)

شیخ مورخین ، علی بن الحسن مسعودی که اهل سنت از کتب او مانند (مروج الذهب) و (اخبارالزمان) نقل کنند و بر او اعتماد نمایند و محمد بن شاکر کتبی در فوات الوقیات او را مدح کرده و کتب او را ذکر نموده ، غیبتهای انبیاء و اوصیا را در کتاب (اثبات الوصیة) ذکر کرده و اگر در این امت برای حجّتی که به اعتراف ایشان افضل از عیسی است که او افضل از جمیع انبیاء و مرسلین است ، غیر اولوالعزم ایشان و دیگر غیر از آن جناب ، حجّتی نیاید تا قیامت غیبتی نباشد، لازم شود تکذیب آن اخبار صریحه متواتره به حسب مضمون و فرقی نکند طول و قصر زمان غیبت در این جهت . چنانچه این اختلاف نیز در آنجا بود.

اما از معاصر امامیه با اعتراف و اقرار به این که در غیبت آن جناب ، البته حکمت بلکه حکمتها است . پس به جهت آنکه ممنوعند از جانب ائمه خود علیهم السلام در بحث و تفتیش در فهمیدن سرّ آن ، بلکه بعضی از علما حرام دانسته اند آن را. شیخ مقدم ابومحمد، حسن بن موسی نوبختی در کتاب (فرق و مقالات) بعد از ذکر مذهب امامیه در حق مهدی صلوات الله علیه و غیبت آن جناب فرموده : (و نیست از برای عباد که تفتیش کنند از امور خدای تعالی و پیروی کنند چیزی را بدون علم و طلب کنند آثار چیزی را که پنهان کرده اند از ایشان و جایز نیست ذکر اسم آن جناب و نه سؤال از مکان او تا اینکه آن جناب مأمور شود به این . زیرا که آن جناب گمنام و خائف و مستور به ستر خداوندی است و نیست بر ما بحث کردن از امر او بلکه بحث از این و طلب او مُحَرَّم است و حلال نیست . الخ)

و در (علل الشرایع) و (کمال الدین) روایت است که فرمود: (بدرستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که لابد است از آن که به ریبه بیفتد در آن اهل باطلی .)

راوی پرسید: (چرا؟ فدای تو شوم !)

فرمود: (به جهت امری که اذن ندادند ما را در کشف آن از برای شما.)

راوی پرسید که : (وجه حکمت غیبت آن جناب چیست ؟)

فرمود: (وجه حکمت آن جناب ، وجه حکمت غیبتهای کسانی است که پیش از او بودند از حجّتهای خداوند تعالی ذکره .

بدرستی که وجه حکمت در این منکشف نمی شود مگر بعد از ظهور آن جناب ، چنانچه منکشف نشد وجه حکمت آنچه خضر

کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و برپا داشتن دیوار، از برای موسی علیه السلام ؛ مگر بعد از جدایی ایشان .

ای پسر فضل! بدرستی که این امر، امری است از امرهای خدای تعالی و سرّی است از اسرار خداوند و غیبی است از غیب خداوند و هرگاه دانستیم که خدای عزّوجلّ، حکیم است تصدیق می کنیم که همه افعال او از روی حکمت است. هرچند وجه آن منکشف نباشد برای ما.)

و با این حال برای بعضی روایات، چون سؤال از حکمت غیب می کردند، چیزی می فرمودند که راوی ساکت می شد و از خبر مذکور معلوم می شود که آنچه فرمودند سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبود؛ چنانکه در اخبار بسیاری سبب غیبت آن جناب را خوف از قتل و کشته شدن قرار دادند.

و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب (غیبت) بر همین سبب، اعتماد فرموده و جز خوف چیزی را مانع ظهور ندانسته و مانع شدن خداوند، ظالمین را از قتل آن جناب به غیر طریق نهی بلکه به اسباب الهیّه موجب الجاء و منافی تکلیف است و نقض غرض بردن ثواب است و فرق میان آن حضرت و آباء طاهرینش علیهم السلام که ایشان ظاهر در میان مردم بودند با آنکه سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلائق مخالف و عدوی ایشان بودند به خلاف آن حضرت که مستور شد و حال آنکه علّت ستر در ایشان آن بود که سلاطین و والیان از طرف ایشان آسوده و خاطر جمع بودند که خروج نخواهند کرد و مقاتله با شمشیر را اعتقاد ندارند.

اما در حقّ مهدی علیه السلام پس معلوم ایشان شده بود که آن جناب، خروج خواهد کرد و همه سلاطین را مقهور خواهد نمود و بساط سلطنت و دولت جباران را برمی چیند و بساط عدل و داد در تمام روی زمین بگستراند. پس از چنین کسی که منافی و مضاد با ملک است، البته خائف باشند و بقدر امکان در صدد قلع و قمع او برآیند و چون آخر حجج است در کشته شدنش ابطال و عده خداوندی است، زیرا دیگری نیست که به جایش بنشیند تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون شود، خود را ظاهر نماید. پس به ملاحظه این خوف، غیبت و استتار آن حضرت واجب باشد.

روایتی از امام صادق علیه السلام در حکمت غیبت حضرت علیه السلام

در حکمت و در علل و (کمال الدین) از امام صادق علیه السلام وجهی دیگر برای حکمت غیبت روایت است که راوی عرض کرد: (چرا امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتله نکرد با مخالفین خود در اول؟)

فرمود: (زیرا که در کتاب خداوند عزّوجلّ است:

وَلَوْ تَرَىٰٓ لَوْ لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.

اگر جدا شوند، هر آینه عذاب می کنیم کافران را عذابی دردناک.

راوی پرسید: (مقصود از جدا شدن چیست؟)

فرمود: (ودایع مؤ منینی که در صلبهای کافران است و همچنین قائم علیه السلام ظاهر نمی شود هرگز تا آنکه بیرون بیاید و دایع خداوند عزوجل. پس چون بیرون آمدند، ظاهر می شود بر آنها که غلبه دارند از دشمنان خدای عزوجل. پس می کشد ایشان را.)

نتیجه این خبر شریف آنکه: وجه غیبت، استخلاص نطفه هایی است که حاصل می شود از آنها اهل ایمان از اهل نفاق؛ زیرا که بسط ید به مقتضای خروج، موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آنها فوت می شود این ذراری صالحه از اصلا ب ایشان و در حکمت بالغه، این امری است مطلوب و همین وجه، علت صبر و سکوت و ترک جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بود با کسانی که بر او پیشی گرفتند. زیرا آن حضرت می دانست که در اصلا ب اهل رده نطفه های مؤ منینی است. چنانچه بسیاری مشهود و محسوس است و حال صبر و قعود آن جناب از طلب خود مثل اختفای امام عصر علیه السلام است.

بلکه فاضل خبیر، قطب الدین اشکوری تلمیذ محقق داماد در (محبوب القلوب) روایت کرده که: جناب سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا چون حمله می کرد به لشکر ابن زیاد، بعضی را می کشت و بعضی را وامی گذاشت با آنکه به ظاهر متمکن شده بود بر قتل آنها. از آن جناب سؤال کردند از سبب این کار.

فرمود: (پرده از پیش چشم من برداشته شد، پس دیدم نطفه هایی را که در صلبهای ایشان بود. پس شناختم آن را که از نطفه او، اهل ایمان بیرون می آید. پس او را و او را می گذاشتم از کشتن به جهت استخلاص آن ذریه و دیدم آن را که از او نطفه صالحی بیرون نمی آید، پس او را می کشتم.)

امثال این کارها شغل اهل ولایت است در تدابیر امور خلق به نحوی که ملتفت نمی شوند. پس نشود اعتراض کرد بر افعالشان بلکه واجب حمل آنهاست بر حکمت اجمالیه و مصالح عامه بدون حجّت به علم تفصیلی بر آنها.

نیز در (کمال الدین) روایت شده از سدیر از آن جناب که فرمود: (برای قائم ما غیبتی است که طول می کشد زمان آن.)
سدیر پرسید: (چرا ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله؟)

فرمود: (با نموده خداوند مگر آنکه جاری کند در او، طریقه انبیاء علیهم السلام را در غیبتهای ایشان و لابد است او را ای سدیر! از استیفا کردن زمانهای غیبتهای ایشان را. خدای تعالی فرمود:

لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ.

یعنی هر آینه خواهید بود بر طریقه و سیرت مطابق سیرت و طریقه آنان که پیش از شما بودند.)

و این اشاره به همان وجهی است که سابقاً ذکر کردیم .

موضوع هشتم : با این همه اختلاف که در میان امامیه پیدا شده در فروع و اصول چرا خود را برای چند نفر از خلص شیعیان که اقوال ایشان متبع است ظاهر نمی کند و رفع آن اختلاف را که سبب تفسیق و تضلیل و تکفیر یکدیگر شده نمی فرماید از طرف ایشان که مأمون است و خوف و بیمی ندارد.

جواب : بیشتر خلق روی زمین منکرند وجود ذات اقدس حضرت احدیت جلّ ثناؤه را و آنان که معترفند آن قدر اختلاف در مراتب توحید و صفات و افعال جنابش دارند که جز یک طریقه همه آنها باطل و قائلش ضال و از برای بیشتری سبب خلود نار است و خدای تعالی در هیچ وقت از چیزی نترسد و تواناییش در رفع اختلاف از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفت ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب به نحوی که همه جز حق ، چیزی در دل نگیرند بیشتر است به اضعاف غیر متناهی از ولی و نایب و خلیفه اش در زمین و هر عذری که در ترک آن برای خداوند عزوجلّ مقرر کرده شد، ولیّش اولی است به آن عذر برای ترک رفع اختلاف .

موضوع نهم : شما امامیه ، امامی قائل شدید که تمام لوازم امامت و ذاتیات ریاست عامه و نیابت الهیه و خلافت نبویه را از او سلب می کنید. چون بیان احکام و فصل خصومات و اجرای حدود و حفظ ثغور و اخذ حقوق و اعانت مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر و دفع ظالم و تجهیز عساکر و امثال اینها که غرض از نصب امام ، چه به نص باشد یا به اجماع ، اقامه امور مذکوره و نظم مطالب شرعی و اصلاح مفساد دینی و دنیویّه مسلمین است و با انتفاء تکالیف مذکوره از او به جهت عدم تمکن از اقامه آن ، از امامت بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن ، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب باشد و مهدی شما، همان است که ابن تیمیّه در منهاج السنیه گفت که : (خیری دنیوی و دینی در غیبت او نیست .)

جواب : اما بر طریقه اهل سنت :

پس ، اولاً: نقض به غیبت غالب انبیاء علیهم السلام که غرض از بعثت ایشان انفاذ احکام مذکوره و اجرای تکالیف معهوده بود، اصلاً و امام مکلف به آنهاست به نیابت از ایشان و غیبت ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویه فریقین موجود است و قابل انکار نیست .

و کفایت می کند از برای اثبات این مدعی ، غیبت جناب یونس علیه السلام از قوم خود بلکه از همه جنبنده در زمین و حتی زیر زمین ، غیر از آن ماهی که یونس در شکمش قرار گرفت به نص قرآن مجید و هیچ مسلمی نتواند به جهت این غیبت ،

سلب نبوت از او کند که در این مدت مفارقت از امت و سیر در کشتی و در شکم ماهی تا زمان عود به قوم خود، نبی نبود و نبوت او یا غیر او دایر مدار حضور و تسلط باشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیت و تابع شود. زیرا بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند و چنین احتمال سخیف و قول بدیهی البطلان را تاکنون کسی نداده و نیز زمان انفراد ایشان چون امتشان هلاک می شدند.

چنانکه ثعالبی و غیره روایت کرده اند که : پیغمبری که امت او به عذاب الهی هلاک می شدند، مأمور بود که بیاید در مکه معظمه بماند و عبادت خداوند کند تا اجلس در رسد و اوضح و اعجب از همه خفا و غیبت نبی اکرم صلی الله علیه و آله از امت خود؛ چنانچه در سیره حلیه برهان الدین شافعی و غیر آن از ابن اسحق روایت شده که آن جناب ، سه سال مخفی بود بعد از نزول سوره مبارکه : **يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ**. در خانه ارقم و مردم را در نهانی دعوت می کرد و چون می خواستند نماز کنند با چند نفری که ایمان آورده بودند، می رفتند در بعضی دره های کوههای مکه پنهان می شدند و نماز می کردند.

در آنجا تقویت کرده که مدت استخفای در خانه ارقم ، تا آنکه دعوت را ظاهر نمود، چهار سال بود و همچنین مدتی در شعب ابیطالب محصور بلکه محبوس بودند و نیز در غار و مدتی پس از آن بلکه در تمام ایام بعثت ، قهر و سلطنتی نداشتند که انفاذ کنند آن امور را جز دعوت به توحید و رسالت و اندکی از اعمال جوارحیه و بنا بر سیاق سؤال ، بایستی العیاذ باللّٰه سلب کرد نبوت را از آن جناب در این مدت مذکوره و چنین شخص از دایره اسلام بیرون است و ثانیاً تصریح علمای اهل سنت بر این که قهر و سلطنت فعلیه ، شرط در نبوت و امامت نیست که چون مفقود شد، برود.

شیخ ابوشکور سلمی حنفی ، محمد بن عبدالرشید بن شعیب کشی که او را مجدد الف ثانی می دانند، در کتاب (التمهید فی بیان التوحید) گفته و نقل عبارت ، اولی است ، شاید علما را حاجت افتد در نقل آن در کتب عربیه :

قال : قال بعض الناس : بانّ الامام اذا لم يكن مطاعاً فانه لا يكون اماماً، لانه اذا لم يكن القهر والغلبة له فلا يكون امماً فلما ليس كذلك لان طاعة الامام فرض على الناس فان لم يكن القهر فذلك يكون من تمرد الناس وهو لا يعزله عن الامامة فلولم يطع الامام فالعصيان حصل منهم وعصيانهم لا يضر بالامامة الا ترى ان النبي ما كان مطاعاً في اول الاسلام وما كان له القهر على اعدائه من طريق العادة والكفرة وقد تمردوا عن امره ودينه وقد كان هذا الايضره ولا يعزله عن النبوة وكذا الامام خليفة النبي لامحالة وكذلك على عليه السلام ما كان مطاعاً من جميع المسلمين ومع ذلك ما كان معز ولا فصح ما قلنا ولو ان الناس كلهم ارتدوا عن الاسلام والعياذ بالله تعالى فان الامام لم ينزل عن الامامة فكذلك بالعصيان . انتهى .

محصل این عبارت همان است که ذکر شد که نبوت و امامت که از مناصب الهیه است مثل سلطنت و حکومت عرفیه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و نواهی در مقام فعلیت رسیده باقی والا مانند سلطان بی ملک و عسکر است که نشود او را سلطان گفت .

نیز در اخبار اهل سنت وارد است که : (ائمه ، از قریش اند.) و در بعضی از آنهاست که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند؛ چنانکه در (صحیح بخاری) است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: (پیوسته این امر یعنی امر خلافت چنانکه شارحین تصریح کرده اند، در قریش خواهد بود تا زمانی که باقی باشد از ایشان دو نفر.) به روایت دیگر: (تا باقی باشد از مردم .)

شیخ شمس الدین محمد بن علقمی شافعی ، تلمیذ سیوطی در (کوکب المنیر) شرح جامع صغیر استاد خود، بعد از ذکر مذکور گفته که : (چون مردم تابع قریش بودند در جاهلیت و ایشان رؤسای عرب بودند، تابع ایشان شدند در اسلام و ایشانند اصحاب خلافت و این خلافت مستمر است برای ایشان تا آخر دنیا تا زمانی که در میان مردم دو نفر باشند که ظاهر شده آنچه آن جناب فرموده ؛ پس از زمان آن حضرت تا حال خلافت در قریش است بدون مزاحمتی در آن . هرچند متغلبین مالک شدند بلاد را، لکن ایشان معترفند که خلافت در قریش است ؛ پس اسم خلافت باقی است هرچند تسمیه باشد.) ابن حجر عسقلانی در (فتح الباری) شرح (صحیح بخاری) این معنی را یکی از احتمالات خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگر داده که : مراد (اخبار) نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت (خبر) فرموده ، یعنی : همیشه باید برای خود، خلیفه از قریش معین کنید بنا بر طریقه ایشان که باید رعیت برای خود، خلیفه بسازند و آنگاه پیرویش کنند.

کرمانی ، شارح بخاری بعد از اشکال که در زمان ما، حکومت در غیر قریش است جواب داده به این که در بلاد مغرب و مصر، خلیفه از قریش هست .

در (فتح الباری) گفته که این صحیح است ولکن در دست او بستن و گشودنی نیست و نیست برای او از خلافت مگر مجرد اسم فقط و این عبارات صریح است در آنکه تسلط و حکومت ، شرط خلافت و امامت نیست ؛ بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله او را خلیفه و امام گفته هر چند غاصبین و متغلبین او را تمکین ندهند و در این معنی فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفا نیست .

نیز ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در کتاب (مناقب السادات) مسمی به (هدایة السعداء) گفته که: (یزید باغی متغلب خارجی بود و خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین، خروج کرده بر حسین علیه السلام بدون تاءویل و او را کشت به محاربه).

نیز در آنجا گفته: (چون علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شد، خلافت از آن حسن بن علی علیهما السلام بود. آنگاه از آن حسین بن علی علیهما السلام و بغی کرد در عهد حسین، یزید بن معاویه. بغی که مسلط شد به آن.)
برای اثبات مدعی و جواب از آن سؤال بی پایه این مقدار عبارت کافی است، ان شاء الله. و جمع سایر کلمات و مناقضات و هفوات ایشان بی فایده است؛ چه منصف را آن مقدار کافی است و معاند لجوج به اضعاف آن قناعت نکنند.
اما بر طریقه معاشر امامیه ایدهم الله تعالی:

ایشان او را گویند که: چون خدای عزوجل خواست امامی بیافریند، قطره ای از آب جنت از ابر نازل فرماید که بر ثمره ای از ثمرات زمین بیفتد و آن را حجت آن عصر بخورد و نطفه امام از آن منعقد شود و چون چهل روز بر آن بگذرد، صدا بشنود و چون چهار ماهه شود بر بازوی راستش بنویسند:

وَمَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

و چون متولد شد، عمودی از نور در دلش جای دهند که نظر کند در آن به خلائق و اعمال ایشان و نازل شود بر او، امر خداوند در آن عمود و آن عمود، نصب عین اوست؛ به هر جا که برود و نظر کند و پر کند دلش را از محبت خود که غیر جنابش کسی را نگزیند. و از خوف خود که از هیچ چیز غیر او ترسد. و از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند جز آنچه را که او امر فرماید. و از سخا که از ایثار چیزی حتی جان خود در راه او پروا نکند. و از شجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند. و از توکل که غیر جنابش چیزی را مضر یا نافع نداند و نبیند بر این رقم.

حقایق جمیع صفات حسنه را در دلش جای دهد و نگاهش دارد از آن که گردی از قذارت اخلاق ذمیمه بر آینه قلبش نشیند و حقیقت اشیا را به او بنماید و قبایح بواطن معاصی را بداند و ببیند، بالطبع از او متنفر و گریزان باشد و روح القدس را بر او موکل کند که او را مؤید و مسدد دارد و از او جدا نشود و او غفلت و سهو و نسیان ندارد و دلش را چون بیت المعمور و عرش، محل تردد ملائکه و مطاف ایشان قرار دهد که پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید. و غرض از گردش افلاک و ایجاد خلائق از سمک تا سماک، او باشد. همه به سبب او و برای او حرکت کنند و زندگی نمایند. از طفیل وجود او بخورند و بیاشامند.

پرستش و بندگی که خدای تعالی خواسته به نحوی که خواسته ، آن است که او کند. تسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و نماز و روزه و حج ، آن است که او کند و به جای آرد.

پس ، از لطفها و احسانها و نعمتهای غیر متناهی که به او کرده و به تمام کمال که ممکن تواند به آن رسد، او را آراسته و زینت داده ؛ به ارشاد و هدایت خلقتش امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نرود و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شود.

آن جناب نیز با نبودن مفسده ای اظهار دعوت کند اگر اطاعت کنند به خود احسانی کردند و گرنه بر دامن کبریاش ، ننشینند گرد ساکت یا غایب شود.

و تمام مراتب هدایت و ارشاد خلق که یکی از مناصب اوست ، بالنسبه به سایر مقامات آن جناب ، قطره ای است نسبت به دریا که اگر میسر نشد نقصی در او پدید نیاید و از مقاماتش چیزی نکاهد مگر خدای خواهد که به مضمون : **وَلَئِنْ شَئْتَنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ**، هرچه داده سلب فرماید.

اگر عالم عابد زاهد متبحری به جهت حبس شدن در مطموره ای از مقام خود بیفتد و علم و عمل و زهد از او برود و نشود او را عالم زاهد گفت ، امام نیز در غیبت از خلق ، از امامت بیفتد با آنکه تفاوت این دو بیشتر است از ثری تا به ثریا.

ثانیا: گویند که همه اقسام خیر و نعمت و برکت از آن جناب به تمام خلائق رسد و انواعی از بلاها و عذابهایی گوناگون که به اعمال قبیحه و کردارهای زشت خود که به ارتکاب عشر عشیر آن امم سابقه به مسخ و خسف و غرق و حرق ، فانی و تمام می شدند مستحق شده و می شوند، از ایشان به سبب آن وجود دفع می کند و قائم مقام جد اکرم خود است صلی الله علیه و آله در برگشتن عذاب به جهت بودن او در میان خلق به مضمون : **مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ** . عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند و حال آنکه چون توئی در میان ایشانی .

گویند که : اگر یک روز امام در زمین نباشد اجزای وجود خلق از هم متلاشی شود. به سبب او باران بیارد؛ زمین گیاه آرد؛ درخت میوه کند؛ حیوان شیر دهد؛ عقل ادراک کند؛ چشم ابصار نماید؛ گوش بشنود؛ زبان گوید؛ با دوستانش لطف خاص دارد؛ انواع محبت و احسان به ایشان فرماید که گاهی ندانند.

بلکه وجود و بقای او سبب است از برای بقای شریعت و حفظ قوانین آن ، از تغیر و زوال و همین اصل است که به آن ثابت کرده اند و جوب نصب امام و احتیاج به وجود او را. پس لازم نمی آید از تعذر، تصرف او در احکام جزئیة چندان ضرری با

حفظ اصول و قوانین کلیه ، امتناع انفاذ امور جزئیّه به جهت عارض خارجی مانع نشود از ثبوت اصل ولایت و نه تحقق آن به اعتبار امور کلیه مهمّه ؛ زیرا که آن مانع نتواند رد کند و تعطیل نماید آنها را.

نیز در اخبار فریقین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (اهل بیت من امان است برای اهل زمین ، چنانکه ستاره ها امان است برای اهل آسمانها).

در باب هفتم و دهم بیشتر از این توضیح بیاید ان شاء الله تعالی از برای ثبوت خیر و نفع آن جناب در غیبت کبری .

ثالثاً: گویند آن امامی که ما به او قائلیم و به امامتش اعتراف داریم ، حجّت است از جانب خداوند تبارک و تعالی بر ملائکه و انسان و انواع حیوانات و جن و مخلوقات جمیع عوالم و بلادها و شهرها که از حیطه جباران بیرون است ؛ مانند: جابلسا و جابلقا و غیر آنها که اشاره به آنها بشود در قصّه جزیره خضرا و تمام آنها در حیطه اقتدار و سلطنت فعلیه آن جناب است و به امر و فرمان آن جناب ، مؤ تمر و سرکشی نکنند. هر چه گویند اطاعت کنند و فرمان برند؛ جز این صنف بنی آدم موجود در دو روی زمین که بالنسبه به آنها قدر محسوسی ندارند و بر فرض تسلیم که از شرایط صحّت امامت ، اقتدار فعلی است ، تسلیم نداریم که باید بر تمام آنکه مبعوث شده بر آنها مقتدر و غالب باشد والاّ لازم آید سقوط جمیع انبیاء و خلفا از درجه نبوّت و خلافت . زیرا هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان میسر نشد.

موضوع دهم : سلاطین جور و متغلبین در بلاد اگر بخواهند توبه کنند و حق آن جناب را به او بدهند چاره ای ندارند. زیرا که دسترس به او ندارند که حقی را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند؛ پس توبه این جماعت هرگز مقبول نشود.

جواب : کفایت می کند او را در توبه ، دست کشیدن از آنچه مشغول است به آن و پشیمان بودن از نشستن در مقامی که جایز نبود بر او نشستن در آن و عزم بر عدم معاودت . و آن جناب ، حسب امر الهی تکلیف خود را داند که در این حال ظاهر شود یا نشود و غیر اینها از شبهات شبیه به تار عنکبوت که صاحبش به غریقی ماند که به هر خاشاکی متشبث شود. چنانکه بعضی گفتند که او، از کجا مطمئن شود که اگر ظاهر شود او را نکشند و ذکر اینها و تعرض جواب از آنها تزییع عمر و کاغذ و قلم و وقت خواننده است .

مخفی نماند که جمله ای از شبهات سابقه را علمای متکلمین ما در کتب کلامیه و امامت متعرض شده ، به اصول امامیه و قواعد کلامیه جواب آن و ایرادهای وارده بر آن را داده اند و چون در این مؤ لف شریف ، بنای استقصای مطالب متعلّق به آن جناب نبود، بلکه بنای جمع نوادر و مستطرفات حالات که کمتر در کتابی جمع شده و علاوه طرف مقابل چندان با ادله عقلیه آشنایی ندارند، قناعت کردم به نقض و نقل اخبار و کلمات علمای ایشان که بهتر ساکت می شوند و غرضی جز آن نیست

والاً به امثال این جوابها هرگز از طریقه خود برنگردند و گاهی که از علما یا عوام ایشان مستبصر شدند غالباً از راههای دیگر بود.

بلی! برای اهل علم خاصه، نفع بخشد که از آن شبهات به شبهه نیفتند و عوام ایشان را حظی نیست در آن و به امثال آنچه ما ذکر کردیم، بهتر منتفع می شوند و چون غرض از این کتاب نیز انتفاع عامه فارسی زبان است، ملاحظه حال ایشان کردیم؛ از نقل آن کلمات دست کشیدیم و بحمد الله تعالی در بسیاری از کتاب فارسیه موجود و در همه بلاد منتشر است و امیدوارم از الطاف الهیه که انتفاع ایشان از این کتاب کمتر از انتفاع از بسیاری از کتب مؤلفه در این باب نباشد. والحمد لله

باب پنجم: در اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود، همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام متفق علیه بین مسلمین، به نص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی از امامان علیهم السلام.

خلافی نیست در فضل و علم و دیانت و زهد و صدق و تقوای ایشان از طرق اهل سنت و از طرق خاصه، بی استیفای متن تمام خبر ایشان که موجب تطویل است. بلکه غرض رساندن این مقدار از مدعی که آن شخص مخصوص، همان موعود منتظر است به نص رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم به حدّ تواتر لفظی یا معنوی که سبب قطع باشد از برای منصف خالی از عناد و شبه و در تمام احادیث و اخبار معتبره اهل سنت معارضی برای آنها نیست.

زیرا دانستی که جمهور ایشان دعوی مهدویت شخصی مخصوص نکنند و بر هر خسیسی قابل مهدویت را جایز دانند که مهدی علیه السلام باشد. پس باب تاءویل آن اخبار نیز بالمره مسدود است، زیرا بی معارض عقلی چنانکه در باب سابق معلوم شد و معارض نقلی که خود معترفند، بعد از معلومیّت ضعف و بطلان چند خبر که آن نیز گذشت، جایز نباشد تصرف و تاءویل در نص صحیح قطعی و کلام صریح بتی که مؤید است در این مقام به خبر متفق علیه بین فریقین که:

(هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده است به مردن جاهلیت که بی فطرتا سلام از دنیا بیرون رفته.)

سیوطی در (تاریخ الخلفاء) از چند طریق از بخاری و مسلم و احمد و ابی داوود و بزاز و غیر ایشان روایت کرده به الفاظ مختلفه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (دوازده خلیفه از قریش خواهد بود.)

و به روایت احمد و بزاز: (دوازده نفرند به عدد نقبای بنی اسرائیل.)

و به روایت مسدّد در مسند کبیر: (دوازده خلیفه اند که همه ایشان عمل می کنند به هدایت و دین حق.)

آنگاه نقل کرده از قاضی عیاض مالکی که او گفته: باید مراد از دوازده در این احادیث و آنچه شبیه آنهاست، آنکه ایشان در زمانی باشند که خلافت عزیز و اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم اجتماع کنند بر آن خلیفه و امیر چنین بود تا وقتی که امر بنی امیه مضطرب شد در زمان ولید بن یزید تا آنکه برپا شد دولت بنی عباس، پس ایشان را تمام کردند.

سخیف و ضعیف بودن روایت ابن حجر

ابن حجر عسقلانی شیخ الاسلام در شرح بخاری گفته که کلام قاضی، کلامی است که گفته شده در آن حدیث تا آن که می گوید: (آنچه واقع شد آن است که مردم جمع شدند بر ابی بکر، آنگاه بر عمر، پس عثمان، پس علی علیه السلام. تا آنکه واقع شد امر حکمین در صفین، پس معاویه از آن روز نامیده شد به خلیفه. آنگاه اجتماع کردند بر معاویه در وقت صلح با حسن. آنگاه اجتماع کردند بر پسر او، یزید و از برای حسین امر منتظم نشد، بلکه کشته شد پیش از آن و چون یزید مرد، اختلاف شد تا آنکه اجتماع کردند بر عبدالملک بن مروان بعد از کشته شدن ابن زبیر.

آنگاه اجتماع کردند بر چهار فرزند او، ولید و سلیمان و یزید و هشام و میان سلیمان و یزید، عمر بن عبدالعزیز بود. پس ایشان هفت خلیفه اند بعد از خلفای راشدین و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبدالملک است که چون عموی هشام مرد، اجتماع کردند. پس چهار سال خلافت کرد، آنگاه او را کشتند و فتنه منتشر شد از آن روز و دیگر اتفاق نیفتاد اجتماع بر خلیفه بعد از او.)

از این کلام معلوم می شود که یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت خیر داد که ایشان هادی و عالمند بین حق و برحقند!!!

پس خروج کننده بر او و یاغی و خارج بر امام زمان خواهد بود و این از شواهد واضحه است بر آنچه علمای امامیه مدعیند که به قواعد اهل سنت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام خارج بر امام زمان خود بود و ادله و براهین و شواهد این مدعی بسیار است! مقام را گنجایش بیش از این نیست و از اینجا است که ابن حجر مذکور در کتاب (تقریب) تصریح کرده که عمر بن سعد، ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته!

ردّ اقوال بعضی از علمای اهل سنت توسط بعضی دیگر از علمایشان

علمای اهل سنت چنان گرفتار این خبر شریف شدند که خواستند از آن فارغ شوند، بحمد الله نشد؛ بلکه احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا شدند، گاهی ارجاس خلفای بنی امیه و بنی عباس را گفتند که: هر کس، آن متجاهرین در بیشتر کبایر ضروریه اهل اسلام را شناسد و ایشان را مقتدای خود نداند، کافر مرده و بر آن نسق سایر سلاطین و گاهی امام هر زمان

قرآن را گرفتند و این خبر بر طریقه تام امامیه و واضح و روشن است و نیز مؤید به چند صنف اخبار دیگر که در باب اثبات امامت ائمه اثناعشر علیهم السلام به اسانید معتبر ثبت شده و محل ذکر آنها نیست .

اما از طرق اهل سنت ، چند خبر ذکر می شود:

روایت مهم منتخب الدین در مورد جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله

اول : عالم حافظ، منتخب الدین محمد بن مسلم بن ابی الفوارس رازی در کتاب (اربعین) خود روایت کرده به اسناد خود از احمد بن ابی رافع بصری ، گفت :

(خبر داد مرا پدرم و او خادم امام ابی الحسن ، علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود، از آن جناب که فرمود: خبر داد مرا پدرم ، عبد صالح موسی بن جعفر علیهما السلام گفت : خبر داد مرا پدرم ، جعفر صادق علیه السلام گفت : خبر داد مرا پدرم باقر علم انبیا، محمد بن علی علیهما السلام گفت : خبر داد مرا پدرم ، سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام گفت : خبر داد مرا پدرم ، سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام گفت : خبر داد مرا پدرم ، سید الاوصیاء علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: (کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و او به نظر رحمت ، اقبال کند به او و اعراض نفرماید از او، پس موالات کند با علی علیه السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و او (خداوند) از او خشنود باشد، موالات کند با پسر تو، حسن علیه السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و خوفی بر او نباشد، پس هر آینه موالات کند با پسر تو، حسین علیه السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آنکه گناهانش از او کناره کرده و از آنها پاک شده باشد، پس هر آینه موالات کند با علی بن الحسین علیهما السلام و او چنان است که خدای فرمود: سِماهُم فی وُجُوهِهِم مِّنْ اَثرِ السُّجُودِ .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خدای عزوجل را و حال آنکه چشمش خنک باشد یعنی خرسند باشد، پس هر آینه موالات کند با محمد بن علی علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که کتاب اعمال را به دست راستش دهند، پس موالات کند با جعفر بن محمد علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را پاک و پاکیزه شده ، پس موالات کند با موسی بن جعفر علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالتی که خندان است ، پس موالات کند با علی بن موسی الرضا علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالتی که درجات او را بلند کرده اند و سیئات او را مبدل نموده اند به حسنات ، پس هر آینه موالات کند با پسر او محمد بن علی علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را، پس با او به آسانی محاسبه نماید و مذاقه نکند و داخل کند او را در بهشتی که فراخی او به فراخی آسمانها و زمین است که مهیا شده برای پرهیزکاران ، پس موالات کند با پسر او علی بن محمد علیهما السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آنکه در زمره فائزین باشد، پس موالات کند با پسر او حسن عسکری علیه السلام .

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالتی که ایمان او کامل و اسلامش نیکو شده ، پس موالات کند با پسر او، منتظر، م ح م د، صاحب الزمان ، مهدی صلوات الله علیه .

پس اینانند چراغهای دج ی یعنی تاریکی شب جهالت و ائمه هدی و اعلام تقی . هر کسی که دوست داشته باشد ایشان را و موالات کند با ایشان ، من ضامنم برای او بهشت را بر خدای تعالی .

روایت ابوالمؤید در مورد جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله

دوم : اخطب خطباء خوارزم ، ابوالمؤید موفق بن احمد مکی در مناقب خود روایت کرده به اسناد خود که از ابی سلیمان ،

شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

شبی که مرا به آسمان بردند فرمودند به من ، جلیل جل جلاله : اَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ.

پس گفتیم : والمؤ منون .

فرمود: (راست گفתי ای محمد صلی الله علیه و آله !)

و فرمود: (چه کس را خلیفه خود کردی در امت ؟)

گفتم : (بهترین ایشان !)

فرمود: (علی بن ابیطالب علیه السلام ؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (ای محمد صلی الله علیه و آله ! من به نظر علمی خود نگریستم در زمین نگرستن ، پس برگزیدم تو را از آن و جدا کردم برای تو نامی از نامهای خود، پس ذکر نمی شوم در موضعی مگر آنکه ذکر می شوی تو با من ، پس منم محمود و تویی محمد.

آنگاه در رتبه دوم نگریستم ، پس برگزیدم از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسمهای خود، پس منم اعلی و اوست علی .

ای محمد! بدرستی که خلق کردم تو را و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان او را از نور خود و عرضه داشتیم ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمینها، پس هر که قبول نمود آن را، در نزد من از مؤمنین است و هر آنکه انکار کرد آن را، در نزد من از کافرین است .

ای محمد! اگر بنده ای از بندگان من پرستش کند مرا تا آنکه از هم جدا شود، یعنی اعضایش متلاشی گردد یا چون خیک کهنه مندرس شود، آنگاه به نزد من آید با انکار ولایت ، نمی آمرزم او را تا آنکه اقرار نماید به ولایت شما.

ای محمد! آیا دوست داری که بینی ایشان را؟)

گفتم : (آری ! ای پروردگار من !)

فرمود: (پس متوجه شو به طرف راست عرش .)

: (پس ملتفت شدم و دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی صلوات الله علیهم را در آب تنگی از نور که ایستاده و نماز می کنند و او یعنی مهدی در وسط ایشان است ، چنانکه گویی ستاره ای است درخشان .)

فرمود: (ای محمد! اینان حجت‌های منند و او یعنی مهدی دادخواه است برای عترت تو.

قسم به عزت و جلال خود! بدرستی که اوست حجت واحیه برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من .)

مؤلف گوید: این خبر شریف را ابن شاذان در (مناقب ماء) به همان سند خوارزمی و ابن عیاشی در (مقتضب الاثر) نیز به همان سند که تمام آن از روای ایشان است نقل کرده اند و در نسخه مناقب خوارزمی و مناقب ماء که در نزد حقیق است و نیز میرلوحی آن را در (کفایة المهتدی) با سند نقل کرده از ابو سلیمان ، راعی حضرت صلی الله علیه و آله و در مقتضب و غیبت شیخ طوسی ابو سلمی و ظاهرا صحیح همین باشد. چنانکه ابن اثیر جزری در (اسد الغابه) در باب کنی می گوید:

ابوسلمی ، راعی رسول الله صلی الله علیه و آله .

بعضی گفتند: (اسم او حریت است ، کوفی است .) و بعضی گفتند: (شامی است .) روایت کرده از او و ابو سلام اسود و ابو معمر عباد بن عبدالصمد تا آخر آنچه گفته .

و از استیعاب و ابونعیم و ابوموسی نقل کرده و تصریح کرده که سین او مضموم است ، ابوسلمی و راوی همین خبر شریف از او، ابوسلام است که او را از روات ابوسلمی شمرده .

سوم : و نیز در آنجا به سند خود نقل کرده از علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت : فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که : (من پیش از شما وارد می شوم بر حوض و تو یا علی ! ساقی حوضی و حسن دور می کند یعنی آنان را که نباید از آن بنوشند و حسین امر کننده است و علی بن الحسین فارط است ، یعنی آنکه پیش رود که اسباب گرفتن و دادن را مهیا نماید و محمد بن علی ، ناشر است که خلق را از قبور برانگیزاند و جعفر بن محمد ایشان را براند و موسی بن جعفر محصی مؤ منان و مبغضان است و قانع منافقین و علی بن موسی الرضا زینت دهنده مؤ منان است و محمد بن علی اهل بهشت را در جایشان جای دهد و علی بن محمد خطیب شیعه و تزویج کننده ایشان است به حورالعین و حسن بن علی علیهما السلام چراغ اهل بهشت است که به نور او استضاءه کنند و مهدی شفیع ایشان است در روز قیامت ، در آنجا که اذن ندهد خداوند مگر آن را که بخواهد و پسندد. صلوات الله علیهم اجمعین .)

ابن شاذان در (مناقب ماء) به همان سند خوارزمی نقل کرده و نیز آن را ابراهیم بن محمد حموی شیخ الاسلام در (فرائد السمطین) مسندا روایت کرده .

چهارم : ابو عبدالله احمد بن محمد بن عیاش در (مقتضب الاثر) روایت کرده از ابوالحسن ثوابه بن احمد موصلی و راق حافظ از علمای عامه به سند خود از ابی جعفر، محمد بن علی علیهما السلام از سالم بن عبدالله بن عمر که گفت : فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله : (بدرستی که خداوند، وحی کرد به من در شبی که مرا به معراج برد) تا آخر آنچه گذشت مختصرا در باب خصائص .

ابو عبدالله بن عیاش بعد از خبر گفته که : من پیش از نوشتن این حدیث ، از ثوابه موصلی ، دیدم آن را در نسخه و کیع بن جراح که در نزد ابی بکر، محمد بن عبدالله بن عتاب بود که خبر داد مرا به آن نسخه از ابراهیم بن عیسی قصار کوفی از و کیع بن جراح و من آن را در اصل کتاب او دیدم .

پس سؤال کردم از او که : مرا حدیث کند به آن یعنی بخواند آن را برای من یا من بخوانم آن را بر او و او گوش دهد یا اجازه دهد که بتوانم مانند روایت از او نقل کنم .

پس امتناع کرد و گفت: (تو را حدیث نمی‌کنم به این حدیث به جهت عداوت و نصب!) و حدیث کرد مرا به غیر آن از سایر احادیث آن نسخه و از فروع کتابی که جمع نموده بود در او احادیث و کیع بن جراح را. آنگاه حدیث کرد مرا به آن خبر، پس از آن ثوابه و روابه بن عتاب، اعلی بود اگر مرا حدیث می‌کرد به آن.

مؤلف گوید که: تامل شود که چه مقدار اهتمام و دقت داشتند در نقل اخبار، خصوص در مقامی که طرف اهل سنت باشند که با دیدن خبر در کتاب و کیع، چون اذن نداشت نقل نکرد و این قسم نقل خبر، در آن عصر اسباب ضعف و بی‌اعتباری بود و آن را وجاه می‌گویند و نیز تاءسف می‌خورد که سند و کیع از دست او رفت که اعلی بود، یعنی واسطه او کمتر بود و قوت خبر از این جهت بیشتر است.

و کیع مذکور که این خبر شریف، با سند در کتاب او موجود است از معروفین علماست. او و کیع بن جراح بن ملیح بن عدی تا آخر نسبت که به عامربن صعصعه روایی می‌رسد. در (عبقات الانوار) نقل کرده از کتاب ثقات محمد بن حیان بستی که او حافظ متقن بود.

فیاض بن زهیر می‌گفت: ندیدم هرگز در دست و کیع کتابی، می‌خواند کتاب خود را از حفظ، در سنه ۱۹۷ وفات کرد. و از نووی در (تهذیب الاسماء) که بعد از ذکر مشایخ او مانند: اعمش و دو سفیان و اوزاعی و امثال آنها و روات از او مانند: ابن حنبل و ابن راهویه و حمیدی و ابن مبارش و ابن معین و ابن مدینی و نظایر ایشان از اعیان محدثین گفته و اجماع کردند بر جلالت و وفور علم و حفظ و اتقان و ورع و صلاح و عبادت و توثیق و اعتماد او.

احمد حنبل گفت: (ندیدم دارا تر مر علوم و احفظ از و کیع را.) و ابن عمار گفت: (در کوفه در زمان و کیع نبود کسی که افقه و اعلم به حدیث از او باشد.) و غیر اینها از مناقب و مدایح که اهل رجال در حق او ثبت نمودند.

روایت عبدالرحمان بن ساویط در مورد امام عصر علیه السلام

پنجم: ابو عبدالله احمد بن عیاش در (مقتضب) به اسناد خود از و کیع بن جراح مذکور از ربیع بن سعد از عبدالرحمان بن ساویط گفت که: فرمود حسین بن علی علیهما السلام: (از ما دوازده مهدی است، اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و آخر ایشان نهم از فرزندان من و اوست قائم به حقی که زنده کند خداوند به او، زمین را بعد از مردن او و غالب کند خداوند به او دین را بر همه دینها هر چند کاره باشند مشرکان؛ برای او غیبتی است که برگردند در آن جمعی دیگر. بدرستی که صابر در غیبت او بر آزار و تکذیب، به منزله مجاهدی است با شمشیر در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله.)

روایت منقوله از سلمان رحمه الله در مورد اولوالامر و امام عصر علیه السلام

ششم : و نیز در آنجا روایت کرده از عبدالرحمان بن صالح بن رعیده از حسین بن حمید بن ربیع از اعمش از محمد بن خلف طاطری از زاذان از سلمان ، گفت : داخل شدم روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون نظر کرد به من ، فرمود: (ای سلمان ! خداوند عزوجل مبعوث نکرد پیغمبری را و نه رسولی را مگر آنکه قرار داد برای او دوازده نقیب .)

گفت : گفتم : (یا رسول الله ! به تحقیق که شناخته ام این را از اهل کتابین .)

فرمود: (ای سلمان ! آیا شناختی دوازده نقیب مرا که خداوند برگزید ایشان را برای امامت بعد از من ؟)

گفتم : (خدا و رسول او دانانند!)

پس حضرت ذکر فرمود مبدء خلقت خود و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام را صلوات الله علیهم و فضل معرفت ایشان را.

تا آنکه سلمان گفت : گفتم : (یا رسول الله ! آیا می شود ایمان به ایشان بدون معرفت نامهای ایشان و نسبهای ایشان ؟)

فرمود: (نه ای سلمان !)

پس گفتم : (یا رسول الله ! کجا خواهد بود برای من معرفت جناب ایشان ؟)

فرمود: (شناختی تا حسین را، آنگاه سید العابدین علی بن الحسین ؛ آنگاه فرزند او محمد بن علی باقر، یعنی شکافنده علم اولین و آخرین از نبیین و مرسلین ؛ آنگاه جعفر بن محمد، لسان صادق خداوند؛ آنگاه موسی بن جعفر، کظم کننده غیظ خود با صبر در راه خداوند؛ آنگاه علی بن موسی راضی به امر خداوند؛ آنگاه محمد بن علی جواد برگزیده از خلق خداوند؛ آنگاه علی بن محمد هادی به سوی خداوند؛ آنگاه حسن بن علی صامت امین ؛ آنگاه فلان و نام او را برد به نامش پسر حسن ، مهدی ناطق ، قائم به حق خداوند (و در بعض نسخ صامت امین عسکری) آنگاه حجة الله بن الحسن المهدی .) تا آخر حدیث که طول دارد.

ابن عیاش بعد از ذکر تمام خبر گفته : سوأل کردم از ابوبکر محمد بن عمر جعابی حافظ از حال محمد بن خلف طاطری ، پس گفت : (او محمد بن خلف بن موهب طاطری است ثقه و مأمون است .) و طاطر ساحلی است از ساحلهای دریا که در آنجا جامه ها می بافند که آن را طاطریه می گویند و منسوب به آنجا است و از این کلام معلوم می شود که باقی رجال سند از ثقات معروفند نزد اهل سنت .

روایت بسیار مهم ام سلیم در مورد جانشینان رسول الله و امام عصر علیه السلام

هفتم: و نیز روایت کرده از ابو محمد عبدالله بن اسحق بن عبدالعزیز خراسانی معدل از رجال اهل سنت از شهر بن خوشب از سلمان فارسی که گفت: بودیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و حسین بن علی علیهما السلام بر زانوی آن جناب بود که ناگاه حضرت به تامل در رخسار او نگریست و فرمود: (ای ابو عبدالله! تو سیدی از سادات و تو امامی از امامان، پدر نه امام که نهم ایشان، قائم ایشان است و امام اعلم احکم افضل ایشان است.)

هشتم: و نیز روایت کرده از محمد بن عثمان بن محمد صیدانی و غیر او به طریق معتبر از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: (خدای تعالی برگزید از روزها روز جمعه را و از شبها شب قدر را و از ماهها ماه رمضان را و برگزید مرا و علی را و برگزید از علی، حسن و حسین را و برگزید از حسین، حجت گمراهان را که نهم ایشان قائم اعلم احکم ایشان است.)

نهم: و نیز روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله بن احمد بن عیسی منصور هاشمی به سند ایشان، خبری طولانی که یافته شد در عهد عبدالله بن زبیر، مکتوبی قدیم در بنیان کعبه که ثبت بود در آن حالات و صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و یک از ائمه به اسم و وصف و ذکر نمودیم آنچه متعلق بود به حضرت مهدی علیه السلام در باب القاب در لقب شانزدهم.

دهم: و نیز روایت کرده در آنجا خبر شریف عجیبی که کافی است برای این مقام، گفت در عداد آنچه اهل سنت روایت کردند و خبری که روایت کرده آن را (ام سلیم)، صاحب حصاة یعنی سنگریزه و او نیست (حبابه) و (البیه) و نه (ام غانم) که هر دو صاحب حصاتند، این ام سلیم غیر ایشان است و اقدام از ایشان.

از طریق عامه، خبر داد مرا ابوصالح سهل بن محمد طرطوسی قاضی که وارد شد بر ما از شام در سنه ۳۴۰، گفت: خبر داد مرا ابوفروغ زید بن محمد الرهاوی. گفت: خبر داد مرا عمار بن مطر. گفت: خبر داد ابوعرانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو و سلمانی. گفت: شنیدم عبدالله بن جناب بن الارث کشته شده خوارج که می گفت: خبر داد مرا سلمان فارسی و براء بن عازب که هر دو از ام سلیم روایت کردند.

آنگاه سندی از طریق خاصه ذکر نمود تا سلمان و براء، گفت: میان این دو حدیث اختلاف است در الفاظ و لکن در عدد دوازده خلاقی نیست و لکن من به نحوی که عامه ذکر کردند ذکر می کنم به جهت شرطی که در این کتاب کرده ام:

سلیم گفت: من زنی بودم که تورات و انجیل خوانده بودم، پس شناخته بودم اوصیای پیغمبران را و دوست داشتم که بدانم وصی محمد صلی الله علیه و آله را و شتر سواری خود را در شتران قبیله جا گذاشتم.

پس گفتم به آن جناب که : (یا رسول الله ! نبود هیچ پیغمبری مگر آنکه برای او دو خلیفه بود، خلیفه ای که وفات می کرد در حیات او و خلیفه ای که باقی بود بعد از او. خلیفه موسی در حیاتش هارون بود، پس وفات کرد پیش از موسی ؛ آنگاه وصی او بعد از وفاتش یوشع بن نون بود و وصی عیسی در حیاتش ، کالب بن بوقنا بود، پس وفات کرد کالب در حیات عیسی و وصی بعد از وفات او یعنی از زمین ، شمعون بن حمون صفا بود، پسر عمه مریم و به تحقیق که نظر کردم در کتب ، پس نیافتم از برای تو، مگر یک وصی در حیات تو و بعد از وفات تو؛ پس بیان کن برای من به تفسیر خودت یا رسول الله که کیست وصی تو؟)

پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله : (بدرستی که برای من یک وصی است در حیات من و بعد از وفات من .)
گفتم به او: (کیست او؟)

پس فرمود: (سنگ ریزه بیاور!)

برداشتم برای او سنگ ریزه از زمین . گذاشت آن را میان دو کف خود، مالید آن را به دست خود که چون آرد نرم شد. آنگاه آن را خمیر کرد؛ پس گرداند آن یاقوت سرخی ؛ پس مهر کرد آن رابه خاتم خود که ظاهر بود نقش در آن برای نظر کنندگان ؛ آنگاه آن را به من عطا کرد و فرمود: (ای ام سلیم ! هر کس توانست بکند مانند این ، پس او وصی من است .)

آنگاه فرمود: (ام سلیم ! وصی من کسی است که مستغنی باشد به نفس خود در جمیع حالاتش ، چنانچه من مستغنیم .)
پس نظر کردم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله که زده است دست راست خود را به سوی سقف و به دست چپ خود به سوی زمین و حال آنکه خود را از طرف دو قدم مبارک خود بلند ننموده .

گفت : بیرون آمدم ، دیدم سلمان را که به علی علیه السلام چسبیده و به او پناه برده نه به غیر او از خویشان محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او با کمی سن آن جناب ؛ پس در نفس خود گفتم : (این سلمان صاحب کتب اولین است پیش از من ، صاحب اوصیاست و در نزد او است از علم ، چیزی که به من نرسیده ، شاید که آن جناب ، صاحب من باشد.)

پس به نزد علی علیه السلام آمدم و گفتم : (تو وصی محمدی ؟)

فرمود: (آری ! چه می خواهی ؟)

گفتم : (چیست علامت آن ؟)

فرمود: (سنگریزه برایم بیاور!)

پس سنگریزه برای او از زمین برداشتم . آن را در میان دو کف خود گذاشت ، آنگاه آن با دست خود نرم کرد مانند آرد؛ آنگاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد؛ آنگاه آن را مهر کرد که ظاهر بود نقشش در آن برای ناظرین ؛ آنگاه به طرف خانه خود رفت . در عقبش رفتم که سؤال کنم از او از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد. متوجه من شد و کرد آنچه را که آن حضرت کرده بود.

پس گفتم : (وصیّ تو کیست ای ابوالحسن ؟)

فرمود: (کسی که بکند مانند این .)

ام سلیم گفت : پس ملاقات کردم حسن بن علی علیهما السلام را، گفتم : (تو وصیّ پدر خودی ؟)

و من تعجب داشتم واز صغر سن او و سؤال من از او با این که من می شناختم صفت دوازده تن امام را و پدر ایشان را و سید ایشان را و افضل ایشان را و یافتم این را در کتب پیشینیان .

فرمود: (آری ! من وصی پدر خویشم !)

گفتم : (چیست علامت این ؟)

فرمود: (بیاور برای من سنگریزه !)

گفت : (از زمین برای او سنگریزه برداشتم . پس آن را میان دو کف خود گذارد و نرم کرد مانند آرد؛ آنگاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد؛ آنگاه آن را مهر کرد، پس ظاهر شد نقش در آن ؛ آنگاه آن را به من داد.)

گفتم به آن جناب : (کیست وصی تو؟)

فرمود: (کسی که بکند آنچه من کردم .)

آنگاه دست راست خود را کشاند تا آنکه از بامهای مدینه گذشته و او ایستاده بود؛ آنگاه دست چپ خود را به زیر برد و به آن ، زمین را زد بی آنکه منحنی شود یا بالا رود.

پس در نفس خود گفتم : (که را خواهی دید که وصی او باشد؟)

پس از نزد او بیرون رفتم . ملاقات کردم حسین علیه السلام را و من شناخته بودم نعت او را در کتب سابقه به اوصاف او و نه تن دیگر از فرزندان او به صفات ایشان ، جز اینکه من انکار داشتم شمایل او را به جهت صغر سن او؛ پس نزدیک او رفتم و

او در محلی از ساحت مسجد بود. گفتم به آن جناب : (تو کیستی ؟)

فرمود: (من مقصود توام ای ام سلیم! من وصی اوصیایم و من، پدر نه امامان هدایت کنندگانم؛ من وصی برادرم، حسنم و حسن وصی پدرم، علی است و علی وصی جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله است.)

پس تعجب کردم از سخن جناب و گفتم: (چیست علامت این؟)

فرمود: (سنگریزه برایم بیاور!)

پس سنگریزه برایش از زمین برداشتم. ام سلیم گفت: نظر می کردم به سوی او که آن را در کف خود گذاشت و آن را مانند آرد، نرم کرد آنگاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد، و آن را به خاتم خود مهر کرد، پس ثابت شد نقش در آن. آنگاه آن را به من داد و فرمود: (نظر کن در آن ای ام سلیم! آیا چیزی در آن می بینی؟)

ام سلیم گفت: (پس نظر کردم در آن، دیدم در آنجا رسول الله و علی و حسن و حسین و نه امام که اوصیایند از فرزندان حسین صلوات الله علیهم که نامهایشان با هم موافق بود، مگر دو نفر از ایشان؛ یکی از آن دو، جعفر و دیگری موسی علیهما السلام و چنین خوانده بودم در انجیل. پس تعجب کردم. آنگاه گفتم در نفس خود که: خدای تعالی عطا فرمود به من دلایلها که عطا کرد آنها را به کسانی که پیش از من بودند.)

پس گفتم: (ای سید من! اعاده فرما بر من علامت دیگر را.)

تبسم کرد و آن جناب نشسته بود. پس برخاست و دست راست خود را کشاند به سوی آسمان؛ قسم به خداوند که گویا آن عمودی بود از آتش و هوا را شکافت تا آنکه از چشم من نهان شد و او ایستاده بود و از این کلالی نداشت.

ام سلیم گفت: پس به زمین افتادم و بیهوش شدم و به حال نیامدم مگر به آن حضرت که در دستش طاقه ای از آس بود و به آن می زد سوراخ بینی مرا.

به او گفتم: (چه بگویم به او بعد از این و من والله می یابم تا این ساعت بوی آن طاقه آس را و آن والله در نزد من است و نه پزمرده شده و نه ناقص و نه چیزی از بویش کم شده و من وصیت کردم اهل خود را که آن در کفن من بگذارند.)

گفتم: (ای سید من! کیست وصی تو؟)

فرمود: (آن که بکند مانند آنچه من کردم.)

پس ماندم تا امام علی بن الحسین علیهما السلام.

زر بن حبیب گفت: خاصه دون غیر او که خبر داد مرا جماعتی از تابعین که شنیدم این کلام را از تمام حدیث او که یکی از آنها سیناست، مولای عبدالرحمن بن عوف و سعید بن جبیر مولای بنی اسد و خبر داد مرا سعید بن مسیب مخزومی به

بعضی از آن حدیث از ام سلیم که گفت: آمدم نزد علی بن الحسین علیهما السلام و آن جناب در منزل خود ایستاده بود، نماز می کرد در شب و روز هزار رکعت. اندکی نشستیم و خواستیم مراجعت نماییم و اراده نمودم که برخیزم؛ چون این قصد را کردم متوجه من شدند به انگشتی که در انگشت آن جناب بود و بر آن نگین حبشی بود دیدم که در آن مکتوم بود: مکانک یا ام سلیم! انبئک بما جئتنی له.

به جای خود نشین ای ام سلیم! که خبر خواهیم داد تو را به آنچه برای آن آمدی. گفت: نماز خود به تعجیل کرد.

چون سلام داد، فرمود: (ای ام سلیم! سنگریزه بیاور برای من!)

بدون آنکه سؤال کنم از جنابش از مقصدی که برای آن آمدم. سنگریزه از زمین بر گرفتم، به او دادم. آن را گرفت و میان دو کف خود گذاشت و آن را مانند آرد، نرم کرد؛ آنگاه آن را خمیر نمود و آن را یاقوت سرخی کرد؛ آنگاه آن را مهر کرد و نقش در آن ثابت شد.

نظر کردم واللّه با عیان آن قوم، یعنی همان اسامی شریفه چنانکه دیده بودم در روز حسین علیه السلام. پس گفتم به آن جناب که: (کیست وصی تو، فدای تو شوم!؟)

فرمود: (هر کسی که بکند آنچه من کردم و درک نخواهی کرد پس از من، مثل مرا.)

ام سلیم گفت: فراموش کردم که سؤال کنم از او که بکند آن کاری را که پیش از او کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیهم السلام چون از خانه بیرون رفتم و گامی برداشتم، آواز داد مرا که: (ام سلیم!) گفتم: (لیبیک!)

فرمود: (برگرد!)

برگشتم و دیدم آن جناب را که در وسط صحن خانه ایستاده، آنگاه رفت و داخل خانه شد و او تبسم می کرد و فرمود: (بنشین ای ام سلیم!)

من نشستیم. او دست راست خود را کشاند، پس شکافت خانه ها و دیوارها و کوچه های مدینه را و از چشمم پنهان شد؛ آنگاه فرمود: (بگیر ای ام سلیم!)

پس به من عطا فرمود واللّه کیسه ای که در آن چند اشرفی بود و دو گوشواره از طلا و چند نگین که مال من از جزع که در حقه از من در منزلم بود.

گفتم: (ای سید من! اما حقّه را می شناسم و اما آنچه در آن است پس نمی دانم چیست در آن؟ مگر آنکه آن را سنگین می بینم.)

فرمود: (بگیر این را و پی کار خود برو.)

گفت: از نزد آن جناب بیرون آمدم و به منزل خود رفتم، حقّه را در جایش ندیدم. پس دیدیم حقّه، حقّه من است.

گفت: (من شناختم ایشان را به حق معرفت از روی بصیرت و هدایت در امر ایشان از آن روز. والحمد لله رب العالمین.)

ابو عبدالله یعنی ابن عیاش، مصنف کتاب گفت: سؤال کردم از ابوبکر محمد بن عمر جعابی از این ام سلیم و خواندم بر او اسناد حدیث عامه را. و طریق او را مستحسن شمرد، یعنی راویهای او را مدح و توثیق کرد و طریق اصحاب ما را و شناساند ابوصالح قاضی طرطوسی را و گفت: (او، ثقه عدل حافظ بود.)

اما ام سلیم، او زنی بود از نمر بن قاسط معروف است از زنهایی است که روایت کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که: او ام سلیم انصاریه نیست، مادر انس بن مالک و نه ام سلیم دوسیه که برای او صحبتی و روایتی بود یعنی حضرت را دیده بود و از او روایت کرده بود و نه ام سلیم خافضه یعنی ختنه کننده که دخترها را ختنه می کرد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه ام سلیم مسعود ثقفیه خواهر عروه بن مسعود ثقفی است. او اسلام آورده بود و اسلامش نیکو شده بود و حدیث روایت می کرد. اگرچه تمام حدیث مناسب مقام نبود اما به جهت شرافت و قلت وجود و اتقان سند به نقل تمام متبرک شدیم.

خبر داوود رقی از امام صادق علیه السلام

یازدهم: نیز در آنجا از طریق اهل سنت روایت کرده از داوود رقی. گفت: داخل شدم بر جعفر بن محمد علیهما السلام.

پس فرمود: (چه چیز سبب طول غیبت تو شده نزد ما ای داوود!؟)

گفتم: (حاجتی مرا عارض شد در کوفه که سبب شد که شرفیابیم به خدمت تو طول کشد، فدای تو شوم!)

فرمود: (چه دیدی در آنجا؟)

گفتم: (دیدم عمّ تو زید را بر اسب دراز دمی که قرآنی به هیکل انداخته و فقهای کوفه دورش را گرفته اند در حالتی که می

گفت: ای اهل کوفه! منم علم میان شما و خدای تعالی! به تحقیق که شناخته ام آنچه در کتاب خداست از ناسخ او و

منسوخ او.)

پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود: (ای سماعه بن مهران! بیاور آن صحیفه را.)

پس صحیفه سفیدی آورد و به من داد و فرمود به من : (بخوان ! این از آن سه چیز است که در نزد ما اهل بیت است که به میراث می برد بزرگی از ما از بزرگی از زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله .)

پس خواندم ، دیدم در آن دو سطر:

سطر اول : لا اله الا الله ، محمد رسول الله .

و سطر دوم : ان عدۀ الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات منها اربعة حرم ذلك الدين القيم ، علي بن ابي طالب والحسن بن علي والحسين بن علي وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والخلف منهم الحجة الله عليهم السلام .

آنگاه فرمود به من : (ای داوود! آیا می دانی که در کجا و چه زمان نوشته شده ؟)

گفتم : (ای فرزند رسول خدا ! خداوند داناتر است و رسول او و شما.)

فرمود: (پیش از آنکه خلق شود آدم به دو هزار سال . پس کجا زید را تباه می کنند و می برند.)

دوازدهم : و نیز روایت کرده از شیخ ثقه ابوالحسن ، عبدالصمد بن علی و بیرون آورد تمام خبر را از اصل کتاب خود. تاریخ آن سنه ۲۵۸ بود که آن را از عبید بن کثیر ابی سعد عامری شنیده بود.

گفت : خبر داد مرا نوح بن جراح از یحیی بن اعمش از زید بن وهب از ابن جحیفه سوای که از سواة بن عامر است و حارث بن عبدالله حارنی همدانی و حارث بن شرب ، هر یک خبر دادند که ایشان در نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بودند، پس هرگاه حسن علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: (مرحبا ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله !)

و هرگاه حسین علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: (پدرم فدای تو! ای پدر پسر بهترین کنیزان !)

پس کسی عرض کرد به آن جناب : (یا امیرالمؤمنین ! چه شد شما را که آن را به حسن می گوید و این را به حسین علیهما السلام می گوید و کیست بهترین کنیزان ؟)

فرمود: (این مفقود رانده شده آواره ، م ح م د بن الحسن بن علی ، پسر این حسین .) و دست مبارک را بر سر حسین علیه السلام گذاشت .

خبر جارود بن منذر در امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام

سیزدهم : و نیز در آنجا گفته که از اتقن اخبار ماثوره و غریب آن و عجیب آن و از مصون مکنون در اعداد ائمه و اسامی ایشان از طریق عامه ، خبر جارود بن منذر است و اخبار او از قس بن ساعده که خبر داد ما را به آن ابوجعفر بن محمد بن

لاحق بن سابق بن قرین انباری ، گفت : خبر داد مرا جدم ، ابوالنصر سابق بن قرین در سنه ۲۷۸ در انبار در خانه ما. گفت :
خبر داد مرا ابوالمنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی . گفت : خبر داد مرا پدرم از شرقی بن قطامی ارتمیم بن وهله مری .
گفت : خبر داد مرا جارورد بن منذر عبدی و او نصرانی بود و در عام حدیبیه اسلام آورد و اسلامش نیکو شده بود و او قاری
کتب و عالم به تاءویل و بصیر در فلسفه در طب و با راءى اصیل و وجه جمیل . خبر داد ما را در امارت عمر بن خطاب و
گفت : آنگاه نقل کرد به تفصیل ورود خود با قبیله اش از عبدالقیس به رسول خدا صلی الله علیه و آله و کیفیت ملاقات آنها
با آن جناب و سؤ ال حضرت از ایشان از حال قس بن ساعده ایادی و شرح دادن جارورد، حال او را و اینکه پانصد سال عمر
کرد و رئیس حواریین ، لوقا و یوحنا را درک کرد و ذکر جمله ای از مواعظ و نصایح و اشعار او تا آنکه در آخر رو کرد به
اصحاب آن حضرت و گفت که : (از روی علم ، ایمان آوردید پیش از بعثت آن جناب چنانکه من ایمان آوردم .)
پس اشاره به کسی کردند و گفتند: (در ما بهتر و افضل از او نیست .)

پس نظر کردم به مرد شریف نورانی که از رخسارش هویدا بود که حکمت او را فرو گرفته و او سلمان فارسی بود.

پس سلمان از او پرسید که : (چگونه شناختی آن جناب را پیش از حضور در خدمتش ؟)

گفت : (پس رو کردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و او متلا لئ بود و نور و سرور از روی مبارکش می درخشید.)

پس گفتم : (یا رسول الله ! بدرستی که (قس) منتظر بود زمان تو را و متوقع بود اوقات تو را و ندا می کرد اسم تو را و پدر و
مادر جناب تو را و نامهایی که نمی دانم آنها را با تو و نمی بینم در پیروان تو.)

سلمان گفت : (ما را خبر ده !)

پس شروع کردم به خبر دادن ایشان و رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش می کرد و قوم گوش می دادند.

گفتم : (یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! به تحقیق حاضر بودم که بیرون رفت (قس) از مجلسی از مجالس ایاد به سوی
صحرايي که درختان خاردار و درختان سمره و سدر داشت و او شمشیری حمایل کرده بود؛ پس ایستاد در شبی نورانی چون
آفتاب و بلند نمود به سوی آسمان روی و انگشتان خود را. نزدیک رفتم و شنیدم او را که می گفت : (که حاصل ترجمه اش
:)

بار خدایا ! ای پروردگار هفت آسمان رفیع و هفت زمین فراخ و به محمد و سه محمد که با اوست و چهار علی و دو سبط
بزرگوار (و به روایت کراچکی بعد از دو سبط و حسن صاحب رفعت ، منه) و نهر درخشان ، یعنی جعفر علیه السلام (چون
یکی از معانی جعفر نهر است ، منه) و همان کلیم ؛ اینانند نقبای شفا و راههای روشن و ورثه انجیل و حفظه تنزیل ، بر

عدد نقباء از بنی اسرائیل ؛ محو کنندگان گمراهیها و نابود کنندگان باطلها، راست گوینان که بر ایشان برخواهد خاست قیامت و به ایشان می رسد شفاعت و برای ایشان است از جانب خداوند، فرض طاعت .

آنگاه گفت : (بار خدایا ! کاشکی من درک می کردم ایشان را، هر چند پس از سختی عمر و زندگانی من باشد.)

آنگاه ابیاتی خواند و به شدت گریست و ناله کرد، باز ابیاتی خواند.

آنگاه جارورد از آن جناب سوأل از آن اسامی کرد. پس حضرت حکایت شب معراج و دیدن اشباح نورانیّه ائمه علیهم السلام

و ذکر کردن خداوند، اسامی یک یک را تا حضرت مهدی علیه السلام چنانکه گذشت در باب القاب ، در لقب منتقم .

پس جارورد عرض کرد که : (ایشان مذکورند در تورات و انجیل و زبور.)

و این خبر طولانی و با کلمات فصیح و اشعار ملیحه است ، به جهت خوف تطویل مختصر کردم .

چهاردهم : ملک العلماء، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در (هدایة السعداء) روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: (بعد از حسین بن علی علیهما السلام از پسران او، نه امام است که آخر ایشان قائم علیه السلام است .)

پانزدهم : و نیز در آنجا روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت : (داخل شدم بر فاطمه ، دختر رسول خدا صلی الله

علیه و آله و در پیش او الواحی بود و در آن ، نامهای امامان از فرزندان او بود. پس شمردم یازده اسم را که آخر ایشان قائم

علیه السلام بود.)

روایت ملا عبدالرحمن جامی درباره امام مهدی علیه السلام

شانزدهم : عالم عارف مشهور نزد اهل سنت ، ملا عبدالرحمن جامی در کتاب (شواهد النبوة) روایت کرده از بعضی که گفته :

بر ابومحمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم که : (یا بن رسول الله ! خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟)

به خانه در آمد، پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته ، گویا که ماه شب چهاردهم بود، در سن سه سالگی . پس فرمود: (ای

فلان ! اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی ، این فرزند خود را به تو نمی نمایاندمی . نام این ، نام رسول است و کنیه او،

کنیه وی است .) هو الذی یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا.

هفدهم : و نیز در آنجا روایت کرده از دیگری که گفت : روزی بر ابومحمد در آمدم ، بر دست راست وی خانه ای دیدم پرده

به آن فرو گذاشته .

گفتم : (یا سیدی ! صاحب این امر بعد از این که خواهد بود؟)

فرمود: (آن پرده را بردار!)

برداشتتم ، کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی . بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته ، آمد و بر کنار ابومحمد نشست .

ابومحمد فرمود که : (این است صاحب شما بعد از این .) از زانوی وی برخاست .

ابو محمد رضی الله عنه به وی گفت : یا بنی ! ادخل الی الوقت المعلوم .

به آن خانه در آمد و من به او نظر می کردم . پس ابومحمد رضی الله عنه به من گفت : (برخیز! و ببین که در این خانه کیست ؟)

به خانه در آمدم ، هیچ کس را ندیدم .

هیجدهم : ابومحمد، عبدالله بن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی در کتاب موالید ائمه علیهم السلام روایت کرده به سند خود از جناب رضا علیه السلام که فرمود: (خلف صالح و مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمد، حسن بن علی علیهم السلام است .)

نوزدهم : و نیز قریب به آن از امام صادق علیه السلام روایت کرده و هر دو خبر در باب سابق در ضمن احوال او مذکور شد.

بیستم : نور الدین علی بن محمد مکی مالکی شهیر به ابن صباغ در (فصول المهمه) روایت کرده از محمد بن علی بن بلال که گفت : (بیرون آمد ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام پیش از وفاتش به دو سال و خبر داد ما را به خلف بعد از خود. آنگاه امر بیرون آمد به سوی من پیش از وفاتش به سه روز، خبر کرد مرا به این که خلف او، پسر اوست بعد از او.)

بیست و یکم : و نیز از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت : گفتم به ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام : (جلالت تو مانع است مرا از این که از تو سؤال کنم . آیا رخصت می دهی که از تو سؤال کنم ؟)

فرمود: (سؤال کن !)

گفتم : (ای سید من ! آیا برای تو فرزندی است ؟)

فرمود: (آری !)

گفتم : (اگر حادثه ای روی داد در کجا از او سؤال کنم ؟)

فرمود: (در مدینه .)

روایت جابر بن عبدالله انصاری درباره امام مهدی علیه السلام

بیست و دوم : سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین ، فضل الله بن سید عبدالرحمن محدث معروف در کتاب (روضه الاحباب) که در باب گذشته اعتبار خود و کتابش معلوم شد، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار و صحاح و مسانید کتب اهل سنت در حق مهدی علیه السلام بر آنکه امامیه گویند، روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت : شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که می گفت : چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را: یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ. (۶۳)

گفتم : (یا رسول الله ! می شناسیم ما خدا و رسول او را، پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است به طاعت تو؟)

پس گفت رسول صلی الله علیه و آله : (ایشان خلفای منند بعد از من ؛ اول ایشان علی بن ابیطالب است ، آنگاه حسن ، آنگاه حسین ، آنگاه علی بن الحسین ، آنگاه محمد بن علی ، معروف در تورات به باقر و زود است که درک می کنی او را، ای جابر! هرگاه ملاقات کردی او را، از من سلام برسان .

آنگاه صادق جعفر بن محمد، آنگاه موسی بن جعفر، آنگاه علی بن موسی ، آنگاه محمد بن علی و آنگاه علی بن محمد، آنگاه حسن بن علی ، آنگاه حجه الله در زمین او و بقیه الله در میان بندگانش ، محمد بن حسن بن علی علیهم السلام . این کسی است که فتح می کند خداوند عزوجل بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را و این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود و غیبتی که ثابت نمی ماند در آن در قول به امامت او مگر آنکه آزموده خدای تعالی دل او را برای ایمان .)

جابر گوید: گفتم : (یا رسول الله ! آیا در غیبت امام ، شیعه انتفاع یابند؟)

فرمود: (آری ! قسم به آن که مبعوث فرموده مرا به پیغمبری که ایشان استضاءه کنند به نور او و منتفع شوند به ولایت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب هر چند که ابر او را بالا گیرد.

ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است . پس پنهان دارد آن را مگر از کسی که اهل آن باشد.)

بیست و سوم : حافظ بخاری حنفی ، محمد بن محمد معروف به خواجه پارسا در کتاب (فصل الخطاب) بعد از ذکر روایت ولادت حضرت مهدی علیه السلام مختصراً از حکیمه خاتون گفته که حکیمه گفت : من آمدم نزد ابی محمد الحسن

العسکری رضی اللہ عنہ و دیدم مولود را در پیش روی او در جامه زردی و بر او بود از بهاء و نور، آن قدر که قلبم را گرفت و

گفتم: (ای سید من! آیا در نزد تو علمی هست در این مولود، پس القاء فرمایی آن را به ما؟)

فرمود: (ای عمه! این منتظر است. این کسی است که بشارت دادند ما را به او.)

حکیمه گفت: به زمین افتادم برای خداوند که سجده کنم برای شکر این نعمت. گفت: آنگاه من تردد می کردم نزد ابی

محمد الحسن العسکری رضی اللہ عنہ و آن مولود را نمی دیدم. روزی به آن جناب گفتم: (ای مولای من! چه کردی با

سید ما و منتظر ما؟)

فرمود: (سپردم او را به آن کسی که سپرد به او مادر موسی پسر خود را.)

بیست و چهارم: ابوالحسن، محمد بن احمد بن شاذان، در (ایضاح دفاين النواصب) از طریق اهل سنت روایت کرده از

حضرت صادق جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: خبر داد مرا

جبرئیل از ربّ العزّة جلّ جلاله که فرمود:

(کسی که عالم باشد که نیست خدایی جز ذات یگانه من و این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول من است و این

که علی بن ابیطالب خلیفه من است و این که ائمه از فرزندان او، حجتهای منند، داخل می کنم ایشان را در جنت خود به

رحمت خود و نجات می دهم او را از آتش به عفو خود و مباح کنم بر او، همسایگی قرب خود را و واجب گردانم برای او

کرامت خود را و تمام کنم بر او نعمت خود را و بگردانم او را از خاصان و برگزیدگان خود.

اگر مرا ندا کند لبیکش گویم و اگر مرا بخواند اجابتش فرمایم. و اگر مرا سؤال کند عطایش کنم و اگر ساکت شود در عطا

ابتدا نمایم. اگر بد کند رحمتش کنم و اگر فرار کند از من، بخوانمش و اگر مراجعت کند قبولش فرمایم و اگر در جود مرا

بکوبد برایش باز کنم.)

تا اینکه فرمود: جابر بن عبدالله انصاری بر خاست و گفت: (یا رسول الله! کیستند ائمه از فرزندان علی بن ابیطالب؟)

فرمود: (حسن و حسین سید جوانان اهل جنت، آنگاه سید العابدین در زمان خود علی بن الحسین؛ آنگاه باقر محمد بن علی

و زود است که درک کنی او را، پس چون او را درک کنی از منش سلام برسان؛ آنگاه صادق، جعفر بن محمد، آنگاه کاظم

موسی بن جعفر، آنگاه رضا علی بن موسی، آنگاه تقی محمد بن علی، آنگاه نقی علی بن محمد، آنگاه زکی حسن بن علی،

آنگاه پسر او قائم به حق، مهدی امت من، که پر کند زمین را از عدل و قسط، چنانکه پر شده از جور و ظلم.

ای جابر! اینها خلفا و اوصیاء و اولاد و عترت منند؛ کسی که اطاعت کند ایشان را، پس به تحقیق که مرا اطاعت کرده و کسی که عصیان کند ایشان را، مرا عصیان کرده و کسی که انکار کند ایشان را یا یکی از ایشان را مرا انکار کرده و به سبب ایشان نگاهدارد خداوند آسمان را که به زمین نیفتد مگر به اذن او و به ایشان حفظ فرماید خداوند زمین را که مضطرب نکند اهلش را.)

بیست و پنجم : شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی در (فرایدالسمطین) روایت کرده که کسی از جناب رضا علیه السلام پرسید که : (کیست قائم از شما اهل بیت ؟) فرمود: (چهارم از فرزندان من ، پسر خاتون کنیزان که پاک می کند خداوند زمین را به او از هر جور و پاکیزه می فرماید او را از هر ظلمی و اوست که شک می کنند مردم در ولایت او و اوست صاحب غیبت پیش از خروجش .)

بیست و ششم : و نیز در آنجا روایت کرده از آن جناب که به دعبل فرمود: (اما بعد از من ، پسر من است ، محمد، بعد از محمد پسر او، علی و بعد از علی پسر او، حسن بعد از حسن پسر او، حجه قائم منتظر در غیبت خود و مطالع در ایام ظهورش .)

بیست و هفتم : موفق بن احمد خوارزمی در (مناقب) خود روایت کرده از سلمان محمدی که گفت : داخل شدم به رسول خدا صلی الله علیه و آله که دیدم حسین علیه السلام بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمانش را می بوسید و دهنش را می بویید و می فرمود: (تو سیدی ! پسر سیدی ! پدر ساداتی ! تو امامی ! پسر امامی ! برادر امامی ! پدر ائمه ای ! تو حجتی ! پسر حجتی ! برادر حجتی ! پدر نه حجتی که از صلب تو هستند که نهم ایشان قائم ایشان است .)

بیست و هشتم : ابن شهر آشوب ، در (مناقب) از طریق اهل سنت روایت کرده از عبد الله بن مسعودی که گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: (ائمه بعد از من دوازده تن هستند، نه تن ایشان از صلب حسین علیه السلام است که نهم ایشان مهدی است .)

بیست و نهم : و نیز روایت کرده از عبدالله بن محمد بغوی از علی بن جعد از احمد بن وهب بن منصور از ابی قبیصه ، شریح بن محمد عنبری از نافع از عبدالله بن عمر که نبی صلی الله علیه و آله فرمود: (یا علی ! من نذیر امت خویشم و تو هادی ایشان و حسن قائد ایشان است و حسین سائق ایشان است و علی بن الحسین جامع ایشان است و محمد بن علی عارف ایشان است و جعفر بن محمد کاتب ایشان است و موسی بن جعفر محصی ایشان است و علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دور کننده دشمنان ایشان و نزدیک کننده مؤمنان ایشان است و محمد بن علی قائد و سائق ایشان است و

علی بن محمد عالم ایشان است و حسن بن علی معطی ایشان است و قائم خلف ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است .) انّ فی ذلک لآیات للمتوسمین .

سی ام : شیخ اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی در (اربعین) خود به اسناد خود از محمد نوفلی روایت می کند که گفت : خبر داد مرا پدرم و او خادم امام علی بن موسی الرضا بود از آن جناب ، گفت خبر داد مرا پدرم ، کاظم . گفت خبر داد مرا پدرم ، صادق . گفت خبر داد مرا پدرم ، باقر. گفت خبرداد مرا پدرم ، زین العابدین . گفت خبرداد مرا پدرم ، سیدالشهداء. گفت خبر داد مرا پدرم ، سید الاوصیاء. فرمود خبرداد مرا برادرم و حبیبم ، رسول خدا و سیدالانبیاء صلوات اللّٰه علیه وعلیهم فرمود: (یا علی ! کسی که خوشنودش می کند ملاقات کند خداوند را در حالی که او اقبال فرموده بر او و راضی است از او، پس موالات کند با تو و ذریّه تو، تا کسی که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است و ختم می شود ائمه به او علیهم السلام).

مؤ لف گوید : ظاهر این است که در این خبر، اسم هریک از امامان را داشته و مؤ لف به جهت اختصار یا خوف تشنیع شیعه حذف کرده و از تاءمّل معلوم می شود که همان خبر اولی است که ما از اربعین محمد بن ابی الفوارس نقل کردیم و این خبر در هر دو، چهارم اخبار اربعین است و به همین ترتیب ، مطابق است تا اکثر آن و باقی هم غالباً مطابق است و لکن در غالب آن اخبار اختصار کرده و در بعضی اکثر متن را ساقط کرده و با قلت اسباب و ضیق مجال به این مقدار قناعت و بر چند امر تنبیه کنیم :

توضیحاتی در مورد اخبار رسیده

اول : آنکه بعضی از این اخبار، اگرچه صراحت ندارد در مدّعا ولکن مضمون آن مطابق نمی شود مگر با مذهب امامیه اثنی عشریه . پس ضروری ندارد در داخل نمودن آنها در سلک اخبار منصوصه و لامحاله مؤ ید و مقوی باقی خواهد بود اگرچه ما را کافی است در این مقام کمتر از آنچه طرف مقابل را چاره ای نیست از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان که معارضی ندارد، بلکه مؤ ید است به اخبار متواتره در طرق امامیه بلکه در صورت معارضه نیز مقدّم باشد. چه مضمون آن متفقٌ علیه شود که در مخاصمه مرجع خواهد بود و خبری که خصم به آن منفرد باشد نتواند در آن مقام آن را بیرون آورد، چه در نزد خصم حجّت نیست با آنکه معارضه بحمدالله مفقود است .

دوم: بسا هست توهم رود که: (این جماعت با نقل این اخبار صریحه در مذهب امامیه چگونه اختیار مذهب دیگر کرده در اصول اشعری یا معتزلی و در فروع مالکی یا حنفی یا شافعی یا حنبلی شدند و اصول و فروع خود را از آنها اخذ کردند و از این جماعت که ایشان را امام می دانند چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند؟)

جواب این شبهه آن است که: (اکابر علمای ایشان در این مقام و نظایر آن چند مسلک پیش گرفتند که راه خیال استدلال به آنها و دلالت کردن آن اخبار را بر مذهب امامیه بر دیگران مسدود کردند:

اول: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی روای خود را به وضع و کذب و تدلیس و تشنیع حتی مشهورین از محدثین خود را که مملو است کتب ایشان از اخبار آنها گاهی این نسبت را به او می دهند.

الف: مثل ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی فقیه صاحب ابوحنیفه که ذهبی او را در میزان، علامه کبیر گفته و ابوحاتم او را مرجی کذاب دانسته. و جوزقانی می گوید: حدیث وضع می کرد. و ابن جوزی نیز او را وضاع می داند. و احمد حنبل گفته که: سزاوار نیست کسی از او چیزی روایت کند.

ب: ذوالنون مصری که از اکابر صوفیه ایشان است. ابن جوزی او را به وضع حدیث متهم کرده و جوزقانی او را وضاع دانسته چنانکه در مختصر تنزیه الشریعه گفته.

ج: احمد بن صالح که ذهبی در میزان گفته: او حافظ ثبت و یکی از اعلام بود و دیگران نیز مدح کردند و ابوداود می گوید: کذاب بود.

د: محمد بن عمر واقدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسلام می دانند و بعضی او را امیرالمؤمنین در حدیث می دانند! با این حال خوارزمی در مسند ابوحنیفه از یحیی بن معین نقل کرده که گفت: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وضع کرد از احمد حنبل و گفت: واقدی اسانید را ترکیب می کند و ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است.

ه: محمد بن اسحق صاحب سیر و مغازی که شافعی گفته: هر متبحری در سیر محتاج به اوست و سعید بن حجاج او را امیرالمؤمنین در حدیث گفته و مالک معروف او را دروغگویی از دروغگویان می دانست، چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی است.

ق: نعیم بن حماد، صاحب کتاب (فتن) و غیره در (میزان ارزادی) نقل کرده که او در تقویت سنت، حدیث وضع می کرد و حکایاتی از علما در عیب ابی حنیفه، که همه آنها دروغ است.

ز: حافظ محمد بن عثمان بن ابن شیبیه که از اکابر علماست و سمعانی در انساب ، او را مدح بلیغی کرده و ذهبی نیز در میزان او را عالم ، حافظ بصیر به حدیث و رجال دانسته . با این حال عبدالله بن احمد بن حنبل او را کذاب می گفت و ابن خراش او را واضع حدیث می دانست و ذهبی از عبدالله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صرّاف و داوود بن یحیی نقل کرده که ایشان او را کذاب می دانستند. داوود می گفت : او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز خبر به آن نداده بودند.

ح : زبیر بن بکّار معروف که از اکابر علماء و استاد در فن تاریخ و نسب و قاضی مکه بود و او را به مناقب جلیله مدح کرده اند. شیخ حافظ ابوالفضل احمد بن علی بن عنبر سلیمانی چنانکه در میزان است او را در عداد واضعین حدیث شمرده و گفته او منکر است .

ط: عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری لغوی نحوی ، صاحب کتاب معارف ابن خلکان و غیره او را مدح بلیغ کرده اند و در میزان از حاکم نقل کرده که اجماع کردند امت بر اینکه او کذاب بود.

ی : اسد بن عمر که از اعظم علماء و تلمیذ رشید ابوحنیفه بود و در بغداد و واسط قضاوت داشت . در میزان بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده که او کذاب بود و چیزی نبود و ابن حیان گفته که او حدیث درست می کرد بر مذهب ابوحنیفه و برای مثال به این عشره مندره قناعت باید کرد.

دوم : نسبت دادن صاحب کتاب تشیع و رفض چنانکه بعضی در حق ابن طلحه گفتند.

سوم : انکار بر بودن کتابی که خبر از آن اخذ شده از مؤلف آن و نسبت دادن شیعه را به این تدلیس که ایشان ، خود کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند و این کتاب موضوع از برای شرح این مطلب نیست تا آشکار شود که مدلس مفتری غریق متشبث به هر حشیش کیست ؟

چهارم : حمل امامت را بر مطالب باطنیه و ریاست قلبیه ، نه خلافت ظاهره و ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریه ، پس منافاتی ندارد امامت هریک از ایشان در هر عصری و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره ، مثل یزید و مروان . مثلاً در آن زمان شاه ولی الله هندی که از اکابر علمای اهل سنت است ، در مقاله وضعیه گفته که : این حقیر را معلوم شده است که ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم اقطاب نسبتی بودند از نسبتها و رواج تصوّف ، مقارن انقراض ایشان پیدا شد؛ اما عقیده و شرع را بجز از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله نتوان گفت . قطبیت ایشان امری است باطنی ، به تکلیف شرعی کار ندارد و نص و اشاره هریک بر متاءخر، به اعتبار همان قطبیت است و امور امامت که می گفتند راجع به همان است که بعضی خلص یاران خود را بر آن مطلع می ساختند، پس از زمانی قومی تعمق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند.

انتهی الفرض با این شبهات و احتمالات ، هیچ بعدی ندارد که با دیدن بیشتر از این اخبار واضحه صحیحه در کتب خود، احتمال صحت مذهب امامیه بدهند! چنانکه دیدی که محی الدین در فتوحات با آن که هر یک از ائمه علیهم السلام را امام گفته و به همه دوازده تصریح کرده ، امامیه را اصل در ضلالت می داند که گمراهی هر فرقه از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیت می داند و لهذا همه اقطاب ایشان در احکام ظاهره ، تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند، به یکی از ائمه اربعه خود رجوع می کردند، از مالک و ابوحنیفه و شافعی و ابن حنبل .

سوّم : آنکه بعضی از اخبار گذشته که به توسط بعضی از علمای اعلام نقل کردیم شبهه نیست در صحت نقل آن از ایشان . زیرا علاوه بر علو مقام تقوا و صدق و دیانت که داشتند، غالباً در ازمنه سابقه ، مقهور آن جماعت بودند به ملاحظه سلاطین وقت ، عادتاً ممکن نیست که خبری از کتاب معروف ایشان یا عالم معتبری نقل کند در کتاب خود و به آن احتجاج نماید و کتاب خود را نشر دهد، با آن که در آن کتاب نباشد و آن عالم نگفته باشد و جمله از علمای ما را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کردند. مانند شیخ مفید و سید مرتضی کراچی و ابن شهر آشوب و نظایر ایشان ، چنانکه در محل خود مذکور است .

نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه اطهار بر امامت مهدی موعود علیه السلام

فصل : و اما نصوص امامیه از رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم بر این که مهدی موعود، امام دوازدهم ، حجة بن الحسن العسکری علیهما السلام است زیاده از آن است که بتوان احصاء کرد و ذکر تمام موجود، موجب تطویل است و بحمدالله بسیاری از کتب احادیث عربیه و فارسیه موجود است ، خصوص مجلد نهم بحار و ترجمه آن از فاضل آقا رضا ابن ملا محمد نصیر بن ملا عبدالله بن العالم الجلیل ملامحمد تقی مجلسی و سیزدهم بحار و ترجمه او و لکن در اینجا به ذکر چند کتاب سلیم و بعضی اخبار از کتبی که نزد علامه مجلسی نبوده قناعت کنیم :

روایت سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام

اول : سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب خود که شیخ نعمانی در غیبت خود می گوید که : (خلافی نیست در میان حمله علم شیعه که آن کتاب ، اصلی است از اصول که روایت کرده آن را اهل علم و حمله حدیث اهل بیت علیهم السلام و اقدم آنها و از اصولی که شیعه به آن رجوع می کنند و بر او اعتماد می کنند که از خود آن جناب ، شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، در بیان ذکر اولی الامر که : (تو یا علی ! اول ایشانی !... .)

آنگاه شمردند تا امام حسن العسکری علیه السلام پس فرمود: (آنگاه پسر او، حجّه قائم اوصیای من و خلفای من و منتقم از اعدای من که پر می کند زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده از جور و ظلم .)

دوم : و نیز در آنجا روایت کرده از آن جناب که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (من اءولی هستم به مؤ منین از نفوس خودشان ، نیست بر ایشان با وجود من امری و علی علیه السلام بعد از من ، اولی است به مؤ منین از نفسهای خودشان ، نیست برای ایشان با وجود او، امری .)

آنگاه ذکر فرمود تا حضرت باقر علیه السلام ، به همین قسم ، فرمود: (در عقب محمد، مردانی هستند یکی پس از دیگری ، نیست هیچ کدام از ایشان مگر اولی به مؤ منین از نفس خودشان . نیست برای ایشان با وجود آنها امری ، همه هدّاتند، هادیند، مه‌دیند... .)

تا آنکه ذکر فرمود جنّت عدن را؛ فرمود: (با من در آنجا از اهل بیت من دوازده تن هستند، اول ایشان علی بن ابیطالب و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین .) آنگاه جمله ای از اوصاف ایشان را از عصمت و تبلیغ و هدایت و غیر آن بیان فرمود.

سوم : و نیز در آنجا روایت کرده از علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود: (ای سلیم ! من و اوصیای من که یازده مرد هستند از فرزندان من ، ائمه هدایت کنندگان هدایت شدگان ، محدّثیم یعنی آنکه ملک با او سخن گوید.)
گفتم : (یا امیرالمؤ منین ! کیستند ایشان ؟)

فرمود: (دو پسر من حسن و حسین ، آنگاه این پسر من و گرفت دست علی بن الحسین علیه السلام و آن جناب شیر می خورد آنگاه هشت نفر از فرزندان او، هریک بعد از دیگری تا اینکه این دوازده تن اوصیاء هستند.)

چهارم : و نیز گفته که با امیرالمؤ منین از صفین مراجعت می کردیم ، فرمود آمد عسکر نزدیک دیر نصاری ؛ ذکر کرد بیرون آمدن راهبی از آن دیر که نام او شمعون بن حمون بود، از فرزندان شمعون ، وصی عیسی علیه السلام و با او کتابی بود به خط شمعون و املاء عیسی علیه السلام و در آنجا مذکور بود بعد از اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله وزارت و خلافت امیرالمؤ منین علیه السلام و این که :

او، ولیّ هر مؤ من است بعد از رسول . آنگاه یازده نفر از فرزندان او و فرزند فرزند او، اول آنها شبیر، دوم شبیر و نه تن از فرزند شبیر، یکی بعد از دیگری .

آخر ایشان کسی است که نماز می کند عیسی علیه السلام خلف او و نام برده بعد از ایشان کسی را که سلطنت می کند و کسی که دین خود را مخفی می کند و کسی که ظاهر می شود و اول کسی که از ایشان ظاهر می شود و پر می کند جمیع بلاد خداوند را از عدل و داد و مالک می شود مابین مشرق و مغرب را تا اینکه غالب می کند او را خداوند بر همه ادیان .
آنگاه شرح داده حال جمله ای از ائمه ظلال را و در آخر خبر، سلیم می گوید: حضرت به یکی از افراد خود فرمود: (برخیز و کتاب او را از عبرانی ترجمه کن به عربی .)

چون نسخه کرد و آورد، حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: (به نزد من بیاور آن کتابی را که به تو دادم و بخوان آن را ای پسر من ! و تو ای فلان ! نظر کن در نسخه این کتاب که او خط من است و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله .)
چون خواند یک حرف با هم خلاف نداشت . گویا املائی یک نفر بود.

پنجم : شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشان ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری که صد و هشتاد جلد کتاب تالیف فرموده و از حضرت رضا و جواد علیهما السلام روایت کرده و در آخر زمان عسکری علیه السلام وفات کرده و بر او رحمت فرستاده در کتاب غیبت خود، مسما به (اثبات الرجعه) روایت کرده از حسن بن محبوب از علی بن ریاب که گفت : حدیث کرد مرا ابی عبدالله علیه السلام حدیث طولانی از امیرالمؤمنین و در آخر آن ، حضرت اخباری از فتن آخرالزمان را بیان فرمود تا خروج دجال ، پس فرمود: (آنگاه ظاهر می شود امیر امره و قاتل کفره ، سلطان مأمول که متحیر است در غیبت او عقول و او نهم از فرزندان تو است ای حسین ! ظاهر می شود بین رکنین و غالب می شود بر ثقلین و وا نمی گذارد در زمین ادنین ، یعنی پست فطرتها را.

خوشا به حال مؤمنی که درک می کند زمان او را و می رسد هنگام او را و حاضر می شوند در ایام او و ملاقات می کنند با اقوام او.)

ششم : و نیز روایت کرده از ابن بنی عمیر از حماد بن عیسی از ابی شعبه حلبی از ابی عبد الله علیه السلام از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از عمش حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام ، پرسیدم از جدّ خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله از امامان که بعد از آن جناب خواهند بود.

فرمود: (امامان بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل ، دوازده تن هستند که عطا نموده است خداوند به ایشان دانش و فهم مرا و تو از ایشان ، ای حسن !)

پس گفتم : (یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! کی خروج خواهد کرد قائم ما اهل البیت ؟)

فرمود: (جز این نیست ای حسن که مثل او مثل روز قیامت است که پنهان داشته خداوند علم آن را بر اهل آسمانها و زمین ، نمی آید روز قیامت مگر ناگاه و بی خبر.)

هفتم : و نیز روایت کرده از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه از ابی جعفر علیه السلام که فرمود پیغمبر با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما : (یا علی ! زود باشد که قریش ظاهر سازند بر تو، آنچه پنهان داشته اند و مجتمع شود کلمه ایشان بر ستم نمودن و غلبه کردن بر تو؛ پس اگر اعوان و انصاری بیایی ، جهاد کن با ایشان و اگر نیایی ، بازدار دست خود را و نگاهدار خون خود را، پس بدرستی که شهید شدن از پی است تو را و بدان که فرزند من انتقام خواهد کشید در دنیا از آنها که بر تو و اولاد و شیعه تو ظلم کنند و خدای تعالی ایشان را در آن جهان به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید.)

سلمان فارسی گفت : (ای رسول خدا ! کیست آن که این کار را خواهد کرد؟)

فرمودند: (نهمین از اولاد پسر من ؛ ضمن آنکه ظاهر گردد بعد از پنهان بودن طولانی ، اعلان نماید امر خدا را و ظاهر سازد دین خدا را و انتقام کشد از دشمنان خدا و پر کند زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده از جور و ظلم .)

سلمان گفت : (کی ظاهر خواهد شد یا رسول الله !؟)

فرمود: (آن را کسی نمی داند مگر خدای تعالی ؛ لکن آن را نشانها است که از جمله آنهاست ندایی از آسمان و فرو رفتن جمعی به زمین در مشرق و فرو رفتنی در مغرب و فرو رفتنی در بیدا.)

هشتم : و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از ابی ایوب ابراهیم بن ابی زیاد خزاز از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که او گفت : داخل شدم به منزل مولای خود، حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و در دست آن حضرت صحیفه ای دیدم که بر آن می نگریست و سخت می گریست .

گفتم : (پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا ! چیست این صحیفه ؟)

حضرت فرمود: (این نسخه ، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود به هدیه فرستاد؛ آن لوحی که در آن بود نام خدای تعالی و نام رسول او و نام امیر المؤمنین و نام عمّ حسن بن علی ، نام پدر و نام من و نام فرزندم محمد باقر و نام فرزند او جعفر صادق و نام فرزند او موسی کاظم و نام فرزند او علی رضا و نام فرزند او محمد تقی و فرزند او علی نقی و فرزند او حسن زکی و فرزند او حجه الله و قائم بامر الله و منتقم از اعداء الله . آن که غایب شود زمانی دراز، بعد از آن ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده از ستم و بیداد.)

روایت مهم جابر بن یزید جعفی درباره امام عصر علیه السلام

نهم : و نیز روایت کرده از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از سید بن مسیب از عبدالرحمن بن سمره که او گفت : پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (چون آفریده حضرت ملک جلیل ، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشت ؛ در جنب عرش مجید نوری دید.

پرسید: (بارخدا! این نور چیست ؟)

خداوند فرمود: (این نور برگزیده من است از خلق من .)

و دید نوری در جنب او. پس ، گفت : (بار خدا! چیست این نور؟)

حق تعالی فرمود: (آن ناصر دین من ، علی است .)

و در جنب آن دو نور، سه نور به نظر مبارک در آورد. پرسید که : (این نورها چیست ؟)

خطاب رسید که : (آن نور فاطمه ، دختر محمد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن ابیطالب هستند.)

گفت : (ای خداوند من ! نه نور می بینم که در دور آن پنج نور در آمدند.)

ندا رسید که : (آن نور علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن

علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجه بن الحسن است . آنگه ظاهر شود بعد از غایب شدن از شیعه و دوستانش .)

ابراهیم گفت : (ای خداوند من ! نورهای بسیار می بینم که دور ایشان را گرفته اند که نمی شمارد آن انوار را مگر تو، یعنی به

غیر از تو که خداوند عالمیانی ، کسی قادر به شمردن آن نورهای بسیار نیست . آن نورها چیست ؟)

حق تعالی فرمود: (آن نورهای شیعیان ایشان است و شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام که امیرالمؤمنین است .)

ابراهیم گفت : (به چه چیز شناخته می شود شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام .)

حق تعالی فرمود: (به پنجاه و یک رکعت نماز، یعنی در شبانه روزی گزاردن و به جهر بسم الله الرحمن الرحیم گفتن ، یعنی

در نماز و دعا خواندن در نماز پیش از رکوع و جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشت در دست راست کردن .)

پس ابراهیم گفت : (بار خدا! مرا از شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام قرار ده !)

خطاب رسید که : (یا ابراهیم ! ما تو را از شیعیان علی گردانیدیم .)

پس از این جهت حضرت عزت ، فرو فرستاد در قرآن عظیم داستان ابراهیم ، این آیه را که :

وَأَنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ . (۶۴)

یعنی بدرستی و راستی که هر آینه از شیعه اوست ابراهیم .

مفضل گفت : روایت کرده اند از برای ما که چون حضرت ابراهیم احساس نمود که وقت رحلت است ، روایت کرد این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود و به سجود رفت ؛ پس قبض کرده شد روح مقدّس آن حضرت در آن هنگام که در سجود بود.

روایت ابن عباس در مورد حضرت حجّت علیه السلام

دهم : و نیز روایت کرده از عبدالرحمن ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه ثمالی و نیز روایت کرد از حسن بن محبوب از ابی حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس که او گفت : پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (چون مرا عروج به آسمانها فرمودند، به سدره المنتهی رسیدم ؛ خطاب از حضرت ربّ الارباب رسید که : (یا محمّد!) گفتم : (لَبَّيْكَ ! لَبَّيْكَ ! ای پروردگار من !)

خداوند تعالی فرمود که : (ما هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که منقضی شود روزگار نبوت او، الا آن که به پای داشت به امر دعوت و به جای خود گذاشت برای هدایت امت ، بعد از خود، وصی خود را به جهت نگاهبانی شریعت ، حجّتی ، پس ما گردانیدیم علی بن ابیطالب را خلیفه تو و امام امت تو، پس حسن را یعنی مقرر گردانیدیم که بعد از علی خلیفه تو و امام امت تو، حسن باشد و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او جعفر بن محمّد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمّد بن علی و بعد از او علی بن محمّد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجتت پسر حسن . یا محمّد! سر بالا کن .)

چون سر برآوردم ، انوار علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین را دیدم و حجّت یعنی صاحب الزمان علیه السلام در میان ایشان می درخشید که گویا کوكب درخشنده بود.)

پس خداوند فرمود: (اینها خلیفه ها و حجّتهای منند در زمین و خلیفه ها و اوصیای تو بعد از تو. پس خوشا به حال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر آن کسی که دشمن دارد ایشان را.)

یازدهم : و نیز روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر و احمد بن محمّد بن ابی نصر از ابان بن عثمان الاحمر از ابان بن تغلب از عکرمه از عبدالله بن عباس گفت : یهودی که او را نعل می گفتند به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت : (یا محمّد! من چند چیز از تو می پرسم که دیری است که آن را در سینه دارم ؛ اگر جواب ادا نمایی به دست تو اسلام می آورم

(.

آن حضرت فرمود: (ای ابا عماره! بپرس!)

گفت: (یا محمد! پروردگار خود را از برای من وصف کن.)

آن حضرت فرمود: وصف نمی توانند کرد حضرت خالق را مگر به آن چیزی که خود وصف کرده است به آن خود را. چگونه وصف نمایند خالق واحد و آفریننده یگانه را که عاجز است حواس از آنکه او را دریابد و ادراک ذات مقدّس او نماید و فرو مانده است اوهام، از آنکه او را بیابد و به کنه ذات او برسد و درمانده است عقول، از آن که حدّی از برای او پیدا کند و ناتوان است بصایر، از آن که احاطه بر قدرت او کند.

بزرگتر است از آن که وصف کنند او را وصف کنندگان. دور است در نزدیکی، نزدیک است در دوری، یعنی نزدیک و دور نزد علم او یکسان است. چگونگی را او چگونگی داده است. پس، نمی توان گفت که چگونه است. و کجایی را او کجایی بخشیده، پس نمی توان گفت که کجاست.

منقطع می شود فکرها از شناختن او، یعنی باید بدانید که کیفیت و امنیت از او پیدا شده و به قدرت او وجود یافته. پس او احد است یعنی تکثر در وحدانیت ذاتش متصور نیست و از ابعاض و اجزا معرّاً و بری است و صمد است یعنی جسم نیست که توان گفتن که میان تهی است و خداوندی است که کل خلائق در حوایج و رغایب روی به درگاه او می آورند و از او حاجتها می طلبند و از او مرادها می یابند.)

بالجمله آن حضرت فرمود که: خدای تعالی احد و صمد است؛ همچنان که خود، خود را وصف کرده است و وصف کنندگان نمی رسند به حد وصف کردن و نشان دادن او و چنانکه خود، وصف خود فرموده: لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواء احد. است.

نعثل گفت: (راست گفتم یا محمد! خبر ده مرا از آن که گفتم خدا یکی است و او را شبیه نیست. آیا نه چنین است که خدا یکی است و انسان نیز یکی است و در یگانگی و وحدانیت به خدا مانند شده است وحدانیت و یگانگی انسان را.)

آن حضرت فرمود که: (خدا واحد است، واحدالمعنی؛ یعنی همیشه واحد و یگانه بوده و چیزی با او نبوده و بی حدّ و بی اعراض است و همیشه همچنین بوده و همچنین خواهد بود. اما انسان واحد تنوی است یعنی غیر واحد حقیقی است، جسم است و عرضی است و روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است نه در غیر معانی است، یعنی هیچ کس در معنی وحدانیت با او شرکت ندارد.)

نعل گفت: (راست گفתי یا محمد! پس خبر ده مرا که وصی تو کیست؟ زیرا که هیچ پیغمبری نبوده الا آن که او را وصی بوده و پیغمبر ما موسی، وصیت کرده به یوشع بن نون.)

آن حضرت فرمود: (بلی! خبر دهم تو را وصی و خلیفه من بعد از من، علی بن ابیطالب و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین و به وصایت از پی حسین در می آید نه تن از صلب حسین که ائمه ابرار و امامان نیکوکارند.)

نعل گفت: (نام کن ایشان را. یعنی به نام، ایشان را ذکر کن از برای من یا محمد!)

حضرت فرمود: (بلی! چون حسین در گذرد پسر او علی، وصی و خلیفه باشد و چون مدّت خلافت و وصایت علی به نهایت رسد پسر او، محمد و چون مدّت وصایت محمد تمام شود پسر او، جعفر و چون مدّت وصایت جعفر گذرد پسر او، موسی و بعد از او پسر او، علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجّه بن الحسن؛ ایشان دوازده امامند به شماره نقبای بنی اسرائیل.)

نعل گفت: (پس جای ایشان در بهشت کجاست؟)

فرمود: (با منند در درجه من.)

گفت: (شهادت می دهم که نیست الهی، الا الله تعالی و شهادت می دهم که تو رسول و فرستاده خدایی و شهادت می دهم که ایشانند اوصیاء بعد از تو و به تحقیق که یافته ام این معنی را در کتب متقدمه. پس خبر ده مرا ای رسول خدا! از وصی دوازدهم از جمله اوصیای تو.)

آن حضرت فرمود که: (او غایب خواهد شد تا نبینند او را و زمانی پیش آید امت را که نماند از اسلام مگر اسم اسلام و از قرآن الا اسم قرآن! در آن هنگام رخصت دهد خداوند تعالی او را به خروج نمودن.)

پس بلرزید نعل و برخاست از پیش پیغمبر و در آن حال می گفت: (صلوات خدا بر تو باد ای بهترین پیغمبران! صلوات خدا باد بر اوصیای تو که پاک و منزّهند از عیبها و گناهان و سپاس و حمد مر خدایی را که پرورگار عالمیان است.)

در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتی هست با شعری که نعل انشا نمود در مدح پیغمبر و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و رضوانه.

دوازدهم: و نیز روایت کرده از فضالّه بن ایوب از ابان بن عثمان از محمد بن مسلم از ابوجعفر علیه السلام که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام که: (من اولی هستم به مؤمنان از نفسهای ایشان، بعد از آن، تو یا علی اولی هستی به مؤمنان از نفسهای ایشان، بعد از آن، امام حسن اولی است به مؤمنان از نفسهایشان. بعد از آن، امام

حسین اولی است به مؤ منان از نفسهایشان ، بعد از آن ، علی بن الحسین اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، محمد بن علی اولی است به مؤ منان از نفسهایشان ، بعد از آن ، جعفر بن محمد اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، موسی بن جعفر اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، علی بن موسی اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، محمد بن علی اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، علی بن محمد اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، حسن بن علی اولی است به مؤ منان از نفسهایشان و بعد از آن ، حجّه بن الحسن ، آن که منتهی می شود به او خلافت و وصایت ؛ و غائب خواهد شد مدتی دراز، بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد آن چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم . والحمدلله .

سیزدهم : و نیز روایت کرده از محمد بن حسن واسطی از زفر بن هذیل از سلیمان بن مهران اعمش از مورق از جابر بن عبدالله انصاری که او گفت : داخل شد مردی از یهود به مجلس پیغمبر که جندل نام او بود و پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود.

پس گفت : (یا محمد! خبر ده ما را از آن که برای خدای نیست و از آنچه نزد خدا نیست و از آن چه نمی داند آن را خدا!) حضرت فرمود: (آن که نیست برای خدا، شریک است و آنچه نیست نزد خدا، ظلم است و آنچه نمی داند آن را خداوند، آن قول شما گروه یهودیان است که می گوئید: عزیز پسر خداست! والله که خدا کسی را فرزند خود نمی داند.) جندل گفت : اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله حقا.

بعد از آن گفت : (ای رسول خدا! من در خواب ، موسی بن عمران را دیدم که به من گفت : ای جندل ! به دست محمد مسلمان شو و به اوصیای بعد از او بگرای و تمسک نمای به ایشان و بیزاری جوی از بدکیشان ! چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید، مرا از حال اوصیای خود آگاه گردان تا متمسک شوم بر ایشان .) آن حضرت فرمود: (ای جندل ! اوصیای من به عدد نقبای بنی اسرائیلند.)

جندل گفت : (چنانچه در تورات یافتم نقبای بنی اسرائیل دوازده تن بودند.)

آن حضرت فرمود: (بلی ! امامان که اوصیای منند بعد از من ، منحصرند در دوازده تن .)

جندل گفت : (ایشان همه در یک زمان خواهند بود؟)

آن جناب فرمود: (همه در یک زمان نخواهند بود، بلکه یکی بعد از یکی به امر امامت و وصایت ، قیام خواهند نمود؛ تو درک نخواهی کرد مگر به خدمت سه تن از ایشان .)

جندل گفت: (پس اسامی ایشان را از برایم ذکر فرما!)

فرمود: (تو درخواهی یافت سید اوصیاء و وارث علم انبیاء و پدر ائمه اتقیاء، علی بن ابیطالب را بعد از من، پس از آن، دو فرزند او حسن و حسین را؛ پس تمسک نمای به ایشان و فریفته نکند تو را جهل جاهلان و چون هنگام ولادت فرزند من علی بن الحسین علیهما السلام باشد که سید و سرور عابدان است، حکم خدا بر تو وارد گردد، یعنی اجل تو در رسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که خواهی نوشید آن را!)

جندل گفت: (ای رسول خدا! چیست نامهای اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین امامانند برای مسلمین؟)

پیغمبر فرمود: (چون منقضی شود مدت امامت و وصایت علی بن الحسین علیه السلام قائم گردد به امر امامت پسر او، محمد، که او را باقر لقب باشد و بعد از او پسر او، جعفر، که ملقب به صادق است و بعد از او پسر او موسی، ملقب به کاظم و بعد از او پسر او، علی که او را رضا گویند و بعد از او پسر او، محمد، که او را تقی خوانند و بعد از او پسر او، علی، که او را نقی گویند و بعد از او پسر او، حسن، ملقب به زکی؛ بعد از آن غائب گردد از مردمان امامی از ایشان.)

جندل گفت: (ای رسول خدا! حسن از ایشان غائب گردد؟)

فرمود: (نه! ولیکن پسر او، حجت، غائب گردد غیبتی طولانی.)

جندل گفت: (نام او چه باشد؟)

رسول خدا فرمود: (نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.)

جندل گفت: (بشارت داد ما را موسی به تو و اوصیای تو که از ذریه تواند.)

بعد از آن، تلاوت فرمود رسول خدا این آیه را: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا

اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمْكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا. (۶۵)

جندل گفت: (ای رسول خدا! خوف ایشان از چه باشد؟)

حضرت فرمود: (در زمان هر یک از ایشان، شیطانی باشد که ایشان را آزار کند و بر ایشان جفا نماید. چون رخصت دهد خداوند، حجت را بیرون آید و پاک سازد زمین را از ظالمان و پر کند زمین را از عدل و داد آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور. خوشا حال آنان که در زمان غائب شدن او صابر باشند و خوشا حال آنهایی که به حجت و طریقه او باشند و در مودت و

محبت او ثابت باشند؛ ایشان آناند که خداوند در کتاب خود وصف ایشان نموده و فرموده: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. (۶۶)

و جای دیگر سالک در صفت ایشان فرموده: اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلقون. (۶۷)

جابر گفت: بعد از آن، جندل بن جناده زیست تا ایام امام حسین علیه السلام بعد از آن رفت به طرف طائف و در آنجا بیمار شد و در آن بیماری شیر طلبید و جرعه ای از آن نوشید و گفت: (این چیزی است که رسول خدا فرمود، آخرین زاد من از دنیا جرعه ای از شیر باشد.) و بعد از آن رحلت کرد و در موضعی در طائف که معروف است به کوراء مدفون گردید.

چهاردهم: و نیز روایت کرده از حسن بن علی بن سالم از پدر خود از ابی حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله: (چون خداوند تعالی دنیا را آفرید، دیده ور شد بر اهل زمین، یعنی به نظر علمی؛ پس برگزید مرا از همه عالمیان و مرا پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد؛ پس مرتبه دوم یا در رتبه دوم به نظر قدرت به عالمیان نگریست و علی را اختیار نمود و امامت به او کرامت فرمود که او را به برادری و وصایت و خلافت و وزارت برگزینم

پس، علی از من است و من از علی و او شوهر دختر من و پدر دو سبط من، حسن و حسین است. و آگاه باشید که خداوند مرا و ایشان را حجتها گردانید بر بندگان خود و مقرر فرمود از صلب حسین، امامان را که برپای بدارند امر مرا و حفظ کنند وصیت مرا.)

و فرمود: (نهم از امامان که از صلب حسین هستند، قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال خود. ظاهر خواهد شد بعد از غائب بودن دراز و حیرت مضله.)

ظاهرا مراد از (حیرت مضله) آن است که در زمان غیبت آن حضرت، مردمان را حیرت دست دهد از پس آن که غائب شدن آن حضرت به طول کشید به حدی که آنهایی که قلوب ایشان ممتحن نباشد به ایمان، کار ایشان به ضلالت کشد. پس فرمود که: (مهدی آشکار سازد امر خدا را و ظاهر گرداند دین خدا را و مؤید گردد به یاری خدا. ملائکه نصرت نمایند او را و پر کند زمین را از عدل و داد، همچنان که پر شده باشد از ظلم و جور.)

روایت اصبح بن نباته درباره تمسک به ائمه اطهار علیهم السلام و امام عصر علیه السلام

پانزدهم: و نیز روایت کرده از علی بن الحکم از جعفر بن سلیمان الضبعی از سعد بن طریف از اصبح بن نباته از سلمان فارسی که گفت: خطبه ای خواند رسول خدا بر ما و فرمود: (ای گروه مردمان! من رحلت کننده ام عنقریب و روانه شونده ام به مغیب. وصیت می کنم شما را درباره عترت خود که نیکویی کنید با عترت من و پرهیزید از بدعت هر بدعتی، ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت در جهنم اند.)

ای گروه مردمان! هر کس نبیند آفتاب را، پس می باید چنگ در زند و متمسک شود به ماه. هر کس گم کند و نیابد ماه را، می باید متمسک شود به فرقدین و هرگاه نیابد فرقدین را متمسک شود به ستاره های روشن. بعد از من می گویم شما را بدانید که قول من قول خداست و مخالفت نورزید خدا را در آنچه امر کرد شما را به آن. خدا می داند که من رسانیدم به شما هرچه را که امر کرد مرا به آن و شاهد می گیرم خدای را بر خود و بر شما.)

سلمان گفت که: پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر به زیر آمد، از پی او رفتم تا داخل خانه عایشه شد. پس من در آمدم و گفتم: (پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! شنیدم که فرمودید هرگاه نیابید آفتاب را، متمسک به ماه شوید و چون گم کردید ماه را، متمسک شوید به فرقدین و چون فرقدان نباشد، متمسک شوید به ستاره های روشن؛ گمان بردم که در این گفته ها رمزی و اشاره ای باشد.)

آن حضرت فرمود: (نیکو یافته ای، ای سلمان!)

گفتم که: (روشن گردان از برای من، ای رسول خدا! و بیان فرما که چیست آفتاب و ماه و ستاره های روشن؟) آن حضرت فرمود که: (منم آفتاب و علی است ماه و چون مرا نیابید، متمسک شوید به علی بعد از من، اما فرقدان حسن و حسین اند؛ هرگاه نیابید ماه را، متمسک به ایشان شوید و اما ستاره های روشن، ایشان نه امامند از صلب حسین و نهم ایشان، مهدی ایشان است.)

بعد از آن، حضرت فرمود که: (ایشانند اوصیا و خلفای بعد از من، ائمه ابرارند به شماره اسباط یعقوب و حواریین عیسی.)

گفتم: (نام ایشان را از برای من بیان فرما ای رسول خدا!)

فرمود: (اول ایشان و سید ایشان علی بن ابیطالب است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین و بعد از او علی بن الحسین، زین العابدین و بعد از او محمد بن علی، باقر علوم نبیین و بعد از او صادق جعفر بن محمد و بعد از او کاظم موسی بن جعفر و بعد از او رضا علی بن موسی، آنکه کشته خواهد شد در زمین غربت؛ بعد از او فرزندش محمد و بعد از او فرزند او علی و بعد از او فرزند او حسن و بعد از او فرزند او حجّت قائم که منتظر است در غائب بودنش و مطاع است در ظهورش.)

پس، بدرستی که ایشانند عترت من، از گوشت و خون من. علم ایشان علم من است و حکم ایشان حکم من است. و هر کس برنجاند مرا درباره ایشان، نرساند خدای تعالی به او شفاعت مرا.)

شانزدهم: و نیز روایت کرده از عثمان بن عیسی از ابی حمزه ثمالی از اسلم از ابی الطفیل از عمار بن یاسر که گفت: چون وقت وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و در سر، با آن حضرت سخن بسیار گفت.

چنانکه آن راز گفتن به طول کشید؛ بعد از آن آواز مبارک بلند نمود و فرمود که: (یا علی! تو وصی و وارث منی و عطا کرد خدای تعالی به تو علم و فهم مرا. پس چون در گذرم، ظاهر شود نسبت به تو کینه هایی که در سینه ای قومی است و حق تو را غصب خواهند کرد.)

پس حضرت فاطمه علیها السلام گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم به گریه درآمدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: (ای بهترین زنان! چرا گریانی؟)

فرمود: (ای پدر جان! از هلاک شدن بعد از تو می ترسم.)

فرمود: (بشارت باد تو را که اول کسی که از اهل بیت من به من خواهد رسید تو خواهی بود. گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان بهشتی و پدرت بهترین پیغمبران است و پسر عمّت بهترین اوصیاست و دو پسرت بهترین جوانان اهل بهشتند و از صلب حسین بیرون خواهد آورد خدای تعالی، نه امام معصوم مطهر را و از ما خواهد بود مهدی این امت.)

روایت عمار یاسر درباره خلفای بعد از رسول الله و امام عصر علیه السلام

هفدهم: و نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضل از عبدالله بن بکیر از عبدالملک بن اسمعیل اسدی از پدرش از سعید

بن جبیر که گفت: به عمار بن یاسر گفتند که: (تو را چه واداشت بر دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام؟)

گفت: (خدا و رسول آن مرا وداشته اند به آن و خدای تعالی آیات جلیله در شاعن او فرو فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله، احادیث بسیار در صفتش بیان فرمود.)

گفت: (آیا خبر نمی دهی به چیزی از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شاعن او گفته است؟)

عمار گفت: (چرا خبر ندهم و حال آن که من بیزارم از آنهایی که حق را پنهان می دارند و باطل را ظاهر می سازند.)

بعد از آن گفت که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که علی علیه السلام را دیدم در بعضی غزوات که چندین تن صاحبان علمای قریش را به قتل رسانید. پس با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: (علی علیه السلام حق جهاد در راه خدای را به عمل آورد.)

حضرت فرمود که: (چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟ او از من است و من از اویم و او وارث من است و قاضی و حکم کننده دین من و وفاکننده به وعده من است و خلیفه من است بعد از من و اگر او نمی بود، مؤ من محض شناخته نمی شد در زمان حیات من و بعد از وفات من.)

جنگ او جنگ من است و جنگ من، جنگ خداست و صلح او صلح من است و صلح من صلح خداست.

بیرون خواهد آورد خدای تعالی از صلب او ائمه راشدین را.

بدان ای عمار! خدای تعالی عهد کرده با من که عطا کند به من دوازده خلیفه از جمله ایشان علی است و او اول آن خلیفه هاست و بهترین ایشان است.)

گفتم: (دیگران کیستند ای رسول خدا؟)

فرمود: (دوم ایشان حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام سوم ایشان حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و چهارم ایشان علی بن الحسین است که زینت عابدان است و پنجم ایشان محمد بن علی و بعد از او پسر او، جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او، محمد و بعد از او پسر او، علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او، آنکه پنهان شود از مردمان پنهان شدن دراز و این است معنی قول خدای تعالی که می فرماید: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۶۸) بعد از آن بیرون آید و پر کند دنیا را از عدل و داد، آن چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. ای عمار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوبی ظاهر گردد و چون چنین شد، پیروی کن علی و حزب علی را که علی با حق است و حق با علی و زود باشد که تو به اتفاق او مقاتله کنی با ناکثین و قاسطین بعد از آن بکشند تو را، فئه باغیه و گروه ستم پیشه و باشد آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر که بیاشامی آن را.)

سعید بن جبیر گفت: (آن چنان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود.)

هیجدهم: و نیز روایت کرده از محمد بن ابی عمیر رضی الله عنه از غیاث بن ابراهیم از ابی عبدالله علیه السلام از پدرش محمد بن علی، از پدرش، علی بن الحسین، از پدرش، حسین بن علی علیهم السلام که فرمود: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: اَنْی تَارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی. کیستند عترت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام؟

فرمود: (منم و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین علیه السلام که نهم ایشان مهدی ایشان است. جدا نمی شوند از کتاب خدای عزوجل و کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شود به رسول خدا صلی الله علیه و آله در حوض او یعنی کوثر.)

نوزدهم: و نیز روایت کرده از عبدالله بن جبلة از عبدالله بن مستنیر از مفضل بن عمر از جابر بن یزید الجعفی از عبدالله بن عباس گفت: داخل شدم به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که امام حسن علیه السلام بر دوش شریف آن

حضرت بود و امام حسین علیه السلام بر ران مبارکش . می بوسید ایشان را مکرر و می گفت : (بار خدایا! دوست دار آن کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار آن کسی را که دشمن دارد ایشان را.)
و فرمود: (ای پسر عباس ! گویا نظر می کنم به سیاه و سفید درهم آمیخته این فرزندم حسین یعنی موی ریش مبارکش که رنگین شود از خورش و دعوت کند و کسی اجابتش نکند و یاری طلبد و کسی یاریش ننماید.)
گفتم : (چه کسی مرتکب این فعل شود؟)

فرمود: (اشرار امت من که نرساند و عطا ننماید خدای تعالی به آنان شفاعت مرا.)
بعد از آن فرمود: (ای پسر عباس ! هر کس زیارت کند حسین را در حالتی که عارف باشد به حق او یعنی او را امام مفترض الطاعة داند، می نویسد خدای تعالی از برای او ثواب هزار حج را و هزار عمره .
بدان و آگاه باش که هر کس زیارت کند حسین را، حکم آن دارد که مرا زیارت کرده و هر کس مرا زیارت کند گویا خدا را زیارت کرده و حق زیارت کننده بر خدا، آن است که عذاب نکند او را به آتش دوزخ .
آگاه باش که اجابت دعا در زیر گنبد اوست ، شفای امراض مندرج در تربت اوست و امامان از اولاد اویند.)
ابن عباس گفت : گفتم : (ای رسول خدا ! چند امامند بعد از تو؟)

آن حضرت فرمود: (به عدد اسباط یعقوب و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی علیه السلام .)
گفت : گفتم : (چند عدد بودند اسباط و نقبای حواریین ؟)

آن حضرت فرمود: (دوازده نفر بودند و امامان بعد از من دوازده نفر هستند؛ اوّل ایشان علی بن ابیطالب است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و چون منقضی شود مدّت امامت حسین ، پسر او، علی و چون بگذرد مدت او، پسر او محمد و چون بگذرد مدّت او پسر او، جعفر و چون منقضی شود ایّام او پسر او، موسی و چون منقضی شود مدّت او پسر او، علی و چون منقضی شود ایّام او پسر او، محمد و چون منقضی شود مدّت او پسر او، علی و چون بگذرد ایّام علی پسر او، حسن و چون منقضی شود ایّام حسن ، پسر او حجّت علیهم السلام .)

گفت : (ای رسول خدا ! نامها شنیدم که هرگز نشنیده بودم .)

پیغمبر فرمود که : (ایشان امامانند بعد از من ، اگرچه مقهور شوند و اینان علم خدا و معصومانند و نجیبان و برگزیدگان اند.
ای پسر عباس ! هر کس بیاید در روز قیامت در حالتی که عارف باشد به حق ایشان ، من او را دست می گیرم و به بهشت درمی آورم .

ای پسر عباس! هر کس انکار کند ایشان را یا رد کند یکی از ایشان را، چنان باشد که مرا انکار کرده و رد نموده و هر کس مرا انکار نماید یا رد کند چنان باشد که خدا را انکار نموده و رد کرده .

ای پسر عباس! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل نمایند و هرگاه چنان باشد، تو متابعت نمایی علی و حزب او را؛ بدرستی که علی به حق است و حق با علی است و از هم جدا نشوند، تا در کنار حوض کوثر به من وارد گردند.

ای پسر عباس! دوستی ایشان دوستی من است و دوستی من دوستی خداست و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن با من است و جنگ کردن با من جنگ کردن با خداست و آشتی کردن با ایشان آشتی کردن با من است و آشتی کردن با من آشتی کردن با خداست .)

بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله تلاوت فرمود این آیه را : يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. (۶۹)

بیستم : و نیز روایت کرده از حسن بن محبوب از مالک بن عطیه از ثابت بن دینار از ابی جعفر علیه السلام که فرمود: حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام یک شب پیش از آن که شهید شود به اصحاب خود که : روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با من گفت : (ای فرزند من! زود باشد که برسانند تو را به سوی عراق و فرود آورند تو را به زمینی که آن را عمورا و کربلا گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند.

به تحقیق که نزدیک شده است آن عهدهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با من کرده بود و من فردا روانه ام به سوی آن حضرت ؛ پس هر کس از شما که برگشتن را دوست دارد باید که در همین شب برگردد که من ، او را اذن برگشتن دادم و از من بخل است .)

و آن جناب در این باب تاءکید و مبالغه تمام نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند که : (بخدا قسم ! که تو را وا نمی گذاریم و از تو هرگز جدا نمی شویم تا به جایی که وارد می شوی ما نیز وارد شویم .)

آن حضرت چون این عزیمت را دید از ایشان ، فرمود که : (بشارت باد شما را به بهشت ! قسم بخدا که بعد از آنچه بر ما وارد شود درنگ خواهیم نمود آن قدر که خدای تعالی خواسته باشد؛ پس بیرون خواهد آورد خدای تعالی ما را و شما را در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود؛ پس انتقام خواهد کشید از ظالمان . و ما و شما مشاهده خواهیم کرد ایشان را در زنجیر و غلها، گرفتار انواع عذاب و نکال .)

گفتند به آن حضرت که : (کیست قائم شما ای فرزند رسول خدا!؟)

فرمود که : (فرزند هفتمین است از اولاد فرزند من ، محمد بن علی باقر و او حجّه بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی است ، فرزند من . و اوست آن کسی که غایب خواهد شد مدّتی دراز و بعد از آن ظاهر خواهد شد و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده از جور و ظلم .)

روایت ابو خالد کابلی از امام سجاد علیه السلام در مورد اولوالامر

بیست و یکم : و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی رضی الله عنه از ابراهیم بن ابی زیاد از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که گفت : داخل شدم بر سید خود، علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و گفتم : (ای فرزند رسول خدا ! خبر ده مرا از آن کسانی که فرض کرد خدای تعالی ، اطاعت و مودّت ایشان را و واجب کرده بر بندگان خود اقتدا کردن به ایشان را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ؟)

حضرت فرمود که : (ای کابلی ! بدرستی که اولوالامری که خدای تعالی ایشان را امامان مردم قرار داده و واجب فرموده بر مردم فرمانبرداری ایشان را، امیرالمؤمنین علیه السلام است ؛ آنگاه عمّ من حسن ، پس از آن پدرم حسین علیهما السلام آنگاه منتهی شده امر امامت به ما.) و آن جناب ساکت شد.

پس گفتم : (ای سید من ! روایت کرده اند برای ما از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که زمین خالی نمی ماند از حجّتی که خدای را باشد بر بندگان . پس کیست حجّت و امام بعد از تو؟)

فرمود: (پسر محمد که نامش در صحف اولی باقر است . خواهد شکافت علم را شکافتنی . او حجّت و امام است بعد از من و بعد از محمد پسر او، جعفر که نامش نزد اهل آسمان ، صادق است .)

گفتم : (ای سید من ! چگونه است که نام او صادق شده است و حال آنکه همه شما صادقانید؟)

فرمود که : (حدیث کرد برای من پدرم از پدرش که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام متولّد گردد او را صادق نام کنید که پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد، دعوی امامت خواهد کرد از روی تجری و دلیری بر خداوند و دروغ بستن بر او؛ پس او نزد خدای تعالی جعفر کذاب است که افترا زننده است بر خدای تعالی و دعوی کننده و چیزی که اهل آن نیست و مخالف پدر خود و حسد دارنده بر برادر خود و او کسی است که قصد خواهد کرد کشف سرّ خداوند عزّوجلّ را در نزد غیبت ولیّ خداوند.)

آنگاه آن حضرت سخت گریست . آنگاه فرمود: (گویا می بینم جعفر کذاب را که واداشته طاغی زمان خود را به تفتیش امر ولی الله که پنهان شده در کنف حمایت خداوند و موکل گردانیده به حرم پدر آن حضرت از روی جهلی که به رتبه ولی خداوند دارد و حرص به قتل او اگر ظفر بیابد بر او و طمعی که دارد به میراث برادر خود که بگیرد آن میراث را به غیر حق .) ابو خالد گفت : گفتم : (ای فرزند رسول خدا ! این امور واقع شدنی است ؟)

فرمود: (بلی ! به پروردگارم سوگند! بدرستی که این امور نوشته شده است نزد ما در کتابی که در آن کتاب ذکر محنتهایی است که جاری می شود بر ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله .)

ابو خالد گفت : گفتم : (ای فرزند رسول خدا ! بعد از آن چه واقع خواهد شد؟)

فرمود: (بعد از آن پنهان بودن ، امتداد خواهد یافت به ولی خدا که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوازدهمین است از امامانی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله می آیند.)

ای ابو خالد! بدرستی که اهل زمان غیبت او که قائلند به امامت او و منتظرند ظهور او را، افضلند از اهل هر زمانی . زیرا که خدای تعالی عطا کرده به ایشان از عقول و افهام و معرفت به کسی که غایب گردیده در نزد ایشان به منزله مشاهده و گردانیده خدای تعالی ایشان را در آن زمان به منزله جهاد کنندگان به شمشیر در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله . ایشانند مخلصان از روی حق و شیعیان از روی صدق و داعیانند به سوی دین خداوند عزوجل در نهانی و آشکار.) و فرمود: انتظار فرج ، از بهترین فرجهاست .

بیست و دوم : و نیز روایت کرده از علی بن الحکم رضی الله عنه از سیف بن عمیره از علقمه بن محمد حضرمی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (ائمه دوازده نفر هستند.)

گفتم : (ای فرزند رسول خدا ! پس نامه‌های ایشان را از برای من ذکر کن که پدر و مادرم فدای تو باد!)

فرمود: (از گذشتگان ، علی بن ابیطالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از او، من .)

گفتم : (بعد از تو ای فرزند رسول خدا !)

فرمود که : (من وصیت کردم به فرزندانم موسی و او امام است بعد از من .)

گفتم : (کیست امام بعد از موسی ؟)

فرمود: (پسرش علی که او را رضا گویند، دفن می شود در زمین غربت از خراسان . بعد از او پسر او محمد، بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او، مهدی صلوات الله علیهم و او چون خروج نماید، جمع شوند نزد او ۳۱۳ تن به عدد مردان بدر و چون زمان خروجش رسد، او را شمشیری است در غلاف ، از غلاف بیرون آید و ندا کند او را که : ای ولیّ خدا ! برخیز و بکش دشمنان خدا را !)

روایت عبدالعظیم حسنی درباره امام عصر علیه السلام

بیست و سوم : و نیز روایت کرده از سهل بن زیاد آدمی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی که گفت : داخل شدم بر سید خود، علی بن محمد یعنی امام علی نقی علیهما السلام . چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: (مرحبا به تو ای ابوالقاسم ! حقا که تو دوست مایی !)

گفتم : (یا بن رسول الله ! اراده دارم که به تو عرض کنم معالم دین خود را اگر پسندیده تو باشد بر آن ثابت باشم تا آن که ملاقات کنم به خدای خود).

آن حضرت فرمود که : (بیار آنچه داری یا ابوالقاسم !)

گفتم که : (می گویم خدای تبارک تعالی یکی است و او را مثل و مانند نیست و خارج از دو حدّ است که آن حدّ ابطال است و دیگری حدّ تشبیه و او سبحانه تعالی جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست ، بلکه او جلّ جلاله ، جسم دهنده جسمها و صورت بخشنده صورتهها و آفریننده اعراض و جوهرها است و پروردگار هر چیزی و مالک و جاعل و محدث آن چیز است .

می گویم که : محمد، بنده و رسول اوست و خاتم پیغمبران است و نیست پیغمبری بعد از او، تا روز قیامت .

و می گویم که شریعت او ختم کننده شریعتها است و شریعتی نیست بعد از آن شریعت تا روز قیامت .

و می گویم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است و بعد از او فرزند او حسن و بعد از او

حسین ، پس علی بن الحسین ، پس محمد بن علی ، پس جعفر بن محمد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی ، پس

محمد بن علی ، پس تو ای مولای من !)

امام علیه السلام فرمود که : (بعد از من ، امام و خلیفه و ولی امر فرزند من حسن است . پس ، مردمان را چگونه است عقیده

در باره خلف بعد از او؟)

گفتم : (بر چه وجه است آن ای مولای من !؟)

فرمود: (از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا خروج کند و پر گرداند زمین را از عدل و داد، آن چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.)

عبدالعظیم سلام الله علیه گفت: پس گفتم که: (اقرار کردم یعنی به امامت حضرت امام حسن و خلف نیز قائل شدم و می گویم که دوست این امامان، دوست خداست و دشمن ایشان، دشمن خداست و طاعت ایشان یعنی فرمانبرداری نمودن ایشان را، طاعت و فرمانبرداری خداست و معصیت ایشان یعنی نافرمانی نمودن ایشان را، معصیت و نافرمانی خداست.)

می گویم که معراج حق است و پرشش در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط حق است و میزان حق است و قیامت حق است و آینده است و شکی در آن نیست و خدای تعالی خواهد برانگیخت هر کسی را که در قبرهاست.

و می گویم که فرائض واجبه بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمه، نماز است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.)

امام علیه السلام فرمود: (ای ابوالقاسم! بخدا قسم که این اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست. آن دینی که پسندیده است آن را از برای بندگان خود. ثابت باش بر آن که خدای تعالی ثابت بدارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.)

بیست و چهارم: و نیز روایت کرده از محمد بن عبدالجبار که گفت: گفتم به خواجه و مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام که: (ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند! دوست می دارم که بدانم اسم امام و حجت خدا بر بندگان خدا بعد از تو کیست؟)

آن حضرت فرمود: (امام و حجت بعد از من، پسر من است که همانم و هم کنیت رسول خداست و آخرین خلفای اوست.)
گفتم: (کیست او؟ یعنی آن امام که پسر تو است از که به وجود خواهد آمد؟)

فرمود: (از دختر پسر قیصر پادشاه روم. بدان و آگاه باش که زود باشد که متولد گردد، پس غائب شود از مردمان غائب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و بکشد دجال را و پر کند زمین را از عدل و داد، همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم. و حلال نیست احدی را که پیش از خروج او، او را به نام و به کنیت او ذکر کند.)

و فرمود: (صلوات خدا بر او باد!)

بیست و پنجم : و نیز روایت کرده از احمد بن اسحق بن عبدالله الاشعری که گفت : شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت : (حمد و سپاس آن خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا به من نمود خلف را که بعد از من است و شبیه ترین مردمان است به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی خَلق و خُلُق .

محافظت خواهد نمود خداوند تعالی او را در زمان غائب بودنش و بعد از آن ، او را ظاهر خواهد گردانید؛ پس پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، همچنان که پر شده باشد از ظلم و جور.)

بیست و ششم : و نیز روایت کرده از محمد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت : شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت : (متولد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه بعد از من ، ختنه شده ، در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ در طلوع فجر.

اول کسی که او را شست ، رضوان خازن بهشت بود با جمعی از ملائکه مقربین که او را به آب کوثر سلسبیل شستند. بعد از آن ، شست او را عمه من حکیمه خاتون دختر امام محمد بن علی رضا علیهما السلام .)

از محمد بن علی که راوی این حدیث است پرسیدند: از مادر صاحب الامر علیه السلام . گفت : (مادرش ملیکه بود که در بعضی از روزها او را سوسن و در بعضی از ایّام ریحانه می گفتند و صیقل و نرجس نیز از نامهای او بود.)

بیست و هفتم : و نیز روایت کرده از ابراهیم بن محمد بن فارس النیسابوری که گفت : چون عمرو بن عوف والی ، همّت کرد به کشتن من ، او مردی بود که میل تمام داشت به کشتن شیعیان ، پس من خبر یافتم . خوفی عظیم بر من غالب شد و اهل و عیال و دوستان خود را وداع کردم و روی به خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آوردم که آن حضرت را نیز وداع کنم و اراده گریختن داشتم . چون به خانه درآمدم ، پسری دیدم در پهلوی آن حضرت نشسته بود که رویش چون ماه شب چهارده بود، از نور و ضیاء او حیران شدم به مرتبه ای که نزدیک شد که آنچه در خاطر داشتم فراموش کنم .

با من گفت که : (ابراهیم ! حاجت گریختن نیست . زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند!)

حیرتم زیاده شد. با امام حسن علیه السلام گفتم : (فدای تو گردم ! کیست این پسر که از ما فی الضمیر من خبر داد؟)

آن حضرت فرمود: (او فرزند من و خلیفه من است بعد از من و اوست آنکه غائب شود غائب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمین از جور و ظلم ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد.)

پس از آن حضرت از نام آن سرور پرسیدم . فرمود که : (همنام و هم کنیت پیغمبر است و حلال نیست کسی که به نام و یا به کنیت ، او را ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند تعالی دولت و سلطنت او را. پس ، پنهان دار ای ابراهیم ! آنچه دیدی و آنچه شنیدی از ما، امروز الاّ از اهلش .)

پس بر ایشان و ابای کرام ایشان صلوات فرستادم و بیرون آمدم در حالتی که مستظهر به فضل خدای تعالی بودم و وثوق و اعتماد مرا بر آنچه شنیدم از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه .

پس ، بشارت داد مرا عمّ من ، علی بن فارس که معتمد، خلیفه عباسی ، برادر خود، ابواحمد را فرستاد و امر کرد او را به قتل عمر و بن عوف پس ابو احمد بن حسین او را گرفت و بند از بند جدا کرد.

بیست و هشتم : و نیز روایت کرده از ابو محمد عبدالله بن سعد کاتب که گفت : امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که : (بنی امیه و بنی عباس شمشیرهای خود را بر ما گذاشتند به دو سبب :

یکی آنکه : می دانستند که ایشان را در خلافت حقی نیست و می ترسیدند از آن که ما دعوی خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد.

دوم آنکه : از اخبار متواتره واقف شده بودند که زوال ملک جابران و ظالمان در دست قائم ما خواهد بود و شک نداشتند در آن که ایشان از ظالمان و جابرانند.)

پس ، کوشش کردند در کشتن اهل بیت رسول خدا و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت ، از روی طمعی که بود ایشان را به وصول به منع تولد حضرت قائم علیه السلام یا کشتن آن حضرت ، یعنی مبالغه در کشتن اهل بیت رسول خدا می نمودند به امید آن که شاید آن حضرت به وجود نیاید یا اگر به وجود آمده باشد کشته شود تا ملک و پادشاهی از دست ایشان بیرون نرود.

پس ، ابا نمود خداوند متعال که کشف امر آن حضرت نماید از برای یکی از ظالمان ، الاّ آن که تمام می کردند نور خود را و اگر چه خوش نمی دارند مشرکان .

بیست و نهم : و نیز روایت کرده از فضالّه بن ایوب از عبدالله بن سنان که گفت : پدرم سوّ ال کرد از حضرت ابی عبدالله ، جعفر صادق علیه السلام از سلطان عادل .

آن حضرت فرمود: (او آن کسی است که خدای تعالی فرض گردانیده است اطاعت و فرمانبرداری او را بعد از انبیاء و مرسلین ، بر جمیع آدمیان و جنیان و او سلطانی است بعد از سلطانی تا آن که منتهی شود به سلطان دوازدهم .)

پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت که : (وصف کن از برای ما که ایشان کیستند ای فرزند رسول خدا؟)
آن سرور فرمود که : (ایشان آن کسانی که خدای تعالی درباره ایشان فرموده است که : أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ).

و آن کسانی که خاتم ایشان ، آن کسی است که عیسی علیه السلام در زمان دولت او فرود خواهد آمد از آسمان و نماز
خواهد گزارد در خلف او و اوست آن کسی که خواهد کشت دجال را و مفتوح خواهد ساخت خدای تعالی به دست او مشارق و
مغارب زمین را و طول خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا به روز قیامت .)

مناسب است که ذکر شود در این جا حدیثی که شیخ مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی ، هر دو از
جمیل بن دراج از حضرت صادق علیه السلام از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود: (اسلام و
سلطان عادل دو برادر تواءمند، شایسته نیست یکی از آن دو مگر با رفیق و صاحبش . اسلام ، اساس است و سلطان عادل ،
پاسبان و نگاه دارنده آن اساس ، آنچه آن را اساس نیست منهدم است و آنچه آن را پاسبان نیست نابود و ناچیز است .
پس ، از این جهت که چون رحلت خواهد کرد قائم ما، باقی نخواهد ماند اثری از اسلام و چون نماند اثری از اسلام ، باقی
نخواهد ماند اثری از دنیا.)

روایت زراره از امام جواد علیه السلام درباره حضرت حجّت علیه السلام

سی ام : و نیز روایت کرده از محمد بن ابی عمیر رضی الله عنه از عمر بن اذنیه از زراره از ابی جعفر علیه السلام که فرمود:
(بدرستی که خدای تعالی آفریده چهارده نور، پیش از آنکه چیزهای دیگر را بیافریند، به چهارده هزار سال و آن چهارده نور از
ارواح ما.)

پس شخصی به آن حضرت عرض کرد: (ای فرزند رسول خدا ! کیستند آن چهارده نور؟)

فرمود: (محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم که آخر ایشان ، حضرت قائم
علیه السلام است . آن که قیام خواهد نمود بعد از غائب شدنی طولانی ؛ پس خواهد کشت دجال را و پاک خواهد کرد زمین
را از هر جور و ظلمی .)

سی و یکم: و نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضال و ابن ابی نجران از حماد بن عیسی از عبدالله بن مسکان از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی که گفت: فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که: (آیا بشارت ندهم شما را ای مردمان به مهدی؟)

گفتند: (بشارت بده!)

آن حضرت فرمود: (پس بدانید که خواهد برانگیخت خدای تعالی در میان امت من پادشاه عادل و امام قاسطی را که پر کند زمین راز عدل و داد، آن چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و او نهمین است از اولاد فرزند من، حسین. اسم او، اسم من است و کنیت او کنیت من است.)

بدانید و آگاه باشید که نیست خیر و خوشی در زندگانی بعد از او و نخواهد بود انتهای دولت او الا پیش از قیامت به چهل روز.)

سی و دوم: در (کفایة المهتدی) در احوال مهدی علیه السلام نقل کرده از کتاب (غیبت) حسن بن حمزه علوی طبری که فرمود: شیخ ابوعلی محمد بن همام رضی الله عنه در کتاب (نوادیر الانوار) خود گفته که: خبر داد ما را محمد بن عثمان بن سعد زیات رضی الله عنه گفت: شنیدم پدرم می گفت که از حضرت ابومحمد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند از معنی حدیثی که روایت کردند از آباء کرام آن حضرت که ایشان فرمودند: (خالی نمی ماند زمین از حجتی که خدای را باشد بر خلق تا روز قیامت، هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهلیت.)

آن حضرت فرمود که: (این حق است همچنان که روز حق است؛ یعنی چنانکه روز ظاهر و روشن است این حدیث نیز مبین و مبرهن است.)

پس گفتند که: (ای فرزند رسول خدا! کیست حجت و امام بعد از تو؟)

فرمود: (فرزند من، امام و حجت است بعد از من، هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهلیت؛ یعنی حکم آنها را دارد که زمان اسلام را دریافته و کافر مرده!

آگاه باش که او را غایب شدنی خواهد بود که حیران خواهند شد در آن جاهلان و هلاک خواهند شد در آن مبطلان و دروغ خواهند گفت در آن زمان وقت گذاران. بعد از آن خروج خواهد نمود. گویا نظر می کنم به علمهای که می درخشد و حرکت می کند در بالای سر او در نجف کوفه.)

شیخ ابوعلی مذکور از اعیان علمای ماست و این کتاب ، معروف به کتاب (انوار) است و از آن غالب محدثین نقل می کنند و شیخ شهید اول مکرر از آن در مجامع خود نقل می کند و محمد بن عثمان و پدرش از وکلای معروفین اند.

سی وسوم : علی بن حسین مسعودی در (اثبات الوصیة) روایت کرده از سعد بن عبدالله از هارون بن مسلم از مسعده ، به اسناد خود از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله : (خداوند عزوجل برگزید از روزها، روز جمعه را و از شبها، شب قدر را و از ماهها، ماه رمضان را و برگزید مرا از رسولان و برگزید پس از من ، علی و برگزید پس از علی ، حسن و حسین را و برگزید پس از ایشان نه تن را که نهمین ایشان ، قائم ایشان است علیهم السلام و او ظاهر ایشان است و او باطن ایشان است .)

سی و چهارم : و نیز روایت کرده از حمیری به اسناد خود از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر باقر علیه السلام که فرمود: (از ما بعد از حسین علیه السلام نه تن هستند که نهم ایشان قائم ایشان است و او افضل ایشان است .)

سی و پنجم : و نیز روایت کرده از حمیری از امیة بن قیسی از هشیم تمیمی که گفت : فرمود ابو عبدالله علیه السلام : (هرگاه پی در پی شد سه اسم محمد و علی و حسن ، چهارم ایشان قائم ایشان است .)

سی و ششم : و نیز روایت کرده به سند مذکور از ابی السفایح از جابر جعی از ابی جعفر باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری که گفت : داخل شدم بر حضرت فاطمه ، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی ، در حالتی که در پیش روی او لوحی بود که روشنایی آن خیره می کرد دیده ها را؛ در آن سه اسم بود در ظاهر آن و در باطن آن سه و در یک طرف آن سه اسم و در طرف دیگر سه اسم که دیده می شد از ظاهر او آنچه در باطن او بود و دیده می شد از باطن او آنچه در ظاهر او بود. پس شمردم نامها را. دیدم دوازده اسم است . گفتم : (کیستند اینها؟)

فرمود: (این نامهای اوصیاء است از فرزندان من که آخر ایشان قائم است .)

جابر گفت : پس ، دیدم در آن محمد را در سه موضع و علی را در سه موضع .)

سی و هفتم : و نیز روایت کرده از حمیری از احمد بن هلال از محمد بن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام که گفت : فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که : (خداوند اختیار کرد از روزها، روز جمعه را و از شبها، شب قدر را و از ماهها، ماه رمضان را و از مردم ، پیغمبران را و از پیغمبران ، رسولان را و اختیار فرمود مرا از رسولان و اختیار فرمود از من ، علی را و اختیار فرمود از علی ، حسن و حسین علیهما السلام را و اختیار فرمود از حسین ، اوصیا را، که

نابود می کنند از تنزیل ، تحریف غالین را و انتحال مبطلین را و اقاویل جاهلین را؛ نهیم ایشان ، باطن ایشان است و او، ظاهر ایشان است و او، قائم ایشان است .)

سی و هشتم : و نیز گفته که خبر داد مرا حمیری از محمد بن عیسی از نصر بن سوید از یحیی حلبی از علی بن ابی حمزه که گفت : بودم با ابوبصیر و با ما بود آزاد کرده ای از حضرت ابی جعفر، حدیث کرد ما را که او شنید از آن جناب که فرمود: (از ما دوازده محدث است و قائم ، هفتم بعد از من است .)

پس ، ابوبصیر برخاست و آمد به نزد او و گفت : (شهادت می دهم که شنیدم از ابوجعفر علیه السلام که ذکر می کرد این سخن را از چهل سال پیش .)

سی و نهم : و نیز از حمیری روایت کرده از محمد بن خالد کوفی از منذر بن محمد بن قابوس از نظر بن سندی از ابی داوود از ثعلبه از ابی مالک جهنی از حارث بن مغیره از اصبع بن نباته که گفت : رفتم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و یافتیم آن جناب را که در زمین نشان می گذارد، یعنی چون انسان متفکر که با چوب یا دست بر روی زمین خطی می کشد. گفتم : (یا امیرالمؤمنین علیه السلام ! چه شده که شما را متفکر بینم ، در زمین نشان می گذاری ، آیا میلی به دنیا کردی ؟)

فرمود: (نه والله ! هرگز رغبتی به آن نکردم ولکن فکر می کردم در مولودی که می شود از پشت یازده من ، از فرزندان اوست مهدی که پر می کند زمین را و عدل و داد، چنانچه پر شده از جور و ظلم . از برای اوست غیبتی و در امر اوست حیرتی که گمراه می شوند در آن گروهی و هدایت می یابند در آن دیگران .)

چهلیم : و نیز روایت کرده از سعد بن عبدالله از حسن بن عیسی از محمد بن علی از علی بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود: (چون مفقود شود پنجمین از فرزند هفتمین ، پس حذر کنید خدای را در دینهای خود که شما را زایل نکند از آن احدی ، بدرستی که لابد است از برای صاحب این امر از غیبتی ، تا اینکه برگردد از او کسی قائل به او، یعنی به امامت او. جز این نیست که او محنتی است از خدای تعالی که امتحان کرده به او، خلق خود را.)

گفتم : (ای سید من ! کیست پنجمین از فرزند هفتمین ؟)

فرمود: (عقلهای شما صغیرتر است از این ، یعنی از شناختن او ولکن اگر زنده بمانید، زود است که او را درک کنید.)

و به این عدد میمون ختم کنیم کلام را.

باب ششم : در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات صادره از آن بزرگوار

در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات باهرات و خوارق عادات که از آن جناب صادر شده در ایام غیبت صغری و زمان تردّد خواصّ و نوّاب نزد آن حضرت و به آن ثابت شود حیات و مهدویّت آن جناب ، زیرا در مسلمین کسی نباشد که آن جناب را در زمانی ، موجود و امام داند و غیر او را مهدی موعود داند و معجزات آن حضرت بسیار است و اکابر علمای اتقیای معروف به صلاح و صدق و فضل در نزد خاصّه و عامّه ، آنها را نقل کرده اند و چون بنابر اختصار است لهذا به ذکر چهل معجزه از کتبی که نزد علامه مجلسی رحمه الله نبوده یا بوده و از نقل آن غفلت نموده اند، نقل می کنیم که مؤید است بر مضمون آنچه که ایشان نقل کردند.

معجزات آن حضرت علیه السلام

شیخ جلیل ، فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از احمد بن محمد بن ابی نصر از حماد بن عیسی از عبدالله بن ابی یعفر که گفت : حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: (هیچ معجزه ای از معجزات پیغمبران و اوصیای ایشان

نیست مگر آن که ظاهر خواهد گردانید خدای تعالی مانند آن را به دست قائم ما به جهت تمام گردانیدن حجت بر اعداء.)

حدیث اول : در (کفایه المهدی) نقل کرده از شیخ ابو عبدالله ، محمد بن هبه الله طرابلسی در کتاب (فرج کبیرش) که روایت نمود به سند خود از (ابی الادیان) که یکی از چاکران حضرت عسکری علیه السلام بود که اوگفت : به خدمت آن حضرت شتافتم ، آن جناب را بیمار و ناتوان یافتم .

آن جناب نامه ای چند نوشته به من داد و فرمود که : (این نامه ها را به مدائن رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان که بعد از پانزده روز دیگر به این بلده خواهی رسید و آواز نوحه از خانه من خواهی شنید و مرا در غسلگاه خواهی دید.) (ابوالادیان) می گوید که گفتم : (ای خواجه و مولای من ! چون این واقعه عظیم روی دهد حجّت خدا و راهنمای ما چه کس خواهد بود؟)

فرمود: (آن کسی که جواب نامه های مرا از تو طلب نماید.)

گفتم : (زیاده از این هم اگر نشانی مقرر فرمایی ، چه شود؟)

فرمود: (آن کسی که بر من نماز گزارد، او حجّت خدا و راهنما و امام و قائم به امر است بعد از من .)

پس نشانی زیاده ، از آن سرور، طلب نمودم .

فرمود: (آن کسی که خبر دهد به آنچه در همین است .)

پس ، هیبت آن حضرت مرا مانع آمد که بپرسم که : (چه همیان و کدام همیان و چه چیز است در همیان .)

پس از سامره بیرون آمدم و نامه ها را به مداین رسانیدم و جواب آن مکاتیب را گرفتم و بازگشتم و روز پانزدهم بود که داخل سرّ من راعی شدم بر وجهی که آن حضرت ، به معجزه از آن خبر داده بود.

آواز نوحه از خانه آن سرور شنیدم و نعش او را در غسلگاه دیدم و برادرش جعفر را بر در خانه آن حضرت به نظر در آوردم که مردمان بر دورش درآمده بودند و او را تعزیت می نمودند.

با خود گفتم که : (اگر امام بعد از امام حسن ، او باشد، پس امر امامت باطل خواهد شد؛ زیرا که می دانستم که نبیذ می آشامد و طنبور می زند و قمار می بازد.)

پس ، او را تعزیت نمودم و هیچ چیز از من نپرسید و جواب نامه ها نطلبید.

بعد از آن عقید خادم بیرون آمد و گفت : (ای خواجه من ! برادر تو را کفن کردند. برخیز و بر او نماز بگذار!)

برخاست و به آن خانه درآمد و شیعیان ، گریان به آن منزل درآمدند. در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بودند و بر روی نعش گذاشته بودند. جعفر پیش رفت که نماز بگذارد.

چون قصد آن کرد که تکبیر بگوید، دیدم کودکی پیدا شد، گندم گون و مجعد موی ؛ ردای او را کشید و فرمود که : (ای عم! من به نماز کردن بر پدر خود از تو سزاوارترم !)

جعفر، متغیراللون به کنار رفت و آن برگزیده ، بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش ، امام علی نقی علیه السلام دفن نمود.

بعد از آن با من خطاب فرمود که : (ای بصری ! جوابهای نامه ها را بیاور!)

جوابهای مکاتیب را دادم به او و با خود گفتم : (این دو نشان ! و نشان همیان ماند.)

بعد از آن نزدیک جعفر رفتم و او می نالید و زاری می کرد. در آن وقت یکی از حضار که او را (جاجز و شّا) می گفتند با او گفت که : (این کودک که بود؟) و این سؤال از برای این بود که اقامت حجّت نماید بر جعفر.

جعفر در جواب گفت : (والله ! او را هرگز ندیده بودم و او را نمی شناسم .)

نشسته بودیم که چند تن از قم رسیدند و از حال امام پرسیدند و دانستند که آن حضرت رحلت نموده .

گفتند: (جانشین او کیست ؟)

جعفر را نشان دادند. پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: (نامه ها داریم و مالی است با ما که گفته اند به آن حضرت برسانیم ، ما را چه باید کرد؟)

جعفر گفت : (به خادمان من ، بسپارید!)

گفتند: (به ما بگوی که نامه ها را چه کسان نوشته اند و مال ، چند است ؟)

جعفر خشمناک برخاست و جامه های خود را تکانید و گفت : (می خواهند که از غیب خبر دهم !)

آن جماعت حیران شده بودند که خادمی بیرون آمد و گفت : (ای اهل قم !) و یک یک را نام برد که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و از آن جمله ، ده دینار مطلاست .

پس نامه ها را با آن همیان به آن خادم دادند و گفتند: (بی شبهه آن کسی که او را فرستاده ، او امام است .)

اما جعفر به نزد معتمد بالله عباسی که یکی از خلفای بنی عباس بود، رفت ؛ سعایت آغاز کرد!

معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه درآمدند، هیچ کودکی نیافتند و نرجس بانو در آن وقت در حیات نبود.

ماریه نام کنیزی را بردند که کودک را نشان دهد، ماریه انکار نمود که هیچ کودکی در این خانه نیست و در آن وقت ، خبر مرگ عبدالله بن خاقان رسید و دیگر خبر آمد که صاحب زنج از بصره خروج کرد، مشغول به آن اخبار شدند و از فکر ماریه افتادند و آن مستوره ، خلاصی یافت و دیگر کسی به فکر او نیفتاد.

حدیث دوم : حسین بن حمدان در (هدایه) و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمد بن عبدالحمید بزاز و ابی الحسن ، محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعا نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سید ما، ابو عبدالله الحسین علیه السلام در کربلا از حال جعفر کذاب و آنچه گذشت از امر او پیش از غیبت سید ما، ابوالحسن و ابومحمد، صاحب عسکری علیهما السلام و بعد از غیبت سید ما، ابو محمد علیه السلام و آنچه ادعا نمود و آنچه در حق او ادعا کردند.

پس همه آنها خبر دادند که از جمله اخبار او آن است که : سید ما، ابوالحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام می فرمود به ایشان که : (اجتناب کنید از پسر من ، جعفر، زیرا که او از من ، به منزله نمرود است از نوح که خداوند عزوجل در حق او فرمود:وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي .

خدای تعالی فرمود:

يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.(۷۰)

بدرستی که ابو محمد علیه السلام می فرمود: (بعد از ابوالحسن علیه السلام که حذر کنید خدای را که مطلع شود بر سر شما برادرم ، جعفر. پس قسم بخدا که نیست مثل من و او مگر مثل قاییل و هابیل ، دو پسر آدم که حسد ورزید قاییل ، هابیل را

بر آنچه خداوند عطا فرمود به او از فضل خود؛ پس کشت او را و اگر جعفر را، قتل من ممکن شود هرآینه مرا خواهد کشت .
ولکن خداوند غالب است بر امر خود.)

و آنچه معهود داریم از حال جعفر از اهل بلد عسکر و حواشی مردان و زنان که هر وقت وارد خانه آن حضرت می شدیم ، شکایت می کردند به ما از جعفر و می گفتند که او جامه های رنگین زنانه می پوشد و برای او تار و طنبور می زنند و شرب خمر می کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس آنها را از او می گیرند و کتمان نمی کنند.

شیعه بعد از ابومحمد علیه السلام بیشتر از او کناره کردند. سلام بر او را ترک کردند و گفتند تقیه نیست میان ما و او که متحمل آن شویم . اگر ما او را ملاقات کنیم و سلام کنیم بر او و داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم ، مردم در حق او گمراه می شوند و آنچه ما کردیم می کنند و ما از اهل نار خواهیم شد.

جعفر در شب وفات حضرت ابی محمد علیه السلام ، مهر کرد خزینه ها را و رفت به منزل خود؛ چون صبح شد آمد به خانه آن جناب که حمل کند آنچه را بر آن مهر زده بود. پس ، چون مهرها را باز کرد و داخل شد و نظر کرد، باقی نمانده بود در خزاین و نه در خانه مگر چیز اندکی . پس جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد. گفتند: (ما را مزین ! سوگند به خداوند که دیدیم این متاعها و ذخیره ها را که برداشته می شد و بار می شد بر شترانی که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد به نحوی که بود.)

پس جعفر به ولوله افتاد و سرخود را می کوفت از حسرت آنچه از خانه بیرون شد و او مشغول شد به خوردن آنچه داشت که می فروخت و می خورد تا آنکه نماند برای او به قدر قوت یک روز. و او بیست و چهار پسر و دختر داشت و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند. پس فقر او به جایی رسید که جده علیها السلام یعنی جده ابی محمد علیه السلام امر فرمود که : مجری دارند برای او از مال آن معظمه ، آرد و گوشت و جو و کاه برای دواب او و کسوت برای اولاد و مادران آنها و حشم و خدم و غلامان و کنیزان او و مخارج آنها.

سوم : علی بن حسین مسعودی در (اثبات الوصیة) و حضینی در (هدایه) هر دو روایت کردند از جعفر بن محمد بن مالک بزاز کوفی از محمد بن جعفر بن عبدالله از ابی نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت : روانه نمودند قومی از مفوضه و مقصره ، کامل بن ابراهیم بن معروف مدنی بضاعه را بسوی ابی محمد علیه السلام در سرّ من راءى که مناظره کند با آن جناب در امر ایشان .

کامل گفت: من در نفس خود گفتم که: (سؤال می کنم از آن جناب که داخل نمی شود در بهشت مگر آنکه معرفت او، مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می گویم.)

چون داخل شدم بر سید خود، ابی محمد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید نرمی که در بر او بود، در نفس خود گفتم: (ولییّ خدا، حجّت او، جامه های نرم می پوشد و ما را امر می فرماید به مواساة اخوان ما و ما را نهی می کند از پوشیدن مانند آن.)

پس با تبسم فرمود: (ای کامل!) و ذراع خود را بالا برد، پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی پوست بدن مبارکش بود.

پس فرمود: (این برای خداست و این برای شما.)

خجل شدم و نشستم در نزد دری که بر آن پرده آویخته بود. پس بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد و دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود، چهار ساله یا مثل آن.

پس به من فرمود: (ای کامل بن ابراهیم!)

بدن من مرتعش شد و ملهم شد که گفتم: (لبّیک! ای سید من!)

فرمود: (آمدی نزد ولیّ الله و حجّت او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمی شود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو؟)

گفتم: (آری! والله!)

فرمود: (پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت. والله! بدرستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را حقیقه می گویند.)

گفتم: (ای سید من! کیستند ایشان؟)

فرمود: (قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را این است که قسم می خورند به حق او و نمی دانند که فضل او چیست.)

آنگاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود: (و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه؟ دروغ گفتند! بلکه قلوب ما محل است از برای مشیّت خداوند. پس هرگاه خواست خداوند، ما می خواهیم. و خدای تعالی می فرماید:

وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. (۷۱)

آنگاه پرده به حال خود برگشت. آن قدرت را نداشتم که آن را بالا کنم.

پس حضرت ابومحمد علیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود و فرمود: (ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستنت تو چیست؟ و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی، حجت بعد از من، به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی.)
گفت: (پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن، آن جناب را ملاقات نکردم.)

ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم. خیرداد به آن مرا تا آخرش بدون زیاده و نقصان

چهارم: حنینی در کتاب دیگر خود، غیر هدایه، روایت کرده از محمد بن جمهور از محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: شک کردم بعد از وفات حضرت ابی محمد علیه السلام و جمع شد نزد پدرم مال فراوانی. پدرم آنها را برداشت و در کشتی نشست و من به جهت مشایعت او بیرون آمدم.

پدرم تب شدید کرد و به من گفت: (ای پسر! مرا برگردان که مرگ است که رسیده.) و گفت: (از خداوند بپرهیز در این مال.) و اشاره کرد به من و مرد.

پس در نفس خود گفتم: (پدرم وصیت نمی کرد به چیز غیر صحیح. حمل می کنم این مال را به عراق و خانه در لب شط کرایه می کنم و کسی را خبر نمی کنم. اگر واضح شد چیزی برای من، مثل وضوح آن در ایام ابی محمد علیه السلام مال را می دهم وگرنه آن را برمی گردانم.)

وارد بغداد شدم و خانه در لب شط کرایه کردم و چند روز ماندم. پس، ناگاه رسول را دیدم که با او رقعۀ ای بود که در آن نوشته بود: (ای محمد! با تو چنین است و چنین است در جوف فلان چیز....) تا آن که بیان نمود برای من آنچه با من بود از آنچه دانا بودم به آن و آنچه را که نمی دانستم.

پس، آنها را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که سرم را بلند نمی کردم و اندوهگین بودم. پس بیرون آمد توقیعی که: (ما تو را نشانیدیم در مال خود بر مقام پدرت! پس حمد کن خدای را.)

پنجم: و نیز روایت کرده از سعد بن ابی خلف، که حسن بن نصر و ابو صدام و جماعتی گفتگو کردند بعد از وفات ابی محمد علیه السلام تا آخر آنچه گذشت به روایت کلینی در باب دوم در لقب اول، به اختلاف جزئی که مقتضی تکرار نیست.

ششم: و نیز روایت کرده از جعفر بن محمد کوفی، از رجاء مصری که اسم او عبدربه بود، گفت: بیرون آمدم از راه مکه بعد از وفات حضرت ابی محمد علیه السلام به سه سال و وارد مدینه شدم و آمدم به صاریا و نشستم در سایه بانی که از آن ابی

محمد علیه السلام بود و سید من ، ابو محمد علیه السلام می دانست که مقصود من در نزد اوست . پس من فکر می کردم در نفس خود که : (اگر چیزی بود بعد از سه سال ، ظاهر می شد.)

پس صدای هاتفی را شنیدم که مرا آواز داد و من ، صدا را می شنیدم و شخص او را نمی دیدم که : (ای عبد ربّه پسر نصیرا! بگو به اهل مصر که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدید که به او ایمان آوردید؟)

گفت : من اسم پدر خود را نمی دانستم ، زیرا که من بیرون آمدم از مصر و من طفل صغیر بودم . پس گفتم : (تو صاحب الزمانی ، بعد از ابی محمد علیه السلام ؟) و دانستم در این جا سقطی داشت (ظ) که آن جناب حق است و این که غیبت او حق است و این که او بود که مرا صدا زد و شک از من زایل و ثابت شد یقین .

قطب راوندی این معجزه را مختصراً در خرایج نقل کرده ولیکن در آن جا ابوجاء مصری است و در ندا به او فرمود: (ای نصر بن عبد ربّه !) و او گفت که من در مداین متولد شدم ، پس مرا ابو عبد الله نوفلی برداشت و به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم .

هفتم : و نیز روایت کرده از ابی احمد، حامد مراغی از قاسم بن علاء همدانی که نوشت به آن جناب و شکایت کرد از قلّت فرزند. پس از آن وقتی که نوشت تا آن زمان که فرزند ذکوری او را شد، نه ماه طول کشید. آنگاه نوشت و سؤال کرد از برای طول حیات آن ولد. پس وارد شد دعا از برای نفس او و جواب نداد در آن فرزند به چیزی ، پس آن فرزند مرد و خداوند منت گذاشت بر او؛ پس او را دو فرزند بعد از آن شد.

هشتم : روایت کرده از محمد بن یحیی فارسی از فضل حران مدنی ، آزاد کرده خدیجه ، دختر ابی جعفر علیه السلام که گفت : قومی از طالبیین از اهل مدینه قائل بودند به حق . پس می رسید به ایشان هدایای ابی محمد علیه السلام در وقت معینی . پس چون حضرت وفات کرد، برگشتند گروهی از ایشان از اعتقاد به خلف علیه السلام . پس وارد شد آن هدایا بر آن کسانی که ثابت مانده بودند بر اقرار به آن جناب بعد از پدر بزرگوارش علیهما السلام و قطع شد از باقی و دیگر به ایشان برنگشت .

نهم : و نیز روایت کرده از ابی الحسن ، احمد بن عثمان عمری از برادرش ، ابی جعفر محمد بن عثمان که گفت : مردی از اهل سودا، که اطراف کوفه است ، مال بسیاری حمل کرد از برای صاحب الزمان علیه السلام . پس رد نمود مال را بر او و به او گفتند که : (حق پسر عموهای خود را از آن بیرون کن و آن چهار صد درهم است .) و در دست او مزرعه ای بود از فرزندان عمویش ، پس بعضی از منافع آن را به آنها داد و بعضی را نگاه داشت .

پس ، مبهوت و متعجب ماند و نظر کرد در حساب مال ، دید که آنچه از پسرعموهایش با اوست ، چهار صد درهم است . چنانچه حضرت فرموده بود.

دهم : و نیز روایت کرده از ابی الحسن عمری که گفت : حمل نمود مردی از قائلین به حق ، مالی را به سوی صاحب الزمان علیه السلام مفضلاً با نامه های قومی از مؤ منین و میان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود و از غیر ایشان ، ده اشرفی برده بود به اسم زنی که مؤ منه نبود. پس جمیع مال را قبول فرمود و رقم نمود در هر فاصله ای به وصول مال آن شخص و آن ده اشرفی را برگرداند بر آن زن و در زیر اسم او مرقوم فرمود: **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** (۷۲)

یازدهم : و نیز روایت کرده از عبدالله سفیانی که گفت : مالی از جانب مرزبانی رساندم که در آن بود دست بند طلایی . پس همه را قبول فرمود و دست بند را رد کرد و امر فرمود به شکستن آن . پس آمدم به نزد مرزبانی . به او گفتم آنچه را به آن مأمور شدم ، پس شکستیم آن را. یافتیم در آن یک مثقال برنج و آهن و مس . پس آن را از او بیرون آوردیم و فرستادیم نزد آن حضرت . پس قبول فرمود.

دوازدهم : و نیز روایت کرده از ابوالحسن حسنی گفت که : مرا مالی بود بر ذمه محمد. پس بعضی از آن را در حیات خود به من داد و مرد. طمع کردم در تمام آن بعد از مردنش و این در سال هفتاد و یک بود، یعنی بعد از دویست و استیذان کردم از آن جناب در رفتن نزد ورثه آن مرد در واسط. مرا رخصت نداد. مهموم شدم . چون مدتی بر این گذشت ، مرقوم فرمود در اذن رفتن به نزد ورثه .

پس ، بیرون رفتم و من مایوس بودم و به خود می گفتم که : (در نزدیک مردن او، مرا اذن نداد و در این وقت ، مرا اذن داد.)

چون به قدم رسیدم ، حق مرا تا آخر به من دادند و گفت که رفتم به عسکر. پس ، مریض شدم ، مرض سختی تا اینکه از خود مایوس شدم و گمان کردم که موت است که رسیده . پس از ناحیه مقدسه شیشه ای برایم فرستادند که در آن مرّای بنفشه بود، بدون آن که طلب کنم آن را. من می خوردم آن را بی اندازه و سرور من در وقت فراغ من ، از آن بود و تمام شد آنچه در آن بود.

سیزدهم : و نیز روایت کرده از ابو عبدالله مرزبان از حمد بن خضیب از محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت : مالی به سوی ناحیه فرستادم ، پس به من گفتند که : (تو در حساب خود اشتباه کردی در کیسه های اشرفی ، به تعداد بیست و شش اشرفی .) به حساب مراجعه کردم و یافتیم امر را به نحوی که توفیق صادر شده بود.

چهاردهم : و نیز روایت کرده از محمد بن الحسن بن عبدالحمید که او شک کرد در امر حاجز که یکی از وکلا بود؛ پس مالی جمع کرد و آن را به سامره برد. پس بیرون آمد فرمان در سینه شصت و پنج که : (نیست در ما شکی و نه در کسی که متولی امور ماست . برگردان آنچه را که با تو است به سوی حاجز بن یزید).

پانزدهم : و نیز روایت کرده از محمد بن محمد بن عباس قصری که گفت : نوشتم در سینه هفتاد و سه به سوی ناحیه مقدسه و سؤال کردم دعایی برای حجّ و در نزد من چیزی نبود که مرا به حجّ برساند و این که مرا سلامتی روزی فرماید و این که امر دختران مرا کفایت فرماید.

پس ، توقیع فرمودند در تحت سؤال به دعایی برای آنچه سؤال کردم : (و روزی خواهد شد تو را حجّ و سلامتی و چهار دختر من مرد و یک دختر برایم ماند).

شانزدهم : و نیز روایت کرده از ابوالعباس خالدی که گفت : نوشتند دو مرد از برادران ما، در مصر به سوی ناحیه مقدسه که سؤال کردند از صاحب الزمان علیه السلام درباره دو حمل که برای ایشان بود.

پس ، جواب بیرون آمد از برای آن دو، دعا از برای یکی از آنها به بقا و بیرون آمد برای دیگری که : (و اما تو، ای حمران ! خداوند تو را اجر کرامت فرماید.) پس مُرد آن حمل که او را بود.

هفدهم : و نیز روایت کرده از ابوالحسن بن علی بن حسن یمانی که گفت : در بغداد بودم ، قافله مهیا شد از برای رفتن به یمن ، اراده کردم که با این قافله بیرون روم .

گفته شد که : (با این قافله بیرون مرو که از برای تو چیزی نیست در بیرون رفتن با این قافله .)

گفت : پس اقامه کردم چنانچه امر فرمود و قافله بیرون رفت . پس ، حنظله بیرون آمد بر ایشان و مباح کرد آن قافله را.

گفت : (و نوشتم رخصت خواستم در سوار شدن در کشتی از بصره .) پس ، مرخص نفرمود مرا و کشتیها رفتند.

پس از حال آنها سؤال کردم ، به من خبر دادند که قبیلۀ ای از هند که ایشان را (بوارح) می گویند بیرون آمدند بر ایشان و یکی از اهل آن کشتیها سالم نماند.

پس رفتم به سامرا و وقت غروب آفتاب داخل شدم و با احدی تکلم نکردم و خود را به کسی شناسا نکردم تا آن که رسیدم به مسجدی که مقابل خانه آن حضرت بود.

گفتم : نماز می کنم ، بعد از آن که از زیارت فارغ شدم که ناگاه دیدم خادمی را که می ایستد در بالای سر سیّده نرجس علیها السلام که آمد به نزد من و به من گفت : (برخیز!)

پس به او گفتم : (به کجا و من کیستم؟)

گفت : (به منزل .)

گفتم : (شاید تو را به سوی غیر من فرستادند.)

گفت : (نه ! مرا نفرستادند مگر به سوی تو.)

پس گفتم : (من کیستم؟)

گفت : (تو علی بن حسین یمانی ! رسول جعفر بن ابراهیم بن حاطه .)

به سوی من ماند پس مرا برد تا آن که منزل داد مرا در خانه حسین بن احمد بن سارد. پس ندانستم که چه بگویم ، تا آن که آورد برای من جمیع آنچه را محتاج بودم . سه روز نشستم . آنگاه اذن زیارت خواستم از داخل ، یعنی زیارت عسکرین علیهما السلام از داخل خانه . چون از بیرون از شباک زیارت می کردند. پس رخصت دادند.

در شب ، زیارت کردم و مکتوبی از احمد بن ساحق رسید در آن سالی که او در حلوان وفات کرد در دو حاجت . یکی از آن دو، برآورده شد و در حاجت دوم به او گفتند: (چون به قم رسیدی ، می نویسیم به سوی تو آنچه را که خواستی .) و حاجت این بود که استعفا کرده بود از عمل ، زیرا که پیر شده و نمی تواند از عهده عمل برآید.

پس ، در حلوان وفات کرد و شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری در دلائل خود گفته که : احمد بن اسحق اشعری شیخ صدوق ، وکیل ابو محمد علیه السلام بود. چون ابومحمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و می رسید به او توقیعات آن جناب و حمل می شد به سوی او اموال ، از جمیع نواحی که در آن جا بود مال مولای ما. پس آنها را تسلیم می گرفت تا آن که رخصت خواست که به قم برود. اذن رسید که برود و ذکر فرمود که او به قم نمی رسد و این که او مریض می شود و وفات می کند در راه ؛ پس مریض شد در حلوان و مرد و در آنجا دفن شد و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت احمد بن اسحق اشعری مدتی در سرّ من راءى ، آنگاه غایب شد. الخ .

شرح حال احمد بن اسحاق بنا کننده مسجد معروف امام در قم

مؤلف گوید: احمد بن اسحق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان و از وکلای معروف بود و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت ، کافور خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد بی اطلاع کسانی که با او بودند.

در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او بود در آن سفر وفات کرد ولکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظّم در نزدیک رودخانه آن قریه است به فاصله تقریباً هزار قدم از طرف جنوب . و بر آن قبر، بنای محقری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی ، بلکه اهل کرمانشاه و متردّین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوآر یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود، با آن که کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طیّ الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر وبه توسط او به فیضهای الهیّه برسند.

هیجدهم : و نیز روایت کرده از ابی محمّد عیسی بن محمّد جوهری که گفت : بیرون رفتم سال ۲۶۸ به طرف مکه معظّمه برای حجّ و قصد من مدینه و صاریا بود.

چون به قطعیت رسید نزد ما که صاحب الزّمان علیه السلام از عراق رحلت کرده ، به مدینه رفتند و نشسته در قصری در صاریا در سایه بانی که برای آن جناب است در جنب سایه بان پدرش ابی محمّد علیه السلام و داخل می شود بر او قومی از خاصّه شیعیانش .

پس بیرون رفتم بعد از آن که سی حجّ کرده بودم به قصد حجّ در این سال و به اشتیاق لقای آن حضرت در صاریا. پس ناخوش شدم در حالتی که از قید (قلعه ای است در مکه) بیرون آمدم . پس قلبم تعلّقی پیدا کرد و مایل شد به ماهی و شیر و خرما.

چون وارد مدینه شدم . ملاقات کردم برادران خود را در آنجا، پس بشارت دادند مرا به ظهور آن جناب ، در صاریا. پس چون مشرف شدم بر آن وادی ، چند بز لاغر دیدم که داخل قصر شدند. پس ایستادم ، منتظر امر بودم تا آن که نماز مغرب و عشا را خواندم و من دعا و تضرع و مسألت می کردم که ناگاه دیدم به در، خادم صیحه زد بر من که : (ای عیسی بن مهدی جوهری جنبلانی!) پس تکبیر و تهلیلش گفتم و خدای تعالی را ستایش بسیار کردم و ثنا نمودم .

چون داخل شدم در صحن قصر، خوانی را دیدم در آنجا گذاشته . خادم مرا به آنجا برد و بر سر آن خوان نشانید و به من گفت : (مولای تو می فرماید: بخور آنچه را که در حالت مرض خود میل کرده بودی ، چون از قید بیرون آمدی .)

پس در نفس خود گفتم : (مرا همین برهان بس است و من چگونه بخورم و حال آن که سیّد و مولای خود را ندیدم .)

پس مرا آواز داد که : (بخور ای عیسی ! مرا خواهی دید.)

نشستم با مائده دیدم بر آن ماهی گرمی بود که جوش می خورد و در جنب او خرمایی بود شبیه ترین خرماها به خرمای ما که در جنبلا بود و در جنب تمر، شیر بود.

در نفس خود گفتم: (من علیم و غذا ماهی و شیر و خرما.)

پس به من صیحه زد که: (ای عیسی! آیا شک کردی در امر ما؟ پس تو داناتری به آنچه تو را ضرر یا نفع می رساند.)
گریستم و از خدای طلب آموزش کردم و از جمیع آنها خوردم و چون دست خود را از آن خوان برمی داشتم، جای دستم مبین نبود و یافتن آن غذا را پاکیزه تر طعامی که در دنیا خورده بودم. زیاد از آن خوردم تا آن که شرم کردم.
پس، مرا آواز داد که: (حیا مکن ای عیسی! که آن از طعام جنّت است، دست مخلوقی آن را نساخته.)
پس خوردم و دیدم نفس خود را که از خوردن آن باز نمی ایستد. گفتم: (ای مولای من! مرا کافی است.)
آواز کرد مرا که: (بیا به نزد من!)

پس در نفس خود گفتم: (مولای خود را ملاقات کنم و حال آنکه دست خود را نشسته ام.)

پس مرا آواز کرد که: (ای عیسی! آیا در دست تو چرک است؟)

پس دست خود را بوییدم و دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است. نزدیک آن جناب رفتم. شخصی نمایان شد برای من که چشمم خیره شد از نور او و ترسیدم به نحوی که گمان کردم عقلم مختلط شده.

فرمود: (ای عیسی! نبود برای شماها که مرا ببیند اگر نبودند مکذّبان که می گویند کجاست او؟ کی بوده؟ کجا متولد شده؟

کی او را دیده؟ و چه بیرون آمده از جانب او به سوی شما؟ و به چه چیز خبر داده شما را؟ و چه معجزه شما را نمایانده؟
آگاه باش! قسم بخدای که دفع کردند امیرالمؤمنین علیه السلام را با آنچه دیدند از آن جناب و مقدم داشتند بر آن جناب و با او کید کردند و او را کشتند و چنین کردند با پدران من و تصدیق نکردند ایشان را و نسبت دادند ایشان را به سحر و کهنات و خدمت جن.)

تا این که فرمود: (ای عیسی! خبر ده دوستان ما را به آنچه دیدی و حذر کن از این که خبر دهی دشمنان ما را، سلب شود از تو ایمان.)

پس گفتم: (ای مولای من! دعا کن برای من به ثبات.)

فرمود: (اگر خداوند تو را ثابت نکرده بود، مرا نمی دیدی. پس برو به حجّ خود، با رشد و هدایت.)

پس بیرون آمدم. و من از همه مردم بیشتر حمد و شکر می کردم.

نوزدهم : شیخ محدث فقیه عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی ، معاصر ابن شهر آشوب در کتاب (ثاقب المناقب) روایت کرده از جعفر بن احمد، گفت : مرا طلبید ابوجعفر، محمد بن عثمان . پس دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن چند درهمی بود. پس به من گفت : (محتاجیم که تو خود بروی به واسط در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات می کنی او را، آنگاه که از کشتی در آمدی به واسط.)

گفت : مرا از این ، غم شدیدی پیدا شد و گفتم : مثل منی را برای چنین امری می فرستد و روانه می کند این چیز اندک را؛ پس رفتم به واسط و از کشتی در آمدم .

پس اول کسی را که ملاقات کردم ، سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاء صیدلانی ، و کیل وقف به واسط. گفت : (من همانم ! تو کیستی ؟)

گفتم : (ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو.)

پس گفت : (الحمد لله ! پس ، بدرستی که محمد بن عبدالله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم برای اصلاح کفن او.) پس ، جامه را گشود، دید که آنچه را به او احتیاج دارد از خبر و کافور، موجود است و در آن کیسه ، کرایه حملهاست و اجرت حفار.

گفت : پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم .

بیستم : و نیز روایت کرده از محمد بن شاذان بن نعیم ، گفت : مالی به هدیه فرستادم و شرح نکردم که از جانب کیست . پس جواب آمد که : (رسید چنین و چنین از مال فلان بن فلان و از مال فلان ، فلان قدر.)

بیست و یکم : و نیز روایت کرده از ابو العباس کوفی که گفت : مردی مالی حمل کرد که آن را برساند و دوست داشت که واقف شود بر دلالتی ، یعنی به معجزه ای . توقیع بیرون آمد که : (اگر طلب کنی رشد را، ارشاد خواهی یافت و اگر جستجو کنی ، می یابی . می گوید مولای تو که : حمل کن مال را.)

آن مرد گفت : بیرون آوردم از آنچه با من بود، شش اشرفی نکشیده و باقی را حمل کردم . توقیع صادر شد که : (ای فلان ! وزن کن آن شش اشرفی را که بیرون آوردی بی وزن و وزن آن شش مثقال و پنج دانگ و حبه و نصف حبه است .)

آن مرد گفت : (وزن کردم اشرفیها را و دیدم چنان است که فرمود.)

بیست و دوم : و نیز روایت کرده از اسحق بن جامد کاتب ، گفت : در قم مرد بزاز مؤ منی بود و او شریک مرجئه داشت ، یعنی از اهل سنت یا طائفه ای از ایشان . جامه نفیسی به دست ایشان افتاد.

آن مؤ من گفت : (این جامه صلاحیت دارد برای مولای من .)

آن شریک گفت : (من مولای تو را نمی شناسم ، لکن هرچه می خواهی با این جامه بکن .)

چون آن جامه به حضرت رسید، آن را از طرف طول نصف کردند و نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را رد کردند و فرمودند: (ما را حاجتی نیست در مال مرجئی .)

بیست و سوم : و نیز روایت کرده از محمد بن الحسن صیرفی که گفت : اراده کردم که به حج بروم و با من مالی بود که بعضی از آن طلا و بعضی نقره بود. آنچه طلا داشتم و نقره ، گذاختم و سببیکه کردم و این مالها را به او داده بودند که تسلیم شیخ ابی القاسم حسین بن روح کند. گفت : چون به سرخس رسیدم ، خیمه خود را برپا کردم در جایی که در آن رمل بود و مشغول شدم به جدا کردن طلا و نقره . یکی از آن سکه ها افتاد و در رمل فرو رفت و من نمی دانستم . گفت : چون به همدان رسیدم ، باز آن قطعه های طلا و نقره را جدا کردم به قصد اهتمام در حفظ آنها، نیافتم یکی از آنها را که وزنش صد و سه مثقال بود یا نود و سه مثقال . از مال خود به وزن آن سکه ای ساختم به جای آن و آن را در میان آن طلا و نقره گذاشتم .

چون وارد بغداد شدم ، رفتم به نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و تسلیم کردم به او، آنچه با من بود از قطعات طلا و نقره . دست خود را دراز کرد در میان آن سکه ها به سوی آن سکه ای که من ریخته بودم آن را از مال خود، بدل آنچه از من مفقود شده بود، آن را به جانب من انداخت و گفت : (این سکه از آن ما نیست و سکه ما که گم کردی آن در سرخس است در آن مکان که خیمه خود را زدی در رمل . پس برگرد به مکان خود و فرود آی در همان جا که فرود آمده بودی و طلب کن سکه را در آن جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت . بزودی مراجعت می کنی به سوی ما و مرا نخواهی دید.)

گفت : برگشتم به سرخس و فرود آمدم در همان جا که منزل کرده بودم و سکه را یافتم و برگشتم به بلد خود. چون سال دیگر شد، متوجه بغداد شدم و با من بود آن سکه . پس داخل بغداد شدم در وقتی که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وفات کرده بود و ملاقات کردم ابوالحسن بن علی محمد سمری را و سکه را به او تسلیم کردم .

بیست و چهارم : و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی (بابن ظ) علی بغدادی ، گفت : در بخارا بودم ، شخصی که معروف بود به ابن خارشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آن را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس الله سره . پس حمل کردم آنها را با خود. چون رسیدم به مغازه آمویه ، یکی از آن سکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آن که داخل بغداد شدم و سکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم ؛ پس

دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده ، پس سکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم ، آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سکه ها را نزدش گذاردم .

پس فرمود: (بگیر این سکه را و آن را که گم کردی ، رسید به ما و او این است .) آنگاه بیرون آورد آن سکه را که مفقود شد از من در مغازه آمویه ، پس نظر کردم در آن شناختم آن را.

بیست و پنجم : و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت : زنی از من سؤال کرد که : (وکیل مولای ما کیست ؟) پس بعضی از قمیین گفتند به او که : (او، ابوالقاسم بن روح است .) و او را به آن زن معرفی کردند. پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم .

پس گفت : (ای شیخ ! چه با من است ؟)

فرمود: (با تو هر چه هست آن را در دجله بینداز!)

پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابی القاسم بن روح و من بودم نزد او.

ابوالقاسم به مملوک خود فرمود که : (بیرون بیاور حقه را برای ما.)

حقه را به نزد او آورد. وی به آن زن فرمود: (این حقه ای است که با تو بود و انداختی در دجله ؟) چ گفت : (آری !)

فرمود: (خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟)

گفت : (بلکه تو خبر ده مرا.)

فرمود: (در این حقه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن گوهری است و دو حلقه صغیر که در آن گوهری است و دو انگشتری ، یکی فیروزج و دیگری عقیق .) و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس ، حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن ، پس گفت : (این ، به عینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم .)

پس من و آن زن از شرف دیدن این معجزه ، بی خود شدیم .

ابن بغدادی ، حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت : (شهادت می دهم در نزد خداوند، روز قیامت درباره آنچه خبر دادم به آن که به همان نحو است که ذکر کردم ، نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خود به ائمه اثنی

عشر علیهم السلام که راست گفتم در آن ، نه افزوده ام بر آن و نه کم نمودم از آن .)

بیست و ششم : و نیز روایت کرده از ابی محمد بن حسن بن احمد کاتب ، او گفت : در مدینه بودم (ظاهراً مراد مدینه السلام باشد، یعنی بغداد منه) در آن سالی که وفات کرد در آن سال ، شیخ علی بن محمد سمری .
پس حاضر شدم نزد او قبل از وفات او به چند روز. پس بیرون آمد به سوی او صاحب الامر علیه السلام توقیعی که نسخه آن این بود:

توقیع امام عصر علیه السلام به علی بن محمد سمری

بسم الله الرحمن الرحيم

ای علی بن محمد سمری ! خداوند، عظیم نماید اجر تو را و اجر برادران تو را در دوری تو، زیرا که تو وفات خواهی کرد تا شش روز دیگر و جمع کن امر خود را و وصیت مکن به احدی که بنشیند به جای تو بعد از وفات تو.
پس ، بدرستی که واقع شد غیبت عامه و ظهوری نیست مگر به اذن خدای تعالی . و این ، بعد از طول مدت و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود.

زود است که می آیند هفتاد نفر از کسانی که دعوی مشاهده می کنند پیش از خروج سفیانی و صیحه و او کاذب و مفتری است . و لاحول ولاقوه الا بالله العظیم .

گفت : نسخه کردیم این توقیع را و بیرون رفتیم از نزد او. چون روز ششم شد، برگشتیم به نزد او و او در حال احتضار بود. به او گفتند: (وصی تو کیست بعد از تو؟)

پس گفت : (از برای خداوند امری است که آن را به آخر می رساند.) و وفات کرد رحمه الله . و این آخر کلام او بود.

بیست و هفتم : و نیز روایت کرده از احمد بن فارس ادیب که گفت : شنیدم در بغداد، حکایتی که حکایت کردم آن را برای بعضی از اخوان خود چنانچه شنیده بودم . پس درخواست کرد از من که آن را به خط خود بنویسم و نتوانستم او را مخالفت کنم و آن چنان است که در همدان طائفه ای هستند که ایشان را بنی راشد می گویند؛ همه ایشان شیعه اند و مذهب ایشان مذهب اهل امامت است . پس سؤال کردم از ایشان از سبب تشیع ایشان بین اهل همدان .

شیخی از ایشان که در او آثار صلاح بود و هیئت نیکویی داشت گفت : سبب آن ، این است که جدّ ما به حج رفت و چون از حج فارغ شد و چند منزل از بادیه را طی کرد گفت : میل کردم که فرود آییم و قدری پیاده راه روم و چنین کردم تا آنکه خسته شدم . ایستادم و گفتم : (اندکی می خوابم ، چون قافله آمد، برمی خیزم .)

پس ، بیدار نشدم مگر به حرارت آفتاب و کسی را ندیدم . وحشت کردم و نه راه را دیدم و نه اثر قافله را، پس توکل کردم بر خداوند تبارک و تعالی و گفتم : (متوجه می شوم به سمت مقابل خود.) و قدری راه رفتم ، پس رسیدم به زمین سبزه زار باطراواتی که گویا قریب العهد بود به باران . پس دیدم خاک آن زمین را که پاکیزه ترین خاکهاست و نگاه کردم در وسط آن زمین به قصری که لمعان داشت ، مانند شمشیر.

گفتم : کاش می دانستم این قصر را که هرگز ندیده و نشنیده بودم ، به سمت آن رفتم چون به در قصر رسیدم دو خادم را دیدم که جامه سفید داشتند، سلام کردم بر ایشان ، نیکو جواب دادند و گفتند: (بنشین که به تو خیری رسیده .) و یکی از آنها برخاست و رفت .

چندی نگذشت که بیرون آمد و گفت : (برخیز! داخل شو!)

برخاستم و داخل قصری شدم که به خوبی آن ندیده بودم و نه به ضیاء آن . خادم پیش افتاد و پرده ای را که بر در خانه آویخته بود بلند کرد. آنگاه به من گفت : (داخل شو!) داخل خانه شدم . جوانی را دیدم که در وسط خانه نشسته و از بالای سر او از سقف ، شمشیری طولانی معلق است که نزدیک بود ته شمشیر به سر او برسد و گویا آن جوان ، ماهی است که می درخشد در تاریکی .

سلام کردم و جواب سلام داد با لطف کلام و احسن ، آنگاه فرمود: (آیا می دانی من کیستم؟)

گفتم : (نه !)

فرمود: (منم قائم از آل محمد علیهم السلام ! منم آن که خروج می کنم در آخرالزمان به این شمشیر! و اشاره کرد به آن و پر می کنم زمین را از عدل ، چنانچه پر شده از جور.) به رو در افتادم و صورت به خاک مالیدم .

فرمود: (مکن ! و سربلند کن ! تو فالانی ، از شهری که در جبل است که آن را همدان می گویند.)

گفتم : (راست فرمودی ای مولای من !)

فرمود: (آیا می خواهی برگردی به سوی بلد خود؟)

گفتم : (آری ! ای مولای من ! و مایلم بشارت دهم ایشان را به آنچه خداوند لطف فرمود به من .)

پس به خادمی اشاره کرد؛ دست مرا گرفت و کیسه ای به من داد و مرا بیرون برد و چند گامی رفتیم . پس نگاه کردم به سایه ها و درختان منارها و مساجد.

خادم گفت : (این بلد را می شناسی ؟)

گفتم: (در نزدیکی بلد ما، بلدی است که آن را اسدآباد می گویند و این شبیه به آن است.)

گفت: (این اسدآباد است! برو به سلامت.)

پس، ملتفت شدم و دیگر او را ندیدم و دیدم در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود. وارد همدان شدم و اهل خود را جمع کردم

و ایشان را بشارت دادم به آنچه خداوند، برای من میسر فرمود. و پیوسته در خیر بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود.

بیست و هشتم: و نیز روایت کرده از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت: چون حضرت ابومحمد علیه السلام وفات

کرد جماعتی وارد شد از قم و بلاد جبل با اموالی که می آوردند حسب رسم. ایشان را خبری نبود از فوت آن حضرت. پس

چون رسیدند به سر من رأی و سؤال کردند از آن جناب، به آنها گفتند که وفات کرده. گفتند: (پس از او، کیست؟)

گفتند: (جعفر، برادرش.)

پس از او سؤال کردند. گفتند: (برای سیر و تنزه بیرن رفته و در زورقی نشسته در دجله، شرب خمر می کند و با او

سرایندگانند.)

آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: (این صفت امام نیست.)

بعضی از ایشان گفتند: (برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانشان.)

ابوالعباس محمد بن احمد بن جعفر حمیری قمی گفت: (تأمل کنید تا این مرد برگردد و در امر او تفحص کنیم.)

چون برگشت، داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: (ای سید ما! ما از اهل قم هستیم، در ما جماعتی از شیعه و غیر

شیعه اند و ما حمل می کردیم برای سید خود، ابو محمد علیه السلام اموالی.)

گفت: (کجاست آن مالها؟)

گفتیم: (با ماست!)

گفت: (تحویل نمایید آن را به نزد من.)

گفتند: (برای این اموال جبری است که راه به آن است.)

گفت: (آن چیست؟)

گفتند: (این اموال جمع می شود و از عامه شیعه در او دینارها و دو دینار هست که جمع می کنند آن را در کیسه و سر آن را

مهر می کنند و ما هر وقت که مالها را می آوریم، سید ما می فرمود که همه مال، فلان مقدار است، از فلان این مقدار و

از نزد فلان آن قدر تا آن که تمام نامهای مردم را می برد و می فرمود که بر نقش مهر چیست.)

جعفر گفت: (دروغ می گویند! و بر برادرم می بندید چیزی را که نمی کرد. این علم غیب است.)

پس، آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند، بعضی به بعضی نگاه کردند. پس گفت: (این مال را بردارید به نزد من آرید!)

گفتند: (ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند. ما آن را دیده بودیم از سید خود، حسن علیه السلام اگر تو امامی، آن مالها را

برای ما وصف کن و گرنه به صاحبانش برمی گردانیم، هر چه می خواهند در آن مالها بکنند.)

جعفر رفت نزد خلیفه و او در سر من راء بود و از ایشان شکایت کرد. چون در نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت

: (این اموال را بدهید به جعفر.)

گفتند: (اصلح الله الخلیفه! ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم

نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که عادت بر همین جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام.)

خلیفه گفت: (چه بود آن دلالتی که با ابی محمد علیه السلام بود؟)

قوم گفتند که: (وصف می کرد برای ما اشرفیها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را. پس چون چنین می کرد، مالها

را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده، پس اگر این مرد،

صاحب این امر است پس بپا دارد برای ما آنچه را بپا می داشت برای ما برادر او و الا مال را برمی گردانیم به صاحبانش که

آن را فرستادند به توسط ما.)

جعفر گفت: (یا امیرالمؤمنین! اینها قومی دروغگویند و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است.)

خلیفه گفت: (این قوم رسولانند. وما علی الرسول الا البلاغ.)

جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت و آن جماعت گفتند که: (امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را

بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم.)

پس به نقیبه امر کرد ایشان را بیرون کرد؛ چون از بلد بیرون رفتند، پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در

صورت، گویا خادم است؛ پس ایشان را آواز داد که: (ای فلان پسر فلان! و ای فلان پسر فلان! اجابت کنید مولای خود

را!)

پس به او گفتند: (تو مولای مایی؟)

گفت: (معاذ الله! من بنده مولای شمایم. بروید به نزد آن جناب.)

گفت که : با او رفتیم تا آن که داخل شد به خانه مولای ما، امام حسن علیه السلام . پس دیدیم فرزند او، قائم را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود. سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما رد کرد. آنگاه فرمود: (همه مال ، فلان قدر است و مال فلان چنین است .) و پیوسته وصف می کرد تا آن که جمیع مال را وصف کرد و وصف کرد جامه های ما را و سواری ما را و آنچه با ما بود از چهار پایان .

پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش روی او بوسیدیم . آنگاه سؤال کردیم از هر چه می خواستیم و او جواب داد. اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سوی سر من راءى حمل نکنیم ، تا برای ما شخصی را در بغداد منصب فرماید که اموال را به نزد او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید.

گفتند: پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و به او فرمود: (خداوند، بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو).

راوی گفت : (چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود و بعد از آن ، اموال حمل می شد به بغداد نزد منصوبان و بیرون می آمد از نزد ایشان توقیعات .)

بیست و نهم : و نیز روایت کرده از محمد بن صالح که گفت : نوشتم و سؤال کردم از آن حضرت ، دعا از برای بادشاله و او را عبدالعزیز حبس کرده بود و رخصت خواستم در کنیزی که از او طلب فرزند بکنم . جواب رسید که : (فرزند بخواه از آن جاریه و می کند خداوند آنچه را که می خواهد و محبوس را خداوند خلاص می کند).

و از کنیز، فرزند خواستم ، پس فرزند آورد و مرد محبوس خلاص شد روزی که توقیع بیرون آمد.

سی ام : و نیز روایت کرده از محمد بن صالح و او از و کلاست ، گفت : خبر داد مرا ابوجعفر و گفت : برای من فرزندی متولد شد؛ پس نوشتم و رخصت خواستم در ختنه کردن او در روز هفتم یا هشتم . پس چیزی ننوشت . پس نوشتم و خبر دادم به مردن او.

پس ، مرقوم فرمود که : (هر آینه ، بزودی به جای او می آید غیر او و غیر او نام او را بگذار احمد و نام بعد از او جعفر.) پس آمد چنانچه فرموده بود.

سی و یکم : و نیز روایت کرده از محمد بن صالح از ابی جعفر که گفت : زنی در نهانی تزویج کردم . چون با او مواجهه کردم حامله شد و دختری آورد. دلتنگ شدم و نوشتم و شکایت کردم . جواب رسید: (زود است که از او آسوده شوی .) چهار سال ماند و مرد.

پس توقع رسید که : (خدای تعالی صاحب تحمل و وقار است و شما تعجیل می کنید.)

سی و دوم : و نیز روایت کرده از ابی محمد، حسن بن وجنا که گفت : من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا. و من تضرع می کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد؛ پس فرمود: (ای حسن بن وجنا!)

گفت : برخاستم ، دیدم کنیزک زردچهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است . در پیش روی من به راه افتاد و من سؤ ال نکردم او را از چیزی تا آن که آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیوار بود و در آن پلکانی بود که از آنجا بالا می رفتند.

آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که : (ای حسن ! بالا بیا !) من بالا رفتم و ایستادم در نزد در.

پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: (ای حسن ! آیا پنداشتی تو بر ما مخفی بودی ؟ واللّه ! هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آن که من با تو بودم .)

پس ، سخت بیهوش شدم و به رو افتادم ، پس برخاستم ؛ فرمود به من : (ای حسن ! ملازم باش در مدینه ، خانه جعفر بن محمد علیه السلام و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه به آن عورت خود را بیوشانی .)

آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود: (به این دعا، پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من و نده آن را مگر به اولیای من . پس بدرستی که خداوند عزوجلّ تو را توفیق عطا می فرماید.)

گفتم : (ای مولای من ! تو را بعد از این نخواهم دید؟)

فرمود: (ای حسن ! هرگاه خدای تعالی بخواهد.)

حسن گفت : از حجّ خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون می رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر برای سه حاجت از برای تجدید وضو یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن .

هر زمانی که داخل می شدم به خانه خود وقت افطار، کوزه خود را پر از آب می دیدم و بر بالای آن گرده نانی بود و بر بالای آن نان ، آنچه را که آن روز نفسم میل کرده بود به آن . آن را می خوردم و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و طعام می آوردم و مرا حاجتی به آن نبود، پس می گرفتم و آن را تصدق می دادم تا آنکه آگاه نشود بر آن مطلب ، کسی که با من بود.

سی و سوم : علم الهدی سید مرتضی رحمه الله چنانچه بعضی نسبت دادند با شیخ جلیل ، حسین بن عبدالوهاب معاصر سید چنانچه فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در (ریاض) تصریح کرده و شواهد برای آن ذکر نموده ؛ در کتاب (عیون المعجزات) روایت کرده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت : وفات کرد یکی از برادران از اهل فائیم بدون وصیت و در نزد او مالی بود که دفن کرده بود و کسی از ورثه آن را نمی دانست . پس نوشت به ناحیه مقدسه و سؤال نمود از آن دفینه .
توقیع شریف رسید که : (مال در خانه در اطاق آن در موضع فلانی و آن فلان مقدار است .) پس آن مکان را کردند و مال را بیرون آوردند.

سی و چهارم : و نیز روایت کرده از محمد بن جعفر که گفت : بیرون رفت یکی از برادران ما به عزم عسکر (یعنی سر من راءى) برای امری از امور، گفت : پس وارد عسکر شدم و من ایستاده بودم در حال نماز که دیدم مردی آمد و کیسه ای مهر کرده در پیش روی من گذاشت و من نماز می خواندم . چون از نماز فارغ شدم و مهر آن کیسه را شکستم ، دیدم در آن رقعہ ای است که شرح شده در آن ، آنچه من برای آن بیرون آمده بودم پس از عسکر مراجعت کردم .

سی و پنجم : و نیز روایت کرده از محمد بن احمد که گفت : شکایت کردم از یکی از همسایگان خود که متاءذی بودم و از او و از شر او ایمن نبودم . توقیع مبارک صادر شد که : (بزودی کفایت امر او، از تو خواهد شد.) پس خدای تعالی منت گذاشت بر من به مردن او در روز دوم .

سی و ششم : و نیز روایت کرده از ابی محمد ثمالی ، گفت : نوشتم برای دو مقصد و خواستم که بنویسم در مقصد سوم خود، پس در نفس خود گفتم : (شاید آن جناب صلوات الله علیه این را کراحت داشته باشد.)

پس توقیع شریف رسید در آن دو مقصود و در آن مقصد سوم که در نفس خود پنهان کردم و آن را ننوشتم .

سی و هفتم : و نیز روایت کرده از حسن بن عنیف از پدرش که گفت : حمل کردیم حرم را از مدینه به سوی ناحیه مقدسه و با آن حرم دو خادم بود؛ چون به کوفه رسیدیم یکی از آن دو خادم در نهانی مسکر خورد و ما بر آن واقف نشده بودیم . توقیع رسید به رد کردن آن خادم که مسکر نوشیده ؛ پس آن خادم را از کوفه برگردانیدم و به او خدمتی رجوع نکردیم .

سی و هشتم : و نیز روایت کرده که توقیعی رسید درباره احمد بن عبدالعزیز که او مرتد شده . متیین شد ارتداد او بعد از وصول توقیع به یازده روز.

سی و نهم: و نیز روایت کرده از علی بن محمد صیمری که نوشت و سؤال کفنی کرد. آن حضرت نوشت به او که: (تو محتاج می شوی به آن در سنه هشتاد.) و اما دو جامه برای او فرستاد پس وفات کرد رحمه الله در سنه هشتاد. چهلیم: حسین بن حمدان حنینی در کتاب خود روایت کرده از ابی علی و ابی عبدالله بن علی المهدی از محمد بن عبدالسّلم از محمد بن نیشابوری از ابی الحسن احمد بن الحسن از عبدالله از یزید غلام احمد بن الحسن که گفت: وارد جبل شدم و من قائل به امامت نبودم و ایشان را دوست می داشتم تا اینکه یزید بن عبدالله مرد و او از موالی ابی محمد علیه السلام بود از جبل کوتکین.

وصیت کرد به من که بدهم اسب تازی که داشت با شمشیر و کمر بند او را به صاحب الزمان علیه السلام. ترسیدم که اگر این کار را بکنم، برسد به من اذیتی از طرف اتباع اذکوتکین پس آن اسب و شمشیر و کمر بند را قیمت کردم به هفتصد اشرفی بر ذمه خود که آنها را برداشتم که تسلیم اذکوتکین بکنم، اما تویع مبارک وارد شد بر من از عراق که: (بفرست به سوی ما هفتصد اشرفی، قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را.) و من قسم به خداوند که به احدی نگفته بودم، پس آن را فرستادم از مال خود.

مؤلف گوید که: این حکایت را کلینی و شیخ مفید در (ارشاد) و شیخ طوسی در (غیبت) به همین نحو نقل کرده اند و اسم غلام را بدر گفتند ولکن در (دلایل طبری) و (فرج الهموم) سید علی بن طاووس در خبری طولانی و نیز در جاهای دیگر مختصراً نقل کرده اند که صاحب این قضیه، احمد بن الحسن بن ابی الحسن مادرانی آقای آن غلام است و او منشی اذکوتکین بود که از امرای ترک بود از جانب بنی عباس در شهر ری و یزید بن عبدالله که از موالیان بود در شهر زور که از بلاد جبل است، استقلالی داشت.

پس، اذکوتکین بر سر ولایت او رفت و با او جنگ کرد و شهر او را و اموال او را به تصرف در آورد و این مادرانی متولی ثبت و ضبط آن اموال بود و چون نتوانست آن اسب و شمشیر را پنهان کند، بر ذمه گرفت به هزار اشرفی و در ری تویع مبارک به توسط ابوالحسن اسدی به او رسید.

این مادرانی را حکایت لطیفه ای دیگر است که دلالت بر جلال و عظمت دنیوی و اخروی او می کند و آیه الله علامه در کتاب (منهاج الصّلاح) آن را از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل کرده و ما هردو را در اواخر باب نهم کتاب (کلمه طیبه) نقل کردیم. رجوع به آن خالی از فائده نیست.

مخفی نماند که غالب این معجزات مذکوره ، در کتب دیگر به اسانید دیگر موجود است و در باب اول و دوم بلکه چهارم و پنجم جمله ای از معجزات آن حضرت گذشت و در ابواب آینده بسیار از آن بیاید، بلکه بعد از اثبات وجود و بقای آن ذات مقدس احتیاجی به ذکر معجزه نیست زیرا نفس بقا و طول عمر آن جناب ، از اعظم آیات الهیه و براهین قطعیه است و آن را که آن معجزه باهره متواتره کافی نباشد، از سایر معجزات حظی نبرد و عدم کفایت از روی قلت اطلاع و تتبع مطان اسباب ثبوت آن است که محتاج به اندک حرکت و رنجی است که راحت طلبان از آن فرار کنند. تمام شد.

باب هفتم : در ذکر احوال کسانی که در دوران غیبت کبری خدمت آن جناب رسیده اند

در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری به خدمت امام زمان علیه السلام رسیدند، چه آنان که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آن جناب بود و چه آنان که واقف شدند بر معجزه از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلی این است شریکند، حتی آنچه در خواب دیده شده .

در بادی نظر چنان می نماید که معجزه توسط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمه رحمه الله دیده می شود ولکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدس ؛ چه در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قائل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده آنگاه وفات کرده . زیرا دانستیم که منکرین و خصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند هستند برای حضرت عسکری علیه السلام و یا گویند در کودکی مرده ، جز آن شخص سمنانی که گفته است آن حضرت نوزده سال قطب بود، آنگاه وفات کرد.

ما الحمد لله ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم آنکه او گفته و خود اعتراف کرده که مردود طرفین است و بالجمله این قول شاذ ضعیف ، قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قائل به اصل وجود آن حضرت و داشتن مقام کرامت و اعجاز شده ، قائل است به بقای آن جناب .

ما اگرچه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرف شدند نپرداختیم ولکن به اجمال ، به ذکر اسامی ایشان در اینجا اشاره کرده ، آنگاه به اصل مقصود می پردازیم .

ذکر اسامی عده ای از کسانی که حضرت را ملاقات نمودند

ابتدا می کنیم اوّل به ذکر خبری که صدوق در (کمال الدین) نقل کرده در ضبط اسامی آنها و سپس آنچه به نظر رسیده ، بر آن ملحق می کنیم .

شیخ در کتاب مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عبدالله کوفی که او ذکر کرده است ، عدد کسانی که به او رسیده از آنها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلاء:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

و از کوفه : عاصمی .

و از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

و از اهل قم : احمد بن اسحق .

و از اهل همدان : محمد بن صالح .

و از اهل ری : بسامی و اسدی یعنی خود محمد بن ابی عبدالله کوفی راوی .

و از آذربایجان : قاسم بن علاء.

و از اهل نیشابور: محمد بن شاذان نعیمی .

از غیر وکلاء از اهل بغداد: ابوالقاسم بن ابی حابس و ابوعبدالله کندی و ابوعبدالله (بن جنیدخ) جنیدی و هارون قزاز و نیلی

(نیلی خ) و ابوالقاسم بن دبیس (رئیس) و ابوعبدالله بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد

دو پسر حسن و اسحق کاتب ، از بنی نوبخت و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده .

و از اهل همدان : محمد بن کشمر و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران .

و از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او و ابو الحسن .

و از اصفهان : پسر بادشاله .

و از صیمره : زیدان .

و از قم : حسن بن نصر و محمد بن محمد علی بن محمد بن اسحق و پدر او و حسن بن یعقوب .

و از اهل ری : قاسم بن موسی و پسر او (و پدر اوخ) و ابومحمد بن هارون و صاحب حصاه و علی بن محمد و محمد بن

محمد کلینی و ابوجعفر رفاء.

و از اهل قزوین : مرداس و علی بن احمد.

و از اهل قایس : دو مرد.

و از شهر زور: ابن الخال .

و از فارس : مجروح .

و از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعہ بیضاء و ابو ثابت .

و از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح .

و از یمن : فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی .

و از مصر: صاحب دو مولود و صاحب مال درمنه و ابورجاء.

و از نصیبین : ابو محمد بن الوجناء.

و از اهل اهواز: حزیبی (حصین خ).

مؤلف گوید : مراد از عمری بنا بر معروف ، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمان است ، یعنی تجارت در روغن می کرد وکیل حضرت عسکری و نائب اول حجت علیهما السلام بود و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان عمری است .

و از رجال کشی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که : مراد از عمری ، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمد است .

احتمال اینکه این دو شخص ، غیر از آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را، چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آنچه در آن خبر شریف مذکور است شیخ ابوالقاسم ، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن ، علی بن محمد سمیری و حکیمه ، دختر ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام و نسیم ، خادم ابی محمد علیه السلام و ابی نصر طریف ، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجزه قابله مریه احمد بن بلال بن داوود کاتب عامی و ماریه خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابوغانم خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون معاویة بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام و ابو علی بن

مطهر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشبق مازرانی با دو نفر و ابی عبدالله بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادريس و جعفر بن علی الیهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمد بن شاذان کابلی و عبدالله سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبد الله قمی اشعری و ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار. چنانچه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشند. والله العالم .

ابونعیم انباری انصاری زیدی هرنندی و ابوعلی ، محمد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیشم دیناری ، سلیمان بن ابی نعیم و ابوجعفر احول همدانی و محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی قریب به سی نفر در مسجدالحرام و جدّ ابی الحسن بن و جناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری و محمد بن عبدالله قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبدالله هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر و حسن بن عبدالله تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی ، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسانی یا اصفهانی ، راوی صلوات کبیر و عجوزه ، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت و محمد بن حسن بن عبدالحمید و بدریا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری ، برادر محمد بن عثمان ، نائب دوم و عبدالله سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه ، عابد متهجد اهوازی و ام کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمد، معروف به ابن بغدادی و محمد بن حسن صیرفی و مرد بزاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاء صیدلانی ، وکیل وقف در واسط و احمد بن ابی روح و ابی الحسن ، خضر بن محمد و ابی جعفر، محمد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمد بن حصین کاتب مردی و شخص مدائنی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابومحمد و علجی و ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمد بن حسن بن عبید الله تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الرازی و احمد بن ابراهیم بن مخلد و محمد بن علی الاسود داوودی و عفیف ، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمد ثمالی و محمد بن احمد و مردی که به او توقیع رسید در عکبرا و علیان و

حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم حلبی و نصر بن صباح و احمد بن محمد سراج دینوری ، ابوالعباس ملقب به استاد و شاید احمد برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت .

و محمد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمد اشعری و محمد بن جعفر وکیل و مرد آبی و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض ، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رئیس و هارون بن موسی بن الفرات و محمد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمر و ابراهیم بن محمد بن الفرغ الزحجی و ابومحمد روی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقه و ابوالحسن ، احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنت ، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمد بن بطه و احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید و در تاریخ قم از محمد بن علی ما جیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت : (ابو محمد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، (م ح م د) مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم .)

ابو محمد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت که : (این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده شوید و به راه متفرق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، م ح م د، مهدی را نخواهید دید.)

محمد بن عثمان گفت : (چون ما از خدمت حضرت امام ، ابی محمد، حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم بسی نگذاشت که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت .)

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب اصحاب به اسانید مختلفه ، موجود و شایع است . چنانکه بر هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد که جمله ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنت ، شکی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب . و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع هرچند در هریک از آنها این احتمال برود، چنانچه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هریک از آباء طاهرین آن جناب ، بلکه آنچه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت کافی و شافی است .

بسیاری از آنها به حسب سند اتقن واضح و اعلی است و با تامل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعت معجزات سابقه و کتب قدیمه . ولکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حد قطع و یقین و نماندن شک و موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحص است از حالات ارباب کتبی که از آن کتب جمله ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه نقل قول کرده اند، جمله ای از آنها را ذکر نمودیم که غالبا از علمای ابرار و صلحای اخیارند و اقل آنچه در ایشان رعایت نمودیم ، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در اینجا هرچه از هر که شنیدیم .

بعون الله تعالی ، از جهت صدق و وثاقت در نقل همه معتمدین و بسیاری از آنها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره اند و چون خود آن اشخاص با آنکه ملاقات نمودند آنها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان می شود اگر العیاذبالله کسی را در سویدای خاطر ریه و شکی باشد به واسطه مجالست بی دردان بیخبران از دین و مذهب ، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس برآید که به عون خداوندی به اندک دقتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او وسایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آنجا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالک نجات دهد.

هرچه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیه او و در خزینه امرش مهیاست و آنچه نمی رسد از بی قابلیت و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیه که از برای بندگانش گسترده ، دست کشیده ایم و چون سگان گرسنه دریوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان می دویم .

تقسیم اخبار رؤیت بر دو قسم

البته آنکه راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس و دون ، داخل شود در زمره فَذَرَهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينَ (۷۳)

و مخفی نماند که این حکایات که ذکر می شود بر دو قسم است :

اول آنکه : در حکایت ، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقه موجود است بر اینکه صاحب آن حکایت ، امام عصر صاحب الزمان صلوات الله علیه است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است .

دوم آنکه : در اصل حکایت ، قرینه بر آن مطلب نیست بلکه متضمن است که در مانده یا وامانده در بیابانی مثلا مضطر و ناچار شده استغاثه کرد یا نکرد که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد، مثل حکایت هفتم و هشتم و سی و ششم و

چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات و بسا هست توهم رود در اینها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهاد خود نقل می کنند، پس ذکر آنها در خلال این باب نامناسب است ولکن ما:

اولا: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبری شرفیاب شدند؛ نقل فرمودند.

ثانیا: در باب هشتم ، ان شاءالله تعالی ، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان یکی از مناصب الهیه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطر را اعانت فرماید.

ثالثا: بر فرض که آن مغیث ، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطر اگر خود آن حضرت را ندیده ، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است . رابعا: بر فرض تسلیم آنکه از آنها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیقت مذهب امامیه ؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است ، اگر امامی نباشد امامیه را کافر و قتل ایشان را واجب داند و جزیه نیز از ایشان ، مانند اهل کتاب نگیرد؛ پس چگونه در مهالک چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد. و تمام کلام در آن باب موعود ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد. و حال شروع کنیم در مقصود بعون الملک الودود.

حکایت اول : شیخ حسن بن مثله جمکرانی

شیخ فاضل ، حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم نقل کرده از کتاب (مونس الحزین فی معرفه الحق والیقین) از مصنفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی به این عبارت در باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمد مهدی علیه صلوات الله الرحمن که سبب بنای مسجد مقدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی رحمه الله می گوید که : من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند، نصفی از شب گذشته ؛ مرا بیدار کردند و گفتند: (برخیز! و طلب امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه را اجابت کن که تو را می خواند).

حسن گفت : من برخاستم به هم برآمدم و آماده شدم . گفتم : (بگذارید تا پیراهنم بپوشم .)

آواز آمد که : هو ما کان قمیصک . پیراهن به بر مکن که از تو نیست !

دست فرا کردم و سراویل خود را بر گرفتم . آواز آمد که : لیس ذلک منک ، فخذ سراویک . یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست ، از آن خود بگیر!

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم . آواز آمد که : الباب مفتوح .

چون به در سرای آمدم ، جماعتی بزرگان را دیدم . سلام کردم . جواب دادند و ترحیب کردند. (یعنی مرحبا گفتند) مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است ؛ چون نیک بنگریدم . تختی دیدم نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالشهای نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن می خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین بر گرد او نماز می کنند. بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر بود.

پس آن پیر مرا نشاند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت : (برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می کنی و می کاری و ما خراب می کنیم و پنج سال است که زراعت می کنی و امسال دیگر باره باز گرفتی و عمارتش می کنی ، رخصت نیست که تو در این زمین ، دیگر باره زراعت کنی . باید هر ارتفاع که از این زمین برگرفته ای ، رد کنی تا بدین موضع ، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و حق تعالی این زمین را از زمینهای دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان ، خدای عزوجل از تو باز ستد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی آزار وی به تو رسد، آنچه تو آگاه نباشی .)

حسن مثله گفت : (یا سیدی و مولای ! مرا در این نشانی باید که جماعت سخن بی نشان و حجت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.)

گفت : انا سنعلم هناک . علامت ما اینجا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو و رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و ارتفاع چند ساله که گرفته است ، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست بیارد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

طریقه خواندن نماز تحیت مسجد جمکران و نماز امام زمان علیه السلام

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز اینجا بگذارند:

دو رکعت تحیت مسجد در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار قل هو الله احد. و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگزارند بر این نسق : چون فاتحه خواند به ایّاک نعبد وایّاک نستعین . رسد ، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگزارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آتش ، صلوات الله علیهم بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که :

فمن صلیهما فکأنما صلی فی البیت العتیق .

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگزارد، همچنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت : من چون این سخن بشنیدم ، گفتم با خویشان که : (گویا این موضع است که تو می پنداری .) انّما هذا المسجد للامام صاحب الزمان . و اشارت بدان جوان کردم که در چهاربالش نشسته بود.

پس ، آن جوان به من اشارت کرد که : (برو!) من بیامدم . چون پاره ای راه بیامدم ، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: (بزی در گله جعفر کاشانی راعی است ، باید آن بز را بخری ، اگر مردم ده ، بها نهند بخر و اگر نه ، تو از خاصه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب .

آنگاه روز هجدهم ماه مبارک رمضان گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی داشته باشد سخت ، انفاق کنی که حق تعالی همه را شفا دهد و بز ابلق است و موپهای بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کذو الدرهم سیاه و سفید همچون درمها.)

رفتم ، مرا دیگر باره بازگردانید و گفت : (هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم .) اگر بر هفت روز حمل کنی ، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سیم است و اگر بر هفتاد حمل کنی ، شب بیست و پنجم ذی القعدة بود و روز بزرگوار است .

پس حسن مثله گفت : بیامدم تا خانه و همه شب در آن اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی المنذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم . او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت : (بالله!) نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت ، یکی این است که زنجیرها و میخها اینجا ظاهر است .

پس به نزدیک سیّد ابوالحسن الرضا شدیم ، چون به در سرای وی رسیدیم ، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: (از سحرگاه سیّد ابوالحسن در انتظار تو است . تو از جمکرانی ؟)

گفتم : (بلی !)

من در حال به درون رفته‌م و سلام و خدمت کردم ، جواب نیکو داد و اعزاز کرد مرا به تمکین نشاند و پیش از آنکه من حدیث کنم مرا گفت : ای حسن مثله ! من خفته بودم در خواب ، شخصی مرا گفت : (حسن مثله نام ، مردی از جمکران پیش تو آید بامداد، باید آنچه گوید سخن او را مصدق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست ؛ باید که قول او را رد نگردانی .) از خواب بیدار شدم . تا این ساعت منتظر تو بودم .

حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت . در حال بفرمود تا اسبها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی ، گله بر کنار راه داشت . حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را گرفت که به وی دهد و بز را بیاورد. جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گله من نبوده است ، الا امروز که می بینم و هرچند که می خواهم که این بز را بگیرم ، میسر نمی شود و اکنون که پیش آمد.

پس بز را همچنان که سید فرموده بود در آن جایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و ارتفاع از او بستند و وجوه رهنق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب پوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخها را به قم برد و در سرای خود گذاشت . همه بیماران و صاحب علتان می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند.

ابوالحسن محمد بن حیدر گوید که : به استفاضه شنیدم که : (سید ابوالحسن الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن فرزندی از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند زنجیرها و میخها را نیافتند.) این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.

مؤلف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آنکه عالم جلیل ، آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن ، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است . و اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت صلوات الله علیه از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده اند.

طریقه خواندن نماز حاجت منقول از امام زمان علیه السلام

اول شیخ طبرسی صاحب تفسیر در کتاب (کنوزالنجاح) روایت کرده از احمد بن الدربی از خدمه ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که: (بیرون آمده از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام که هر کس را بسوی حق تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به ایّاک نعبد وایّاک نستعین برسد، صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آنکه صد مرتبه بخواند و رکوع و دو سجده بجا آورد و سبحان ربی العظیم و بحمده را هفت مرتبه در رکوع بگوید و سبحان ربی الاعلی و بحمده را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. پس بدرستی که حق تعالی البته حاجت او را برآورد هرگونه حاجتی که باشد. مگر آنکه حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.)

و دعا این است:

اللهم ان اطعتك فالمحمدة لك وان عصيتك فالحجة لك منك الروح ومنك الفرج . سبحان من انعم وشكر سبحان من قدر وغفر.

اللهم ان كنت عصيتك فاني قد اطعتك في احب الاشياء اليك وهو الايمان بك لم اتخذ لك ولدا و لم ادع لك شريكاً منّا منك به على لا منّا مني به عليك وقد عصيتك يا الهی علی غیر وجه المكابرة والخروج عن عبوديتك ولا الجحود لربوبيتك ولكن اطعت هواي وازلني الشيطان فلك الحجة علیّ والبيان ، فان تعذبنی فبذنوبی وان تغفر لی وترحمنی فانك جواد كريم . بعد از آن تا نفس او وفا کند یا کریم یا کریم را مکرر بگوید بعد از آن بگوید:

يا آمنّا من كلّ شيء ء وكلّ شيء ء منك خائف حذر اسئلك بامنك من كلّ شيء ء وخوف كلّ شيء ء منك اءن تصلّي علی محمد وآل محمد وان تعطيني امانا لنفسي واهلي وولدي وسائر ما انعمت به علیّ حتّى لا اخاف و لا احذر من شيء ء ابدا انك علی كلّ شيء ء قدیر وحسبنا الله ونعم الوكيل یا کافی ابراهیم نمرود ویا کافی موسی فرعون ان تصلّي علی محمد وآل محمد وان تکفینی شر فلان بن فلان . و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حق تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس ، بدرستی که حق تعالی البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء الله تعالی . بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حق تعالی . بدرستی که نیست مرد مؤمنی و نه زن مؤمنه ای که این نماز را بگزارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند مگر آنکه گشوده می شود بر او، درهای آسمان ، برای برآمدن حاجات او و دعای

او مستجاب می گردد و در همان وقت و در همان شب هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حق تعالی است بر ما و بر مردمان .

دوم : سید عظیم القدر، سید فضل الله راوندی در کتاب (دعوات) در ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: (نماز مهدی صلوات الله و سلامه علیه دو رکعت است : در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه ایّاک نعبد وایّاک نستعین و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم بعد از نماز).

نماز حاجت و دعای فرج

سوم : سید جلیل ، علی بن طاووس در کتاب (جمال الاسبوع) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده ولیکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرموده این دعا را در عقب نماز بخواند:

اللهم عظم البلاء و برح الخفاء وانكشف الغطاء وضائق الارض ومنعت السماء واليك يا ربّ المشتكى وعلیک المعول فی الشدة والرّخاء. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد الذین امرتنا بطاعتهم وعجلّ اللهم فرجهم بقائمهم واطهر اعزازه یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای یا محمد یا علی یا علی یا محمد انصرانی فانکما ناصرای یا محمد یا علی یا علی یا محمد احفظانی فانکما حافظای یا مولای یا صاحب الزّمان سه مرتبه الغوث ادرکنی ادرکنی الامان سه مرتبه .

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم تقریباً، از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم ، امهان بوده است ، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران چنین گفته اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است و جم ملک آن را بنا کرده است و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران ، چون بر عاملان و بنایان گذر کرد، گفت : (چکار کرده اید؟) گفتند: (چشحه .) به زبان ایشان یعنی اندک چیزی . پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح بنا نهاد و آن را قصه ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء الله تعالی .

به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشوبه خوانند و بر آن قلعه ای است بلند کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده .

از برقی روایت است که : جمکران را سلیمان بن داوود بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست ، به سبب آنکه بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داوود نیست و بدو باز نمی خوانند. والعلم عندالله

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزوجل او را پسری داد، نام او جلین . او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و همچنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن ، دو محلت و درب بر آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی ، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهی .

و رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیکتر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

حکایت دوم : جزیره خضراء

شریف زاهد، ابوعبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب (تعازی) (تعازی جمع تعزیه است . چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلی که به آنها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت .) روایت کرده از شیخ اجل عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن الرضی ، از شیخ اجل مقری خطیرالدین حمزة بن المسیب بن الحارث ، که او حکایت کرده در خانه من در ظفریه در مدینه السلام ، در هجدهم شهر شعبان سنه ۵۴۴ گفت : حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه ۵۴۳ گفت : خبر داد مرا الاجل العالم الحجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلد طیبه مدینه السلام ، شب پنجشنبه دهم شهر رمضان سال ۵۴۳ (کذا روظ) گفت :

بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضار، رخصت طلبیدند و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم .

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت می دانست و استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت ، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب ، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته . وزیر، مانع رفتن مردم شده ، از هر باب سخنان ، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید.

وزیر در مذمت مذهب شیعه ، مبالغه نموده ، قلت آن جماعت را بیان نمود و گفت : (الحمد لله اقل من القلیل و خوار و ذلیلند.)

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که : (ادام الله بفاک ! اگر رخصت باشد در باب شیعه ، حکایتی کنم و آنچه به راءى العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم واگر صلاح ندانی ساکت گردم .) وزیر ساعتی متفکر گشته ، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت ، دلیل حقیقت دین سنّیان و قلّت ، حجّت بطلان مذهب شیعیان نمی شود. گفت : (نشو و نمای من در مدینه باهیبه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قری و نواحی . و لایحصى عددهم الاّ الله . و تمام آن جمع کثیر، نصرانیند و بر دین عیسوی و در حدود باهیبه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه ، خلائق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری . همچنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حد متجاوزند، همه نصرانیند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان ، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان .)

و بعد از ادای این کلام ، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت ، دلیل حقیقت مذهب است ، شیعیان (نصرانیان ظ) زیاده از اهل ملل و ادیانند.

پس گفت که : (قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیبه بیرون آمده ، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره ، سفر پرخطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید و در آنجا مداین عظیمه و رساتیق کثیره دیدیم با تعجب از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم .

گفت : انا و انتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت آن یکسانیم ، هرگز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام .

چون به نزدیک شهر اول رسیدیم ، از کشتی بیرون آمدیم و در آن شهر شدیم . شهری دیدیم در غایت نزهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت :

در جهان هیچکس ندیده چنان

عرصه خرمش جهان افروز

ساحت فرخش جهان آرا

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم ، گفتند: (این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند.)
از تخت سلطنت و مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم ، گفتند: (در شهری است که آن را طاهره می گویند واز اینجا
تا به آن شهر ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.)

گفتم: (عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را دیده و عشر و خراج خود را برداشته ، آن را گرفته ، شروع در
مبايعه و معامله کنیم؟)

گفتند: (حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی باشد و مقرر است که تجار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم
او کنند.)

و ما را دلالت نمودند و به منزل او رسانیدند. چون در آمدیم ، مردی را دیدیم صوفی صفت ، صافی ضمیر، صاحب حشمت ،
صایب تدبیر در زیّ صلحاء و لباس اتقیاء، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی پیش خود نهاده و قلمی
به دست گرفته و کتاب گشاده ، کتابت می کند. از آن وضع تعجب کردم ، سلام کردیم ، جواب داد. مرحبا گفت و اعزاز و
اکرام ما نمود.

پرسید که : (از کجا آمده اید؟)

صورت حال خود تقریر نمودیم .

فرمود که : (همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمّدی علیه السلام یافته اید.)

گفتم: (بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده اند.)

گفت: (اهل ذمه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.)

پس، پدرم جزیه خود و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت که: (مذهب خود را بیان کنید!) چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد.

فرمود: انما انتم خوارج. شما در زمره اهل اسلام نیستید و در سلک خوارج انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: اموالکم تحل للمسلم المؤمن من اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفت: (هر که ایمان به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما ندارد، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.)

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسد، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسف و تحسر سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نمودند که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی بنویسد و آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید.

مسئول ایشان به معرض قبول رسید و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ. (۷۴)

چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. به نزد ناخدا آمدیم و گفتیم که: (مدتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.)

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. تا از او مایوس شدیم و از بعضی مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتفاق اهل اسلام متوجه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا تکبیر گفت که: (شام محنت به انجام رسید. صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.)

پس ، از روی سرور و بهجت به کمال سرعت روانه شدیم . چاشتگاهی به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظری آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده ، کلمه : اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ اَمِينٍ . (۷۵) در باره او آیتی و کریمه : جَنَّهٌ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ . (۷۶) از فسحت ساحت او کنایتی ، نسیمش غمزاد و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی . فرد:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید

زین خوبتر بلاد و پسندیده تر مقر

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب بر و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواصل میان منازل و اسواق به دریا ریخته .

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه ، باغها و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوشگوار و در میان آن بساتین ، گرگها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته ، نرمیدندی . اگر شخصی ، حیوانی را به زراعت کسی سردادی ، آن جانور کناره گرفته ، یک برگ آن نخوردی . سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده ، ضرر ایشان به کسی نرسید.

پس ، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم . شهری دیدیم عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم ، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهی ، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلائق بر و بحر در آن آینده و رونده .

مردم آن از روی قواعد و آداب ، بهترین خلائق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین . چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی ، بایع متعرض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی : یا هذا ! زن لفسک . باید که حق برداشته ، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی .

در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نیمه محترز بودندی . هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی ، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی .

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم ، از سلوک و طرز آن تعجب نمودیم . به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم . ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری بود و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته .

در آن حالت مؤذن ، اذان و اقامت گفت و در ساعت ، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید . سلطان امامت کرد و مردم در اقتدا به او نماز جماعت گزارند و در افعال و اقوال ، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند . بعد از ادای نماز، سلطان عالی شاعن به جانب ما دردمندان التفات نمود و پرسید: (ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟)

گفتم: (یا بن صاحب الامر!)

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت (یا بن صاحب الامر!) می گویند . حضرت سلطان ما را دلداری داده ، ترحیب نمود و از سبب ورود بدانجا استفسار نمود و گفت : انتم تجار او ضیاف ؟ در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که : (تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمانان .)

از مذهب و ملت ما پرسید و فرمود: (در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته ، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده ، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟) ما حقیقت هریک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یکایک مطلع گردید .

آنگاه فرمود: (مسلمان فرق متکثر و گروه متشعبه اند . شما از کدام طائفه اید؟)

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری ، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب ، تابع شافعی . او آغاز تکلم کرده ، اظهار عقیده خود نمود .

فرمود که : (در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملت سر موافقت دارند؟)

گفت : (همه با من متفقند و شافعی را امام و مقتدا می دانند الا حسان بن غیث که مالکی است .)

سلطان گفت : (ای شافعی ! تو قایل به اجماع گردیده ای عمل به قیاس می کنی ؟)

گفت : (بلی یابن صاحب الامر!)

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوت مخالفت نجات دهد و به ساحل سعادت هدایت رساند. فرمود: (یا شافعی !

آیه مباحله را خوانده ای و یاد داری ؟)

گفت : (بلی یابن صاحب الامر!)

فرمود: (کدام است ؟)

گفت : کریمه فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. (۷۷)

فرمود که : (قسم می دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابناء و نساء و انفس چه کسانیست؟)

روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: (قسم می دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کساء کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و

فاطمه سیده النساء و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا؟)

روزبهان گفت : (لا یابن صاحب الامر!)

فرمود: لم ينزل هذه الآية الا فيهم ولا خص بها سواهم .

یعنی بخدا سوگند که این آیه شریفه در شاعن عالی شاعن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت مخصوص ایشان است

نه دیگران .

پس فرمود که : (یا شافعی ! قسم بر تو باد که هر که را حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده ،

طهارت و عصمت او به نص کتاب ربّالارباب ثابت شده . اهل ضلال آیا توانند که نقصی به کمال او رسانند؟)

گفت : (لا یابن صاحب الامر!)

فرمود که : بالله عليك ما عنى بها الا اهلها.

بخدا سوگند که مراد حق تعالی اصحاب کساست که اراده حق تعالی تعلق گرفته به آنکه خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد

تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان ، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاقت بیان حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان و سینه ها پر از ایمان گردید و شافعی برخاسته ، گفت : (غفرا ! غفرا یابن صاحب الامر! انساب نسبک . نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!)

سلطان به زبان حقایق بیان گفت : انا طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل الله فیہ : وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ. (۷۸)

والله که مراد رب العالمین از کلمه تامه (امام مبین) حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتقین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین ، علی بن ابیطالب است که خلیفه بلافصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطه هدایت .

و کریمه ذرّیةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ. (۷۹) در شاعن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیّه اختصاص داده . فرمود: یا شافعی ! نحن ذرّیة الرسول ، نحن اولو الامر.

روز بهمان چون استماع هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردید و چون به هوش باز آمد. به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت : (الحمد لله الذی منحنی بالاسلام والایمان و نقلنی من التقليد الی الیقین . حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده ، خلعت ایمان به من پوشانیده و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای نور ایمان رسانید.)

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه بردند و ضیافت نمودند و کمال اعزاز و اکرام مرعی داشتند و مدت هشت روز بر مائده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبّت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت

خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته ، به مطاعم لذیذه و ملابسه شهیه ، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار به کمتر از دو ماه ، قطع مسافت آن نمی نمود. سکنه آن شهر نمودند که از این شهر گذشته ، مدینه ای است (رابقه) نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر علیهما السلام است و طول و عرض آن ، برابر این شهر و مردم به حسب خُلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند.

و چون از آن شهر بگذارند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن (صافیه) است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیهما السلام .

و بعد از آن شهری است به همه زینتهای دینیه و دنیویه آراسته ؛ اسم آن (طلوم) و متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیهما السلام و در حوالی آن شهر رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام و مسافت طول و عرض آن چهار ماهه راه است و در حوالی آن مزارع بسیار و مراتع بیشمار است ، مزین به کثرت انهار و خضرت اشجار و نصرت انهار و لطافت اثمار، نمونه : جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ. (۸۰)

فرمود:

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین

هذه جنات عدن فادخلوها خالدين

هر که بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است ، رخصت خروج نیابد.

قصه به وزیر گفت که : طول و عرض مملکت مذکوره یکساله راه است و سکنه آن که نامحدودند بالتمام مؤمن و شیعه و قائل به تولای خدا و رسول وائمه اثنا عشرند و تبراً از اعدای آنها می نمایند و مجموع ایشان به خضوع و خشوع ، اقامت صلوة و ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیه می رسانند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند.

حکام ایشان ، اولاد صاحب الزمان ، مدار ایشان ترویج احکام ایمان و به حسب عدد زیاده از کافه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافه و خلائق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حد و حصر افزونند، کمر انقیاد و ایقان و ایمان بر میان جان بسته ، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

چون گمان مردم این بود که در آن سال آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم به جهت لزوم منور خواهد ساخت ، مدتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم . عاقبت از آن دولت ربّانی محروم ، روانه دیار خود شدیم و اما روزبهان و حسان به جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان ، توقف نمودند و در مراجعت با ما موافقت نمودند.

چون این قصه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه شبیه و نظیر آن نشنیده به اتمام رسید، عون الدین وزیر برخاست و به حجره خاصه رفت . یکایک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت : (زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند.)#

و ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعدای ذراری پیغمبر آخرالزمان جرات اظهار این راز پنهان نمودیم و هرکدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم ، یکی مبادرت می کرد و می گفت : اءتذکر رمضان ؟ آیا به خاطر داری ماه رمضان را؟ و دیگری می گفت در جواب : نعم ! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات اللّٰه علیه و علی آبائه الطاهرين و اولاده .

دفع شبهه نبودن اولاد برای حضرت

مؤلف گوید : این قصه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره ای اشاره کردند به آن چنانچه سیّد جلیل ، علی بن طاووس در اواخر کتاب (جمال الاسبوع) گفته که : (من یافتم روایتی به سند متصل به اینکه از برای مهدی علیه السلام جماعتی از اولاد است که والیاند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان دارايند غایت بزرگی و صفات نیکان را.)

شیخ جلیل عظیم الشان شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای ماء تاسعه ، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب (صراط المستقیم) که از کتب نفیسه امامیه است ، از کمال الدین انباری ، قصه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده .

سید لیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف راتقه که از علمای ماء ثامنه است در کتاب (السلطان المفرج عن اهل الایمان) نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجة الاسلام رضی البغدادی ، از شیخ اجل خطرالدین حمزة بن الحارث ، در مدینه السلام . تا آخر آنچه گذشت .

مدقق اردبیلی در کتاب (حدیقه الشیعه) فرمود که حکایت غریب و روایتی عجیب است که به گوشه‌هایم خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد.

عالم عامل و متقی فاضل ، محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می‌رساند روایت نموده که او گفت : (در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان . الخ)

سید نعمه الله جزایری نقل کرده آن را در (انوار النعمانیة) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح الله کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد . الخ .

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آنجا بعد از ذکر متن آن به عربی ، به فارسی ترجمه فرموده و در اینجا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر نفرموده و در قصه مذکوره دو شبهه است که منشاء یکی از آنها قلت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان .

شبهه اول : معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجت علیه السلام چنانچه در این قصه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخبار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شدند و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آنکه مجرد نرسیدن و عدم اطلاع بر آن ، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنت عظیمه جد اکرم خود را صلی الله علیه و آله با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف در

ترکش شده و سزاوارترین امت در اخذ به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می کنیم .

اول : شیخ نعمانی تلمیذ ثقة الاسلام کلینی در کتاب (غیبت) و شیخ طوسی در کتاب (غیبت) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت : شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید: (بدرستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است : یکی از آن دو طول می کشد تا این که می گویند بعضی از ایشان که او مرده و می گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آنکه ثابت نمی ماند بر امامت او از اصحابش ، مگر نفری اندک و مطلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او مگر کسی را که به او فرمان دهد.)

دوم : شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدده روایت کرده اند از یعقوب بن یوسف ضراب اصفهانی که او در سنه ۲۸۱ به حج رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آن جا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواص شیعه و امام عصر علیه السلام و قصه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که : حضرت ، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمه و بر آن جناب صلوات الله علیهم و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان ، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است : اللهم اعطه فی نفسه وذریته و شیعته ورعیته و خاصته و عامته و عدوه و جمیع اهل دنیا ما تقر به عینه

و خبر آن چنین است : اللهم صلّ علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن الرضا و الحسین المصطفی و جمیع الاوصیاء و مصابیح الدجی و اعلام الهدی و منار التقی و العروة الوثقی و الحبل المتین و الصراط المستقیم و صلّ علی ولیک و ولاة عهدک و الائمه من ولده و زد فی اعمارهم و زد فی آجالهم و بلّغهم اقصى دینا و دنیا و آخره انک علی کلّ شیء قدیر.

سوم : در زیارت مخصوصه آن جناب که در روز جمعه باید خواند و سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب (جمال الاسبوع) نقل فرموده ، مذکور است : صلّی الله علیک و علی آل بیتک الطیبین الطاهرین .

و نیز در موضعی از آن : صلوات الله علیک و علی آل بیتک هذا یوم الجمعة ... و در آخر آن فرمود: صلوات الله علیک و علی اهل بیتک الطاهرین .

چهارم : در آخر کتاب مزار بحار الانوار از کتاب (مجموع الدعوات) هارون بن موسی تلعبکبری ، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و هریک از ائمه صلوات الله علیهم و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت

حجت علیه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: السلام علی ولایة عهده و علی الائمة من ولده اللهم صلّ علیهم وبلغهم آمالهم و زد فی آجالهم واعزّ نصرهم وتمّم لهم ما اسندت من امرک الیهم واجعلنا لهم اعوانا و علی دینک انصارا فانهم معادن کلماتک و خزائن علمک و ارکان توحیدک و دعائم دینک و ولایة امرک و خلصائک من عبادک و صفوتک من خلقک و اولیائک و سلائل اولیائک و صفوة اولاد اصفیائک و بلغهم منی التحیة والسلام و اردد علینا منهم التحیة والسلام والسلام علیهم ورحمة الله وبرکاته .

پنجم: سید بن طاووس و غیره رحمه الله زیارتی برای آن جناب نقل کرده و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت این است: اللهم اعطه فی نفسه وذریته و شیعته و رعیتة و خاصته و عامته و جمیع اهل الدنیا ما تقرّ به عینه و تسرّ به نفسه . ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح نقل کرده که زوجه آن حضرت که یکی از دخترهای ابی لهب است . هشتم: سید جلیل علی بن طاووس در کتاب عمل شهر رمضان روایت کرده از ابن ابی قره ، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السلام و خواهد آمد در باب نهم ، ان شاء الله و از فقرات آن دعا است و تجعله وذریته من الائمة الوارثین .

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از جناب صادق علیه السلام روایت کرده خبری که در آن مذکور است بعضی از وصایای رسول خدای صلی الله علیه و آله در شب وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: (و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود، اول مهدیین بدهد. الخ .) دهم: شیخ کفعمی در مصباح خود گفته که: یونس بن عبدالرحمن روایت کرده از جناب رضا علیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامر علیه السلام به این دعا اللهم اذفع ولیک ... الخ و در آن ذکر کرده که اللهم صلّ علی ولایة عهده و الائمة من بعده ... تا آخر آنچه گذشت قریب به آن .

و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً، آنگاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آنکه صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمه بعد او، اولاد آن جناب را زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمة من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام .

یازدهم : در مزار محمد بن مشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: (گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش .)

دوازدهم : علامه مجلسی در مجلد صلوٰه بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز فجر خواند و از فقرات دعای برای حجّت علیه السلام در آنجا، این است : اللهم و کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً وناصراً حتی تسکنه ارضک طوعاً وتمتعه منها طولاً و تجعله و ذریته فیها الائمه الوارثین . الدعاء.

و خبر منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که شیخ ثقه جلیل فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزاز گفت : در آمد به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام ابن ابی حمزه و به آن حضرت گفت که : (تو امامی ؟)

آن حضرت فرمود: (بلی ! من امامم .)

گفت : (من از جدّت ، جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که می گفت : امام نمی باشد مگر آنکه او را فرزند می باشد.) فرمود که : (آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی ؟ ای شیخ ! همچنین نگفت جدّم ، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی باشد الا آنکه او را فرزند می باشد مگر آن امامی که از اولاد حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او پس بدرستی که او را فرزند نخواهد بود.)

ابن ابی حمزه چون این سخن را از آن حضرت شنید، گفت : (راست گفתי فدای تو شوم ! از جدت همچنین شنیدم که بیان فرمودی .)

سید محمد حسینی ملقب به میرلوحی تلمیذ محقق داماد در (کفایه المهدی) بعد از ذکر این خبر گفته که : این کمترین خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است ، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده هر که خواهد بر آن اطلاع یابد به کتاب مذکور رجوع نماید. انتهى .

این خبر را شیخ طوسی در کتاب (غیبت) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره . والله العالم !

شبهه دوم: آنکه سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرر تا قطب شمالی رفتند و از طرف شرق و غرب تمام کره ارض را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

و این شبهه اگر از آنهاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان پیش از اثبات آن وجود مقدّس جلّت عظمت و صورت نگیرد و میسر نباشد و اگر این استبعاد از آنهاست که در زیر بار ملت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آنچه خواهد، تواند کند و مکرر به دست انبیاء و اسیاء علیهم السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آنچه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوئیم که خداوند می فرماید:

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا. (۸۱)

چون بخوانی قرآن را می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشند و دارای پوشندگی.

مفسران خاصه و عامه نقل کرده اند که آیه شریفه نازل شده بود و در حق ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و ام جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آنگاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او، نمی دیدند او را.

قطب راوندی در (خرایج) روایت کرده که آن جناب، نماز می کرد مقابل حجرالاسود و اقبال می نمود کعبه و بیت المقدس را، پس دیده نمی شد تا آنکه از نماز فارغ شود.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشستند بود که ام جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد که: (از این مکان، کناره کنید).

حضرت فرمود که: (او مرا نمی بیند).

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابی بکر: (آیا محمد را دیدی؟)

گفت: (نه!) برگشت.

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و

تحمید که ببیند همه آنها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابی بکر زیاد گردید و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت رسول، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: (اگر کفار داخل شدند، از این در بیرون رویم و به این کشتی نشینیم.) پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله ای از مفسران خاصه و عامه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده اند و اینکه از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آنکه در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواص خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آنجا مستقر شد، فردا گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند به حال اول برگردد.

بالجمله چنانچه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود ضعف موجودات فرق نکنند و نسبت همه به آن مساوی باشد، آنچه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقر و غیره، همه از آیات عجیبه باشد که عقل آن را جایز داند و از برای تکذیب مخبره پاره ای از آنها راهی نداند. پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کس البته باید در اصل وجود حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بیخردان از معاندین ذلک هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۸۲) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصه جزیره خضراء است.

حکایت سوّم: سیّد محمّد حسینی

سیّد محمّد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را (کفایه المهدی) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما، امامیه. گفت: سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمدم و بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس ، شبیهه اسبی به گوشم رسید؛ چشم گشودم ، جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شهباسوار و آن جوان ، آبی به من داد که از برف خنکتر و از عسل شیرینتر بود. و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم : (ای سید من ! تو کیستی که این مرحمت در باره من فرمودی ؟)

گفت : (منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور، فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام .)

بعد از آن فرمود: (چشمهایت را بپوش !) پوشیدم .

فرمود: (بگشا!) گشودم ، خود را در پیش روی قافله دیدم . پس آن حضرت از نظر غایب شد. صلوات الله علیه

مخفی نماند که این حسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از اجلای اجله فقهای طایفه شیعه و از علمای ماء رابعه است .

ابن شهر آشوب در کتاب (معالم العلماء) ذکر نموده از جمله تصانیف و کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضل ادیب عارف فقیه زاهد مورع ، صاحب محاسن بسیار بوده . الخ .

حکایت چهارم : سید محمد حسینی

سید فاضل مذکور در اربعین متقدم گفته است که : راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بود که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود. و اسم این اربعین (کفایه المهدی) است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه ۱۸۵ است .

حکایت پنجم : اسماعیل بن عیسی بن حسن هرقلی

عالم فاضل ، علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمه) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسمعیل بن عیسی بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم . حکایت کرد از برای من ، پسر او، شمس الدین ، گفت : حکایت کرد از برای من پدرم که :

بیرون آمد در وقت جوانی از ران چپ او چیزی که آن را توثه می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکیب و از آن خون و چرک می رفت . این الم ، او را از همه شغلی ، باز می داشت . به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاووس رفت و از این کوفت ، شکوه نمود.

سید، جراحان حله را حاضر نمود، آن را دیدند و همه گفتند: (این توتّه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الاّ به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.)

سید به اسماعیل گفت: (من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطباء و جراحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.)

به بغداد آمد و اطبا را طلبید. آنان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد. سید مذکور به او گفت: (حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست.)

اسماعیل گفت: (پس چون چنین است به زیارت سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی می برم.) و متوجه سامره شد. صاحب (کشف الغمه) می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه کردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه ام را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نارسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند، یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند و جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: (فردا روانه می شوی؟)

گفت: (بلی!)

گفت: (پیش آی تا بینم چه چیز تو را در آزار دارد.)

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده ای و رخت را به آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است؛ اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن

جراحت نهاده ، فشرد چنان که به درد آمد و راست شده بر زمین قرار گرفت . مقارن آن حال آن شیخ گفت : افلحت یا اسماعیل !

من گفتم : (افلحتم ! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می دانند!)

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی ، گفت : (امام است امام !)

من دویدم ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم . به من گفت : (برگرد!)

من گفتم : (از تو هرگز جدا نشوم .)

باز فرمود که : (برگرد که مصلحت تو در برگشتن است .)

و من همان حرف را اعاده کردم .

پس آن شیخ گفت : (ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی .)

این حرف در من اثر کرد، پس ایستادم . چون قدمی چند دور شدند باز به من متلفت شد و فرمود که : (چون به بغداد رسی ،

مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی

بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم هرچه تو خواهی ، بدهد.)

من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم . ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد

برگشتم .

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: (حالت متغیر است ، آزاری داری ؟)

گفتم : (نه !)

گفتند: (با کسی جنگ و نزاعی کرده ای ؟)

گفتم : (نه ! اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند، دیدید؟)

گفتند: (ایشان از شرفاء باشند.)

گفتم : (نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود.)

پرسیدند که : (آن شیخ یا صاحب فرجی ؟)

گفتم : (صاحب فرجی .)

گفتند: (زخمت را به او نمودی؟)

گفتم: (بلی! آن را فشرده و درد کرد.)

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در اینجا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد. ماجرا شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم.

صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هرکس که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثنیا پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود که: (این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟)

گفتم: (بلی!)

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون به خود آمد، گفت: (وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان.) و مرا با خود آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: (این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.)

وزیر گفت: (قصه را به جهت من نقل کن از اول تا به آخر.)

آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم، وزیر فی الحال کسان به طلب اطباء و جراحان فرستاد. چون حاضر شدند، فرمود: (شما زخم این مرد را دیده اید؟)

گفتند: (بلی!)

پرسید که: (دوای آن چیست؟)

همه گفتند: (علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرند مشکل که زنده بماند.)

پرسید: (بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه آن زخم به هم آید؟)

گفتند: (اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود. بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.)

باز پرسید که: (شما چند روز شد که او را دیده اید؟)

گفتند: (امروز دهم است.)

پس وزیر ایشان را پیش طلبیده، ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست. در این وقت یکی از اطباء که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: واللّٰه هذا من عمل المسيح. یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزات مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: (چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می دانم عمل کیست.)

و این خبر به خلیفه رسید. وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

و مستنصر به من گفت: (این مبلغ را نفقه خود کن.)

من گفتم: (حبه ای را از این، قبول نمی توانم کرد.)

گفت: (از که می ترسی؟)

گفتم: (از آنکه این عمل اوست. زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن.) پس، خلیفه مکدر شد و بگریست. صاحب (کشف الغمه) می گوید که: از اتفاقات حسنه این که روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم. از این اتفاق تعجب نمودم و گفتم: (تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟)

گفت: (در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تأسف می خورد به آرزوی آنکه مرتبه ای دیگر آن حضرت را ببیند. در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر از دنیا رفت.)

مؤلف گوید که: شیخ حرّ عاملی در کتاب (امل الامل) می فرماید: (شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسین بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علامه بود و من دیدم کتب مختلف به خط او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحققین خوانده. انتهى.)

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقق اول و محقق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمد آل سید حیدر دام تاءئیده است و صورت آخر مجلد اول آن چنین است: فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمۃ اللّٰه تعالی، محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفر اللّٰه له ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین و ستمائه، حامدا مصليا مستغفرا والحمد لله رب العالمین وحسبنا الله ونعم الوکیل.

و صورت خط محقق در محاذی آن: انهاء ایده اللّٰه قراءه وبحثا وتحقیقا فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدى وسبعین وستمائۀ بحضرة مولینا وسیدنا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید. و اجازه محقق ثانی در مجلد اول برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن غدافه است در سنه ۹۳۳ و در آخر مجلد اول و ثانی نیز خط ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی متقی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خط ابن فهد است.

حکایت ششم: میرزا محمد حسین نائینی

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح مورع، تقی میرزا محمد حسین نائینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل میرزا عبدالرحیم نائینی ملقب به شیخ الاسلام که: مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمد سعید که حال مشغول تحصیل علوم دینیّه است. تقریبا در سنه ۱۲۸۵

دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم ورم کرد به نحوی که آن را معوج کرد و از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهاب نائینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا برطرف شد و ورم رفت و ماده متفرق شد. چند روزی نگذشت که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز یک ماده دیگر در همان پا در

ران پیدا شد و ماده ای در میان کتف تا آنکه هر یک از آنها زخم شد و وجع شدید داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آنها چرک می آمد.

قریب یک سال یا زیاده بر آن گذشت بر این حال که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آنها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شد و در این مدت طولانی قادر نبود بر گذاشتن پا بر زمین و او را از جانبی به جانبی به دوش می کشیدند.

و از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادی جراحت و ضعف حال و قوی و مزاج اثری نداشت و کار آن زخمها بدانجا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری در ران همان پا بود اگر دست بر روی یکی از آنها می گذاشتند چرک خون از دیگری جاری می شد.

و در آن ایام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم؛ پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او را آقاییوسف می گفتند در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون عمویم مریض را بر او عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد تا آنکه والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهاب می گویند. مدتی با او نجوا کرد و من از فحواوی آن کلمات دانستم که به او خبر یاءس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم و مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جراح گفت که: (من فلان مبلغ، اول می گیرم، آنگاه شروع می کنم در معالجه.) و غرض او از این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ، پس از معالجه وسیله باشد برای او، از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس، والد از دادن آنچه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود و والد و والده دانستند که عمل جراح به جهت یاءس و عجز او بود از معالجه با وجود آن حذاقت و استادی که داشت. از او مءیوس شدند.

و مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می گفتند در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعہ های استغاثہ به سوی امام عصر حضرت حجّت علیہ السلام که او می نویسد برای مردم ، سریع الاجابہ و زود تاءثیر می کند و مردم در شداید و بلادها بسیار به او مراجعه می کردند.

پس ، والده ام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعہ استغاثہ بنویسد. در روز جمعہ نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریہ ما بود. پس برادرم آن رقعہ را در چاه انداخت و او معلق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والد، رقتی پیدا شد. پس هردو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعہ بود. پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیئت و شمائلی که در واقع اسماعیل هرقلی وارد شده از صحرا و به خانه ما می آیند؛ در آن حال واقعه اسماعیل به خاطر آمد و در آن روزها بر آن واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدم ، حضرت حجّت علیہ السلام است و این که آن جناب برای شفای برادر مریض من آمده و برادر مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده ، چنانچه در غالب ایام چنین بود.

پس ، حضرت حجّت عجل اللہ تعالی فرجه نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت ؛ پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود. به او فرمود: (برخیز که خالویت از سفر آمده .)

و چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام بشارت است و به قدوم خالوی دیگری که داشتم نامش حاجی میرزا علی اکبر که به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود و ما بر او خائف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس ، از خواب بیدار شدم دیدم فجر طالع و هوا روشن شده ، کسی به جهت نماز صبح از خواب برخاسته . پس از جای برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم ، پیش از آنکه جامه بر تن کنم او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او که : (حضرت حجّت علیہ السلام تو را شفا داده ، برخیز.)

و دست او را گفتم و به پا داشتم . پس ، مادرم از خواب برخاست و بر من صیحه زد که چرا او را بیدار کردم . چون به جهت شدت وجع ، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود، گفتم : (حضرت حجّت علیہ السلام او را شفا داده .)

چون او را به به پا داشتیم شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند. پس ، این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. زیرا به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع و زخمها ملتئم شد.

پیش از گذشتن هفته و چند روز بعد از آن ، خالو با غنیمت و سلامت وارد شد و در این تاریخ که ۱۳۰۳ است ، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شد، در حیاطند جز والده و جراح مذکور که داعی حق را لیبیک گفتند. والحمد لله .
رقعه استغاثه به حضرت علیه السلام

مؤ لف گوید که : رقعہ استغاثه به سوی حضرت حجت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله موجود است و لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آن کتب نیست . بلکه در مزار (بحار الانوار) و کتاب دعای بحار که محل جمع آنهاست نیز ذکر نشده . چون نسخه آن کمیاب است لهذا نقل آن را در اینجا لازم دیدم .

فاضل متبحر، محمد بن محمد الطیب از علمای دولت صفویه در کتاب (انیس العابدین) (کتاب انیس العابدین را یکی از فضلا از برای خان آغابیکم دختر شاه عباس ترجمه کرده .)

دعای توسل از برای هر امر و حاجت مهم

ابن طاووس در کتب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند که علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبد الله اصفهانی در صحیفه ثلثه از آن نقل می کند. نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت : دعای توسل از برای هر مهمی و حاجتی : بسم الله الرحمن الرحيم توسلت اليك يا ابا القاسم محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب ، النبأ العظيم ، والصرات المستقيم ، وعصمة اللاجين ، بامك سيده نساء العالمين وبأبائك الطاهرين وبأمهاتك الطاهرات بييس والقرآن الحكيم والجبروت العظيم وحقيقة الايمان ونور النور وكتاب مسطور اءن تكون سفيري الى الله تعالى في الحاجه لفلان او هلاك فلان بن فلان . واين را در گل پاکی بگذار و در آب جاری یا چاهی بینداز. در آن حال بگو: یا سعید بن عثمان و یا عثمان بن سعید أوصلا قصتی الى صاحب الزمان صلوات الله عليه .

نسخه چنین بود و لکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: یا عثمان بن سعید و یا محمد بن عثمان !
الخ . والله العالم .

حکایت هفتم : مرحوم سید محمد جبل عاملی

که در آن ذکری است از تاءثیر رقعہ استغاثہ عالم صالح متقی ، مرحوم سید محمد پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریہ جب شلیت (مخفف جب شیت نبی اللہ است . چاهی است در آنجا نسبت دهند به این پیغمبر علیہ السلام منہ رحمہ اللہ) از قرای جبل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل سید درالدین عاملی اصفہانی صہر شیخ فقہاء عصرہ شیخ جعفر نجفی اعلی اللہ تعالی مقامہما ست .

سید محمد مذکور بہ واسطہ تعدی حکام جور کہ خواستن او را داخل در نظام عسکریہ کنند از وطن متواری شدہ ، با بی بضاعتی بہ نحوی کہ در روز بیرون آمدند از جبل عامل جز یک قمری کہ عشر قرآن است ، چیزی نداشت و ہرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب ، عجایب بسیار دیدہ بود.

بالاخرہ در نجف اشرف مجاور شد و در صحن مقدس از حجرات فوقانیہ سمت قلبی منزلی گرفت و در نہایت پریشانی می گذراند و بر حالش جز دو سہ نفر کسی مطلع نبود تا آنکہ مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت ، پنج سال طول کشید و با حقیر مرادہ داشت .

بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیہ ، عاریہ می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیادہ از چند دانہ خرما و آب چاہ صحن شریف بر چیزی ممکن نبود، لہذا بہ جہت وسعت رزق ، مواظبت تامی از ادعیہ ماثورہ داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود کہ از او فوت شدہ . غالب شبہا و روزہا مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضہ شد خدمت حضرت حجّت علیہ السلام و بنا گذاشت کہ چہل روز مواظبت کند بہ این طریق کہ : قبل از طلوع آفتاب ہمہ روزہ مقارن باز شدن دروازہ کوچک شہر کہ بہ سمت دریاست بیرون رود بہ طرف راست ، قریب بہ چند میدان ، دور از قلعہ کہ احدی او را نبیند. آنگاہ عریضہ را در گل بگذارد و بہ یکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و ہشت یا نہ روز.

فرمود: (روزی برمی گشتم از محل انداختن رقاع و سر را بہ زیر انداختم و خلقم بسیار تنگ بود کہ گویا کسی از عقب من ملحق شد با لباس عربی و چفیہ و عقال و سلام کرد و من با حال افسردہ ، جواب مختصری دادم و توجہ بہ جانب او نکردم . چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم قدری در راہ با من موافقت کرد و من بہ همان حالت اول باقی بودم .)

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل : (سید محمد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی ؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطلق نیست ؟)

سید محمد گفت : (من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود، خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم ، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست . پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشریف به حضور غایب مستور، امام عصر روحنا فداه را دادم .

و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست ، با خود گفتم : مصافحه می کنم ، اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشریف به حضور مبارک ، عمل می نمایم . به همان حالت دو دست خود را پیش بردم ، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم ، نرمی و لطافت زیادی یافتم . یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری . پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش ببوسم ، کسی را ندیدیم .)

مؤلف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آنچه گذشت در اول باب سوم که شمایل آن جناب ، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خلق و خلق شبیه ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه و آله .

مؤید است خبری را که شیخ جلیل ، ابومحمد جعفر بن علی قمی ، نزیل ری ، در کتاب (مسلسلات) روایت کرده از حسین بن جعفر گفت که : گفته محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق ، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجمی ، گفت که گفته احمد بن دهقان ، گفت که گفته خلق بن تیمی ، گفت : داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم . پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم .

پس گفت : (مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای را صلی الله علیه و آله پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرمتر باشد از کف مبارک آن حضرت .)

ابوهرمز گفت : پس گفتم به انس بن مالک : (مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف ، رسول خدای را صلی الله علیه و آله .)

پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم !

خلف بن تمیم گفت : گفتیم به ابوهرمز: (مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را.) پس مصافحه کرد با ما.

احمد بن دهقان گفت : گفتیم به خلف بن تمیم : (مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز.) پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم !

عمر بن سعید گفت : گفتیم به احمد بن دهقان : (مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم .) پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم .

محمد بن عیسی بن عبدالکریم ، گفت : گفتیم به عمر بن سعید: (مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی با آن کف با احمد بن دهقان .) پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم .

حسین بن جعفر گفت : گفتیم به محمد بن عیسی : (مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید.) پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم .

ابو محمد جعفر بن احمد علی رازی ، مصنّف این کتاب ، گفت : گفتیم به حسین بن جعفر: (مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی با آن کف با محمد بن عیسی .) پس مصافحه کرد با ما و گفت : السّلام علیکم .

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب (محیط اللغه) که کلمه (شتن الکفین) که در حدیث شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف است و خاصه و عامه به اسانید معتبره آن را نقل کرده اند، وارد شده با تایی دو نقطه فوقانیه ضبط کرده که به معنی نرمی است ، چنانچه در آنجا می گوید: الشتون : اللینه من الثیاب الواحد الشتن . و روی فی الحدیث فی صفه النبی صلی الله علیه و آله انه کان شتن الکف ، بالتاء و من رواه بالتاء فقد صحّف . انتهى .

یعنی شتون نرم از جامه ها است و مفرد آن شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده این که کف آن جناب ، شتن بود با (تا) و کسی که آن را با (ثا) روایت کرده ، غلط ضبط کرده و لکن سایر محدثین و شراح اخبار و اهل لغت با (ثا) ضبط کرده اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب (معانی الاخبار) می فرماید: (سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.)

گفت : (تا اینکه در شرح (شتن الکفین) می گوید: یعنی کفهای مبارک آن حضرت خشن و زبر بود و عرب مدح می کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف .)

ابن اثیر جزری در (نهایه) می گوید: (یعنی دو کف مبارک مایل بود به غلظت و کوتاهی.)

و بعضی گفته اند که در انگشتانش غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این در مردان. زیرا که این اشد است از برای قبض کردن ایشان یعنی از برای گرفتن چیزی که شغل مردان است؛ این صفت معین است و مذموم است این صفت در زنان و مؤید کلام ایشان است آنچه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود.

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه شد و آخر حاج در آنجا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن حضرت را بشنوند تا آنکه می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد که: (آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم اگر نیک باشد از جانب جناب تو باشد و گرنه از طرف من؟)

فرمود: (خود سخن می گویم.)

ابن عباس می گوید: (آنگاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت و کان شش الکفین فالمنی کفهای مبارک چون زبر و غلیظ بود مرا به درد آورد.) و جز با (ثا) بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علت نشود برای الم. در (کمال الدین) مروی است از یعقوب بن منفوش که گفت: داخل شدیم بر ابی محمد، حسن بن علی علیهما السلام و آن جناب نشسته بود بر سکوی در خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: (ای سید من! کیست صاحب این امر؟)

فرمود: (پرده را بلند کن.)

پس بالا کردم. بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آنگاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آنهاست: شش الکفین و در نسخ با (ثا) مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

حکایت هشتم: مرحوم سید محمد جبل عاملی

و نیز صالح مبرور، سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم نداشتم، مراقت نکردم. زوار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر مشرف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم ، قافله ای دیگر نیست و اگر من به این حال بمانم ، چون زمستان شود ، تلف می شوم . برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم : (به همین حال گرسنه بیرون می روم ، اگر هلاک شدم مستریح می شوم والا خود را به قافله می رسانم .)

از دروازه بیرون آمدم و از راه جویا شدم طرفی را به من نشان دادند. تا غروب راه رفتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کرده ام . به بیابان بی پایانی رسیدم . سواى حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد؛ نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره ماء یوس شدم .

تن به مرگ دادم و گریه می کردم که ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. بدانجا رفتم چشمه آبی یافتم . تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آوردم و با خود گفتم : (آب بیاشامم ، سپس وضو و نماز بخوانم تا چنانچه مردم ، نماز خوانده باشم .)

بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهاى غریب از آنها می شنیدم . بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ . بعضی از دور چشمانشان مانند چراغ می نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم ، رضا به قضا دادم و خوابیدم .

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه ، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بیحالی بودم . در این حال ، سواری نمایان شد. با خود گفتم : (این سوار، مرا خواهد کشت ، زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم . پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.)

اما سوار پس از رسیدن سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم .
فرمود: (چه می کنی؟)

با حالت ضعف ، اشاره به حالت خود کردم .

فرمود: (در جنب تو، سه عدد خربزه است ، چرا نمی خوری؟)

من چون فحوص کرده بودم و ماء یوس از هندوانه به صورت حنظل ، چه رسد به خربزه . گفتم : (مرا مسخره مکن! به حال خود واگذار!)

فرمود: (به عقب نگاه کن!)

نظر کردم . بوته ای دیدم که سه خربزه بزرگ داشت .

فرمود: (به یکی از آنها سدّ جوع خود کن ، نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو. فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله خواهند رسانید.)

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم . آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشتم و روانه شدم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکستم و نصف از آن را خوردم . دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم .

قریب به غروب آفتاب ، از دور خیمه ای دیدم ، چون اهل خیمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته ، به سوی خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی ، زبانی نمی دانستند هر چه فریاد می کردم کسی گوش نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم .

او با خشم تمام گفت : (از کجا می آیی ؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم .)

من به هزار حيله فى الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم .

گفت : (ای سیّد کاذب ! اینجاها که تو می گویی ، متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدر کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که به طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود. راست بگو و اگر نه تو را با این شمشیر می کشم .)

و شمشیر خود را کشید بر روی من . در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت : (این چیست ؟)

تفصیل را گفتم . تمام حاضرین گفتند: (در این صحرا ابد خربزه نیست ، خصوص این قسم که تاکنون ندیده ایم .)

پس ، بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند. گویا مطمئن شدند که این خرق عادتى است . سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند. جامه های مرا برای تبرک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی . روز سوم ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

حکایت نهم : عطوه علوی زیدی

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی ، صاحب (کشف الغمه) می گوید: حکایت کرد از برای من ، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که :

پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران ، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه . مکرر می گفت : (من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.)

اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدم که می گوید: (بشتابید.)

چون به تندی به نزدش رفتیم ، گفت : (بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه ، از پیش من بیرون رفت .) و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدم . برگشتیم و پرسیدیم : (چه بود؟)

گفت : شخصی به نزد من آمده ، گفت : (یا عطوه !)

من گفتم : (تو کیستی ؟)

گفت : (من صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم .)

و بعد از آن ، دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید. من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم .

و مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت ، می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردم .

حکایت دهم : محمود فارسی معروف به اخی بکر

سید جلیل و عالم نبیل ، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی معاصر شیخ شهید اول رحمه الله در کتاب (غیبت) می فرماید: خبر داد مرا شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحق والدین محمد بن قارون .

گفت : مرا دعوت کردند به نزد زنی ، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح .

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنی بکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان . و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم : (چه عجب ! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیاں باشی ؟ و چه اتفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟)

پس آن زن گفت : (ای مقری ! بدرستی که از برای او حکایت عجیبه ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که آن از عجایب است .)

گفتم : (آن حکایت چیست ؟)

گفت : (از او پرس که تو را خبر می دهد.)

آن شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم : (ای محمود! چه چیز تو را بیرون آورد از ملت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان ؟)

پس گفت : (ای شیخ ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم . بدان بدرستی که عادت اهل فارس چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای وارد می شود بر ایشان بیرون می روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس ، اتفاق افتاد که من شنیدم قافله بزرگی وارد می شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند و من در آن وقت کودکی بودم نزدیک بلوغ . از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می کردیم .

پس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی شناختیم . در آنجا آنقدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم . پس شروع کردیم به راه رفتن . از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی ، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو درافتادیم .

در این حال بودیم که ناگاه سواری را دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آنجا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم . از آن بوی عطر به مشام می رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر

اسب قرمزی سوار بود و جامه ای سفید پوشیده ، بر سرش عمامه ای بود که برای آن دو طرف بود. فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن دیگری رفیقش با او نماز کرد. آنگاه نشست برای تعقیب .

پس ملتفت من شد. فرمود: (ای محمود!)

به صدای ضعیفی گفتم : (لبیک ای آقای من !)

فرمود: (نزدیک من بیا.)

گفتم : (از شدت عطش و خستگی ، قدرت ندارم .)

فرمود: (باکی نیست بر تو.)

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم . پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم . پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد میان دهانم و آنچه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اولی خود برگشتم .

پس فرمود: (برخیز! یک دانه حنظل از این حنظلهها برای من بیاور!)

و در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم . آن را دو نیمه نمود و نیمی را به من داد و فرمود: (بخور!)

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرات نداشتم بر مخالفت کردن او. در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معلوم بود نزد من تلخی حنظل . اما چون از آن چشیدم ، دیدم که شیرینتر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک ! پس سیر و سیراب شدم .

آنگاه به من فرمود: (رفیق خود را بگو بیاید.)

او را خواندم . او به زبان شکسته ضعیفی گفت که : (توانایی بر حرکت ندارم .)

به او فرمود: (برخیز! باکی نیست بر تو.)

پس او نیز به سینه ، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان کار را کرد که با من کرده بود. آنگاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم : (تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان .)

فرمود: (عجله مکنید!) و با نیزه خود خطی دور ما کشید و با رفیقش رفت .

به رفیقم گفتم : (برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم .)

برخاستیم و به راه افتادیم . ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست . به سمت دیگر سیر کردیم ، دیوار دیگر دیدیم و همچنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم .
به رفیقم گفتم : (از این بیار تا بخوریم .)

پس ، حنظلی آورد دیدیم از همه چیز تلختر و قبیحتر است . آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم . ناگاه وحوش بسیاری احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آنها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، ظاهر می شد.
ما آسوده و مطمئن آن شب را بسر آوردیم تا آنکه صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی به ما غلبه کرد. به جزع افتادیم . پس ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آنچه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که : (تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.)
فرمود: (بشارت باد شما را که بزودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.)

پس از نظر غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فارس که با او سه الاغ بود، می آمد برای بردن هیزم . چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت . پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم .

پس برگشت و گفت : (وای بر شما ! بدرستی که اهل شما عزای شما را برپا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم .) برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم . چون نزدیک قریه رسیدیم پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود و از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان آنچه را که دیده بودیم .
ما را تکذیب کردند و گفتند که : (آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شد.)

آنگاه روزگار این قصه را از یاد من برد، چنانکه گویا چیزی نبود و در خاطرم چیزی از آن نماند تا آنکه به سن بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان ، سیما زوار ائمه علیهم السلام که به سر من راء می رفتند. پس ، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزدن ایشان به آنچه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به سوی خداوند تبارک و تعالی .

اتفاق افتاد که مالهای خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حله و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود: ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارث ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح . و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من . پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دلهای ایشان از غیظ و کینه ، بر من نگذاشتند چیزی از قبیح مگر آنکه با من کردند و من ساکت بودم و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان .

پس چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آنجا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان . چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم . گفتند: (تو را چه شده ؟) پس حکایت کردم برای ایشان آنچه بر من وارد شده بود از آنها.

شروع کردند به سبّ و لعن کردن آن جماعت و گفتند: (دل خوشدار که ما با آنها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان شنیع تو را از آنچه آنها کردند.)

چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت ، سعادت مرا دریافت . پس با خویشانم گفتم که : (این جماعت رافضه ، از دین خود بر نمی گردند. بلکه غیر از ایشان ، چون زاهد شوند برمی گردند به دین ایشان و این نیست مگر آنکه حق با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سوّ ال کردم به حق نبیّ او، محمد صلی الله علیه و آله که نشان دهد به من در این شب ، علامتی که پی برم به آن به حقی که واجب گردانید آن را بر بندگان خود.)

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگهای مختلف و میوه ها و از سنخ درختهای دنیا نبود، زیرا که شاخه های آنها سرازیر بود و ریشه های آنها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آنها بیاشامد، هرآینه می خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی را دیدم که از آن میوه ها می خوردند و از آن نهرها می آشامیدند و مرا قدرتی در آن نبود. هرگاه قصد می کردم که از آن میوه ها بگیرم به سمت بالا می رفت و هر زمان که عزم می کردم از آن نهر بنوشم به زیر فرود می رفت .

به آن جماعت گفتم که : (چه شده شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم ؟)

گفتند: (تو هنوز به نزد ما نیامدی .)

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم . پس گفتند: (خاتون ما فاطمه زهرا علیها السلام است که می آید.)

نظر کردم دیدم فوجها از ملائکه را که در بهترین هیئتها بودند و از هوا به زمین فرود می آمدند و ایشان به آن معظّمه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به اینکه حنظل به ما خورائید در رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاد و چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطر آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می گفتند: (این ، محمّد بن الحسن قائم منتظر است . صلوات الله علیهما .)

مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام . پس من برخاستم و گفتم : السّلام علیک یا بنت رسول الله !

فرمود: (وعلیک السّلام ای محمود! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش ؟)

گفتم : (آری ای سیّده من !)

فرمود: (اگر داخل شدی با شیعیان ، رستگار شدی .)

گفتم : (من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آنها که باقی اند.)

پس فرمود: (بشارت باد تو را که فایز شدی .)

محمود گفتم : پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم به جهت آنچه دیده بودم .

رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت

کردم . گفتند: (دل خوش دار! قسم بخداوند که هرآینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان .)

پس ساکت شدم تا آنکه آنها ساکت شدند و صدای مؤذّن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. برخاستم و به جانب غربی

بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام بر ایشان کردم . گفتند: (لا اهلأ و لا سهلاً. بیرون برو از نزد ما.

خداوند برکت ندهد در کار تو.)

گفتم که : (من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا.)

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفتند: (دروغ می گوید.) و بعضی دیگر گفتند: (احتمال می رود راست

بگوید.) پرسیدند از من سبب این امر را. و من حکایت کردم برای ایشان آنچه را که دیده بودم .

گفتند: (اگر تو راست می گویی ، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیهما السلام پس با ما بیا تا در آن

جا تو را شیعه کنیم .)

گفتم : سمعا و طاعةً. و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجینهای ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه .

پس خدام آنجا ما را استقبال کردند. در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگتر بود. پس سلام کردند بر زوار و زوار به ایشان گفتند: (در روزه مقدّسه را برای ما باز کنید تا سیّد و مولای خود را زیارت کنیم .)

گفتند: (حبا و کرامهً ولكن با شما کسی است که اراده دارد شیعه شود و من او را خواب دیدم که در پیش روی سیّد من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرّمه به من فرمود: (فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. در را برای او باز کن پیش از هر کسی .) اگر او را ببینم می شناسم .)

آن جماعت از روی تعجّب نظر کردند به یکدیگر و به او گفتند: (در ما تاءمل کن .) پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان .

پس گفت : (الله اکبر! این است والله آن مرد که او را دیده بودم .)

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: (راست گفتی ای سیّد و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آنچه نقل کرد.) و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی به جای آوردند.

آنگاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد. من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آنها که باید از ایشان تبرّی کرد. چون کارم تمام شد، علوی گفت : (سیّد تو فاطمه علیها السلام می فرماید به تو که : بزودی می رسد به تو پاره ای از مال دنیا، به آن اعتنایی مکن که خداوند عوض آن را بزودی بر تو برمی گرداند و خواهی افتاد در تنگیها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت .)

گفتم : سمعا و طاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگیها افتادم ، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کسی را که دشمن دارد ایشان را و امیدوارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

و پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان ، پس این زن را به من تزویج نمود و من اهل خود را واگذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم .

مصنّف کتاب می فرماید: (این قضیه را از برای من نقل کرد در سنه ۷۸۸ هجری . والحمدلله .)

مؤلف گوید که : سیّد علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحققین پسر علامه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب رجال اجازات از او مدح بسیار کرده اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه ، شیخ جمال الدین است ، صاحب حکایت چهل چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحققین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقق که در کتب فقهیه از او نقل می کنند.

صاحب (ریاض العلماء) می گوید: (ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با (دوزای) معجمه ، کسر زای اول و فتح دال و این اشهر است و بعضی با(زای) معجمه در اول و (رای) بی نقطه در آخر.)

و از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت ، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آنجا بوده نه در بلاد فارس عجم . پس شاید اصل او از فارس بوده یا مراد از فارس در اینجا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه فراسا باشد چنانچه فراسا در موضعی از آن ذکر شده .

حکایت یازدهم : شیخ عبدالمحسن

سیّد جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاووس در رساله مواسعه و مضایقه می فرماید که : من متوجّه شدم با برادر صالح خود، محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی ضاعف اللّٰه سعاده و شرف خاتمه از حلّه به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه ۶۴۱ خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را بسر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آنجا بودند.

صبح چهارشنبه ماه مذکور از آنجا حرکتی کردیم و رسیدیم به مشهد مولای ما، علی علیه السلام در ظهر روز چهارشنبه مذکور. زیارت کردیم و شب شد و آن شب پنجشنبه نوزده جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدس حضرت خداوندی و خیر بسیار. پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رافت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من ، محمّد بن محمّد بن آوی ضاعف اللّٰه سعاده در آن شب در خواب دید که : (گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این لقمه از دهن مولای من ، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم .)

چون سحر آن شب شد، حسب تفضلی که خدای تعالی با من داشت ، نافله شب را خواندم ، چون صبح روز پنجشنبه شد، داخل روضه منوره مولای خود، علی صلوات الله علیه شدم به عادتی که داشتم .

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدمهایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آنچه نمایاند به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقت ، حتی آنکه حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال .

سلام کرد بر من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله .

خبر داد مرا برادر صالح من ، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی ضاعف الله سعادت به چند بشارت که دیده بود آنها را، از آن جمله آنکه دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید که : من دیدم گویا فلانی یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم ، سوار است و تو یعنی برادر صالح آوی و دو سوار دیگر صعود کردید همگی بسوی آسمان .

گفت من گفتم به او که : (تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟)

پس صاحب خواب در حال خواب گفت : (نمی دانم !)

پس تو گفتم یعنی من که : (آن مولای من مهدی علیه السلام است .)

و از نجف اشرف متوجه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حله . پس رسیدیم به آنجا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد یعنی قرای عراق به حله آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی صلوات الله علیه ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده نزد من به جهت پیغامی .

پس ، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. حاضر شد شب شنبه بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره . خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن . پس شناختم او را که مرد صالحی است و نفس شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم ، ذکر کرد که اصل او حصن بشر است و از آنجا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل

محواله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آنجا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آنجا بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غله و غیر آن است .

ذکر کرد که : او غله خرید از دیوان سرایر و آمد به آنجا که غله را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجره . چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آنجا بود. پس ، ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تل سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه ۶۴۱ بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آنچه خداوند تفضل کرد به من در آن شب و در روز آن در نزد مولایم ، امیرالمؤمنین علیه السلام .

عبدالمحسن گفت : پس من نشستم به جهت بول کردن ، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت .

پس من از او سؤال کردم از هیئت آن سوار و اسب او. پس گفت که : (رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه های سفید بود و بر او عمامه ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود).

سوار گفت به شیخ عبدالمحسن : (چگونه است وقت مردم ؟)

عبدالمحسن گفت : پس من گمان کردم که سؤال می کند از این وقت . پس گفتم : (دنیا را میغ و غبار گرفته .)

پس گفت : (من تو را از این سؤال نکردم ، سؤال کردم از حال مردم .)

گفتم : (مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و در مال خودند).

پس گفت : (برو به نزد ابن طاووس و چنین و چنان به او بگو.) و ذکر کرد برای من آنچه آن حضرت فرموده بود.

آنگاه گفت که آن جناب فرمود: (پس وقت نزدیک شده .)

عبدالمحسن گفت : (پس ، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است . پس به رو

در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آنکه صبح طالع شد).

گفتم : (تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاووس ، مرا؟)

گفت : (من نمی شناسم در بنی طاووس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آنکه قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو.)

گفتم : (چه فهمیدی از کلام آن جناب که : (وقت نزدیک شده) آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور

آن جناب صلوات الله علیه ؟)

گفت: (بلکه نزدیک شد ظهور آن جناب علیه السلام).

گفت: پس، من در آن روز متوجه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبدالله علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آنها.

گفتم به او: (آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟)

گفت: (آری! بعضی کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، جهت تاخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من بر غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنجشنبه می دیدند آثار آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب).

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: (من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است).

من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما بسر برد در محلی از در خانه که محل سکناى من است الا ن در حله و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آنکه بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی: (زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را).

پس، در خواب دیدم که: (گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم).

از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی را بجای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الاخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. پس دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: (شاید آب نجس باشد و خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن). زیرا که از برای خداوند بر من عطاهاى بسیار است که یکی از آنها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و پرسیدم که: (ابریق را از کجا پر کردی؟)

گفت: (از کنار آب جاری).

گفتم: (شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شط پر کن).

رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شط پر نمود و آورد. دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم . پس گیرنده ای دهن ابریق را گفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن . برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی دعوات .

باز معاودت کردم به جانب ابریق و باز به همان نحو سابق گذشت . دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتدایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم . نشستم و در قلبم غیر این چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته ، خوابیدم . ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: (عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو در پیش روی او راه بروی .) پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آنچه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت .

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که وفا نکردم به ادای حق این رسالت . فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم او از خاصه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصه مال خود، پانزده اشرفی از مالهایی که عمل می کردم در آن مثل مال خود. پس با او خلوت کردم و آنها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم . پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت : (با من به قدر صد اشرفی است .) و نگرفت چیزی از آنها را و گفت : (بده آن را به کسی که فقیر است .) و بشدت امتناع نمود.

گفتم : (رسول مثل آن جناب صلی الله علیه و آله را چیز می دهند به جهت اکرام آنکه او فرستاده ، نه به جهت فقر و غنای او.) باز امتناع کرد از گرفتن .

گفتم : (مبارک است . اما آن پانزده اشرفی که از خاصه مال من نیست تو را اکراه نمی کنم بر قبول آن و اما این شش اشرفی که خاصه مال من است پس ناچاری از قبول کردن آن .)

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آنکه الزام کردم او را بر قبول . پس گرفت آن را باز برگشت و آن را گذاشت . پس او را ملزم نمودم . پس گرفت و من با او نهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم ، چنانچه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان . والحمدلله و صلی الله علی سید المرسلین محمد وآله الطاهیرین .

و از عجیب زیادتى بیان این حال آنکه من متوجه شدم در این هفته روز دوشنبه سى ام از جمادى الاخر سنه ۶۴۱ به سوى مشهد ابى عبد الله الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد ضاعف الله سعادتہ . پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه ۶۴۱.

محمد بن سوید که مقرى است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که : دید در خواب در شب سه شنبه بیست و یکم جمادى الاخر که سابقا مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولى در نزد تو آمده و مى گوید که : (او از نزد صاحب علیه السلام است .)

محمد بن سوید گفت : (پس بعضى از جماعت گمان کردند که آن رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامى به نزد تو آمده .)

محمد بن سوید گفت : (من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است .)

گفت : پس محمد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدى علیه السلام رفت .

پس یافت در نزد او مکتوبى را که از جانب مولای ما، مهدى علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود. محمد بن سوید مقرى گفت : (من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدى صلوات الله علیه با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم .) و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمد آوى حاضر بود. گفت : (چه حکایت است ؟) گفتیم : (او برای تو نقل مى کند.)

سید على بن طاووس رحمه الله مى فرماید: (پس ، متعجب شدم از اینکه محمد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب در نزد من بود و او را خبرى نبود از این امور. الحمد لله)

مؤلف گوید که : سید رضی الدین محمد بن محمد آوى مذکور که او را سید على بن طاووس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده ، چنانچه علامه و غیره نقل کردند و خواهد آمد. و آوى نسبت است به بلد آوه که آن را آبه مى گویند. میان او و ساوه پنج میل است .

و در حکایت نگاه داشتن ابريق و منع سید از نماز شب ، اشاره ای است به تصدیق آنچه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره ای از گناهان ، محروم کردن از جمله عبادات است و در خصوص نماز شب کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام

روایت کرده اند که فرمود: (هر آینه مرد می گوید دروغی ، پس محروم می شود به سبب آن ، از نماز شب . پس چون محروم شد از نماز شب ، محروم می شود به جهت آن ، از روزی .)

و مراد از روزی ، روزی حلال است . اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از ماء کول و مشروب و غیر آن وگرنه مراد علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است .

و نیز هر دو بزرگوار روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت : (بدرستی که محروم ماندم از نماز شب .)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (تو مردی که مقید نموده تو را گناهان تو.)

در (عدة الداعی) مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (بدرستی که گاه مرتکب می شود بنده ، گناهی را، پس فراموش می کند به سبب آن ، علمی را که آموخته بود.)

و در کتاب (جعفریات) مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (گمان نمی کنم احدی از شما فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که بجا آورده اید آن را.)

و نیز در عده مروی است که خداوند، وحی کرد به داوود علیه السلام که : (من کمترین چیزی که خواهم کرد به بنده ای که عمل نمی کند به آنچه می داند از هفتاد عقوبت باطنیه ، این که برمی دارم از او حلاوت ذکر خود را.)

در (معانی الاخبار) مروی است از حضرت سجاد علیه السلام در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آنجا فرموده : (گناهی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن ...) الخ .

آنچه سید از علم خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزیهای نفیسه جلیله است داخل در این رقم از گناهان است . چه در اخبار معتبره رسیده که : (سائل در در خانه ، رسول پروردگار عالم است ؛ باید او را احترام و اکرام نمود.) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبه ضبط نمودم با آن همه مذمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده .

پس از برای رسول خاص آن جناب که حقیقتا فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البته اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصر در آن مستحق محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حد احصا بیرون است ، خواهد شد.

طریقه خواندن نماز شکر (منقول از شیخ طبرسی)

شیخ طبرسی در کتاب (عدۀ السفر و عمدۀ الحضر) دو رکعت نماز شکر به نحو مخصوص روایت کرده که: بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد: (در رکعت اول سوره حمد و قل هو الله یک مرتبه در دوم حمد و سوره قل یا ایها الکافرون یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: الحمد لله شکرا شکرا لله وحمدا. و در رکوع و سجده رکعت دوم بگوید: الحمد لله الذی قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی . منه رحمه الله).

و باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می شود به اینکه آن حرمان سبب نشود از برای تذکر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلائق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آنکه زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آن کسان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته اند و در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره ای مصالح که محل شرح آنها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنباهش کنند و دستش بگیرند و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنانچه از خبر مخاصمه جبرئیل و میکائیل ظاهر می شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

و پوشیده نماند که بنی طاووس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاووس. اشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد احب مقامات معروف و کتب شایعه در میان شیعه و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاووس گویند، مراد، اوست.

دوم: برادر و عالم نبیل احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از طاووس در کتب فقهیه و رجالیه اوست.

سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاووس صاحب کتاب (فرحة الغری) که از اجله علما و یگانه روزگار بود در حفظ و جودت فهم.

چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم.

پنجم : سیّد رضی الدین ابی القاسم ، علی بن سیّد رضی الدین علی بن طاووس ، صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود.

گاهی بر برادر او سیّد جلال الدین بن محمّد نیز ابن طاووس اطلاق کنند. پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف نمود.

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سیّد مجدالدین بن طاووس با سیّد یدالدین واله علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او، از برای حلّه امان گرفتند.

در (ریاض العلماء) از تاریخ مولی فخرالدین تباکنی نقل کرده که : سیّد مجدالدین ، محمّد بن حسن بن طاووس حلی و سیّد یدالدین یوسف بن مطهر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند که : (ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.) و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد.

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در (ناسخ التواریخ) در ذکر بنی طاووس گفته که : (یکی از بنی طاووس در عراق سیّد مجدالدین است ، صاحب کتاب البشاره.) و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ . ولکن شیخ حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر) کتاب بشارت را نسبت داده به سیّد علی بن طاووس . والله اعلم

حکایت دوازدهم : سیّد بن طاووس

و ایضا سیّد جلیل ، ابن طاووس در کتاب مذکور می فرماید: (شنیدم از کسی که اسم او را نمی برم ، موصلتی میان او و مولای ما، مهدی صلوات الله علیه است که اگر روا بود ذکر آن ، هرآینه چند جزو می شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات او معجزه او.)

حکایت سیزدهم : سیّد بن طاووس

سیّد معظم مذکور طاب ثراه در کتاب (فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال والحرام من النجوم) فرمود: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان ، مشاهده نمودند مهدی را صلوات الله علیه و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعها و عریضه ها را که عرضه شده بود بر آن جناب و از این جمله است خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم ؛ پس ذکر نمود که

: (او خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی علیها السلام را.) پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت .

گفت : چون آن وقت رسید او در مشهد مطهر مولای ما، موسی بن جعفر علیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جواد علیه السلام . پس سائل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منور و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام . پس بیرون آمد آنکه معتقد بود که اوست مهدی صلوات الله علیه و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلم نکرد با او به جهت وجوب تاءدیب در حضور مقدّس آن جناب .

حکایت چهاردهم : شیخ ورام

و نیز سیّد عظیم الشان مسطور در آن کتاب فرموده که از آن جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن ، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می رفتیم به سمت سامره .

گفت : چون متوجه شد شیخ یعنی جدّ من ، ورام بن ابی فراس قدس الله روحه از حله به جهت تاءلم و ملالتی که پیدا کرده بود از مغازی و اقامت نمود در مشهد مقدّس در مقابر قریش ، دو ماه الا هفت روز، گفت : پس متوجه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من راءى و هوا بشدّت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم .

گفت : (می خواهم با تو رقعہ بفرستم که آن را بر دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود.) پس آن را در جامه خود بستم .

فرمود: (چون رسیدی به قبه شریفه یعنی قبه سرداب مقدّس و داخل شوی در آنجا در اوّل شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر کسی بودی که خواستی بیرون بیایی ، پس رقعہ را در قبه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آنجا و رقعہ را در آنجا نبینی ، به احدی چیز مگو.)

گفت : (پس من کردم آنچه را به من امر فرمود.)

پس صبح رفتم و رقعہ را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حله مراجعت نمود. پس در موسم زیارت آدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حله .

فرمود به من : (آن حاجت منقضی شد.)

ابوالعباس گفت: (این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.) مؤلف گوید: شیخ ورام مذکور از زهاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنف کتاب (تنبیه الخواطر) که معروف است به مجموعه ورام و او جد مادری ابن طاووس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر شیخ که مادر ابن ادريس است، دختر مسعود ورام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورام به این ورام بر جماعتی مشتبه شده و بسیاری از کتب مؤلفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاووس و ابن ادريس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتی بعضی این دو عالم را پسرخاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آنکه فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

حکایت پانزدهم: علامه حلّی

سید شهید قاضی نورالله شوشتری در (مجالس المؤمنین) در ضمن احوالات آیه الله علامه حلّی گفته که:

از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی قنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آنکه مبدا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلّه می انگیخت که آن را بدست آرد تا ردّ آن نماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یکباره دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: (سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.)

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آن جا به قدر امکان نقل نماید. چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: (کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.)

چون شیخ از خواب بیدار شد، نقل آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود.

مؤلف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علامه مجلسی رحمه الله به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از بعضی از افاضل خواست که نسخه ای کند. او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آنکه اتفاق افتاد که به او داد به شرط آنکه یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی شد مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علامه آن را به منزل آورد و شروع کرد و در نوشتن آن در آن شب . پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست .

آن شخص گفت : (ای شیخ ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را و من می نویسم .)

پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت ، مسطر به او نمی رسید! چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود.

وبعضی گفتند که : (چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد کتاب را نوشته دید.) واللہ اعلم .

حکایت شانزدهم : ابن رشید

و نیز سیّد اجلّ، علی بن طاووس در کتاب (فرج الهموم) می فرماید که : (و از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقق شده راستی او برای من در آنچه ذکر می کنم آن را.

مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که : (مرا رخصت دهد در اینکه بوده باشم از کسانی که مشرفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش .) و مطلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من ، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنجشنبه ، بیست و نهم رجب المرجب سنه ۶۳۵ و گفت به من : (ابتدا از نفس خود می گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر توطین می کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می شود.)

به او گفتم : (از جانب که می گویی این سخن را؟)

گفت : (از جانب مولای ما مهدی صلوات الله علیه .)

حکایت هفدهم : نقل سیّد بن طاووس

و ایضا سیّد عظیم الشان مذکور در آن کتاب می فرماید: و از این جمله است ، حکایتی که دانسته ام آن را از کسی که محقق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده ام او را. گفت : نوشتم به سوی مولای خود، مهدی صلوات الله علیه مکتوبی که متضمّن بود چند امر مهم را و تقاضا کردم که جواب دهند از آنها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سر من راءى . پس مکتوب را در سرداب گذاشتم . آنگاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره های صحن مقدس ماندم . چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل

شد، گفت: (بده به من مکتوب را!) (یا گفت: می گویند و این شک از راوی است.) پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ چون بیرون آمدم نه خادمی دیدم و نه مخدومی.

حکایت هیجدهم: سید بن طاووس

و نیز سید جلیل القدر مذکور قدس الله روحه در اواخر کتاب (مهج الدعوات) فرموده است که: (بودم من در سر من راءى، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را و حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آنکه ذکر کرده بود او را از زنده ها و مرده ها و ابقههم یا فرمود: واحیهم فی غرنا و ملکنا. یا فرمود: سلطاننا ودولتنا. و بود این قصه در شب چهارشنبه سیزدهم ذیقعه سنه ۶۳۸).

حکایت نوزدهم: سید بن طاووس

در ملحقات کتاب (انیس العابدین) مذکور است که نقل شده از ابن طاووس رحمه الله که او شنید در سحر در سرداب مقدس از صاحب الامر علیه السلام که آن جناب می فرمود:

دعای حضرت درباره شیعیان

اللهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا وبقیة طینتنا وقد فعلوا ذنوبا کثیرة اتکالا علی حبنا و ولایتنا فان کانت ذنوبهم بینک و بینهم، فاصفح عنهم فقد رضینا! وما کان منها فیما بینهم، فاصلح بینهم و قاص بها عن خمسنا! وادخلهم الجنة! ورحمهم عن النار ولا تجمع بینهم و بین اعدائنا فی سخطک. (بحار الانوار، جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲)

مؤلف گوید: عبارت این دعا در مصنفات جمله از متاخرین، از علامه مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله (جنة الماوی) اشکال کردم در صحت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنفات صاحب واقعه و مؤلفات متاخرین از او و کتب علامه مجلسی و محدثین معاصرین او بلکه احتمال دادم در آنجا این کلام، ماءخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب برسی در (مشارق الانوار) چه او بعد از نقل حکایات سابقه از مهج تا آنجا که فرموده: ملکنا. می گوید: ومملکتنا. و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آنها بسوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آنها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید:

اللهم انّ شیعتنا منّا و مضافین الینا و انّهم قد اساءوا و قد قصرنا و اخطاءوا راءونا صاحبا لهم رضا منهم قد تقبلنا عنهم بذنوبهم و تحمّلنا خطایاهم لانّ معولهم علینا و رجوعهم الینا فصرنا لاختصاصهم بنا و اتکالهم علینا کانا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الی سیّده و معول الممالیک الی موالیههم. اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتکالا علی حبنا وطمعا فی ولایتنا و تعویلا علی

شفاعتنا ولا تفضحهم بالسيئات عند اعدائنا و ولنا امرهم فى الآخرة كما وليتنا امرهم فى الدنيا وان احبطت اعمالهم فنقل موازينهم بولايتنا وارفع درجاتهم بمحبتنا.

این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر سید است و چنانچه از سید چنین عبارتی شایع بوده ، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطلاع او بر شواهد بر آنها، اگرچه این نسبت بعید نیست از مقام سید چنانچه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیاید بعضی کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آنها به حسرت نظر نماید.

حکایت بیستم : زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام توسط امام عصر علیه السلام

و نیز سید مؤید مذکور رحمه الله در کتاب (جمال الاسبوع روایت کرده از شخصی که او مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب ، در روز یکشنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است .

السّلام على الشجرة النبوية والدوحة الهاشمية المضيئة المثمرة بالنبوة المونعة بالامامة . السّلام عليك وعلى ضجيعك آدم ونوح . السّلام عليك و على اهل بيتك الطيبين الطاهرين . السّلام عليك و على الملائكة المحققين بك والحافين بقبرك يامولاي يا اميرالمؤمنين هذا يوم الاحد و هو يومك و باسمك وانا ضيفك فيه و جارك فاءضفنى يامولاي واجرنى فانك كريم تحب الضيافة و ماءمور بالاجابة فافعل ما رغبت اليك فيه ورجوته منك بمنزلك و آل بيتك عندالله و منزله عندكم و بحق ابن عمك رسول الله صلى الله عليه و آله و عليكم اجمعين .

نسبت ایام هفته به حجج طاهره عليهم السلام

مؤلف گوید که نسبت ایام هفته به حجج طاهرين صلوات الله عليهم به حسب اعمال و اورادی که باید متوسل شد به آنها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلیه و خارجیه ، دنیویّه و اخرویّه و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنی مختلف رسیده ، اما در زیارت و توسل به سلام و ثناگویی و مدحت . پس به نحوی است که سید بن طاووس در کتاب (جمال الاسبوع) ذکر نموده :

شنبه منسوب است به رسول خدا صلى الله عليه و آله .

و یکشنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام .

و دوشنبه به امام حسن و سید الشهداء علیهما السلام .

و سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام .

و چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السلام .

و پنجشنبه به امام حسن عسکری علیه السلام .

و روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزّمان صلوات الله علیه . و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

و برای هر روز، زیارتی ذکر نمود و در هر یک از آنها اشاره شده به این مطلب که : (امروز، روز شماسست و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم . مرا ضیافت کنید و پناه دهید).

و این ترتیب ، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی ، امام علی النقی علیه السلام روایت شده . یکی را صدوق از صفر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه .

در خبر اول صفر می گوید: گفتم به آن جناب : (ای سیّد من ! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی دانم معنی آن را.)

فرمود: (کدام است آن حدیث ؟)

گفتم : (قول آن حضرت که : دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن ؟)

فرمود: (آری ! روزها ماییم مادامی که برپاست آسمانها و زمینها. شنبه به اسم رسول خداست صلی الله علیه و آله .)

و به همان نسق ذکر نمود تا آنکه فرمود: (جمعه روز پسر پسر من است و به سوی او جمع می شوند گروه اهل حق . پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می کنند با شما در آخرت .)

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: (آری ! بدرستی که از برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله تاویل است ؛ اما شنبه ، پس رسول خداست صلی الله علیه و آله .) تا آخر.

و از این خبر می شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایّام هفته از آن نامهای مبارکه ، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفاعل بد کردن به روزی و تطیّر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تاءثیر بدی او. چنانچه علامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است ، چه مکرر خود مذمت می فرمودند بعضی از این ایّام را یا آنکه دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست ؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت .

و در دعای صباح صحیفه کامله است که : و هذا یوم حادث جدید وهو علینا شاهد عتید ان احسنا ودعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بدم . اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت تاویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست .

و مخفی نماند که در این دو خبر از صدیقه طاهره علیها السلام ذکر نشده ولکن ابن طاووس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکشنبه ، زیارتی برای آن معظّمه ذکر نموده و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله زیارت حضرت حجّت علیه السلام را در روز جمعه در باب یازدهم ذکر کنیم .

توسّل به حضرات ائمه علیهم السلام و خواندن نماز هدیه

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان ، تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح ، چنین است که :

شروع می کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خواند. چهار رکعت را هدیه می کند از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار رکعت برای فاطمه زهرا علیها السلام .

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام .

روز یکشنبه چهار رکعت برای حضرت مجتبی علیه السلام .

روز دوشنبه چهار رکعت برای سید الشهداء علیه السلام .

روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجاد علیه السلام .

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السلام .

روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام .

روز جمعه هشت رکعت . باز چهار رکعت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام .

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی کاظم علیه السلام .

و به همین ترتیب تا روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام . و این از اعمال نفیسه است .

در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده ، فرمودند: (کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله ، قرار دهد برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و اوصیای بعد از او صلوات الله علیهم خداوند مضاعف می کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعف تا

نفس قطع شود. و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد و چشمت روشن به آنچه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برایت آنچه را که رسیدی به آن.

بہتر آن است کہ در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبہ بگویند و پس از آن بگویند: **وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ**.

و بعد از هر دو رکعت بگویند: **اللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمَنْكَ السَّلَامُ وَالِيكَ يَعُودُ السَّلَامُ حِيْنَآ رَبَّنَا مَنْكَ بِالسَّلَامِ**. اللّٰهُمَّ اِنْ هَذِهِ الرُّكْعَاتُ هَدِيَّةٌ مِّنِّي اِلَى فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ! (و نام آن حجت را برد که هدیه برای اوست) **فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَبَلِّغْهُ اِيَّاهَا وَاعْطِنِيْ اَفْضَلَ اَمَلِيْ وَرَجَائِيْ فَيَكُ وَفِي رَسُوْلِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَّآلِهِ وَفِيهِ**. آنگاه دعا کن، هر چه را که خواستی.

و مخفی نماند که از برای ایام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجّت که آن روز منسوب به اوست و سیّد فضل اللّٰه راوندی در کتاب (دعوات) آن تسبیحها را نقل کرده.

و تسبیح حضرت حجّت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن، این است: سبحان اللّٰه عدد خلقه سبحان اللّٰه رضا نفسه سبحان اللّٰه مداد کلماته سبحان اللّٰه زنة عرشه والحمد لله مثل ذلك.

حکایت بیست و یکم: سیّد رضی الدین محمد آوی حسینی

آیه اللّٰه علامه حلّی در کتاب (منهاج الصّلاح) می فرماید: (نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهر رحمه الله از سیّد رضی الدین محمد آوی حسینی رحمه الله از صاحب الامر علیه السلام و آن چنین است که: (بخواند فاتحه الكتاب را ده مرتبه و اقل آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آنگاه بخواند انا انزلناه را ده مرتبه، آنگاه بخواند این دعا را سه مرتبه، اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اسْتَخِيْرُكَ لِعِلْمِكَ بِعَوَاقِبِ الْاُمُوْرِ وَاسْتَشِيْرُكَ لِحَسَنِ ظَنِّيْ بِكَ فِي الْمَآءِ مَوْلٍ وَالمَحْذُوْر. اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ الْاَمْرُ الْفُلَانِيْ قَدْ نِيَطَتْ بِالْبِرْكَۃِ اِعْجَازِهِ وَبِوَادِيهِ وَحَفَّتْ بِالْكَرَامَةِ اَيَّامُهُ وَلِيَالِيهِ فَخْرِيْ فِيْهِ خَيْرٌ تَرْدِ شَمُوْسِهِ ذُلُوْلًا وَتَقَعُضِ اَيَّامِهِ سُرُوْرًا. اللّٰهُمَّ اِمَّا اَمْرٌ فَاَتَمِّرْهُ وَاِمَّا نَهْيٌ فَاَنْتَهِيْهِ. اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اسْتَخِيْرُكَ بِرَحْمَتِكَ خَيْرٌ فِيْ عَافِيَةٍ. آنگاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس آن افعال است. یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است. یعنی مکن یا بعکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد استخاره کننده).

شیخ شهید اول در ذکر فرموده: (یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سیّد کبیر عابد رضی الدین محمد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدس غروی ۲ و من روایت می کنم

یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین بن مطهر از والدش از سید رضی از صاحب الامر علیه السلام .)

بیست و دوم : سید رضی الدین محمد آوی حسینی

و نیز علامه رحمه الله در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که : (آن مروی است از جناب صادق ، جعفر بن محمد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی ۲ حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج .)

آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخر الدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که :

او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون ، مدت طولی در نهایت سختی و تنگی . پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه . پس گریست و گفت : (ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه .)

پس حضرت فرمود: (بخوان دعای عبرات را.)

سید گفت : (کدام است دعای عبرات ؟)

فرمود: (آن دعا در مصباح تو است .)

سید گفت : (ای مولای من ! دعا در مصباح من نیست .)

فرمود: (نظر کن در مصباح ، خواهی یافت دعا را در آن .)

پس از خواب بیدار شده ، نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن . پس چهل مرتبه آن دعا را خواند

و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبره و آن امیر بر او اعتقاد داشت . پس امیر نزد او آمد در نوبه اش . پس گفت به امیر: (گرفتی یک از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟)

امیر گفت : (چرا سؤال کردی از این مطلب ؟)

گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت . آنگاه فرمود که : (می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته .)

پس من به او گفتم : (ای سید من ! تو کیستی ؟)

فرمود: (علی بن ابیطالب ! بگو اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.)

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت :

(کی محبوس است در نزد شما؟)

گفتند: (شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.)

گفت : (او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس برود به خانه خود.)

سید اجلّ، علی بن طاووس در آخر (مهج الدعوات) فرموده : (و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من ، محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله جلّ جلاله سعادت و شرف خاتمه . از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن ، این بود که :

برای او حادثه ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه . چون آن نسخه را برداشت ، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد. آنگاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه اختلاف بسیار است چنانچه میان نسخه سید و علامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمنا به ذکر نسخه اولی سید قناعت می کنیم :

دعای عبرات

اللهم انی اسئلك یا راحم العبرات و یا کاشف الكربات انت الذی تقشع سحاب المحن وقد امست ثقالا و تجلوا ضبات الاحن وقد سحبت اذیالا و تجعل زرعها هشیما و عظامها رمیما وترد المغلوب غالبا والمطلوب طالبا والمقهور قاهرا والمقدور علیه قادرا.

الهی فکم من عبد نادیک انی مغلوب فانتصر (نادی انا مغلوب نسخه علامه) ففتحت له من نصرک ابواب السماء بماء منہم و فجرت له من عونک عیونا فالتقی ماہ (الما، خ ل) فرجه علی امر قد قدر و حملته من کفایتک علی ذات الواح و دسر.

یا ربّ انی مغلوب فانتصر. یا ربّ انی مغلوب فانتصر. فصلّ علی محمد و آل محمد و افتح لی من نصرک ابواب السماء بماء منہم و فجر لی من عونک عیونا لیلتی ماء فرجی علی امر قد قدر و احملنی .

يا ربّ من كفايتك على ذات الواح و دسر يا من اذا ولج العبد في ليل من حيرته يهيم فلم يجد له صريخا يصرخه من ولى و لاحميم صلّ على محمّد وآل محمّد و جد يا ربّ من معونتك صريخا معينا و وليا يطلبه حثيثا ينجيه من ضيق امره و حرجه و يظهر له المهم من اعلام فرجه .

اللهم فيا من قدرته قاهرة وآياته باهرة ونقماته قاصمة لكل جبار دامغه لكل كفور ختار. صلّ يا ربّ على محمّد وآل محمّد وانظر الىّ يا ربّ نظرة من نظراتك رحيمة تجلو بها عنى ظلمة واقفة مقيمة من عاهة جفت منها الضروع وقلفت منها الزروع واشتمل بها على القلوب اليباس و جرت بسببها الانفاس .

اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد و حفظا لحفظا لغرايس غرسها بيد الرحمن و شربها من ماء الحيوان ان يكون بيد الشيطان تجزّ و بفاءسه تقطع و تحزّ الهى من اولى منك ان يكون عن حريمك دافعا و من اجدر منك ان يكون عن هماك حارسا ومانعا.

الهى ان الامر قد هال فهوّنه و خشن فاءلنه وان القلوب كانت فطمنها والنفوس ارتاعت فسكنها.

الهى تدارك اقداما قد زلت وافهاما فى مهامه الحيرة ضلت اجحف الضرّ بالمضروور فى داعية الويل والثبور فهل يحسن من فضلك ان تجعله فريسة للبلاء و هو لك راجع ام هل يحمل من عدلك ان يخوض لجة الغماء و هو اليك لاج مولاي لان كنت لاشق على نفسى فى التقى ولابلغ فى حمل اعباء الطاعة مبلغ الرضا و لا انتظم فى سلك قوم رفضوا الدنيا فهم خمص البطون من الطوى عمش العيون من البكاء بل اتيتك يا ربّ بضعف من العمل وظهر ثقيل بالخطاء والزلل و نفس للراحة معتادة و لدواعى التسوييف منقادة اما يكفيك يا ربّ وسيلة اليك وذريعة لديك انى لاوليائك موال وفى محبتهم مغال اما يكفينى ان اروح فيهم مظلوما واغدو مكظوما واقضى بعد هموم هموما وبعد رجوم رجوما؟

اما عندك يا ربّ بهذه حرمة لاتضيع وذمة بادناها يقتنع فلم لاتمنعنى يا ربّ وها انا ذا غريق وتدعنى بنار عدوك حريق اتجعل اوليائك لاعدائك طرائد وبمكرهم مصائد وتقلدهم من خسفهم قلائد وانت مالک نفوسهم لو قبضتها جمدا وفى قبضتك مواد انفاسهم لوقطعتها خمدوا.

و ما يمنعك يا ربّ ان تكف باءسهم وتنزع عنهم من حفظك لباسهم وتعريهم من سلامة بها فى ارضك يسرحون و فى ميدان البغى على عبادك يمرحون .

اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد وادركنى ولما يدركنى الغرق وتداركنى ولما غيب شمسى للشفق .

الهي كم من عبد خائف التجاء الى سلطان فابي عنه محفوفاً بامن وامان افاء قصد يا رب اعظم من سلطانك سلطانا ام اوسع من احسانك احسانا اما اكثر من اقتدارك اقتدارا ام اكرم من انتصارك انتصارا فما عذري يا الهي اذا حرمت في حسن الكفاية نائلك وانت الذي لا يخيب املك ولا يرد سائلك .

اللهم اين كفايتك التي هي نصره المستغيثين من الا نام و اين عنايتك التي هي جنه المستهدفين لجور الايام التي الي بها يا رب نجني من القوم الظالمين اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين .

مولاي ! ترى تحيري في امري وتقلبي في ضري وانطواي على حرقه قلبي وحراره صدرى فصل يا رب على محمد و آل محمد و جدلي يا رب بما انت اهله فرجا ومخرجا ويسرلي يا رب نحو اليسرى من هجا واجعل لي يا رب من نصب حبالا ليصرعني بها صريع ما مكره و من حفرلي البئر ليوقعني فيها واقعا فيما حفره واصرف اللهم عنى شره ومكره وفساده وضره ما تصرفه عن قاد نفسه (عن القوم المتقين خ ل) الدين الديان ومناد ينادى للايمان .

الهي عبدك عبدك اجب دعوته وضعيفك ضعيفك فرج غمته فقد انقطع كل حبل الاحبلك وتقلص كل ظل الا ظلك .
مولاي دعوتي هذه (العصابه خل ل) ان رددتها اين تصادف موضع الاجابه و يجعلني ان كذبتها اين تلافى موضع الاخافه فالترد عن بابك من لا يعرف غيره بابا و لا يتمنع دون جنابك من لا يعرف سواه جنابا.

و يسجد ويقول الهي ان وجهها اليك برغبته توجه فالراغب خليك بان تجيبه وان جيبنا لك بابتهاله سجد حقيق ان يبلغ ما قصد وان خذا اليك بمسئلته تعفر جدير بان يفوز بمراده ويظفر، وها انا ذا يا الهي ! قد ترى تعفير خدي وابتهاالي واجتهادي في مسئلتك وجدى فتلق يارب رغباتي براءتكم قبولا وسهلا الي طلباتي براءتكم وصولا وذلل لي قطوف ثمره اجابتك تذليلا.
الهي لا ركن اشد منك فآوى الي ركن شديد وقد اويت اليك وعولت في قضاء حوائجي عليك ولا قول اسد من دعائك فاستظهر بقول شديد وقد دعوتك كما امرت فاستجب لي بفضلك كما وعدت فهل بقى يا رب الا ان تجيب وترحم منى البكاء والنحيب يا من لا اله سواه و يا من يجيب المضطر اذا دعاه .

رب انصرني على القوم الظالمين وافتح لي وانت خير الفاتحين والطف بي يا رب وجميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين .

حكايت بيست و سوم : محمد بن على علوى حسيني

سيد جليل ، على بن طاووس در (مهج الدعوات) نقل فرموده از بعضی از كتب قدما كه او روايت نمود از ابى على احمد بن محمد بن الحسين و اسحق بن جعفر بن محمد علوى عريضى در حران كه گفت : خبر داد مرا محمد بن على علوى حسيني

که ساکن بود در مصر، گفت: (فرا گرفت مرا امری عظیم و همی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولان از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حج. آنگاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیهما السلام را که پناه برم به قبر منورش از سطوت آنکه از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرع می نمودم در شب و روز خود. نمودار شد برای من قیّم زمان و ولیّ رحمن! و من در میان بیداری و خواب بودم. به من فرمود که: (حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟)

گفتم: (آری! قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سیّد خود و شکایت کنم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده).

فرمود: (چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود بلا را از ایشان.)

گفتم: (به چه بخوانم او را؟)

فرمود: (چون شب جمعه شود. غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی، بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.) پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می گوید: و دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرر می نمود. تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو کردم و نماز شب بجای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزوجل را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: (دعای تو مستجاب شد ای محمد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.)

پس چون صبح شد، وداع کردم سیّد خود را و بیرون رفتم و متوجه مصر شدم.

چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا احمد بن طولان گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود. و

گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من اینکه کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنانچه مولایم به من خبر داد.

سید این قصه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که : (چون رسیدم به بعضی از منازل ، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود که : آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان ، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان .

پس صبح کردند مردم و نشینند از باری او حسی . پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خورش جاری است ! الخ .)

آنگاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن علی بن حماد گفت : (من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد که ندهم آن را به مخالفی و ندهم آن را مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمد است علیهم السلام و در نزد من بود و من و برادرانم آن را می خواندیم .

آنگاه وارد شد بر من در بصره ، بعضی از قضات اهواز و از مخالف بود و بر من حق احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم .

سلطان او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس برای او رقت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم . پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابله او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره . چون چند روز گذشت ، دعا را طلب کردم ، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم اثری از آن ندیدم . پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت .

پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردیم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خداوند عزوجل چون آن را به مخالف دادم .

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن تفتیش کرده بودم . پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمد علیهم

السلام است و بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد آن را مگر به آن که مستحق است . چون دعا طولانی بود از وضع کتاب بیرون و در بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم .

و پوشیده نماند که ماءخذ این دعا که معروف است به دعای (علوی مصری) کتاب (مهج الدعوات) سیّد است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اوّل آن چنین است : ربّ من ذا الذی دعاک فلم تجبه ومن ذا الذی سئلك فلم تعطه لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسخه مصباح است و مؤلفش معلوم نیست ، مذکور است به این مضمون ؛ دعایی است جلیل القدر از برای دفع شرّ اعداء.

و برای آن ، قصّه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آنچه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سیّد اوصیا و امام اتقیاء، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام . و به سوی کسی که او را تجربه نمود. پس به صحت رسید در نزد او تاثر آن . پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره ها و آیات و دعای معروف .

پس از آن گفته : پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضرع و رقت قلب و نیت صدق و پس از تفحص تاکنون معلوم نشد که مستند و ماءخذ مؤلف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست ؟ واللّه تعالی العالم حکایت بیست و چهارم : ابی الحسن محمد بن ابی اللیث

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی ، صاحب تفسیر (مجمع البیان) در کتاب (کنوز النجاح) نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان صلوات اللّه علیه تعلیم نموده در خواب به ابی الحسن ، محمد بن احمد بن ابی اللیث رحمه الله در شهر بغداد در مقابر قریش .

ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است . پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

اللهم عظم البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانكشف الغطاء وضائق الارض ومنعت السماء واليك يا ربّ المشتكى وعليك المعول في الشدة والرّخاء.

اللهم فصلّ على محمد وآل محمد اولى الامر الذين فرضت علينا طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم ففرّج عنا بحقهم فرجا عاجلا قريبا كلمح البصر او هو اقرب يا محمد يا على اكفياني فانكما كافيای وانصراني فانكما ناصرای يا مولای يا صاحب الزمان الغوث الغوث ادركنى ادركنى .

و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان ، حضرت اشارت به سینه خود نمود.

مؤلف گوید: ظاهر آن است که مراد آن حضرت از این اشارت این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضوع گذشت در ذیل حکایت اول در تعقیب نماز آن حضرت .

حکایت بیست و پنجم : شیخ ابراهیم کفعمی

شیخ متبحر صالح ، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب (بلد الامین) گفته : مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هرکس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.

دعای مروی از امام زمان علیه السلام جهت شفاء امراض

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله دواء والحمد لله شفاء ولا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء وهو الكافي كفاء اذهب الباءس برب الناس شفاء لا يغادره سقم وصلّى الله على محمد وآله النجباء.

و دیدم به خط سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا، علی مشرفه السلام ، از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به سوی قائم علیه السلام . پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش . پس کرد آنچه فرموده بود. فی الحال از آن مرض عافیت .
والحمد لله

حکایت بیست و ششم : شیخ حاجی علیا مکی

سید مؤید جلیل سید علیخان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب (کلم الطیب و الغیث الصیب) گفته که : من دیدم به خط بعضی از اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که صورت آن ، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه ۱۰۹۳ از برادر فی الله المولی الصدوق ، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه ، امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری انارالله تعالی برهانه که گفت : شنیدم شیخ صالح متقی متورع شیخ حاجی علیا مکی گفت که :

من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت . پس یافتم این دعای مسطور بعد را در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجب کردم از این امر و متحیر بودم .

پس در خواب دیدم گوینده ای که در زیّ صلحاء و زهاد بود می گوید به من که : (ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی .) و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست ! پس تعجبم زیاد شد. دفعه دیگر حجّت منتظر علیه السلام را دیدم و به من فرمود: (بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی .)

شیخ گفت : به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه . پس دیدم فرج را بزودی و بعد از مدتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تاءسف می خوردم بر فوت آن و استغفار می کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت که : (این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان .) و در خاطر من نیامد که من به آن مکان رفته باشم . پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی بجا آوردم و آن دعا این است :

دعای مروی از حضرت حجّت علیه السلام جهت ایمنی از بلا و گرفتاری

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ انى اسئلك مددا روحانيا تقوى به قوى الكليّة والجزئيّة حتى اقهر عبادى ! نفسى كلّ نفس قاهرة فتنبض لى اشارة رقائقها انقباضا تسقط به قواها حتّى لا يبقى فى الكون ذو روح الاّ و نار قهرى قد احرق ظهورة يا شديد يا شديد يا ذا البطش الشديد يا قهار اسئلك بما اودعته عزرائيل من اسمائك القهريّة فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودعنى هذا السرّ فى هذه السّاعة حتّى الين به كل صعب واذل به كل منيع بقوتك يا ذا القوّة المتين . (۸۳)

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه ، اگر ممکن شود و در صبح ، سه مرتبه و در شام ، سه مرتبه .

پس ، هرگاه سخت شود کار بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن ، سی دفعه : یا رحمن یا رحيم یا ارحم الراحمين اسئلك اللطف بما جرت به المقادير.

حکایت بیست و هفتم : ابن جواد نعمانی

عالم فاضل متبحر نقاد، میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب (ریاض العلماء و حیاض الفضلا) در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته که : (او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب .) دیدم منقول از خط شیخ زین الدین علی بن حسن بن محمد خازن حابری شهید که بدرستی و تحقیق که دیده است ابن ابی کذا الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرد به او: (ای مولای من ! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حله . پس کدام وقت تشریف دارید در هریک از آنها؟)

فرمود به او که : (می باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می باشم در حلّه . ولکن اهل حلّه به آداب ، رفتار نمی کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب ، ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمه علیهم السلام و صلوات فرستد و سلام کند بر من و بر ایشان دوازده مرتبه ؛ آنگاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت ، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آنچه را که می خواهد.)
پس گفتم : (ای مولای من ! تعلیم فرما به من این مناجات را.)

فرمود: اللهم قد اخذ التاءديب مني حتى مسني الضرّ وانت ارحم الراحمين وان كان ما اقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتني به وانت حلیم ذو اناهء تعفو عن كثير حتى يسبق عفوك ورحمتك عذابك .

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم ، یعنی حفظ نمودم آن را.

مؤلف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق ، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی ، معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصله معتبره است چنانچه شیخ مفید در (ارشاد) اشاره فرموده .

اماکن مخصوص و معروف به مقام آن حضرت علیه السلام

مخفی نماند که در جمله از اماکن ، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب ، مثل : وادی السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن . ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرفّ یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده . و از این جهت در اماکن شریفه مبرّکه و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است .

و در بعضی از اخبار رسیده که : (خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا.) و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف عینیّه الهیّه است برای بندگان درمانده و مضطربّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج . و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و محلّ حواس که به آنجا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسألت کنند و دوی درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند.

بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچند در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل

است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن خانه ها که خدای تعالی امر فرموده است که : (باید مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود.) و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت بیست و هشتم : محمد بن ابی الرواد روایی

سید جلیل علی بن طاووس در کتاب (اقبال) نقل کرده از محمد بن ابی الرواد روایی که او ذکر نمود که بیرون رفت با محمد بن جعفر دهقان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب .

محمد به او گفت : (ما را ببر به مسجد صعصعه که آن مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدمهای شریفه خود را در آنجا گذاشتند.)

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نمازگزاران بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه ، زانوی او را عقال کرد. آنگاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آنگاه دستهای خود را بلند کرد و گفت : اللهم یا ذا المنن السابغة ... تا آخر آنچه بیاید؛ آنگاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد.

ابن جعفر دهقان به من گفت : (آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست ؟)

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم و به او گفتیم : (تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی ؟)

فرمود: (شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟)

ابن جعفر دهقان گفت : (گمان کردم تو را خضر.)

پس به من فرمود: (تو هم چنین گمان کردی ؟)

گفتم : (گمان کردم که تو خضری .)

فرمود: (والله که من هرآینه آن کس هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.)

شیخ محمد بن مشهدی در مزار کبیر خود و شیخ شهید اول در مزار، نقل کردند از علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت : گذشتم به قبیله بنی رواس . پس بعضی از برادران من گفتند: (کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز می کردیم در آن . زیرا که رجب است و مستحب است در آن ، زیارت این مواضع مشرفه که موالی علیهم السلام قدمهای خود را در آنجا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه ، یکی از آنهاست .)

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در مسجد خوابانیده شده .

پس داخل شدیم ، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او، عمامه بود مانند عمامه اهل حجاز و نشسته بود و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است : اللهم یا ذا المنن السابغة آنگاه سجده طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت .

پس رفیق من به من گفت : (گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم . گویا که زبان ما را بسته بودند.)

بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت : (از کجا می آید؟)

گفتیم : (از مسجد صعصعه .) و آن خبر را برای او نقل نمودیم .

گفت : (این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلم نمی کند.)

گفتیم : (کیست او؟)

گفت : (شما چه گمان کردید او را؟)

گفتیم : (گمان کردیم خضر است .)

پس گفت : (من والله نمی دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهده او. برگردید با رشد و هدایت .)

پس رفیقم به من گفت : (او والله صاحب الزمان صلوات الله علیه است .)

مؤلف گوید: آن است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و رواسی با علی محمد بن محمد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتابهای مزار از آداب مسجد صعصعه شمردند. در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آنجا و گاهی در اینجا ذکر کردند.

گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب ، این دعا را در آنجا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس ، از اعمال مسجد خواهد بود. و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس ، از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده اند و اول به نظر اقوی است اگرچه احتمال می رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است :

اللهم يا ذا المنن السابغة والالاء الوازعة والرحمة الواسعة والقدرة الجامعة والنعم الجيسمة والمواهب العظيمة والايادي الجميلة والعطايا الجزيلة يا من لاينعت بتمثيل ولا يمثل بنظير ولا يغلب بظهير يا من خلق فزرزق والههم فانطق وابتدع فشرع وعلما فارتفع وقدر فاحسن وصور فاتقن واحتج فابلق وانعم فاسبغ واعطى فاجزل ومنح فافضل يا من سما في العز ففات نواظر الابصار ودنى في اللطف فجاز هواجس الافكار يا من توحد بالملك فلاند له في ملكوت سلطانه و تفرد بالا لاء والكبرياء فلا ضد له في جبروت شائه .

يا من حارت في كبرياء هيته دقائق لطائف الاوهام وانحسرت دون ادراك عظمتها خطايف ابصار الا نام يا من عنت الوجوه لهييته وخضعت الرقاب لعظمتها ووجلت القلوب من خيفته ، اسئلك بهذه المدحة التي لاتنبغي الا لك وبما وايت به على نفسك لداعيك من المؤمن وبما ضمنت الاجابة فيه على نفسك للداعين يا اسمع السامعين وابصر المبصرين ويا انظر الناظرين ويا اسرع الحاسبين ويا احكم الحاكمين ويا ارحم الراحمين صل على محمد خاتم النبيين وعلى اهل بيته الطاهرين الاخيار وان تقسم لنا في شهرنا هذا خير ما قسمت وان تختتم لي في قضائك خير ما حتمت وتختتم لي بالسعادة فيمن ختمت واحيني مااحييتني موفورا وامتنى مسرورا ومغفورا وتول انت نجاتي من مسائلة البرزخ وادري عنى منكرا ونكيرا وارعيني مبشرا وبشيرا واجعل لي الى رضوانك وجنانك مصيرا وعيشا قريرا و ملكا كبيرا و صلى الله على محمد وآله بكره واصيلا يارحم الراحمين . (٨٤)

حكايت بيست و نهم : امير الحق استرآبادى

قصه امير اسحاق استرآبادى و اين قصه را علامه مجلسى در بحار نقل کرده از والد خود و حقير، به خط والد ايشان ، جناب آقا خواند ملا محمد تقى رحمه الله ديدم در پشت دعای معروف به حرز يمانى ، مبسوطتر از آنچه در آنجا است ، با اجازه براى بعضى .

ما ترجمه صورت آن را نقل مى كنيم :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين محمد و عترته الطاهرين .

و بعد: پس به تحقيق كه التماس كرد از من سيد نجيب اديب حسيب زبده سادات عظام نقباى كرام ، امير محمد هاشم ادام الله تعالى تاءبيده بجاه محمد و آله الاقدسین كه اجازه دهم براى او حرز يمانى را كه منسوب است به اميرالمؤمنين و امام المتقين و خير الخلايق بعد سيد النبيين صلوات الله وسلامه عليهما ما دامت الجنة ماوى الصالحين . پس اجازه دادم براى او

دام تاءیبده این که روایت کند این دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد، امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید باب اهل الجنه اجمعین ، کربلا از مولای ما مولی الثقلین ، خلیفه الله تعالی صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین .

سید گفت : من مانده شدم در راه مکه و پس افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم ، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین ، خلیفه الله علی الناس اجمعین را. فرمود: (برخیز ای اسحاق !)

پس برخاستم و من تشنه بودم . پس مرا سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حزر و آن جناب ، اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح . پس ، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نه روز رسید.

شهرت کرد بین اهل مکه ، من به طی الارض آمدم ! خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج. و این سید حج کرده ، پیاده ، چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین ، الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی .

پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده . گفت که : (مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان .)

پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را. پس او گفت که : (چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان رضی الله عنه .)

و برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و برای جواز اوست دام تاءیبده که مرا فراموش نکند در مظان اجابت دعوات .

التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هرچند فاسق باشد یا ظالم . و این که نخواند برای جمع دنیای دنیه . بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن ، از برای تقرّب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤمنین . اگر ممکن

است او را نیت قربت در این مطلب ، وگرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حق تعالی شاءنه نمقه
بیمناه الدائرہ احوج المرہوبین الی رحمہ ربہ الغنی محمد تقی بن مجلسی الاصبہانی حامدا لله تعالی ومصليا علی سید الانبیاء
واوصیائہ النجباء الاصفیاء. انتهى .

خاتم العلماء الحدیثین ، شیخ ابوالحسن شریف ، تلمیذ علامہ مجلسی در اواخر مجلد (ضیاء العالمین) این حکایت را از
استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکہ ، آنگاه گفت کہ : والد شیخ من گفت کہ : پس ، من نسخه دعا را از او
گرفتم بر تصحیح امام علیہ السلام و اجازه داد بہ من روایت کردن آن را از امام علیہ السلام و او نیز بہ فرزند خود اجازه داد
کہ شیخ مذکور من بود طاب ثراه و آن دعا از جملہ اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سال است کہ می خوانم
آن را و از آن خیر بسیار دیدم .

آنگاه قصہ خواب سید را نقل کرد کہ بہ او در خواب گفتند کہ : (تجیل کن رفتن بہ کربلا را کہ مرگ تو نزدیک شدہ .) و
این دعا بہ نحو مذکور موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار.

حکایت سی ام : ابوالحسن بن ابی البغل کاتب

سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب (فرج المهموم) و علامہ مجلسی در بحار نقل کردند از کتاب دلایل شیخ ابی
جعفر محمد بن جریر طبری کہ او گفت : خبر داد ابو جعفر محمد بن ہارون بن موسی التلعکبری کہ او گفت : مرا ابوالحسین
بن ابی البغل کاتب و گفت :

در عہدہ گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی کہ باعث شد مرا بر پنهان کردن
خود. پس در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و ہراسان بودم . آنگاه قصد کردم رفتن بہ مقابر قریش را. یعنی مرقد منور
حضرت کاظم علیہ السلام را در شب جمعہ و عزم کردم کہ شبی را در آنجا بسر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران
و باد بود.

پس خواہش نمودم از ابی جعفر قیم کہ درہای روضہ منورہ را ببندد و سعی کند در این کہ آن موضع شریف خالی باشد کہ
خلوت کنم برای آنچه می خواہم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی کہ ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات
او. پس کرد و درہا را بست و شب نصف شد و باد و باران آنقدر آمد کہ قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا
می کردم و زیارت می نمودم و نماز بہ جای می آوردم کہ ناگاہ شنیدم صدای پای ، از سمت مولایم ، موسی علیہ السلام و
دیدم مردی را کہ زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیہم السلام . آنگاہ بر ائمہ علیہم السلام یک یک از

ایشان ، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام . او را ذکر نکرد. تعجب کردم از این عمل و گفتم : (شاید او را فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است برای این مرد).

پس چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر علیه السلام . پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم . زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفتم : (ای ابوالحسین بن ابی البغل ! کجایی تو از دعای فرج ؟)

گفتم : (کدام است آن دعا ای سید من ؟)

فرمود: (دو رکعت نماز می گزاری و می گویی : یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک السّتر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی و یا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدأ بالنعیم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا غایه ربّاه (ده مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء و بحق محمّد و آلّه الطاهرین ، الا ما کشفتم کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی .

دعا کن بعد از این هرچه را خواستی و بطلب حاجت خود را، آنگاه می گذاری گونه راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد اکفیانى فانکما کافیای وانصرانى فانکما ناصرای . و می گذاری گونه چپ خود بر زمین و می گویی صد مرتبه : ادرکنی و آن را بسیار مکرر می کنی و می گویی الغوث الغوث تا این که منقطع شود نفس و بر می داری سر خود را. پس بدرستی که خدای تعالی به کرم خود بر می آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی .

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت . پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفل است . تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم . خود را به ابی جعفر رساندم و اونیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که در محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او حال آن مرد و کیفیت دخول او را. گفتم : (درها مقفل است چنانکه می بینی . من باز نکردم آنها را).

پس خبر دادم او را بدان قصه . گفتم که : (این مولای ما صاحب الزمان است صلوات الله علیه و به تحقیق که من مکرر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی ، در وقت خالی شدن روضه از مردم .)

تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن . روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جوای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعہ ای به خط او که در آن بود هر خوبی .

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و به من چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت : (حالت تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام .)

گفتم : (از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم .)

گفت : (وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان صلوات الله علیه را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درستی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن .)

پس گفت : (لااله الا الله شهادت می دهم که ایشان حقند و منتهای حق .)

دیدم شب گذشته مولای خود را به بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریف . پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود صلوات الله علیه .

ادعیه معروف به ادعیه فرج

مؤ لف گوید: چند دعاست که مسمی است به دعای فرج :

اول : دعای مذکور در این حکایت .

دوم : دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت نمود برای حاجتی .

حضرت فرمود: (آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من ؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش . دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می رسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عزوجل و آن کلمات این است :

یا عماد من لا عماد له ویا سند من لا سند له ویا ذخیر من لا ذخیر له ویا حرز من لا حرز له یا فخر من لا فخر له ویا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یا عز الضعفاء یا منقذ الغرقى یا منجى الهلكى یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل الله الذى

لا اله الا انت الذى سجد لك سواد الليل وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر ودوى الماء وخفيف الشجر يا الله يا رحمن يا ذالجلال و الاكرام .

و اميرالمؤمنين عليه السلام مى ناميد اين دعا را به دعای فرج .

سوم : شيخ ابراهيم كفعمى در (جنته الواقيه) روايت کرده كه مردى آمد خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله و گفت : (يا رسول الله ! بدرستى كه من غنى بودم ، پس فقير شدم و صحيح بودم ، پس مريض شدم و در نزد مردم مقبول بودم ، پس مبعوض شدم و خفيف بودم بر دلهاى ايشان ، پس سنگين شدم و من فرحناك بودم ، پس جمع شد بر من هموم و زمين بر من تنگ شده به آن فراخيش و در درازى روز مى گردم در طلب رزق ، پس نمى يابم چيزى كه به آن قوت كنم ؛ گويا اسم من محو شده از ديوان رزق .)

پس نبى صلى الله عليه و آله به او فرمود: (اى مرد! شايد تو عمامه بر سر مى بندى در حال نشستن و زير جامه مى پوشى در حال ايستادن يا ناخن خود را مى گيرى با دندان يا رخسار خود را مى مالى با دامن يا بول مى كنى در آب ، ايستاده يا مى خوابى به روى خود در افتاده .)

عرض كرد: (مى كنم از اينها چيزى را.)

حضرت فرمود: (از خداى تعالى بپرهيز و ضمير خود را خالص كن و بخوان اين دعا را و اوست فرج :

بسم الله الرحمن الرحيم الهى طموح الامال قد خابت الا لديك و معاكف الهمم قد تعطلت الا اليك ومذاهب العقول قد سمت الا اليك فانت الرجاء واليك الملجأ يا اكرم مقصود ويا اجود مسئول هربت اليك بنفسى يا ملجأ الهاربين باثقال الذنوب احملها على ظهري و ما اجد لى اليك شافعا سوى معرفتى انك اقرب من لجاى اليه المضطرون وامل ما لديه الراغبون يا من فتق العقول بمعرفته واطلق اللسن بحمده وجعل ما امتن على عباده كفاء لتاءديه حقه اللهم صل على محمد و آل محمد ولا تجعل للهموم على عقلى سبيلا ولا للباطل على عملى دليلا وافتح لى بخير الدنيا يا ولى الخير.

چهارم : فاضل و متبحر سيّد عليخان مدنى در (كلم الطيب) از جدّ خود نقل کرده كه اين دعای فرج است :

اللهم يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد يا فعّالاً لما يريد اسئلك بنور وجهك الذى ملا ارکان عرشك وبقدرتك التى قدرت بها على جميع خلقك وبرحمتك التى وسعت كل شى لا اله انت يا مبدى يا معيد لا اله الا انت يا اله البشر يا عظيم الخضر منك الطلب واليك الهرب وقع بالفرج يا مغيث اغثنى . سه مرتبه .

پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب (مفاتیح النجاة) محقق سبزواری و اول آن، این است: اللهم انی اسئلك یا الله یا الله یا الله یا من علا فقهر یا من بطن فخر ... الخ . و آن طولانی است .

حکایت سی و یکم: حاج علی بغدادی

قضیه صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تالیف این کتاب وفقه الله که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکیها واقع شده، هرآینه کافی بود در شرافت و نفاست آن . شرح آن چنان است که :

در ماه رجب سال گذشته که مشغول تالیف رساله (جنه الماءوی) بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث . پس وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمد بن العالم الاوحد، سید حمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی ایده الله رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین استاد اعظم شیخ مرتضی اعلی الله تعالی مقامه است . و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلاب و غرباء و زوار و پدر و جدش از معروفین علما و تصانیف جدش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود.

از ایشان سؤال کردم که: (اگر حکایت صحیحه ای در این باب، دیده یا شنیده اند نقل کنند.)

پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقا شنیده بودم و لکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم . مستدعی شد که آن را به خط خود بنویسد.

فرمود: (مدتی است شنیدم و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم، آنگاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقی او صعب است . چه او از زمان وقوع این قضیه، انشش با مردم کم شده . مسکنش بغداد است و چون به زیارت مشرف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضا و طراز زیارت بر می گردد. گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می شود و علاوه بنایش بر کتمان است . مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولادت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس .)

گفتم: (تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را ببینید و قصه را بپرسید که حاجت بزرگ و وقت تنگ است .)

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشت و گفت: (از اعجب قضایا آنکه چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله کسی آمد که جنازه ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنند. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعی دیدم. او را به گوشه ای بردم و بعد از امتناع به هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس براین نعمت سنیّه، خدای را شکر کردم. سپس تمام قضیه را نوشتم و در (جَنَّةُ الْمَأْوَى) ثبت کردم و پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم و از آنجا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نواب اربعه رضوان الله علیهم.

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار امور شرعیّه شیعیان بغداد ایدهم الله با ایشان است، مشرف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معذّر شد که به سبب طول مدّت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضران با تمام مذاقه که در امور دینیّه و دنیویّه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور ایده الله نقل کرد که: (در ذمه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی اعلی الله مقامه و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی و باقی ماند در ذمه من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس ایده الله).

پس چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آنچه باقی بود در ذمه من. پس در روز پنجشنبه بود که مشرف شدم به زیارت امامین هماین کاظمین علیهما السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم؛ چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنجشنبه می دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم ، سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دستهای خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: اهلاً و سهلاً. و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: (حاجی علی ! خیر است ، به کجا می روی ؟)

گفتم : (کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد.)

فرمود: (امشب شب جمعه است ، برگرد!)

گفتم : (یا سیدی ! متمکن نیستم .)

فرمود: (هستی ! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیری.)

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیتم علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم .

پس گفتم : (تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی ؟)

فرمود: (کسی که حق او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟)

گفتم : (چه حق ؟)

فرمود: (آنکه رساندی به وکیل من .)

گفتم : (وکیل تو کیست ؟)

فرمود: (شیخ محمد حسن .)

گفتم : (وکیل تو است ؟)

فرمود: (وکیل من است .)

و به جناب آقا سید محمد گفته بود که در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آنکه او را نمی شناسم .

پس به خود گفتم : (شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم .) باز در نفس خود گفتم که : (این سید از حق سادات

از من چیزی می خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم .)

پس گفتم که : (ای سیّد من ! در نزد من از حق شما چیزی مانده بود؛ رجوع کردم در امر آن جناب شیخ محمّد حسن برای آن که ادا کنم حق شما یعنی سادات را به اذن او.)

پس در روی من تبسّمی کرد و فرمود: (آری ! رساندی بعضی از حق ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف .)
پس گفتم : (آنچه ادا کردم ، قبول شد؟)

فرمود: (آری !)

در خاطرم گذشت که این سیّد می گوید بالنسبه به علمای اعلام : (وکلای ما !) و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم : (علماء وکلایند در قبض حقوق سادات .) و مرا غفلت گرفت .

آنگاه فرمود: (برگرد و جدّم را زیارت کن !)

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم ، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته اند.

گفتم : (این نهر و این درختها چیست ؟)

فرمود: (هر کس از موالیان ما که زیارت کند جدّم ما را و زیارت کند ما را، اینها با او هست .)

پس گفتم : (می خواهم سوّ الی کنم .)

فرمود: (سوّ ال کن !)

گفتم : (شیخ عبدالرزاق مرحوم ، مردی بود مدرس . روزی نزد او رفتم ، شنیدم که می گفت : کسی که در طول عمر خود، روزها روزه باشد و شبها را به عبادت بسر برد و چهل حجّ و چهل عمره بجای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست .)

فرمود: (آری ! واللّه ! برای او چیزی نیست .)

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که : (او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است ؟)

فرمود: (آری ! او و هر که متعلق است به تو.)

پس گفتم : (سیّدنا ! برای من مسأله ای است .)

فرمود: (بپرس !)

گفتم: (قرأء تعزیه حسین علیه السلام می خوانند که سلیمان اعمش ، آمد نزد شخصی و از زیارت سید الشهداء علیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان. پس سؤال کرد که: کیست در آن هودج؟ گفتند به او: فاطمه زهراء و خدیجه کبری علیهما السلام. پس گفت: به کجا می روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است. و دید رقعہ های را که از هودج می ریزد و در آن مکتوب است: امان من النار لزوار الحسين عليه السلام في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة. این حدیث صحیح است؟)

فرمود: (آری! راست و تمام است.)

گفتم: (سیدنا! صحیح است که می گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟)

فرمود: (آری واللہ!) و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: (سیدنا! مساءله.)

فرمود: (پرس!)

گفتم: (سنه ۱۲۶۹ حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در دروت یکی از عربهای شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرفند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدیم که: چگونه است ولایت رضا علیه السلام. گفت: بهشت است. امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضا علیه السلام خورده ام! چه حد دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمانخانه آن جناب. این صحیح است علی بن موسی الرضا علیه السلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص می کند؟)

فرمود: (آری واللہ! جدّ من ضامن است.)

گفتم: (سیدنا! مساءله کوچکی است، می خواهم بپرسم.)

فرمود: (پرس!)

گفتم: (زیارت من از حضرت رضا مقبول است؟)

فرمود: (قبول است ان شاء اللہ.)

گفتم: (سیدنا! مساءله.)

فرمود: (بسم اللہ!)

گفتم: (حاجی محمد حسین بزازی پسر مرحوم حاجی احمد بزازی، زیارتش قبول است یا نه؟) و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضا علیه السلام.

فرمود: (عبد صالح زیارتش قبول است.)

گفتم: (سیدنا! مساءله.)

فرمود: (بسم الله.)

گفتم: (فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود زیارتش قبول است؟)

پس ساکت شد.

گفتم: (سیدنا! مساءله.)

فرمود: (بسم الله.)

گفتم: (این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟)

جواب نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لاهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را کشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جاده وسیعه که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جاده که متصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتم سادات بود که حکومت، به جور، آن را داخل در جاده کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: (ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتم سادات است، تصرف در آن روا نیست.)

فرمود: (این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرف در آن.)

در قرب آن امکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از متمولین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: (سیدنا! راست است که می گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی

بن جعفر علیهما السلام است؟)

فرمود: (چکار داری به این .) و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شط دجله می کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جاده می گذرد و آنجا دو راه می شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات .

پس گفتم : (بیا از این راه ، یعنی راه سلطانی ، برویم .)

فرمود: (نه ! از همین راه خود می رویم .)

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدس در نزد کفشداری دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم . پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در در رواق مطهر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و در در حرم ایستاد. پس فرمود: (زیارت بکن !)

گفتم : (من قاری نیستم !)

فرمود: (برای تو بخوانم ؟)

گفتم : (آری !)

پس فرمود: ء ادخل یا الله ! السلام علیک یا رسول الله ! السلام علیک یا امیرالمؤمنین ... و همچنین سلام کردند بر هریک از ائمه علیهم السلام تا رسیدند در سلام به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: السلام علیک یا ابا محمد الحسن العسکری .

آنگاه فرمود: (امام زمان خود را می شناسی ؟)

گفتم : (چرا نمی شناسم ؟!)

فرمود: (سلام کن بر امام زمان خود.)

پس گفتم : السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان یا ابن الحسن .

پس تبسم نمود و فرمود: علیک السلام و رحمه الله و برکاته .

پس داخل شدیم در حرم مطهر و ضریح مقدس را چسبیدیم و بوسیدیم . پس فرمود به من که : (زیارت کن !)

گفتم : (من قاری نیستم .)

فرمود: (زیارت بخوانم برای تو؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (کدام زیارت را می خواهی؟)

گفتم: (هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.)

فرمود: (زیارت امین الله افضل است.)

آنگاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

السَّلَامُ عَلَيَكُمَا يَا امِينِي اللهُ فِي اَرْضِهِ وَحَجَّتِيهِ عَلَي عِبَادِهِ . الخ

چراغهای حرم را در این حال روشن کردند، پس شمعها را دیدم روشن است ولیکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر مانند نور آفتاب و شمعها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: (آیا زیارت می کنی جدّم حسین علیه السلام را؟)

گفتم: (آری! زیارت می کنم، شب جمعه است.)

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: (نماز کن و ملحق شو به جماعت.)

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت در آنجا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم، در حرم تفحص کردم او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آنگاه به خاطر آمد که: این سید کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آنکه او را ندیده بودم و گفتن او: (موالیان ما) و این که (من شهادت می دهم.) و (دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم) و غیر از اینها از آنچه گذشت که سبب شد برای یقین من به اینکه او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره (اذن دخول) و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که (امام زمان خود را می شناسی؟) چون گفتم: می شناسم، فرمود: سلام کن. چون سلام کردم، تبسم کرد و جواب سلام داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: (بیرون رفت.)

و پرسید که: (این سید رفیق تو بود؟)

گفتم: (بلی!) پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمد حسن و آنچه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصه و افشای این سر. فرمود: (خداوند تو را موفق کند).

پس آن را مخفی می داشتم و به احدی اظهار نمودم تا آنکه یک ماه از این قضیه گذشت. روزی در حرم مطهر بودم، سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید که: (چه دیدی؟) اشاره کرد به قصه آن روز. گفتم: (چیزی ندیدم.) باز اعاده کرد آن کلام را. به شدت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم. (ثقه صالح حاجی علی مذکور زید توفیقه نقل کرد که در سفر مشهد مقدس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد با مکاری (۸۵) در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: (چهارده تومان می گیرم.) و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: (به هر نحو باشد جنازه را می برم.) پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود. اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آنچه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: (من با این مبلغ برمی دارم.) و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او آن مبلغ را بدهیم. گفت: (در مشهد می گیرم.)

پس روانه شد و به او گفتیم: (دفن نشود تا ما برسیم.) و آن میت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر روز پنجشنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدس داخل شدیم، دیدیم آن میت غسل داده و کفن کرده در ایوان مطهر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه رحمه الله)

مؤلف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم کردادی بغدادی است و او از تجار و عامی است. از هرکس از علماء و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جويا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر خود. در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تاءسف می خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبت در او. هنیئا له

حکایت سلیمان اعمش و تعزیه امام حسین علیه السلام

اما خبری که در زیارت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن ، خبری است که شیخ محمّد بن المشهدی در مزار کبیر خود روایت کرده از اعمش که گفت :

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه ای بود که بسیار اوقات با او می نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم : (چه می گویی در زیارت حسین علیه السلام ؟)

پس گفت به من که : (بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است .)

پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم : (چون سحر شود، می آیم نزد او فضایی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می کنم که چشمش گرم شود.) (و این کنایه است از حزن و اندوه و غم .)

پس رفتم نزد او و در خانه او را کوبیدم . پس آوازی از پشت در برآمد که : (او از اول شب ، قصد زیارت کرده .)

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه آن شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی کرد.

پس به او گفتم : (تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می کنی آن جناب را !)

پس گفت به من که : (ای سلیمان ! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.)

گفتم : (چه دیدی ای شیخ ؟)

گفت : (دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه . قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج ، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم : (کیست این ؟)

گفتند: (محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله .)

گفتم : (دیگری کیست ؟)

گفتند: (وصیّ او علی ابن ابیطالب علیه السلام .)

آنگاه نظر انداختم ، ناگاه ناچه ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می کرد میان زمین و آسمان . پس گفتم :
(از کیست این ناچه ؟)

گفتند: (از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه ، دختر محمد صلی الله علیه و آله .)

گفتم : (آن جوان کیست ؟)

گفتند: (حسین بن علی علیهما السلام .)

گفتم : (به کجا قصد دارند بروند؟)

گفتند: (جمع ایشان می روند به زیارت کشته شده به ظلم ، شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام .)

آنگاه متوجه هودج شدم . ناگاه دیدم رقعه هایی که می ریزد از بالا که : (امان است جانب خداوند جل ذکره ، از برای زوار حسین بن علی در شب جمعه .)

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را که : (آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیّه ایم از بهشت .)

والله ای سلیمان ! مفارقت نمی کنم این مکان را تا روحم از جسد مفارقت کند.)

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت : ناگاه دیدم رقعه هایی نوشته از بالا می ریزد. سؤال کردم که :
(چیست این رقعه ها؟)

گفت : (این رقعه های است که در آن ، امان از آتش است از برای زوار حسین علیه السلام در شب جمعه .)

پس طلب کردم از او رقعه ای . گفت به من : (تو می گویی زیارت آن جناب بدعت است . پس بدرستی که تو نخواهی یافت آن را تا اینکه زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.)

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سید خودم ، حسین علیه السلام را.

حکایت سی و دوم : نقل سید بن طاووس

و نیز سید مؤید مذکور ایده الله تعالی خبر دادند شفاه و کتبا که : در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیّه و این در حدود سنه ۱۲۷۵ بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر صلوات الله علیه را .

پس ، جويا شدم که شخص او را بشناسم ، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدینی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقات و دیدنش ، حجّت علیه السلام را.

پس مقدمات موّدت با او را پیش گرفتم . بسیاری از اوقات که به او می رسیدم سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم ؛ تا آن که میان من و او رشته موّتی پیدا شد. همه اینها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آنکه اتفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه ، به جهت نماز معروف به نماز استجاره . چون به در مسجد رسیدم ، شخص مذکور را دیدم که در آنجا ایستاده . پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آنگاه که فارغ شدیم از اعمال موظفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه ، به قاعده متعارفه آن زمان . چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدید و خادم و آب ، جای اقامت نبود. چون به آن مسجد رسیدیم و پاره ای اعمال آن را به جای آوردیم و در منزل مستقر شدیم ، سوّال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصّه خود را به تفصیل بیان کند.

پس گفت : (من بسیار می شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله ، در چهل شب چهارشنبه ، پی در پی ، به نیت دیدن امام منتظر علیه السلام موفق می شود از برای رؤیت آن جناب و اینکه این مطلب مکرر واقع شده . پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت و عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدّت گرما و سرما و باران و غیر آن ؛ تا این که قریب یک سال گذشت بر من و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا اینکه عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف ، پیاده ، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم کم باران می آمد. پس متوجّه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا حسب عادت مستمره تا اینکه رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت . زیرا که در مسجد احدی را ندیدم ، حتّی خادم مقرری که در شبهای چهارشنبه به آنجا می آمد، آن شب نبود. پس به غایت متوحّش شدم و در نفس خود گفتم سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه ؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم .

پس برخاستم و نماز خواندم . آنگاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان صلوات الله علیه که در سمت قبلی مکان نمازکنندگان آنجاست . پس دیدم در آنجا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزارى .

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن مکان شریف بعضی از زوار هستند که من مطلع نشدم به ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم . پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم . آنگاه متوجه مقام شریف شدم و داخل شدم در آنجا؛ پس روشنایی عظیمی در آنجا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد ولکن غافل بودم در تفکر در این مطلب و دیدم در آنجا سیّد جلیل مهیبی به هیئت اهل علم ایستاده ، نماز می کند. پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم او یکی از زوار غرباست . زیرا که چون در او تاءمل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست . پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصر علیه السلام که از وظایف مقرر آن مقام است و نماز زیارت را کردم .

چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه . پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر کردم به خارج مقام ، پس دیدم شدت ظلمت را و شنیدم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسم به من فرمود: (می خواهی که برویم به مسجد کوفه ؟)

گفتم: (آری ! ای سیّد من ! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه .)

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم . پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را تا رسیدیم به مسجد. آن جناب روحی فداه با من بود و من در غایت سرور و امنیت بودم به جهت مصاحبت آن جناب . نه تاریکی داشتم و نه باران . پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس خادم گفت : (کیست در را می کوبد؟)

پس گفتم : (در را باز کن .)

گفت : (از کجای آمدی در این تاریک و شدت باران !؟)

گفتم : (از مسجد سهله .)

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سیّد جلیل . پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی و به شدت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که : (یا سیّدنا ! یا مولانا ! بفرمایید که در باز شد.) و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می کردم . اثری اصلا از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد.

پس داخل مسجد شدم و از حال غفلت بیدار شدم ، چنانچه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهر که دیده بودم و متذکر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آنجا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آنجا بود وفا نمی کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سید جلیل ، مرا به اسمم با آنکه او را نمی شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام ، نظر به فضای مسجد می کردم ، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و باران می شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب سلام اللّٰه علیه راه می رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می دیدم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر اینها از آنچه سبب شد که قطع کردم بر اینکه آن جناب همان است که من این علم استجاره را برای مشاهده جمالش می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم و: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ. (۸۶)

حکایت سی و سوم : شیخ قصار

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورام ابن ابی فراس ، در آخر مجلد دوم کتاب (تنبيه الخواطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف ، ابوالحسن علی بن ابراهیم الهریزی العلوی الحسینی ، گفت : خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابومحمد الحسن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت که پیروی می کرد آثار صالحین را. اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ .

شیخ گفت : (شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند. داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست ، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین . پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب . آنگاه اشاره فرمود آن دو شخص دیگر را به گرفتن وضو. وضو ساختند. آنگاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت خواند. پس من با ایشان به جماعت ، نماز خواندم . چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم ، از بیرون آوردن آب .

پس سؤال کردم از شخصی ، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که : (این کیست ؟)

گفت : (صاحب الامر است ، فرزند حسن علیهما السلام .)

نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب : (یا بن رسول الله ! چه می گویی در شریف عمر بن حمزه ، آیا او بر حق است ؟)

فرمود: (نه ! و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا اینکه مرا ببیند.)

پس این خبر را ما از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم . زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم ، من به خاطر آوردم از او حکایتی که ذکر کرده بود آن را و مثل کسی که بر او رد کند: (آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟)

پس گفت به من که : (از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده ؟)

آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت : ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او. عجب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم . پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست . آنگاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت : (مرا بنشانید.)

پس او را نشانیدیم . چشمهای خود را باز کرد و گفت : (کجاست آن شخص که در نزد من بود؟)

پس گفتیم : (بیرون رفت از همانجا که آمد.)

گفت : (او را طلب کنید.)

پس در اثر او رفتیم ، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم . برگشتیم به سوی پدر و او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم . ما سؤال کردیم از پدر از حال آن شخص . گفت : (این صاحب الامر سلام الله علیه بود.) آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.

مؤلف گوید که : ابومحمد، حسن بن حمزه اقساسی ، معروف بعزالدین اقساسی از اجله سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود. ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی زیارت جناب

سلمان رفتند، پس مستنصر به او گفت که : (دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود.)

پس در جواب این ابیات را انشاء فرمود:

انكرت ليله اذ سار الوصى الى

اوض المداین لما نالها طلبا

وغسل الطهر سلمانا وعاد الى

عرايض يثرب والاصباح ماوحيا

وقلت ذلك من قول الغلاة وما

ذنب الغلاة اذا لم يورد واكذبا

فاصف قبل رد الطرف من سبا

بعرش بلقيس وافى بخرق الحجبا

فانت فى اصف لم تغل فيه بلى

فى حيدر انا غال ان ذا عجبا

ان كان احمد خير المرسلين فذا

خير الوصيين او كل الحديث هبا

مسجد جعفری از مساجد مبارکه معروفه کوفه است . حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گزارد و تسبیح زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی . پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویّه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست .

سی و چهارم : نائز بالله

شیخ محدث جلیل ، منتجب الدین علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق (صاحب الربیعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متاخر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده : نائز بالله ابن مهد بن نائز بالله حسنی جیلی ، زیدی بود و مدّعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آنگاه مستبصر شد و مذهب امامیه را

اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامر علیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.

حکایت سی و پنجم : ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی

و نیز در آنجا فرموده : شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابو الفرج علی بن حسین حمدانی ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامر علیه السلام است .

درک نمود شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی رحمه الله را و نشست مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت نمود بر آن دو بزرگوار. خیر داد مرا والد از والد خود از مؤلفات او را) . یعنی روایات و کتب او را به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم از آنهاست : کتاب الفقیه ، کتاب السنه ، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج ، کتاب الفریض و ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم ، نه استفاده چنانچه از کلام اخیر معلوم می شود. واللّه العالم

حکایت سی و ششم : علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشان ، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی در کتاب (صراط المستقیم الی مستحق التقدیم) فرموده که : من با جماعتی که زیاده از چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آنجا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شد، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما دارد. پس پنهان کردیم آنچه را که بر آن می ترسیدیم . چون رسیدیم آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم پس نظر کردیم در دو رقبه ، احدی را ندیدیم ، تعجب کردیم از این اختفا با مسطح بودن زمین و حضور آفتاب . پس ممتنع نیست که او امام عصر علیه السلام باشد یا یکی از ابدال .

مؤلف گوید که : خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر سلام الله علیه و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حله مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضا علیه السلام فرمود: (هرکس قادر نیست به زیارت من ، پس زیارت کند برادرم قاسم را) و این خبر را ندیدم ولکن در اصول کافی خبری است که دلالت می کند بر عظمت شاعر و بزرگی مقام او تا آنجا که عقل ، تصور نمی کند.

ثقة الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه . در آنجا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: (خبر دهم تو را ای ابا عماره ! بیرون آمدم از منزلم ، پس وصی قرار دادم پسر من ، فلان را، یعنی جناب رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن . پس اراده کردم تنها او را و اگر مرا راجع بسوی من بود، هرآینه قرار می دادم امامت را در قاسم ، پسر من به جهت محبت من او را و مهربانی من بر او ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزوجل است . قرار می دهد آن را هرکجا که می خواهد ... الخ) والحمد لله

حکایت سی و هفتم : جزیره خضراء

قصه جزیره خضراء و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام ، یافت شده به خط عامل فاضل ، فضل بن یحیی بن علی ، مؤلف آن رساله .

ما اول حکایت را نحوی که علامه مجلسی و غیره از آن رساله نقل کردند ذکر کنیم . پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم .

صورت رساله مذکوره : و بعد پس به تحقیق که یافتیم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خط شیخ امام فاضل و عالم عامل ، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی کوفی قدس الله روحه حکایتی که صورت آن چنین است :

و بعد پس چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه ، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی عفی الله عنه که من شنیده بودم از دو شیخ فاضلان عالمان عاملان ، شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدین عبدالله بن حوام حلّی قدس الله روحهما ونور ضریحهما در مشهد منور حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه ۶۹۹ از هجرت که روایت کرده اند از شیخ صالح با ورع ، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی ، مجاور نجف اشرف که حکایت کردند از برای ایشان این قصه را، آنگاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین همامین علیهما السلام سر من رأی پس نقل کرد برای ایشان آنچه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضراء.

پس ، شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او را برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او واسطه از میان ساقط شود. عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سر من رأی که در آنجا او را ملاقات کنم . پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور طرف حله آمد در ماه شوال سال مذکور به مشهد مقدس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برود به قاعده معهود در آنجا اقامت نماید.

چون شنیدم که او به حلّه آمده ، من در آن وقت آنجا بودم و انتظار می کشیدم قدم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سیّد حسیب ، صاحب نسب رفیع و حسب منیع ، سیّد فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حلّه منزل داشت اطال الله بقائه و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن خطور در دلم کرد که او همان است . پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سیّد مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم ، دیدم سیّد فخرالدین را که در خانه ایستاده ، خرسند. چون مرا دید که می آیم ، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم . با سیّد فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم تا آخر نسخه بحار منه .

و یکی از متوطنان حلّه که او سیّد فخرالدین حسن بن علی موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود در اثنای سخن فرمود که شیخ زین الدین علی بن فاضل مشارالیه در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است ، نازل شده است . پس از استماع این خبر مسرتّ اثر، چندان شادی و فرح رخ نمود که گویا پریدم و اصلاً توقف ننمودم و در خدمت سیّد فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم .

با سیّد داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم . او حال مرا از سیّد سؤال کرد. سیّد به او گفت که : (این شیخ فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است . صدیق و دوست شماست .)

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من ، صلاح الدین ، پرسید. زیرا که او ایشان را بیشتر می شناخت و من در آن اوقات نبودم ، بلکه در بلده واسط بودم . و در آنجا مشغول طلب علم بودم ، در پیش شیخ عالم کامل ، ابواسحق ابراهیم بن محمد واسطی امامی مذهب ، که خدا او را با ائمه طاهرین مشغول گرداند، به نزد او درس می خواندم .

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او مطلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت . از او پرسیدم آنچه را از دو مرد فاضل عالم عامل شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلی از اهل حلّه شنیده بودم .

شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اول تا آخر در حضور سیّد حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال ۶۹۹ نقل کرد و این صورت چیزی

است که از لفظ او شنیدم . اطال الله بقاءه و بسا می شود که در آن الفاظی که نقل کردم تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است .

فرمود حفظه الله تعالی که : چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی ، خدا او را هدایت کند. و در پیش او علم اصول و عربیت را می خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی می خواندم ، زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرآء سبعة و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی نمود. تعصب مذهب نمی کشید. از نیک ذاتی که داشت و هروقت که ذکر شیعه جاری می شود، می گفت که : (علمای امامیه چنین گفته اند.) به خلاف سایر مدرّسین وقتی که ذکر شیعه می شد، می گفتند: (علمای رافضه چنین گفته اند.) من به جهت عدم تعصب شیخ اندلسی مالکی تردد نزد غیر او را قطع کردم .

مدتی نزد او آن علوم مذکوره را می خواندم . پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبتی که با من داشت ، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می کردند. و اکثر ایشان همراه او روانه شدند تا آنکه به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می گویند. از بزرگترین شهرهای مصر است .

پس در مسجد ازهران ، ساکن و مدتی در آنجا درس می گفت . چون فضلالی مصر از قدوم او مطلع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او نزد او می آمدند و تا نه ماه در آنجا ماند و ما با او بودیم با حسن حال . ناگاه قافله ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان ، نامه ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود که : (مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آنکه از دنیا برود.) و او را تحریص به رفتن و ترک تاءخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیّه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آنها بودم زیرا که او را خداوند، هدایت کند با من دوستی شدید داشت .

پس روانه شدیم و چون اوّل قریه آن جزیره رسیدیم ، تب شدید عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت در من مشاهده نمود، به حال من رقت کرد و گریست و گفت : (بر من گران است مفارقت تو.) پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجّه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید به او

محلّق شوم و چنین به من معاده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید. خود، متوجّه اندلس شد و از آنجا تا بلد او از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود.

من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدّت تب ، قدرت بر حرکت نداشتم . پس در آخر روز سوم ، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه های آن قریه می گشتم . ناگاه قافله ای را دیدم که از بعضی از کوههای کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند. از حال ایشان پرسیدم . گفتند که اینها می آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه . (نسخه بحار).

پس دیدم که کسی می گفت : (اینها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند.) چون این را شنیدم شوق رافضیان ، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم . پس به من گفتند: (اینجا تا آن قریه ، مسافت بیست و پنج روز است و از اینجا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه ها به یکدیگر متصل است .)

پس ، از مردی از ایشان ، حماری به سه درهم کرایه کردم از برای قطع آن مسافت غیر معموره و چون به قریه های معموره رسیدم ، پیاده راه می رفتم از قریه ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آنکه به اول آن اماکن رسیدم .

به من گفتند که : (اینجا تا جزیره روافض ، مسافت سه روز است .) پس مکث نکردم و رفتم تا به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برجهای محکم و بلند دارد و با این ، در کنار دریاست .

پس از در بزرگ آن که آن را دروازه بربر می گفتند، داخل شدم و در کوچه های آن مرور می کردم و از مسجد قریه سوّال کردم و مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم . آن را مسجد بزرگی یافتیم که در جانب غربی آن بلد بود. در یک جانب نشستیم تا آن که قدری استراحت کنم ، ناگاه دیدم که مؤذّن اذان ظهر می گوید. به صدای بلند: حیّ علی خیرالعمل را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام خواند. مرا گریه دست داد.

آنگاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمه آبی که در زیر درخت جانب شرقی مسجد بود، می رفتند و وضو می ساختند. من به ایشان نگاه می کردم و شاد می شدم به سبب آن که می دیدم وضو را به نحوی می ساختند که از ائمه علیهم السلام نقل شده است .

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بستند و او پیشنمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند. فریضه و نافله و تعقیب و تسیح و من از شدّت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان بجای

آورم و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت ایشان . این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجه من شدند و از حال من سؤال کردند که : (از اهل کجایی ؟ و چه مذهب داری ؟) و من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم که : (از اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی هستم از مسلمانان و می گویم : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون .

ایشان به من گفتند که : (دو شهادت به تو فائده ندارد. مگر نگاه داشتن خون تو. چرا آن شهادت دیگر را نمی گویی ؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب .)

گفتم : (کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی کنید. خدا شما را رحمت کند.)

پیشنماز ایشان گفت : (شهادت دیگر آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متقیان و قائد و پیشوای دست و پا سفیدان ، علی بن ابیطالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عز و علی و خلفای آن جناب ، بعد از او، بلافصل که خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحبان امر و نهی قرار داده است و حجتهای خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده های خود.

زیرا که صادق امین ، محمد صلی الله علیه و آله رسول رب العالمین ، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حق سبحانه و تعالی . در شب معراج ندای عز و علی مشافهه شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است ، در شبی که او را از آسمانهای هفتگانه بالا برده است و به مرتبه قاب قوسین او اذنی (۸۷) رسانیده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آنجا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!)

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم ، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی ، تعب سفر از من زایل شد. و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم . پس از روی مهربانی متوجه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجه احوال من بودند و در عزت و احترام من می کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم . پیشنهاد ایشان شب و روز از من مفارقت نمی کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم که : (روزی ایشان از کجا می آید؟ زیرا که من مزرعه ای از برای ایشان ندیده بودم .)

او گفت : (روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضراء و بحر ابیض که از جزیره های اولاد حضرت صاحب الامر علیه السلام است ، می آید.)

گفتم : (در هر چند مدت می آید؟)

گفت : (در سال دو مرتبه . یک مرتبه این سال آمد، مرتبه دیگرش باقی است .)

گفتم : (چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟)

گفت : (چهار ماه .)

و من به سبب طول آن مدّت ، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزز و محترم بودم .

در روز چهارم ، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت مغربی که گفتند از آن جانب می آید کشتی طعام ایشان نظر می کردم . پس از دور شبی دیدم که حرکت می کرد واز بزرگ اهل بلد سؤال کردم که : (آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟)

گفتند: (نه ! آیا چیزی دیدی؟)

گفتم : (بلی !)

پس ایشان شاد شدند و گفتند که : (این کشتیها از بلاد فرزند امام است که در هر سال می آید.)

پس بعد از اندک زمانی ، کشتیها آمدند و بر حرف ایشان این وقت آمدن ایشان نبود. کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتیهای دیگر نیز آمدند. و همه آنها هفت کشتی بود. پس از کشتی بزرگ ، مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیاءتی بیرون آمد و داخل مسجد شد.

وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر را بجا آورد. چون از نماز فارغ شد، به من گفت که : (چه چیز است اسم تو؟ و گمان می کنم که اسم تو علی است .)

گفتم : (راست گفتی .)

به من به نحوی سخن می گفت که گویا مرا می شناسد. و گفت : (چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.)

گفتم : (بلی !) و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم : (ای شیخ ! چه می دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به مصر می رفتیم؟)

گفت : (نه !)

گفتم : (از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟)

گفت : (نه ! به حق مولای من صاحب الامر علیه السلام با تو نبودم .)

گفتم : (از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟)

گفت : (بدانکه در شهر صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه مرا خبر دادند به صفت و اصل تو و اسم و هیئت تو و اسم پدر تو و من رفیق توأم و ماءمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم .)

پس من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است . عادت او چنین بود که هر وقتی که می آید در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی ماند. و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آنها نمود و خطوط از ایشان گرفت . چنانچه عادت او بود. آنگاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم .

در روز شانزدهم ، دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می کردم و شیخ محمد، صاحب کشتی به من گفت که : (می بینم بر این آب ، بسیار نظر می کنی .)

گفتم : (به جهت آن نظر می کنم که این آب ، رنگ آب دریا نیست .)

گفت : (این است بحر ابیض یعنی دریای سفید. و در اینجاست جزیره خضرا. و این آب ، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن . به حکم خدای تبارک و تعالی ، کشتی دشمنان و سنیان چون داخل این آب شود، غرق گردد و هرچند که آن کشتیها در نهایت استحکام باشند. این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است .)

من از آن آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم . پس از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضراء رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش . از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم . در آن جزیره قلعه ها و دیوارها و برجهای واسعه دیدیم که در کنار آن دریا بود. نهرهای بسیار در آن بود بر انواع فواکه و ثمار. در آن بازارها و حمامهای متعدده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند.

دل من از شادی پرواز می کرد. شیخ محمد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم . از آنجا مرا به مسجد جامع بزرگ برد. در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم . در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود. مردم او را سید شمس الدین محمد عالم می گفتند. قرآن و فقه و اقسام علوم عربیّت و اصول دین را نزد او فرا می گرفتند و فروع را او از جانب حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه مساءله مساءله و قضیّه قضیّه و حکم حکم به ایشان خبر می داد.

چون من در حضور او رسیدم برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود. گزارش راه را از من پرسید. به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و اینکه شیخ محمد، رفیق من ، که مرا آورده است به امر سید شمس الدین عالم که خدا عمر او را طولانی گرداند، بود.

در یکی از زاویه های مسجد جای برای من مقرر نمود که : (این جای تو است . هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی .) من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آنجا راحت کردم . آن کسی که موکل من بود، به سوی من آمد و گفت : (از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند، برای آن که با تو شام خورند.)
گفتم : (شنیدم و اطاعت کردم .)

اندک زمانی گذشت ، سید سلمه الله با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم ، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم ، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم . تا هجده روز در آنجا ماندم .

پس در اوّل جمعه ای که با او نماز خواندم ، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت و جوب کرد! چون از نماز فارغ شد، گفتم : (ای سید من ! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت و جوب .)
فرمود: (بلی ! برای آنکه شرطهای آن ، همه موجود است .)
با خود گفتم : (شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.)

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم که : (آیا امام علیه السلام حاضر بود؟)

فرمود: (نه ! ولکن من نایب خاص آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم .)

عرض کردم که : (ای سید من ! آیا امام را دیدی ؟)

فرمود: (نه ! ولکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می شنید و شخص او را نمی دید و جدّ من سخن امام می شنید و شخص او را می دید.)

عرض کردم که : (ای سید من ! به چه سبب بعضی می بینند و بعضی نمی بینند؟)

فرمود: (ای برادر! حق سبحانه و تعالی فضل خود را به هریک از بندگان خود که می خواهد، می دهد و این از حکمتهای بالغه و عظمتهای قاهره حق سبحانه و تعالی است . (چنانکه حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیاء و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامتهایی . نسخه بحار) چنانکه حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به

نبوت و رسالت و وصایت مخصوص گردانیده است و ایشان را علامتهایی از برای خلق خود قرار داده و حجتها از برای خود گردانیده است و ایشان را وسیله قرار داده است بین خلائق و بین خود تا آنکه هر که هلاک گردد، با بیّنه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بیّنه زنده گردد. و زمین را از حجت خالی نمی گرداند از برای لطفی که نسبت به بندگان خود دارد ناچار است از برای هر حجت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سید سلمه الله تعالی دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستانها روانه شد و چون نظر کردم نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدیم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه های نیکو و شیرین از انگور و انار و آمروند و غیر آن که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم. در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو بُرد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید سلمه الله تعالی گفتم که: (کیست این مرد؟)

سید به من گفت که: (این کوه بلند را می بینی؟)

گفتم: (بلی!)

گفت: (در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه در آنجا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت، شاخه ها بسیار هست و در پیش آن درخت، قبه ای هست که به آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبه اند و من در هر بامداد روز جمعه بدان مکان می روم و در آنجا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز بجای می آورم و ورقه ای در آنجا می یابم که در آن ورقه نوشته است آنچه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. هرچه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام زیارت کنی.)

پس من به آن مکان رفتم و آن قبه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آنجا دیدم. آنکه مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگر مرا انکار نمود. آن رفیق گفت که: (من، این را با سید شمس الدین عالم دیدم.) پس او نیز به من التفات کرد و هر دو ایشان به من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم. وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم.

از آن دو خادم سؤال کردم که: (شما امام علیه السلام را دیده اید؟)

گفتند: (دیدن آن حضرت ممکن نیست! ما اذن نداریم که خبر دهیم به احدی.)

از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم . به در خانه سید شمس الدین عالم رفتم .

به من گفتند که : (سید به خانه شیخ محمدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی .)

من به نزد شیخ محمد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته ها را برای او نقل کردم . او فرمود که : (انکار آن خادم تو را، برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.)

من احوال سید شمس الدین سلمه الله را از او پرسیدم . گفت که : (سید از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سید و میان امام علیه السلام پنج پدر فاصله است و او نایب خاص آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیه رسیده است .)

شیخ صالح زین الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور غروی یعنی نجف اشرف ، که بر مشرف او باد سلام ، گفت که : (من از سید شمس الدین عالم که خدا طولانی گرداند بقای او را، اذن گرفتم که بعضی از مسایل که محتاجم ، از او فراگیرم وقرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکله دینیّه و غیر آن را از او بشنوم .)

گفت : (هرگاه تو را ناچار است به این ، اول ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما.)

و چون می خواندم به مواضع مختلفه آن می رسیدم ، می گفتم که : حمزه در این جا چنین گفته است و کسایب چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابو عمرو بن کثیر چنین گفته است .

سید سلمه الله فرموده است که : ما اینها را نمی شناسیم . بدرستی که قرآن بر هفت حرف نازل شده است پیش از هجرت از مکه تا مدینه .

بعد از آن چون رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّه الوداع را به جای آورد روح الامین ، جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت : (یا محمد! قرآن را بخوان بر من تا آنکه به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شاءن نزول آن را.)

حاضر شد نزد آن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه .

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قرآن را از اول تا آخر خواند و هر جایی که اختلاف بود، جبرئیل برای حضرت رسول بیان می کرد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنها را در پوستی نوشت . پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است .

من گفتم : (ای سید من ! می بینم بعضی آیات را با بعضی دیگر مربوط به ماقبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است .)

گفت : (بلی ! امر چنین است که می گویی و باعث این امر، آن است که چون سید بشیر، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو نفر آنچه را که کردند از غصب خلافت ظاهریه .

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه ای گذاشت و به سوی ایشان آورد در مسجد و به ایشان فرمود که : (این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند، بر شما عذری نباشد.)

پس (فرعون این امت) و (نمرود این امت) گفتند که : (ما محتاج به قرآن تو نیستیم !)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: (به تحقیق که حبیب من ، محمد صلی الله علیه و آله مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم .)

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود بازگشت و می گفت : (خداوندا ! که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و رد کننده ای نیست از آنچه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی برایشان در روزی که عرض کرده می شویم .)

پس ، پسر ابو قحافه در میان مردم ندا کرد که : (هر که در نزد او آیه ای از قرآن یا سوره ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.)

پس ، ابو عبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند. و آنچه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آنها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت این آیات با هم مربوط نیستند.

و قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه جمع کرد به خط خود، محفوظ است نزد صاحب الامر علیه السلام . در آن قرآن هر چیزی هست حتی ارش خراشی که در بدن کنند و اما این قرآن ، پس شک و شبهه نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده از حضرت صاحب الامر علیه السلام .

شیخ فاضل ، علی بن فاضل گفت که : (از سید شمس الدین سلمه الله مسایل بسیار فرا گرفتم که آنها زیاده از نود مسأله است و من آنها را در مجلّدی جمع کردم و آن را (فواید شمسیه) نامیدم و مطلع نمی گردانم بر آنها مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی .)

پس در جمعه دوم که جمعه وسط ما بوده است از نماز فارغ شدیم . سید سلمه الله در مجلس نشست که از برای مومنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردیم . فرمود که : (اینها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرجند.)

من اذن گرفتم که بیرون روم و بدیشان نظر نمایم . مرا اذن داد و بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم ، دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه . به مسجد برگشتم به نزد سید سلمه الله و او به من فرمود: (دیدی عسکر را؟)

گفتم : (بلی !)

فرمود: (آیا شمرده ای ایشان را؟)

گفتم : (نه !)

فرمود که : (عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیّت خود. بدرستی که او جواد و کریم است .)

گفتم : (ای سید من ! کی خواهد فرج شد؟)

گفت : (ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلق به مشیّت حق سبحانه و تعالی است و شاید که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج او می کند.

از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولیّ خدا به اسم خدا. بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اول آن است که گوید: اَزَفَتِ الْأَرْفَةَ. (۸۸) ای گروه مؤمنان!

و ندای دوم: الا لعنة الله على القوم الظالمين لال محمد عليهم السلام. آن ظالمانی که ظلم به آل محمد کردند.

و ندای سوم آن است که: بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید که: خداوند عالم، حضرت صاحب الامر (م

ح م د بن الحسن مهدی را، نسخه بحار) فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید.)

گفتم: (ای سید! من مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: (هر که در

غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم به تحقیق که دروغ گفته است.) پس با این، چگونه در میان شما کسی هست

که می گوید که من آن حضرت را دیدم.)

گفت: (راست می گویی. آن حضرت، این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشاوندان

خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس، حتی آنکه شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن

احوال او و اکنون زمان طولانی گردیده است و دشمنان از او مایوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است

و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند.)

از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت، در غیبت کبری، امام علیه السلام را گاهی

می بینند.

گفتم: (ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح

فرمود. آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟)

فرمود: (بلی! آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و

فرمود: بر ایشان حلال است.)

عرض کردم: (آیا شیعیان از آن کنیز و غلام بخرند از سبی عامه؟)

گفت: (از سبی عامه و غیر عامه، زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود که با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان

معامله می کنند و این دو مسأله زیاد بر آن نود مسأله است.)

سید سلمه الله فرمود: (حضرت قائم علیه السلام از مکه بیرون می آید در مابین رکن و مقام، در سال طاق، پس باید که مؤ

منان انتظار برند.)

عرض کردم که: (ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آنکه خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.)

گفت: (ای برادر! حضرت پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو مخالفت آن حضرت. بدرستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده ای. جایز نیست از برای تو زیاده از این از ایشان دوری کنی.)

پس من از این سخن متاثر گردیدم و گریستم و گفتم: (ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت ماندن دهد؟)

فرمود: (مراجعه در امر تو جایز نیست.)

گفتم: (مرا اذن می دهی که آنچه را دیدم حکایت کنم؟)

گفت: (باکی نیست اینکه حکایتی کنی از برای مؤمنان تا آنکه مطمئن گردد دل‌های ایشان، مگر فلان و فلان امر! و تعیین نمود چند چیز را که آنها را نگویم.)

عرض کردم: (ای سید من! آیا ممکن هست نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟)

فرمود: (نه! بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.)

گفتم: (ای سید من! از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده ام.)

فرمود که: (تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سر من راء می رفتی و اول مرتبه رفتن بود به سوی سر من راء و رفیقان تو پیش رفتند، تو در عقب ماندی! پس به نهری رسیدی که آب در آن نبود. در آن وقت سواره ای را دیدی بر اسب شهباسوار بود و در دست او نیزه بلندی بود که سر آن نیزه، آهن دمشق بود. چون او را دیدی ترسیدی از برای رخت خود! چون به نزدیک تو رسید، فرمود: (مترس! برو که رفیقان تو انتظار تو می برند در زیر درخت.)

پس مرا به خاطر آورده است والله آنچه که بوده است. عرض کردم: (ای سید من! چنین بود که فرمودی.)

گفت: (مرتبه دیگر وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به سوی مصر می رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله بازماندی و در آن وقت، بسیار ترسیدی. پس به سواره ای برخوردی که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه ای بود و به تو فرمود: (برو و مترس و برو به سوی قریه که جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه های چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلصند و دوست دوستان علی بن ابیطالب و ائمه معصومین علیهم السلام از ذریه اویند.)

ای پسر فاضل! آیا چنین بود؟)

عرض کردم: (بلی! من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤ ال نمودم. بی تقیه گفتند: (ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین، علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین علیهم السلام از ذریه اویسیم.)

به ایشان گفتم که: (شما از کجا این مذهب را قایل شده اید؟ و کسی به شما رسانیده است؟)

گفتند: (ابوذر غفاری رضی الله عنه در وقتی که عثمان او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود و معاویه او را بر زمین ما فرستاده بود. پس این برکت از او به ما رسید.)

و چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود محلق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند، بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.)

پس عرض کردم: (ای سید من! آیا امام علیه السلام حجّ می کند در هر مدتی بعد از مدتی؟)

گفت: (ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است! پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا پیا نمی شود مگر به برکت وجود او و وجود آباء او علیهم السلام؟ بلی! حجّ می کند در هر سال و زیارت می کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس علی مشرفیها السلام و به زمین ما بر می گردد.)

پس، سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامه ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است: لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله. یعنی نیست خدایی مگر خداوند یگانه و محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست و علی ولی و دوست خداست و محمد بن الحسن علیه السلام پیا دارنده امر خداست.

سید، پنج درهم از آن دراهم به من عطا نمود و من از برای برکت، آنها را نگاه داشتم. سید سلمه الله مرا با آن کشتیهایی که آمده بودم، برگردانید تا رسیدم به آن بلده از بربر که اول مرتبه به آنجا داخل شده بودم و گندم و جو به من داده بود و من آنها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود گردیدم و از راه اندلس نرفتم، برای امتثال امر سید شمس الدین عالم که خدا عمر او را طولانی گرداند و از آنجا با حاج مغربی به مکه رفتم و حجّ کردم و به عراق برگشتم و می خواهم که در مدّت عمر خود در نجف بمانم تا مرگ مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: (من ندیدم که در آنجا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابوجعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل حلّی یعنی محقق رحمه الله علیهم را.)

ایضا شیخ مذکور شیخ علی بن فاضل گفت: (آن وقتی که در آن بقعه مقدّسه بودم تا این وقت که در حلّه از برای شما نقل می کنم، مدت هشت سال و نیم شده.)

و چون شیخ علی بن فاضل از حلّه بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامه نمود به سبب وعده ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل در اقلیم مازندران از بلده ای بود که آن را ابریم می گویند. واللّه الهادی مؤلف گوید که: علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی در (ریاض العلماء) نقل نمودند از رساله جزیره خضراء که صاحب رساله گفت: (یافتم به خط شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.) و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح آخوند ملاکاظم هزار جریبی تلمیذ استاد اکبر علامه بهبهانی در کتاب (مناقب) خود گفته که: (این حکایت منقول است از خط شیخ اجل افضل اعلم اعمال اکمل عمده الفقهاء والمجتهدین مجدد مراسم الائمه الطاهرين عليهم السلام محمد بن مکی مشهور به شهید به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقه معتمد به لفظ عربی.) و ترجمه آن به فارسی چنین است که:

(شیخ بزرگوار شهید سعید مشارالیه، می فرماید که: به خط پیشوای دانا، فضل بن یحیی ... الی آخره.)

و از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد آنکه میرمحمد لوحی معاصر علامه مجلسی در کتاب (کفایة المهتدی فی معرفه المهدی علیه السلام) با آن که در نقل علامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیار زده و ایراد کرده با این حال می گوید در موضعی از کتاب که: (این کمترین خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین تلیف نمودم. الخ)

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هرچند جزئی، می داشت برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علامه مذکور که چنین قصّه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است نقل کرده.

عالم جلیل و حبر نبیل ، شیخ اسدالله کاظمینی در اوّل (مقایس) در ضمن مناقب محقق ، صاحب شرایع ، می فرماید: (رئیس العلماء، حکیم الفقهاء، شمس الفضلاء، بدر العرفاء، المنوه باسمه و علمه فی قصه جزیره الخضراء. الخ)

در (کشف القناع) در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقی حکمی از آن جناب می فرماید: و از آن جمله است قصه جزیره خضراء معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن .

شهید ثالث ، قاضی نور الله رحمه الله در کتاب (مجالس المؤمنین) فرموده : (مخالف و مؤالف بنا بر روایات صحیحه صریحه متفقند بر آنکه در زمان ظهور، تمام دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمینها مدون است ، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد. ظلمه و جابره روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت منور خواهد شد. و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت ربّ العزّه به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند به تصرف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیّه آن حضرت به آن راه نباشد.

مَحال (۸۹) مناسب حال در آنجا برای خود و ملازمان خاص سراپرده اختصاص ، ترتیب فرماید. و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صوابدید یقینی آن حضرت باشد، در آنجا قیام و اقدام نماید. چنانکه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود.) انتهی .

از این کلام شریف ، معلوم می شود که این قصه در آن طبقه ، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در (ریاض العلماء) و غیره ، از آن نقل می کنند، مذکور است که : جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان آن را جزیره رفضه می گویند. ساکنان آن ساحل ، همگی امامیه اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه به کشتیها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدّسه است ، می آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می کند و مراجعت می نماید.

پوشیده نماند که اسم والد محقق ، حسن است . او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصه مذکوره تحریف شده یا آنکه اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آنجا او را به این جدش نسبت می دهند. امّا فضل بن یحیی ، راوی اصل حکایت ، او از معروفین علماست .

شیخ حرّ در (امل الامل) می فرماید: (شیخ مجدالدین ، فضل بن یحیی بن المظفر الطیبی کاتب ، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است ؛ روایت می کند که کتاب (کشف الغمّه) را از مؤلفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه ای است به سنه ۶۹۱. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محل خود. و ایشان دوازده نفرند.)

و فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در (ریاض العلما) می فرماید: (من نسخه کهنه ای از (کشف الغمه) دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه ۶۹۹ در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضا علیه السلام و آنچه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.)

و مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطلاع احدی بر آن ، با این همه تردد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آنها و محبوب بودنش از انظار خلائق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد.

عجب از این است : سد اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین ، به صریح قرآن و کسی خبر ندارد و در مجلد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آنکه تاءلیف یکی از علمای اهل سنت است که او گفته : بلد مهدی ، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را مهدی فاطمی و برای آن قلعه ای قرار داد و از برای آن درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار. و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت : (الان ایمن شدم بر فاطمیین.)

شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش در اوّل جزو کتاب (مقتضب الاثر) روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت : بدرستی که عبدالملک بن مروان مرا خواست .

پس گفت : (ای ابو عمر! بدرستی که موسی بن نصر عبدی و او عامل عبدالملک بود، در مغرب نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی الله ، سلیمان بن داوود علیهما السلام امر فرمود جن را که بنا کنند آن را پس جمع شدند عفریتها از جن در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داوود! و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و بدرستی که در اوست از گنجهایی که پنهان نموده آنها را در آنجا سلیمان .

و به تحقیق که من اراده کرده ام که بدست آورم مسافرت به سوی آن را. خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و اینکه احدی در هم آن نیفتاد مگر آن که واماند از رسیدن به آنجا، مگر دارا پسر دارا.

چون اسکندر او را کشت ، گفت : والله که من طی نمودم زمین و همه اقالیم را و زیر فرمان من درآمدند اهل آنها و هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه آن را به زیر قدم خود درآوردم ! جز این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آنجا رسید و بدرستی که سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آنجا رسیده . پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال .

پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آنها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آنجا موانعی است . عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود برای عملی که داشت .

پس ، چون مستعد شد، بیرون رفت و به آنجا رسید و آن را دید و احوال آنجا را ذکر نمود و پس از مراجعت ، کیفیت آنجا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت که چون روزها گذشت و توشه ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه ای که اشجار داشت و آبش مشروب و به قلعه آن شهر رسیدیم .

پس در محلی از آن قلعه ، کتابتی دیدم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این ابیات بود:

لیعلم المرء ذوالعز المنیع ومن

یرجو الخلود وما حی بمخلود

لو ان خلقا ینال الخلد فی مهل

لنال ذاک سلیمان بن داوود

ساءلت له القطر عین القطر فایضه

بالقطر منه عطاء غیر مردود

فقال للجن ابنوا لی به اثرا

یقی الی الحشر لایبلی و لایؤد

فصبروه صفاحا ثم هيل له
الى السماء باحكام وتجويد
وافرغ القطر فوق السور منصلتا
فصار اصلب من صماء صيخود
وبث فيه كنوز الارض قاطبة
وسوف تظهر يوما غير محدود
وصار فى بطن قعر الارض مضطجعا
مصمدا بطوايق الجلاميد
لم يبق من بعده للملك سابقه
حتى يضمن رمسا غير اخدود
هذا ليعلم ان الملك منقطع
الا من الله ذى النعماء والوجود
حتى اذا ولدت عدنان صاحبها
من هاشم كان منها خير مولود
وخصه الله بالايات منبعثا
الى الخليقة منها البيض والسود
له مقاليد اهل الارض قاطبة
والاوصياء له اهل المقاليد
هم الخلايف اثنا عشرة حججا
من بعده الاوصياء السادة الصيد
حتى يقوم بامر الله قائمهم
من السماء اذا ما باسمه نودى

چون عبدالملک آن کتاب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک ، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب ، به آنچه خود مشاهده کرده بود از این قصه و در نزد عبدالملک بود محمد بن شهاب زهری . پس به او گفت : (چه می بینی در این امر عجیب ؟)

زهری گفت : (می بینم و گمان می کنم که جنیانی موکل بودند بر آنچه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آنها و به خیال هر که خواست به آنجا بالا رود، تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت .) عبدالملک گفت : (آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان چیزی می دانی ؟)

گفت : (باز دار خود را از این ، ای امیرالمؤمنین !)

عبدالملک گفت : (چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگترین مقصود من است . هرآینه بگو البته سخت تر چیزی که نزد تو است مرا بد آید یا خویش آید.)

زهری گفت : (خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه ، دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله .)

پس عبدالملک گفت : (هر دو شما دروغ گفتید. و پیوسته می لغزید در سخنان خود. این مهدی ، مردی است از ما.)

زهری گفت : (اما من ، پس روایت کردم آن را برای تو از علی بن الحسین علیهما السلام . پس اگر خواستی سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آنچه برای تو گفتم . پس اگر او دروغ گفت ، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت ، خواهد رسید به شما پاره ای از آنچه به شما وعده دادند.)

عبدالملک گفت : (مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی تراب . ای زهری ! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی .)

زهری گفت : (برای تو باد بر من این معاهده . یعنی عهد کردم به کسی نگویم .)

و سالهای طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است ، خصوص اهل اسلام که به برکت وجود خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و تزکیه و تکمیل آن جناب ، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن (۹۰) صنایع عجیبه و آثار غریبه حق جلّ و علی از همه امم ، اکمل و اعلم شده اند، راه استبعادی ندارند؛ بلکه اهل سنت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را اسباب طعن و سخریه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند. اگرچه تائیدی نکند اصل مذهب ، ایشان را.

چه اشعریه ایشان که حال ، مستقر شده مذهب اهل سنت در آنها، می گویند: در مقام بیان عموم قدر خداوند عزوجل و تاءثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی که جایز است در پیش روی ما کوههای بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلائی باشد به رنگهای گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آنها و نور خورشید بر آنها تابیده باشد و آنها به سبب تابش شعاع آفتاب درخشنده باشند و چشم و صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوهها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوهها را نبیند.

و می گویند جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلائقی که نداند شمار آنها را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آنها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان به استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد و در آنجا با این حال نشود هیچ حسی و حرکتی از آن جماعت و نبیند صورت احدی از ایشان را و در سیرش برنخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آنها منحرف شوند از او و به طرف راست یا چپ از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثالها که مضمون و مُحصل آن عقاید تمام اشعریه است .

و اما امامیه : پس ایشان در باب معجز رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم نظیر حکایت مزبوره از این جهت اخبار بسیاری نقل نمودند، چنانچه سابقا اشاره شد. بلکه اخبار بسیاری که متواتر است به حسب معنی نقل نموده اند که در طرف مشرق و مغرب ، دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگر را جابلقا. بلکه شهرهای متعدده و اینکه اهل آن شهرها از انصار قائم علیه السلام هستند و با آن جناب خروج می کنند و بر اصحاب سلاح سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و اینکه ائمه علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می رفتند و معالم دین به آنها می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه به ایشان تعلیم می کردند.

ایشان از عبادت ، کلال و ملال نگیرند. تلاوت می کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می کنند از ائمه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را. پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب ، منشرح می شود سینه های ایشان به جهت آن که می شنوند از ایشان و آنها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان .

هرگاه ببینی ایشان را، می بینی خشوع و استکانت و طلب آنچه نزدیک می کند ایشان را به خداوند عزّ و جلّ و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان . چون جوانی از ایشان ، پیری را ببیند، می نشیند در نزد او مثل نشستن بنده و بر نمی خیزد مگر به اذن او. انتظار می کشند قائم علیه السلام را و از خدای تعالی می خواهند که آن حضرت را به ایشان بنمایاند و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه ، داناترند از جمیع خلائق به مرادات امام علیه السلام .

پس هرگاه امر فرماید امام ، ایشان را به امری ، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن تا آنگاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب از خلائق ، در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی ، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

امام علیه السلام با ایشان جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس ، مابین جابلسا و جابلقا، وارد نمی شوند بر اهل دینی مگر آن که می خوانند ایشان را به سوی خدای عزّوجلّ و به سوی اسلام و اقرار به محمّد صلی الله علیه و آله و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السلام .

پس هرکس از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام ، او را به حالش می گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرر می نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمّد صلی الله علیه و آله و دین اسلام ، او را می کشند. در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند، از آن وقت انتظار می کشند ظهور قائم علیه السلام را.

و فرمودند: چون امام نزد ایشان نرود، گمان می کنند که این از روی سخط و غضبی است . مراقبند آن وقتی را که امام نزد ایشان می رود. هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند. از فلان و فلان بیزاری می جویند و غیر اینها. از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهر و طریقه اهل شریعت نتوان حمل نمود آن همه تفصیل را بر عالم مثال یا بر منازل قلبیه اهل حال ، چنانچه اهل تاءویل می کنند.

وضوح وجود این دو شهر در ارض یا در قطعات منفصله از آن ، چنانکه بعضی از محققین احتمال دادند، در عصر سابق به مثابه ای بود که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا در میان میدان در جمله کلمات شریفه ، در مقام اتمام حجّت ، می فرماید: (والله مابین جابلسا و جابلقا پسر پیغمبری نیست غیر از من .) چنانکه در خبری دیدم که حال ، محل آن در نظرم نیست و فیروزآبادی در قاموس می گوید: (جابلس به فتح با و لام یا سکون آن ، شهری است در مغرب . نیست ورای

آن آدمیزادی . و جابلق شهری است در مشرق .)

شیخ حسن بن سلیمان حلّی ، تلمیذ شهید اوّل ، در کتاب مختصر، خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اّتهم منافقی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که گاهی شبها از مدینه بیرون تشریف می برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت ، او را به یکی از شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آنجا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود: اّتکال اهل آنجا بر لعن آن منافق در زرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می افشاندند، فوراً سبز می شد و خوشه می آورد و می رسید. پس درو می کردند و در هفته دیگر که حضرت تشریف بردند، با آن جناب برگشت . خبر طولانی است . غرض اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین ، بلکه قاطبه ملیین تنبیه شریف .

مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سیّد شمس الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت خمس را بر شیعیان در ایّام غیبت و تصدیق سیّد، آن خبر را، مراد ظاهر آن نیست ! چنانکه مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات چنانکه از سالار و محقق سبزواری و صاحب (حداقق) و (غیبت)، چنانکه صاحب مدارک و محدّث کاشانی گفته اند.

نظر به ظاهر جمله ای از اخبار که فرمودند: (ما حلال کردیم خمس را بر شیعیان تا آنکه نطفه ایشان پاک باشد.) و بر این مضمون و قریب به آن اخبار بسیار است ؛ امّا چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن بلکه تشدید و تاءکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن .

توقیع شریف در جواب جمله ای از مسایل

و کافی است در این مقام ، توقیع شریف که وارد شده از امام عصر علیه السلام بر دست ابی جعفر محمّد بن عثمان ، نایب دوم . چنانکه صدوق در (کمال الدین) روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله ای از مسایل که یکی از آنهاست که :

(اما آنچه سؤال کردی از آن امر خمس . کسی که حلال می داند آنچه در دست اوست از اموال ما و تصرف می کند در آنها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما، پس هر کس چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

پس به تحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است : (کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند، ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده . پس هر که ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او.)

می فرماید خداوند: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**. (۹۱)

در موضعی از این توقیع است که : (کسی که بخورد از ما چیزی را، پس بدرستی که می خورد در شکم خود آتش را و زود باشد که در آیند در آتش افروخته .)

و در توقیع دیگر آن جناب است که :

(بسم الله الرحمن الرحيم . لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما یک درهم را ... الخ)

راوی توقیع ، ابوالحسین اسدی ، می گوید: پس من در نفس خود گفتم که : (این عذاب ما تهدید در حق هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را، پس چه فضیلتی است در این ، از برای حجت علیه السلام ؟) پس ، قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع . پس یافتیم آن را که منقلب شده به آنچه در دلم افتاده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی .)

و در بعضی اخبار قسم خوردند که : (هر آینه سؤ ال می کنم روز قیامت از آنها که خمس را می خورند. سؤ ال با اصرار و مذاقه و غیر اینها.)

و لهذا محققین فقهاء رضوان الله عليهم از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیدند. و حمل کردند بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقصای از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان ، تصرف در آنها در ایام غیبت ، مثل خمس زمینها که از کفار، مسلمانان به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام صلوات الله علیهما و تمام زمین موات از آن و تمام آنچه بدون اذن گرفتند یا اهلش هلاک یا متواری شدند و بالای کوهها و میان دریاها و نیزارها و غیر آنها و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کفار یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبه و امثال آن در دست شیعه می افتند.

چون خمس ، متعلق است به عین مال ، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی دهند و خریدن از غنائمی که مخالفین از کفار در جنگها می گیرند که همه آنها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلق گرفته خمس به عین آن ، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و در ذمه بگیرد و تصرف کند در آن مال .

بالجمله بر متاءمل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است . بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مستحقین ، نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آنکه صاحب آن به اذن فقیه ماءمون صرف کند یا به

حاکم مطاع در دین مأمون امین دهد که به اهلش برساند. زیرا راهی در تصرف در مال آن جناب عجل الله فرجه نیست مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و مافیها تا لازم باشد حفظ آن. مثل حفظ اموال غائبین به دفن کردن و دست به دست وصیت نمودن به آن تا ظهور موفور السرور، چنانچه بعضی از علما فرموده اند، بلکه با وجود ضعفا و عاجزین و اراذل و ایتام از سادات و غیرهم و شدت احتیاج اینها و تمام استغنائی آن جناب. البته راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محل آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصر و عارف به حق ایشان و مستضعف مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است. چه متیقن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می دهند در ایام سلطنت ظاهره و سیره و سلوک آن حضرت و اصحابش مانند سیره جدش، امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباسهای درشت و طعامهای خشن بی خورش.

شیخ مقدم، محمد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت به چند سند از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (چه تعجیل می کنند در خروج قائم علیه السلام؟ پس قسم بخدا که نیست لباس او مگر غلیظ و نه طعام او مگر درشت یا بی خورش و نیست کار مگر شمشیر و مردن در زیر سایه شمشیر).

در خبر دیگر فرمود: (نیست طعام او مگر جو زبر).

و نیز روایت کرده از خالد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضا علیه السلام. پس فرمود: (شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز!)

گفت: (چگونه است؟)

فرمود: (هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق، یعنی از کثرت کشتار و کشش و قوم بر روی زینهای خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن.)

در دعوات رواندی مروی است که معلی بن خیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: (اگر این امر در شما می شد، هر آینه زندگی می کردیم با شما.)

فرمود: (والله اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست مگر اکل درشت و لبس خشن.)

و به مفضل بن عمر فرمود: (اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام.)

و گذشت در باب شمایل که : (آن حضرت شبیه ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.)

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف . پس نظر کرد به سوی من و فرمود: (یا مفضل ! چه شده که تو را مهموم می بینم ؟ و رنگت متغیر شده ؟)

گفت : (گفتم : فدای تو شوم ! نظر کردم به سوی بنی عباس و آنچه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت . پس اگر آنها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم .)

پس فرمود: (ای مفضل ! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز یعنی برای عبادت و جهاد و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن ، شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الاّ پس آتش جهنّم است ، پس آن سلطنت از ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم . آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این ؟)

نیز روایت نموده از عمر و بن شمر که گفت : بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلّقان آن جناب و مردم رو به آن جناب سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند مگر آن که جواب می داد از آن . پس من از گوشه خانه گریستم . فرمود: (چه چیز تو را به گریه آورد ای عمرو!؟)

گفتم : (فدای تو شوم ! چگونه گریه نکنم و آیا در این امّت مثل تو هست و حال آنکه در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته ؟)

فرمود: (گریه مکن ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آنکه تو می گویی ، نیست مگر اکل جشب و لبس خشن . مثل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام و الان پس معالجه اغلال است آتش جهنّم .)

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: (هرگاه قایم ما اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام .)

و بر این مضمون ، اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از ماءکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنانچه رسیده که در دولت حقّه ، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش بر سر گیرد و در بلاد سیر کند و طالبِ مستحق شود، کسی را پیدا نکند. نه آنکه مراد از غنای ایشان کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید. پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه ؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود. پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام ، باید سیره و سلوک آن جناب و جدّش ، امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار دهند و از آن تخطی نکنند و گرنه مهیای جواب باشند. واللّه العاصم

حکایت سی و هشتم : نقل میرزا محمد تقی مجلسی

عامل فاضل متقی ، میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمهم الله نواده دختری علامه مجلسی که ملقب است به الماسی در رساله (بهجة الاولیاء) فرمود، چنانچه تلمیذ آن مرحوم ، فاضل بصیر المعی سید محمد باقر بن سید محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب (نورالعیون) از او نقل کرده که گفت : بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه ۱۱۳۶ هجری نیز هنوز در حیات است ، گفته که :

روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار بر روی آب حرکت می نمودیم . اتفاقاً کشتی ما شکست و آنچه در آن بود غرق گشت و من به تخته پاره ای چسبیده بودم ، در موج دریا حرکت می نمودم . تا بعد از مدّتی بر ساحل جزیره خود را دیدم . در اطراف جزیره گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرائی رسیدم . در برابر خود کوهی دیدم . چون به نزدیک آن رسیدم ، دیدم که اطراف کوه ، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه ها به مشام می رسد. باعث انبساط و زیادتى شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم ، در وسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر، سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آن ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی ، بزرگتر بود دیدم به سرعت تمام متوجّه من گردیده ، می آید.

من گریزان شدم به حق تعالی استغاثه نمودم که : (پروردگارا ! چنانکه مرا از غرق شدن نجات بخشیدی ، از این بلیّه عظیم

نیز خلاصی کرامت فرما !)

در آن اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سرعت تمام، از دم مار بالا رفته، وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بیرون آورد و بر سر آن مار فرو کرد و باز بر آورد و ثنیا فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت و آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد و چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود، به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آنکه اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان چیزی باقی نماند. چون نزدیک رفتم دیدم که استخوانهای او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردیده، می توان از آن بالا رفت.

با خود فکری کردم که: (اگر در اینجا بمانم از گرسنگی بمیرم.) پس توکل بر جناب اقدس الهی نمودم و پا بر استخوانها نهادم و از کوه بالا رفتم. از آنجا رو به قلّه کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم! رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آنجا روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه ها خوردم و در بعضی از آن غرفه ها پنهان می شدم و تفرّج آن باغ را می کردم.

بعد از زمانی دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می رفت. پس پیاده شدند و اسبهای خود را سر دادند و بزرگ ایشان، در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی سفره کشیدند و چاشت حاضر کردند؛ پس آن بزرگ به ایشان فرمود که: (میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.)

پس به طلب من آمدند. من ترسیدم و گفتم: (مرا معاف دارید.)

چون عرض کردند، فرمود که: (چاشت او را همانجا برید تا تناول نماید.)

و چون از چاشت خوردن فارغ شدیم مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید، فرمود که: (می خواهی به اهل خود برگردی؟)

گفتم: (بلی!)

پس یکی از آن جماعت را فرمود که: (این مرد را به اهل خودش برسان.)

پس با آن شخص بیرون آمدیم. چون اندک راهی رفتیم، گفت: (نظر کن. این است حصار بغداد!)

و چون نظر کردم ، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم . در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده ام . از بی طالعی خود از شرفی چنین ، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم . مؤلف گوید: شرح احوال میرزا محمد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمه الله بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق قبل از نقل این حکایت گفته که او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که آن وقت (در آن روز خ) در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکاء، گوی سبقت از همگان می ربوده . در فقه و حدیث مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمید الخصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده ، مستفید گردیده بودم . والحق بیش از پدر مهربان اظهار توجه به این ضعیف می فرمود و اول اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه صادره از آن بزرگوار بوده . در سنه ۱۱۵۹ به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردیده . انتهی .

او را الماسی به جهت آن می گویند که پدرش میرزا کاظم متمول و با ثروت بود، الماسی هدیه کرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی .

حکایت سی و نهم : نقل میرزا محمد تقی الماسی

و نیز سیّد محمد باقر مذکور در کتاب (نور العیون) روایت کرده از جناب میرزا محمد تقی الماسی که در رساله (بهجة الاولیاء) فرموده که : (خبر داده مرا ثقه صالحی از اهل علم از سادات شولستان ، از مرد ثقه ای که گفت :

اتفاق افتاده در این سالها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت . پس مهمانی کردند تا آنکه رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. دید شخصی را که که به او رسید و به او گفت : (برو نزد فلان تاجر و بگو: می گوید محمد بن الحسن علیهما السلام : (بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما.) پس بگیر آن اشرفیها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.)

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند. پس آن تاجر به او گفت : (که گفت این را به تو، محمد بن الحسن علیهما السلام به نفس خود؟)

پس بحرینی گفت : (آری !)

پس تاجر گفت : (شناختی او را؟)

گفت : (نه !)

گفت که : (او صاحب الزمان عليه السلام بود و این اشرفیها را نذر کرده بودم برای آن جناب .)

پس ، آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب ، نذر مرا قبول کرد نصفی از آن اشرفیها را به من دهی و من عوض آن را به تو بدهم . پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که : (من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه .)

حکایت چهلّم : نقل سیّد فضل الله راوندی

سیّد جلیل مقدم ، سیّد فضل الله راوندی در کتاب (دعوات) نقل کرده از بعضی از صالحین که او گفت : صعب شده بود در بعضی از اوقات بر من برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود . پس دیدم صاحب الزمان صلوات الله علیه را در خواب و فرمود به من : (بر تو باد به آب کاسنی ! پس ، بدرستی که خداوند آسان می کند بر تو این کار را .)

آن شخص گفت : (پس ، من بسیار خوردم آب کاسنی را . پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز .)

حکایت چهل و یکم : ابو راجح حمّامی

علامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب (السلطان المفرج عن اهل الایمان) تاءلیف عامل کامل ، سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته : مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابوراجح حمّامی که در حلّه بود .

بدرستی که جماعتی از اعیان ، امثال اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد ، محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی که گفت : در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود ! پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند . پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند . چون حاضر شد ، امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند ، حتی صورت او را آنقدر زدند که از شدّت آن ، دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند . بینی او را سوراخ کردند . ریسمانی از موی را داخل سوراخ بینی او کردند . سر آن ریسمان مویین را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از عوّانان خود داد . و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند .

پس ، آن اشقیاء او را بردند و چندان زدند تا آنکه بر زمین افتاد و به هلاکت رسید . پس ، آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود . حاضران گفتند که : (او مردی پیر است و آنقدر جراحت به او رسیده که او را خواهد

کشت و احتیاج به کشتن ندارد، خود را داخل خون او مکن.) و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد که او را رها نمودند.

رو و زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد. پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند. دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستههای روی او زایل شده بود.

پس، مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند. گفت که: (من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه، تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر والزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود: (بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.)

پس صبح کردم در این حالت که می بینی.

و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که: (قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجع، مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع و من دائم به آن حمام می رفتم که او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم. پس در صبح روز دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند؛ پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت.)

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نمود. حاضر شد و دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته! پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شده و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود و بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن، چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث، فایده نبخشید.

حکایت چهل و دوم: معمر بن شمس

و نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمر بن شمس بود و او را مدور می گفتند، پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حلّه بود، اجاره می کرد و آن قریه وقف علویین بود و از برای او نایبی بود که غلّه آن قریه را جمع می کرد و او را ابن الخطیب می گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولی نفقات او بود که او را عثمان می گفتند و ابن الخطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ، ضدّ او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین مجادله می کردند.

پس روزی اتفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام ، در برس که در نزدیکی تل نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند. پس ابن الخطیب به عثمان گفت که : (ای عثمان ! الان حق را واضح و آشکار می نمایم . من بر کف دست خود می نویسم نام آنها را که دوست دارم که ایشان ، علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اند و تو بر دست خود بنویس نام آنها را که دوست داری که فلان و فلان و فلان ! آنگاه دست نوشته من و تو را با هم می بندیم و بر آتش می داریم ؛ دست هریک که سوخته است آن کس بر باطل است و هرکس دست او سالم مانده است ، او بر حق است .)

و عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد. رعیت و عوام که در آنجا حاضر بودند بر عثمان طعن نمودند که : (اگر مذهب تو حق است ، چرا به این امر راضی نمی شوی ؟)

و مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود، بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود. پس در حال چشمهای او کور گردید و هیچ چیز را نمی دید. چون کوری را در خود دید، رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشمهای او صحیح است و لیکن هیچ چیز را نمی دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آوردند و به حلّه بردند.

این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او، پس اطبا از حلّه و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند. به او گفتند: (آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامر علیه السلام است . پس اگر شیعه شوی و دوستی او را اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی ، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت ، تو را عافیت عطا کند و گرنه خلاصی از این بلا برای تو ممکن نیست

و آن زن به این امر راضی شد. پس چون شب جمعه شد، او را برداشتند به آن قبه که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام است، در حله بردند و او را داخل قبه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشمهای بینا و او یکایک ایشان را می شناخت و رنگ جامه های هریک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خدا را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبه کردید و از قبه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: (بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.) پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبه دیدم. گفتم: (تو کیستی؟)

گفت: (منم محمد بن حسن صلوات الله علیهما.) پس غایب گردید.

پس، آن زنان برخاستند و به خانه های خود برگشتند و عثمان، پسر او شیعه شد و ایمان او و مادرش نیکو شد و این قصه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال ۷۴۴ بوده است.

حکایت چهل و سوم: جعفر بن زهدری

و نیز در آنجا مذکور است که در تاریخ صفر سنه ۷۵۹ حکایت کرد برای من، المولی الامجد العالم الفاضل القدوة الكامل المحقق المدقق، مجمع الفضایل و مرجع الافاضل، افتخار العلماء العالمین، کمال الملله والدین عبدالرحمن (بن خ) عمانی. و نوشت به خط کریم خود در نزد من که صورت آن این است: گفته بنده فقیری به سوی رحمت خدای تعالی، عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حله سیفیه حماها الله تعالی که مولی الکبیر المعظم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه القاری نجم الدین جعفر بن زهدری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاجها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمانی بسیار آنها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند که: (او را در تحت قبه شریفه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که در حله است، بخوابان؛ شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامر علیه السلام در آنجا مرور نماید و به او نظر راءفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.)

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامر علیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود و بعد از شنیدن آن معجزه ، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه ای داشت که جمع می شد در آنجا وجوه اهل حلّه و جوانان و اولاد بزرگان ایشان . پس از او، این حکایت را پرسیدم .

گفت که : مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آنچه را به استفاضه شنیده بودم از قضیه او و اینکه حجّت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود در آن حال که جدّه ام مرا در زیر قبه خوابانیده بود که : (برخیز!) عرض کردم که : (ای سیّد من ! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم .)

فرمود که : (برخیز به اذن خدا !)

و مرا بر ایستادن اعانت فرمود. چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرک ، رخت مرا پاره پاره کردند و از رختهای خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم ، رختهای مردم را برای ایشان پس فرستادم و می شنیدم که مکرر این حکایت را برای مردم نقل می کرد.

حکایت چهل و چهارم : حسین مدمل

و نیز در آنجا ذکر کرده است که : خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی سلام الله تعالی علی مشرفه که خانه کهن که الان من در آن ساکنم که سنه ۷۸۹ است ، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدمل می گفتند و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را ساباط حسین مدمل می گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متّصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسین ، صاحب ساباط ، عیال و اطفال داشت . پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت . عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی داشتند و به سبب طول زمان مرض او، عیال او در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال ۷۲۰ در شبی از شبها بعد از آنکه چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه ، نور ساطع شده است به نحوی که دیده ها را می رباید! پس ایشان به حسین گفتند: (چه خبر است ؟)

گفت : امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود که : برخیز ای حسین !)

عرض کردم که : (ای سیّد من ! آیا می بینی که من نمی توانم برخیزم ؟)

پس دست مرا گرفت و برخیزانید. در حال ، مرض من ، زایل گردید و صحیح گردیدم و به من فرمود که : (این ساباط ، راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می روم و در آن را در هر شب ببند).

عرض کردم : (شنیدم و اطاعت کردم ای مولای من !)

پس برخاست و به زیارت حضرت امیر علیه السلام رفت و آن ساباط مشهور شده است تا حال ، به ساباط حسین مدمل و مردم از برای ساباط نذرها می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام مراد خود می رسیدند.

حکایت چهل و پنجم : نجم اسود

و نیز در آنجا فرموده که : شیخ الصالح العلام الخبیر الفاضل شمس الدین محمد بن قارون مذکور، ذکر کرده است که مردی در قریه دقوسا که یکی از قریه های کنار نهر فرات بزرگ است ، ساکن بود. نام آن مرد نجم و لقبش اسود بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او، زن صالحه ای بود که او را فاطمه می گفتند او نیز خیره و صالحه و از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ، صفیقه باقی ماندند. و این در سال ۷۱۲ بود.

پس در یکی از شبها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده ای گفت : (حق تعالی ، کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود، ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن .)

زن گفت : (پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم . دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است .)

حکایت چهل و ششم : محیی الدین اربلی

و نیز در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محی الدین اربلی که او گفت : من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت . پس عمامه از سر او افتاد و جای ضربت هایله در سر او بود. پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد.

گفت : (این ضربت از صفین است .)

پدرم گفت : (جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودی .)

گفت : (من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غره با من رفیق شد. پس در میان راه ، روزی جنگ صفین را یاد کردیم . آن رفیق من گفت : (اگر من در روز صفین می بودم ، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم .)

من گفتم که : (اگر من در آن روز می بودم ، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می کردم و اینک من و تو ، اصحاب علی و معاویه ایم .)

پس با یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحت بسیار به یکدیگر رساندیم ، تا آنکه من از شدت ضربتها افتادم و از حال رفتم ، ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می کند و چون چشم گشودم ، آن مرد از مرکب فرود آمد و دست به جراحتهای من مالید. در حال ، عافیت یافت . فرمود که : (در اینجا مکث نما !)

پس غایب شد و بعد از اندک زمان برگشت و سر آن خصم من ، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود. پس به من فرمود که : (این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی . ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می کند هر که او را یاری کند.)

من گفتم : (تو کیستی ؟)

گفت : (من فلان بن فلان .) یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام

پس به من فرمود که : (هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صفین است .) (در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهرا اشتباهی در اسم و جدّ شده ، چه ربیع الاحباب از مؤلفات سیّد رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد است صاحب اقبال و ظریف و غیره و چنین عالمی در بنی طاووس مذکور نیست . واللّٰه العالم منه رحمه الله)
حکایت چهل و هفتم : حسن بن محمد بن قاسم

و نیز در بحار نقل کرده از سیّد علی بن محمد بن جعفر بن طاووس حسنی در کتاب (ربیع الالباب) که او ذکر کرده که گفت : حسن بن محمد بن قاسم که : من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می گفتند و از قریه های کوفه بود. پس در راه ، امر حضرت قائم آل محمد علیهم السلام را ذکر کردیم . پس آن مرد به من گفت که : (ای حسن ! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی .)

گفتم : (بگو!)

گفت : (قافله ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رئیس قوم بود. پس من به مردی گفتم که : (ترازو از خانه علوی بیاور.)

آن بدوی گفت که : (نزد شما در اینجا علوی هست ؟)

گفتم به او : (سبحان الله ! بسیاری از اهل کوفه ، علویند.)

بدوی گفت: (علوی والله آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم.)

گفتم: (چگونه بود خبر آن علوی؟)

گفت: (به قدر سیصد سوار یا کمتر، بیرون رفتیم برای غارت اموال! هرکسی را که بباییم، بکشیم. مالی بگیر نیاوردیم تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدت گرسنگی بعضی از ما به بعضی دیگر گفت که: (بباییم قرعه بیندازیم به اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آید، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آنکه از گرسنگی هلاک نگردیم.) چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم، پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم تا سه مرتبه چنین کردند و در هر سه مرتبه به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسر من بود. پس به ایشان گفتم که: (اراده کشتن اسب من دارید. مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند.) ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دووانیدم تا آنکه به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم.

پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلی، هیزم برمی چیند. گفتم: (ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟)

گفت: (من از مردی علویم که در این وادی است.)

آنگاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند. و چون آمدند، گفتم به ایشان: (بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.) پس چون قدری رفتیم، خیمه ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم که: (ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.)

پس به کنیزک صدا کرد که: (آب بیاور.)

و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب. آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتم: (ای بزرگ عرب! ما گرسنه ایم.)

پس خود به خیمه برگشت و سفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود که: (ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشینند.) پس همه ما والله از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد.

پس بعد از خوردن گفتیم که : (فلان راه را به ما نشان ده .)

فرمود که : (این راه شما است .) و اشاره نمود به نشانی و چون از او دور شدیم ، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که : (ما برای مال بیرون آمده ایم ، اکنون که مال بگیر شما آمده است به کجا می رویم ؟)

پس ، بعضی از ما از این امر، نهی می کرد و بعضی امر می کرد تا آنکه راءى همه متفق شد که به سوی او برگردیم . پس چون دید ما را که به سوی او برگشتیم ، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرده ، نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود که : (نفسهای خبیثه شما، چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید). گفتیم : (همان خیال است که گفتی .) و سخن قبیحی به او رد کردیم . نعره ای بر ما زد که همه از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم . خطی در زمین کشید و فرمود: (قسم به حق جدّ من ، رسول الله صلی الله علیه و آله که احدی از شما عبور نمی کند از این خط مگر آنکه گردن او را می زنم .)

والله که از ترس او برگشتیم و او علوی است از روی حق و مثل دیگران نیست .)

حکایت چهل و هشتم : مرد کاشانی

و نیز در بحار ذکر فرمود که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. در نجف ، علیل شد به مرض شدید تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتن نداشت و رفقای او، او را در نجف ، در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح ، حجره ای در صحن مقدّس داشت . آن مرد صالح هر روز، در را بر روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درها.

در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که : (دلّم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم . مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز. آنگاه به هرجانب که خواهی برو).

پس گفت که : آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت ، مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف . مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم . فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شود.

ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شده و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت . در نزد محراب آن ، چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم . چون

از نماز فارغ شد، به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود. به او گفتم که : (من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم .)

آن مرد به من فرمود که : (محزون مباش ! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.)

از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت ، من دیدم که آن جامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم . بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم که : (نمی توانستم که از جای برخیزم . اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم .) و چون در خود نظر کردم ، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم . دانستم که آن مرد، حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است .

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم ، کسی را ندیدم . بسیار نادم و پشیمان گردیدم که : (چرا من آن حضرت را نشناختم .) صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آنچه گذشت . او نیز بسیار متحسر شد که ملاقات آن بزرگوار، او را میسر نشد.

با او به حجره رفتیم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آنگاه مریض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم صلوات الله علیه به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن .

حکایت چهل و نهم : شیعیان بحرین

و نیز در آن کتاب شریف ، فرموده که : جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین ، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان ، مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود، به سبب دوستی که اهل آن ولایت ، نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین پیوسته حيله ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزها وزیر خبیث ، داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد در آن انار، دید که بر آن انار نوشته : لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله . و چون حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند.

پس از آن امر، متعجب شد و به وزیر گفت که: (این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است راءى تو در باب اهل بحرین؟)

وزیر لعین گفت: (اینها جماعتی اند متعصب، انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند، از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند، ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز: یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه مفری ندارند یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری.)

حاکم، راءى آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد. ایشان را حاضر کرد، انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که: (اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آنکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار!)

چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید. پس، بزرگان ایشان گفتند که: (ای امیر! سه روز ما را مهلت ده! شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم با ما بکن آنچه که می خواهی.)

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءیهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند؛ پس چنین کردند. آنگاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند، پس یکی از آن سه نفر را گفتند که: (تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که او امام زمان ماست و حجت خداوند عالم است بر ما، شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.)

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب، خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه نمود تا صبح. چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند، او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد. پس، سومش را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسل به حق گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد

و به حضرت صاحب الامر صلوات الله عليه استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او خطاب می نماید که :

(ای محمد بن عیسی ! چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان ؟)

او گفت که : (ای مرد! مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم مگر از برای امام خود و

شکوه نمی کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن .)

گفت : (ای محمد بن عیسی ! منم صاحب الامر! ذکر کن حاجت خود را !)

محمد بن عیسی گفت : (اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری .)

فرمود: (بلی ! راست می گویی . بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و

تخویفی که حاکم بر شما کرده است .)

محمد بن عیسی گفت : (چون این کلام معجز نظام را شنیدم ، متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم :

بلی ! ای مولای من ! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تو امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.)

پس آن جناب فرمود: (ای محمد بن عیسی ! بدرستی که وزیر لعنه الله علیه در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن

درخت بار گرفت ، او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن کتابت را

نوشت . انار هنوز کوچک بود بر روی درخت ، آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست . چون در میان آن قالب

بزرگ شد، اثری از نوشته در آن ماند و چنین شد.

پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که : (من جواب این بلیه را با خود آوردم ولکن ظاهر نمی کنم مگر در خانه

وزیر.)

پس ، وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول ، غرفه خواهی دید. پس به حاکم بگو که :

(جواب نمی گویم مگر در آن غرفه .) زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن تا آنکه به آن

غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول داخل غرفه شو.

پس ، در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که

آن ملعون ، آن حيله را در آن کرده است . پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حيله او معلوم گردد.

ای محمد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که: (معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند، بغیر از دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکنند و چون بشکنند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.)

چون محمد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از آن امام عالی شائن و حجت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب، زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود.

پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: (این امور را کی به تو خبر داده بود؟)

گفت: (امام زمان و حجت خدا بر ما.)

والی گفت: (کیست امام شما؟)

پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید. حاکم گفت: (دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول اوست و گواهی می دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافضل، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.) پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخری ایشان اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند. مؤلف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه یافت می شود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به ید صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیقت مذهب ایشان می کند، خواست در مقابل صنع پروردگار، نقشی پدیدار کند و حق را به باطل بپوشاند. و یا بی الله الا ان یتم نوره

در مجموعه شریفه ای که تمام آن به خط شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمد بن علی جباعی، جد شیخ بهایی است و اول آن قصاید سبعة ابن ابی الحدید و بعد از آن مختصر کتاب جعفریات و غیر آن مذکور است که یافت شده که در عقیق سرخی مکتوب بود:

انا در من السماء نثرونی

یوم تزویج والد السبطین

كنت انقى من اللجين ولكن

صبغونى بدم نحر الحسين

و بر در زرد نجفی دیده شده :

صفرة لونی ینبئک عن حزنی

لسید الاوصیاء ابی الحسن

و بر نگین سیاهی دیده شده :

لست من الحجاره بل جوهرالصدق

حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

و شیخ استاد وحید عصره شیخ عبدالحسین تهرانی طاب ثراه نقل کردند که : وقتی به حلّه رفته بودند، درختی را در آنجا با منشار، دو حصه کرده بودند، در باطن آن در هر نصفی دیدند نقش بود به خط نسخ : لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله .

حال در تهران در نزدیکی از اعیان رجال دولت علیه ایران ، الماس کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است : (علی) با یای معکوس . و کلمه ای دیگر که احتمال می رود (یا) باشد.

محدث نبیل ، سید نعمت الله شوشتری در کتاب (زهرالربیع) فرموده که : (یافتیم در نهر شوشتر یک سنگ کوچکی زردی که درآورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ : بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله . محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسين بن علی بن ابی طالب ، کتب بدمه علی ارض حصباء وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

عالم جلیل ، میر محمد حسین سبط علامه مجلسی و امام جمعه در اصفهان ، نقل کردند که آن سنگ را آوردند برای مغفور شاه سلیمان . پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت . از تامل و تدبّر همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بیچون کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید.

پس سلطان ، آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلی و حرز بازوی خود قرار داد و مقام مقتضی نقل این گونه مطالب نیست والا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق . خصوص آنچه متعلق به خون مبارک سیدالشهداء علیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده .

حکایت پنجاهم : مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل ، احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی ، در کتاب (احتجاج) نقل کرده که :

وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدسه ، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید آن را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفر سنه ۴۱۰ بر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی قدس الله روحه ذکر نمود رساننده آنکه برداشته بود آن را از ناحیه متصل به حجاز و ما تبرکاً، اولاً نسخه را نقل می کنیم و پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می پردازیم :

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ادام الله اعزازه من متسودع العهد الماءخوذ علی العباد. نسخه ما فی الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد: سلام علیک ایها الولی المخلص فی الدین الخصوص فینا بالیقین فانا نحمد الیک الله الذی لا اله الا هو ونسئله الصلوة علی سیدنا ومولانا ونبینا محمد وآله الطاهرین ولنعلمک ادام الله توفیقک لنصرة الحق واجزل ثوبتک علی نطقک عنا بالصدق انه قد اذن لنا فی تشریفک بالکتابة وتکلیفک ما تودیه عنا الی موالینا قبلک اعزهم الله تعالی بطاعته وكفاهم المهم برعايته لهم وحراسته فقف ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه علی ما نذکره واعمل فی تادیته الی من تسکن الیه بما نرسمه ان شاء الله نحن وان کنا ثاوین بمکاننا النائی عن مساکن الظالمین حسب (الذی) ما ارانا الله من الصلاح لنار لشیعتنا المؤمنین فی ذلک ما دامت دولة الدنيا للفاسقین .

فانا نحیط (یحیط علمنا) علما بانبائکم ولا یعزب عنا شیء من اخبارکم ومعرفتنا بالاذی (الزلل) الذی اصابکم مذجنح کثیر منکم الی ما کان السلف الصالح عنه شاسعا ونبذوا العهد الماءخوذ منهم کأنهم لایعلمون وانا غیر مهملین لمراعاتکم ولا ناسین لذکرکم ولولا ذلک لنزل بکم البلاء واسطلمکم لاعداء فاتقوا الله جل جلاله وظاهرونا علی انتبائکم من فتنه قد انافت علیکم یهلك فیها من حم اجله ویحیی عنها من ادرك امله وهی اماره لادرار حرکتها ومناقشتکم لامرنا ونهینا والله متم نوره ولو کره المشرکون فاعتصموا بالتقیة من شب نار الجاهلیة یحششها (عصب جمع عصتبه کعرف جمع غرفه وهو الجباعة) عصب امویة ویهول بها فرقة مهدویة انا زعیم بنجاء من لم یرم منکم فیها بمواطن الخفیة وسلک فی الطعن عنها السبل المرضیة اذا

اهل جمادى الاولى من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه واستيقظوا من رقدتكم لما يكون فى (من) الذى يليه ستظهر لكم من السماء آية جلية ومن الارض مثلها بالسوية ويحدث فى ارض المشرق ما يحرق ويقلق ويغلب على ارض العراق طوايف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم على اهله الارزاق ثم تنفرج الغمة من بعد بيوار طاغوت من الاشرار يسر بهلاكه المتقون والاختيار ويتفق لمريدى الحج من لافاق ما ياملونه على توفير غلبة منهم واتفاق ولنا فى تيسير حجهم على الاختيار منهم والوفاق شان يظهر على نظام واتساق (فيعمل) ليعمل كل امرء منكم بما يقربه من محبتنا وليجتنب ما يدنيه من كراهتنا وسخطنا فان امرنا يبعثه فجاءة حين لاتنفعه توبة ولاينجيه من عقابها ندم على حوبة والله يلهمكم الرشد ويلطف لكم فى التوفيق برحمته ونسخة التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام هذا كتابنا اليك ايها الاخ الولي والمخلص فى ودنا الصفى الناصر لنا الوفى حرسك الله بعينه التى لاتنام فاحتفظ به ولاتظهر على خطنا الذى سطرناه بماله ضمناه احدا وادما فيه الى من تسكن اليه واوص جماعتهم بالعمل عليه ان شاء الله تعالى وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبيه بر نکته اى و آن ، آن است که مراد از ناحیه ، درست معلوم نشده و در کلام احدى ندیدم که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته که : ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در آنجا بود در غیبت صغری و وکلاء تردد می کردند در آنجا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده ولكن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد، چنانکه علی بن حسین مسعودی در کتاب (اثبات الوصیة) روایت کرده که امر فرمود ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حج کند در سنه ۲۵۹ و او را خبر کرد به آنچه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم را و موارث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمد علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابو علی احمد بن محمد بن مطهر متولی بود آنچه را که وکیل به آن محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدت خوف و کمی آب . پس برگشتند اکثر مردم مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید بر ایشان به رفتن ولكن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی تقی علیه السلام نیز اطلاق می شود صاحب ناحیه .

ترجمه مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

ترجمه خلاصه آن توفیق شریف ، مضمون آنچه بجای عنوان بود که رسم است در اول مکاتبات می نویسند این بود که :

به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید، محمد بن محمد النعمان که خداوندش دائما اعزاز فرماید از طرف قرین الشرف امام عصر که عهد الهیه که در روز الست و عالم اظله از کافه خلائق گرفتند در حضرتش بود به ودیعت سپردند چنان تشریف خطاب می رود که :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، درود خدای بر تو ای دوستدار باخلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین ! همانا می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنیم که صلوات بر سید ما و پیغمبر ما، محمد صلی الله علیه و آله و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرماییم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر علوم ما را.

به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرف فرماییم و به ادای احکام مکلف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو که خدایت مدد دهد، به اعانت خود بر دشمنانش که بیرون رفته اند از دین بر آنچه ذکر می کنم . و سعی کن در رساندن اوامر به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم ان شاء الله تعالی . اگرچه سکنی داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین بر حسب آنچه آن را نماینده خدای تعالی به ما از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است .

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسید از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آنچه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند. گویا که ایشان نمی دانند بدرستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر، نه این بود هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و شما را دشمنان ، مستأصل می کردند.

پروا کنید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه ، نشانه ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر، امر و نهی ما را و خداوند، تمام و کامل می کند نور خود را هر چند کراهت داشته

باشند مشرکان . پس چنگ فرا زبید در تقیه آن فتنه . زیرا هر که روشن کند آتش جاهلیت را، مدد می دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیه اند تا بترساند به این آتش فتنه ، طایفه هدایت شدگان را.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه ، طالب مکان و مکانتی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را.

چون جمادالاولی از این سال در رسد، پس عبرت گیرید از آنچه حادث می شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت برای آنچه واقع شود در عقب آن ، زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می شود در زمین مشرق چیزی که حزن و قلق می آورد و غلبه کند بعد از او بر عراق قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان ، رزق بر اهل عراق تنگ می گردد. پس از آن تفریح کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت اول ، اهل تقوی و اخیار و مجتمع می شود برای حاج در اطراف آنچه را که طالبند با کثرت عدد و اتفاق و برای ما در آسانی حج ایشان با اختیار و وفاق شاعنی است که ظاهر می شود با نظام و اتساق .

پس باید رفتار کند هر کس از شما به آنچه نزدیک می کند او را به محبت ما و اجتناب کند آنچه را که موجب شود برای نزدیکی سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه در می رسد. زمانی که نفع نمی بخشد آدمی را توبه ، نجات نمی دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند در باره شما در جهت توفیق به رحمت خودش . صورت خط شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر و دوستدار و مخلص باصفای در مودت ما و یاور با وفای ما ! خداوند حراست کند تو را به عین عنایت خود. او که هرگز در خواب نرود.

پس ، حفظ کن این نوشته را و مطلع مدار بر خطی که ما نوشته ایم با آنچه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آنچه در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وفق آن ان شاءالله تعالی و صلی الله علی محمد وآله الطاهرين .)

حکایت پنجاه و یکم : مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج گفته که : وارد شد بر شیخ مفید مکتوبی دیگر از جانب امام عصر علیه السلام روز پنجشنبه بیست و سوم از ذی الحجّه سنه ۴۱۲.

نسخه من عبدالله المرابط فی سبيله الی ملهم الحق و دلیله :

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليك ايها العبد الصالح الناصر للحقّ الداعي اليه بكلمة الصدق .

فانّا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو الهنا واله ابائنا الاولين ونسئله الصلوة على سيّدنا ومولانا محمّد صلى الله عليه و آله خاتم النبيين واهل بيته الطيبين الطاهرين .

و بعد: فقد كنا نظرنّا مناجاتك عصمك الله تعالى بالسبب الذي وهبه لك من اوليائه وحرصك من كيد اعدائه وشفعنا ذلك الان من مستقر لنا ناصب في شمراخ من بهماء صرنا اليه أنفا من غمائل الجاءنا اليه السباريت من الايمان ويوشك ان يكون هبوطنا منه الى صحيح من غير بعد من الدهر ولا تطاول من الزمان .

وياتيك نباء منا بما يتجدد لنا من حال فتعرف بذلك ماتعمده من الزلفه الينا بالاعمال والله موفقك لذلك برحمته فلتكن .
حرصك الله بعينه التي لاتنام اعن تقابل لذلك فتنه نفوس قوم حرصت باطلا لاسترهاب المبطلين ينبهج لدمارها المؤمنون ويحزن لذلك المجرمون .

وأيه حركتنا من هذه اللوثة حادثه بالحرم المعظم من رجس منافق مذمم مستحل للدم المحرم يعمد بكيده اهل الايمان ولا يبلغ بذلك غرضه من الظلم لهم والعدوان لاننا من وراء حفظهم بالدعا الذي لا يحجب عن ملك الارض والسماء فلتطمئن بذلك من اوليائنا القلوب وليثقوا بالكفايه وان راعتهم به الخطوب والعاقبه لجميل صنع الله تكون حميده لهم ما اجتنبوا المنهى عنه من الذنوب ونحن نعهد اليك ايها الولي المجاهد فينا الظالمين ايّدك الله بنصره الذي ايّد به السلف من اوليائنا الصالحين انه من اتقى ربه من اخوانك في الدين واخرج ما عليه الى مستحقه كان امنا من فتنتها المبطله ومحتتها المظلمه المضله ومن بخل منهم بما اعاده الله من نعمته على من امر بصلته فانه يكون خاسرا بذلك لا ولاه و آخرته ولو اشيعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم لما تاءخر عنهم اليمن بلقائنا والفعجلت لهم السعاده بمشاهدتنا على حق المعرفة وصدقها منهم بنا فما يحبسنا عنهم الا ما يتصل بنا مما نكرهه و لانؤثره منهم والله المستعان وهو حسبنا ونعم الوكيل وصلواته على سيّدنا البشير النذير محمّد واله الطاهرين وسلم وكتب في غره شوال من سنه اثنى عشر و اربعمائه نسخه التوقيع باليد العليا صلوات الله على صاحبها هذا كتابنا اليك ايها الولي الملهم للحق العلي باملائنا وخط ثقتنا فاخفه عن كل احد واطوه واجعل له نسخه يطلع عليها من تسكن الى اماتته من اوليائنا شملهم الله ببركتنا ان شاء الله تعالى والحمد لله والصلوة على سيّدنا محمّد واله الطاهرين .

ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و سلیل او:

ترجمه مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر تو ای بنده شایسته! یاری کننده حق که دعوت می کنی به سوی او به کلمه صدق .

پس ، بدرستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما و مساءلت می کنیم او را که صلوات فرستد بر سید و مولای ما، محمد خاتم النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت .

و بعد، پس بدرستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را. حفظ کند خداوند، تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود. و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود، تو را الان از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودیها از وادیهای درخت دار با نضارت و غزارت ، ملجاء داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان (که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است) و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطح بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان .

و می آید تو را خبری از جانب ما به آنچه تازه می شود از احوال ما. پس می شناسی به واسطه آن ، آنچه اعتماد کنی بر او از تقرب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود. پس مقدور و کاین است .

خداوند، حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی رود، اینکه مقابل می شود او را فتنه ای که موجب هلاکت نفوسی می شود که صید کرده اند یا کاشته اند باطل را به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل ، که مبتهج می شوند برای دمار آن نفوس مؤمنین و محزون می گردند برای آن مجرمین .

و علامت حرکت ما از این راه تنگ ، حادثه ای است که واقع می شود از مکه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می شمارد خونهای حرام را که در حزن می شوند به سبب کید او، اهل ایمان و نمی رسد او به آن خروج کردن ، مقصود خود را از ظلم و عدوان . چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان .

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند، اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت. و عاقبت به واسطه صنع جمیع کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آنچه نهی شده از گناهان را.

وما عهد می کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص! که مجاهده می کنی در راه ما با ظالمان که تاءئید فرماید خداوند، تو را به نصرتی که مؤید داشته به آن پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را، به اینکه هر کس پروا کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آنچه بر ذمه اوست از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنتهای تاریک او که موجب ضلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان، به آنچه خداوند عطا فرموده از نعمت خود بر آنچه خداوند امر کرده به صلّه و نگهداری او، پس بدرستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنانچه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود، با دلهای مجتمع فراهم آمده بودند در وفای به عهدی که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تاءخیر نمی افتاد از ایشان یمن ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان، سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی دارد ما را از ایشان، مگر آنچه می رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می طلبیم و او بس است و بهتر و کیلی است و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است، محمد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان. و نوشت در غره شوال از سال ۴۱۲.

صورت خط شریف که به دست مبارک در آن مکتوب رقم فرمود، که بر صاحب آن دست درود باد!

(این نوشته ماست به سوی تو، ای دوستار الهام شده به حق بلند مرتفع که به املاء و بیان ماست و خط امین ما!

پس، مخفی بدار آن را از هر کس و درهم پیچ آن را و قرار ده برای آن نسخه ای که مطلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما ان شاء الله و الحمد لله و صلوات بر سید ما محمد و آل طاهرین او.)

چند مطلب متعلق به دو فرمان مبارک مذکور

مؤلف گوید: چند تنبیه است متعلق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آنها:

اول: آنکه آنچه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آنچه از جانب حضرت حجت علیه السلام رسید برای شیخ رحمه الله دو مکتوب بود که به خط بعضی از خواص آن جناب بود. هر مکتوبی را به خط شریف مزین فرمودند و به چند سطر از اظهار زبانی لطف فرمودند. ولکن در کلمات جمله ای از علماء تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر می شود از آنکه توقیع ، زیاده از دو بوده ، چنانچه در لَوْ لَوْ گفته بعد از ذکر ابیاتی که به خط حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آنچه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ .

استاد اکبر، علامه بهبهانی در تعلیقه فرمود: ذکر فی الاحتجاج توقیعات عن الصاحب علیه السلام فی جلالته ، الخ . و هكذا. شاید اصل مکتوب و خط مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحر یحیی بن بطریق حلّی صاحب کتاب عمده که از علمای ماءء خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته که : حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ ، در هر سالی یکی و بنا بر قول او، یک مکتوب از میان رفته و ذکر از آن در کتب موجوده نیست .

دوم : شیخ طبرسی در اول کتاب احتجاج گفته که : (ما ذکر نمی کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن یعنی بر صحت خبر یا به جهت موافقت آن خبر یا ادله عقلیه یا به جهت اشتهار آن در سیر و کتب مخالف و مؤالف یعنی در این کتاب نقل نمی کنیم از اخبار، مگر آنچه را که موافق اجماع با دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو مکتوب را به نحو جزم خبر می دهد که از جانب آن حضرت علیه السلام وارد شد، نه به تردید و احتمال به اینکه بگوید روایت شده یا نقل کردند.

اگر چنین هم می گفت ، باز معتبر بود حسب وعده ای که در اول کتاب کرده . پس آن دو مکتوب باید اجماع بر روایت آن محقق شده یا مشهور شده باشد در کتب . شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ ، دو طریق است . تا اینکه می گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده اند آراء کافه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول اینکه مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه وآله سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب گفته که این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه ترین ثنا و ستودن است به قول امام امت و خلف ائمه علیهم السلام . انتهى .

پس به ظاهر نص این دو شیخ معظم ، این دو مکتوب ، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تاءملی نفرمودند و این نشود مگر آنکه از مبلغ و رساننده آن علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند، چنانکه خود آن شخص حامل نیز باید

واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آنها از آن جناب علیه السلام و بی این شواهد و آیات چگونه می شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آنها را به آن جناب علیه السلام .

و بحر العلوم در رجال خود به این نکته اشاره فرموده ، چنانکه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده .
سوم : در توقیع اول اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم . بعد از تامل به نظر رسید که توضیح آن متوقف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و به تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آنها به حدس و تخمین ممنوع .

علاوه چندان فایده در ذکر اصل آنها نیست ، چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آنها که جمع ظاهر آنها متعسر بلکه متعذر است و معارضه آنها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاف روات این دو صنف آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آنها حتی آن رقم که در اخبار آن را از محتومات شمرند، چنانچه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آنها را نیز قابل بداء دانستند و معلوم می شود مراد از محتوم ، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن اولی ، ترک تعرض آنها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن ، چنانچه بیاید در باب دهم . فان الله يفعل ما يشاء.

حکایت پنجاه و دوم : مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید رحمهما الله

شهید ثالث ، قاضی نور الله در (مجالس المؤمنین) گفته : این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته اند که در قبر او نوشته دیده اند:

لا صوت الناعی بفقدک انه

یوم علی آل الرسول عظیم

ان كنت قد غيبت في جدث الثرى

و اشكال در علم به اينكه اين ابیات از آن جناب است ، مثل اشكال سابق است و جواب ، همان جواب است .

حكايت پنجاه و سوم : ابوالقاسم جعفر قولويه

قطب راوندی در كتاب (خرايج) از ابوالقاسم ، جعفر بن محمد قولويه روايت نموده كه گفت : در سال ۳۳۷ كه آن سالی است كه قرامطه ، حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همتم مصروف به این بود كه خود را به مكه رسانم و واضح حجر را به مكان خود ببینم ! زیرا در كتب معتبره دیده بودم كه : (البته معصوم و امام وقت ، آن را به جای خود نصب می كند.) چنان كه در زمان حجاج ، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتفاقا بیمار شده بودم بیماری صعب ، چنانكه امید از خود قطع كردم و دانستم كه به آن نمی توانم رسید، ابن هشام (نام شخصی) را نایب خود كردم و عرضه داشتی نوشتم و مهر بر آن نهادم . در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و این كه : (آیا از این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست ؟) و به او گفتم كه : (التماس آن است كه جهد كنی كه هر كه را ببینی كه حجر الاسود را به جای خود گذاشت ، این رقعہ را به او برسانی و جدّ در این امر به فعل آوری .)

ابن هشام گفت : چون به مكه رسیدم ، دیدم كه خدام بيت الحرام عازم آنند كه نصب حجر نمایند.

مبلغی كلی به چند كس دادم كه قبول كردند كه مرا در آن ساعت در آنجا، جا دهند و كسی را با من همراه كردند كه از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع كند.

دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود گذارند دیدم که حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حيله که می کند قرار نمی گیرد تا آنکه جوانی گندم گون خوشروی آمد و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزد و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جستم و چشم بر او دوختم . سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و برنداشتن چشم از او، نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شد و فرمود که : (رقعه را بده !)

چون رقعہ را دادم بی آنکه نگاه کند، گفت : (در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست ، در سال ۳۶۷ بر تو واقع خواهد شد.)

مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفت و طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.

خبر به ابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نمود. کفن و قبر خود را مهیا کرد و منتظر بود تا بیمار شد.

یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: (شفای تو امید داریم . مرض تو آنقدرها نیست .)

گفت : (نه ! چنین است وعده ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این امیدی به حیات نیست .) و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

حکایت پنجاه و چهارم : ابوالحسن شعرانی

شیخ جلیل ، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه ، در کتاب منتخب گفته که : (ابوالحسن علی بن محمد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی ، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می کند از آن جناب ، احادیثی .)

حکایت پنجاه و پنجم : شیخ طاهر نجفی

صالح متقی ، شیخ محمد طاهر نجفی که سالهاست خادم مسجد کوفه و با عیال در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آنجا مشرف می شوند، او را می شناسند و تاکنون از او، غیر از حُسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سالهاست او را می شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متقین که مدتها در آنجا معتکف بوده اند، به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می فرمودند.

او حال ، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم ، قضیه ای از او نقل فرمود. در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جو یا شدم .

گفت : در هفت یا هشت سال قبل به واسطه تردد نکردن زوآر و محاربه میان دو طایفه ذکرو و شمردت در نجف ، که باعث انقطاع تردد اهل علم شد به آنجا، امر زندگانی بر من تلخ شد. زیرا ممر معاش ، منحصر بود در این دو طایفه ؛ با کثرت عیال خود و بعضی ایتم که تکفل آنها با من بود.

شب جمعه ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دل‌تنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اواراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود. رو به قبله میان محل سفینه که معروف به جای تنور است و دکه القضا، نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و پریشانی می کردم و عرض کردم که : (چیزی به از آن نیست که روی سید و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی خواهم .) ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دست سجاده سفیدی بود و دست دیگر در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهرین ، اول به خیال افتادم که یکی از سلاطین است ، لکن عمّامه در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه ای سفید در بر داشت . به این حال راه افتادیم به سمت دکه نزدیک محراب .

چون به آنجا رسیدیم آن شخص جلیل که دست من در دست او بود، فرمود: یا طاهر! افرش السجاده . ای طاهر! سجاده را فرش کن .

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خط جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است .

پس فرمود : (چگونه پهن کردی آن را؟)

و من از هیبت آن جناب بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم : فرشتها بطول و العرض .

فرمود: (این عبارت را از کجا گرفتی ؟)

این کلام از زیارت است که زیارت می کنند به آن قائم عجل الله فرجه را.

پس در روی من تبسم کرد و فرمود: (برای تو اندکی است از فهم !)

پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می شود و تَتَّقُ می زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب .

و آن شخص دیگر در پشت سر آن جناب ایستاد و به قدر چهار شبر متاخر بود. پس هر دو نماز خواندند و من در رو به روی ایشان ایستاده بودم . پس در دلم از امر او چیزی افتاد و فهمیدم از آن اشخاص که من گمان کردم ، نیست . چون از نماز فارغ شدند، آن شخص را دیگر ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور آنقدر که دیده را خیره می کرد. پس متوجه من شد و فرمود: (ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟)

گفتم : (ای مولای من ! تو سلطان سلاطینی و سیّد عالمی و تو از اینها نیستی .)

پس فرمود: (ای طاهر! به قصد خود رسیدی . پس چه می خواهی ؟ آیا رعایت نمی کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی شود بر ما، اعمال شما؟)

و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.

در این حال ، شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مُسلم که او را به شخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت . پس آثار غضب بر آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرق هاشمی در جبهه اش هویدا شد. فرمود : (ای فلان ! به کجا فرار می کنی ؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست ؟ که مجری است در آنها احکام ما و تو را چاره نیست از آنکه در زیر دست ما باشی ؟)

آنگاه به من توجه کرد و تبسم فرمود و فرمود: (ای طاهر! به مراد خود رسیدی . دیگر چه می خواهی ؟)

پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که برایم روی داد، از جلال عظمت او نتوانستم تکلم کنم . پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شدت حال من به وصف نمی آمد. پس نتوانستم جوابی گویم و سوّالی از جنابش نمایم ! پس به قدر چشم برهم زدن گذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم ؛ کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریدم . فجر را دیدم طالع شده .

شیخ طاهر گفت : (با آنکه چند سال است کور شدم و باب بسیاری از راه معاش بر من مسدود شده که یکی از آنها خدمت علما و طلاب بود که به آنجا مشرف می شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال ، الحمد لله ، در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم .)

حکایت پنجاه و ششم : شیخ طاهر نجفی

و نیز نقل کرد از بعضی علمای نجف اشرف که به آنجا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم ، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال ، شب جمعه در یکی از حجرات مسجد نشسته ، آن ورد را می خواندم و متوسّل به حضرت رسول و آل طاهرين صلوات الله عليهم بوم ، به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصر علیه السلام .

شبی به عادت مشغول ورد خودم بوم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: (چه خبر است ولول ولول بر لب ؟ هر دعایی را حجابی است . بگذار تا حجاب برخیزد و همه با هم مستجاب شود.) و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم .

حکایت پنجاه و هفتم : اسکندر بن دریس

آیه الله علامه حلّی در کتاب (ایضاح الاشتباه) فرموده که : یافتم به خط صفی الدین بن محمد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی و فقه الله تعالی که فرمود: شنیدم سید فضل الله راوندی می فرماید که : وارد شد امیری که او را عکبر می گفتند.

پس یکی از ماها گفت : (این عکبر است .) (به فتح عین)

پس سید فرمود: (نگویید چنین ، بلکه عکبر .) (به ضم عین و با) و هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون بن موسی التعلکبری که به ضم عین و با است .)

و فرمود: (در قریه ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که از ایشان است اسکندر بن دریس بن عکبر و او از امرای صالحین بوده ، از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه .)

نیز نقل کرد از سید فضل الله که عکبر و ماوی و دیبان و دریس ، امرای شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدّم ایشان از کسانی که عقد می شد خنصر (یعنی انگشت کوچک) بر او اسکندری است که پیش ذکر شد. انتهى .

و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر اوست در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند. چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان ، ابتدا به انگشت کوچک کنند او را اولاً عقد کنند.

عالم جلیل ، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده : (امیر زاهد صارم الدین اسکندر بن دریس بن عکبر و رشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است .)

و نیز در آنجا فرموده : (أمرای زهاد تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمد فرزندان امیر زاهد صارم الدین اسکندر بن دربیس فقههای صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح از ایشان نقل کرده از اعیان علما و بزرگان فقها و محدثین و صاحب تصانیف معروفه اند.)

حکایت پنجاه و هشتم : ابوالقاسم حاسمی

عالم فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی ، تلمیذ علامه مجلسی ، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب (ریاض العلماء) فرموده است که : شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی ، فاضل عالم کامل معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است .

ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی ، فرموده در اواخر رساله خود که : تالیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شده در بلده طیبه همدان ، میان شیعه اثنی عشری و میان شخصی سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که :

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثناعشریه که اسم او، ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است ، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالفت در اکثر احوال و در سفرها.

و هر یک از این دو، مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم ، رفیع الدین را به نصب ، یعنی می گفت به او، ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین ، ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت ، مباحثه در مذهب واقع نمی شد. تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه ، تفضیل داد رفیع الدین حسین ، فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابوالقاسم ، رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت که : (ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت .)

و نیز رفیع الدین گفت : (دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شاعن ابی بکر. یکی آنکه : (تو به منزله پیراهن منی ... الخ .)

و دومی که : (پیروی کنید به دو نفر که بعد از منند: ابی بکر و عمر.)

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت : (به چه وجه و سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیاء و حامل لواء و بر امام جن و انس و قسیم دوزخ و جنت ؟ و حال آنکه تو می دانی که آن جناب ، صدیق اکبر و فاروق ازهر است ، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوج بتول .

و نیز می دانی که آن جناب ، وقت فرار رسول خدا به سوی غار از ظلمه و فجره کفار، خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نموده با آن حضرت در حالت عسر و فقر.

و سدّ فرمود رسول خدا درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را.

و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام .

و تزویج فرمود حق جلّ و علا، فاطمه را به علی علیهما السلام در ملا اعلی .

و مقاتله نمود با عمر و بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی بقدر به هم زدن چشمی ، به خلاف آن سه .

و تشبیه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آن جا که فرمود: (هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتتش و به سوی عیسی در زهدش ، پس نظر کند به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام .)

و با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام ؟)

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد وبعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت : (هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه

حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می کنیم .)

چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود، یعنی می دانست که از اهل سنت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین . لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه قبول نمود ابوالقاسم ، شرط مذکور را و با کراهت راضی شد. بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلال و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان .

رفیع الدین از جابرخواست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سوال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم مؤ کد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود:

متی اقل مولای افضل منهما

اکن للذی فضلته متنقضا

الم تر ان السیف یزری بحده

مقالک هذا السیف احد من العصا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او، خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد.

رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.

صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرموده که : (ظاهرا آن جوان ، حضرت قائم علیه السلام بوده .) و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تفسیر و زیادتى در کتب علما موجود است به این نحو:

يقولون لى فضل عليا عليهم

فلست اقول التبرا على من الحصا

اذا انا فضلت الامام عليهم

اكن بالذى فضلته متنقضا

الم ترا ان السيف يزرى بحدده

مقاله هذا السيف اعلى من العصا

و در ریاض فرموده که : (آن دو بیت ، ماده این ابیات است یعنی منشى ، آن را از آن حکایت اخذ نموده .)

حکایت پنجاه و نهم : ملا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم صالح تقی ، میرزا محمدباقر سلماسی ، خلف صاحب مقامات عالیه و مراتب سامیه آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمهما الله تعالی که جناب میرزا محمد علی قزوینی مردی بود زاهد و عابد و ثقه . و او را میل مفرطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن سفرها کرده و به بلادها رفته و میان او و والد رحمه الله صداقتی بود. پس آمد به سامره در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین علیهما السلام بودیم .

پس در نزد ما منزل کرد و بود تا آنکه برگشتیم به وطن خود کاظمین و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت :

(سینه ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظم تو.)

گفتم : (چیست ؟)

گفت : (در آن ایام که در سامره بودم ، حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم . پس سؤال کردم که کشف کند برای

من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم . پس فرمود که : (آن در نزد مصاحب تو است .) و اشاره فرمود به والد تو.

پس عرض کردم که : (او سرّ خود را از من پوشیده می دارد.)

فرمود: (چنین نیست . از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد.)

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم . دیدم که رو به من می آید در طرفی از صحن مقدس . چون مرا دید، پیش از آنکه سخن گویم ، فرمود: (چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام ؟ کی از من سؤال کردی چیزی را که در نزد من بود پس بخل کردم ؟)

پس خجل شدم و سر به زیر انداختم . و حال سه سال است که ملازم و مصاحب او شدم ، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال به احدی ابراز ننمودم ، اگر توانی این کربت را از من کشف نما.)
پس از صبر او تعجب کردم و به نزد والد رفتم و آنچه شنیدم گفتم و پرسیدم که : (از کجا دانستی که او از تو در نزد امام علیه السلام شکایت کرد؟)

گفت که : (آن جناب در خواب به من فرمود.) و خواب را نقل نمود.

این حکایت را تتمه ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمد علی مذکور در کتاب (دارالسلام) ذکر کردیم .

حکایت شصتم : نقل شیخ حرّ عاملی

محدث جلیل ، شیخ حرّ عاملی ، در کتاب (اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات) فرموده که : به تحقیق که خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامر علیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد از برای ایشان دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک .

فرمود که : ما نشستیم بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و ما جماعتی بودیم از طلاب علم و صلحا. پس من

گفتم به ایشان که : (کاش می دانستم که در عید آینده کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده !)

پس مردی که نام او شیخ محمد بود و شریک ما بود در درس ، گفت : (من می دانم که در عید دیگر زنده ام و عید دیگر و

عید دیگر تا بیست و شش سال .) و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی کند.

پس گفتم به او که : (تو علم غیب می دانی ؟)

گفت : (نه ! ولكن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می ترسیدم که بمیرم در

حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل . پس به من فرمود که : (مترس ! زیرا که

خداوند شفا می دهد تو را از این مرض و نمی میری در این مرض ، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال .)

آنگاه عطا فرمود به من ، جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد. و من می دانم که این کار شیطان نیست .

پس من چون شنیدم سخن آن مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه ۱۰۴۹ بود و مدتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدس سنه ۱۰۷۲. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدت گذشت ؛ پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم ، دیدم که گذشت از آن زمان بیست و شش سال . پس گفتم که سزاوار است که آن مرد، مرده باشد. پس نگذشت مدت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

حکایت شصت و یکم : شیخ حرّ عاملی

و نیز شیخ جلیل مذکور در همان کتاب فرموده که : (من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب . پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را صلوات الله علیهم و من در میان خواب و بیداری بودم . پس سلام کردم بر ایشان و با یکایک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم : (ای مولای من ! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم .)

پس فرمود: (تترس ! زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض ، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی .)

آنگاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود. پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم ، مگر بعد از چند روز.)

حکایت شصت و دوم : نقل شیخ ابوالحسن شریف عاملی

عالم متبحر جلیل ، افضل اهل عصره ، شیخ ابوالحسن شریف عاملی ، در کتاب (ضیاء العالمین) نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلاء همدانی که هر دو به سند خود روایت کردند از ابن عمر که گفت : فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله : (بیرون می آید مهدی علیه السلام از قریه ای که او را کرعه می گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر منادیی است که ندا می کند: این مهدی ، خلیفه خداوند است . پس او را متابعت کنید.)

و جماعتی روایت کردند از محمد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می کرد از کرعه و نمی دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او سؤال کردیم. گفت: (از کجا شما آن قریه را می شناسید؟) پس والد گفت که: (شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را).

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی تر از او و نه از او با مهابت تر و نه از او جلیل القدرتر به نحوی که ما سیر نمی شدیم از نظر کردن به سوی او. پس نماز خواند با ایشان نماز ظهر را با دستهای رها شده، مثل نماز اهل عراق یعنی چون اهل سنت مکتف نبود. پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او قضیه ما را. پس ماندیم در آنجا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آنگاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می خواستیم.

پس والد سؤال نمود از آن شخص که: (آن مرد کی بود؟)

پس گفت: (او مهدی علیه السلام بود، محمد بن الحسن. و موضعی که آن جناب در آنجاست آن را کرعه می گویند که از بلاد یمن است. از طرفی که متصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابان که در آن آب نیست.)
عالم متقدم بعد از نقل این قصه فرموده: (منافاتی نیست بین آنچه ذکر شد، یعنی خروج مهدی صلوات الله علیه از کرعه و بین آنچه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اول ظهورش از مکه. زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آنجا اقامت دارد تا این که می آید به مکه و در آنجا ظاهر می کند امر خود را.)

مؤلف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده. ثقه جلیل علی بن محمد خراز در (کفایه الاثر) به اسانید متعدده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود بعد از شمردن عدد ائمه علیهم السلام: (آنگاه غایب می شود از ایشان، امام ایشان.)

تا اینکه علی علیه السلام عرض کرد: (یا رسول الله! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟)

فرمود: (صبر می کند تا اذن دهد او را خداوند در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که آن را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که: این مهدی است، خلیفه الله، پس او را متابعت کنید.) الخ.

و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده .

حکایت شصت و سوم : نقل شیخ ابوالحسن شریف عاملی

و نیز شیخ متبحر مذکور بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحق استرآبادی و مختصری از قصه جزیره خضرا گفته

که : منقولات معتبره در رؤیت صاحب الامر علیه السلام سوای آنچه ذکر کردیم ، بسیار است . حتی در این ازمنه قریبه .

پس ، به تحقیق که شنیدم من از ثقات ، اینکه مولانا احمد اردبیلی دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او

مسایلی و این که مولانا محمد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق اصفهان .

حکایت مقدس اردبیلی

پس سید محدث جزایری ، سید نعمت الله ، در (انوار النعمانیه) فرموده که : خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که

از برای مولای اردبیلی ، تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود، در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا

حجره ای بود در مدرسه که محیط است به قبه شریفه .

پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف

حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود. مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده ، می آید. گفتم : شاید این دزد

است . آمده که بدزد چیزی از قندیلها را.

پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید. رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد. دیدم قفل را

که افتاد و باز شد برای او در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف . سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد.

پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیّه ، آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به

سوی مسجد کوفه . پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به محراب مسجد، شنیدم او را که سخن می

گوید با شخصی دیگر در همان مسأله . برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. چون رسید به دروازه ولایت ،

صبح روشن شده بود. خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم : (یا مولانا! من بودم با تو از اوّل تا آخر. مرا آگاه کن که شخص

اولی کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتمی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتمی در کوفه ؟) پس ، عهدها

از من گرفت که خبر ندهم به سرّ او تا آنکه وفات کند.

پس به من فرمود: (ای فرزند من ! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل . پس بسا هست بیرون می روم در شب ، نزد قبر

امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به

سوی صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که : (فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است . پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن .) و این شخص مهدی علیه السلام بود.

مؤلف گوید که : فاضل نحیر، میرزا عبدالله اصفهانی در (ریاض العلماء) ذکر کرده که سید امیر عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود علامه بود و از افاضل تلامذه مولی احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم . و چون سؤال کردن از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او. فرمود: (اما در شرعیات ، پس به امیر عالم و در عقلیات ، به امیر فیض الله .)

و شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر، علامه بهبهانی که میر عالم مذکور جد سید سند، سید میرزا است که از اجلاء قاطنین نجف اشرف بود و از جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه ۱۱۸۶ و علامه مجلسی در بحار فرموده که : (جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر عالم که او گفت ...الخ .) با فی الجملة اختلافی و آخر آن در آنجا چنین است که :

من در عقب او بودم تا آنکه مسجد حنانه مرا سرفه گرفت ، به نحوی که نتوانستم آن را از خود دفع کنم و چون سرفه مرا شنید به سوی من التفات نموده ، مرا شناخت و گفت : (تو میر عالمی ؟) گفتم : (بلی !) گفت : (در اینجا چه می کنی ؟) گفتم : (من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حق صاحب قبر که مرا بر آنچه در این شب بر تو جاری شده خبر دهی از اول تا آخر.)

گفت : (خبر می دهم به شرطی که مادام حیات من به احدی خبر ندهی .)

و چون از من عهد گرفت ، گفت : (من در بعضی از مسایل فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله را از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم ، در به غیر کلید گشوده شد. چنانچه دیدی و از حق تعالی سؤال کردم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید. پس از قبر صدایی ظاهر شد که : (به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آنجا سؤال کن ؛ زیرا که او امام زمان تو است .)

حکایت شصت و چهارم : متوکل بن عمیر

قضیه عالم ربّانی آخوند ملا محمد تقی مجلسی است که در کلام علامه شیخ ابوالحسن شریف اشاره به آن شده و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان ، حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح (من لایحضره الفقیه) در ضمن متوکل بن عمیر، که راوی صحیفه کامله سجاده است ، ذکر نموده و آن این است که فرمود:

من در اوایل بلوغ ، طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود، تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان صلوات الله علیه ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است ، قریب به در طنابی که الان مدرّس من است . پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم . پس گذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سوّ ال کردم از شیخ خود، شیخ بهایی رحمه الله از حکم آن . پس گفت : (بجای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب .) و من چنین می کردم . پس سوّ ال کردم از حجّت علیه السلام که : (من نماز شب بخوانم ؟)

فرمود: (نماز شب کن و بجای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی .) و غیر اینها از مسائلی که در خاطر من مانده .
آنگاه گفتم : (ای مولای من ! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی ، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن .)

پس فرمود که : (من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج .) و من در خواب او را می شناختم .

پس فرمود: (برو و بگیر آن کتاب را از او.)

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود، به سمت دار بطّیح که محله ای است از اصفهان .

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت : (تو را صاحب الامر علیه السلام فرستاده نزد من ؟)

گفتم : (آری !) پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه ای . چون باز کردم آن را و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعاست . پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود. پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر. پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب ، در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمد همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت او را به تاج ، به جهت

اشتهار اوست در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده، سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم به جهت فوت کتاب. پس شیخ گفت: (بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینه و تمام آنچه همیشه می خواستی.) و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکّر تا در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آن جا رفتم.

پس چون رسیدم به محله دار بطیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج. پس چون رسیدم به او، سلام کردم بر او. گفت: (یا فلان! کتب وفقیه ای در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد، عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن! بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر.)

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اول کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم. پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: (مرا کفایت می کند.) و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادريس بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد، مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان. زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدّده است و اکثر ایشان صلحاء و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این، آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من، به سبب صحیفه. احصای آن را نمی توانم بکنم.

مؤلف گوید که علامه مجلسی رحمه الله در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود از برای صحیفه کامله ذکر نموده و در آنجا گفته که: (من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقب به زبور آل محمد، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقه های مختلفه.)

یکی از آنها آن است که من روایت می کنم آن را به نحو مناووله از مولای ما، صاحب الزمان و خلیفه رحمن صلوات الله علیه در خوابی طولانی ... الخ)

نسخ متداوله مشهوره صحیفه سجادیه

مخفی نماند که نسخ صحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات ، اختلاف بسیاری دارد و آنچه معروف است از آن ، سه نسخه است : یکی : نسخه متداوله مشهوره که منتهی می شود به نسخه مجلسی اوّل و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدین محمد بن علی جبّاعی جدّ شیخ بهایی ، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد. دوم : نسخه شیخ فقیه ابوالحسن ، محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان ، معروف به ابن شاذان ، معاصر شیخ مفید ، صاحب کتاب ایضاح ، دفائن النواصب ، که در آن صد منقبت است و مشهور است به ماء منقبه . سوم : نسخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمد بن اسمعیل بن محمد بن اشناس بزّاز ، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه ، معاصر شیخ طوسی بلکه از مشایخ او.

و غیر از این سه نسخه نیز ، نسخ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبداللّه اصفهانی در اوّل صحیفه ثالثه به آنها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه مشهوره نیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده . هر که خواهد به آن رجوع نماید.

حکایت شصت و پنجم : شیخ مفید بن جهّم

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است . تمام هر دو ، به خط عالم جلیل ، شمس الدین محمد بن علی بن حسن جبّاعی جدّ شیخ بهایی که مجلسی اوّل و ثانی و سیّد نعمت الله جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف آن غالباً ذکر می کنند صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه ، نقل شده از خط شیخ شهید اوّل و مشتمل است بر رسایل متفرّقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافع .

از یکی از آنها که در چند موضع خط شیخ بهایی دارد ، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه در منقوش را نقل کردیم و در دیگری حکایتی نقل فرموده که صورت آن ، این است :

فرمود سیّد تاج الدین محمد بن معیه حسنی احسن الله الیه خبر داد مرا والد ، قاسم بن حسین بن معیه حسنی تجاوز الله عن سیّئاته که معمر بن غوث سنّسی وارد شد به حلّه دو مرتبه : یکی از آنها قدیم است که محقق نکردم تاریخ آن را و دیگری پیش از فتح بغداد بود به دو سال . گفت والد که من در آن هنگام هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه مفیدالدین بن

جهم و مردم نزد او تردد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من ، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد بود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب . و چند روز در حله ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ، ابی محمد ، حسن بن علی عسکری است علیهما السلام و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت والدم رحمه الله که : شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حله که او خبر داد ما را به سرّی که ممکن نیست الان ما را اشعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس . پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن ، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس . فسبحان من له الدوام و البقا. و نوشت این را محمد بن علی جبّاعی از خط سیّد تاج الدین روز سه شنبه در شعبان سنه ۸۵۹ و قبل از این حکایت به فاصله چند سطر دو خبر از معمر مذکور نقل کرد از خط سیّد تاج الدین .

خبر اول به اسناد معهود از معمر بن غوث سنبسی از ابی الحسن داعی بن نوفل سلمی که گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرماید: (بدرستی که خداوند خلق کرد خلقی را از برای رحمت خود، به رحمت خود و آنها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان ، پس بشود).

خبر دوم : و به همان اسناد از معمر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام که آن جناب گفت : (نیکو کن گمان خود را هر چند به سنگی باشد، که می اندازد خداوند شرّ او را در آن ، پس تو می گیری حظّ خود را از آن .) پس گفتیم : (آیدک الله ! حتی به سنگی ؟)

فرمود: (آیا نمی بینی حجر الاسود را؟) و این دو خبر را محدث عارف ، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اول کتاب (عوالی اللّائی) روایت کرده از شیخ فقها محقق صاحب شرایع به سند خود از شیخ مفید الدین بن جهم از معمر مذکور.

مؤ لف گوید که : در اخبار معمرین که ان شاء الله بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد، صحیح تر از این به نظر نرسیده ، زیرا جلالت قدر جدّ شیخ بهائی معلوم شد اما سیّد تاج الدین ، پس او عالم جلیل قاضی معروف سیّد نسابه تاج الدین ابو عبدالله محمد بن قاسم است که عظمت شاعر و جلالت قدر او در کتب علما و اجازات ، معلوم و شهید اول از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمد و علی ، و برای دختر خود ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه شهید کلمات رشیکه در موعظه از سیّد تاج الدین نقل کرده .

اما والد او، پس جلال الدین ابو جعفر قاسم بن حسن بن محمد بن حسن بن معیة بن سعید دیباجی حسنی فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤ ساء، سیّد اجلّ ابو منصور هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب حلی لغوی ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن سکون معروف به ابن سکون و سیّد معاصر علامه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤ ساء و ابن سکون و آن دو از سیّد بهاء الشرف که مذکور است در اوّل صحیفه چنانکه در محلّش مبین شده .

اما ابن جهّم ، پس او شیخ فقیه معروف مفید الدین محمد بن جهّم است و چون خواجه نصیرالدین حاضر شد در مجلس درس محقق رحمه الله سؤال کرد از حال تلامذه او که : (کدام از ایشان اعلمند در علم اصول دین و علم اصول فقه ؟) پس ، محقق اشاره فرمود به سوی والد علامه سدیدالدین یوسف بن مطهر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: (این دو، اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه .) و نیز شواهد جزمیه بر صحّت نسبت روایت کردن محقق است آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود، از معمر مذکور که اگر جازم نبود هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود. به یک واسطه از امام حسن عسکری علیه السلام که زیاده از چهار صد سال مقدم بودند و تاکنون از حال او چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست ؟ و شرح سیّد نعمه الله جزایری بر (عوالی اللئالی) حاضر نیست . مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

حکایت شصت و ششم : میرزا محمد استرآبادی

علامه مجلسی در بحار فرموده که : (جماعتی مرا خبر داد از سیّد سند فاضل میرزا محمد استرآبادی نورالله مرقد که گفت : شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ، ناگاه جوانی نیکوروی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم : (این از کجاست ای سیّد من !؟)

فرمود: (از خرابات برای من آورده اند.) آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤ لف گوید که : شیخ اجلّ اکمل ، شیخ علی بن عالم نحیر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب معالم ، ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمهم الله در کتاب (الدر المنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات ، نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او، دختر سیّد محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او، که : چون آن مرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که

مشهور است این که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان ، موسم او بود. پس به او گفت : (این را از کجا آوردی ؟) گفت : (از این خرابات .) آنگاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال ، او را ندید.

مخفی نماند که سید جلیل ، میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام ، مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقام عالیه و می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد و حالت ، اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلفش بود و در چند جا خط آن مرحوم را دارد و نیز خط فرزندش ، شیخ علی را دارد، چنین نوشته : (منتقل شد مصنف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیه علمای ماضین و خلف کُملاء راسخین ، اعی شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیه را از حدیث و فروع و رجال و غیره ، شیخ محمد بن شهید ثانی است از دار غرور به سوی دار سرور، شب دوشنبه دهم از شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۰۳۰ از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله .

به تحقیق که من شنیدم از او قدس الله روحه پیش از انتقال او به چند روز اندکی مشافهه که او می گفت برای من که : (بدرستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام ، شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن .) و چنین شنید از او، غیر من این را و این در مکه مشرفه بود و دفن کردیم او را برّد الله مضجعه در معلی نزدیک مزار خدیجه کبری علیها السلام .)

حرره الفقیر الی الله الغنی حسین بن حسن عاملی مشغری عامله الله بلطفه الخفی والجلی بالنبی والولی والصحب الوفی در تاریخ مذکور.

و همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمذ کرده بود.

حکایت شصت و هفتم : شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل ، محمد بن علی بن حسن عودتی تلمیذ شهید ثانی در رساله (بغیة المرید) در کشف از احوال شهید استاد خود، نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید از دمشق تا مصر که اتفاق افتاد برای او در آن راه ، الطاف الهیه و کرامات جلیه که حکایت نموده بعضی از آنها را برای ما، یکی از آنها کرامتی است که خبر داد ما را به آن ، شب چهارشنبه دهم ربیع الاول

سنه ۹۰۶.

که او در منزل رمله رفت به مسجد آنکه معروف است به جامع ایبض ، از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آنجاست ، تنها. پس دید که در، مقفل است و در مسجد احدی نیست .

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید، پس در باز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد برای او اقبال به سوی خداوند، به حدی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان . آنگاه مدتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله ؛ پس یافت آنها را که رفته اند. و احدی از ایشان نمانده . پس در امر خویش متحیر ماند و متفکر در ملحق شدن به ایشان با عجز از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبه که داشت ، به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان ، تنها؛ تا آنکه از پیادگی خسته شد و به آنها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که درین تنگی و مشقت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود، چون رسید به او، فرمود که : (سوار شو در عقب من !) او را به ردیف خود سوار کرد و چون برق گذشت . اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر، او را به زیر آورد و فرمود به او: (برو به نزد رفقای خود.) و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: (در تجسس شدم در بین راه که او را ببینم . پس اصلا او را ندیدم و قبل از آن نیز ندیده بودم .)

حکایت شصت و هشتم : نقل سید علیخان موسوی

سید فاضل متبحر، سید علیخان خلف عالم جلیل ، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشی حویزی در کتاب (خیر المقال) گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت ، امام عصر علیه السلام را دیدند که : از آن جمله است حکایتی که خبر داد مارا به آن ، مردی از اهل ایمان از کسانی که من وثوق دارم به آنها که او حجّ کرد با جماعتی از راه احساء در قافله کمی . پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می رفت و گاهی سواره می شد. پس اتفاق افتاد که در یکی از منازل ، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد، سواری میسر نشد.

پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت . آنگاه از آنجا ارتحال کردند. آن مرد از شدت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحص او برنیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آنکه حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید. پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود.

پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام . پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیئت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه ای . آن مرد گفت : پس فرمود: (ای فلان ! تو از قافله واماندی ؟)

گفتم : (آری !)

گفت : پس فرمود: (آیا دوست داری که تو را برسانم به رفقای تو؟)

گفت : گفتم : (این والله ، مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست .)

فرمود: (پس نزدیک من بیا !)

و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد. پس نرفتم چند گامی مگر رسیدیم به قافله . پس چون نزدیک آنها شدیم ، گفت : (اینها رفقای تواند.) آنگاه مرا گذاشت و رفت .

حکایت شصت و نهم : شیخ قاسم

و نیز در آن کتاب گفته که : خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حجّ می رفت . گفت : روزی خسته شدم از راه رفتن . پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم ، دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه شوم . پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند فریاد می کردم : (یا صالح !) و قصد می کردم به این ، صاحب الامر علیه السلام را. چنانکه ابن طاووس ذکر کرده در کتاب (امان) در بیان آنچه گفته می شود در وقت گم شدن راه .

پس در این حال که فریاد می کردم ، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زیّ عربهای بدوی . چون مرا دید فرمود به من که : (تو منقطع شدی از حاج ؟)

پس گفتم : (آری !)

فرمود: (سوار شو در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت .)

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله . چون نزدیک شدیم ، مرا فرود آورد و فرمود: (برو از پی کار خود.)

پس گفتم به او که : (مرا عطش اذیت کرده است .)

پس ، از زین شتر خود، مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن سیراب نمود. قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیدم . آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم .

مؤلف گوید که خواهد آمد در باب نهم شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آنکه باید آن را ملاحظه نمود.

حکایت هفتادم : سید احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب ، تقی صالح سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن رشتی موسوی ، تاجر ساکن رشت ائده الله در هفده سال قبل ، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربانی و فاضل صمدانی ، شیخ علی رشتی طاب ثراه که در حکایت آینده ، مذکور خواهند شد ان شاء الله ، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند ، شیخ ، از صلاح و سداد سید مرقوم اشاره کرد و فرمود که قضیه عجیبه و در آن وقت مجال بیان نبود. پس از چند روزی ملاقات شد ، فرمود که : (سید رفت .) و قضیه را با جمله از حالات سید نقل کرد.

بسیار تأسف خوردم از نشنیدن آنها از خود او ، اگرچه مقام شیخ رحمه الله اجل از آن بود که اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل ، این مطلب در خاطر بود تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم ، در کاظمین سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده ، عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنانچه شنیده بودم ، پرسیدم و از آن جمله قضیه معهوده ، همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت :

(در سنه ۱۲۸۰ به اراده حج بیت الله الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم . چون قافله نبود ، متحیر ماندم . تا آنکه حاجی جبار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن ، تنها. از او مالی کرایه کردم و رفتم . چون به منزل اول رسیدیم ، سه نفر دیگر به تحریض حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملا باقر تبریزی حجه فروش معروف علماء و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد.

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم و از آنجا عازم طربوزن و در یکی از منازل مابین این دو شهر ، حاجی جبار جلودار به نزد ما آمد و گفت : (این منزل که در پیش داریم ، مخوف است . قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید.) چون در سایر منازل ، غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم . پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم . به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد ، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیدند و تند راندند. من نیز آنچه کردم که با آنها بروم ممکن نشد ، تا اینکه آنها رفتند. من تنها ماندم .

پس از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم . چون قریب ششصد تومان برای مخارج راه همراه داشتم . بعد از تامل و تفکر، بنا بر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود به آن منزل که از آنجا بیرون آمدم ، مراجعت کنم و از آنجا چند نفر مستحفظ به همراه بردارم تا به قافله ملحق شوم .

در آن حال در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: (تو کیستی؟)

عرض کردم : (رفقا رفتند و من ماندم ، راه را نمی دانم ؛ گم کرده ام .)

سفارش امام زمان علیه السلام بر خواندن نافله ، زیارت عاشورا و زیارت جامعه به زبان فارسی گفت : (نافله بخوان ! تا راه را پیدا کنی .) من مشغول نافله شدم .

بعد از فراغ تهجد باز آمد و فرمود: (نرفتی؟)

گفتم : (والله راه را نمی دانم .)

فرمود: (جامعه بخوان !)

من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم . با آنکه مکرر به زیارت عتبات مشرف شدم . پس از جای برخاستم و جامعه را بالتمام از حفظ خواندم .

باز نمایان شد فرمود: (نرفتی ؟ هستی؟)

مرا بی اختیار گریه گرفت گفتم : (هستم راه را نمی دانم .)

فرمود: (عاشورا بخوان .)

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم . پس برخاستم و مشغول زیارت عاشورا شدم از حفظ تا آنکه تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم .

دیدم باز آمد و فرمود: (نرفتی ؟ هستی؟)

گفتم : (نه ! هستم تا صبح .)

فرمود: (من ، حال تو را به قافله می رسانم .)

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد، فرمود: (به ردیف من بر الاغ من سوار شو.) سوار شدم .

پس عنان اسب خود را کشیدم . تمکین نکرد و حرکت ننمود. فرمود: (جلو اسب را به من ده !) دادم . پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: (شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله ! نافله ! نافله !) سه مرتبه فرمود.

و باز فرمود: (شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا ! عاشورا عاشورا !) سه مرتبه .

و بعد فرمود: (شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه ! جامعه ! جامعه !)

در وقت طی مسافت به نحو استدراه سیر می نمود. یک دفعه برگشت و فرمود: (آن است رفقای شما که در لب نهر آبی فرود آمده .) مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند. پس من از الاغ پایین آمدم . که سوار اسب خود شوم و نتوانستم .

پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال به خیال افتادم که : (این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می زد و حال آنکه زبانی جز ترکی و مذهبی غالباً جز عیسوی در آن حدود نبود، چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید؟!)

پس ، در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم . پس به رفقای خود ملحق شدم .

نماز شب :

مؤ لف گوید فضایل و فواید (نماز شب) خارج از حدّ بیان و توصیف است . برای آن که بر دقایق و اسرار کتاب و سنّت فی الجمله اطلاعی به هم رساند و لکن تاءکید در بجای آوردن سه مرتبه در چند خبر رسیده .

شیخ کلینی و صدوق و شیخ برقی روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله وصایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آنها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید و از جمله آنها است که فرمود:

(بر تو باد به نماز شب ! بر تو باد به نماز شب ! بر تو باد به نماز شب !)

و نیز در کتاب فقه الرضا علیه السلام قریب به این مضمون مذکور است .

زیارت جامعه :

اَمَّا (زیارت جامعه) پس به تصریح جماعتی از علما احسن و اکمل زیارت است .

علامه مجلسی در مزار بحار، بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیاده از آنچه در سایر زیارات می کرد، گفته که : ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت هرچند وفا نمودیم حق آن را از ترس طول کشیدن ، به جهت آنکه این زیارت ،

صحیح ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح ترین زیارات در لفظ و بلیغ ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شاعران و مقام .

و والد ما، جدش ، در شرح (من لایحضره الفقیه) فرموده که : (این زیارت احسن و اکمل زیارات است و من تا عتبات عالیات بودم ، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را مگر به این زیارت .)

مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است :

اول : همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی مروی از حضرت هادی علیه السلام .

دوم : نسخه ای است که شیخ کفعمی در کتاب (بلد الامین) روایت کرده از آن جناب (امام هادی علیه السلام). و در هر فصلی از فصول آن فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آنکه روایت شده است .

سوم : نسخه ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم . بسیار طولانی بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

مداومت برخواندن زیارت عاشورا و رفع بلا و قضای حاجات

اما (زیارت عاشورا) پس در فضل و مقام آن همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشاء و املائی معصومی باشد، هر چند که از قلوب مطهره ایشان چیزی جز آنچه از عالم بالا به آنجا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیّت جلّت عظمته ، به جبرئیل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه و آله رسید و به حسب تجربه مداومت به آن در چهل روز یا کمتر در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعدای ، بی نظیر!

لکن ، احسن فواید آنکه از مواظبت آن به دست آمده ، فایده ای است که در کتاب (دارالسلام) ذکر کردم و اجمال آن ، آنکه ثقه صالح متقی ، حاجی ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادات و زیارات ، نقل کرد از ثقه امین ، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دائماً مشغول صلاح امر آخرت خود بود و شبها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحاء مدفونند و معروف است به مزار، به سر می برد و او را همسایه ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد یک معلم می رفتند؛ تا آنکه بزرگ شد و شغل عشاری پیش گرفت ؛ تا آنکه مرد و در همان مقبره نزدیک محلی که آن مرد صالح بیتوته می کرد، دفن کردند.

پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیئت نیکویی است . پس به نزد او رفت : (من می دانم مبداء و منتهای کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آنها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را! پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟)

گفت : (چنان است که گفتم و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان او را دفن کردند. و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع از او دور بود و در شب وفات او حضرت ابی عبداللّه علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم ، امر فرمود به دفع عذاب ازین مقبره . پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم .)

پس از خواب متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی شناخت و محلّه او را نمی دانست . پس در بازار حدّادان از او تفحص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: (برای تو زوجه ای بود؟)

گفت : (آری ! دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان و همان موضع را اسم برد دفن کردم .)

گفت : (او به زیارت ابی عبداللّه علیه السلام رفته بود؟)

گفت : (نه !)

گفت : (ذکر مصائب او می کرد.)

گفت : (نه !)

گفت : (مجلس تعزیه داری داشت ؟)

گفت : (نه !)

آنگاه پرسید: (چه می جویی ؟) خواب را نقل کرد.

گفت : (آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.)

و مخفی نماند که سیّد احمد، صاحب قضیه از صلحاء و اتقیاء و مواظبت طاعات و عبادات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذرات مشتبّهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می رسد که مقام ذکر آن نیست .

حکایت هفتاد و یکم : شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عالم جلیل و خبر نبیل ، مجمع فضایل و فواضل ، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حادی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت ، از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه و سید سند، استاد اعظم دام ظلّه بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی ، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او. در فضل و خلق و تقوا مانند او کمتر دیدم .

نقل کرد که : وقتی از زیارت ابی عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم ، در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود، نشستم و اهل آن کشتی ، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج راه حلّه و نجف جدا می شود. پس آن جماعتی را دیدم که مشغول لهو لعب و مزاح شدند، جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر. نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند. با این حال در ماء کل و مشرب شریک بودند.

بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ، ما را از کشتی بیرون کردند. در کنار نهر راه می رفتیم . پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم . پس ، از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او.

گفت : (ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم .) پس ، از کیفیت آن سؤال کردم .

گفت : (اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر حلّه ، در سالی برای خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب . پس چند منزلی دور شدم ، تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم . در بعضی از منازل چون فرود آمدیم ، خوابیدیم . چون بیدار شدم ، کسی را ندیدم . همه رفته بودند و راه ما، در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم . پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز، خائف بودم . پس استغاثه کردم به خلفاء و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم . فرجی ظاهر نشد. پس در نفس خود گفتم که : من از مادر می شنیدم که او می گفت : (ما را امام زنده ای است که کنیه اش (ابوصالح) است . گمشدگان را راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند).

پس با خداوند معاهده کردم که به او استغاثه می کنم ، اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم . پس او را ندا کردم واستغاثه نمودم . ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود.) و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود .

آنگاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب فراموش کردم .
و فرمود: (بزودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند.)

گفتم : (یا سیدی ! یا سیدی ! با من نمی آید تا این قریه ؟)

فرمود: (نه ! زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد من استغاثه کردند؛ باید ایشان را نجات دهم .)

(این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند. پس از نظرم غایب شد. پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند.

پس چون به حله رسیدم ، رفتم نزد سید فقهای کاملین ، سید مهدی قزوینی ، ساکن حله قدس الله روحه و قصه را نقل کردم ومعالِم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که : (وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم .) پس فرمود: (چهل شب جمعه زیارت کن ابی عبدالله علیه السلام را.)

پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم . تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا؛ چون به دروازه شهر رسیدم ، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن . پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه . پس دفعه ای خواستم که خود را مختفی کنم و از ایشان بگذرم ، میسر نشد.

در این حال صاحب خود، حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیئت طالب عجم ، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است . چون آن جناب را دیدم ، استغاثه کردم . پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم ، دیگر آن جناب را ندیدم و متحسر باقی ماندم .)

حکایت هفتاد و دوم : ملازمین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم عامل و مذهب کامل عدل ثقه رضی میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سالها است در روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است .

گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملازین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علامه طباطبایی بحرالعلوم بود و متولی ساختن قلعه سامره با برادرم ثقه صالح فاضل میرزا محمد باقر که در سن، اکبر بود از من. چون تحمل این حکایت پنجاه سال قبل از این بود، لهذا مردد شدم و او نیز از جدّ اکرم طاب ثراه که فرمود از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آنکه: مردی از عجم به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد، در وقتی که کلیددار در رواق بود در وسط روز و درهای حرم مطهر، بسته و مهیّای خوابیدن بود در رواق در نزدیکی شباک غربی که از رواق به صحن باز می شود.

پس چون صدای حرکت پای زوار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زائر به او گفت: (این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور، زیارتی بخوانم.)

پس، کلیددار قبول نکرد و گفت: (قاعده را به هم نمی زنم.) پس اشرفی دوم و سوم به او داد. باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفیها را دید، بیشتر امتناع کرد و اشرفیها را رد کرد.

پس آن زائر متوجه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: (پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطلع شدید بر منع کردن او، مرا.)

پس، کلیددار او را بیرون کرد و در را بست به گمان آنکه آن شخص مراجعت می کند به سوی او و هر چه بتواند به او می دهد و متوجه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی. چون رسید به رکن اول که از آنجا باید منحرف شود برای شباک، دید سه نفر رو به او می آیند و هر سه در یک صف، الا آنکه یکی از ایشان اندکی مقدّم است بر آنکه در جنب اوست و همچنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید، مبهوت ماند.

صاحب نیزه متوجه او شد در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب؛ چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: (ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟)

پس در این حال آنکه از همه بزرگتر بود، متوجه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: (همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود.)

پس صاحب نیزه امساک نمود در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود. پس آنکه بزرگتر بود، باز اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام ، خویشان او آمدند، در رواق را که از پشت بسته بود باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند؛ به خانه اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربتش در حول او گریه می کردند. پس آنچه گذشته بود میان او و آن زائر و آن سه نفر برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد که : (مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم .)

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می کرد تا آنکه پهلوی او را باز کردند. دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می گفت مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد. پس او را برداشتند و بردند به بغداد و بر اطباء عرضه داشتند. همه عاجز ماندند از علاج .

پس او را بردند به بصره . چون در آنجا طیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طیب نشان دادند و نبض او را گرفت ، متحیر ماند. زیرا که ندید در او چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج او و ورم و ماده در آن موضع سیاه شده ندید. پس خود ابتدا گفت : (گمان می کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداند او را به این درد مبتلا کرده !)

چون مایوس شدند از علاج ، برگرداندند او را به بغداد. پس در بغداد یا در راه مرد و اسم او حسان بود.

حکایت هفتاد و سوم : سید بحرالعلوم

خبر داد ما را عالم خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی ، آقا علی رضا طاب الله ثراه خلف عالم جلیل حاجی ملا محمد نائینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانیه از خوف و محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود. گفت : خبر داد ما را عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت :

روزی نشستیم بودم در مجلس درس آیه الله سید سند و عالم مسدّد فخر الشیعه علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت ، عالم محقق جناب میزرا ابوالقاسم قمی صاحب (قوانین) در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت الله الحرام .

پس متفرق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند.

پس ، محقق مذکور متوجه سید شد و گفت : (شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیّه و جسمانیّه و قرب مکان ظاهری و باطنی را. پس چیزی به ما تصدق نمایید از آن نعمتهای غیر متناهیّه که به دست آوردید.)

پس سید بدون تأمل فرمود که : (من شب گذشته یا دوشب قبل (و تردید از راوی است) درمسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب ، با عزم به رجوع در اوّل صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند. و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال . پس چون از مسجد بیرون آمدم ، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله . پس خیال خود را از آن منصرف کردم از ترس نرسیدن به نجف پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز ولکن شوق ، پیوسته زیاد می شد و قلب ، میل می کرد.

پس در آن حال که مترددّ بودم ، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت . پس داخل مسجد شدم ، دیدم که خالی است از زوّار و مترددین جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده از آنچه به من رسیده بود از ادعیه ماءثورّه و دانستم که مناجات کننده ، انشاء می کند آن کلمات را، نه آنکه از محفوظات خود می خواند.

پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از آنها متلذذّ بودم تا آنکه از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و به زبان فارسی فرمود: (مهدی بیا !)

چند گامی پیش رفتم و ایستادم . امر فرمود که پیش روم . اندکی رفتم و توقف نمودم . باز امر فرمود به پیش رفتن و فرمود: (ادب در امثال است .) پیش رفتم تا به آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه مولی سلماسی .)

گفت : چون کلام سید رحمه الله به اینجا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقق مذکور از سؤال که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سر قلت تصانیف با آن طول باع و سعه اطلاع که در علوم داشتند. پس جوهری بیان فرمود.

جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفیّ. سید به دست اشاره فرمود که : (از اسرار مکتومه است .)

حکایت هفتاد و چهارم : سید بحرالعلوم

و نیز نقل کرد از جناب مولای سلماسی رحمهما الله تعالی که گفت: (من حاضر بودم در محفل افاده بحر العلوم رحمه الله که شخصی سؤال کرد از او از مکان رؤیت طلعت غراء امام عصر علیه السلام در غیبت کبری و در دست سید رحمه الله قلیان بود و مشغول کشیدن بود. از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته می فرمود و من می شنیدم که می گفت: (چه بگویم در جواب او؟ و حال آنکه آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسباند و وارد شده تکذیب مدعی رؤیت در غیبت.) و این سخن را مکرر می کرد.

آنگاه در جواب سائل فرمود که: (از اهل عصمت علیهم السلام رسیده تکذیب کسی که مدعی شده دیدن حجّت علیه السلام را.) و به همین دو کلمه قناعت کرده و به آنچه می فرموده اشاره نکرد.

حکایت هفتاد و پنجم: سید بحر العلوم

و نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: (نماز خواندیم با جناب سید در حرم عسکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقف کرد، آنگاه برخاست. چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجب کردیم و جهت آن توقف را ندانستیم و کسی از ما جرات نمی کرد که سؤال کند. تا آنکه برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد. یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سر آن توقّف. گفتم: (نه! تو نزدیکتری از ما.)

پس جناب سید رحمه الله ملتفت من شد و فرمود: (در چه گفتگو می کنید؟)

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان. پس گفتم که: (ایشان می خواهند بفهمند سر آن حالتی که در نماز برای شما عارض شده بود.)

فرمود: (بدرستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد، به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آنکه از روضه بیرون رفتند.)

حکایت هفتاد و ششم: سید بحر العلوم

و نیز نقل کرد جناب مولای سلماسی طاب ثراه ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکه معظمه. گفت که: (آن جناب، با آنکه در بلد غربت و منطق از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاده شدن مخارج. پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که: (مخارج زیاد و چیزی در دست نیست.)

پس چیزی نفرمود و عادت سیّد بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود می رفت .

پس ما قلیانی برای او می بردیم ، آن را می کشید. آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت . پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم ، چون از طواف برگشت ، حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سیّد به شدت مضطرب شد و به من گفت : (قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر!) و خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد. پس شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سیّد و سیّد در نهایت ذلّت و مسکنت و ادب دم در نشست و به من اشاره کرد که : قلیان را نزدیک نبرم . پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آنگاه برخاست . پس سیّد شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که آن را در خانه خوابانیده بود سوار کرد. او رفت و سیّد با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت : (این حواله ای است بر مرد صرافّی که در کوه صفاست . برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده .)

پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد. چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت : (برو و چند حمال بیاور.)

پس رفتم و چهار حمال آوردم . به قدری که آن چهار نفر قوّت داشتند، ریال فرانسه آورد. و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده . پس حمالها آن ریالها را به منزل آوردند.

روزی رفتم نزد آن صرافّ که از حال او مستفسر شوم و اینکه آن حواله از کی بود، پس نه صرافّی دیدم ونه دگانی ! پس از کسی که در آنجا حاضر بود، پرسیدم از حال صرافّ . گفت : (ما در اینجا هرگز صرافّی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند.)

پس دانستم که این از اسرار ملک علامّ بود.)

خبر داد مرا به این حکایت فقیه ، نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه ، شیخ محمّد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور.

حکایت هفتاد و هفتم : سیّد بحرالعلوم

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقق بصیر، سید علی سبط جناب بحرالعلوم اعلی الله مقامه مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهر زاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او.

گفت: (با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره. وی را حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متصل به آن حجره. و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز.

و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت. در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هرکس سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن در رفتن از نزد او. مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم، آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید فکدی کنم.

دیدم در حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخواییده. با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبه عسکرین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم. اثری از اونیافتم.

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درجهای آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی ظاهر برای من نبود. همه‌ای شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلماتی را تمیز نمی دادم تا آنکه سه یا چهار پله ماند و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که: (ای سید مرتضی! چه می کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟)

پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چونان چوب خشک. پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب. باز به خود گفتم: (چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس؟)

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. تا به آنجا که صفه را مشاهده می نمودم. سید را دیدم که تنها مواجه قبه ایستاده، اثری از کسی دیگری نیست، دانستم که او سخن می گفت با غایب از ابصار. صلوات الله علیه.)

حکایت هفتاد و هشتم : سید بحرالعلوم

شیخ صالح صفی شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوی و دیانت یگانه بود، نقل کرد که : به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما، مولی محمد سعید صدتومانی از تلامذه سید متقدم جناب بحرالعلوم بود.

روزی در مجلس سید، صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد. جناب سید هم در بین آن صحبت به سخن آمد. فرمود: (میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است . چون به آنجا رسیدم . دیدم که پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آنجا باشد. پس ایشان را یافته صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت . ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آنجا رملی بود.

رفتم بالای آنکه نظر کنم که در صفوف ، شاید مکانی پیدا کنم که در آنجا جای گیرم . در یکی از آن صفوف موضع یک نفر پیدا کردم . به آنجا رفتم و ایستادم .

یکی از حاضرین مجلس گفت : (بگو مهدی صلوات الله علیه را دیدم .)

سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هرچه خواستند که کلام را به آنجا رساند، راضی نشد.

حکایت هفتاد و نهم : سید بحرالعلوم

عالم صالح متدین متقی ، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی ، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است ، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی ، ملا زین العابدین سلماسی ، که مذکور داشت که : روزی جناب بحرالعلوم طاب ثراه وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می کرد: (چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن)

پس ، از سید سؤال کردم از: سبب خواندن این بیت !

فرمود: (چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم ، دیدم حجّت علیه السلام را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند؛ چون صدای آن بزرگوار را شنیدم ، آن بیت را خواندم ؛ چون وارد حرم شدم قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.)

حکایت هشتادم : ملا زین العابدین سلماسی

ثقه عدل امین ، آقا محمد که زیاده از چهل سال است متولی امر شموعات حرم عسکرین علیهما السلام و سرداب شریف است و امین سید استاد دام علاه نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت :

(روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربانی و مؤید سبحانی ملا زین العابدین سلماسی در آن ایام که مجاور سرّ من راءى بود، به جهت بنای قلعه آن بلد. و آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و مُحَبّ فراق زده ، می گریست و ناله می کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می کردیم .

در بین این حالت بودیم که ناگاه بوی عطری ، وزیدن گرفت و منتشر شد در فضای سرداب . و پر شد هوا از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها حالت را برد. همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت ؛ پس آن رایحه طیبیه مفقود شد و هوا به حالت اول برگشت و برگشتیم به آنچه مشغول بودیم از قرائت دعا.

چون به خانه مراجعت نمودیم ، سؤال کردم از جناب آخوند ملازین العابدین ، از سرّ آن بوی خوش . فرمود: (تو را چه کار به این سؤال ؟) و از جواب من اعراض نمود.

عالم عامل متقی ، آقا علیرضا اصفهانی طاب ثراه که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت ، نقل کرد که : روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او این گمان داشتم ، مثل استاد او سید معظم بحرالعلوم رحمه الله پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون اختلاف .

حکایت هشتاد و یکم : سنی اهل سامراء

و نیز ثقه متقدّم ، آقا محمد دام توفیقه نقل کرد که مردی از اهل سنّت سامره ، که او را مصطفی الجمود می گفتند، در قطار خدام بود که شغلی جز آزدن زوّار و گرفتن مال آنها به هر حيله و مکر نداشت و غالب اوقات در سرداب مقدّس بود، در آن صفّه کوچک که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات ماثوره را حفظ داشت و هرکس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت ، آن خبیث ، او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آنها خالی نیستند.

پس شبی در خواب ، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: (تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آنچه می گویند.)

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نمود. پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند و چنین بود تا آنکه به اسلاف خویش پیوست .

حکایت هشتاد و دوم : تاجر شیرازی

آقا محمد مهدی تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشاء او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده ، بعد از ابتلا به مرض شدید در آن جا و عافیت از آن ، هم کر شد و هم لال و قریب سه سال چنین بر او گذشت . پس به قصد استشفاء، نیت زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد. و در جمادی الاولی سنه ۱۲۹۹ وارد کاظمین شد، بر بعضی از تجّار معروفین که از اقارب او بود. بیست روز در آنجا ماند. پس موسم حرکت مرکب و خان شد به سوی سرّ من راءى .

ارحامش او را آوردند در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من راءى نوشتند.

بعد از رسیدن به آنجا در روز جمعه ، دهم جمادی الثانیه سنه مذکوره ، رفت به سرداب مقدّس در محضر از موثّقین . خادمی برای او زیارت می خواند تا آنکه رفت به صفّه سرداب و در بالای چاه مدتی گریه و تضرّع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین طلب دعا و شفای خود را می نوشت .

پس از ابتهال و انابه ، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح . روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سیّد الفقهاء العظام الاستاد الاکرم ، حجه الاسلام ، میرزا محمد حسن شیرازی متّعنا الله تعالی ببقائه . پس از صحبت مناسب آن مقام ، تبرّکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضار به صحبت و حُسن آن تصدیق نمودند، خواند.

در شب یکشنبه و دو شنبه در صحن مطهّر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم ، مضمون آن را به نظم در آوردند. بعضی از آنها در رساله (جنّه الماوی) ثبت شد. والحمد لله و صلّی الله علی محمد وآله الطاهیرین .

حکایت هشتاد و سوم : سیّد نعمت الله جزایری

سید محدث جلیل ، سیّد نعمه الله جزایری ، در کتاب (مقامات) گفته که : خبر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم .

گفت : هنگامی که در دریای هند بودیم ، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. یکی از ثقات نقل کرد که روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره ای در میان دریا که میان اهل آن ساحل و آن جزیره ، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان از آن جزیره بود. اتفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روزه برداشتند. چون به وسط دریا رسیدند، بادی

وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا سه روز و مشرف شدند بر هلاکت ، به جهت کمی آب و طعام .

آنگاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره ، آبهای گوارا و میوه های شیرین و انواع درختان بود. پس روزی در آنجا ماندند. آنگاه آنچه احتیاج داشتند حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند. چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده . پس او را آواز کردند و میسر نشد ایشان را که برگردند!

پس دیدند آن شخص را که دسته ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. شب حایل شد میان او و آن جماعت و در دریا ماند. اما اهل کشتی نرسیدند به وطن مگر بعد از چند ماه . چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند.

یکسال یا بیشتر به همین حال بودند. آنگاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلش . به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت : (چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز، من به روی آن دسته هیزم بودم تا آنکه موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بالا روم بر آن . پس در آب ماندم . ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت تر بود. بر آن کوه بر آمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من . من یقین کردم به هلاکت و تضرع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی .

عقربی را دیدم که از پشت افعی راه می رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده های او، مانند نردبان بزرگی که پله های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آنها! از آن دنده ها بالا رفتم تا آنکه داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه . تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم . پس منازل نیکویی دیدم که بنیانهای مرتفعی داشت الا آنکه خالی بود و لکن آثار انسی در او بود. در موضعی از آن پنهان شدم .

چون عصر شد بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرشهای نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیه طعام و طبخ آن . چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهای ایشان نور می درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر نمودند.

چون شروع نمودند در خوردن ، آنکه در هیئت از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود: (حصّه ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است !)

چون فارغ شدند، مرا آواز داد که : (ای فلان پسر فلان ! بیا !)

پس ، تعجب کردم و رفتم نزد ایشان . پس به من مرحبا گفتند. از آن طعام خوردم و محقق شد نزد من که آن از طعام بهشت بود. پس چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: (انتظار داشته باش !)

پس ، در عصر مراجعت کردند. چند روز با ایشان بودم . پس روزی آن شخص که از همه نورانیتر بود به من فرمود: (اگر می خواهی بمانی با ما در این جزیره ، بمان در اینجا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می فرستم که تو را به بلدت برساند.)

از شقاوتی که داشتم ، اختیار نمودم بلد خود را. پس چون شب شد، امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده ای از بندگان خود را. پس ساعتی از شب رفتیم و من می دانم که میان ما و اهل من مسافت چند ماه و چند روز است .

اندکی از شب پیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم . آن غلام به من گفت که : (این آواز سگان شماست .) ملتفت نشدم مگر آنکه خود را در خانه خود دیدم . پس گفت : (این خانه تو است . فرود آی !)

چون فرود آمدم ، گفت : (زیانکار شدی در دنیا و آخرت . آن مرد، صاحب الزمان صلوات الله علیه بود.)

پس ملتفت شدم به سوی غلام ، دیگر او را ندیدم و من حال در میان شما هستم ، پشیمان از تقصیری که کردم . این است حکایت من .)

و گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدّد و اتحاد.

حکایت هشتاد و چهارم : حاجی عبدالله واعظ

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل ، قدوة الاتقیاء و زین الصلحاء سیّد محمّد بن العالم سیّد هاشم بن میر شجاعت علی موسوی رضوی نجفی ، معروف به سندی که از اتقیای علما و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غربیه ، نقل کرد که :

مرد صالحی بود که او را حاجی عبدالله واعظ می گفتند و او بسیار تردّد می کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه ، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی ، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدّمات و علم قرائت و بعضی از

علم جفر و دارا بود ملکه اجتهاد مطلق را ولکن به جهت تحصیل امر معاش ، زیاده از مقدار حاجت ، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود.

و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجا. وی گفت : (وقتی در مسجد کوفه بودم ، پس دیدم آن عبد صالح ، حاجی عبدالله را که عازم نجف شده بعد از نصف شب ، که در اوّل روز به آنجا برسد. پس من به همراه او رفتم . چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است ، شیری را دیدم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّین غیر از من و او. پس من ایستادم .

گفت : (تو را چه شده ؟)

گفتم : (این شیر است !)

گفت : (بیا و باک مدار!)

گفتم : (چگونه می شود این ؟) پس اصرار کرد. امتناع نمودم .

گفت : (هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد، خواهی رفت ؟)

گفتم : (آری !)

پس ، پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت . پس من چون چنین دیدم به سرعت شتافتم با ترس و بیم ، از او و شیر گذشتم . پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.)

شیخ باقر گفت : (وقتی در ایام جوانی با خال خودم ، شیخ محمد قاری ، مصنّف سه کتاب در علم قرائت و مؤلّف کتاب تعزیه ، رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارتهای جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود قبل از آنکه آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت را به جای آوردیم ، خال من سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم ، متذکّر شد. پس مرا به آنجا فرستاد. در وقت عشاء بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل برگرفتم . پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام . ترسیدم و هراسان بیرون رفتم . خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: (تو را چه شده ؟)

پس خبر جمره آتش را به او دادم . به من گفت : (می رسیم به مسجد کوفه و از عبد صالح ، حاجی عبدالله می پرسیم . زیرا که او بسیار تردّد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن .)

چون خالم از او سوّ ال کرد، گفت: (بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها.)

حکایت هشتاد و پنجم: مرحوم سیّد باقر قزوینی

و نیز نقل کرد از جناب شیخ باقر مذکور از سیّد جعفر، پسر سیّد جلیل نبیل، سیّد باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره قدس الله روحه گفت: (با والد می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او، این سخنان که از مردم می شنوم که: (هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی صلوات الله علیه را، می بینم که اصلی ندارد.)

پس غضبناک، ملتفت من شد و گفت: (چرا اصل ندارد؟ محض آنکه تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو ندیدی، اصل ندارد؟) و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم. پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز بخواند برای استجاره، شخصی متوجه او شد از طرف مقام حجّت صلوات الله علیه و مرور نمود به سیّد. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او.

ملتفت شد به من، سیّد والد. پس گفت: (کیست این؟)

گفتم: (آیا او مهدی علیه السلام است؟)

فرمود: (پس کیست؟)

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و خارج آن ندیدم.)

حکایت هشتاد و ششم: نقل شیخ باقر قزوینی

و ایضا نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب، در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت، آنگاه ترک نمود رفتن به مسجد را. پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را.

گفت: (چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسر نشد برای من رفتن، مگر نزدیک مغرب، پس تنها رفتم و شب شد و من می رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود. شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من می آید. پس در نفس خود گفتم: (زود است که این مرا برهنه کند.)

چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید. گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (با تو چیزی هست از خوردنی؟)

گفتم: (نه!)

فرمود: (دست خود را داخل در جیب خود کن.)

گفتم: (در آن چیزی نیست.)

باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود داخل کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل

خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند.

آنگاه به من فرمود: اوصیک بالعود! اوصیک بالعود! سه مرتبه.

و عود به لسان عرب بدوی (پدر پیر) را می گویند، یعنی: وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو. آنگاه از نظرم غایب شد. پس

دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتی در شب چهارشنبه؛ پس

دیگر نرفتم به مسجد.)

و این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

حکایت هشتاد و هفتم: نقل شیخ باقر قزوینی

و نیز ائیده الله نقل کرد که: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر اینکه: (اگر خواستی بشناسی شب قدر را، پس در هر

شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه حم دخان را بخوان، تا شب بیست و سوم.)

پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم، از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین

علیه السلام مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله، در زیر چهل چراغ به جهت کثرت

ازدحام مردم در آن شب جایی نبود، مربع نشستیم و رو به قبر منور کردم و مشغول خواندن حم شدم.

پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من، مربع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها

و بینی و رخسار نکویی داشت و به غایت مهابت داشت. مانند شیوخ اعراب الا آنکه جوان بود و بخاطر ندارم که محاسنی

خفیفی داشت یانه و گمانم آنکه داشت!

پس در نفس خود می گفتم : (چه شده که این بدوی به اینجا آمده و چنین نشسته ، چون نشستن عجمی !! و چه حاجت دارد در حرم ؟ و کجاست منزل او در این شب ؟ آیا او از شیوخ خزاعل است ؟ که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشدم .)

آنگاه در نفسم گفتم : (شاید او مهدی علیه السلام باشد!)

و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوآر بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد. پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که : (منزل او کجاست ؟ یا از خودش که کیست ؟)

چون این اراده را کردم ، قلبم منقبض شد بشدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد، زرد شد و درد در دلم بود تا آنکه در نفسم گفتم : (خداوندا ! من از او سؤال نمی کنم ؛ دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجات ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم .)

پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکر می کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم . گفتم : (چه ضرری دارد؟) چون این قصد را کردم دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم .

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آنکه شوق مرا واداشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا شوم . پس دلم بشدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال .

برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم بدون آنکه بپرسم ، به اینکه از او مفارقت نکنم و به هر جا می رود با او باشم ، تا منزلش معلوم شود، اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود اگر امام علیه السلام است . پس نشستن را به همان هیئت طول داد. میان من و او فاصله ای نبود. بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقتی را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی شنیدم به جهت ازدحام خلق .

شخصی در پیش روی من بود که ساعت داشت . پس گامی برداشتم که از او بپرسم ، به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم که آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم .

حکایت هشتاد و هشتم : سید مرتضی نجفی

صالح ثقه عدل مرضی ، سید مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقهاء شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علماء گفت : در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرز و مشایخ معروف و مکرر از اسم او سؤال می کردم ، نگفت . چون محل کشف سریره بود که مناسب او نبود.

گفت : پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیّه نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه ، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت .

پس رفتم به آنجا که وضو بگیرم . چون خواستم پایین روم ، شخص جلیلی را دیدم بر هیئت اعراب که در لب آب نشسته ، وضو می سازد در نهایت طمأنینه و وقار.

من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت . پس اندکی توقف کردم . دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلاة بلند شد. پس به جهت تعجیل به او گفتم : (گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی ؟)

فرمود: (نه ! زیرا که او شیخ دخی است .)

و مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت . پس رفتم ، وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم . پس از فراغ از نماز و متفرق شدن مردم ، برای شیخ نقل کردم . پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیر شد و به فکر افتاد و به من گفت : (حجت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مطلع نبود بر آن جز خدای تعالی .

بدان که من امسال ارزن زراعت کرده بودم در رعبه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالبا محل خوف است از جهت اعراب بادیه و مترددین ایشان . چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن ، در فکر آن زرع افتادم و هم او مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبرداد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم ، احتمال زیاده و نقصان می دهم .)

نساءل الله العفو والعصمة من الهفوات

حکایت هشتاد و نهم : سید محمد قطیفی

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل ، صالح عدل رضی که کمتر دیده شده بود برای او نظیر و بدیل ، حاجی ملا محسن اصفهانی رحمه الله مجاور مشهد ابی عبدالله علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبت و انسانیت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف بود.

گفت: خبر داد مرا سید سند عالم مؤید، سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطیفی رحمهم الله که: وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شبهای جمعه در آن زمان که راه به آنجا مخوف و تردّد به آنجا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیّه و استعدادی برای دزدان و قطاع الطریق از اعراب. و با من یک نفر از طلاب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آنجا نیافتیم غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در بجا آوردن آداب مسجد. تا آنکه نزدیک شد آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آنقدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی شود آن را باز کرد به حسب عادت از بیرون. آنگاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا. چون فارغ شدیم من و رفیقم، نشستیم در دکه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل، به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عبیر و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده، مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه! و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد که ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته در لباس اهل حجاز، بر کتف شریفش سجاده ای بود، چنانچه عادت اهل حرمین است تا حال. راه می رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال و متوجه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم علیه السلام باز می شود و باقی نماند برای ما از حواس چیزی، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما، سلام کرد بر ما. اما رفیق من، که بالمره از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود! و اما من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم. چون داخل شد در حیاط مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: (این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟) پس رفتیم به جانب آن شخص. دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال. گفت: (مواظبت کردیم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر صلوات الله علیه و امشب شب جمعه چهلم و نتیجه کارم به دست نیامد، جز آنکه در اینجا چنانچه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.)

فرمود به من که: (چه می کنی؟ (یا چه می خوانی؟) و تردید از فاضل متقدم است. و من متمکن نشدم از جواب. پس، از من گذشت چنانچه مشاهده کردید.)

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.

مؤلف گوید که : مکرر از استاد استناد وحید عصر، شیخ عبدالحسین تهرانی اعلی الله مقامه می شنیدم که از جناب سید محمد مذکور مدح می کرد و ثنا می گفت و جزای خیر می داد و می گفت : (او عالم متقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود. در محبت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرر در صحن شریف ، او را ملاقات می کردیم . پس سؤال می کردیم از او، از مسأله در علوم ادبیه و او جواب می داد و استشهاد می کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشاء کرده بود از خود. یا از دیگران . پس حالش متغیر می شد و شروع می کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکمل و منقلب می شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنه قرآء رحمه الله .

حکایت نودم : شیخ حسین رحیم

شیخ عالم فاضل ، شیخ باقر کاظمی ، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است ، نقل کرد که : مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند.

نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل ، مصباح الاتقیاء، شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل ، شیخ حسین نجف که حال ، امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف . و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام ، که : شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن ، خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند به جهت تحصیل قوت هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر، دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش ، کسان آن زن اجابت نمی کردند و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود و چون مرض و فقر و ماءیوسی از تزویج آن زن ، کار را بر او سخت ساخت ، عزم کرد بر انجام آنچه معروف است در میان اهل نجف که : هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت عجل الله فرجه را به نحوی که نشناسد، ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت : من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم ؛ چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل در مسجد است و آن دکه شرقیه ، مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل

مسجد می شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم ، به جهت خونی که از سینه ام می آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است . نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یاءس برایم نتیجه ندهد. من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم ، مکدر شدم و با خود گفتم که : (این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم . در این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد.)

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست . تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهاست که در اطراف نجفند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم .

پس پرسیدم از او که : از کدام طایفه عرب است ؟

گفت که : (از بعضی ایشانم .)

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفند، بردم . گفت : (نه ! از آنها نیستم .)

پس مرا به غضب آورد. از روی سخریه و استهزا گفتم : (آری ! تو از طریطره ای !) و این لفظی است بی معنی .

پس از سخن من تبسم کرد و گفت : (بر تو حرجی نیست . من از هر کجا باشم ، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی ؟)

گفتم : (به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور.)

گفت : (چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی ؟)

از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت ، محبتم به او زیاد می شد.

پس برای او از توتون سبیل ساختم و به او دادم . گفت : (تو آن را بکش . من نمی کشم .)

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم . گرفت و اندکی از آن خورد، آنگاه به من داد و گفت : (تو آن را بخور.)

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و انا فآنا محبتّم به او زیاد می شد.

پس گفتم : (ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی . آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم ؟)

گفت : (می آیم با تو. حال خبر خود را نقل کن .)

گفتم : (ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم . من به غایت ، فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید! علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم . دلم مایل شده به زنی از اهل محلّه خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه مراعین مغرور کردند و گفتند به جهت حوائج خود، متوجه شو به صاحب الزّمان و چهل شب چهارشنبه متوجّه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها. این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوایج من .)

پس در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم گفتم : (اما سینه تو، پس عافیت یافت و اما آن زن ، پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت ، پس به حال خود باقی است تا بمیری .)

و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل . پس گفتم : (نمی رویم به سوی جناب مسلم ؟)

گفت : (برخیز!)

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم ، گفتم به من : (آیا دو رکعت نماز تحیّت مسجد نکنیم ؟)

گفتم : (می خوانیم .)

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله . پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی . پس از حسن قرائتش ، در نفس خود گفتم : (شاید او صاحب الزّمان علیه السلام باشد.) و شنیدم پاره ای کلمات از او که دلالت بر این می کرد. آنگاه نظر کردم به سوی او. پس از خطوط این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش ، نتوانستم نماز را قطع کنم . به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت . پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم : (ای آقای من ! وعده جنابت راست است ، مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم .)

در بین سخن گفتن بودیم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبّه مسلم شد و در فضای قبّه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم ؛ تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که : (اما، سینه ات پس شفا یافته .) دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد، من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است ؛ چنانچه آن جناب فرمود. والحمد لله

حکایت نود و یکم : ملا علی تهرانی

خبر داد مرا مشافههٔ، عامل فخر الاواخر و ذخرالاولیل شمس فلک زهد و تقوی و حاوی درجات سداد و هدی ، فقیه نبیل ، شیخنا الاجلّ حاجی ملاعلی تهرانی خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب اعلی الله مقامه که مجاور نجف بود حیّا و میتا و آن مرحوم در اغلب سالها به زیارت ائمه سامره علیهم السلام مشرف می شد و انس غریبی به سرداب مطهر داشت و از آنجا استمداد فیوضات می کرد و در آنجا، رجاء رسیدن به مقامات عالیه داشت و می فرمود: (هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم .)

و در ایام مجاورت حقیر در سامره ، ده مرتبه مشرف شدند و در منزل حقیر منزل کردند و آنچه می دیدند پنهان می کردند و اصرار داشتند در ستر بلکه در ستر سایر عبادات .

وقتی التماس کردم که از آن مکرمات چیزی بگویند، فرمود: (مکرر شده که در شبهای تاریک که مردم همه در خواب و صدای حس و حرکتی از کسی نبود، مشرف می شدم به سرداب . پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پله ها، می دیدم نوری را که از سرداب غیبت می تابد و بر دیوار و دهلیز، اول حرکت می کند از محلی به محلی ؛ چنانچه گویی در دست کسی در آنجا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می کند و پرتو آن نور در اینجا متحرک است . پس پایین می روم و داخل در سرداب مطهر می شوم ، نه کسی را در آنجا می بینم و نه چراغی .)

وقتی مشرف بودند و آثار استسقاء در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می زد. پس مشرف شدند به سرداب مطهر و فرمودند: (امشب استشفای عوامی کردم! رفتم به سرداب مطهر و داخل شدم در آن صفه کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می گویند، کردم و خود را آویزان نمودم. اندکی نکشید که مرض، بالمره زایل شد.) و مرحوم، عازم شد به مجاورت در آنجا ولکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند. مرض عود کرد و در آخر صفر سنه ۱۲۹۰ مرحوم شدند حشره الله تعالی مع موالیه.

حکایت نود و دوم: سید محمد باقر قزوینی

خبر داد مرا مشافهه و مکاتبه، سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی المؤید بالطف الخفیه، جناب سید مهدی قزوین ساکن در حله سیفیه صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه اعلی الله مقامه گفت: خبر داد مرا والد روحانی و عم جسمانی من، مرحوم مبرور علامه فهامه صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغبیات سید محمد باقر نجل مرحوم سید حمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق از مشاهد مشرفه و غیر آن در سال ۱۱۸۶ و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود، از علمای معروفین و غیر ایشان حتی علامه طباطبایی و محقق صاحب (کشف الغطاء) و غیر ایشان بعد از آنکه جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند الا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید، می فرمود که: (من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم مگر یک نفر معمّم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست در این ایام. ملاقات کردم شخص معظم میجلی، در بعضی از کوچه های نجف اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده ام با آنکه اهل نجف در آن روزها محصور بودند و احدی از بیرون داخل بلد نمی شد. پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: (تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.)

سید معظم رحمه الله نقل کرد برای من و به خط خود نیز نوشت که عمّ اکرمش بعد از این بشارت در شبی از شبها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری میزان است. بلکه مشغول شدند به اینکه می گذاشتند در هر کفه میزان لوحی و با هم موازنه می کردند؛ آنگاه آن دو لوح متقابل را بر من عرض می داشتند. پس من می خواندم آنها را و هکذا تا آخر الواح. پس دیدم که ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمه علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابوذر، تا آخر نواب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا خال علامه او، بحر العلوم رحمه الله جناب سید مهدی طباطبایی و بعد ایشان از علماء را.

سید فرمود: در این خواب مطلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من ، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت بعد از آن شد که آن ملک که در دستش میزان بود، به آن ملک که در دستش الواح بود، گفت که : (عرضه دار الواح را بر فلان ، زیرا که ما مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او).

پس صبح کردم در حالتی که علامه زمان خود بودم در معرفت ! چون از خواب برخاستم و فریضه را به جای آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح ، ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم . پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من ، شیخ عبدالحسین فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود. پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است :

ترجو سعاداً فالی الی سعادۀ فالک

بک اختتام معال قد افتتحن بخالک

و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیه و از جمله آنها بود عقیده خال من ، علامه بحرالعلوم رحمه الله در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر که از خواص آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علماء که می افزودند بر سید یا از او ناقص بودند.

اما این امور از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی به جهت عدم تحمّل خلق ، آن را با آنکه آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی . و این خواب ، نتیجه کلام آن قایل بود که قرائن شهادت می داد بر اینکه او منتظر مهدی علیه السلام است .

مؤلف گوید: این سید عظیم الشان و جلیل القدر، از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیّه و قبه عالیّه، مقابل قبه شیخ الفقهاء صاحب (جواهر الکلام) در نجف اشرف و جناب سید مهدی اعلی الله مقامه نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهده مشرفّه در سنه ۱۲۴۶ خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: (آخر کسی که خواهد مرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من، رفع می شود). و نقل می کرد که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود که: وبک یختم یا ولدی! و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می ماند. متکفل بود تهجیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده و کمتر، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب (دارالسلام) بیان کرده ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود از اینکه کسی دستش را ببوسد و مردم مترقب بودند آمدن او را به حرم مطهر که در آنجا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد: وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

حکایت نود و سوم: سید مهدی قزوینی

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و فاضل قاطنین نجف اشرف و حلّه که از جمله ایشان است سید سند و خبر معتمد، زبده العلماء و قدوة الالباء، میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر طاب ثراه به این سه حکایت آینده متعلق به مرحوم والد خود اعلی الله مقامه و بعضی از آن را خود بلاواسطه شنیده بودم و لکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آنها را بنویسد به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. فان اهل البیت ادری بما فیه. و به علاوه که خود در اعلی درجه ایقان و فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکه معظمه ذهابا و ایابا به ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم.

پس نوشتند مطابق آنچه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان، عالم نحیر و صاحب فضل منیر، سید امجد جناب سید محمد، در آخر مکتوب ایشان نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور عطر الله مرقده شنیدم.

صورت مکتوب:

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه . گفت : صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما برای زیارت سید اعلی الله مقامه .

پس در راه مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سید محمد ذی الذمعه . پس دیدم در نزد شباک و از خارج ، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب . پس تامل کردم در او، دیدم در شمایل عربی است و از اهل حلّه نیست . پس در نفس خود گفتم : (این مرد، غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده ، فاتحه می خواند و ما اهل بلد از او می گذریم و چنین نمی کنیم .)

پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم . چون فارغ شدم ، سلام کردم بر او . پس جواب سلام داد و فرمود: (ای علی ! تو می روی به زیارت سید مهدی ؟)

گفتم : (آری !)

فرمود: (من نیز با تو هستم .)

چون قدری راه رفتیم ، فرمود به من که : (ای علی ! غمگین مباش بر آنچه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال . زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال . پس دید تو را که ادا می کنی حق را و به تحقیق که بجای آوردی آنچه را که خدای تعالی بر تو واجب کرده بود از حجّ . اما مال ، پس آن عرضی است ؛ زایل می شود، می آید و می رود.)

و مرا در این سال خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود از ترس شهرت شکست کار که موجب تضییع تجار است .

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم : (سبحان الله ! شکست من شایع شده تا آنجا که به اجانب رسیده .)

ولکن در جواب او گفتم : (الحمد لله علی کل حال .)

پس فرمود: (آنچه از مال تو رفته ، بزودی برخواهد گشت به سوی تو بعد از مدتی و برمی گردی تو، به حال اول خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.)

پس من ساکت شدم و تفکر می کردم در کلام او تا آنکه رسیدیم به در خانه شما . پس من ایستادم و او ایستاد . پس گفتم : (داخل شو ای مولای من ! که من از اهل خانه ام .)

پس فرمود: (تو داخل شو . انا صاحب الدار.) که منم صاحب خانه .

و صاحب الدار از القاب خاصه امام عصر علیه السلام است . پس امتناع کردم از داخل شدن . پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم ، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سید هستند قدس الله روحه از داخل به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آنجا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود. پس آن شخص رفت و در آن محل که محل نشستن سید رحمه الله بود، نشست ! آنگاه آن کتاب را برگرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقق بود. آنگاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب ، چند جزو مسوده که به خط سید بود و خط سید در نهایت ردایت بود که هر کس نمی توانست بخواند! آن را گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می فرمود: (آیا تعجب نمی کنید از این فروع؟)

و این جزوه ها از اجزای کتاب (مواهب الافهام) سید بود که در شرح (شرایع الاسلام) است و آن کتاب عجیبی است در فن خود؛ بیرون نیامد از آن مگر شش مجلد از آن از اول طهارت تا احکام اموات .

والد اعلی الله درجته نقل کرد که : چون بیرون آمدم از اندرون خانه ، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته . پس چون مرا دید برخاست و کناره کرد از آن موضع . پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر زیبا چهره در زی غریب . پس چون نشستم ، روی کردم به جانب او با طلاق رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست .

پس شروع نمودم در بحث ، پس او تکلم می کرد در مسأله ای که ما در آن بحث می کردیم به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. کلام او مرا مبهور کرد. پس یکی از طلاب گفت : (ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟) تبسم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: (از کجا آمده اید به حله؟)

فرمود: (از بلد سلیمانیه .)

پس گفتم : (کی بیرون آمدید؟)

فرمود: (روز گذشته بیرون آمدم . و بیرون نیامدم از آنجا مگر آنکه داخل شد در آنجا نجیب پاشا، فتح کرده و با شمشیر و قهر

آنجا را گرفته و احمد پاشا بانی را که در آنجا سرکشی می کرد و گرفت و بجای او عبدالله پاشا، برادرش را نشانند.)

و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدعی سلطنت شده بود در سلیمانیه .

والد مرحوم رحمه الله گفت : (من متفکر ماندم در خبر او اینکه این فتح و خبر او به حکام حله نرسیده و در خاطر نگذشت که از او بپرسم که چگونه ؟)

گفت : (به حله رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم .)

و میان حله و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو.

آنگاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد؛ پس او را صدا کرد که : (چنین مکن ! زیرا که در ظرف حیوان مرده ای است .)

پس نظر کرد در آن دید، چلپاسه در آن مرده است .

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن . پس من برخاستم به جهت برخاستن او. مرا وداع کرد و بیرون رفت . چون از خانه بیرون رفت ، من به آن جماعت گفتم : (چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه ؟)

پس ایشان گفتند که : (تو چرا انکار نکردی ؟)

پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آنچه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آنچه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من از خواندنش در آن مسوده و تعجب کردن از فروعی که در آن بود.

والد فرمود: (پس من گفتم : جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید! او والله ! صاحب الامر روحی فداه بود.)

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرق شدند. پس نیافتند برای او عینی و نه اثری . پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد.

فرمود: (پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن . پس رسید خبر بشارت فتح به حله بعد از ده روز از آن روز و حکام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ . چنانچه رسم است که در خبر فتوحات می کنند.)

مؤلف گوید: حسب موجود نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذی الدمه حسین و نیز ملقب بود به ذی العبره و او، پس زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و کنیه او ابوعانفقه است . او را ذوالدمه برای او می گفتند که در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم وافر و به او عنایت نمود و او زاهد و عابد بود و در سنه ۱۲۵ وفات کرد و دختر او را، مهدی ، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سید اعرافند به آنچه مرقوم داشتند.

حکایت نود و چهارم : سید مهدی قزوینی

و به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت : که من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره را که در جنوب حله است ، بین دجله و فرات ، به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق . و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد رحمه الله همه برگشتند به سوی مذهب امامیه ایدهم الله و به همان نحو باقی اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفسند.

فرمود: در جزیره ، مزاری است معروف به قبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام . مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم ، چون در نزد من به صحت رسیده که حمزه پسر حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی . پس دفعه ای حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم . پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را. پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که : (من مزاری را که نمی شناسم ، زیارت نمی کنم .) و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آنجا کم شد. آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را بجای آوردم ، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست .

آنگاه گفت : (یا مولانا ! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی ؟)

گفتم : (آری !)

گفت : (چرا؟)

گفتم : (زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری .) پس گفت : (ربّ مشهور لا اصل له . بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد و آن قبر حمزه ، پسر موسی کاظم علیه السلام نیست ، هر چند چنین مشهور شده . بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است . یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع .)

پس در نفس خود گفتم : (این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست . پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء.)

آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤ ال کنم از او که : (این کلام را از کی اخذ کرده ؟)

چون فجر طالع شده بود، من مشغول شدم به نماز، چون نماز خواندم ، نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای از کتب رجال بود؛ پس در آنها نظر کردم ، دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود. پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید.

گفتم : (پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است . آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی ؟)

پس گفتم : (والله ! من نیامده بودم نزد تو پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم . پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.)

پس به اهل آن قریه گفتم : (الان لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه . من شکی ندارم در اینکه آن شخصی را که دیدم ، او صاحب الامر علیه السلام بود.)

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد؛ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤ لف گوید: شیخ نجاشی در رجال فرموده : (حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام ، ابویعلی ، ثقة ای جلیل القدر است از اصحاب ما؛ حدیث بسیار روایت می کرد. او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمد علیهما السلام از مردان و از کلمات علما و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری ، معاصر والد صدوق ، علی بن بابویه است .)

حکایت نود و پنجم : سید مهدی قزوینی

و به سند مذکور از سید مؤ ید مزبور رحمه الله و نیز خود، مشافههً از آن مرحوم رحمه الله شنیدم که فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حله ، به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمه آن . پس چون رسیدیم به شطاً

هندیّه و آن شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای که بر کنار این شط است ، طویرج می گویند که در راه حلّه واقع شده که به کربلا می رود.

عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زواری که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعا محصورند در خانه های طایفه بنی طرف از عشایر هندیّه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا! زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود مگر اینکه او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را بجای آوردم و نشستم . منتظر بودم که چه خواهد شد امر زوآر و آسمان ابر داشت و باران کم کم می آمد.

پس در این حال که نشسته بودیم ، دیدیم تمام زوآر از خانه ها بیرون آمدند و متوجّه شدند به سمت کربلا! پس به شخصی که با من بود، گفتم : (برو و سوّال کن که چه خبر است ؟)

پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که : (عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوآر را به کربلا برسانند هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه .)

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: (این کلام اصلی ندارد، زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوآر از خانه های خود. زیرا که برایشان سنگین شده ماندن زوآر در نزد ایشان ، چون باید مهمانداری بکنند.)

پس در این حال بودیم که زوآر برگشتند به سوی خانه های آنها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم . پس زوآر داخل شدند و در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته . پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم و طلب کردم از او اغاثه زوآر را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدیم سواری را که می آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستینها را بالا زده ، اسب را می دوانید. تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند.

پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم . آنگاه فرمود: (یا مولانا! و اسم مرا برد فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوآر بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوآریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده .)

پس به او گفتم : (تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟)

گفت : (آری!)

ساعت را از بغل بیرون آوردم ، دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده . پس گفتم اسب مرا حاضر کردند. آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم ، به من چسبید و گفت : (ای مولای من ! نفس خود و این زوآر در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود.)

پس به او گفتم : (چاره نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه .)

پس چون زوآر دیدند که ما سوار شدیم ، پیاده و سوار در عقب ما حرکت کردند.

پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود. مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه . پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم . آنگاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته ؛ پس نظر کردیم از آن سوار، اثری ندیدیم ! گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری را دیدیم و نه عسکری ! پس گفتم به کسانی که با من بودند: (آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟)

گفتند: (نه والله!)

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت ، تامل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام . لکن به خاطر نمیامد که کی او را دیده ام . پس چون از ما جدا شد، متذکر شدم همان شخصی که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیه .

اما عشیره و عنیزه : پس اثری ندیدم از ایشان در منزلهایشان و ندیدیم احدی را که از حال ایشان سؤال کنیم جز آنکه که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان . وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما را می بردند. پس رسیدیم به

دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ، ایستاده اند. به ما گفتند که : (از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟)

آنگاه نظر کردند به سواد زوآر. پس گفتند: (سبحان الله ! این صحرا پر شده از زوآر! پس عنیزه به کجا رفتند؟)

گفتم به ایشان: (بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید و لمکهٔ ربّ یرعاهای و از برای مکهٔ پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند).

و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: (چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم.)

فرمود: (من رب شتران خودم ولمکهٔ ... الخ.)

آنگاه داخل بلد شدیم. پس دیدم کنج آقا را که بر تختی نشسته، نزدیک دروازه. سلام کردم. در مقابل من برخاست. پس

گفتم به او که: (تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.)

گفت: (قصه چیست؟)

برای او نقل کردم. گفت: (ای آقای من! من از کجا دانستم که توبه زیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم

پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه! و قدرت نداریم بیرون بیاییم.)

آنگاه پرسید که: (عنیزه به کجا رفتند؟)

گفتم: (نمی دانم! جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچک کردن آنها باشد.)

آنگاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین

منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد سؤال کردیم از خیر

عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که: عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه

سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود، پس به آواز بلند بر ایشان صیحه

زد که: (ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید! عساکر دولت عثمانیه، رو به شما کرده اند با سوارها و پیاده

ها و اینک ایشان در عقب من آیند. پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.)

پس، خداوند، خوف و مذلت بر ایشان مسلط فرمود. حتی آنکه شخص، بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل

در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

به او گفتم: (اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!)

نقل کرد، دیدم که او همان سواری است که با ما بود به عینه. والحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهیرین.

بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی

مؤلف گوید که: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود. زیرا او علم و عمل را میراث داشت و از عمّ اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحر العلوم اعلی الله مقامهم و عمّ اکرمش او را تاءدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت. تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول: آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آنجا، شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل و به برکت دعوت آن جناب، از داخل حلّه و خارج آن، زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهایا به حقیر فرمودند: (چون به حلّه رفتیم، دیدیم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتی از تبرّی از اعداء الله و به سبب هدایت او، همه از صلحاء و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست).

دوم: کمالات نفسانیّه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمّل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.

هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران، چیزی از حوایج نمی طلبید، مانند غذا در ناهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و امام. اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیز را در محلّش نمی رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و میهمانیها حاضر می شد. لکن به همراه، کتبی برمی داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تاءلیف خود بودند و از صحبتهای مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آنکه مساءله پرسند و او جواب گوید.

و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد می خواند، آنگاه نافله مقرّری مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه، حسب قسمت به او می رسد، می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد به همان نحو نماز عشاء را می خواند و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند.

اول، قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر می کرد. آنگاه دیگری به همان نسق، خطبه ای از نهج البلاغه

می خواند. آنگاه سومی قرائت می کرد مصائب ابی عبدالله علیه السلام را. آنگاه یکی از صلحاء مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر. پس هر یک به منزل خود می رفت .

و بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود و در سفر حجّ ذهابا و ایابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز خواندیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۳۰۰، پنج فرسخ مانده به سماوه ، تقریبا، داعی حق را لبیک گفت . (و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیّه بنا کردند. منه رحمه الله)

و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد از قوّت ایمان و طمأنینه و از اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم شد.

سوم : تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها، کتبی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است . طویلی له و حسن مآب

حکایت نود و ششم : شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نبیل و عالم جلیل ، شیخ یوسف بحرینی در (لؤلؤ) در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی ، معاصر محقق ثانی رحمه الله نقل کرده که : داخل شد بر او، حجّت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را.

پس سؤال نمود از او که : (کدام آیه از آیات قرآنی ، اعظم است در مواعظ؟)

پس شیخ گفت : إِنَّ الَّذِينَ يُحَدِّثُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمَّنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۹۲)

پس فرمود: (راست گفتی ای شیخ !)

آنگاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که : (فلان بیرون رفت ؟)

پس گفتند: (ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته !)

حکایت نود و هفتم : حاج ملا باقر بهبهانی

صالح ورع متقی متتبع ، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی ، مجاور نجف اشرف ، مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب (دمعه الساکبه) در ضمن احوال حجّت علیه السلام مرقوم داشته از معجزات آن جناب که : خود مشاهده کردم آنکه فرزندم ، علی محمّد که

اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد. و روز به روز مرضش در تزیاید بود و بر حزن و اندوه من می افزود. تا آنکه از برای مردم، یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظان دعا تا آنکه شب یازدهم مرض او شد، مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاد و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم علیه السلام.

پس، از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسل شدم و با ذلت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان! اغثنی یا صاحب الزمان! ادرکنی!.

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم. دیدم نفسش ساکن و حواسش بجا و عرق، او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.

حکایت نود و هشتم: شیخ حسن عراقی

قصه شیخ حسن عراقی است که در ذیل حکایت صدم بیاید. ان شاء الله تعالی.

حکایت نود و نهم: عبدالرحیم دماوندی

فاضل همدانی، عالم بصیر، حاجی ملا رضای همدانی در مفتاح اول از باب سوم از کتاب (مفتاح النبوة) در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواص شیعه، گفته که: آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملا عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی سخن در صلاح و سداد او.

و این عالم در کتاب خود نوشته که: من آن جناب را دیدم در خانه خود در شبی که به غایت تاریک بود به نحوی که چشم، چیزی را نمی دید، که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

حکایت صدم: شیخ محمد حرقوشی

سیّد محدّث نبیل، سیّد نعمت الله جزایری در شرح کتاب (غوالی اللّالی) ابن ابی جمهور احسائی گفته که: خبر داد مرا و اجازه داد به من سیّد ثقه، هاشم بن حسین احسائی در دارالعلم شیراز در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سیّد محمد عابد علیه الرحمة و الرضوان در حجره ای از طبقه دوم از طرف راست آنکه داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدل، شیخ محمد حرقوشی قدس الله تربته گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه ای سفید پوشیده و هیئت نیکویی داشت.

پس با او گفتگو کردم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آنچه بتوان وصف کرد. از او تحقیق کردم اسم و نسبش را. بعد از زحمت بسیاری گفت: (من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.)

آنگاه ذکر کرد از برای من از علامات و صفات، آنقدر که محقق شد برای من، صدق هرچه می گوید. آنگاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آنکه رسید در اجازه به صاحب الدار عجل الله فرجه و همچنین اجازه داد مرا کتب عربیه را از مصنفین آنها مثل عبدالقاهر و سکاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آنگاه سید فرمود که: شیخ محمد حرقوشی اجازه داد به من کتب احادیث اصول رابعه و غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه، هرچه را که اجازه داد به او شیخ حرقوشی، او از معمر بن ابی الدنیا صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام.

(شیخ حرّ در (امل الامل) گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرقوشی حریری عاملی کرکی شامی فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقق، شاعر منشی حافظ بود، اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلفات در بیت و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در (سلافه) ثنای بلیغ کرده و گفته که او وفات کرده در سنه ۱۰۵۹ منه رحمه الله.)

و اما من، پس ضامنم توفیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع به نحوی که حکایت شد.

و این اجازه عالیّه اتفاق نیفتاد برای احدی از علماء و محدثین ما، نه در صدر سلف و نه در اعصار متآخره.

سبط عالم او، سید عبدالله شارح نخبه و معاصر صاحب حدایق در اجازه کبیره خود بعد از نقل کلام مذکور از جدش، فرمود که: (گویا او، این قصّه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبری کرده از عهده آن در آخر کلام خود.) چنین نیست، زیرا که معمر بن ابی الدنیا مغری مکرراً مذکور است در کتب تواریخ و قصّه او طولانی است در بیرون آمدن

او با پدرش در طلب آب حیات و مطلع شدن او بر آن بدون رفقاییش که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدار علیه السلام .

ذکر کرده صدوق در (اکمال الدین) که اسم او، علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید همدانی است . الا آنکه او فرموده : (معمر ابی الدنیا به اسقاط کلمه ابن .) و ظاهر آن است که آنچه گفته ، صواب است .

چنانکه پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضرموت است و بلدی که او در آنجا مقیم است ، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه .

رفع توهم و شبهه اهل سنت درباره طول عمر و غیبت حضرت علیه السلام

مؤلف گوید: مخالفین ما، طعنه بر امامیه می زنند و استبعاد می کنند بقای شخصی را در این طول مدت و علاوه بر استبعاد، نسبت دروغی به ایشان می دهند که امامیه اعتقاد دارند که آن جناب در سرداب غایب شد و در همانجا هست و از آنجا ظاهر می شود و ایشان انتظار می کشند بیرون آمدن آن جناب را از سرداب ! و علمای ما از برای دفع استبعاد، در کتب غیبت ، زحمت کشیدند و بسیاری از معمرین را جمع کردند و اخبار و قصص و اشعار آنها را ذکر کردند و ظاهرا از برای رفع استبعاد، احتیاج به آن زحمتهای نباشد. زیرا بقای یک نفر در مدت چند هزار سال که مسلم است در میان تمام امت ، کافی است در رفع استبعاد و آن خضر علیه السلام است که احدی در وجودش خلاف نکرده .

ولکن ما محض متابعت ، پاره ای از کلمات آن جماعت را نقل می کنیم و اسامی معمرین را اجمالا می شمیریم :

ذهبی در (تاریخ الاسلام) گفته ، در ضمن احوال ابی محمد، حسن بن علی عسکری علیهما السلام که : (اما پسر او، محمد بن الحسن که دعوی می کنند رافضه که اوست قائم خلف حجت ، پس متولد شد در سنه ۲۵۸ و گفته شد ۲۵۶ و زندگی کرد بعد از پدرش دو سال ؛ آنگاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه مرده است و ایشان مدعی اند که در سرداب باقی است از ۴۵۰ سال قبل و اینکه اوست صاحب الزمان و اینکه او زنده است و می داند علم اولین و آخرین را.

و معترفند به اینکه کسی او را ندیده بالجمله (یعنی آنچه ایشان در حق وی گویند یا اعتقاد دارند و خلاف واقع است ، بسیار است . منه) و نادانی رافضه بر او زیاد است . از خدا مسألت می کنیم که ثابت بدارد عقول و ایمان ما را و آنچه این رافضه اعتقاد دارند در ابن منتظر! اگر اعتقاد کند آن را مسلمی در علی بلکه در پیغمبر صلی الله علیه و آله هر آینه جایز نیست این اعتقاد برای او. زیرا که ایشان اعتقاد دارند در او و در پدران او، اینکه هر یک از ایشان می دانست علم اولین و آخرین و علم بماکان و مایکون را و صادر نمی شود از ایشان خطایی و اینکه ایشان معصومند از خطا.

آنگاه گفته : از خدا سؤ ال می کنیم عافیت را و پناه می بریم وبه او از استدلال کردن به دروغ و رد کردن راست ، چنانچه داءب شیعه است .)

ابن خلکان در ترجمه آن حضرت گفته که : (او کسی است که گمان دارند شیعه که او منتظر و قائم و مهدی است و او صاحب سرداب است در نزد ایشان و ایشان انتظار می کشند خروج او را در آخر الزمان از سرداب که در سر من راءی است .) ابن حجر متاءخر مکی در (صواعق) بعد از جمله ای کلمات گفته : (و غایب شدن شخصی ، مدّت مدیدی از خوارق عادت است . پس وصف نمودن نبی صلی الله علیه و آله او را به این وصف ، اولی بود با اینکه آن جناب ، ذکر نمود مهدی را به این وصف ... الخ)

و از این رقم کلمات که بعضی ماءخوذ از بعضی دیگر است در کتب ایشان بسیار و برای امثال و تنبیه نقل این مقدار کافی است .

و جواب : اما اوّلا آنچه نسبت دادند به امامیه در اعتقاد داشتن ایشان که آن جناب از اول غیبت تا حال و از حال تا زمان ظهور در سرداب بوده و خواهد بود، مجرد کذب و بهتان و افترا است . با همه کثرت فرق و تشّتت آراء و مداخله جهله در علوم ، تاکنون در کتابی دیده و شنیده نشده و در نظم و نثری ذکر نشده ، بلکه در جایی جاهلی احتمالی نداده که آن جناب ، از اوّل تا آخر در سرداب خواهند بود. بلکه در احادیث و اخبار و حکایات ایشان در هر کتابی که در آن ذکر امامت می شود، مبین و مشروح است که :

در ایام غیبت صغری ، وکلاء و نوّاب مخصوص داشت که اموال در نزد ایشان جمع می شد و حسب دستورالعمل آن جناب صرف می کردند و به آنها امر و نهی می فرمود و توقیع می فرستاد و در اماکن مخصوصه ، آنها و غیر آنها خدمت آن جناب می رسیدند.

در غیبت کبری ، محل استقرار آن جناب بر همه کس مخفی است . لکن در موسم حجّ حاضر و در شدتها و تنگیها از موالیان خود دستگیری می کند. چنانکه شمّه ای از آن ذکر شد.

چگونه می گویند آن جناب در سرداب است و در هر عید و جمعه در دعای ندبه معروفه می خوانند که : (کاش من می دانستم که تو در کجا مستقر شدی آیا در رَضوی ؟ یا به طور؟ یا غیر آنها؟) و رَضوی کوهی است در مدینه و ذیطوی موضعی است قریب مکه .

و در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می خوانند که :

الغائب عن الابصار والحاضر في الامصار الذي يظهر في بيت الله ذي الاستار ويطهر الارض من لوث الكفار.

در (غیبت) شیخ نعمانی روایت شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (می باشد از برای صاحب این امر، غیبتی در بعضی از این درّه ها.) و اشاره فرمود به دست خود به سوی ناحیه ذیطوی . الخ .

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: (بدرستی که از برای صاحب این امر، هرآینه شباهتی است به یوسف .) تا آنکه فرمود: (پس چه انکار می کنند این امت که خداوند بکند به حجت خود آنچه را که به یوسف کرده و اینکه صاحب مظلوم شما که انکار کردند حق او را که صاحب این امر است ، تردد کند میان ایشان و راه رود در بازارهای ایشان و پا بگذارد و بر فرشهای ایشان و شناسند او را تا آن وقت که خداوند او را اذن دهد که خود را با شناساند به ایشان .) در (غیبت) شیخ طوسی روایت شده از محمد بن عثمان عمری رحمه الله که او فرمود: (والله ! والله ! که صاحب این امر، هر آینه حاضر می شود موسم ، یعنی موسم حجّ، در هر سال ، می بیند مردم را و می شناسد ایشان را و می بیند او را و نمی شناسند او را.)

نیز روایت کرده شیخ و نعمانی و صدوق از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (گم خواهند کرد مردم امام خود را. پس حاضر می شود در موسم و ایشان را می بیند و آنها او را نمی بینند.)

و نیز روایت کرده از عبدالاعلی که گفت : با آن حضرت بیرون رفتم ، چون به روءاء فرود آمدیم ، نظر فرمود به کوهی که مشرف بر آنجا بود. پس فرمود: (می بینی این کوه را؟ این کوهی است که آن را رَضْوَى می گویند. از کوههای فارس بود، ما را دوست داشت خداوند، آن را نقل فرمود به نزد ما. آگاه باش که در آن است هر درخت میوه داری و چه نیک امانی است برای خائف . آگاه باش که برای صاحب این امر، در او دو غیبت است : یکی کوتاه و دیگری طولانی .)

گذشت که خروج آن حضرت از قریه ای است که آن را کرعه می گویند و در یکی از زیارات جامعه است در سلام بر آن حضرت :

السّلام علی الامام الغائب عن الابصار، الحاضر فی الامصار والموجود فی الافکار، بقیة الاخیار، وارث ذی الفقار المنتظر والحسام الذکر والشمس الطالعة والسماء الظلیلة والارض البسیطة نور الانوار الذی تشرق به الارض عما قلیل بدر التمام وحجة الله علی الانام برج البروج والیوم الموعود وشاهد و مشهود ... الخ

بالجمله کاش ذهبی با آن همه دعوی ، اطلاع و دیانت به محلی از کتب امامیه نشان می داد که فلان عالم در کتاب فلان نوشته ! چنانچه رسم امامیه است که در مقام ایراد بر ایشان از مؤلف و کتاب و باب و فصل آن خبر می دهند و با این افترا و بهتان ، شیعه را نسبت به دروغ گفتن می دهد و خود را پاکدامن می پندارد و ابدًا شرم و حیا نمی کند!

و اما ثانیاً: بر فرض تسلیم که آن جناب در این مدّت در آنجا باشند، راه استبعاد آن از چه بابت است ؟ از طول عمر است ؟ یا مخفی بودن از نظر متردّین ؟ یا زندگی کردن بی مدد حیات ؟

اما اوّل : پس بیاید ان شاء الله تعالی و اما مخفی بودن از نظر ناظرین پس گذشت جواب از آن در ذیل حکایت سی و هفتم که اهل سنّت از عجایب قدرت باری تعالی آنقدر نقل کنند که امثال اینها را قدری نیست در جنب آنها. چه گویند جایز است انسانی سیر کند در بیابانی که پر است از عساکر که با هم نزاع و جدال می کنند. به راست و چپ می روند و او کسی را نبیند و صدایی نشنود و می شود که انسان ببیند گرسنگی غیر خود را و سیری او را و درک کند لذّت او را و الم او را و غم و سرور او را و علم و ظن و وهم او را و با این حال ، نبیند لون بشره او را که سیاه است یا سفید! با نبودن حاجب و بودن روشنایی و می شود که ببیند چیزی را که میان او و آن چیز حجابی باشد که عرض آن هزار ذراع در شب تاریک و نبیند چیزی را که در پهلوی او است بی حاجب و نور شمس هم بر آن تابیده باشد و می شود که ببیند موری را در مشرق و او در مغرب باشد و نبیند کوه عظیمی را که در پهلوی اوست بی حاجب و امثال این کلمات که شمّه ای از آن گذشت و باقی به همین روش معلوم .

اما مدد حیات : پس ، از همین کلمات معلوم می شود جواز حیات ، بی آنچه ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند. نان را سبب سیری و آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند. عادتی برای خداوند جاری شده که چون نان و آب خورد سیری آرد و تشنگی برود.

پس زندگی را سبب ، جز فعل حق نباشد، خوردن و نخوردن در این جهت یکسان و از طرایف حکایات مخالفین چیزی است که فیروز آبادی در (قاموس) نقل کرده در باب عین گفته : عبود (مثل تنور) مردی است بسیار خواب که هفت سال در جای هیزم کشی خود در خواب بود و در حدیث معضل است که : اوّل کسی که داخل بهشت می شود عبد اسودی است که او را عبود می گویند و سبب آن ، اینکه خداوند عزّوجلّ پیغمبری را فرستاد به سوی اهل قریه ، پس ایمان نیاورد به او، احدی ، مگر این سیاه و اینکه قوم او چاهی برای او کردند.

پس آن پیغمبر را در آن چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. پس این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کند و هیزم را می فروخت و به آن طعام و شرابی می خرید. آنگاه می آمد نزد آن چاه . پس خداوند، او را اعانت می کرد در برداشتن آن سنگ . پس آن را برمی داشت و آن طعام و شراب را برای او سرازیر می کرد.

آن سیاه ، روزی هیزم کند. نشست که استراحت کند. پس به طرف چپ خود افتاد. خوابید هفت سال . آنگاه بیدار شد. او اعتقاد نداشت مگر آنکه ساعتی از روز خوابیده . پس هیزم خود را برداشت و به آن قریه آورد و فروخت آنگاه به نزد چاه رفت .

پس پیغمبر را در آنجا ندید. آن قوم پشیمان شده بودند و آن پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس آن پیغمبر از حال آن سیاه سؤال می کرد. می گفتند که ما نمی دانیم او در کجاست . پس به او مثل می زنند برای کسی که بسیار می خوابد!

زمخسری در (ربیع الابرار) به این حکایت اشاره کرده و در این حکایت جواب است از همه استبعادات ایشان . چه ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان در زیر آفتاب و باد و باران و محل استطراق و جانوران و درندگان ، زنده و سالم به مراتب اعجب است از بقای کسی که می خورد و می آشامد و سیر می کند، چنانچه امامیه می گویند! و اعجب از آن ، خفای آن سیاه بر اهل آن قریه در این هفت سال با آنکه در محل مخصوص خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد که در طول این مدت ، عبور احدی به آنجا نیفتاد و دیگر محتاج به هیزم نشدند یا هیزم کشی در آنجا نماند.

دیگر خفای حکمت خواباندن خداوند، او را در هفت سال که راهی نیست از برای عباد در معرفت آن جز آنکه به حس دیدند یا شنیدند خوابیدن او را! دانند که لغو و عبث را در افعال خداوند راهی نیست . اعتقاد کنند اجمالا به بودن آن ، مطابق صلاح ، هرچند ندانند و از حس خود به جهت ندانستن حکمت دست نکشند. چنانچه امامیه که مطابق اخبار متواتره نبویه و علویه که نهم از فرزندان امام حسین علیه السلام امام و خلیفه و حجّت و مهدی موعود است ، واضح و مبرهن کردند و به حس و وجدان از روی مشاهده آیات و معجزات و کرامات و دیدن اثر اجابت در رقع استغاثات و توسّل به آن جناب در کلمات به مقام عین الیقین رساندند از ندانستن حکمت غیبت و سبب خفا، ضرری و قصی به علم و اعتقاد ایشان نرسد و ریبه و تردّدی در آن وجود مبارک نکنند.

علمای اهل سنت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که : مدّتها در فلان محل از مغازه یا مسجد بود، مشغول به ذکر و عبادت و غذای او از غیب می رسید که حُسنی در ذکر آنها نیست . چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دارند و احتمال ندهند و از برای هر بی سر و پایی راضی می شوند؟!

اما ثالثاً: پس آنچه ذهبی گفته که ایشان معترفند که کسی او را ندیده نیز کذب و افترا است .

اما در غیبت صغری : که بسیاری دیدند و به خدمتش رسیدند و اسامی ایشان در کتب ثبت و ضبط شده .

اما در غیبت کبری : پس همه معترفند به جواز مشاهده به نحوی که در حین دیدن ، شناسند ولیکن پس از آن معلوم شود. بلکه در باب آینده ثابت خواهیم کرد جواز آن را با دانستن برای خواص و کمتر کسی است که ذکر احوال آن جناب کرد و از آن رقم حکایات چیزی ذکر نکرده باشد. بلکه از اهل سنت ، دعوی رؤیت آن جناب را کردند در غیبت صغری و کبری که از شرم ذکر آن ، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنند و انگشت ندامت به دندان گیرند.

شیخ عبدالوهاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب (لواقح الانوار فی طبقات السادات الاخیار) که در آخر کتاب ، آن را (لواقح الانوار القدسیه فی مناقب العلماء و الصوفیه) نام نهاده ، گفته : از جمله ایشانند، شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم ، شیخ حسن عراقی مدفون بالاتیه مشرف بر برکه رطلی در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال . داخل شدم بر او یک دفعه من و سید من ، ابوالعباس حریشی . پس گفت : (خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن ، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت ؟)

پس گفتیم : (آری !)

گفت : (من جوان امردی بودم که در شام عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس ، یعنی مشغول معصیت بودم . پس داخل شدم روزی در جامع بنی امیه . دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او. پس سیراب شدم دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای تعالی جمع کند میان من و او. پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می کردم . پس بینی که بعد از مغرب در جامع بودم ، ناگاه داخل شد بر من شخصی که بر او بود عمامه ای مثل عمامه عجمها و جبه ای از پیش شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود: (به من چه حاجت است تو را در اجتماع با من ؟)

پس گفتم به او که : (تو کیستی ؟)

فرمود: (منم مهدی !)

پس دست او را بوسیدم و گفتم : (بیا با من به خانه .)

اجابت کرد و فرمود: (برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آنجا احدی غیر تو).

پس برای او مکانی را خالی کردم . پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و اینکه در هر شب ، پانصد رکعت نماز کنم و اینکه پهلوی خود را از برای خواب بر زمین نگذارم مگر آنکه بر من غلبه کند. آنگاه طالب شد که بیرون رود.

به من فرمود: (ای حسن ! مجتمع مشو با احدی بعد از من و کفایت می کند تو را آنچه حاصل شد برای تو از جانب من . پس نیست در آنجا الاً دون آنچه از من به تو رسید. متحمل مشو منت احدی را بدون فایده .)

پس گفتم : (سمعا و طاعةً.)

بیرون رفتم تا او را وداع کنم . پس مرا نگاه داشت در نزد عتبه در و گفت از همین جا. پس ماندم به همین حالت چندین (سال .)

آنگاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت : (من سؤ ال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.)

پس فرمود: (ای فرزند من ! عمر من الان ششصد و بیست سال است .)

و از عمر من از آن سال تا حال صد سال گذشته . پس این مطلب را گفتم به سید خود علی خواص . پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام .

نیز شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب (یواقیت و جواهر در بیان عقاید) گفته بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم ، که : (عمر او (یعنی مهدی علیه السلام) تا این وقت که سنه ۹۵۸ است ، هفتصد و شش سال است .)

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که مجتمع شد با او. موافقت کرد او را این دعوی شیخ ما و سید من علی خواص و علی اکبر بن اسدالله مودّدی که از متاخرین علمای اهل سنت است ، در حاشیه نفحات .

جامی بعد از کلماتی چند گفته که : در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت : از برای قطب ، پانزده علامت است ؛ اینکه مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاط به صفات ... الخ .

پس به این صحیح می شود مذهب آنکه می گوید که غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره ، پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را هرکس که عالم است . پس بدرستی که حکم به اینکه مهدی موعود علیه السلام ،

موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام . چنانکه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش تا برسد به امام علی بن ابیطالب کرنا الله بوجوههم اشاره دارد به صحت حصر این رتبه در وجودات ایشان از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابیطالب علیه السلام تا اینکه تمام شد در او نه پیش از او. پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از اوست به جهت غیاب بودن او از چشمهای عوام و خواص نه از چشمهای اخص خواص .

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضا رضی الله عنه و عنهم .

پس لابد است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمه اثنا عشر عصمتی . بگير این فایده را و جناب سیف الشریعه و برهان الشیعه حامی الدین و قامع بدع الملحدین العالم المؤید المسدد، مولوی میر حامد حسین ، ساکن لکنهو از بلاد هند ایده الله تعالی که تاکنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده ، خصوص در مبحث امامت و حقیر در این مقام ، بیشتر کلمات را از کتاب استسقاء الافحام ایشان نقل نمودم ، در حاشیه آن کتاب فرموده که : (باید دانست که اکابر علمای اهل سنت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده اند.)

شهاب الدین بن شلبی حنفی تصریح نموده که : (من خلقی کثیر را از اهل طریق دیدم ، لکن هیچ کس گرد معانی این مؤلف نگردیده و بر هر مسلم ، حسن اعتقاد و ترک تعصب و لداد واجب است .)

شهاب الدین رملی شافعی گفته که : (این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد. هیچ کس اختلاف نمی کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده .)

و عمیره شافعی بعد از مدح این کتاب گفته که : (من گمان نداشتم که در این زمانه مثل این تاءلیف عظیم الشان بروز و ظهور خواهد کرد. الخ)

شیخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته : (در معانی این کتاب قدح نمی کند مگر دشمن مرتاب یا جاحد کذاب .)

و شیخ محمد برهتموشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده . بعد از حمد گفته : و بعد! فقد وقف العبد الفقیر الی الله تعالی محمد بن محمد البرهتموشی الحنفی علی الیواقیت و الجواهر فی عقاید الاکابر لسیدنا ومولانا الامام العالم العامل العلامة المحقق المدقق الفهامة خاتمة المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین شیخ الحقیقه والشریعه معدن السلوک والطریقه من توجه الله تاج العرفان ورفعه علی اهل الزمان مولانا الشیخ عبدالوهاب ادام الله النفع به علی الانام

وابقاه الله تعالى لنفع العباد مد الايام فاذا هو كتاب جل مقداره ولمحمت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و تاحت في رياض التحقيق ازهاره .

عارف عبدالرحمن صوفی در (مرآت مداریه) در احوال مدار گفته: (بعد از صفای باطنی، او را حضور تمام به روحانیت حضرت رسالت پناه میسر گشت. آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب الم دار به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود و در آن وقت روحانیت، حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه، حاضر بود، پس وی را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود: که این جوان طالب حقیقت است. این را به جای فرزندان خود تربیت نما و به مطلوب برسان که این جوان، نزدیک حق تعالی به غایت عزیز است. قطب مدار وقت خواهد شود.

پس شاه مدار، حسب الحکم آن حضرت، تولا به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه نمود و بر سر مرقد وی به نجف اشرف رفت و در آستانه مبارکه که ریاضات می کشید، انواع تربیت از روحانیت پاک حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه به طریق صراط المستقیم می یافت و از سبب وسیله دین محمد، به مشاهده حق الحق بهره مند گردید و جمیع مقامات صوفیه صافی طی نمود. عرفان حقیقی حاصل کرده، آن زمان اسدالله الغالب او را به فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق، محمد مهدی بن حسن عسکری علیهما السلام نام داشت در عالم ظاهری با وی آشنا گردانید و از کمال مهربانی فرمود که: قطب المدار بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه تربیت نموده و به مقامات عالیه رسانیده به فرزند قبول کرده ام. شما نیز متوجه باشید. جمیع کتب آسمانی از راه شفقت به این جوان شایسته روزگار تعلیم بکنید.

پس صاحب زمان، مهدی، از کمال الطاف، شاه مدار را در چند مدت دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود. اول چهار کتاب که بر انبیاء اولاد ابوالبشر آدم نازل شده یعنی فرقان و تورات و انجیل و زبور! بعد از آن چهار کتاب که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جنیان نزول یافته بودند تعلیم فرمود. نام آن کتابها این است: ۱ راکوی ۲ حاجری ۳ سیاری ۴ الیان .

بعد چهار کتاب که بر ملائیک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، آن را نیز تعلیم نمود. نام آن کتب این است: ۱ میراث ۲ علی الرب ۳ سرماجن ۴ مطهر، الف از علوم اولین و آخرین که خاصه اهل بیت بودند از راه کرم بخشی جبلی و به موجب اشارت جد بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی، به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکمل گردانید و به خدمت اسد الله الغالب آورده معروض داشت که چون الحال از ارشاد فارغ شد، امیدوار خلافت است .

فاضل عارف عبدالرحمن بن احمد دشتی جامی معروف به ملا جامی در (شواهد النبوة) تفصیل غرایب ولادت آن جناب را از ظاهر نبودن اثر حمل در والده اش و به سجده افتادن بعد از ولادت و تکلم نمودن به آیه شریفه ونرید ان نمّن علی الذین

استضعفوا... الخ . در آن حال و نزول جبرئیل و ملائکه رحمت و فرو گرفتن آن امام را و متولد شدن ناف بریده و ختنه کرده و در ذراع راست نوشته : جاء الحق وزهق الباطل . الخ و بودن آن جناب خلیفه بعد از امام حسن عسکری علیه السلام و فرستادن خلیفه وقت چند نفر را بعد از وفات آن حضرت به جهت فرو گرفتن خانه و قتل هر که در آنجا است و ظهور معجزه صاحب الامر علیه السلام در غرق شدن دو کس در آب و دیدن ایشان ، آن جناب را در نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده و نماز می خواند، روایت کرده .

و نیز خبر حکیمه خاتون را در ولادت و تصریح به آنکه آن جناب ، خلیفه و امام دوازدهم است نقل کرده و نیز در آن کتاب ، حکایت رسیدن اسماعیل هرقلی خدمت امام علیه السلام در سرّ من راءى ، در ماه سابعه و شفا دادن پای او را که حکایت پنجم است و نیز حکایت نهم را نقل کرده که در هر یک ، تصدیق است به آنچه دعوی نمودیم .

نیز در آنجا روایت کرده از شخصی که گفت : مرا معتضد با دو کس دیگر طلبید و گفت : (حسن بن علی علیهما السلام در سر من راءى وفات یافت . زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که را در خانه وی ببینید، سر وی ، برای من آرید.)

رفتیم و به سرای وی در آمدیم . سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی . گویا هم اکنون از عمارت او فارغ شده بودند. در آنجا پرده ای را دیدیم فرو گذاشته . پرده را برداشتیم . سردابی دیدیم . بدان جا در آمدیم . دریایی دیدیم . در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی به خوبترین صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده و به ما هیچ التفاتی نکرد. یکی از آن دو نفر که با من بودند، سبقت گرفت . خواست که پیش وی رود، در آب غرق شد و اضطراب می کرد. تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم . بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش رود. وی را نیز همان حال روی داد. وی را نیز خلاص کردم . من حیران بماندم .

پس گفتم : (ای صاحب خانه ! از خدای تعالی و از تو عذر می خواهم . واللّه من ندانستم که حال چیست و به کجا می آییم . از آنچه کردم به خدای تعالی باز گشتم .)

هرچند گفتم به من هیچ التفات نکرد. باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصّه را باز گفتیم . گفت : (این سرّ را پوشیده دارید والّا بفرمایم که شما را گردن زنند.)

محمد بن محمد بن محمود الحافظی النجاری که معروف است به خواجه محمد پارسا و ملّا جامی در (نفحات الانس) او را مدح بلیغ نموده ، در کتاب (فصل الخطاب) گفته : چون گمان کرد ابو عبدالله ، جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام که فرزندی برای برادرش ، ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادعا کرد که برادرش ، حسن عسکری

علیه السلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذاب و عقب از ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر است و عقب این علی در سه نفر است ، عبدالله و جعفر و اسماعیل . اما ابو محمد، حسن عسکری علیه السلام فرزندش ، محمد، معلوم است در نزد خاصه اصحاب او و ثقات اهل او.

آنگاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون را نقل کرده و در آخر آن گفته که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: (ای عمه ! بپر این فرزند را به نزد مادرش .) پس او را بردم و به مادرش برگرداندم .

حکیمه گفت : (پس آمدم نزد ابی محمد، حسن عسکری علیه السلام . پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است و آنقدر بها و نور داشت که قلب مرا مآخوذ داشت . پس گفتم : ای سید من ! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک که آن را القا فرمایی به من ؟)

فرمود: (ای عمه ! این است آنکه باید انتظار او را داشت . این است آنکه ما را بشارت دادند به او.)

حکیمه گفت : (پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده .)

گفت : (آنگاه تردّد می کردم نزد ابی محمد، حسن عسکری علیه السلام . پس طفل را نمی دیدم . روزی به او گفتم : ای مولای من ! چه کردی با سید و منتظر ما؟)

فرمود: (سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او، پسر خود را.)

ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد، حتی در سامره ، خود می گوید: رجیون ، جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می بینند. در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات خود می گوید:

(بدانید که لابد است از خروج مهدی علیه السلام لکن بیرون نمی آید تا پر شود زمین از جور و ظلم . پس پر می کند آن را از قسط و عدل و اگر نماند از دنیا مگر یک روز، خداوند طولانی می کند آن روز را تا آنکه خلافت کند این خلیفه و او از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله است ؛ از فرزندان فاطمه ، جدّ او حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است و والد او حسن عسکری است . پسر امام علی النقی ، پسر امام محمد تقی ، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی کاظم ، پسر امام جعفر الصادق ، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی ، پسر امام حسین ، پسر علی بن ابیطالب .) تا آخر کلام که شرحی است از اوصاف و حالات خروج آن جناب .

و گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنت که موافقند در این رای و طریقه با معاصر امامیه .

اما رابعا: پس آنچه ابن حجر گفته که غیبت آن جناب در این مدّت مدیده از خواری عادات است و بعید است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن خبر ندهد و ذکر آن اولی است از سایر صفات، پس واضح البطلان است. زیرا سکوت از ذکر و وصفی، هر چند اولی باشد به جهت حکمتی، مضر نیست.

بسیار صفات که فرموده و منطبق است بر آن جناب و از کجا معلوم کرده که حضرت نبوی از این صفت خبر نداده، به مجرد ندیدن خود؟ شاید فرمود و نقل نشد. مثل بسیار از چیزها که یقین داریم فرموده و به ما نرسیده. یا نقل شده و به او نرسیده. چه هر کسی واقف نشده بر تمام منقول از آن جناب به جهت کثرت ناقلین و تشتت بلاد و اختلاف میلها یا نقل شده و پنهان کردند همان اشخاص که اخبار موضوعه جعل می کردند؟ چه آن غرضی که در وضع اخبار داشتند، از حبّ شخصی یا بغض شخصی یا جلب دنیا یا عداوت دین یا غیر آن، از هر دو کار حاصل می شود.

حق در جواب آنکه هم صریحا خبر از غیبت او دادند و در ضمن صفات مهدی علیه السلام فرمودند که: (او غایب می شود مدّتی مدیده تا اینکه گفته می شود که مرد و هلاک شد).

و در بعضی اخبار تصریح فرمودند که: (او را دو غیبت است، یکی اطول از دیگری.) و هم ضمنا در جمله اخبار متواتره که خبر دادند که مهدی علیه السلام، نهم از اولاد امام حسین علیه السلام است. با ملاحظه آنچه وارد شده در کتب فریقین که خروج آن حضرت در آخرالزمان است و اینکه کسی او را به ظاهر نمی بیند. پس از تعیین نسب و خروج در آخرالزمان، بیان وافی از غیبت او فرمودند.

افرادی که عمر طولانی داشته اند

اما آنچه گفته، او و غیر او، که غیبت آن جناب در این مدت از خواری عادات است. پس جواب از آن معلوم شد و ما حسب وعده که دادیم که اسامی بعضی از معمرین را ذکر نماییم، بی تطویل به جهت رفع استبعاد عوام عامه، وفا می کنیم و می گوئیم که:

حضرت خضر علیه السلام

حضرت خضر پیغمبر علیه السلام که احدی از اهل اسلام را شکی نیست در وجود آن جناب و بقای او، از چند هزار سال پیش تاکنون زنده است و در کتب اهل سنت مکرر نقل شده در احوال مشایخ و عرفای خود که فلان با جناب خضر ملاقات کرد در فلان محل و از او تلقی کرد و علم آموخت.

چنان که محیی الدین در باب بیست و پنجم فتوحات گفته که : شیخ ابوالعباس عرینی سخنی با من گفت و من قبول نمی کردم . چون از او جدا شدم ، شخصی را دیدم که می گفت : (شیخ ابوالعباس را در فلان سخن ، مسلّم دار!) در حال ، بازگشتم و نزد شیخ رفتم . گفت : (تا خضر با تو نگوید، سخن من قبول نکنی .) و نظیر این در کتب اهل سنّت بسیار است !

اما آنچه میبیدی از عبدالرزاق کاشی نقل کرده که در اصطلاحات گفته : خضر کنایه از بسط است و الیاس کنایه از قبض و اما بودن خضر، شخصی انسانی ، باقی از زمان موسی تا این عهد، یا روحانی که متمثل می شود به صورت او برای کسی که خواسته او را ارشاد نماید، پس محقق نیست در نزد من . پس خلاف ضرورت در نزد مسلمین است .

شیخ صدوق به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام خبری طولانی نقل کرده که در آخر آن فرموده : (حق تعالی دراز نکرد عمر حضرت خضر را برای پیغمبری که بعد از آن اظهار نماید و نه برای آنکه کتابی بر او نازل گرداند؛ و نه برای دین و شریعتی که آورد و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه از برای پیشوایی که لازم باشد اقتدا به او و نه از برای طاعتی که فرض گردانیده باشد برای او. بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه السلام و غیبت او طولانی خواهد بود و دانست که گروهی از خلق ، طول عمر او را انکار خواهند کرد. پس به این سبب عمر بنده صالح خود، خضر را طولانی گردانید تا آنکه حجّت باشد بر معاندان .)

نیز روایت کرده از جناب رضا علیه السلام که فرمود: (بدرستی که خضر نوشید از آب حیات ، پس زنده است ، نمی میرد تا آنکه دمیده شود در صور و بدرستی که او می آید نزد ما. سلام می کند بر ما. پس می شنویم صدای او را و نمی بینیم شخص او را و بدرستی که او هر آینه حاضر می شود هر جا که ذکر شود. پس هر کس از شما که او را ذکر کند، پس سلام کند بر او. بدرستی که او هر آینه حاضر می شود در موسمه‌ها، پس به جای می آورد همه مناسکها را و می ایستد به عرفه . آمین می گوید بر دعای مؤمنین و زود است که انس دهد خداوند به او وحشت قائم ما را در غیبت او و وصل کند به او وحدت آن جناب را.)

مخفی نماند که مطابق جمله ای از اخبار و کلام مفسرین و مورّخین آن است که سبب طول عمر آن جناب ، خوردن آب حیات بود و لکن علامه کراچکی در (کنزالفوائد) در مقام ذکر معمرین فرموده که : (یکی از معمرین ، خضر است که متصل است بقای او تا آخر الزّمان .)

از جمله آنچه رسیده از خبر او، آنکه آدم علیه السلام را چون وفات در رسید، جمع نمود فرزندان خود را. پس فرمود: (ای پسران من! بدرستی که خدای تعالی نازل می کند بر اهل زمین، عذابی. پس هر آینه بوده باشد جسد من با شما در بیابان تا آنکه چون فرود آمدید در وادی، بفرستید مرا و دفن نمایید در زمین شام.) پس جسد آن حضرت با ایشان بود و چون خداوند مبعوث فرمود نوح علیه السلام را، آن جسد را با خود گرفت و خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمین را زمانی غرق کرد.

پس جناب نوح آمد تا در زمین بابل فرود آمد. وصیّت نمود سه پسر خود سام و یافث و حام را که ببرند آن جسد را به آن مکانی که امر کرد ایشان را که در آنجا دفن کنند. پس گفتند: (زمین متوحش است و انیسی در آن نیست و راه را نمی دانیم؛ لکن صبر کن تا مأمون شود و مردم زیاد شوند و بلاد مائونس شود و خشک شود.)

پس به ایشان فرمود که: (آدم دعا کرد خدای تعالی را که طولانی کند عمر آن را که دفن می کند او را تا روز قیامت.) پس همچنان بود جسد آدم تا آنکه خضر، کسی بود که متولّی دفن او شد و خداوند ایجاز فرمود آنچه را به او وعده کرده بود تا آنجا که خواسته او را زنده دارد و این حدیثی است که روایت کرده آن را مشایخ دین و ثقات مسلمین.)

جناب عیسی علیه السلام

مشهور میان علمای خاصه و عامه، بقای آن جناب است در آسمان به حیاتی که داشت در زمین و آنکه زنده به آسمان بالا رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد نچشید تا آنکه در آخرالزمان فرود آید و در عقب مهدی صلوات الله علیه نماز خواند و وزیر او باشد و اخبار در این باره بسیار است که ذکر آن مورث تطویل است و جمله ای از آن گذشت در باب سوم در ذکر خصایص آن حضرت.

حکایت دجال و دفع شبهات اهل سنت

لعین دجال مشهور بنی علمای اهل سنت آن است که او همان ابن صیّاد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید و عمر قسم خورد که: تو دجالی! چنان که صاحب (کشف المخفی فی مناقب المهدی) تصریح کرده، ولکن محدّث معروف، گنجی شافعی در باب بیست و پنجم از کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام این را از اغلاط محدّثین شمرده.

آنچه خود اختیار کرده مطابق حدیثی است که دعوی نموده اتفاق علماء را بر صحّت آن و آن خبری است که مسندا در آنجا روایت نموده از عامر بن شراحیل شعبی که شعبه ای است از همدان که او سؤال کرد از فاطمه، دختر قیس و خواهر

ضحاک بن قیس و او از مهاجرات اولین بود. پس به او گفت: (خبر ده مرا به حدیثی که شنیده باشی آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مستند نکنی آن را به احدی غیر آن جناب.)

پس گفت: (اگر بخواهی، هر آینه خواهم کرد.)

پس به او گفت: (آری! خبر ده مرا.)

گفت: (من شوهر کرده بودم به پسر مغیره. او از نیکان جوانان قریش بود در آن روز، پس کشته شد در اول جهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون بیوه شدم، عبدالرحمن بن عوف و چند نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواستگاری کردند.)

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواستگاری کرد برای مولای (غلام) خود، اسامه بن زید. من شنیده بودم که آن جناب فرمود: (کسی که مرا دوست دارد، پس دوست داشته باشد اسامه را.)

پس چون خطبه کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: (امر من به دست تو است. پس مرا تزویج کن به هر کسی که می خواهی.)

پس فرمود: (انتقال کن به نزد ام شریک.) و آن زنی بود غنی از انصار که بسیار انفاق می کرد در راه خدا و فرود می آمد نزد او مهمان.

پس گفتم: (بزودی خواهم کرد.)

پس فرمود: (نکن! زیرا که ام شریک مهمان بسیار دارد و من کراهت دارم که بیفتد معجز تو و کشف شود جامه از ساقهای تو، پس ببیند قوم از تو بعضی از آنچه خوش نیاید تو را ولکن نقل کن به سوی پسر عمّت، عبدالله بن عمر و ابن ام مکتوم و او مردی است از بنی فهر قریش و او از بطنی است که فاطمه از آن بطن است.)

پس منتقل شدم به سوی او، چون عده ام منقضی شد. شنیدم ندای منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ندا می کند: (نماز به جماعت. یعنی امروز همه برای نماز، جمع شوید.) پس رفتم به مسجد و نماز خواندم با رسول خدای صلی الله علیه و آله.

پس چون رسول خدای صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد، بر منبر نشست و آن حضرت می خندید. پس فرمود: (هر کس در جای نماز خود بنشیند.)

آنگاه فرمود: (آیا می دانید که شما را برای چه جمع کردم؟)

پس گفتند: (خدا و رسول او داناترند.)

فرمود: (بدرستی که من ، قسم به خدا ! شما را جمع نکردم برای ترغیبی و نه از برای ترسانیدنی و لکن جمع کردم شما را زیرا که تمیم مردی نصرانی بود. پس آمد و بیعت کرد و اسلام آورد و خبر داد مرا به حدیثی که موافق بود آنچه را که من خبر دادم شما را از دجال :

خبر داد مرا که سوار شد در کشتی در دریا با سی نفر مرد از لخم و جذام . پس موج ، یک ماه ایشان را در دریا چرخ می داد. پس به ساحل جزیره رسیدند در دریا نزدیک مغرب آفتاب .

داخل جزیره شدند. حیوانی را ملاقات کردند پر موی که نشناختند پس و پیش آن را از بسیار مو. پس به او گفتند: (وای بر تو! کیستی تو؟)

گفت : (من جساسه ام !)

گفتند: (جساسه چیست ؟)

گفت : (ای قوم ! بروید نزد این مرد در دیر، زیرا که او بسیار شایق است به خبر دادن شما.)

گفت : (چون نام مردی را برد برای ما، ترسیدیم از او که مبادا شیطان باشد.)

گفت : (پس به شتاب رفتیم تا داخل دیر شدیم .)

پس دیدیم در آن انسانی را که در خلقت اعظم انسانی بود که دیده بودیم . در قید سختی بود. دستهای او را جمع کرده بودند به گردن او. از زانو تا کعبش به آهن بسته بود.

گفتیم : (وای بر تو! تو کیستی ؟)

گفت : (شما قادر شدید بر خبر من . پس مرا خبر دهید که شما کیستید؟)

گفتیم : (ما مردمانیم از عرب که سوار شدیم در کشتی دریا و مصادف شد با وقت اضطراب دریا. پس موج با ما بازی کرد،

آنگاه ما را به ساحل جزیره تو رساند. پس داخل جزیره شدیم . حیوان پر مو را دیدیم که پیش و پس او از بسیاری موی

معلوم نبود. به او گفتیم : وای بر تو! تو کیستی ؟ گفت : من جساسه ام . گفتیم : جساسه چیست ؟ گفت : بروید به نزد این

مرد در دیر که او بسیار مشتاق است به خبر دادن شما. پس به شتاب نزد تو آمدیم و از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او

شیطانی باشد.)

پس گفت : (خبر دهید مرا از نخل بیان که ثمر می دهد.)

گفتیم: (از چه امر او خبر می گیری؟)

گفت: (سؤال می کنم شما را از نخل او که آیا ثمر می دهد؟)

پس گفتیم به او: (آری!)

گفت: (آگاه باشید که نزدیک است که او ثمر ندهد.)

گفت: (خبر دهید مرا از دریاچه طبریّه.)

گفتیم: (از چه امر آن می پرسی؟)

گفت: (آیا در آن آب هست؟)

گفتیم: (آبش بسیار است.)

گفت: (آگاه باشید زود است که آب آن برود.)

گفت: (خبر دهید مرا از چشمه زعره.)

گفتند: (از چه امر او خبر می گیری؟)

گفت: (آیا در چشمه آب هست؟ آیا زرع می کنند اهل او به آب آن چشمه؟)

گفتیم به او: (آری! آب آن چشمه بسیار است و اهلیش از آب آن زرع می کنند.)

گفت: (خبر دهید مرا از نبیّ امّیین که چه کرده؟)

گفتند: (او مهاجرت کرده از مکه و فرود آمده در یثرب.)

گفت: (آیا عرب با او مقاتله کردند؟)

گفتیم: (آری!)

گفت: (چگونه رفتار کرد با ایشان؟)

پس خبر دادیم او را که آن جناب، غالب شد بر عربهایی که نزدیک او بودند. پس او را اطاعت کردند. گفت به ایشان که:

(چنین است؟)

گفتند: (آری!)

گفت: (آگاه باشید که این خیر بود برای ایشان که او را اطاعت کنند.)

من شما را خبر دهم از خود: من دجالم . بدرستی که زود است که اذن دهند مرا در خروج . پس خروج می کنم و سیر می کنم در زمین . پس نمی ماند قریه ای مگر آنکه نزول می کنم در آنجا در چهل شب ، غیر مکه و مدینه که هر دو آنها بر من حرام است ؛ هرزمانی که اراده بکنم که داخل شوم در یکی از آنها، بیرون بیاید ملکی در پیش روی من با شمشیر برهنه . پس مرا از او برگرداند و بدرستی که بر هر نقبی از آن دو، ملائکه ای است که حفظ می کنند آنها را.)

روای گفت : (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و به آن چیزی که در دستش بود بر منبر زد که : این طیبه است ! این طیبه است ! این طیبه ! یعنی مدینه . آیا من شما را به این خبر نداده بودم ؟) مردم گفتند: (آری !)

پس فرمود که : (حدیث تمیم مرا به شگفت آورد که موافق بود آنچه را که من ، شما را به آن خبر داده بودم و از مکه و مدینه . آگاه باشید که او در دریای شام است یا در دریای یمن . نه بلکه از قبل مشرق است نه از خود مشرق .) و به دست خود اشاره فرمود.

گفت : (پس حفظ کردم این را از رسول خدای صلی الله علیه و آله .)

بعوی در مصباح خود این خبر را از فاطمه نقل کرده به حذف اول خبر و آن را از صحاح شمرده و در اخبار حسان نیز از فاطمه نقل کرده در حدیث تمیم داری که گفت : ناگاه زنی را دیدم که می کشید موهای خود را. گفت : (تو کیستی ؟) گفت : (من جساسه ام برو به این قصر.)

پس رفتم به آنجا: ناگاه مردی را دیدم که می کشد موهای خود را و به سلسله و غلها بسته بود و بر می جست میان آسمان و زمین . پس گفتم : (تو کیستی ؟) گفت : (من دجالم .)

خبر اول را مسلم در صحیح خود نقل نموده و پوشیده نیست بر هر منصفی که بقای دجال از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی از چند جهت غریبتر است از باقی خود آن جناب :

اول آنکه : زنده بودن شخصی مغلول ، به آن سختی در جزیره ای که کسی از آن نشانی ندارد و بر حال آن مطلع نیست و خود نیز متمکن از جلب نفعی یا دفع ضرری نیست . اعجب است از بقای شخصی مختار سایر در امصار، متمکن از هرچه بخواهد، از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضار.

دوم آنکه : عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار زیاده است از عمر آن جناب ، بلکه ظاهر این خبر دلالت می کند که مدت‌ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده .

سوم آنکه : دجال کافر مشرک ، بلکه مدعی ربوبیت و مصلّ عباد بلکه در بسیاری از اخبار فریقین رسیده که : (هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند امت خود را از فتنه دجال .) پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن او از غیر طرق متعارفه به مراتب اغرب است از باقی شخصی که همه پیغمبرها بشارت دادند به وجود او و منتظر بودند ظهور آن جناب را که پر کند دنیا را از عدل و داد و براندازد بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را و بکشاند همه خلق را به سوی اقرار به وحدانیت خداوند عزوجل که میسر نشده برای هیچ پیغمبری و وصیی .

البته او سزاوارتر است به تغذیه از خزانه غیب بر فرض صحّت نسبت اهل سنت به امامیه که آن جناب مستقر است در سرداب سر من راءى . چنان که گنجی شافعی تصریح نموده ، اگرچه با همه انصافش به جهت بی اطلاعی بر کتب امامیه ، گول سلف خود را خورده در تسلیم نسبت مذکوره بلکه ثابت نموده که بقای عیسی علیه السلام و دجال به تبعیت بقای آن جناب است و بقای هر دو فرع آن وجود مبارک است . زیرا حکمت بقای عیسی ، ایمان آوردن اهل کتاب است به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به سبب تصدیق او؛ چنانچه در آیه شریفه وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موتہ . اشاره به آن شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب . زیرا جایز نباشد وجود عیسی و بقای و بدون آنکه نصرت کند اسلام را و تصدیق و متابعت نماید امام را والا خود منفرد خواهد شد به دعوت و دولتی و آن منافی دعوت اسلام است . پس عیسی را جز نصرت و اعانت و تصدیق ، حظی نباشد و در بقایش اثری نباشد و این عین فرعیّت وجود و تبعیت اوست مر امام مهدی علیه السلام را.

چگونه رواست بقای فرع بی بقای اصل و تابع بی متبوع و حکمت بقای دجال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست ، ابتلا و امتحان خداوندی است مر خلائق را تا ظاهر شود مطیع ایشان از عاصی و محسن از مُسیء و مصلح از مفسد. و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان و صلاح و فساد به امر و نهی و فعل و ترک او معلق و منوط باشد و او جز حضرت مهدی علیه السلام که آیتی است از برای نبوت جدّ خود، کسی نباشد.

و چگونه جایز و تصدیق دارند بقای این دو فرع را و استبعاد شمرند بقای اصل را که تمام وجودش رحمت و لطف و خیر و

برکت است ؟

الیاس نبی علیه السلام

ثعالی در (عرایس التیجان) روایت کرده به اسناد خود از مردی از اهل عسقلان که او راه می رفت در اردن در وسط روز. مردی را دید. گفت: (یا عبدالله! تو کیستی؟) با من تکلم نکرد.

گفتم: (ای عبدالله! تو کیستی؟)

گفت: (من الیاسم!)

پس در من رعشه افتاد. گفتم: (بخوان خدای را که بردارد از من آنچه را که یافتم یعنی این رعشه را تا بفهمم حدیث تو را و از تو درک کنم.)

گفت: (پس دعا کرد برای من به هشت دعا: یا بر! یا رحیم! یا حنان! یا منان! یا حی! یا قیوم! و دو دعا به سریانیه که آن را نفهمیدم. پس خداوند برداشت از من آنچه را که می یافتم. پس کف خود را گذاشت میان دو کتف من. یافتم سردی با لذت آن را میان دو پستان خود.)

پس گفتم به او: (وحی می شود به تو امروز؟)

گفت: (از آن روز که محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی شود.)

گفتم به او: (پس چند از پیمبران امروز زنده اند؟)

گفت: (چهار، دو در زمین و دو در آسمان. پس در آسمان عیسی و ادريس است؛ و در زمین الیاس و خضر.)

گفتم: (ابدال چند نفرند؟)

گفت: (شصت نفرند؛ پنجاه نفر از ایشان نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات و دو مرد در مصیصه است و یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد. و هر وقت که خداوند ببرد یکی از ایشان را، می آورد سبحانه و تعالی دیگری را. به ایشان دفع می کند خداوند بلا را از مردم و به سبب ایشان، باران بر ایشان باریده می شود.)

گفتم: (پس خضر در کجاست؟)

گفت: (در جزیره های دریا.)

گفتم: (آیا تو او را ملاقات می کنی؟)

گفت: (آری!)

گفتم: (کجا؟)

گفت: (در موسم.)

گفتم : (چيست کار شما با یکدیگر؟)

گفت : (او از موی من می گیرد و من از موی او.)

آن شخص گفت که : (این حکایت در وقتی بود که میان مروان حکم و میان اهل شام قتال بود. پس گفتم : چه می گویی در حق مروان حکم؟)

گفت : (چه می کنی با او؟ مردی است جبار، سرکش بر خدای عزوجل، قاتل و مقتول و شاهد همه در آتش جهنم اند.)
گفتم : (من حاضر شدم ولکن نیزه نزد و تیری نینداختم و شمشیری به کار نبردم و من استغفار می کنم خدای را از آن مقام که دیگر برنگردم به مثل آن هرگز.)
گفت : (احسنت ! چنین باش .)

گفت : (من و او نشسته بودیم که ناگه دو قرص نان در پیش روی او گذاشته شد که سفیدتر بود از برف . پس خوردیم من و او یک قرص و پاره ای از دیگری و آن باقی برداشته شد. پس ندیدم احدی را که آن را بگذارد و نه کسی که آن را برداشت . او را ناچه ای بود که در وادی اردن می چرید. پس سر خود را بلند کرد به سوی او. پس او را نخواند که ناچه آمد و در پیش روی او خوابید. پس سوار شد بر آن . گفتم : می خواهم با تو مصاحبت کنم .)

گفت : (تو آن قدرت نداری که با من مصاحبت کنی .)

گفتم : (من زوجه و عیالی ندارم .)

گفت : (تزوئج کن و بترس از چهار زن . بترس از ناشزه و مختلعه و ملاحنه و مبارئه و تزوئج کن هر که را خواهی از زنان .)
گفت : (گفتم به او که : من دوست دارم ملاقات تو را.)

گفت : (هرگاه مرا دیدی ، پس دیدی مرا. یعنی برای دیدن من وقتی و مکانی معین نیست .)

آنگاه گفت که : (من می خواهم اعتکاف کنم در بیت المقدس ، در ماه رمضان .)

آنگاه حایل شد میان من و او، درختی . پس قسم بخدا که ندانستم که چگونه رفت .

و این خبر را با عدم اطمینان به صدق او نقل کردم تا معلوم شود بی انصافی اهل سنت که این رقم اخبار را نقل می نمایند و مستبعد نشمرند و طعنی بر راوی او نزنند با آنکه آنچه ما دعوی کنیم در حق امام عصر، از بقا و اختفا و اغاثه و سیر در براری و بحار و غیر آن ، ایشان در حق خضر و الیاس گویند و در اینجا مستبعد و غریب دانند و نفی حکمت نمایند و گاهی تعبیر کنند از آن جناب به امام معدوم . نعوذ بالله من الخذلان والشقاء

سید مرتضی در شافی می فرماید که : (اصحاب اخبار روایت کردند که او سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد.)

و بعضی گفتند: (بلکه زیاده از چهار صد سال و گفته شده که او درک کرده عیسی علیه السلام را.)

و شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده که : (روایت کردند اصحاب اخبار که او، ملاقات کرده عیسی بن مریم را و باقی ماند

تا زمان پیغمبر ما و خبر او مشهور است و بنابراین از پانصد می گذرد.)

و حذینی روایت کرده که : چون سلمان ، مسلمان شد و مسلمین تهنیت می گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (آیا

تهنیت می گوئید سلمان را به اسلام و حال آنکه او می خواند بنی اسرائیل را به سوی ایمان به خدا و رسول از ۴۵۰ سال

پیش .)

در خبر دیگر فرمودند به زوجات خود که : (سلمان عین ناظره من است و گمان نکنید که او مثل مردانی است که می بینید.

بدرستی که سلمان می خواند به سوی خداوند و به سوی من ، پیش از آنکه مبعوث شوم به ۴۵۰.)

رئیس ابی الحسن کاتب بصری ، صاحب حدیث قلاقل

شیخ صاحب حدیث قلاقل ، عالم جلیل ، سید علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب (انوار المضيئه) از جدّ خود روایت کرده که

او به اسناد خود روایت نموده از رئیس ابی الحسن کاتب بصری ، و او از ادبا بود.

گفت : (در سال ۳۹۳ که چند سال بود در بریه خشکی شده بود. آسمان خیر خود را فرستاد و مخصوص شد باران به اطراف

بصره و این خبر به گوش عربها رسید. پس ، از اطراف بعیده و بلاد نائیه رو به آنجا آوردند، با اختلاف لغاتشان و مبیانت

مکانهایشان .

پس بیرون رفتیم با جماعتی از نویسندگان و وجوه تجار به جهت اطلاع بر احوال و لغات ایشان و جستجو می کردیم که بسا

شود فایده ای در نزدیکی از ایشان به دست آریم . پس خانه ای عالی یعنی از پشم به نظر ما آمد، رو به آنجا آوردیم . پس

دیدیم در گوشه آن شیخی را که نشسته و ابروان او بر چشمهایش افتاده و حول او جماعتی بودند از بندگان و اصحاب او.

پس سلام کردیم بر او. جواب سلام داد و نیکو ملاقات کرد.

پس مردی از ما به او گفت که : (این سید و اشاره نمود به من ناظر در معامله راه است . یعنی این شغل سلطانی دارد و از

فصحا و اولاد عرب است و همچنین این جماعت نیست از ایشان احدی مگر آنکه نسبت به قبیله ای می برد و مخصوص

است به سداد و فصاحتی . او بیرون آمد و ما بیرون آمدیم با او تا اینکه بر شما وارد شدیم و جویا هستیم فائده ای تازه از یکی از شماها و چون تو را دیدیم ، امیدوار شدیم که آنچه را طالبیم نزد تو باشد، به جهت علو سن تو.)
پس شیخ گفت : (والله ! ای برادر زادگان من ! خداوند شما را تحیت کند. بدرستی که دنیا مرا شاغل شده از آنچه از من طالبید آن را. پس اگر فائده می خواهید، طلب کنید آن را از پدرم و این خانه اوست .) و اشاره نمود به خیمه بزرگی در مقابل خود.

پس گفتیم : (نظر کردن به سوی پدر مثل این شیخ پیر، فائده ای است که باید تعجیل نمود در تحصیل آن .) پس قصد آن خانه کردیم .

پس دیدم در جانبی از آن ، شیخی را که به پهلو افتاده و حول او از خدمتکاران بیشتر از آنچه در اوّل مشاهده نمودیم و دیدیم بر او از آثار سن چیزی را که جایز بود پدر آن شیخ باشد. نزدیک او رفتیم و سلام کردیم بر او. نیکو ردّ سلام کرد و در جواب اکرام نمود. پس گفتیم به او آنچه را که به پسرش گفته بودیم و آنچه در جواب ما گفته بود و اینکه دلالت کرد به سوی تو. پس حرکت کردیم به قصد تو.

گفت : (ای برادر زادگان من ! حیّاکم الله ! آنچه پسرم را شاغل شد از آنچه شما از او خواستید، همان چیزی است که مشغول کرده مرا از این رقم مطالب و لکن فایده ای را بخواهید در نزد والد من . و این خانه اوست .) و اشاره نمود به خیمه ای عالی در مکان مرتفعی از آنجا.

پس ما در میان خود گفتیم : (کفایت می کند ما را از فایده مشاهده این شیخ فانی ؛ اگر فایده ای بعد از آن باشد آن رنجی باشد که محسوب نمی نماییم .)

پس قصد نمودیم آن خیمه را. یافتیم حول او غلامان و کنیزان بسیاری . به سوی ما شتافتند و ابتدا نمودند به سلام بر ما و گفتند: (چه می جوئید؟ حیّا کم الله !)

گفتیم : (می خواهیم سلام بر سید شما را و طلب فایده ای در نزد او به برکت شماها.)

پس گفتند: (همه فواید در نزد سید ماست .) و داخل شد از ایشان کسی که اذن بگیرد. پس بیرون آمد با اذن برای ما. پس داخل شدیم .

دیدم سریری در صدر خیمه که بر آن بالشها است از دو طرف آن . و بر اول آن ناز بالشی و بر آن نازبالش سر شیخی بود که کهنه شده بود و موهایش رفته بود و چادری بر روی نازبالشها بود که در دو طرف سریر بود که او را بپوشاند و سنگینی آن بر او نباشد.

به آواز بلند سلام کردیم . پس نیکو جواب داد و گفت یکی از ما به او، آنچه را که گفته بود به فرزند فرزند او و او را آگاه کردیم که او، ما را ارشاد نمود به سوی پدرش و او مکالمه کرد به مثل آنچه پسرش کرده بود و اینکه او، ما را به سوی تو دلالت کرد و مسرور نمود ما را به گرفتن فایده از تو.

پس باز کرد شیخ ، دو چشمان خود را که در کله سرش فرو رفته بود و به خدم خود گفت : (مرا بنشانید.) پس پیوسته دستهای ایشان به مدارا به جانب او می رفت تا اینکه نشست و با آن چادر که بر بالشها افتاده بود، خود را پوشاند. آنگاه گفت : (ای برادر زادگان من ! هر آینه حدیث کنم شما را به چیزی که حفظ کنید آن را از من و فایده برید از آن به چیزی ، برای من در آن ثواب باشد.

پدر من برای او اولاد نمی ماند و دوست می داشت که عقبی برای او بماند. پس من در پیری او متولد شدم . خرسند شد به من و مبتهج گردید به ورود من . آنگاه وفات کرد و مرا هفت سال بود. عم من کفالت کرد مرا بعد از او و او نیز مثل پدرم بود در خوف بر من .

تعویذ ذات القلاقل

پس داخل کرد مرا روزی با خود نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله . پس گفت : (یا رسول الله ! این برادرزاده من است و پدرش فوت شده و من متکلفم تربیت او را. من می ترسم از مردن او. پس بیاموز مرا عوذی که تعویذ کنم او را به آن تا سالم ماند به برکت آن .)

پس آن جناب فرمود: (کجایی تو از ذات القلاقل؟)

پس گفت : (یا رسول الله ! ذات القلاقل چیست؟)

فرمود: (اینکه تعویذ کنی او را، پس بخوانی بر او سوره جحد را قل یا ایها الکافرون # لا اعبد تا آخر سوره و سوره اخلاص را قل هو الله احد # الله الصمد. تا آخر آن و سوره فلق قل اعوذ برب الفلق # من شر ما خلق تا آخر آن و سوره ناس قل اعوذ برب الناس # ملک الناس تا آخر آن و من تا امروز تعویذ می کنم به آن هر بامداد. پس گرفتار نشدم به مصیبت

فرزندى و نه مالى و نه مريض شدم و نه فقير شدم و سن من رسیده به اینجا که می بینید. پس محافظت کنید بر آنها و تعویذ بسیار نمایید به آنها.)

این را از او شنیدم و از نزد او برگشتیم .

عبید بن شریذ جرهمی

عبید بن شریذ جرهمی سیصد و پنجاه سال عمر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک نمود و اسلام آورد و تا عهد معاویه زندگی کرد و به او گفت : (من درک کردم کسی را که هزار سال زندگانی کرد و او مرا خبر کرد که درک نمود کسی را که دو هزار سال عمر داشت .)

ربیع بن ضبیع فزاری

ربیع بن ضبیع فزاری برای عبدالملک نقل کرد که : (دویست سال زندگی کردم در فترت مابین عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و صد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام .)

قس بن ساعده ایادی

قس بن ساعده ایادی ششصد سال عمر کرد و نوادر حکایات او بسیار است .

اوس بن ربیعہ اسلمی

اوس بن ربیعہ اسلمی ، دویست و چهارده سال بزیست .

ابو الرضا بابا رتن بن کربال بن رتن تبرندی هندی در قاموس گفته که : بعضی گویند او از صحابه نیست و او کذاب است . ظاهر شد در هند بعد از سنه ششصد و مدعی شد که از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند و احادیثی روایت کرد که شنیدیم ما آنها را از اصحاب اصحاب او.

سید فاضل متبحر جلیل ، سید علیخان مدنی در کتاب (سلوة الغریب و اسوة الاریب) نقل کرده از جزو هشتم تذکره صلاح الدین صفدی که گفت : نقل کردم از خط فاضل علاءالدین علی بن مظفر کندی که صورت آن این بود که : حدیث کرد ما را قاضی اجل عالم جلال الدین ابو عبدالله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب از لفظ خود، در روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه ۷۱۱ در دارالسعاده محروسه دمشق ، گفت : خیر داد ما را شریف قاضی القضاة نور الدین ابوالحسن علی بن شریف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی از لفظ خود، در عشر آخر جمادی الاولى سال ۷۰۱ در قاهره ،

گفت: خبر داد مرا جدّم، حسین بن محمّد. گفت: من در زمان صبی که هفده سال یا هیجده سال داشتم، سفر کردم با پدرم محمّد و عمویم عمر، از خراسان به طرف هند برای تجارتی.

پس چون رسیدیم اوایل بلاد هند، رسیدیم به مزرعه ای از مزرعه های هند. پس قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و در آنجا فرود آمدند. شورش قافله بلند شد. پس، از سبب آن سؤال کردیم. گفتند: (این مزرعه شیخ رتن است.) و این اسم او است به هندی و مردم آن را معرب کردند، نامیدند او را به عمر. چون عمر کرد عمر خارج از عادت. پس چون فرود آمدیم، بیرون مزرعه دیدیم در پیشگاه آن درخت بزرگی که سایه می انداخت بر خلق عظیمی و در زیر آن، جماعت بسیاری بودند از اهل آن مزرعه.

پس تمام اهل قافله به طرف آن درخت رفتند و ما هم با ایشان بودیم. پس چون اهل مزرعه را دیدیم، سلام کردیم بر ایشان و سلام کردند بر ما و زنبیل بزرگی را دیدیم معلق در بین شاخه های آن درخت. پس پرسیدیم از حال آن. گفتند: (این زنبیلی است که در دست شیخ رتن که دیده رسول خدای صلی الله علیه و آله را دو مرتبه و دعا کرده آن حضرت برای او، به جهت طول عمر، شش مرتبه.)

پس درخواست نمودیم از اهل آن مزرعه که آن شیخ را فرود آرند که کلام او را بشنویم که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده و چه روایت می کند از آن جناب.

پس پیرمردی از اهل آن مزرعه آمد به نزد زنبیل شیخ و آن به چرخ بسته بود. آن را فرود آورد. دیدیم که آن زنبیل پر است از پنبه و آن شیخ در وسط پنبه است. پس سر زنبیل را باز کرد. شیخ را دیدیم مانند جوجه ای. پس روی او را باز کرد و دهن خود را بر گوش او گذاشت و گفت: (یا جدّا! اینان قومی اند که از خراسان آمده اند و در ایشان است شرفا از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و تقاضا می کنند که ایشان را خبر دهی که چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده ای و چه فرمود به تو.)

پس در این حال، شیخ، آه سردی کشید و به سخن آمد به آوازی مانند آواز زنبور عسل به زبان فارسی و ما می شنیدیم و سخنش را می فهمیدیم.

گفت: (سفر کردم با پدرم در ایّام جوانی به سوی بلاد حجاز به جهت تجارتی. چون رسیدیم به درّه ای از درّه های مکه در وقتی که باران پر کرده بود درّه ها را، پس جوانی را دیدم گندم گون ملیح، با شمایل نیکو که می چرانید شترانی را در آن درّه ها و سیل حایل شده بود میان او و شترانش و او خائف بود از آنکه سیل فرو گیردش، چون شدّت داشت. پس حالش را

دانستم . به نزدش آمدم و او را به دوش برداشتم و در سیل داخل شدم و به نزد شترانش آوردم . بدون سابقه معرفتی به حال او . چون او را به نزد شترانش گذاشتم ، به من نظر نمود و فرمود به عربی : بارک الله فی عمرک ! بارک الله فی عمرک ! بارک الله فی عمرک ! پس او را گذاشتیم و پی شغل خود رفتیم تا آنکه داخل مکه شدیم و به جهت امر تجارتي که آمده بودیم آن را به انجام رساندیم و به وطن خود برگشتیم .

چون مدتی بر این گذشت و ما در این مزرعه خود نشسته بودیم ، در شب ماهتابی که دیدیم قرص ماه را در وسط آسمان که به دو نیمه شد. نیمی غروب کرد در مشرق و نیمی غروب کرد در مغرب به قدر یک ساعت و شب تاریک شد. آنگاه طلوع کرد نیمی از مشرق و نیمی از مغرب . تا آنکه رسیدند به یکدیگر در وسط آسمان به حالت اول که بودند. پس به غایت از این امر متعجب شدیم و سبب آن را ندانستیم و از متردین مستفسر شدیم از سبب آن قضیه .

ما را خبر دادند که : (مردی هاشمی ظاهر شده در مکه و مدعی شده که من رسول خدایم ، به سوی همه اهل عالم و اهل مکه ، معجزه از او خواستند. مانند معجزه سایر پیغمبران و خواستند از او که امر کند ماه را که به دو نیمه شود در وسط آسمان و غروب کند نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق ، آنگاه برگردد به همان نحوی که بوده ! پس به قدرت الهیه چنان کرد بر ایشان .)

چون این را از مسافری شنیدم ، شوق کردم که او را ببینم . پس تهیه تجارتي کردم و سفر کردم تا آنکه داخل مکه شدم و سؤال کردم از آن شخص معهود. پس مرا به موضع او دلالت کردند. پس آمدم به منزل او و اذن خواستم . رخصت داد. داخل شدم . پس دیدم او را که در صدر منزل نشسته و نور می درخشد از رخسار او و محاسن و اوصافی که در آن سفر اول دیده بودم ، او را نشناختم . پس چون سلام کردم بر او، نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و مرا شناخت و فرمود: (علیک السلام ! نزدیک من بیا !)

و در پیش روی او طبقی بود که در آن رطب بود و حول او جماعتی بودند از اصحاب او، مانند ستارگان و او را توقیر و تعظیم می کردند.

پس به جای خود ایستادم از مهابت او. فرمود: (نزدیک بیا و بخور! که موافقت از مروّت است و منافقت از زندقه .)

پس ، پیش رفتم و نشستم و با ایشان از آن رطب خوردم و آن حضرت با دست مبارک خود، به من رطب می داد تا آنکه شش رطب به من داد سوای آنچه به دست خود خوردم . آنگاه نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و فرمود: (آیا مرا نشناختی

گفتم: (گویا می شناسم ولكن محقق نکردم.)

فرمود: (آیا مرا برنداشتی در فلان سال و از سیل، مرا گذراندی در وقتی که سیل حایل شده بود میان من و شتران من؟)

پس، در این حال، آن جناب را شناختم به آن علامت و عرض کردم: (بلی! یارسول الله! والله یا صبیح الوجه.)

پس فرمود: (دست خود را دراز کن به سوی من!)

پس دست راست خود را دراز کردم به سوی آن جناب. با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود به من: (بگو: اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.)

پس گفتم آن را به نحوی که تعلیم فرمود. پس دلم به این خرسند شد. چون خواستم از نزدش برخیزم، فرمود به من: بارک

الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک! بارک الله فی عمرک!

پس او را وداع کردم و خشنود بودم به ملاقات آن حضرت و به اسلام خود و خداوند مستجاب کرد دعای پیغمبر خود صلی

الله علیه و آله را و برکت داد در عمر من به هر دعایی صد سال. و این عمر من است امروز که گذشته از ششصد و چیزی و

زیاد شد عمر من به هر دعوتی، صد سال و جمیع کسانی که در این مزرعه اند، اولاد اولاد اولاد اولاد منند و خدای

تعالی ابواب خیر را بر من و برایشان مفتوح فرمود به برکت رسول خدای صلی الله علیه و آله والحمد لله.)

صفدی، بعد از ذکر این حکایت گفته که: گویا می بینیم بعضی را که واقف می شوند بر حدیث این معمر و داخل می شود

شکی در ایشان در طول عمر او تا این حد و تردّد می کنند در صدق او. آنگاه سبب شک او را ذکر کرد از تجربه و کلام

طبیعیین که بعد از این بیاید. آنگاه رد کرد آن را به کلام ابومشعر و ابوریحان و غیر ایشان از منجمین که ذکر خواهیم نمود.

و گفته که بقای رتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه ای است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و به تحقیق که

پیغمبر دعا کرد از برای جماعتی از اصحاب خود به کثرت ولد و طول عمر، تا آنکه گفته: (پس تازگی ندارد که دعا کند برای

او شش مرتبه که زندگی کند ششصد سال با امکان این امر، غایه مافی الباب آنکه ما ندیدیم احدی را که رسیده باشد به این

حد و عدم دلیل، دلالت نمی کند بر عدم مدلول.)

محمد بن عبدالرحمن بن علی زمردی حنفی گفته که: خبر داد مرا قاضی معین الدین عبدالمحسن بن القاضی جلال الدین

عبدالله بن هشام حدیث سابق را به نحو سماع بر او گفت: خبر داد مرا به این، قاضی القضاة مذکور به سند مذکور در

پانزدهم جمادی الاخره سنه ۷۳۷. آنگاه نقل کرده از ذهبی که او تکذیب کرده این دعوی را و مستندی ذکر ننموده.

از اول مجلد کشکول شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی نقل کرده که شیخ مذکور در سنه ۶۴۲ وفات کرده و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده که این شیخ یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و مصاحبت نمود ابوالرضا رتن را و رتن به او شانه ای داد که اعتقاد داشت که آن شانه رسول خدا است و شرحی برای شانه ذکر نمود که مناسب مقام نیست . و علی لالاء مذکور، برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است .

ابو الرضا رتن بن ابی نصر معمر هندی

و در دوائر العلوم گفته : ابو الرضا رتن بن ابی نصر معمر هندی ، بعضی گفتند که از صحابه بود. برای او کتبی است . وفات کرد سوم جمادی الاولی سنه ۶۴۲.

شیخ فاضل بن ابی جمهور احسائی در اول کتاب (غوالی اللالی) روایت کرده به اسانید خود از علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهر که فرمود: روایت کرد از مولای ما شرف الدین اسحق بن محمود یمانی قاضی در قم از خال خود، مولانا عماد الدین محمد بن فتحان قمی از شیخ صدر الدین ساوه ای که گفت : داخل شدم بر شیخ بابا رتن و ابروان او افتاده بود بر روی چشمانش از پیبری . پس آنها را از چشمهای خود بالا برد. نظر نمود به من و گفت : (می بینی این دو چشم را؟ چه بسیار شده که نظر کرده به روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و به تحقیق که دیدم آن جناب را روز حفر خندق و بود که برمی داشت خاک را به دوش خود با مردم و شنیدم که می فرمود در آن روز: اللهم انی اسئلك عیشة هنیئة و میتة سویة و مردا غیر مخذولا.

فاضل و عالم ربانی ، مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی فرموده که : (من دیدم به خطا علامه حلی که نوشته بود آن را به دست خود، در چهاردهم ماه رجب سنه ۷۰۷ که روایت کردم از مولانا شرف الملة والدین ، تا آخر آنچه از غوالی نقل کردیم و ظاهر آن است که مثل ایشان تا مطمئن نبودند چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل نمی کردند. پس معلوم شد که تضعیف شیخ بهایی و تکذیب او مستندی ندارد، جز کلام ذهبی صاحب رساله ، کسر و شن بابا رتن و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد . والله العالم

عبدالله یمینی

صالح بن عبدالله گفت : که او (یعنی : عبدالله یمینی) از معمرین بود و من او را در سال ۷۳۴ دیدم و او گفت که : (من سلمان فارسی رضی الله عنه را دیدم .) و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن جناب فرمود: (دوستی دنیا سرّ هر خطاست و سرّ عبادت ، حسن ظن به خداوند است .)

عبدالمسیح بن بقیله در مستطرف گفته که : (او سیصد و بیست سال عمر کرد و اسلام را درک نمود.)

تعدادی دیگر از افرادی که عمر طولانی داشته اند

شق کاهن معروف : ۳۰۰ سال عمر کرد.

اوس بن ربیع بن کعب : ۲۱۴ سال عمر کرد.

ثوب بن صدق عبدی ، ۲۰۰ سال .

روائۀ بن کعب ، ۳۰۰ سال .

عبید بن الابرص ، ۳۰۰ سال .

زهیر بن هبل بن عبدالله : ۳۰۰ سال .

عمرو بن عامر ماء المساء ، ۸۰۰ سال .

ابن حبل بن عبدالله بن کنانه ، ۶۰۰ سال .

مستوعر بن ربیع ، ۳۳۰ سال .

درید بن نهد ، ۴۵۰ سال .

تیم الله عکابه ، ۲۰۰ سال .

معدی بن کرب ، ۲۵۰ سال .

ثوبه بن عبدالله جعفی ، ۳۰۰ سال .

ذوالاصبع العدوانی ، ۳۰۰ سال .

جعفر بن قبط ، ۳۰۰ سال .

محسن بن عنان ، ۲۵۰ سال .

صیفی بن ریاح ابواکثم معروف بذی اللحم ، ۲۷۰ سال .

اکثم بن صیفی ، ۳۰۰ سال .

عامر بن طرب العدوانی ، ۳۰۰ سال .

مربع بن ضبع ، ۲۴۰ سال .

عمرو بن حمیمه دوسی ، ۴۰۰ سال .

معمر مشرقی ساکن سهرورد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرد و علامه کراچکی در (کنزالفوائد) از جماعتی از اهل علم سنت و اهل آن بلد نقل کرده که در حدود ۴۵۰ دیده بودند. و تصدیق داشتند طول عمر و ملاقات او آن جناب را. حارث بن مضاض ، ۴۰۰ سال عمر کرد.

و اخبار و اشعار و انساب این جماعت در (کمال الدین) و (غرر) سیّد مرتضی و (کنز) کراچکی و (غیبت) شیخ طوسی مشروحا مذکور است ، چندان فایده در نقل آنها نبود.

ابی بکر عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام شیخ طوسی در مجالس خود روایت کرده از ابراهیم بن حسن بن جمهور از ابوبکر مفید جرجرانی ، ماه رمضان در سال ۳۷۶ که گفت : (مجتمع شدم با ابی بکر مذکور در مصر، در سنه ۳۱۰ در حالی که مردم ازدحام کرده بودند بر او تا آنکه او را بردند در بام خانه بزرگی که در آن بود و رفتم به مکه و پیوسته متابعت می کردم او را تا آنکه پانزده حدیث از او نوشتم و او ذکر کرد برای من که در خلافت ابی بکر متولد شد.

چون زمان امیرالمؤمنین علیه السلام شد، با پدرم سفر کردیم به قصد ملاقات آن جناب . چون قریب به کوفه رسیدیم ، به غایت تشنه شدیم در راه . و مشرف شدیم به هلاکت . پدرم شیخ کبیری بود. پس به او گفتم : (تو بنشین تا من در این صحرا سیری کنم ، شاید آبی به دست آورم یا کسی را که مرا بر آب دلالت نماید یا آب بارانی بیابم .) پس در مقام تفحص بر آمدم .

چندان از او دور نشدم که آبی نمایان شد. پس به نزدیک آن رفتم . دیدم چاهی است شبیه حوضی بزرگ یا وادیی . پس جامه خود را کندم و در آن غسل کردم و آشامیدم تا سیر شدم و گفتم : (می روم و پدرم را می آورم ، زیرا در نزدیکی است .) پس آمدم نزد او و گفتم : (برخیز که خدای تعالی به ما فرج عنایت فرمود و این آبی است نزدیک به ما !)

پس برخاست . چیزی ندیدیم و آبی مشاهده نکردیم و او نشست و من با او نشستم و پیوسته مضطرب بود تا مرد. به زحمت او را دفن کردم و آمدم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام .

آن جناب را ملاقات کردم در حالی که مشغول حرکت بودند به طرف صفین و مرکب آن جناب را حاضر کرده بودند و رکاب آن حضرت را گرفته بودند. پس افتادم که رکاب را ببوسم . پس روی مرا خراشید و زخم کرد. ابوبکر مفید گفت : اثر آن زخم را در روی او دیدم که واضح بود. از حالم سؤال نمود. پس قصه خود و پدرم را نقل کردم و قصه چشمه را.

فرمود: (و آن چشمه ای است که نخورده احدی از آن مگر آنکه عمر طولانی کند. پس مژده باد تو را که عمرت دراز می شود و بعد از آشامیدن از آن دیگر آن را نبودی که بیابی .) و مرا عمره نام گذاشت .)

ابوبکر مفید گفت : (پس حدیث کرد مرا از مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به احادیثی که جمع کردم آنها را و غیر من کسی آنها را جمع نکرد از او و با او بودند جماعتی از مشایخ بلد او که طنجه است . سؤال کردم از حال او. پس ذکر نمودند که او از بلد ایشان است و می دانند طول عمر او را و پدران و اجداد ایشان نیز به مثل این خبر دادند و اجتماع او را با امیرالمؤمنین علیه السلام و او وفات کرد در سنه ۳۱۷.)

و محتمل است که عبارت اخیر جزو خبر نباشد. زیرا که علامه کراچکی تلمیذ شیخ مفید در (کنز الفوائد) می فرماید: (و شایع است در میان بسیاری از خصوم ، یعنی اهل سنت ، آنچه روایت کرده شده و گفته می شود از حال معمر بن ابی الدنیا، معروف به اشجع که باقی است از عهد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام تا حال و اینکه مقیم است در زمین مغرب در بلدی که آن را طنجه می گویند و مردم او را در این دیار دیدند که عبور کرده بود و متوجه حجّ و زیارت شده بود و روایت ایشان از او، قصه حدیث او را و احادیثی که شنیدند از او از امیرالمؤمنین علیه السلام و روایت شیعه این است که : او باقی می ماند تا اینکه ظاهر شود صاحب الزمان صلوات الله علیه .)

و همچنین حال معمر دیگر مشرقی و وجود او در شهری در ارض مشرق که او را سهرورد می گویند تا حال و دیدم جماعتی را که او را دیدند و حدیث او را برایم نقل کردند و اینکه او نیز خادم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه می گویند که هر دو اینها مجتمع خواهند شد در وقت ظهور امام مهدی علیه و علی آباءه السلام و بنابراین ذیل آن خبر که او وفات کرد، بی اصل باشد و کراچکی که ساکن مصر بود، اعرف است به او از مفید جرجرانی و امثال او.

حکایت علی بن عثمان معمر مغربی ، معروف به ابی الدنیا

علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مزید معمر مغربی ، معروف به ابی الدنیا یا ابن ابی الدنیا؛ شیخ صدوق در (کمال الدین) از ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب شجری از محمد بن قاسم و علی بن حسن روایت کرده ، که گفتند: ملاقات کردیم در مکه مردی از اهل مغرب را. پس داخل شدیم بر او با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حاضر شده بودند در

آن سال که سال ۳۰۹ بود. پس دیدیم او را که مردی است سر و ریش او سیاه . گویا که انبانی است کهینه شده و در اطراف او جماعتی بودند از اولادِ اولادِ اولادِ او و مشایخ اهل بلد او و ذکر کردند که ایشان از اقصای بلاد مغربند نزدیک باهره علیا و شهادت آن مشایخ که ایشان شنیدند از پدران خود که ایشان حکایت کردند از پدران خود و اجداد خود که معهود بود، این شیخ معروف به ابی الدنیای معمر و اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید و ذکر کردند که او همدانی است و اصل او از صعید یمن است .

پس گفتیم به او: (تو دیدی علی بن ابیطالب علیه السلام را؟)

پس به دست خود چشمهای خود را باز کرد و ابروانش بر چشمش افتاده بود. پس باز کرد آنها را که گویا آن دو چراغ بود. پس گفت : (دیدم آن جناب را به این دو چشم خود و من خادم او بودم و با آن جناب در جنگ صفین بودم و این شکستگی سر من در اثر اسب آن جناب است .) و موضع آن را به ما نمایاند که بر ابروی راستش بود.

و شهادت دادند و آن مشایخی که در اطراف او بودند از فرزند و فرزندزادگان او به طول عمر و اینکه ایشان از آن زمان که متولد شدند، او را به آن حالت دیدند و گفتند چنین شنیدیم از پدران و اجداد خود. آنگاه ما افتتاح سخن کردیم و سؤال نمودیم او را از قصه و حالت و طول عمر او.

پس یافتیم او را که عقلش ثابت و می فهمد که به او چه می گویند و جواب می دهد از آن بالعقل و فهمیده . پس ذکر کرد که : او را پدری بود که نظر کرده بود در کتابهای پیشینیان و آنها را خوانده بود و یافته بود ذکر نهر حیوان و اینکه جاری است در ظلمات و اینکه هر که آن را بباشامد، عمرش دراز شود. پس حرص او را واداشت بر داخل شدن ظلمات . پس توشه برداشت به اندازه ای که گمان می کرد او را کافی است در این سفرش و مرا با خود برد و شتران جوان چند با چند شتر شیردار با خود برداشت و راویها و توشه ها.

و من در آن وقت سیزده ساله بودم . تا به طرف ظلمات رسیدیم و داخل شدیم در آن . و شش شبانه روز سیر کردیم و میان شب و روز تمیز می دادیم زیرا که روز اندکی روشنتر و تاریکیش کمتر بود تا آنکه فرود آمدیم میان کوهها و وادیها و تپه ها و پدرم یافته بود در آن کتبی که خوانده بود که مجرای آن نهر در آن موضع است . پس چند روز در آن بقعه ماندیم تا آنکه آبی که با ما بود، تمام شد و به شتران خود می دادیم و اگر شتران ما شیر نمی داشتند، هر آینه هلاک و از تشنگی تلف شده بودیم . و پدرم در آن بقعه سیر می کرد به جهت جستجوی نهر و ما را امر می کرد که آتشی روشن کنیم که چون خواست مراجعت کند راه را بیابد.

در آن بقعه پنج روز ماندیم و پدرم طلب آن نهر می کرد و نیافت و پس از یاءس ، عزم کرد بر مراجعت ، از بیم تمام شدن توشه و خدمتکاران که با ما بودند، ترسیدند. پس الحاح کردند که از ظلمات بیرون روند.

پس یک روز به کوچ کردن مانده بود که من به جهت قضای حاجت از منزل خود دور شدم به قدر پرتاب تیری . پس به نهری برخوردیم سفید رنگ ، گوارا، لذیذ، نه صغیر و نه کبیر، جاری بود به آرامی . پس نزدیک آن رفتم و آن دو غرفه برداشت یا سه غرفه . پس آشامیدم آن را و آن را سرد و گوارای لذیذ یافتیم .

پس به شتاب برگشتم به منزل خود و بشارت دادم خادمان را که من ، آب را پیدا کردم . پس برداشتند آنچه با ایشان بود از راویه ها و مشکها و ظرفها که آنها را آبیگری کنیم و نمی دانستم که پدرم در جستجوی نهر است و سرور من به وجود آب ، چون آب ما در آن وقت تمام شده بود. پدرم در آن وقت در منزل نبود و در طلب نهر از رحل خود غائب بود.

پس کوشش کردیم و ساعتی در طلب آن نهر سیر می کردیم . آن را نیافتیم تا آنکه خدم مرا تکذیب کردند و گفتند: (راست نمی گویی .) چون برگشتم به رحل خود، والدیم برگشته بود. پس قصه را به او خبر دادم . گفت : (ای پسر من ! آنچه مرا حرکت داد و به این مکان آورد و این رنج را متحمل شدم برای این نهر بود که به من روزی نشد و به تو روزی شد. یقین است که عمرت دراز شود تا آنکه از زندگی ملالت پیدا کنی .)

از آنجا کوچ کردیم و به وطن خود مراجعت نمودیم و پدرم چند سال بعد از آن زندگی کرد و مرد و چون سن من به سی رسید، خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما رسید و خبر مردن دو خلیفه بعد از او و من با حاج حرکت کردم و آخر ایام عثمان را درک کردم و قلبم در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب علیه السلام مایل شد.

پس در نزد او ماندم و خدمتش می کردم و در صفین حاضر بودم و این شکستگی سر من از اسب آن جناب است . پیوسته با او بودم تا آنکه وفات کرد. پس فرزندان آن جناب مرا الحاح کردند که در نزد ایشان بمانم . قبول نکردم و به وطن خود مراجعت کردم .

و در ایام بنی مروان با حاج آمدم و با اهل بلد برگشتم و تا این زمان به سفر نرفتم مگر آنکه ملوک بلاد مغرب که خبر من به ایشان می رسید، مرا به نزد خود می طلبند که مرا ببینند و از سبب طول عمر من سؤال کنند و از آنچه مشاهده نمودم و آرزو داشتم که یک بار دیگر حج کنم . پس این فرزند زادگان من که در اطراف منند، مرا برداشتند و آوردند و ذکر کرد که دو مرتبه یا سه مرتبه دندانهای او ریخت . پس سؤال کردیم از او که خبر دهد ما را به آنچه شنیده از امیرالمؤمنین علیه السلام

پس ذکر کرد که در وقت مصاحبت با آن جناب ، او را حرص و همتی نبود در طلب علم و از کثرت میل و محبتی که با آن جناب داشتیم ، مشغول نبودم به چیزی سوای خدمت و مصاحبتش و آنچه به یاد دارم که از آن جناب شنیدم ، بسیاری از علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنیدند و همه منقرض و فانی شد و این اهل بلد و حفده من آن را مدون کرده اند. پس نسخه ای بیرون آوردند و بر ما املا نمودند از خط او که خبر داد ما را ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید همدانی معروف به ابی الدنیای مغربی رضی الله عنه حیا و میتا که خبر داد ما را علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت : فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله : (کسی که دوست دارد اهل یمن را، به تحقیق که مرا دوست داشته و کسی که دشمن دارد اهل یمن را، به تحقیق که مرا دشمن داشته .)

و چند حدیث دیگر از او نقل کرد.

و نیز صدوق از آن دو نفر نقل کرده که چون سلطان مکه معظمه ، خبر ابی الدنیا شنید، متعرض او شد و گفت : (ناچار باید تو را بفرستم بغداد، نزد مقتدر. زیرا که می ترسم اگر تو را نفرستم ، بر من عتاب کند.)

پس حاجیان از اهل مغرب و مصر و شام تقاضا کردند از او که او را معاف بدارد و روانه نکند، زیرا که او شیخ ضعیفی است و از حالش ایمن نیستیم که بر او چه وارد می آید.

ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب گفت : (من اگر در این سال در موسم حاضر بودم ، او را مشاهده می کردم و خبر او مستفیض و شایع است در امصار.) و نوشتند از او، این احادیث را مصریون و شامیون و بغدادیون و از سایر امصار از کسانی که در موسم حاضر شدند و خبر این شیخ را شنیدند.

قصه شیخ مذکور به نحو دیگر که اصح و اتقن است از خبر سابق ؛ و شیخ صدوق بر آن اعتماد نمود و روایت کرد از ابو محمد، حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام و فرمود: (او مرا خبر داد به نحو اجازه در آنچه صحیح شد در نزد من از احادیث او و صحیح شد در نزد من ، این حدیث به روایت شریف ابی عبدالله محمد بن حسن بن اسحق بن حسین بن اسحق بن موسی بن جعفر علیهما السلام از ابو محمد مذکور که گفت : حجّ کردم سنه ۳۱۳ و حجّ کرد در آن ، نصر قشوری ، حاجب متقدر و با او بود عبدالرحمن بن حمدان مکنی به ابی الهیجاء.

پس داخل شدیم در مدینه رسول صلی الله علیه و آله در ذی القعدة . پس یافتیم در آنجا قافله مصریها را که در ایشان بود ابوبکر محمد بن علی مادرانی و با او مردی بود از اهل مغرب و ذکر می کرد که او دیده اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و

آله را. پس مردم بر او جمع شدند و ازدحام کردند بر او و برای تبرک ، دست به او می مالیدند و نزدیک بود که او را هلاک کنند. پس امر کرد عمّ من ، ابوالقاسم ، طاهر بن یحیی رضی الله عنه .

(این یحیی نسابه است ، صاحب کتاب نسب آل ابی طالب و از معروفین روات است . او جدّ عالم جلیل ، سیّد حسن بن شدقم مدنی است . او اوّل کسی است که نسب آل ابی طالب را جمع کرد و او نیز جدّ سیّد عمیدی خواهر زاده علامه است ، شارح تهذیب . سیّد عبید الله پسر طاهر مذکور، نقیب مدینه مشرفه بود. منه)

جوانان و غلامان خود را فرمود که مردم را از او کناری کنند. پس چنین کردند و او را گرفتند و داخل خانه ابن ابی سهل لطفی کردند. عمّ من در آنجا فرود آمده بود. پس داخل شد و مردم را رخصت داد که داخل شوند وبا او پنج نفر بود که ذکر کرد که آنها اولاد اویند. در آنها شیخی بود که زیاده از هشتاد سال داشت . پس سوّال کردیم از حال او. گفت : (پسر پسر من است .) دیگری هفتاد سال داشت و گفت : (این ، پسر پسر من است .) دو نفر دیگر پنجاه سال و شصت یا قریب به آن . یکی هفده ساله بود، گفت : (این ، پسر پسر من است .) و از او صغیرتر در میان آنها نبود و اگر او را می دیدی ، می گفتی سی یا چهل ساله است . سر و ریش او سیاه ، جسم ضعیف ، گندم گون ، قد میانه ، با عراض خفیف ، به کوتاهی نزدیکتر بود.

ابومحمّد علوی فرمود: (این مرد ما را خبر داد و اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید به تمام آنچه از او نوشته شد و شنیدیم آن را از لفظ او و آنچه دیدیم از سفید شدن موی زیر لبش بعد از سیاهی و رجوع سیاهی آن بعد از سفیدی چون از طعام سیر شد.)

و ابو محمّد علوی رضی الله عنه گفت : (اگر نه آن بود که او حدیث کرد جماعتی از اهل مدینه را از اشراف و حاج اهل بغداد و غیر ایشان را از جمیع آفاق ، من نقل نمی کردم از او آنچه را که شنیدم .

شنیدن من از او در مدینه و در مکه در دار سهمین (معروف به مکتومه) و آن خانه علی بن عیسی جراح است و شنیدم از او در خیمه قشوری و خیمه مادرانی و خیمه ابی الهیجاده و شنیدم از او، در منی و بعد از مراجعت او از عمل حجّ در مکه ، در خانه مادرانی نزد باب الصفا و اراده نمود قشوری که حمل کند او را و فرزندانش را به بغداد، نزد مقتدر.

پس فقهای مکه نزد او آمدند و گفتند: (ایّد الله الاستاد! ما روایت کرده ایم در اخبار ماءثوره از سلف ، اینکه معمر مغربی هرگاه داخل بغداد شد، شورش می شود و خراب می شود و ملک زایل می شود. پس او را حمل مکن و برگردان او را به مغرب .)

و ما سؤ ال کردیم از مشایخ مغرب و مصر. پس گفتند: (پیوسته می شنویم از پدران و مشایخ خود که ذکر می کردند اسم این مرد را و اسم بلدی که او در آن مقیم است و آن طنجه است.) و ذکر کردند که او حدیث کرده بود ایشان را به احادیثی که ذکر نمودیم بعضی از آن را در این کتاب خود.

ابو محمّد علوی رضی الله عنه گفت: (پس حدیث کرد ما را این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی ابتدای خروج خود را از بلدش، حضر موت. ذکر کرد که پدرش بیرون آمد با عمّ او محمّد و او را با خود برداشتند به قصد حجّ و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله .

پس بیرون آمدند از بلاد خود از حضر موت و چند روز سیر کردند. آنگاه راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه شبانه روز به همین نحو در بیراهه، متحیرانه می رفتند که در این حال رسیدند به کوههای ریگستان عالج که متصل است به ریگستان ارم ذات العماد.)

گفت: (پس در آن حال بودیم که نظر ما افتاد به جای قدم طولانی! پس بر اثر آن سیر کردیم تا آنکه مشرف شدیم بر درّه ای. در آنجا دو مرد را دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه ای نشسته اند. چون نظر آنها بر ما افتاد، یکی از آنها برخاست و دلو را گرفت و در آن چاه یا چشمه سرازیر کرد و آب کشید و ما را استقبال کرد و به نزد پدرم آمد و آن دلو را به او داد.) پس پدرم گفت: (ما شام رسیدیم به این آب و صبح هم خواهیم کرد و افطار خواهیم نمود، ان شاء الله.)

پس به نزد عمّم برد و گفت: (بنوش!) او نیز رد کرد، چنان که پدرم رد کرد.

به من داد و گفت: (بنوش!) گرفتم و آشامیدم.

پس به من گفت: (هنیئا لک. بدرستی که تو ملاقات خواهی کرد، علی بن ابیطالب علیه السلام را. خبر کن او را، ای پسر به خبر ما و به او بگو که خضر و الیاس به تو سلام می رسانند و تو عمر خواهی کرد تا اینکه ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را. چون ایشان را ملاقات کردی، سلام ما را به ایشان برسان.)

آنگاه گفتند: (این دو چه نسبت دارند با تو؟)

گفتم: (پدر و عموی منند.)

گفتند: (اما عم تو، پس به مکه نمی رسد و اما تو و پدرت، می رسید و پدرت می میرد و تو عمر خواهی کرد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهید رسید. زیرا که اجل آن جناب نزدیک شده.)

آنگاه گذشتند. سوگند به خداوند که ندانستیم به آسمان رفتند یا به زمین! پس نظر کردیم، نه اثری دیدیم و نه چشمه و نه آبی. پس تعجب کردیم و به راه افتادیم تا اینکه برگشتیم به نجران. پس عمّم مریض شد و مرد و من و پدرم حجّ کردیم و به مدینه رسیدیم و پدرم در آنجا ناخوش شد و مرد و به علی بن ابیطالب علیه السلام وصیت کرد.

پس او مرا با خود گرفت و با آن جناب بودم در ایّام ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت آن جناب تا آنکه ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد.

و ذکر کرد که عثمان، در ایّام محاصره، او را به نزد حضرت فرستاد که در ینبع تشریف داشت با مکتوبی و گفت: در جمل و صفین حاضر بودم، و میان دو صف ایستاده بودم در طرف راست آن حضرت که تازیانه از دستش افتاد، پس خود را به زمین انداختم که آن را بگیرم و به او دهم و لجام اسب آن حضرت آهن تیزی یا پیچیده به همی داشت. پس اسب سر خود را بلند کرد و شکست سر مرا. این شکستگی که در صدغ من است.

پس حضرت مرا طلبید و آب دهن در آن انداخت و مشتی از خاک برداشت و بر او گذاشت. سوگند به خداوند که نیافتم از آن، المی و وجعی. پس با او بودم تا آنکه شهید شد و با حسن بن علی علیهما السلام مصاحبت کردم تا آنکه در ساباط مداین او را ضربت زدند و در مدینه با آن حضرت بودم و خدمت آن جناب را می کردم تا آنکه جعد، دختر اشعث، به خواهش معاویه آن جناب را مسموم کرد. آنگاه با حسین علیه السلام به کربلا آمدم تا اینکه شهید شد و من از بنی امیه فرار کردم و در مغرب اقامت کردم و انتظار می کشم خروج مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را.

ابو محمّد علی رضی الله عنه گفت و از عجیب آنچه دیدم از این شیخ علی بن عثمان، در آن وقت که در خانه عمّم، طاهر بن یحیی بود و نقل می کرد این اعاجیب و ابتدای خروج خود را که نظر کردم به موی زیر لب او که قرمز شد، آنگاه سفید شد. پس من پیوسته به او نظر می کردم، چون در سر و ریش و موی زیر لب او موی سفید نبود. پس او نظر کرد به این نظر کردن من به ریش و موی زیر لب او.

پس گفت: (چه می بینید؟ این مرا عارض می شود، هر گاه گرسنه می شوم. چون سیر می شوم به سیاهی خود برمی گردد.) پس عم من طعام طلبید و سه خوان بیرون آوردند. یکی از آنها را نزد شیخ گذاشتند و من یکی از آنها بودم که بر آن خوان نشستم و با او خوردم و دو خوان دیگر را در وسط خانه گذاشتند و عمّم، آن جماعت را به حق خود قسم داد که از آن طعام بخورند. پس بعضی خوردند و بعضی امتناع نمودند. عمّم، در طرف راست شیخ نشست. می خورد و نزد شیخ می گذاشت

و او را قسم می داد و او مانند جوانان می خورد و من نظر می کردم به موی زیر لب او که سیاه می شود تا آنکه برگشت به سیاهی خود، چون سیر شد.

و خبر داد ما را علی بن عثمان بن خطاب ، گفت : خبر داد مرا علی بن ابیطالب علیه السلام و آن خبر مدح یمن را که گذشت ، نقل کرد.

قصه شیخ مذکور به نحو سوم که علامه کراچکی در (کنز الفوائد) فرموده که : خبر داد ما را شریف ابوالحسن طاهر بن موسی بن جعفر حسینی در مصر در شوال سنه ۴۰۷. گفت : خبر داد مرا شریف ابوالقاسم ، میمون بن حمزه حسینی گفت : دیدم معمر مغربی را که آورده بودند او را نزد شریف ابی عبدالله محمد بن اسماعیل سنه ۳۱۰ و داخل کردند او را در خانه شریف ، با کسانی که با او بودند و ایشان پنج نفر بودند. در خانه را بستند. مردم ازدحام کردند و حرص داشتند در رساندن خود را به او.

من به جهت کثرت ازدحام نتوانستم . دیدم بعضی از غلامان شریف ابی عبدالله محمد بن اسماعیل را که قنبر و فرج بودند. به ایشان فهماندم که من مایلم او را مشاهده کنم . به من گفتند: (برگرد و برو به در حمام ، به نحوی که کسی تو را نبیند.) در را برای من ، سرّاً باز کردند و من داخل شدم و در را بستند. داخل مسلخ حمام شدم . دیدم برای آن شیخ فرش کردند که داخل حمام شود. اندکی نشستم . دیدم که داخل شد و او مردی بود لاغر اندام ، میانه قد، سبک موی ، گندم گون مایل به کوتاهی که معلوم نبود به نظر در سن چهل ساله می آمد و در صدغ او اثری داشت که گویا ضربتی است . چون در جای خود مستقر شد با آن چند نفر که با او بودند خواست جامه خود را بکند.

گفتم : (این ضربت چیست ؟)

گفت : (خواستم که بدهم به مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه را در روز نهروان . اسب ، سر خود را حرکت داد. پس لجام او به من خورد و آن آهن داشت و سر مرا شکست .)

گفتم : (داخل در این بلد شده بودی در قدیم ؟)

گفت : (آری ! و موضع جامع سفلانی شما، جای فروختن سبزی بود و در آن چاهی بود.)

گفتم : (اینها اصحاب تواند؟)

گفت : (فرزند و فرزندزادگان منند.)

آنگاه داخل حمام شد. نشستیم تا بیرون آمد و جامه اش را پوشید. دیدم موی زیر لبش را که سفید شده . پس به او گفتم که :
(در آنجا رنگی بود؟)

گفت : (نه ! ولکن چون گرسنه شوم ، سفید می شود. چون سیر می شوم ، سیاه می شود.)

پس گفتم : (داخل خانه شو که طعام بخوری .) از در داخل شد.

آنگاه از ابو محمد علوی مذکور نقل کرده به نحو مذکور جز در اصل قصه که گفت : ابومحمد گفت که : از شیخ ، در خانه عمّم ، طاهر بن یحیی ، شنیدم که برای مردم حدیث می کرد و می گفت که : (بیرون آمدم از بدم ، من و پدرم و عمویم مکرّر به قصد ورود به رسول خدا صلی الله علیه و آله . وما پیاده بودیم در قافله . پس وامانیدیم و تشنگی بر ما سخت شد و آب نداشتیم . ضعف پدر و عمویم زیاد شد. ایشان را در جنب درختی نشاندم و رفتم که برای ایشان آبی بیابم .

چشمه ای دیدم که در آن آب صافی بود در غایت سردی و پاکیزگی . آشامیدم تا آنکه سیر شدم . آنگاه برخاستم به نزد پدر و عمم آمدم که ایشان را نزد آن چشمه برم . دیدم یکی از آنها مرده ، او را به حال خود گذاشت . دیگری را برداشتم و در طلب چشمه برآمدم . هرچه کوشش کردم که آن را ببینم ، ندیدم و موضعش را نشناختم . پس تشنگی او زیاد شد و مرد. سعی کردم در امر او تا آنکه او را دفن کردم و به نزد دیگری آمدم ، او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم و به مردم ملحق شدم .

داخل شدم در مدینه در روزی که وفات کرده بود رسول خدای صلی الله علیه و آله و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند. آن عظیم ترین حسرتی بود که در دلم ماند و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید. خبر خود را برای آن جناب نقل کردم . مرا با خود گرفت ، تا آخر آنچه گذشت به روایت صدوق .

آنگاه کراچکی فرمود: خبر داد مرا قاضی ابوالحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرانی و ابو عبدالله حسین بن محمد صیرفی بغدادی . هر دو گفتند: خبر داد ما را ابوبکر محمد بن محمد معروف به مفید جرجرانی به نحو قرائت بر او.

و صیرفی گفت که شنیدم از او که املا کرد در سنه ۳۶۵. گفت : خبر داد مرا علی بن عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام بلوی از اهل مدینه مغرب ، که آن را مزیده می گویند و معروف است به ابن ابی الدنیا اشبح معمر، که گفت : شنیدم علی بن ایبطالب علیه السلام می فرمود: شنیدم رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود که : (کلمه حق ، گمشده مؤمن است هر کجا آن را یافت ، او احق است به آن .) و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد.

آنگاه فرمود که : ابوبکر معروف به مفید گفت : من اثر شکستگی را در صورت او دیدم و او گفت : خبر کردم امیرالمؤمنین علیه السلام را به قصه و حدیث خود در سفرم و مردن پدر و عمم و چشمه ای که از آن نوشیدم ، تنها. پس فرمود که : (این چشمه ای است که نمی نوشد از آن احدی مگر آنکه عمر طولانی می کند. بشارت باد تو را که تو عمر می کنی و نبودی که بعد از آشامیدن ، آن را بیابی .)

کراچکی فرمود: احادیثی که روایت کرده آنها را از اشیح ابو محمد حسن بن محمد حسینی که روایت نکرد آنها را ابو بکر محمد بن محمد جرجانی .

پس این است که شریف ابو محمد فرمود که : خبر داد ما را علی بن عماد معمر اشیح ، آنگاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد.

مؤلف گوید: که غرض از این تطویل ، دفع توهّم تعدد این مغربی است با آن مغربی که از مجالس شیخ نقل کردیم ؛ اگرچه به حسب بادی نظر متعدّد می نماید و ما نیز دو عنوان کردیم . بلکه محدث جلیل سیّد عبدالله سبط محدث جزایری در اجازه کبیره خود بعد از عبارتی که در صدر این حکایت از ایشان نقل کردیم ؛ فرموده : (و اما آنچه نقل کرده شیخ در مجالس خود از ابی بکر جرجانی که معمر مقیم در بلد طنجه وفات کرد در سنه ۳۱۷، با چیزی منافات ندارد. زیرا ظاهر آن است که یکی از آن دو غیر از دیگری است به جهت مغایرت نامهای ایشان و قصّه ایشان و احوالات منقوله از ایشان . انتهی .)

ولکن حق اتحاد این دو نفر است ، اما تغایر اسم : دانستی که کراچکی از همان مفید جرجانی اسم او را علی بن عثمان بن خطاب نقل کرده . پس معلوم می شود که از مجالس شیخ از اول نسب علی افتاده و اختلاف در بعضی از اجداد در چنین حکایتها بسیار است و اختلاف قصّه ، اگر سبب تعدّد شود باید چهار نفر باشند. غرض با اتحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب باشد و شاید مزیده از توابع طنجه باشد و خوردن آب حیات و شکستگی سر از اسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین یا نهروان و قرب عصر ملاقات او و مردن پدر در راه و غیر آن نتوان احتمال تعدد داد.

و از علامه کراچکی قطع بر اتحاد معلوم می شود چنانچه از کلام منقول ایشان ظاهر است و خبر وفات را نیز نقل نکرده از جرجانی و معلوم می شود آن هم از اشتباه جرجانی یا رواات مجالس شیخ است و بر متامل آنچه گفتیم ، پوشیده نیست ، ان شاء الله تعالی و نیز جرجانی در کلام سیّد، اشتباه شد و صواب ، جرجانی است ، چنانچه در محل خود ضبط شده .

توضیح : جواب اشکال و تلخیص مقال گذشته آنکه استبعاد طول عمر حضرت مهدی صلوات الله علیه خالی از این چند جهت نیست :

اول: استحاله عقلیه که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و در امکان آن، اصحاب شرایع را سخن نیست و وقوع طول عمر در امم سالفه چنانچه در کتب یهود و نصاری موجود و در این امت به اتفاق مسلمین کافی است در رفع آن اگر دعوی شود.

دوم: حدیث معروف مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: (عمرهای امت من میان شصت و هفتاد است.) و آن محمول بر اغلب است والا لازم آید کذب آن جناب العیاذ باللّٰه و مؤید این حمل، آنکه در بعضی از نسخ این حدیث که: اکثر عمرهای امت من و از این جهت معروف شده مابین شصت و هفتاد به عشره می‌شومه و اینکه منتهای عمر در این ازمنه از صد و بیست نمی‌گذرد جز استقراء و مشاهده مستندی ندارد.

سوم: قاعده طبیعی به نحوی که اطباء می‌گویند که سن کمال تا چهل سال است و سن نقصان ضعف این است که هشتاد سال و مجموع صد و بیست سال می‌شود و در توجیه آن دو وجه اعتباری ذکر کرده اند: یکی از جهت ماده و دیگری از جهت غایت.

اما از جهت ماده: پس به جهت آنکه علاوه در سن شیخوخت یا بس است، پس صورت را امساک می‌نماید و حفظ می‌کند.

اما از جهت غایت: پس به جهت آنکه طبیعت مبادرت می‌کند به سوی افضل که آن بقای عمر باشد و حفظ می‌کند آن را و دور می‌کند فساد را از انقص و آن رطوبت غریزه باقی مانده در سن شیخوخت و از این جهت سن نقصان مضاعف سن کمال شده و این دو وجه وافی از برای اثبات مدعای مذکور نیست. چنان که از شرح قطب شیرازی بر کلیات قانون، تصریح به ضعف این دلیل نقل شده.

و اما آنچه ذکر کرده اند و برای آن حجّت اقامه کرده اند که این حیات را نهایی است و از نوشیدن شربت اجل چاره نیست. پس وافی نیست برای تحدید عمر، مقداری معین و تعیین سن در اندازه معلوم حاصل آن برهان حتمیت مرگ است و کسی آن را منکر نیست و در کلام خداوند: کلّ نفس ذائقه الموت. بی نیازی است از آن برهان مرغوم.

قواعد اصحاب نجوم در رابطه با طول عمر

چهارم: قواعد اصحاب نجوم، بنابر طریقه آنان که جز نفوس فلکیّه اثری در این عالم ندانند یا در تاءثیر، آنها را مستقل شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آنها نسبت دهند، گویند که قوام این عالم به آفتاب است و عطیّه کبرای او در سن صد و بیست سال است.

جواب آنکه : جایز است در نزد ارباب نجوم که منظم شود به عطیه آفتاب اسبابی دیگر که آن عطیه را اضعاف آن کند. توضیح این اجمال آنکه : ایشان را در این مقام دو اصطلاح است : یکی هیلاج ، دوم کدخده و این دو در صورت زایجه طالع مولود دلیل عمر باشد که از روی آن حکم بر زیادی و کمی عمر کنند. یکی از آن دو، متعلق به جسم است و دیگری به جان و در تعیین آن خلاف است .

در بعضی از رسایل ایشان چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است : یکی دلیل جسم : که آن را هیلاج خوانند و دوم دلیل جان : که آن را کدخده نامند و این دو، به منزله هیولی و صورتند اسباب عمر را. لکن معروف عکس این است که هیلاج در صورت طالع دلایلی است که دلالت می کند بر نفس مولود و کدخده دلالت می کند بر بدن مولود و کثرت هیلاج در نزد ایشان دلالت می کند بر طول عمر و کثرت کدخده دلالت می کند بر خوشی زندگانی .

و هیلاج در نزد ایشان پنج چیز است : آفتاب و ماه و سهم السعاده و جز و مقدم از اجتماع یا استقبال و درجه طالع و کدخده کوکب با جب خطی است که ناظر باشد به هیلاج . و شرط کردند بعضی از ایشان در کدخداهای امت ، استیلا بر موضع هیلاج و بعضی از ایشان کافی دانسته اند در این مقام نظر برجی را. و شاید نظر به درجه اقوی باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، پس ایشان سزاوارترند به کدخداهیت .

قطب الدین اشکوری در (محبوب القلوب) گفته که : صلاحیت هیلاجی به کسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل گردد و کدخده ، صاحب خطی باشد در موضع هیلاج و ناظر بدو و اگر به درجه نباشد، به برجیت جایز باشد به شرط آنکه در حدّ اتصال باشد یا با او مساوی بود که موضع تناظر است در درجات مطالع یا در طول نهار و چون بُعد کدخده آفتاب ، کمتر از شش درجه باشد، کدخداهای را نشاید. که در حد احتراق است و هر کدخده را سه عطیه باشد: یکی کبری ، اگر کدخده بر درجه وتد باشد. دوم وسطی ، اگر بر مرکز مایل باشد. سوم صغری ، اگر بر مرکز زایل باشد.

چون این مقدمه معلوم شد، پس جایز است که اتفاق بیفتد در طالع ، کثرت هیلاجات و کدخدها که همه آنها در اوتاد طالع باشند و ناظر باشند به آن بیوتات و به نظر تثلیث و تسدیس نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آنها ساقط شده باشد و در این حال حکم نموده اند برای صاحب طالع به طول عمر و تاءخیر اجل تا اینکه یکی از معمرین سابقین شود.

فاضل مذکور نقل کرده از ابوریحان بیرونی که گفته در کتاب خود، که مسمی است به (آثار الباقیه عن القرون الخالیة) که انکار کرده اند بعضی از حشویّه آنچه ما وصف نمودیم از طول اعمار و خاصّه آنچه ذکر شده پس از زمان ابراهیم علیه السلام

جز این نیست که ایشان اعتماد نمودند در این سخن آنچه را که گرفتند از اصحاب احکام از اکثر عطیه های کواکب در موالید، به اینکه بوده باشد آفتاب را در آن هیلاجی و کدخدائیتی . یعنی آنکه بوده باشد در بیت خود یا در شرف خود در وتد و ربع و مرکز موافق ؛ پس عطا می کند سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است و می افزاید ماه بر آن بیست و پنج سال و عطارد بیست سال و زهره هشتاد سال و مشتری دوازده سال و این سالهای صغرای هر یک از اینهاست . زیرا که زیادی آن بیشتر از این نیست و هرگاه که نظر نمایند نظر موافقت و تحسین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند و رءس در برج با او باشد و دور باشد از حدود کسوفیه که هرگاه چنین شد بیفزاید بر آن ربع ، عطیه خود را که سی سال است . پس مجتمع از اینها دویست و بیست و پنج سال شود.

گفته اند که این اقصای عمر است که انسان به آن می رسد. آنگاه استاد ابوریحان رد کرده بر ایشان و حکایت کرده از ما شاء الله مصری که او در اول کتاب موالید خود گفته : ممکن است که انسان زندگانی کند به سال قران اوسط اگر اتفاق بیفتد ولادت در وقت تحویل قران از مثلثه به سوی مثلثه و طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز باشد و هیلاج ماه در شب در غایت قوت و ممکن است اگر اتفاق بیفتد مثل این در وقت تحویل قران به سوی حمل و مثلثات او و دلالات بر آن نحوی باشد که ذکر نمودیم اینکه مولود بماند سالهای قران اعظم که آن نهصد و شصت سال است به تقریب تا اینکه بر گردد قران به سوی موضع خود.

و نیز حکایت کرد از ابی سعید بن شاذان که ذکر کرده در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر در اسرار که فرستادند در نزد ابی معشر، مولد پس ملک سرانندیب را و طالع او جوزا بود و زحل در سرطان و آفتاب در جدی . پس حکم کرد ابی معشر که او زندگی می کند دور زحل اوسط و گفت که اهل آن اقلیم در پیش حکم شده برای ایشان به طور اعمار و صاحب ایشان زحل است .

آنگاه ابو معشر گفته که : (به من رسیده که انسانی از ایشان هرگاه بمیرد، پیش از آنکه برسد به دور اوسط زحل ، تعجب می کنند از سرعت موت او).

ابوریحان گفت : (پس ، دلالت کرده این اقاویل بر اعتراف این منجمین به امکان وجود این عمرها).

و شیخ کراچکی در (کنز الفوائد) از ما شاء الله مصری که معلم مقدم و استاد مفضل این طایفه است قریب به آن عبارت سابقه را نقل کرده که نظر به هیلاج مولود ممکن است عمر به نهصد و پنجاه برسد.

سید جلیل ، علی بن طاووس در کتاب (فرج المهموم) فرموده که : (بعضی از اصحاب ما ذکر کرده در کتاب اوصیا و آن کتاب معتمدی است که روایت کرده آن را حسن بن جعفر صیمری و مؤلف آن علی بن محمد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی است به سوی حضرت هادی و عسکری علیهما السلام که جواب دادند آن دو بزرگوار، او را و او ثقة معتمد علیه است .)

پس گفت که : خبر داد مرا ابو جعفر قمی ، برادر زاده احمد بن اسحق بن مصقله که در قم ، منجمی بود یهودی ، موصوف به حذقت در حساب . پس احمد بن اسحق او را حاضر نمود و گفت : (مولودی متولد شد در فلان وقت ، پس طالع او را بگیر و عمل آور میلاد او را.)

پس طالع را گرفت و در آن نظر کرد و عمل خود را بجای آورد و گفت به احمد بن اسحق : (نمی بینم ستاره ها را دلالت کنند بر آنچه حساب معلوم می کند آن را که این مولود برای تو باشد و این مولود نمی باشد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و بدرستی که نظر دلالت می کند که او مالک می شود دنیا را از مشرق تا مغرب و بر و بحر و کوه و صحرای آن را تا آنکه نمی ماند در روی زمین ، احدی ؛ مگر اینکه متدین شود به دین او و قایل شود به ولایت او.)

شیخ جلیل ، زین الدین علی بن یونس عاملی در صراط المستقیم ، از علمای منجمین نقل فرموده که : (دور آفتاب ، ۱۴۵۱ سال است و آن عمر عوج بن عنق است که زندگانی کرد از عهد نوح تا جناب موسی علیهما السلام .

و دور اعظم ماه ، ۶۵۲ سال است و آن عمر شعیب بود که مبعوث شد به سوی پنج امت .

و دور اعظم زحل ، ۲۵۵ سال است و گفته اند که آن عمر سامری است از بنی اسرائیل .

و دور اعظم مشتری ، ۴۲۴ سال است و گفته اند که آن عمر سلمان فارسی است .

دور اعظم زهره ، ۱۱۵۱ سال است و گفته اند که آن عمر جناب نوح علیه السلام است .

دور اعظم عطارد، ۴۸۰ سال است و گفته اند که آن عمر فرعون بود.

و در یونان ، مثل بطلمیوس و در فرس ، مثل ضحاک هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کرد.

حکایت کردند از سام که او گفت : (هرگاه بگذرد از هزار سمکه ، هفتصد سال ، عدل ظاهر می شود در بابل .)

و از سابور بابلی نیز مثل این را نقل کردند و خواجه ملا نصر الله کابلی ، متعصب عنید در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از

کتاب صواعق که ردّ بر امامیه و مملو است از اکاذیب و مزخرفات گفته که : اختلاف کردند در میلاد آن حضرت . جمعی

گفتند که متولد شد صبح شب برائنه یعنی نیمه شعبان ، سنه ۲۵۵ بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر

واقع در قوس . و طالع درجه بیست و پنجم از سرطان بود و زحل راجع بود در دقیقه دوم از سرطان . و نیز مشتری در آنجا راجع و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا بود. و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد بود. زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا بود. عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه چهارم از اسد بود. و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم از دلو. و راس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم از حمل . و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم از میزان بود.

جمعی گفتند: متولد شد صبح بیست و سوم از شعبان از سنه مذکوره و طالع سی و هفتم از درجه بیست و پنجم از سرطان . و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم از اسد. و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از اسد. و زحل در دقیقه هیجدهم از درجه هشتم از عقرب . و همچنین مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام از دلو. و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم از حمل . و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم از جوزا.

و این اختلافات نص است بر اینکه آنچه گمان کردند، یعنی امامیه ، افتراست بدون ریه ! انتهی .)

و قبل از نقل این کلمات گفته : و اما آنچه ذکر کرده آن را اهل نجوم مثل ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ما شاء الله مصری و ابن شاذان مسیحی و غیر ایشان از منجمین که اگر اتفاق بیفتد میلادی از موالید در نزد نحل قران اکبر و طالع یکی از آن دو خانه زحل یا خانه مشتری باشد، و هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب و خمه متحیره قوی الحال و در اوتاد باشند و ناظر به هیلاج یا کدخدا به نظر مودت ، ممکن است که تعیش کند مولود مدّت سال قران اکبر و آن ۹۸۰ سال شمسی است تقریباً.

و اگر اسباب فلکیّه دلالت کند بر غیر این ، جایز است که تعیش کند کمتر از این یا بیشتر از این . اگر صحیح باشد این سخنان ، پس نفعی ندارد، زیرا که ولادت م ح م د بن الحسن علیهما السلام نبود در یکی از قرانات چهارگانه اعظم و اکبر و اوسط و اصغر، چنانچه مذکور است در کتب موالید ائمه علیهم السلام مثل کتاب (اعلام الوری) و غیره . و اختلاف کردند تا آخر آنچه گذشت و تاکنون در کتب موالید ائمه علیهم السلام خصوص اعلام الوری ، بلکه در کتب غیبت ، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده .

نمی دانم این کابلی از کجا برداشته و علاوه آن را نسبت به جمعی داده و جمعی دیگر به نحو دیگر به نحوی که ناظر گمان می کند که این مرد، متبع خبیر است . و ظاهر آن است که از مجعولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحت ، ضرری به جایی ندارد. زیرا که مقصود از نقل کلمات این طایفه ، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه است

برای طول عمر به زعم ایشان حسب آنچه مطلع شدند بر آنها و محتمل است وجود بسیاری از آنها که مطلع نشدند بر آن و هرگز نتوانند دعوی انحصار کنند در آنچه دانستند.

مخفی و مستور نماند که در نقل حکایات اقتصار کردیم بر آنچه در کتب معتبره دیدیم یا از ثقات و علما شنیدیم و ترک کردیم نقل بسیاری از وقایع را که به سند معتبره به ما نرسید. یا در کتب جماعتی بود که در نقل این گونه قصص ، مسامحه کردند و هرچه از هر کس در هر جا دیدند یا شنیدند، جمع کردند و به جهت ذکر پاره ای علایم کذب در آن لایح بود، باقی را از درجه اعتبار ساقط نمودند.

مناسب است ختم این باب به ذکر کلام فاضل متتبع ، میرزا محمد نیشابوری در کتاب (ذخیره الالباب) معروف به دوائرالعلوم که در فایده یازدهم از باب چهاردهم آن ذکر کرده و آن فایده در ذکر اسامی کسانی است که حضرت قائم علیه السلام را دیدند در حیات پدر بزرگوارش و در غیبت صغری و کبری و آنها را ما، در این باب ذکر نمودیم با زیادتی بسیار جز آنکه در آخر آن فایده چند نفر را نام برده که بر حکایات ایشان واقف نشدیم .

اسامی تعدادی دیگر که به خدمت حضرت مشرف شدند

اول : حاجی عبدالهادی طیب همدانی .

دوم : شیخنا موسی بن علی المعجرانی .

سوم : السید الکریم العین ، که او را نهی فرمودند از کشیدن قلیان .

چهارم : عالمی که رفیق او بود.

پنجم : شیخ حسن بن محمد حلی .

ششم : سعید بن عبدالغنی احسائی .

هفتم : ملا عبدالله شیرازی .

هشتم : استادنا المولی محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی .

و او نقل کرد قصه ای را برای من و قصه همه اینها مذکور است در مظان خود. انتهی .

و نیز در فایده دوازده ، از فصل پنجم ، از باب هیجدهم ، بعد از ذکر شطری از احوال آن حضرت علیه السلام گفته : معاصر

اول امامت آن جناب ، معتمد است . متولد شد در سامراء شب جمعه از شعبان و گفته اند و از ویاکح از شهر رمضان در رنه یار

نو و با والد خود بود دیاء و غیبت صغری بعد از پدرش علیه السلام و مبداء از سال رس تا شل و آن مبداء غیبت کبری است و تا این سال ما که غریو است ، منفر است و خروج آن جناب در روز جمعه محرم طاق از سال .
و به تحقیق که وارد شده و روایات از پدرانیش علیه السلام در مدّت غیبت آن جناب و سال ظهورش به طیق رمز و ایهام که نمی فهمد آن را مگر اوحدی از مردم و معتمد چیزی است که به صحّت رسیده از ایشان ، از معین نبودن وقت برای آن .
چنانچه تفسیر شده به این قول خدای تعالی : و عنده علم الساعة .

و در خبری است که : (دروغ گفتند وقت قرار دهندگان .) و نسبت داده شده به بعضی از مشایخ شهود:

إذا دار الزمان علی حروف

ببسم الله فالمهدی قاما

فادوار الحروف عقیب صوم

فاقر الفاطمی منا السلاما

و مؤید اوست چیزی که جاری شده بر زبان دعبل خزاعی در آنجا که انشاد نمود قصیده تاءئیه خود را بر حضرت رضا علیه السلام .

خروج امام لامحالة خارج

يقوم علی اسم الله والبرکات

پس حضرت به او فرمود که : (سخن گفته به این کلام روح القدس از زبان تو.) و منسوب است به سوی حکیم محقق طوسی رحمه الله .

در دور زحل ، خروج مهدی است

جرم دجل و دجالیان است

در آخر واو و اول زا

چون نیک نظر کنی همان است

استخراج مدّت دولت آن حضرت از قول خدای تعالی

و در مدت دولت آن جناب ، اختلاف عظیم است ، معتمد زاست به حساب سالهای ایشان و به حساب ما و استخراج کرده اند عارفون زمان ، دولت آن جناب را از قول خدای تعالی : **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ** (۹۳) و مؤید است آنچه را که فهمیدند روایاتی معصومیه ایضا که مناسب کتاب نیست .

اسامی بعضی از اولاد آن حضرت علیه السلام

و از برای آن جناب اولاد بسیار است و از جمله آنهاست : طاهر، قاسم ، هاشم ، ابراهیم و عبدالرحمن علیهم السلام .

مسکن آن حضرت علیه السلام

مسکن آن جناب در جزیره خضراء است ، در بحر ایض از جزایر خالدات مغریه ، معروفه به خرابات بر کوهی که در دو فرسخی این بلده مبارکه است و سایر جزایر مثل علقمیه و ناعمه مبارکه و صالحیه و خضریه و بیضاویه و نوریه که حاکمند در آنها امرای آن جناب که از فرزندان اویند: **وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا** (۹۴)

باب هشتم : تکذیب مدعی رؤیت

در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آنچه رسیده در تکذیب آنکه مدعی مشاهده آن جناب علیه السلام ، شود در غیبت کبری .

توقیع حضرت به علی بن محمد سمري

چنانچه شیخ صدوق رحمه الله در کمال الدین و شیخ طوسی رحمه الله در احتجاج روایت کرده اند که : بیرون آمد توقیع به سوی ابی الحسن سمري که :

(ای علی بن محمد سمري ! بشنو! خداوند، بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو، پس بدرستی که تو فوت خواهی شد، از حال تا شش روز، پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن به احدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو.

پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامه ؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور! و زود است که می آید از شیعه من کسی که مدعی مشاهده است ؛ آگاه باشید که هرکس مدعی شود مشاهده را پیش از خروج سفیانی و صیحه ، پس او کذاب و مفتری است . **و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** .)

و نیز در چند خبر دیگر اشاره به این مطلب فرموده اند و جواب از این خبر به چند وجه است :

جواب اول آنکه : این خبر ضعیف و غیر آن خبر واحدند که جز ظنی از آن حاصل نشود و مورث جزم و یقین نباشد؛ پس قابلیت ندارد که معارضه کند با وجدان قطعی که از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می شود، هر چند از هریک آنها پیدا نشود بلکه جمله از آنها دارا بود کرامات و خارق عاداتی را که ممکن نباشد صدور آنها از غیر آن جناب علیه السلام .

پس چگونه رواست اعراض از آنها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل آن که شیخ طوسی است عمل نکرده به آن در همان کتاب . چنانکه بیاید کلام او در این مقام ، پس چه رسد به غیر او و علمای اعلام از قدیم تا حال ، امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده اند و به آن استدلال کرده اند و اغنا نموده اند و از یکدیگر گرفته اند و از هر ثقه ماءمونی که اطمینان به صدق کلام او داشته اند نقل امثال آنها را از او تصدیق کرده اند. چنانکه در غیر این مقام با او می کردند.

جواب دوم آنکه : شاید مراد از این خبر، تکذیب کسانی باشد که مدعی مشاهده اند با ادعای نیابت و رساندن اخبار از جانب آن جناب علیه السلام به سوی شیعه ، چنان که سفرای خاص آن حضرت در غیبت صغری داشتند و این جواب از علامه مجلسی است در کتاب بحار.

جواب سوم : آن چیزی است که در قصه جزیره خضرا معلوم می شود و گذشت که زین الدین علی بن فاضل به سید شمس الدین عرض کرد که : (ای سید من ! ما روایت کردیم احادیثی از مشایخ خود از صاحب الامر علیه السلام که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبرای گوید که مرا دیده ، به تحقیق که دروغ گفته . پس با این ، چگونه در میان شما کسی است که می گوید من آن حضرت را دیده ام ؟)

گفت : (راست می گویی ، آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس ؛ حتی آنکه شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال آن جناب و اکنون زمان طول کشیده و دشمنان از او مایوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب ، دشمنان نمی توانند که به ما برسند ... الخ .)

و این وجه که سید فرموده ، جاری است در اکثر بلاد و اولیای آن حضرت علیه السلام .

گفتاری از علامه بحرالعلوم درباره رؤیت حضرت علیه السلام

جواب چهارم : آن چیزی است که علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله فرموده در رجال خود در ترجمه شیخ مفید بعد از توقیعات مشهوره که سابقا ذکر شد به این عبارت که : (اشکال می رود در امر آنها به سبب وقوع آنها در غیبت کبری و جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی کردن او، مشاهده را که منافی است بعد از غیبت صغری و ممکن

است دفع این اشکال به احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار از فتنه و شورشها و جنگهای بزرگ و اخبار از غیبی که مطلع نمی شود بر آن ، جز خداوند و اولیای او به این که ظاهر نماید آن را برای ایشان و اینکه مشاهده که ممنوع شده این است که مشاهده کند امام علیه السلام را و بداند که اوست حجّت علیه السلام در آن حالی که مشاهده می کند آن جناب را و معلوم نشد که آورنده توقیع ، دعوی کرد این مطلب را. (انتهی .)

گذشت ذکر اسباب اعتبار آن توقیعات به نحوی که محتاج نباشد به ظاهر نمودن این احتمالات و نیز علامه مذکور در فواید خود در مسأله اجماع فرموده : (و بسا می شود که حاصل شود برای بعضی ، از حفظ اسرار از علمای ابرار، علم به قول امام علیه السلام به عینه بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در مدّت غیبت . پس متمکن نمی شود از تصریح نسبت آن قول به امام علیه السلام پس ابراز می کند آن قول را در صورت اجماع تا جمع کرده باشد میان اظهار حق و نهی از افشای مثل این سرّ در هر حال و شاید مراد ایشان از این کلام ، وجه آینده باشد.)

جواب پنجم : چیزی است که باز علامه مذکور در رجال بعد از کلام سابق فرموده که : (وگاهی هست که منع شود امتناع مشاهده در شاعن خواص ، هرچند دلالت دارد بر آن ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار. (انتهی .)

شاید مراد از آثار، همان وقایع سابقه است که از جمله آنها بود وقایع خود ایشان یا خبری است که حضینی نقل کرده در کتاب خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (صاحب الامر ظاهر می شود و نیست در گردن او از برای احدی بیعتی و نه عهدی و نه عقدی و نه ذمه ای ؛ پنهان می شود از خلق تا وقت ظهورش .)

راوی عرض کرد: (یا امیرالمؤمنین ! دیده نمی شود پیش از ظهورش ؟)

فرمود: (بلکه دیده می شود وقت مولدش و ظاهر می شود براهین و دلایل و می بیند او را چشمهای عارفین به فضل او که شاکرین کاملین هستند، بشارت می دهند به او کسانی را که شک دارند در او.)

یا مراد مثل خبری است که روایت کرده شیخ کلینی و نعمانی و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لابد است از برای صاحب این امر از غیبت و لابد است از برای او در غیبتش از عزلت و نیست باءسی و وحشتی .) یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیاء و شیعیان خود در عزلت از خلق وحشتی ندارد. چنانچه شارحین احادیث فهمیدند از این عبارت .

بعضی گویند که : آن جناب علیه السلام پیوسته در سن سی سالگی است و صاحب این سن ، هرگز وحشت نکند و این معنی به غایت بعید است و ظاهر است که این سی نفر که امام علیه السلام در ایام غیبت به ایشان انس می گیرد، باید متبادل

شوند در قرون و اعصار، زیرا که مقرر نشده برای ایشان از عمر، آنچه مقرر شده برای سید ایشان . پس در هر عصر باید یافت شود سی نفر از خواصی که به فیض حضور فایز شوند.

نیز شیخ طوسی و شیخ صدوق و ابی جعفر، محمد بن جریر طبری به سندهای معتبره روایت کرده اند قصه علی بن ابراهیم بن مهزیار را و کیفیت رفتن او را از اهواز به کوفه و از آنجا به مدینه و از آنجا به مکه و تفحص کردن او، از حال امام عصر علیه السلام و رسیدن او را در حال طواف خدمت جوانی که او را برد به همراه خود.

و در نزدیک طایف در مرغزاری که رشک بهشت برین بود، به خدمت امام علیه السلام رسید و به روایت طبری چون به خدمت آن جوانی که یکی از خواص بلکه از اقارب خاص بود رسید، آن جوان به او گفت : (چه می خواهی ای ابوالحسن؟) گفت : (امام محجوب از عالم را).

گفت : (آن جناب محجوب نیست از شماها ولکن محجوب کرده آن جناب را از شما بدی کردارهای شما.) الخ .
علت محجوب بودن حضرت از مردم

در این کلام ، اشاره ای است به این که اگر کسی را عمل بدی نباشد و کردار و گفتار خود را پاک و پاکیزه کرده باشد از قذارات معاصی و آنچه منافی سیره اصحاب آن جناب است ، برای او حجابی نیست از رسیدن خدمت آن جناب و علمای اعلام و مَهْره فن اخبار و کلام تصریح فرموده اند بر امکان رؤیت در غیبت کبری و سید مرتضی در (تنزیه الانبیاء) در جواب آن کسی که گفته : (هرگاه امام غایب باشد به نحوی که نرسد به خدمت او، احدی از خلق و منتفع نشود به او، پس چه فرق است میان وجود او و عدم او؟)

فرموده : (اول چیزی که در جواب او می گوئیم این که : ما قطع نداریم که نمی رسد خدمت او احدی و ملاقات نمی کند او را بشری و این امری است که معلوم نشده و راهی نیست به سوی قطع کردن به آن . الخ .)

نیز در جواب آن که گفته : (هرگاه علت در پنهان شدن امام ، خوف اوست از ظالمین و تقیّه او از معاندین . پس این علت زایل است در حق موالیان و شیعیان او؛ پس واجب است که ظاهر شود برای ایشان .) فرموده بعد از جمله از کلماتی که ما نیز گفتیم که : (ممتنع نیست این که امام ظاهر شود از برای بعضی از اولیای خود از کسانی که خوف ندارد از طرف ایشان ، بودن چیزی از اسباب خوف را و این امری است که نمی شود قطع کرد به نبودن آن و امتناع آن جز این نیست که خبر دارد هرکسی از حال خود. راهی نیست برای او به سوی فهمیدن حال غیر خود.)

در کتاب (مقنع) که مختصری است در غیبت، قریب به این مضمون را فرموده اند: شیخ طوسی در کتاب غیبت در مقام جواب از سؤال مذکور بعد از کلماتی چند فرمود: (و آنچه سزاوار است که جواب داده شود از این سؤال که نقل کردیم آن را از مخالف اینکه می‌گوییم ما که قطع نداریم بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود، بلکه جایز است ظاهر شود از برای اکثر ایشان).

و نمی‌داند هیچ انسانی مگر حال نفس خویش را، پس اگر ظاهر شد برای او، پس شبهات او رفع شده و اگر ظاهر نشد برای او، پس می‌داند که آن جناب ظاهر نشده برای او به جهت امری است که راجع است به او یعنی برای مانعی است که در اوست، هر چند نمی‌داند آن را مفصلاً به جهت تقصیری که از طرف اوست ... الخ).

گذشت کلام شیخ منتجب الدین در حکایت سی و چهارم و پنجم و پنجاه و چهارم و شمردن او سه نفر از علما را از جمله مشاهدین و سفرای آن جناب.

گفتاری از سید بن طاووس

نیز گذشت از علامه در حکایت پنجاه و هفتم مثل آن و سید رضی الدین علی بن طاووس در چند جا از کتاب (کشف المحجّه) به کنایه و تصریح، دعوی این مقام را کرده در جایی از آن فرموده: (بدان ای فرزند من محمد! اللهم نماید خدای تعالی آنچه را که خواسته آن را از تو و خشنود می‌شود به آن از تو که غیبت مولای ما مهدی علیه السلام که متحیر نموده مخالف و بعضی مؤلف را از جمله ادله است بر ثبوت امامت آن جناب و امامت آباء طاهرین او صلوات الله علی جدّه محمد و علیهم اجمعین).

زیرا که تو هرگاه واقف شوی بر کتب شیعه و غیر شیعه، مثل کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و مثل کتاب شفا و جلا و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی و صفات او و حقیقت بیرون آمدن او و ثبوت او و کتابهایی که اشاره کردم به آنها در طرایف، می‌یابی آنها یا بیشتر آنها را که متضمن است پیش از ولادت آن جناب که او غایب خواهد شد غیبت طولانی تا این که برمی‌گردد از امامت او بعضی از کسانی که قایل بودند به آن. پس اگر غیبت نکند این غیبت را، طعنی خواهد بود در امامت پدران آن جناب و خودش.

پس غیبت، حجت شد برای ایشان و برای آن حضرت بر مخالفین او در اثبات امامتش و صحت غیبتش، با آنکه آن جناب علیه السلام حاضر است با خدای تعالی بر نحو یقین و جز این نیست که غایب شده آنکه ملاقات نکرده او را از خلق به جهت غیبت ایشان از متابعت حضرت او و متابعت پروردگار عالمیان).

و در جایی فرموده است که : (اگر ادراک کردم موافقت توفیق تو را از برای کشف نمودن اسرار برای تو، می شناسانم تو را از خبر مهدی صلوات الله علیه چیزی را که مشتبه نشود و مستغنی شوی به این از دلیلهای عقلیه و از روایات .

بدرستی که آن جناب صلوات الله علیه زنده و موجود است بر نحو تحقیق معذور است از کشف امر خود تا آنکه اذن دهد او را تدبیر خداوند رحیم شفیق ، چنان که جاری شده بود بر این عادت بسیاری از انبیاء و اوصیاء. پس بدان این را به نحو یقین و بگردان این را عقیده و دین خود. بدرستی که پدر تو، شناخته آن جناب را واضح و روشنتر از شناختن ضیاء خورشید آسمان .)

و در جایی فرموده بعد از تعلیم فرزندش کیفیت عرض حاجات خود را به آن جناب که : (ذکر کن برای او که پدر تو ذکر کرده برای تو که وصیت تو را کرده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند جلّ جلاله بنده او و اینکه من تو را معلق نمودم به آن جناب .

بدرستی که خواهد آمد تو را جواب آن جناب صلوات الله علیه و از چیزهایی که می گویم به تو ای فرزند من ، محمد! پُر نماید خداوند جلّ جلاله ، عقل و قلب تو را از تصدیق نمودن از برای اهل صدق و توفیق در معرفت حق اینکه طریق شناساندن خداوند جلّ جلاله از برای تو جواب مولای ما مهدی صلوات الله علیه را بر حسب قدرت و رحمت اوست .)

پس ، از آن جمله است آن که روایت نموده آن را محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل ، از شخصی که گفت : نوشتم به سوی ابی الحسن علیه السلام این که : (شخصی دوست دارد که راز گوید با امام خود آنچه را که دوست دارد که راز گوید آن را با پروردگار خود.)

گفت : (پس نوشت : اگر باشد برای تو حاجتی ، پس حرکت ده لبهای خود را. بدرستی که می رسد به تو جواب آن .)

و از آن جمله است آنچه را که روایت کرده سعید بن هبه الله راوندی در کتاب (خرایج) که گفت : (گفت به من علی بن محمد علیهما السلام هرگاه اراده کردی که سؤال کنی از مسأله ای ، پس بنویس آن را و بگذار نوشته را در زیر مصلاّی خود و ساعتی آن را مهلت ده ، آنگاه بیرون بیاور آن را و نظر نما در آن .

گفت : پس کردم و یافتم جواب آنچه را که سؤال کرده بودم از آن که توقیع شده بود در آن و بتحقیق که اقتصار کردم برای تو بر این تنبیه و راه باز است به سوی امام تو برای کسی که اراده نموده خداوند جلّ جلاله عنایت خود را به او و تمام احسانش را به او.)

شیخ محقق جلیل شیخ اسدالله شوشتری کاظمینی در کتاب (کشف القناع) در ضمن اقسام اجماع، غیر از اجماع مصطلح و معروف، می فرماید: (سوم از آنها اینکه حاصل شود برای یکی از سفرای امام غایب عجل الله فرجه علم به قول امام به جهت نقل کردن مثل او برای او در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبه یا به شنیدن از خود آن جناب شفاها بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در زمان غیبت. یا حاصل شود آن علم از برای بعضی از جمله اسرار ایشان).

و ممکن نباشد او را تصریح کردن بر آنچه او بر آن مطلع شده و آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السلام و اتکال کردن در ابراز مدعای خود به غیر آن اجماع از ادله شرعیّه به جهت موجود نبودن آنها و در این هنگام جایز است برای او اگر مأمور نباشد به اخفاء یا مأمور باشد به اظهار نه به نحوی که فاش شود این که ابراز کند آن قول را در مقام احتجاج به صورت اجماع، به جهت ترسیدن از ضایع شدن آن قول و جمع کردن میان امثال امر به اظهار حق به قدر امکان و امثال نهی از افشای مثل آن قول از برای غیر اهلش از ابنای زمان و شکی نیست در حجت بودن این اجماع.

اما از برای خودش، پس به جهت علمش به قول امام علیه السلام و اما از برای غیرش، پس به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السلام غایت آنچه در اینجاست آنکه او استکشاف نمود قول امام را به طریقی که ثابت نشده و نقصی در این نیست بعد از حصول وصول به آنچه معلق بود بر آن حجّیت اجماع و برای صحت این وجه و امکان او شواهدی است که دلالت می کند بر آن.

از جمله آنها بسیاری از زیارات و آداب و اعمال معروفه است که متداول شده میان امامیه و مستندی ندارد ظاهراً نه از اخبار ایشان و نه از کتب قدمایشان که واقف هستند بر آثار ائمه علیهم السلام و اسرار ایشان و اماره نیست که شهادت دهد بر اینکه منشاء آنها اخبار مطلقه است یا وجوه اعتباریه که به نظر مستحسن می آید که داعی شده باشد ایشان را بر انشاء و ترتیب آنها و اعتنا به جمع کردن و تدوین آنها، چنان که ظاهر است در جمله از آنها.

بلی! مضایقه نداریم از ورود اخبار در بعضی از آنها و از جمله آنهاست آنچه والد علامه و ابن طاووس روایت کردند از سید کبیر عابد رضی الدین محمد بن محمد آوی تا آخر آنچه گذشت در حکایت بیست و یکم.

از آن جمله است قصه جزیره خضرای معروف که مذکور است در بحار و تفسیر الائمة علیهم السلام و غیر آن و از آنهاست چیزی که شنیده آن را علی بن طاووس در سرداب شریف.

از آن جمله است آنچه را که تعلیم فرمود به محمد بن علی علوی حسینی تا آخر آنچه گذشت در حکایت بیست و سوم و غیر اینها. شاید این مطلب نیز قاعده ای باشد در بسیاری از اقوال که قائل آنها معلوم نیست. پس چنین باشد که مطلع بر قول

امام علیه السلام چون دید آن قول را مخالف آنچه مستقر شده بر آن امامیه یا معظم ایشان و متمکن نیست از اظهار آن به نحوی که به او رسیده و می ترسد که حق ضایع شود و از میان برود، قرار می دهد آن قول را یکی از اقوال امامیه و بسا شود که خود اعتماد می کند بر آن و فتوی می دهد به آن بدون تصریح به دلیل ، به جهت نبودن ادله ظاهره از برای اثبات آن . شاید آنچه ذکر شد نیز دلیل باشد برای آنچه از بعضی از مشایخ ما رسیده از اعتبار این قسم از اقوال یا تقویت کردن آنها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول ، قول امام علیه السلام که القا فرموده آن را میان علما تا آنکه جمع نشوند بر خطا و راهی نیست برای القای آن در این حال مگر به نحو مذکور. (انتهی .)

در این کلمات ، بعضی مناقشات هست که محل ذکر آنها نیست و مضر نیست به اصل مقصود که نسبت امکان رؤیت است در غیبت کبری به همه اقسام آن برای بعضی به علمای اعلام ، چنان که معلوم شد از کلمات مذکوره و غیر آنها که نقلش موجب تطویل است .

اجابت ملهوف و اغاثه مضطر

جواب ششم آنکه : آنچه مخفی و مستور است بر انام ، مکان و مستقر آن جناب علیه السلام است . پس راهی نیست به سوی آن از برای احدی و نمی رسد به آنجا بشری و نمی داند آن را کسی حتی خاصان و موالیان و فرزندان آن جناب . پس منافات ندارد ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقامات که ذکر شد پاره ای از آنها و ظهور آن حضرت در نزد مضطرّ مستغیث ملتجی شده به آن جناب ، منقطع شده از همه اسباب و واله در وادی شبهات و حیران در مهالک فلوات ، چنان که خواهد آمد که اجابت ملهوف و اغاثه مضطر یکی از مناصب آن جناب است .

و مؤید این احتمال خبری است که روایت شده در کافی از اسحق بن عمار که گفت : فرمود ابو عبدالله علیه السلام که : (از برای قائم علیه السلام دو غیبت است : یکی از آنها کوتاه است و دیگری نمی داند مکان آن جناب را در آن غیبت ، مگر خاصه از موالیانش .)

شیخ طوسی و شیخ نعمانی در کتاب غیبت خود به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کردند که او گفت : شنیدم که ابو عبدالله علیه السلام می فرماید: (بدرستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است . یکی از آنها طول می کشد تا آنکه می گویند بعضی که مرد و می گویند بعضی که کشته شد و می گویند بعضی که رفت تا اینکه باقی می ماند بر امر او از اصحابش مگر چند نفری ؛ مطلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او مگر آنکه مشغول خدمت و متولی امور اوست .)

و شیخ نعمانی از اسحق بن عمار روایت کرده که گفت: شنیدم که ابو عبدالله، جعفر بن محمد علیهما السلام می فرماید: (از برای قائم علیه السلام دو غیبت است یکی از آنها طولانی است و دیگری کوتاه است. در یکی عالم است به مکان او در آن غیبت، خاصه از شیعیان او و در دیگری عالم نیست به مکان او خاصه موالیان او در دین او.)

مخفی نماند که این خبر اسحق همان خبر اسحق مروی در کافی است و در بعضی نسخ چنان است که ذکر کردیم و در بعضی مطابق نسخه کافی است و به هر نسخه در خبر جوابی است از اصل مقصود، چه بنا بر خبر کافی دلالت دارد بر آنکه خاصان از موالیانش در غیبت کبری عالمند به مستقر و مکان آن جناب. پس مؤید جواب پنجم باشد.

و بنا بر بعض نسخ نعمانی، مراد آن خواهد بود که خاصان، در آن وقت، عالم نیستند به محل اقامه آن حضرت، پس نفی نکند مشاهده و رؤیت را در اماکن دیگر و نبود در قصص گذشته قصه ای که دلالت کند بر ملاقات احدی آن جناب را در آن محل. والله تعالی هو العالم.

باب نهم: در عذر داخل نمودن چند حکایت از درماندگان در بیابان و غیر آن

در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظم، از آن ورطه نجات یافتند بدون دلالت کردن چیزی در آن قضیه بر بودن نجات دهنده امام عصر علیه السلام.

حکایاتی چند در باب استغاثه کنندگان به حضرت علیه السلام

در ضمن حکایات سابقه چنان که علمای اعلام ما رضوان الله علیهم چنین کردند و ما نیز متابعت کردیم ایشان را و ظاهر آن است که ایشان چنین دانسته اند که اغاثه ملهوف و اجابت مضطرّ در آن حال و صدور چنان کرامت باهره و معجزه ظاهره، نشود جز از جناب مقدّس او بلکه این از مناصب خاصه اوست. چنان که سید فضل الله راوندی در کتاب (دعوات) و در بحار از کتاب (مجموع الدعوات) تلعبیری و در (کلم الطیب) از (قبص المصباح) روایت کرده اند از ابوالوفا شیرازی که گفت: (من اسیر بودم در حبس ابی علی الیاس با ضیق حال.

پس چنین معلوم شد بر من که او قصد قتل من کرده، پس شکایت کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و شفیع قرار دادم مولای خود، ابی محمد، علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را. پس خواب مرا ربود. و به روایت قیس پس موکلین به من گفتند که: (قصد بدی به تو کرده.) پس من مضطرب شدم و بنا کردم به مناجات کردن با خداوند به توسّل پیغمبر و ائمه علیهم السلام و چون شب جمعه شد و فارغ شدم از نماز، خوابیدم.

در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن جناب می فرماید که : (متوسّل نشو به من و نه به دختر من و نه به دو پسر من از برای چیزی از متاع دنیا، بلکه از برای آخرت و آنچه را آرزو داری از فضل خدای تعالی .

و اما برادرم ، ابوالحسن ، پس او انتقام می کشد از کسی که ظلم کرده تو را و به روایتی انتقام می کشد برای تو از دشمنان تو.)

پس گفتم : (یا رسول الله ! آیا نبود که فاطمه علیها السلام را ظلم کردند؟ پس صبر کرد. و میراث تو را غضب کردند، صبر نمود. پس چگونه انتقام می کشد از کسی که مرا ظلم نموده ؟)

پس حضرت نظر کرد به من از روی تعجب و فرمود: (آن عهده‌ی بود که به او کرده بودم و امری بود که به او، امر نموده بودم و جایز نبود برای او مگر بپا داشتن آن و به تحقیق که ادا کرد حق را و الا ن ، پس وای بر کسی که متعرض شود موالی او را.

توسل به ائمه علیهم السلام جهت حوائج دنیا و آخرت

اما علی بن الحسین ، پس از برای نجات از سلاطین و از شرور شیاطین و اما محمد بن علی و جعفر بن محمد علیه السلام پس از برای آخرت و به روایتی آنچه بخواهی از طاعت خداوند و رضوان او و اما موسی بن جعفر علیه السلام پس بخواه به او عافیت و اما علی بن موسی علیهما السلام ، از برای نجات و به روایتی بطلب از او سلامتی را در سفرها در بحر و بر و اما محمد بن علی علیهما السلام بطلب به سبب او نزول رزق را از خدای تعالی و اما علی بن محمد علیهما السلام از برای قضای نوافل و نیکی اخوان و آنچه بخواهی از طاعت خداوند عزوجل و اما حسن بن علی علیهما السلام از برای آخرت و اما حجّت علیه السلام پس هر گاه رسید شمشیر به محل ذبح تو و حضرت اشاره فرمود به دست خود به سوی حلق پس استغاثه بکن به او. بدرستی که در می یابد تو را و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که استغاثه کند.

بگو: یا مولای ! یا صاحب الزمان ! انا مستغیث بک .

و به روایت دیگر فرمود: (اما صاحب الزمان علیه السلام پس هرگاه رسید کارد به اینجا، و اشاره فرمود به دست خود به سوی حلقش پس از او اعانت بخواه . پس بدرستی که او تو را اعانت خواهد کرد. پس بگو: یا صاحب الزمان ! اغثنی ! یا صاحب الزمان ادرکنی !

و به روایت اول پس من در خواب گفتم : یا مولای یا صاحب الزمان ! انا مستغیث بک .

و به روایت دیگر: پس فریاد کردم در خواب خود: یا صاحب الزمان ! اغثنی ! یا صاحب الزمان ادرکنی !

و به روایت قبس المصباح صهرشتی : پس فریاد کردم در خواب : یا مولای ! یاصاحب الزمان ! ادرکنی ! فقد بلغ مجهودی .
و به روایت اوّل : پس در این حال دیدم شخصی را که فرود آمد از آسمان و در زیر پای او اسبی است و در دست او حربه ای
است از نور.

پس گفتم : (ای مولای من ! دفع کن از من ، شرّ آن که مرا اذیت می کند.)

پس فرمود: (کار تو را انجام دادم .)

چون صبح کردم ، الیاس مرا خواست و گفت : (به کی استغاثه کردی ؟)

گفتم : (به آنکه او فریادرس درماندگان است .)

دعای توسل به امام زمان علیه السلام

مؤ لف گوید: در بحار از (مجموع الدعوات) دعایی طولانی نقل کرده از برای توسل به هر یک از ائمه علیهم السلام برای
مطالب مذکوره به همان ترتیب و در (قبس المصباح) نیز دعایی مختصر به همان طریق نقل کرده و دعای توسل به امام
عصر علیه السلام .

در ثانی این است : اللهم انی اسئلك بحق ولیک و حجّتک صاحب الزمان الاعنتنی به علی جمیع اموری و کفیتنی به مؤ نه
کل موذ و طاغ و باغ و اعنتنی به فقد بلغ مجهودی و کفیتنی کل عدوّ وهمّ و غم و دین و ولدی و جمیع اهلی و اخوانی و من
یعیننی امره و خاصتی آمین رب العالمین . (۹۵)

ظاهر آن است که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن کلام نه اختصاص توسلّ به امام عصر علیه السلام است در
آن جا که به چنگ دشمن افتد که قصد کشتن او نموده ، بلکه آن کنایه است از نهایت رسیدن شدت امور و منقطع شدن
اسباب و قطع امید از مخلوق و نماندن جای صبر و شکیبایی ، چه از بالای دینی باشد یا دنیوی و از شرّ دشمن انسی باشد یا
جنی ؛ چنان که از دعای مزبور نیز معلوم می شود. چنان که تکلیف مضطرّ و امانده و بیچاره درمانده ، استغاثه به آن جناب
است اغاثه و فریادرسی درماندگان از مناصب الهیه آن جناب خواهد بود. اگر به جهت کثرت اضطراب و اضطرار، متمکن نشود
درمانده مضطر از استغاثه به آن جناب به زبان مقال و دعای ماثور، کفایت می کند او را برای قابلیت اغاثه آن جناب سوّ ال
به لسان حال و استعداد با داشتن مقام تولّاً و اقرار به ولایت و امامت و انحصار دانستن مربی و وساطت فیض الهی در آن
وجود مقدس در ظلمات تیه غیبت .

پس معلوم شد که درماندگان راه، در حکایت سابقه، خصوصاً آنان که در سفر طاعت چون حج و زیارت بودند، جز غوث زمان علیه السلام کسی نجات نداده و از جمله شواهد براین مطلب آن که از القاب خاصه آن حضرت است (غوث) که در زیارت معتبره وارد شده و معنی آن (فریادرس) است و حقیقت معنی این لقب الهی که مجرد اسم نیست، محقق نشود تا آنکه صاحب آن، دارای قوه سامعه ای باشد که هر کس در هر جا به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود.

بلکه دارای علمی که به حالات درماندگان احاطه کرده باشد که بی استغاثه و توسل از حالش آگاه باشد؛ چنانکه در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند به این مقام تصریح فرمودند و دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست درمانده مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا در آورد و این مقام را شایستگی ندارد جز کسی که دارای مقام امامت باشد و یا در بساط ولایت گذارده باشد.

نیز مؤید این مقال است آنچه در میان جمیع عربهای حضری و اهل بادیه اشتهار دارد از تعبیر کردن از آن ذات مقدس به (ابو صالح) و در توسلات و استغاثات و ندبه ها و شکایتها جز به این اسم، آن حضرت را نخوانند و شعرای معروفین، مکرر در قصاید مدایح و مرثی و ندبه ها به همین کنیت، آن جناب را ذکر می کنند.

سفارش امام صادق علیه السلام در توسل به امام زمان علیه السلام

ماءخذی در اخبار خاصه برای آن به نظر نرسیده جز خبری که احمد بن محمد بن خالد برقی روایت کرده در کتاب محاسن از ابوبصیر از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (هرگاه گم شدی در راه، پس ندا کن یا بگو: یا صالح! یا ابا صالح! ارشدنا الی الطریق رحمکم الله.) (۹۶)

عبید بن حسین زرنندی که راوی خبر است از علی بن ابی حمزه، گفت: پس رسید به ما این بلا، پس امر نمودیم بعضی از کسانی که با ما بودند این که دور شود و ندا کند. پس دور شد و ندا کرد. آنگاه آمد نزد ما. پس خبر داد ما را که او شنید آواز خفیفی را که می گوید: (راه طرف راست یا گفت سمت چپ.) پس یافتیم راه را چنانچه گفته بود.

و تردید در (یا صالح! یا ابا صالح!) و نیز تردید در سمت راست یا چپ از راوی خبر است که سهو کرده چنانچه: سید علی بن طاووس در کتاب (امان الاخطار) بعد از نقل خبر از محاسن، تصریح فرموده و شیخ برقی در کتاب مذکور از پدر خود، محمد بن خالد برقی نقل کرده که او در سفری با جمعی از راه کج شدند.

گفت : (پس ما این کار را کردیم ، پس راه را به ما نشان دادند. رفیق ما یعنی آنکه کناره کرد و آن را دعا را خواند، شنید صدای نازکی را که می گوید: راه ، طرف راست است . پس مرا خبر داد و به آن جماعت خبر نکرد. پس گفتم : طرف راست را بگیری. پس شروع کردیم به رفتن طرف راست .)

و شاید که چنین فهمیدند یا بدست آوردند که : (صالح یا ابا صالح) اسم یا کنیه امام عصر علیه الصلوٰه والسلام است . چنان که در باب دوم گذشت که بعضی اوّل را در اسامی و دوّم را در کنیه های آن حضرت شمردند و از حکایت شصت و نهم معلوم می شود که این مطلب معهود بود میان شیعه و از گم شدن راه ، مکرّر شده چاره هر کار فهمیدند که در آن حال امام و ولی خود را به این نام بخوانند و به جهت ضعف یقین و قصور اعتقاد راوی یا اهل مجلس ، مراد را بیان نفرمودند و اسامی پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما به حسب طبقات آسمان و عرض و کرسی و جنّت و لوح و قلم و سایر مقامات عالیه و درکات دوزخ و طبقات زمین و سایر عوالم و اصناف مخلوقات علوی و سفلی مختلف و متعدد و در هر جا به اسمی مذکور و مکتوب و در نزد هر طایفه به نامی معروف و خوانده می شوند.

چنانچه بسیار از آن در محل خود ثبت شده و جایز است که سایر ائمه علیهم السلام در تمام این منقبت یا بعض از آن شریک باشند. پس معلوم شد که راهنمای در بیابان و دستگیر گمشدگان (ابا صالح) همان غوث اعظم ، ولی عصر، صاحب الزمان صلوات الله علیه است .

و اگر کسی شبه کند که از ملاحظه کرامات جمله از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه و آله چون سلمان و سایر خواص سایر ائمه علیهم السلام چون میثم و اویس و جابر جعفی و نظایر ایشان و کرامات پاره ای از عبّاد و زهاد و علما و نیکان ، می توان احتمال داد که : این کرامت از ایشان نیز رواست که صادر شود یا آن که صالح اسم جنی است که سیر می کند در بلاد به جهت ارشاد گمشده و حبس کردن حیوان فرار کرده . چنانچه در (خصال) از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است .

پس در جواب گوییم که : با این احتمال نیز دلالت بر مقصود خواهد کرد. چه غرض اصلی از ذکر آن قصص ، اثبات وجود مبارک آن جناب است و بودنش در میان خلق و رسیدن منافع وجود اوست به ایشان و معلوم است که شیعیان آن جناب را نجات ندهد جز کسی که در عقیده با ایشان شریک باشد نه مخالف در مذهب و طریقه که اکثر ایشان خون و مال و عرض آنها را حلال می دانند. بلکه جمله ای از شافعیه می گویند که اگر کسی وصیت کند که مال مرا به جاهلترین مردم بدهید، باید داد به آنها که منتظر قائم مهدی هستند.

پس نشود آن کس که چنین کرامت از او ظاهر شد، جز کامل در عقیده و مهذب در اعمال و اقوال و مزگی در اخلاق و افعال و حرکات و خطرات . پس داخل باشد، به ملاحظه باب گذشته ، در سلسله خواص که از جام وصال ، گاهی شربتی نوشند؛ پس مضطر مستغیث یا خود دیده آن جناب علیه السلام را یا دیده کسی را که آن کس ، امام را دیده و مطلوب جز این نیست .

گفتار شیخ کفعمی و دعای ام داوود

شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه (جنّة الواقیه) در دعای ام داوود در آنجا که می فرماید، بعد از صلوات بر اوصیاء و سهداء و شهداء و ائمه هدی علیهم السلام : اللهم صلّ علی الابدال والاولاد السیاح والعباد والمخلصین والزّهاد واهل الجد والاجتهاد.(۹۷) که گفته شده که زمین خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سیصد و شصت صالح ؛ پس قطب ، مهدی است علیه السلام و اوتاد کمتر از چهار نمی شود. زیرا که دنیا مانند خیمه است و مهدی صلوات الله علیه مانند عمود است و این چهار نفر طنابهای آن خیمه اند و گاه می شود که اوتاد بیشتر از چهارند و ابدال بیشتر از چهل و نجباء بیشتر از هفتاد و صلحاء بیشتر از سیصد و شصت و ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتادند پس ایشان ملاصقند با دایره قطب .

اما صفت اوتاد: پس ایشان قومی هستند که غفلت نمی کنند از پروردگار خودشان طرفه العینی و جمع نمی کنند از دنیا، مگر قوت روز و صادر نمی شود از ایشان لغزشهای بکر و شرط نیست در ایشان عصمت از سهو نسیان .

بلکه همان عصمت از فعل قبیح و شرط است این ، یعنی عصمت از سهو و نسیان در قطب و اما ابدال ، پس پست تر از ایشانند در مراقبت و گاهی صادر می شود از ایشان غفلت ؛ پس تدارک می کنند آن را به تذکره و عمدا معصیتی نمی کنند. و اما نجباء: پس ایشان پست تر از ابدالند.

و اما صلحاء: پس ایشان پرهیزکارانند که موصوفند به عدالت و گاهی صادر می شود از ایشان معصیت ؛ پس تدارک می کنند آن را به استغفار و پشیمانی .

خدای تعالی فرموده :

انّ الذین اتَّقوا اذا مسَّهم طائفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَكَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.(۹۸)

بدرستی که آنان که پرهیزکاری نمودند، چون رسد به ایشان آینده و طواف کننده و در قلبش از شیطان به این که ایشان را وسوسه کند یا رنجی که از جنس سودا و جنون باشد، به ایشان رساند، یاد کنند خدای را و نام خدا برند. پس ناگهان ایشان بیننده باشند به سبب آن تذکر و یادآوری که یکی از چهار رکن توبه است .

پس شیخ کفعمی فرمود که : (خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما نیستیم از اقسام اولیه ولکن خدای تعالی را فرمان می بریم در دوست داشتن ایشان و ولایت ایشان و کسی که دوست دارد قومی را، محشور می شود با ایشان و گفته شده که هرگاه کم شود یکی از اوتاد چهارگانه ، می گذارند بدل آن را از چهل نفر؛ یعنی از ابدال و هرگاه کم شود یکی از چهل نفر، گذاشته می شود بدل او از هفتاد نفر و هرگاه کم شود یکی از هفتاد نفر، گذاشته می شود بدل او از سیصد و شصت نفر و هرگاه کم شد یکی از سیصد و شصت نفر، گذاشته می شود بدل او از سایر مردم .) تمام شد کلام شیخ مذکور.

تاکنون در این ترتیب مذکور خبری به نظر نرسیده و لکن شیخ مذکور، سر آمد عصر خود بود در اطلاع و تتبع و در نزد او بود بسیاری از کتب قدماء که در این اعصار اثری از آنها نیست .

البته تا در محل معتبری ندیده بود در چنین کتاب شریفی ضبط نمی کرد و در کتب جماعت صوفیه سنیه قریب به آن عبارت هست ، اما نه ذکر می است از امام عصر علیه السلام در آن و نه پایه ای است از برای کلمات ایشان .

باب دهم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

در ذکر شمه ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصر صلوات الله علیه و آداب بندگی و رسوم فرمانبرداری آنان که سر به زیر بار فرمان و اطاعت از آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان عام وجود او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رساندن فیوضات الهیه و نعم غیرمتناهیه دنیویّه و اخرویّه قرار داده اند. چه :

بعضی از وظایف مردم نسبت به آن حضرت علیه السلام

آن تکالیف از آداب و رسوم بندگی و لوازم احترام و توقیر لازم آن جناب باشد که در عمل به آن مقصدی جز این نباشد. هرچند سبب باشد از برای خیرات عاجله و آجله و دخول عامل در زمره محبین مطیعین یا از مقدمات پیدا کردن وسیله باشد به سوی آن جناب به جهت جلب منافع دنیویّه و اخرویّه و دفع شرور ارضیه و سماویّه که راهی نیست به آن جلب و دفع ، جز با چنگ زدن به دامان آن جناب و مساءلت نمودن از آن ولی النعم ، به لسان استعداد و حال یا به زبان ضراعت و مقال .

از آنها چند چیز بیان می شود که بعضی قلبیه و بعضی جوارحیه و بعضی لسانیّه و بعضی مالیّه است .

مهموم بودن برای آن جناب

اول: مهموم بودن برای آن جناب علیه السلام در ایام غیبت و مفارقت و سبب این هم متعدّد است:

اول: مجرد مستور و محجوب بودن و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش با بودنش در میان انام و اطلاعش بر خفایای کردار عباد در آناء لیالی و ایام؛ چه انسان مدعی وصول به درجه ایمان به جنان، نه به مجرد قول به زبان صادق نباشد جز آنگاه که محبتش به موالیانش چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده.

شیخ صدوق در (امالی) و شیخ طوسی در (امالی) و ابن شیرویه در (فردوس) نقل کرده اند که: (ایمان نیاورده بنده تا این که بوده باشم من، نزد او، محبوبتر از جان او و عترت من، محبوبتر نزد او، از عترت او و ذات من، محبوبتر نزد او، از ذات او).

پس شخصی به عبدالرحمن که راوی حدیثی است گفت: (تو پیوسته حدیثی می آوری که خداوند دلها را به آن زنده می کند).

و شاید این مقام اول درجه ایمان باشد که محبتش با موالیانش، چون محبت او باشد با یکی از اخصّ اولاد و اقرب و اکمل ایشان نزد او و الاّ عارف به خصایص ذاتیه و کمالات نفسانیّه و نعم و احسان غیرمتناهیّه ایشان را به عباد، کارش به حسب اندازه دانش و معرفتش به آنجا کشد که جز آن سلسله معظّمه علیهم السلام کس را قابل محبت در خلق نبیند و اگر بیند به جهت انتساب و علاقه اوست، هرچند جزیی باشد به آن خانواده رحمت و عظمت.

و اگر انسان واقعا جرعه ای از شربت گوارای محبت به امام خود را چشیده باشد و رشته قلبش حسب فطرت و ریاضت پیوسته به آن حضرت مقدّس کشیده البته چنان مهموم شود با فراقی چنین که خواب را از چشم برد و لذت را اطعام و شراب.

در (خصال) و (من لا یحضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت است که فرمود: (پنج نفرند که نمی خوابند تا آنکه شمرند از آنها ... محبّی را که مترقّب مفارقت حبیب خود است).

و چنین شخصی البته اگر به مفارقت مبتلا شود، همّش بیش و قلقش بی اندازه و اضطرابش زیاد و خواب راحت را بالمرّه فراموش نماید که شخص به این عظمت و جلالت و بزرگی و راءفت و احسان و عطوفت و مهربانتر از هزار پدر حاضر ناظر. و لکن چنان در پرده حجابی از حجابهای الهیه پنهان و پوشیده که نه دستی به دامانش رسد و نه چشمی به جمالش افتد و نه از مقرّ سلطنتش خبری و نه از محل اقامت و رحلتش اثری. هر دون و خسیسی را بیند جز آن که جز او کسی را نجوید و هر لغو ناملایم و منکری را بشنود جز سخنی از آن که جز او نخواهد کسی سخنی گوید.

و در (عیون) از جناب علیه السلام روایت است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب که فرمود: (چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین، یعنی حضرت حجت علیه السلام).
ترجمه فقراتی از دعای ندبه

در فقرات شریفه دعای ندبه معروفه که در چهار عید و روز جمعه و شب آن باید خواند، اشاره شده بدین مقام که حاصل مضمون بعضی از آنها این است، بعد از ذکر پاره ای از اوصاف و مناقب آن جناب روحنا فداه که:

(کاش می دانستم که تو در کجا اقامت نمودی؟ و کدام زمین و خاک تو را برگرفته؟ آیا به رضوی جای داری یا ذی طوی؟ گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو، نه آوازی و نه رازی.

گران است بر من که احاطه کند به تو، بلا، نه به من و نرسد به تو، از من، نه ناله ای و نه شکایتی.

جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری!

جانم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی!

جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی از مرد و زن که تو را یاد آورند و ناله کنند!

گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو، دست کشیده باشند.

گران است بر من آنکه جاری شود بر تو آنچه جاری شده نه بر ایشان.

آیا معینی هست که طولانی کنم با او گریه و ناله را؟

آیا جزع کننده ای هست که من او را بر جزعش یاری کنم. هر آنگاه که خلوتی شد؟ آیا به چشمی (کنایه از بسیاری گریه

است) خاشاکی رفته؟ که چشم من او را بر آن حالت مساعدت کند؟

آیا به سوی تو راهی هست ای پسر احمد! که به حضور جنابت مشرف شوند؟

آیا متصل می شود روز ما از تو به فردای او که محظوظ شویم و بهره بریم؟

کی وارد می شویم بر چشمه سارهای سیراب کننده که سیراب شویم؟

کی سیراب می شویم از آب گوارای تو که تشنگی به طول انجامید؟

کی صبح و شام به خدمتت خواهیم رسید؟

کی تو ما را می بینی و ما تو را و حال آنکه لوای ظفر و نصرت بر افراشته شده.

تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده و سزاوار است او را که به امثال این کلمات درد دلی کرده و بر آتش هجرانش کفی از آب شور پاشیده .

دوم : ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان که جامه خلافت و سلطنت ظاهره بر تمام جهانیان را جز برای آن قامت معتدل برای احدی ندوخته اند، از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود و ابلاغ فرامین الهیه و منع تعدی و جور و اعانت ضعیف و اغاثه مظلوم و اخذ حقوق و اظهار و اعلان حق و ابطال و ازهاق باطل .

و کار ظلم و تعدی بر آن جناب به جایی رسیده که علاوه بر گرفتن تمام لوازم سلطنت ظاهره و تسلط بر بلاد و عباد و اموال ، از خوف و بیم ظالمین متمکن بر اظهار نفس معظم خود نیست .

در این طول زمان تنها یا با بعضی از موالیان خاص در براری و قفار سیر می کند و حق خود را در دست دیگران می بیند و حسب امر الهی صبر کرده ، می گذرد.

البته آن را که اندک غیرتی است در فطرت ، پیوسته محزون و غمگین خواهد بود و حالش چون حال فرزند سلطان عادل خواهد بود که تمام احکامش به قانون عدلت و داد و بر رعایا مهربان باشد، پس مغلوب عدوی شود که در گوشه حبش کند و دستش از همه چیز کوتاه کند و آنچه کند جز جور و تعدی چیزی نباشد.

در (کافی) و (تهذیب) و (فقیه) روایت است که جناب باقر علیه السلام فرمود به عبدالله ظبیان که : (هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر، مگر آنکه تازه می کند خداوند برای آل محمد علیه السلام حزنی را.)
راوی پرسید: (چرا؟)

فرمود: (زیرا که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان .)
و سید جلیل علی بن طاووس رحمه الله در (کشف المحجّه) فرموده که : (وصیت می کنم تو را ای فرزند من محمد! و برادرت و هرکس بر این کتاب من واقف شود، به راستی در معامله با خداوند جلّ جلاله و رسول او صلی الله علیه و آله و حفظ وصیت ایشان به آنچه بشارت دادند به آن از ظهور مولای ما مهدی عجل الله فرجه .

پس بدرستی که من یافته ام قول و فعل بسیاری از مردم را در امر آن جناب ، مخالف با عقیده از چند راه . از آن جمله که من یافته ام که اگر برود از کسی که اعتقاد دارد امامت او را بنده ای یا اسبی یا درهمی یا دیناری ، متعلق می شود خاطر او و ظاهر او از برای طلب آن چیز مفقود و بذل می نماید در تحصیل او غایت مجهود را و ندیدم که از برای متاخر بودن این

محتشم عظیم الشامن ، از اصلاح اسلام و ایمان و قطع دابر کفار و اهل عدوان ، تعلق خاطرش مثل تعلق خاطرش باشد به این اشیای محقره .

پس چگونه اعتقاد دارد کسی که به این صفات است این که او عارف است به حق خداوند جلّ جلاله و حق رسول او و معتقد است امامت او را بر آن نحوی که دعوی می کند موالات زیاده از اندازه را برای شرایف معالی آن جناب و از آن جمله که یافتم کسی را که ذکر می کند که او معتقد است وجوب ریاست آن جناب را و ضرورت ظهور و انفاذ احکام امامتش را، اگر نیکی کند به او بعضی از آنهایی که مدعی است که او دشمن امام اوست از سلاطین و احسانش را به او تمام کند، متعلق می شود خاطر او به بقای این سلطان مشارالیه و شاغل می شود او را این تعلق از طلب مهدی علیه السلام و از آنچه واجب است بر او از تمنی عزل آن والی که بر او انعام کرده .

از آن جمله این که من یافتم کسی را که دعوی می کند وجوب سرور را به جهت سرور آن جناب و کدورت را به جهت کدورت او، می گوید که اعتقاد دارم که تمام آنچه در دنیاست از مهدی صلوات الله علیه گرفته شده و آن را ملوک و سایر ناس غصب کردند از دست او و با این حال نمی بینم او را که متاثر باشد برای این نهب و سلب ، مثل تاءثر او، اگر بگیرد سلطانی از او درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری ، پس این کجا باوفا و معرفت خداوند جلّ جلاله و رسول او و معرفت اوصیاء علیهم السلام .)

تا آخر کلام شریف که از این رقم است و مکرر در اخبار وصف فرموده اند آن جناب را به (غریب طرمد) و (وحید رانده مظلوم) که حق را منکر شده اند.

سوم : به دست نیامدن جاژه واسعه مستقیمه واضحه شریعت مطهره و انحصار راه رسیدن به آن در راههای باریک تاریک متشتت که در هر رهگذر آن جمعی از دزدان داخل دین مبین در کمین نشستند و پیوسته شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص داخل کرده تا آنجا که این فرقه قلیله و عصابه مهتدیه امامیه ، یکدیگر را تکذیب و تکفیر و لعن و توهین کرده و می کنند و اعداء را بر خود چیره نموده ؛ پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز! و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که : (خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن ، دین خود را مشکلتر است از نگاه جمره ای از آتش در دست .)

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت : شنیدم حسین بن علی علیهما السلام می فرماید: (نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیار اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی از شما، بعضی را).

پس گفتم به آن جناب که : (خیری نیست در آن زمان ؟)

پس حسین علیه السلام فرمود: (تمام خیر در آن زمان است . خروج می کند قائم ما و همه آنها را دفع کند).

و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمیره که : (ای مالک ! چگونه ای تو، آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین ؟) و انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر.

پس گفتم : (یا امیرالمؤمنین ! در آن زمان خیری نیست .)

فرمود: (تمام خیر در آن وقت است ، خروج می کند قائم ما. پس مقدم می شود بر او هفتاد مرد که دروغ می گویند بر خدا و رسول ، پس همه را می کشد، آنگاه جمع می کند ایشان را بر یک امر).

و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: (هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمد! آزموده شدن سرمه در چشم . پس بدرستی که صاحب سرمه می داند که کی سرمه در چشم ریخته می شود و نمی داند که چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که صبح می کند مرد بر جاده ای از امر ما و شام می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن و شام می کند بر جاده ای از امر ما و صبح می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن .)

امتحان شدن مردم در ایام غیبت

از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (والله ! هر آینه شکسته خواهید شد، شکستن شیشه ؛ بدرستی که شیشه هر آینه برمی گردد، پس عود می کند. والله ! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست ، بر نمی گردد، چنانچه بود و قسم بخدا که بیخته خواهید شد و قسم بخدا که جدا خواهید شد و قسم بخدا که امتحان خواهید شد، تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند.) و بر این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده .

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام در باره ایام غیبت

شیخ صدوق رحمه الله در (کمال الدین) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر؛ می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گروه شیعه !)

و نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سبابه فرمود: (چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه . بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی ، در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید.)

گفتار سدید صیرفی

نیز روایت کرده از سدید صیرفی که گفت : من و مفضل بن عمرو ابوصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه ، واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده ، گریه می کرد مانند جگر سوخته .

آثار حزن و محنت در روی حقجویش ظاهر و هویدا و اشک از دیده های حق بینش جاری بود. می گفت : (ای سید من ! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور را از دل من ربوده است .

ای سید من ! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید.)

سدیر گفت : چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم ، عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم . دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند. یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است . پس عرض کردم که : (ای فرزند بهترین خلق ! خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند. چه حادثه تو را گریان گردانیده است ؟ و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گرفتی ؟)

پس حضرت از شدت غصه و گریه ، آه سوزناک از دل غمناک بر کشید و فرمود: (من در صبح این روز، نظر در کتاب جعفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است ، بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است . صلوات الله علیهم .

نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامر و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم ، از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است . پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است .) الخبر.

و از برای این مقام ، همین خبر شریف ، کافی است . زیرا اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک و شبهات در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن ، حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش ، پس مؤ من مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج ، سزاوارتر است به گریه وزاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلّ و علا.

انتظار فرج ، افضل اعمال امت در ایام غیبت

دوم : از تکالیف قلبیه ، انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در هر آن و ترقیب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که : جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود.

چنان که در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است که :

السّلام علی المهدی الذی وعد اللّٰه به الامم ان یجمع به الکلم ویلم به الشعث ویملأ به الارض عدلا وقسطا وینجز به وعدالمؤ منین .

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده به او، جمیع امته را که جمع کند به وجود او کلمه ها را یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود. و گرد آورد به او پراکندگیها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او، وعده فرجی که به مؤ منین داده .

واین فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند. چنان که شیخ راوندی در (خرایج) از ابی اسحق سبّعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت : داخل شدم بر علی علیه السلام آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه .

پس گفتم به آن جناب که : (بر تو باکی نیست . جز این نیست که این خراشی است .)

فرمود: (به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد.)

آنگاه فرمود: (تا سنه هفتاد بلاست .) و این را سه مرتبه فرمود.

پس گفتم : (آیا پس از بلا رخایی هست ؟) پس مرا جواب نداد و بیهوش شد.

تا آنکه می گوید پس گفتم: (یا امیرالمؤمنین! بدرستی که تو فرمودی تا هفتاد بلاست، پس آیا بعد از بلا رخاست؟)
پس فرمود: (آری! بدرستی که بعد از بلا، رخاست و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد
اوست ام الكتاب.)

روایتی از ابو حمزه ثمالی

شیخ طوسی در کتاب (غیبت) و کلینی در (کافی) روایت کرده اند از ابی حمزه ثمالی که گفت: گفتم به ابی جعفر علیه
السلام بدرستی که: (علی علیه السلام که می فرمود: تا سنه هفتاد بلاست و می فرمود بعد از بلا، رخاست و به تحقیق که
گذشت هفتاد و ما رخایی ندیدیم.)

پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که: (ای ثابت! بدرستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد، پس
چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین، پس تاخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل. ما
شما را خبر دادیم. شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر را کشف نمودید. پس خدای تعالی آن را تاخیر انداخت و پس از آن
برای آن وقتی قرار نداد در نزد ما.)

وَيَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَثْبُتُ وَعِنْدَهُ أَمَّ الْكِتَابِ (۹۹)

ابو حمزه گفت: من این خبر را عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام. پس فرمود: (بدرستی که چنین بود.)
شیخ نعمانی در کتاب (غیبت) روایت کرده از علاء بن سبابه از ابی عبدالله، جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود: (کسی
که بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است.)
و نیز روایت نموده از ابو بصیر از آن جناب که فرمود روزی: (آیا خبر ندهم شما را به چیزی که قبول نمی کند خداوند عملی
را از بندگان مگر به آن؟)
گفتم: (بلی!)

پس فرمود: (شهادت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله و اقرار به آنچه خداوند امر فرمود و دوستی ما و بیزارى از
دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام.)
آنگاه فرمود: (بدرستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می آورد هر وقتی که خواست.)

آنگاه فرمود: (هر کسی که خوش دارد که از اصحاب قائم علیه السلام باشد، پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با
ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد.)

پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند، هست برای او از اجر، مثل اجر کسی که آن جناب را درک کرده ، پس کوشش کنید و انتظار کشید، هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه !)

و شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از آن جناب که فرمود: (از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام .)

و نیز از جناب رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (افضل اعمال امت من ، انتظار فرج است از خداوند عزوجل .)

نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (منتظر امر ما مانند کسی است که در خون غلطیده باشد در راه خداوند.)

شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد، به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که : (دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج ، بدرستی که فرج شما در آن است .)

و شیخ طوسی در غیبت از مفضل روایت کرده که گفت : (ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب که انتظار او را می کشید.)

پس حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود به ما که : (چون قائم علیه السلام خروج کند، کسی بر سر قبر مؤمن می آید، پس به او می گوید که : یا فلان ! بدرستی که ظاهر شد صاحب تو، پس اگر خواهی که ملحق شوی ، پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار، خود پس اقامت داشته باش .)

و شیخ برقی در محاسن از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب فرمود که : (هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج ، مثل کسی است که در خیمه جناب قائم علیه السلام باشد.)

در روایت دیگر: (بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد.)

و در روایت دیگر: (مانند کسی است که در پیش رسول خدای صلی الله علیه و آله شهید گردد.)

در تفسیر آیه شریفه (فانتظروا انی معکم من المنتظرین)

و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت : (فرج را از حضرت رضا علیه السلام سوال کردم .)

حضرت فرمود: (آیا انتظار فرج از فرج نیست ؟ خدای عزوجل فرموده :

فانتظروا انی معکم من المنتظرین .(۱۰۰)

شما انتظار برید، بدرستی که من با شما از انتظاربرندگانم .

یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می برم آن وقتی را که برای این امر مصلحت دانستم که آن وقت در رسد.

و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: (چه نیکوست صبر انتظار فرج . آیا نشینیده ای قول خداوند را که فرمود: فارتقبوا انی معکم رقیب) (۱۰۱) # فانتظروا انی معکم من المنتظرین .

پس بر شما باد به صبر! زیرا که فرج می آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند.

و نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (هر که انتظار برد ظهور حجّت دوازدهمی را مانند کسی است که شمشیر خود را برهنه کرده و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دفع دشمنان آن حضرت می کند).

برقی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود (افضل عبادت مؤ من ، انتظار بردن فرج حق است .)

سید بن طاووس در کتاب مضمار روایت کرده از محمد بن علی طبرازی که به سند معتبر روایت کرده از حماد بن عثمان که گفت : داخل شدم بر حضرت علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان . پس فرمود به من : (ای حماد! غسل کردی ؟) گفت : (آری ! فدای تو شوم !)

پس امر فرمود حصیری آوردند. آنگاه ایستاد چسبیده به من و مشغول نماز شد و پیوسته نماز می خواند و من نیز چسبیده به آن جناب ، نماز می خواندم تا فارغ شدیم از نمازهای خود، آنگاه شروع کرد به دعا کردن و من آمین می گفتم بر دعای او تا آنکه فجر طالع شد؛ پس اذان و اقامه گفت و بعضی از غلامان خود را خواند، پس در عقب او ایستادیم و او پیش ایستاده و نماز خواند با ما، پس حمد خواند و انا انزلناه در رکعت اولی و در رکعت دوم حمد خواند و قل هو الله .

چون فارغ شدیم از تسبیح و تحمید و تقدیس ثنای بر خداوند و صلوات بر رسول و آل او و دعا از برای جمیع مؤ منین و مؤ منات و مسلمین و مسلمات ، اولین و آخرین ، به سجده افتاد و نمی شنیدیم از او مگر نفسی ، پس از یک ساعت طولانی آنگاه شنیدم که می فرمود: لا اله الا انت مقلب القلوب و الابصار... . تا آخر دعا که طولانی است .

در اواخر آن فرمود: ان تصلی علی محمد واهل بیته وان تاءذن لفرج من بفرجه فرج اولیائک واصفیائک من خلقک وبه تبید الظالمین وتهلکهم عجل ذلک یا رب العالمین ... الخ .

پس چون فارغ شد، سر را بلند کرد، گفتم : (فدای تو شوم ! و تو دعا می کنی به فرج کسی که به فرج او، فرج اصفیای خدا و اولیای اوست ؟ آیا نیستی تو همان شخص ؟)

فرمود: (نه ، این قائم آل محمد علیهم السلام است .)

گفتم : (آیا برای خروج او علامتی هست ؟)

فرمود: (آری ! کسوف آفتاب در وقت طلوعش دو ثلث ساعت از روز و خسوف ماه شب بیست و سوم و فتنه که وارد شود بر اهل مصر و بلا و قطع را. اکتفا کن به آنچه بیان کردم برای تو و انتظار کش امر صاحب خود را در روز و شب خود. زیرا که خداوند، هر روز در کاری است و شاغل نشود او را کاری از کاری ، این پروردگار عالمیان است و به اوست تقویت اولیای او و ایشان از عظمت جلالش ترسانند.)

و براین مضمون اخبار بسیار است ؛ چون غرض استیفای تمام آنها نبود، به همین مقدار اکتفا نمودیم .

مخفی نماند که شیخ طوسی بعد از ذکر خبر ابی حمزه از جناب باقر علیه السلام و خبری قبل از آن از ابوبصیر که گفت : گفتم به او یعنی به حضرت صادق علیه السلام : (آیا از برای این امر، یعنی فرج آل محمد علیهم السلام امری هست که بدنهای خود را آسوده کنیم و آسایش دهیم آن را به آن امر و باز ایستیم به سوی آن یعنی وقتی معین شده که ما از تردید و اضطراب بیرون بیاییم و نفس خود را آسوده نماییم ؟)

فرمود: (آری ! و لکن شما افشا کردید، پس خداوند بر آن افزود.)

پس شیخ فرمود: وجه در این اخبار این است که ممتنع نیست که خدای تعالی موقت فرمود این امر را در یکی از اوقاتی که ذکر شد پس چون پدیدار شد آنچه پدیدار شد، مصلحت تغییر کرد و مقتضی شد تاءخیر آن را تا وقتی که دیگر و همچنین در مابعد وقت اول و هر وقتی جایز است که مشروط باشد به این که پیدا نشود چیزی که مقتضی است صلاح را در تاءخیر او تا بیاید آن وقتی که تغییر نمی دهد آن را چیزی . پس محتوم خواهد شد و بر همین تاویل می شود آنچه وارد شده در تاءخیر عمرها از اوقات خود و زیاد شدن در آنها در وقت دعا و صلح ارحام .

و آنچه روایت شده در نقصان عمرها از اوقات خود به سوی پیش از خود در وقت کردن ظلم و قطع رحم و غیر اینها و خدای تعالی هر چند که داناست به هر دوام ، پس ممتنع نیست که یکی از آنها معلوم باشد به شرطی و دیگری معلوم باشد بدون شرطی و در این جمله خلافی نیست بین اهل عدل .

آنچه جمله ای از اخبار بداء را نقل کرد. پس از آن فرمود: وجه در این اخبار چیزی است که پیش ذکر کردیم از تغییر مصلحت در او اقتضای تاءخیر امر را تا وقت دیگر به نحوی که بیان کردیم . نه ظاهر شدن امر برای خدای تعالی . تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.

آنگاه اشکالی کردند که بنابراین لازم می آید که ما مطمئن نشویم به چیزی از خبرهای خدای تعالی و جواب دادند که : بعضی اخبار جایز نیست تغییر در مخبرات او چون قطع داریم که آن تغییر داده نمی شود. مثل اخبار از صفات خداوند و اخبار از آنچه گذشته و اخبار به این که مؤمنین را ثواب می دهد.

قسمی از آن قابل تغییر هست فی نفسه ، به حسب تغییر مصلحت در وقت تغییر شروط آن و جمیع اینها را تجویز می کنیم در اخبار آینده . مگر اینکه وارد شود خبر بر وجهی که دانسته شود که مضمون آن قابل تغییر نیست . پس در آن حال قطع می کنیم به شدن آن و برای همین است که در بسیاری از خبرها منضم فرمودند حتم را به آن مضمون . یعنی فلان امر خواهد شد و آن از محتومات است ، پس ما را تعلیم فرمودند که آن قابل تغییر نیست . پس قطع می کنیم به آن .

دعا جهت حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام

سوم : از تکالیف ، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آن جناب . که این نوعی است از اظهار بندگی و رضای به آنچه خدای تعالی وعده فرموده که چنین گوهر گرانبهایی را که در خزانه قدرت و رحمت خود پرورده و بر چهره آن ، حجاب عظمت و جلالت کشیده تا آن روز که خود مصلحت داند که آن جوهر ثمین را ظاهر و دنیا را از پرتو شعاع آن روشن نماید و با چنان وعده منجز حتمی در دعا جز ادای رسم بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و ثواب و رضابه موهبت کبرای خداوندی ، اثری ظاهر نباشد.

اگرچه به غایت تحریص و تاءکید فرمودند در دعای برای آن حضرت صلوات الله علیه در غالب اوقات .

سید جلیل ، علی بن طاووس در فصل هشتم از کتاب (فلاح السائل) فرمود: (بعد از ذکر ترغیب در دعای برای اخوان که هرگاه این همه فضل دعاست برای برادران تو، پس چگونه خواهد بود فضل دعا کردن برای سلطان تو که او سبب وجود تو است و تو اعتقاد داری که اگر نبود آن جناب ، نمی آفرید خداوند، تو را و نه احدی از مکلفین را در زمان او و زمان تو و اینکه لطف وجود او صلوات الله علیه سبب است از برای هر چه که تو و غیر تو در آئید و سبب است از برای هر خیر که می رسید به آن .

پس حذر کن و باز حذر کن از اینکه مقدم بداری نفس خود را یا احدی از خلائق را در ولا و دعای از برای آن جناب علیه السلام به غایت آنچه ممکن شود و حاضر کن قلب خود را و زبان خود را در دعای از برای این سلطان عظیم الشان و حذر کنی از اینکه اعتقاد کنی که من این کلام را گفتم برای اینکه آن جناب محتاج است به دعای تو. هیهات ! که اگر این را

معتقد شوی ، پس تو مریضی در اعتقاد و دوستی خود، بلکه این را گفتم برای آن چیزی که تو را شناساندم از حق عظیم آن جناب بر تو و احسان بزرگ او بر تو و به جهت اینکه هر گاه دعا کردی برای او پیش از دعا کردن برای نفس خود و برای آنکه عزیز است نزد تو، نزدیکتر خواهد بود آنکه باز نماید خداوند جلّ جلاله ، ابواب اجابت را در پیش روی تو. زیرا که ابواب قبول دعا را ای بنده ! بستی به سبب گناهان .

پس هرگاه دعا کردی برای این مولای خاص در نزد مالک احیا و اموات ، امید است به جهت آن وجود مقدّس ، خداوند ابواب اجابت را باز نماید. پس داخل شوی تو در دعا کردن برای نفس خود و برای آنکه دعا می کنی برای او در زمره اهل فضل او و فرو می گیرد رحمت خداوند جلّ جلاله مر تو را و کرم و عنایت او به تو. زیرا که چنگ زدی در دعا به حیل او و نگویی که من ندیدم فلان و فلان را از کسانی که پیروی می کنی ایشان را از مشایخ خود که عمل بکنند به آنچه من می گویم و نیافتم ایشان را مگر غافل از مولای ما که اشاره کردم به سوی جنابش صلوات الله علیه .

پس ، من می گویم به تو که عمل کن به آنچه می گویم به تو که اوست حق واضح و کسی که واگذارد مولای ما را و غافل شود چنانچه ذکر نمودی ، پس آن غلطی است واضح . الخ .)

و نیز در کتاب (مضمار) در عمل ماه مبارک فرموده بعد از ذکر ادعیه سحر از وظیفه هر شب این است که : (ابتدا نماید بنده در هر دعای مبرور و ختم کند در هر عمل مشکور به ذکر آنکه اعتقاد دارد که او نایب خداوند جلّ جلاله است در میان بندگان او و بلاد او، زیرا که اوست قیّم به آنچه محتاج است به او، این صایم از طعام خود و شراب خود و غیر این از مقاصد خود، از اسبابی که متعلّق است به حضرت نایب از جانب ربّ الارباب و اینکه دعا کند از برای آن جناب ، این صایم به آنچه سزاوار است که مثل آن جناب را به آن دعا کنند و معتقد شود که منتّ مرّ خدای را است و نایب او علیه السلام را که چگونه او را اهل دانستند برای این مقام و رتبه او را بلند نمودند تا به این محل و منزلت .)

و از این کلمات شریفه معلوم می شود که سبب دعا برای آن جناب ، یکی ادای رسم بندگی و تبعیت و وفای حق بزرگی و جلالت است و دیگری رفع موانع قبول و اجابت و فتح ابواب لطف و عنایت است .

و اما تفصیل و شروع دعاهای ماثوره مختصّه به آن جناب ، که بعضی از آنها مطلق است و بعضی مخصوص به زمانی ، پس مقداری از آن را در اینجا ذکر می کنیم .

ذکر چند دعا در رابطه با امام عصر علیه السلام

اول : سید رضی الدین علی بن طاووس رحمه الله در کتاب مذکور بعد از کلام سابق فرموده : (از جمله روایات در دعا کردن از برای آنکه اشاره نمودیم به او صلوات الله علیه روایتی است که ذکر کرده آن را جماعتی از اصحاب ما و ما اختیار نمودیم خبری را که ذکر کرده آن را ابن ابی قره در کتاب خود به اسناد خود از علی بن حسن بن علی بن فضال از محمد بن عیسی بن عبید، به اسناد خود از صالحین علیهم السلام که فرمود: مکرر بخوان در شب بیست و سوم از ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی و در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان از دهرت که حاضر شود، می گویی بعد از تمجید کردن خدای تعالی و صلوات بر پیغمبران و آل او علیهم السلام :

اللهم کن لولیک القائم بامرک الحجّة بن الحسن المهدی علیه و علی آبائه افضل الصلوة والسلام فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة ولیا وحافظا وقائدا و ناصرا ودلیلا ومؤیدا حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فیها طولا و عرضا وتجعله وذریته من الائمة الوارثین .

اللهم انصره وانتصر به واجعل النصر منک علی یده واجعل النصر له والفتح علی وجهه ولا توجه الامر الی غیره .

اللهم اظهر به دینک وسنة نبیک حتی لا یتخفی بشیء من الحق مخافة احد من الخلق .

اللهم انی ارغب الیک فی دولة کریمه تعزّ بها الاسلام واهله وتذلّ بها النفاق واهله وتجعلنا فیها من الدعاء الی طاعتک والقادة الی سبیلک و آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واجمع لنا خیر الدارین واقض عنا جمیع ما تحب فیهما واجعل لنا فی ذلک الخیرة برحمتک و منک فی عافیة آمین رب العالمین و زدنا من فضلک و یدک الملا و فان کل معط ینقص من ملکه و عطائک یزید فی ملکک. (۱۰۲)

و ثقة الاسلام در کافی روایت نموده از محمد بن عیسی به اسناد خود از بعضی از صالحین علیهم السلام که فرمود: (بعد از

شرح مذکور به اختلافی یسیر که می گویی بعد از تحمید خداوند تبارک و تعالی و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله :

اللهم کن لولیک فلان بن فلان فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة ولیا وحافظا و ناصرا ودلیلا وقائدا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا.

و شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح بعد از شرح مزبور، دعا را چنین نقل نموده :

اللهم کن لولیک محمد بن الحسن المهدی فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة ولیا وحافظا وقائدا و ناصرا ودلیلا و عینا تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا.

دوم : جماعت بسیاری از علما از آن جمله شیخ طوسی در مصباح و سید بن طاووس در (جمال الاسبوع) به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کردند از یونس بن عبدالرحمن که جناب رضا علیه السلام امر می فرمود به دعا برای صاحب الامر علیه السلام به این دعا:

اللهم اذفع عن وليك وخليفتك وحببتك على خلقك ولسانك المعبر عنك باذنك الناطق بحكمتك وعينك الناظرة على بريتك وشاهدك على عبادك الجحجاج المجاهد العايد بك عندك واعذه من شر جميع ما خلقت وبرئت وانشات وصورت واحفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه و من تحته بحفظك الذي لا يضيع من حفظته به واحفظ فيه رسولك وابائه ائمتك ودعايم دينك واجعله في وديعتك التي لا تضيع و في جوارك الذي لا يخفى وفي منعك وعزك الذي لا يقهر و آمنه بامانك الوثيق الذي لا يخذل من امنته به واجعله في كنفك الذي لا يرام من كان فيه وايده بنصرك العزيز وايده بجندك الغالب وقوه بقوتك واردفه بملائكتك ووال من والاه وعاد من عاداه والبسه درعك الحصينه وحفه بالملائكة حفا.

اللهم وبلغه افضل ما بلغت القائمين بقسطك من اتباع النبيين .

اللهم اشعب به الصدع وارفق به الفتق وامت به الجور واظهر به العدل وزين بطول بقائه الارض وايده بالنصر وانصره بالرعب وقو ناصر به واخذل خاذليه ودمدم على من نصب له ودمر من غشه واقتل به الجبارة الكفر وعمده ودعايمه واقصم به رؤوس الضلالة وشارعه البدع ومميتة السنة ومقوية الباطل وذل به الجبارين وابر به الكافرين وجميع الملحدين في مشارق الارض ومغاربها وبرها وبحرها وسهلها وجبلها حتى لا تدع منهم ديارا ولا تبقى لهم آثارا.

اللهم طهر منهم بلادك واشف منهم عبادك واعز به المؤمن واحي به سنن المرسلين ودارس حكمة النبيين وجدد به ما امتحى من دينك وبدل من حكمك حتى تعيد دينك به وعلى يديه جديدا غضا محضا صحيحا لا عوج فيه ولا بدعة معه وحتى تنير بعدله ظلم الجور وتطفئ به نيران الكفرة وتوضح به معاهد الحق ومجهول العدل فانه عبدك الذي استخلصته لنفسك واصطفيته من خلقك واصطنعته على عينك وائتمنته على غيبك وعصمته من الذنوب وبراءته من العيوب وطهرته من الرجس وسلّمته من الدنس .

اللهم فاننا نشهد له يوم القيمة ويوم حلول الطامة انه لم يذنب ذنبا ولا اتى حوبا ولم يرتكب معصية ولم يضيع لك طاعة ولم يهتك لك حرمة ولم يبدل لك فريضة ولم يغيّر لك شريعة وانه الهادي المهدي الطاهر التقى النقى الرضى الزكى .

اللهم اعطه في نفسه واهله و ولده وذريته وامته وجميع رعيته ما تقرّ به عينه وتسرّ به نفسه وتجمع له ملك المملكات كلها قريبا وبعيدها وعزيزها وذليلها حتى يجرى حكمه على كل حكم ويغلب بحقه كل باطل .

اللهم اسلك بنا على يديه منهاج الهدى والمحنة العظمى والطريقة الوسطى التي يرجع اليها الغالي ويلحق بها التالى وقونا على طاعته وثبتنا على مشايعته وامن علينا بمتابعته واجعلنا في حزبه القوامين بامر الصابرين معه الطالبين رضاك بمناصحتهم حتى تحشرنا يوم القيمة في انصاره واعوانه ومقوية سلطانه .

اللهم واجعل ذلك لنا خالصا من كل شك و شبهة و رياء و سمعة حتى لا نعتمد به غيرك ولا نطلب به الا وجهك وحتى تحلنا محله وتجعلنا في الجنة معه واعذنا من السامة والكسل والفترة واجعلنا ممن تنتصر به لدينك وتعزّ به نصر وليك ولا تستبدل بنا غيرنا فان استبدالك بنا غيرنا عليك يسير وهو علينا عسير .

اللهم صل على ولاة عهده والائمة من بعده وبلغهم آمالهم و زد في آجالهم واعز نصرهم وتمم لهم ما اسندت اليهم من امرك لهم وثبت دعائهم واجعلنا لهم اعوانا و على دينك انصارا فانهم معادن كلماتك واركان توحيدك ودعايم دينك و ولاة امرك وخالصتك من عبادك وصفوتك من خلقك واوليائك وسلائل اوليائك وصفوة اولاد رسلك والسلام عليهم ورحمة الله وبركاته .(١٠٣)

دعاى سوم : و نيز سيّد جليل على بن طاووس رحمه الله در كتاب (فلاح السائل) فرموده كه : (از مهمات تعقيب نماز ظهر اقتدا كردن است به حضرت صادق عليه السلام در دعا از براى مهدى صلوات الله عليه كه بشارت داده به او، محمد رسول خداى صلى الله عليه و آله امت خود را در صحيح روايات و وعده داده ايشان را كه او ظاهر مى شود در آخر الزمان .)

روايت كرده آن را ابو محمد هارون اردبيلي ، ابى على محمد بن حسن بن محمد بن جمهور عمى از پدرش و او از پدرش ، محمد بن جمهور از احمد بن حسين سكرى از عباد بن محمد مدائنى گفت : داخل شدم بر ابى عبدالله عليه السلام در مدينه در وقتى كه فارغ شده بود از مكتوبه ظهر و دستهاى مبارك را به آسمان بلند كرده بود و مى گفت :

اى سامع كل صوت ! اى جامع كل فوت ! اى بارئ كل نفس بعد الموت ! اى باعث ! اى وارث ! اى سيّد السادات ! اى اله الالهة ! اى جبار الجبابرة ! اى ملك الدنيا والاخرة ! اى رب الارباب ! اى ملك الملوك ! اى بطّاش ! اى ذالبطش الشديد ! اى فعّالا لما يريد ! اى محصى عدد الانفاس و نقل الاقدام ! اى من السر عنده علانيه ! اى مبدء ! اى معيد ! اسئلك بحقك على خيرتك من خلقك وبحقهم الذى اوجبت لهم على نفسك ان تصلى على محمد و آل محمد، اهل بيته وان تمن على الساعة

بفکاک رقبتی من النار وانجز لولیک وابن نبیک الداعی الیک باذنک وامینک فی خلقک و عینک فی عبادک و حجّتک علی خلقک علیه صلواتک وبرکاتک وعده .

اللهم ائده بنصرک وانصر عبدک وقوّ اصحابه وصبرهم و افتح لهم من لدنک سلطانا نصیرا وعجّل فرجه وامکنه من اعدائک واعداء رسولک یا ارحم الراحمین . (۱۰۴)

گفتم : (آیا دعا نکردی برای نفس خود فدای تو شوم !؟)

فرمود: (به تحقیق که دعا کردم از برای نور آل محمد علیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده به امر خداوند از دشمنان ایشان .)

گفتم : (کی خواهد بود خروج او؟ خدا مرا فدای تو گرداند!)

فرمود: (هر زمان که اراده فرماید آنکه برای اوست خلق و امر .)

گفتم : (پس ، از برای آن علاماتی نیست پیش از آن ؟)

فرمود: (آری ! علاماتی است پراکنده .)

گفتم : (مثل چه ؟)

فرمود: (خروج رایتی از مشرق و رایتی از مغرب و فتنه ای که وارد شود بر اهل زورا و خروج مردی از فرزندان عمّ من زید در یمن و غارت کردن پرده کعبه و خداوند هرچه می خواهد می کند .)

و شیخ طوسی و کفعمی این دعا را نقل کردند و در همه مواضع بجای ای ، یا ضبط نمودند .

دعای چهارم : و نیز سید معظم در آن کتاب شریف فرموده : از مهمات بعد از بجا آوردن نماز عصر ، اقتدا نمودن است به مولای ما موسی بن جعفر کاظم صلوات الله علیهما در دعا کردن از برای مولای ما مهدی صلوات الله علیه چنان که روایت کرده آن را محمد بن بشیر ازدی از احمد بن عمر کاتب از حسن بن محمد بن جمهور عمی از پدرش محمد بن جمهور از یحیی بن فضل نوفلی که گفت : داخل شدم بر ابی الحسن ، موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد در حینی که فارغ شده بود از نماز عصر ، پس دستهای خود را به آسمان بلند کرد و شنیدم که آن جناب می گفت :

انت اللّٰه لا اله الا انت الاول والآخر والظاهر والباطن وانت الله لا اله الا انت الیك زیاده الاشیاء ونقصانها وانت الله لا اله الا انت خلقت خلقک بغير معونه من غیرک ولا حاجه الیهم وانت الله لا اله الا انت منک المشیة والیک البداء انت الله لا اله الا انت قبل القبل و خالق القبل انت الله لا اله الا انت بعد البعد و خالق البعد انت الله لا اله الا انت تمحو ما تشاء و تثبت

وعندك ام الكتاب انت الله لا اله الا انت غاية كل شيء و وارثه انت الله لا اله الا انت لا يعزب عنك الدقيق ولا الجليل انت الله لا اله الا انت لا تخفى عليك اللغات ولا تتشابه عليك الاصوات كل يوم انت فى شاعن لا يشغلك شاعن عن شاعن عالم الغيب واخفى ديان يوم الدين مدبر الامور باعث من فى القبور محيي العظام و هى رميم اسئلک باسمک المکنون المخزون الحى القيوم الذى لا يخيب من سئلک به اسئلک ان تصلى على محمد وآله وان تعجل فرج المنتقم لك من اعدائك وانجز له ما وعده يا ذا الجلال والاكرام. (۱۰۵)

نوفلى گفت : (گفتم : کیست آنکه دعا برای او کرده شد؟)

فرمود: (این مهدی است از آل محمد عليهم السلام پدرم فدای فراخ شکم ، پیوسته ابروان ، باریک ساقها که میان دومنکبش دو رو رنگش گندم گون که عارض شود او را با گندم گونی رنگ چهره زردی از بیداری شب . پدرم فدای آنکه در شبس مراقب ستارگان است برای آنکه سجده کند یا رکوع .

پدرم فدای آنکه نمی گیرد او را، در راه خداوند، ملامت ملامت کننده چراغ تاریکی (یعنی روشنائی هدایت در تاریکی شبهات دین) پدرم فدای قائم به امر خداوند.)

گفتم : (کی خواهد بود خروج او؟)

فرمود: (چون دیدی عساکر را در انبار بر کنار نهر فرات و نهر صراه و نهر دجله و منهدم شد قنطره کوفه و سوخته شد بعضی از خانه های کوفه . پس هرگاه دیدی این راه، پس بدرستی که خداوند می کند آنچه را که می خواهد. هیچ چیزی نیست که غالب شود بر امر خداوند و نیست چیزی که رد و باطل کند حکم نافذش را.)

دعای پنجم : سید علی بن طاووس رحمه الله در کتاب (مضمار) این دعا را از ادعیه روز سیزدهم ماه رمضان نقل کرده :

اللهم انى ادینک بطاعتک وولایتک وولایة محمد نبیک وولایة امیرالمؤمنین حبیب نبیک وولایة الحسن والحسین سبطی نبیک وسیدی شباب اهل جنتک وادینک یا ربّ بولایة علی بن الحسین و محمد بن علی وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی وسیدی ومولای صاحب الزمان .

ادینک یا ربّ بطاعتهم وولایتهم وبالتسليم بما فضلتمهم راضیا غیر منکر ولا متکبر علی معنی ما انزلت فی کتابک .

اللهم صلّ علی محمد وآل محمد وارفع عن ولیک وخلیفتک ولسانک والقائم بقسطک والمعظم لحرمتک والمعبر عنک والناطق بحکمک وعینک الناظرة واذنک السامعة وشاهد عبادک وحجتک علی خلقک والمجاهد فی سبیلک والمجتهد فی

طاعتک واجعله فی ودیعتک الّتی لا تضيع وایده بجندک الغالب واعنه واعن عنه وجعلنی و والدی وما ولدا و ولدی من الذین
ینصرونه وینتصرون به فی الدنیا والآخره اشعب به صدعنا وارتق به فتقنا.

اللّهم امت به الجور ودمدم به من نصب له واقصم به رؤوس الضالّله حتی لاتدع علی الارض منهم دیارا.(۱۰۶)

دعای ششم : شیخ طوسی در غیبت خود روایت کرده از حسین بن محمّد بن عامر اشعری ، گفت : خبر داد مرا یعقوب بن
یوسف ضراب غسانی ، زمانی که از اصفهان برگشته بود.

گفت : حجّ کردم در سنه ۲۸۱ و بودم با قومی از مخالفین از اهل بلد خود. پس چون وارد مکه شدیم یکی از ایشان پیش
رفت و خانه ای برای ما کرایه کرد، در کوچه میان سوق اللیل و آن خانه خدیجه علیها السلام بود که آن را خانه رضا علیه
السلام می گفتند و در آنجا پیرزن گندم گونی بود. سؤال کردم از او، چون دانستم که خانه ، خانه حضرت رضا علیه السلام
است ، که : (تو چه نسبت داری با صاحبان این خانه و چرا این را خانه رضا علیه السلام می گویند؟)

گفت : (من از موالیان ایشانم واین خانه رضا، علی بن موسی علیهما السلام است و مرا در اینجا جای داده ، حسن بن علی
علیهما السلام . پس بدرستی که من از خدمتکاران او بودم .)

پس چون این را از او شنیدم ، به او انس گرفتم و امر را پنهان کردم از رفقای مخالفین خود. پس هرگاه در شب از طواف
برمی گشتم ، با آن جماعت در رواق خانه می خوابیدیم و در می بستیم و در پشت در، سنگ بزرگی می گذاشتیم که آن را
می غلطاندیم در پشت آن . پس مکرر در شبها روشنای چراغ را می دیدم در رواقی که ما در آن بودیم شبیه به روشنایی
مشعل و در را می دیدم باز شده ! و احدی از اهل خانه را نمی دیدم که آن را باز کند و می دیدم مرد میانه گندم گونی که
میل به زردی کند اما زرد نباشد، کم گوشت که در صورتش آثار سجده بود. بر بدنش ، دو پیراهن بود و یک ازار نازکی که
سر خود را به آن پوشانده بود و در پایش نعل بود.

پس بالا می رفت به آن غرفه ، در آنجا که پیرزن منزل داشت و آن پیرزن می گفت به ما که : (مرا در غرفه دختری است ،
نگذار احدی به آنجا بالا بیاید.) و من می دیدم آن روشنایی را که می دیدم رواق را روشن می کرد بر پلکانها، در آن وقت که
آن مرد به آن غرفه بالا می رفت ؛ آنگاه آن روشنایی را در غرفه می دیدم بدون اینکه چراغی بعینه و آن اشخاص که با من
بودند، می دیدند آنچه را که من می دیدم . پس گمان می کردند که آن مرد تردد می کند نزد دختر آن پیرزن و اینکه او را
متعّه کرده .

پس می گفتند: (این علویین جایز می دانند متعه را و این حرام است.) و حلال نیست بنا بر اعتقادی که داشتند و می دیدم که او داخل می شود و بیرون می رود و می آید نزد در و حال آنکه آن است به همان حالت که گذاشته بودیم باقی است و ما در را می بستیم به جهت خوف بر متاع خود و نمی دیدیم کسی او را باز کند و کسی او را ببندد و آن مرد داخل می شود و بیرون می رود و آن سنگ در پشت در هست تا وقتی که ما آن را دور کنیم، آنگاه که خواستیم بیرون رویم، چون این اسبان را دیدم، دلم گرفت و در قلبم شورشی افتاد. پس با آن پیرزن ملاطفت کردم و می خواستم که واقف شوم بر خبر آن مرد.

پس به او گفتم: (ای فلانه! دوست دارم که از تو سؤال کنم و با یکدیگر سخنی گوئیم بدون حضور یکی از ما و من قادر نیستم بر آن و من دوست دارم که هرگاه تو مرا دیدی تنها در خانه که فرود آیی نزد من که سؤال کنم از تو از امری.) پس در جواب من به سرعت گفت: (و من می خواهم که در نهانی به تو چیزی گویم، برای من میسر نمی شود به جهت آن کسان که با تواند).

گفتم: (چه می خواستی بگویی؟)

گفت: (می گوید به تو و اسم احدی را نبرد که مجالست مکن با رفقا و شرکای خود و با آنها مخاصمه و مجادله مکن، زیرا که ایشان دشمنان تواند و مدارا کن با ایشان.)

پس به او گفتم: (کی می گوید؟)

گفت: (من می گویم.)

پس نتوانستم جسارت کنم و دوباره از او سؤال کنم به جهت هبیتی که از او در دلم افتاد.

پس گفتم: (کدام اصحاب مرا قصد کردی؟) و گمان کرده بودم که او قصد کرده رفقای مرا که با من حج کرده بودند.

گفت: (شریکهای تو که در بلد تواند و در خانه با تواند).

و میان من و آنها زحمت و مشقتی رسیده بود در خصوص دینی؛ پس، از من شکایت کردند و من فرار کردم و مختفی شدم به این سبب. پس فهمیدم که او اراده نموده آن جماعت را.

پس گفتم: (تو چه نسبت داری با جناب رضا علیه السلام؟)

گفت: (من خادمه بودم از برای حسن بن علی علیهما السلام.)

چون یقین کردم این را، گفتم: (سؤال می کنم او را از غایب صلوات الله علیه.)

پس گفتم به او: (قسم می دهم بخدا او را به چشم دیدی؟)

پس گفت: (ای برادر من! او را به چشم ندیدم. زیرا که بیرون آمدم من و خواهرم حامله بود و بشارت داد مرا حسن بن علی علیهما السلام که من او را خواهم دید در آخر عمرم و فرمود به من که: خواهی بود برای او مثل آنکه هستی برای من و من امروز چند وقت است که در مصرم و جز این نیست که وارد شدم الا ن به کتابتی و خرجی که روانه کرد آن را برای من بر دست مردی از اهل خراسان که نمی تواند عربی سخن گوید و آن سی اشرفی است و امر کرد مرا که حج کنم امسال را، پس بیرون آمدم به شوق آنکه او را ببینم.)

راوی گفت: (پس در دلم افتاد که آن مردی را که می دیدم همان جناب باشد. پس، گرفتم ده درهم درست که در آن شش درهم رضویه بود از سکه رضا علیه السلام که آن را پنهان کرده بودم که بیندازم آنها را در مقام ابراهیم و من این کار را نذر کرده بودم و قصد نموده بودم این را. پس آنها را به او دادم و در دل خود گفتم که اینها را بدهم به قومی از فرزندان فاطمه علیها السلام بهتر از آنکه بیندازم آنها را در مقام و ثوابش بزرگتر است.)

پس به او گفتم: (بده این دراهم را به کسی که مستحق اوست، از فرزندان فاطمه علیها السلام.) و در نیتم چنین بود که آنکه من دیدم همان جناب است و اینکه او، آن دراهم را به او می دهد.

پس دراهم را گرفت و بالا رفت و ساعتی ماندم، آنگاه فرود آمد و گفت: (می گوید به تو: ما را حقی نیست در آنها، بگذار آنها را در آن موضعی که قصد کردی و لکن این رضویه بگیر بدلت را از ما و بینداز آن را در موضعی که نیت کردی.) پس چنین کردم و در نفس خود گفتم آنچه مأمور شدم از جانب آن مرد است یعنی حجت علیه السلام. و با من نسخه توقیعی بود که بیرون آمده بود برای قاسم بن علا در آذربایجان.

پس گفتم به او: (آیا عرض نمی کنی این نسخه را بر آن کسانی که دیده باشند توقیعات غایب علیه السلام را؟)

پس گفت: (به من ده! زیرا که من می شناسم آن را.)

پس، نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم که آن زن می داند بخواند. پس گفت که: (مرا ممکن نیست که بخوانم در اینجا.)

پس به غرفه بالا رفت، آنگاه فرود آورد آن را و گفت: (صحیح است.)

و در آن توقیع بود که: (بشارت می دهم شما را به بشارتی که بشارت ندادم به آن، او و غیر او را.)

آنگاه گفت: (می گوید به تو: و هرگاه صلوات می فرستی بر پیغمبر خود، چگونه صلوات می فرستی بر او؟)

گفتم : (می گویم : اللهم صلّ علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد کافضل ما صلّیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید.)

پس گفت : (نه ! هرگاه صلوات می فرستی ، پس صلوات بفرست بر هریک از ایشان و نام هریک را ببر.)
پس گفتم : (بلی !)

پس چون روز دیگر شد فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود. پس گفت : (می گوید به تو: هرگاه صلوات می فرستی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او بر این نسخه .)

پس آن را گرفتم و عمل می کردم بر آن و می دیدم چند شب که از غرفه به زیر می آید و روشنایی چراغ هست . پس من در را باز می کردم و بر اثر روشنایی می رفتم و روشنایی را می دیدم و کسی را نمی دیدم . تا آن که داخل مسجد می شد و می دیدم جماعتی از مردم را از بلاد متفرقه که می آمدند در این خانه .

پس بعضی از ایشان به آن عجزه ، رقعه هایی می داد که با او بود و می دیدم که آن پیرزن نیز به ایشان رقاعی می داد و آنها به او سخن می گفتند و او با آنها سخن می گفت و من نمی فهمیدم کلام ایشان را و دیدم جماعتی از ایشان را در زمان برگشتن ما در راه ، تا آنکه وارد بغداد شدیم .

نسخه دفتر

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلّ علی محمد سيّد المرسلين وخاتم النبيين وحجّة ربّ العالمين المنتجب في الميثاق المصطفى في الظلال المطهّر من كلّ آفة البرى من كلّ عيب المؤمل للنجاة المرتجى للشفاعة المفوض اليه دين الله .

اللهم شرف بنيانه وعظم برهانه وافلح حجته وارفع درجته واضئ نوره وبيض وجهه واعطه الفضل والفضيلة والمنزلة والوصيلة والدرجة والوسيلة الرفيعة وابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاولون والآخرين .

وصلّ علی اميرالمؤمنين ووارث المرسلين وقائد الغر المحجلين وسيّد الوصيين وحجّة ربّ العالمين

وصلّ علی الحسن بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين

وصلّ علی الحسين بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين

وصلّ علی بن الحسين امام المؤمنین ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين

وصلّ علی محمد بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين .

وصلّ على جعفر بن محمّد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على موسى بن جعفر امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على علي بن موسى امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على محمّد بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على علي بن محمّد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على الحسن بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحبّة ربّ العالمين .

وصلّ على الخلف الصالح الهادي المهدي امام المؤمنين و وارث المرسلين و حبّة رب العالمين .

اللّهم صل على محمّد و آل محمّد و اهل بيته الائمة الهادين المهديين العلماء الصادقين الابرار المتقين دعائم دينك و اركان

توحيدك و تراجمه و حيك و حججك على خلقك و خلفائك في ارضك الذين اخترتهم لنفسك و اصطفيتهم على عبادك

وارتضيتهم لدينك و خصصتهم بمعرفتك و جلتهم بكرامتك و غشيتهم برحمتك و رببتهم بنعمتك و غذيتهم بحكمتك و

الستهم [من] نورك و رفعتهم في ملكوتك و حففتهم بملائكتك و شرفتهم بنبيك صلواتك عليه و آله .

اللّهم صل على محمّد و عليهم صلوة كثيرة دائمة طيبة لا يحيط بها الا انت و لا يسعها الا علمك و لا يحصيها احد غيرك

اللّهم وصل على وليك المحيي سنتك القائم بامرک الداعي اليك الدليل عليك و حجتك على خلقك و خليفتك في ارضك

و شاهدك على عبادك .

اللّهم اعز نصره و مد في عمره وزين الارض بطول بقائه اللّهم اكفه بغى الحاسدين واعذه من شر الكائدين وازجر عنه ارادة

الظالمين و خلصه من ايدي الجبارين .

اللّهم اعطه في نفسه و ذريته و شيعته و رعيته و خاصته و عامته و عدوه و جميع اهل الدنيا ما تقرّ به عينه و تسرّ به نفسه و

بلغه افضل ما امله في الدنيا و الاخرة انك على كل شىء قدير .

اللّهم جدد به ما محى من دينك و احى به ما بدل من كتابك و اظهر به ما غير من حكمك حتى يعود دينك به على يديه

غضا جديدا خالصا مخلصا لا شك فيه و لا شبهة معه و لا باطل عنده و لا بدعة لديه .

اللّهم نور بنوره كل ظلمة و هد بركنه كل بدعة و اهدم بعزته كل ضلالة و اقصم به كل جبار و اخمد بسيفه كل نار و اهلك

بعده كل جائر و اجر حكمه على كل حكم و اذل بسلطانه كل سلطان .

اللهم اذل كل من ناراه و اهلك كل من عاداه و امكر بمن كاده و استاصل بمن جحد حقه و استهان بامرہ وسعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذكره .

اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن الرضا والحسين المصفا و جميع الاوصيا ومصايح الدجى و اعلام الهدى و منار التقى و العروة الوثقى و الحبل المتين و الصراط المستقيم و صل على وليك و ولاة عهدك و الائمة من ولده و زد فى اعمارهم و زد فى آجالهم و بلغهم اقصى آمالهم دينا و دنيا و آخرة انك على كل شىء قدير. (۱۰۷)

و این خبر شریف در چند کتاب معتبر دیگر از قدما روایت شده به اسانید متعدده و در بعضی از آنها در جمعی مواضع : اللهم صل على الخ ضبط شده و در هیچ خبری تعیین وقتی از برای خواندن این صلوات و دعا نشده ، الا آنکه سید رضی الدین علی بن طاووس در (جمال الاسبوع) بعد از ذکر تعقیبات ماء ثوره از برای نماز عصر روز جمعه فرموده : (اگر ترک کردی تعقیب عصر روز جمعه را به جهت عذری ، پس ترک مکن این صلوات را هرگز به جهت امری که مطلع کرده ما را خداوند جلّ جلاله بر آن .)

و از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب صاحب الامر صلوات الله علیه چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست ، چنانچه خود تصریح کردند که باب به سوی آن جناب علیه السلام مفتوح ، در باب سابق گذشت .

دعای هفتم : شیخ طوسی در مصباح متعهد فرموده : (مستحب است خواندن این دعا بعد از دو رکعت اول نماز شب .) و کفعمی و غیره آن را بعد از هر دو رکعت نماز شب نقل کردند:

اللهم انى اسئلك ولم يسئلك مثلك انت موضع مسئلة السائلين و منتهى رغبة الراغبين ادعوك ولم يدع مثلك وارغب اليك ولم يرغب الي مثلك انت مجيب دعوة المضطرين و ارحم الراحمين .

اسئلك بافضل المسائل و انجحها و اعظمها يا الله يا رحمن يا رحيم باسمائك الحسنی و بامثالک العلیا و نعمک التي لا تحصى و باکرم اسمائك علیک و احبها اليک و اقربها منک و وسیلة و اشرفها عندک منزلة و اجزلها لדיک ثوبا و اسرعها فی الامور اجابة و باسمک المکنون الاکبر الاعزّ الاجل الاعظم الاکرم الذی تحبه و تهویه و ترضی عمّن دعاک به فاستجبت له دعائه و حق علیک ان لا تحرم سائلک و لاترده و بكلّ اسم هو لک فی التوریه و الانجیل و الزبور و القرآن العظیم و بكل اسم دعاک به حملة و عرشک و ملائکتک و انبیائک و رسلک و اهل طاعتک من خلقک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعجل فرج وليک و ابن وليک و تعجل خزی اعدائه. (۱۰۸)

صدقه دادن برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام

چهارم : صدقه دادن است به آنچه میسر شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام و ما این مطلب را در کتاب (کلمه طیبه) توضیح نمودیم به اینکه : هر صدقه که انسان می دهد، به هر کس ، برای هر فایده و غرضی که در نظر گرفته یا برای نفس خود است یا برای محبوب عزیزی که گرامی است در نزد او و متوقف است به حسب ظاهر اصلاح بسیاری از امور معاش و معاد او به وجود سلامتی او، چون معلم ناصح و والدین و فرزند و عیال و اخوان و امثال ایشان . مثلا در حالت مرض یا سفر کردن یکی از ایشان صدقه می دهد به جهت صحت و سلامتی او و خیر آن بالاخره راجع می شود به خود او، زیرا صحت عالم سبب سلامتی دین اوست . و سلامتی فرزند باعث قلت یا برطرف شدن زحمت و کلفت و بقای نام نیک او و استمرار طلب مغفرت برای اوست و هکذا.

و چون به برهان عقل و نقل و وجدان هیچ نفسی عزیزتر و گرامیتر نیست و نباید باشد از وجود مقدس امام عصر علیه السلام بلکه محبوبتر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ، ضعف و نقصان و در اعتقاد، خلل و سستی است .

چنان که به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: (ایمان نیاورده احدی از شما تا اینکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوبتر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم .) و چگونه چنین نباشد. و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای اوست صلوات الله علیهم و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار، حضرت حجّه بن الحسن صلوات الله علیهما است و جامه صحت و عافیت ، اندازه قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد معتدل آن ذات اقدس است .

پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است ، چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند، لازم و متحتّم است که مقصوداولی و غرض اهم ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجلاب عاقبت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده ، چون دعا و تضرع و تصدق و توسّل سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد.

و از مضامین ادعیه سابقه و آنچه ذکر نکردیم معلوم می شود شدت اهتمام و تاءکید در طلب حفظ و سلامتی آن وجود معظم روحنا فداه از شرّ جن و انس و طول عمر و سایر نعم الهیه دنیویه و اخرویّه بلکه گذشت که سالها قبل از ولادت آن مولود

مبارک در عقب نماز غیر آن چنین می کردند و فرقی نیست در وسیله میان دعا و صدقه و از اینجاست که سید جلیل ، علی بن طاووس رحمه الله که افعال و اقوال او در امثال این مقام مقبول و متبع بلکه برهان و حجت است ، در کتاب (کشف المحجّه) بعد از وصایای چندی به فرزندش و امر به تمسک و راستی در موالات آن جناب فرموده که : (مقدم دار حوایج آن جناب را بر حوایج خود در وقتی که نماز حاجت می خوانی و صدقه از جانب او را پیش از صدقه از جانب خود و از هر کسی که گرامی است نزد تو و دعا کردن برای آن جناب را پیش از دعا برای خود و مقدم دار آن جناب را در هر چیز که این عمل وفاست برای او یعنی وفاست به عقد بیعت و عهد بندگی که بستی با او و مقتضی است مر اقبال او را بر تو و احسان آن جناب را به سوی تو. الخ)

و در کتاب (امان الاخطار) در ضمن دعایی که برای صدقه دادن وقت سفر کردن ذکر کرده چنین فرمود:

اللهم ان هذه لك ومنك وهي صدقة عن مولانا م ح م د عجل الله فرجه و صلى عليه بين اسفاره وحرکاته وسكناته في ساعات ليله ونهاره وصدقة عما يعنيه امره وما لا يعنيه وما يضمنه وما يخلفه .

و مخفی نماند که رسول خدا وائمه طاهرين صلوات الله عليهم به جهت سلامتی و حفظ وجود مقدس خود از شرّ ارضی و سماوی و جنّی و انسی برای جلب منافع دنیویّه و اخرویّه در صبح و شام و نیم شب و اول ماه و اول سفر و غیر اینها از حالات و اوقات ، صدقه می دادند و در آن اهتمام داشتند. چنان که اخبار آن در (کلمه طیبه) استیفا شده با علم ایشان به منایا و بلايا و آجال و سایر حوادث .

و هر کدام برای دیگری می دادند و در این جهت فرقی نباشد در صدقه دادن خود برای دفع بلیّه یا دادن یکی از رعایا برای دفع آن بلیّه از آن وجود مقدس جز در دارا بودن اول تمامی شروط تاءثیر صدقه را و تخلف بسیاری از آن در بسیاری از صدقه دیگران . و این مانع نتواند شد از رجحان این فعل و ادای تکلیف . پس توهم نرود، زیرا حضرت حجت علیه السلام مستغنی و بی نیاز بلکه منزّه و مبراست از صدقه رعایا، چه این تکلیف از شئون بندگی و ادای حق بزرگی و تربیت آن جناب است . پس هرچه مقام ولیّ منعم بالاتر و مرتبه رعیت پست تر، اهتمام این تکلیف و سایر آداب و عبودیت بیشتر خواهد بود چنان که بر صاحب دانش پوشیده نیست .

حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام

پنجم : حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام چنان که در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند.

چنان که قطب راوندی رحمه الله در کتاب (خرایج) روایت کرده که: ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را و مردی از شیعیان زری به ابومحمد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حجّ کند چنان که عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابو محمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حجّ کند.

وقتی که از حجّ برگشت نقل کرد که: (در موقف، یعنی عرفات، جوان گندم گون نیکو هیئت می را دیدم که مشغول تضرّع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: (ای شیخ! آیا حیا نمی کنی؟) من گفتم: (ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟)

فرمود: (به تو حجّه می دهند از برای آن کسی که می دانی و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد. نزدیک است که این چشم تو کور شود.)

پس بعد از برگشتن، چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد. از آن جراحی، آن چشم ضایع شد.

برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصر علیه السلام

ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت، خصوص اگر به اسم مبارک قائم علیه السلام باشد، چنانچه سیره تمام اصناف امامیه کثرهم الله تعالی بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد از وجود ماءخذ و اصلی برای این عمل، اگرچه تاکنون به نظر نرسیده ولیکن چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع که ایشان دیدند خبری در این باب. بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سوال کردند از عالم متبحر جلیل، سید عبدالله سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است که: (روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد، پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست و در اهل سنت این عادت مرسوم است برای اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله.)

سید احمد مفتی شافعی مکی معاصر در سیره خود گفته: (جاری شد عادت بر اینکه مردم چون می شنوند ذکر وصف آن جناب را صلی الله علیه و آله برمی خیزند به جهت تعظیم آن حضرت و این برخاستن مستحسن است چون در آن برخاستن است تعظیم پیغمبر صلی الله علیه و آله را به جا آورده اند این کار را بسیاری از علمای امت که به ایشان باید اقتدا نمود.)

حلبی از علمای اهل سنت در سیره گفته که : (بعضی حکایت کرده امام سبکی جمع شد در نزد او بسیاری از علمای عصر او، پس خواند قصیده خوانی کلام صرصری را در مدح آن جناب صلی الله علیه و آله :

قلیل لمدح المصطفی الخط بالذهب

علی ورق من خط احسن من کتب

وان تنهض الاشراف عند سماعه

قیاماً صفوفاً او جثیا علی الרכب

پس در این حال برخاست امام سبکی و جمع کسانی که در مجلس بودند؛ پس وجد عظیمی در آن مجلس شد. (انتهی .
تضرع و مساءلت از خداوند به جهت حفظ ایمان و ...

هفتم : از تکالیف در ظلمات ایام غیبت ، تضرع و مساءلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین که زندقه و کفر خود را پوشانیده اند به لباسی ، از جمله از کلمات حقه چون دانه که صیاد

در زیر دام خوش هیأت و رنگی پنهان کند و پیوسته به آن ضعفا را صید کنند و اباطیل خود را به وسیله آن چند کلمه حقه در قلوب داخل کنند.

چنان کار را بر اهل دیانت مشکل و مشتبه نمودند که راست شده و عده ای که صادقین علیهم السلام دادند چنان که نعمانی در غیبت خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (بدرستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که متمسک در آن غیبت به دین خود مانند کسی است که به دست خود خار درخت خاردار را بتراشد تا هموار شود).

آنگاه زمانی اندک ، سر مبارک را به زیر انداختند. آنگاه فرمود: (بدرستی که از برای صاحب این امر غیبتی است . پس هرآینه پرهیز از خداوند در زمان غیبت او و هر آینه متمسک باشد به دین خود).

و از این جهت امر فرمودند به خواندن جمله ای از دعاها و جمله ای از آنها را نقل می کنیم .

اول شیخ نعمانی در (غیبت) و کلینی در (کافی) به اسانید متعدده روایت کردند از زراره که گفت : شنیدم که ابوعبدالله علیه السلام می فرماید که : (بدرستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند).

پس گفتم : (از برای چه ؟)

گفت : (می ترسد.) و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک .

آنگاه فرمود: (ای زراره ! و اوست منتظر و اوست کسی که شک می شود در ولادتش . پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مُرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان می گویند که حمل بود و بعضی از ایشان می گوید: که او غائب است و بعضی می گوید که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و اوست منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را. پس ، در این زمان به شک می افتد مبطلون .)

زراره گفت : (پس گفتم : فدای تو شوم ! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم ؟)

فرمود: (ای زراره ! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

دعای امام صادق علیه السلام در باره ایام غیبت

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک .

اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجّک .

اللهم عرفنی حجّک فانک ان لم تعرفنی حجّک ضللت عن دینی . (۱۰۹)

آنگاه فرمود: (ای زراره ! لابد است از کشته شدن جوانی در مدینه .)

گفتم : (فدای تو شوم ! آیا نیست آنکه او را می کشد لشکر سفیانی ؟)

فرمود: (نه ! ولکن می کشد او را لشکر بنی فلان که خروج می کند تا آنکه داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند که برای چه آمده ، پس می گیرد آن جوان را و می کشد، پس چون او را به ظلم و عدوان کشت ، خداوند ایشان را مهلت نمی دهد؛ پس در آن حال منتظر فرج باشید.)

دعای دوم : شیخ طوسی در (غیبت) و نیز صدوق در (کمال الدین) به اسانید معتبره صحیحه روایت کردند که : شیخ ابو عمر و عمروی رحمه الله که نایب اوّل حضرت صاحب الامر علیه السلام است ، املا فرمود به ابو علی ، محمّد بن همام و امر فرمود او را که این دعا را بخوان و آن دعایی است در غیبت قائم علیه السلام :

اللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَانْكَ ان لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ اعْرِفْ رَسُولَكَ .

اللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ فَانْكَ ان لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ اعْرِفْ حَجَّتَكَ .

اللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي حَجَّتَكَ فَانْكَ ان لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي .

اللّٰهُمَّ لَا تَمْتَنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَلَا تَزَعْ قَلْبِي بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنِي اِلَيْهِمْ فَكَمَا هَدَيْتَنِي بِوَلَايَةِ مَنْ فَرَضْتَ طَاعَتَهُ عَلَيَّ مِنْ وِلَاةِ اَمْرِكَ ، بَعْدَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ حَتّٰى وَالِيْتِ وِلَاةِ اَمْرِكَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيَّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوسَى وَعَلِيًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالْحَسَنَ وَالْحَجَّةَ الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ .

اللّٰهُمَّ فَثَبِّتْنِي عَلَيَّ دِينِكَ وَاسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَلِيِّنْ قَلْبِي لَوْلِيِّ اَمْرِكَ وَعَافِنِي مِمَّا اَمْتَحَنْتَ بِهٖ خَلْقَكَ وَثَبِّتْنِي عَلَيَّ طَاعَةً وَلِيِّ اَمْرِكَ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَنِ خَلْقِكَ فَبَاذَنْكَ غَابَ عَنِ بَرِيَّتِكَ وَاَمْرِكَ يَنْتَظِرُ وَاَنْتَ الْعَالَمُ غَيْرُ مُعْلَمٍ بِالْوَقْتِ الَّذِي فِيْهِ صِلَاحُ اَمْرِ وَلِيِّكَ فِي الْاِذْنِ لَهُ بِاِظْهَارِ اَمْرِهِ وَكُشْفِ سِرِّهِ وَصَبْرُنِي عَلَيَّ ذٰلِكَ حَتّٰى لَا اَحْبَبُّ تَعْجِيْلَ مَا اٰخِرَتْ وَا لَا تَاْخِيْرَ مَا عَجَلْتَ وَلَا اَكْشِفْ عَمَّا سَتَرْتَ وَلَا اَبْحَثْ عَمَّا كَتَمْتَ وَلَا اَنَازِعْكَ فِي تَدْبِيْرِكَ وَلَا اَقُوْلُ لَمْ وَكَيْفَ وَمَا بِال وِلِيِّ اَمْرِكَ لَا يَظْهَرُ وَقَدْ اَمْتَلَاتِ الْاَرْضَ مِنَ الْجَوْرِ وَ اَفْوِضْ اَمُوْرِي كُلِّهَا اِلَيْكَ .

اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ اَنْ تَرِيْنِي وِلِيَّ اَمْرِكَ ظَاهِرًا نَافِذًا لَ اَمْرِكَ مَعَ عِلْمِيْ بِاَنْ لَكَ السُّلْطَانُ وَالْقُدْرَةُ وَالْبِرْهَانُ وَالْحَجَّةُ وَالْمَشِيَّةُ وَ الْاِرَادَةُ وَالْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ فَافْعَلْ ذٰلِكَ بِيْ وَ بِجَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ حَتّٰى نَنْظُرَ اِلَيْ وِلِيِّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ ظَاهِرِ الْمَقَالَةِ وَاضِحِ الدَّلَالَةِ هَادِيًا مِنَ الضَّلَالَةِ شَافِيًا مِنَ الْجَهَالَةِ ، اِبْرَزْ يَا رَبِّ مَشَاهِدَهُ وَثَبِّتْ قَوَاعِدَهُ وَاجْلَعْنا مِمَّنْ تَقْرُ عَيْنِنَا بِرُؤْيَيْتِهِ وَاقْمِنَا بِخِدْمَتِهِ وَتَوْفِّقْنَا عَلَيَّ مَلَّتَهُ وَاحْشِرْنَا فِيْ زَمْرَتِهِ .

اللهم اعذه من شر جميع ما خلقت وبرئت و ذرات و انشاءت و صورت واحفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بحفظك الذي لا يضيع من حفظته به واحفظ فيه رسولك و وصى رسولك عليهم السلام .

اللهم و مد فى عمره و زد فى اجله و اعنه على ما اوليته واسترعيته وزد فى كرامتك له فانه الهادى المهدي والقائم المهدي الطاهر التقى الزكى النقى الرضى المرضى الصابر المجتهد الشكور.

اللهم ولا تسلبنا اليقين لطول الامد فى غيبته و انقطاع خبره عنا و لا تنسنا ذكره و انتظاره و الايمان به و قوة اليقين فى ظهوره و الدعاء له و الصلوة عليه حتى لا يقنطنا طول غيبته من ظهوره و قيامه و يكون يقيننا فى ذلك كيقيننا فى قيام رسول الله صلى الله عليه و آله و ما جاء به من وحيك و تنزيلك و قو قلوبنا على الايمان به حتى تسلك بنا على يده منهج الهدى و الحجة العظمى و الطريقة الوسطى وقونا على طاعته و ثبتنا على مشايعته واجعلنا فى حزبه واعوانه و انصاره و الراضين بفعله و لا تسلبنا ذلك فى حيوتنا و لا عند وفاتنا حتى تتوفانا و نحن على ذلك غير شاكين و لا ناكثين ولا مرتابين و لا مكذبين .

اللهم عجل فرجه وايده بالنصر و انصر ناصريه واخذل خاذليه و دمدم على من نصب له و كذب به و اظهر به الحق و امت به الجور و استنقذ به عبادك المؤمن من الذل و انعش به البلاد و اقتل به الجبابرة الكفرة و اقصم به رؤس الضلالة و ذلل به الجبابرة و الكافرين و ابر به المنافقين و الناكثين و جميع المخالفين و الملحدين فى مشارق الارض و مغاربها و برها و بحرها و سهلها و جبلها حتى لا تدع منهم ديارا و لا تبقى لهم آثارا و تطهر منهم بلادك و اشف منهم صدور عبادك و جدد به ما امتحى من دينك و اصلح به ما بدل من حكمك و غير من سنتك حتى يعود دينك به على يديه غضا جديدا صحيحا لا عوج فيه و لا بدعة معه حتى تطفىء بعدله نيران الكافرين فانه عبدك الذى استخلصته لنفسك و ارتضيته لنصرة دينك و اصطفيته بعلمك و عصمته من الذنوب و براءته من العيوب و اطلعته على العيوب و انعمت عليه و طهرته من الرجس و نقيته من الدنس .

اللهم فصل عليه و على آبائه الائمة الطاهرين و على شيعتهم المنتجبين و بلغهم من امالهم افضل ما ياملون و اجعل ذلك منا خالصا من كل شك و شبهة و رياء و سمعة حتى لا نريد به غيرك و لا نطلب به الا وجهك .

اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا و غيبه و لنا و شدة الزمان علينا و وقوع الفتن بنا و تظاهر الاعداء و كثرة عدونا و قللة عددنا.

اللهم فافرج ذلك عنا بفتح منك تعجله و بصبر منك تيسره و امام عدل تظهره اله الحق رب العالمين .

اللهم انا نستلك ان تاذن لوليک فی اظهار عدلک فی عبادک و قتل اعدائک فی بلادک حتی لا تدع للجور دعامة الا قصمتها و لابنية الا افنيته و لاقوة الا اوھنتها و لا رکنا الا ھدته و لا حدا الا فلته و لا سلاحا الا کلته و لا رايۃ الا نکستها و لا شجاعا الا قتلته و لا جيشا الا خذلته ، ارمھم یارب بحجرک الدامغ و اضربھم بسيفک القاطع و بباءسک الذی لا یرد عن القوم المجرمین و عذب اعدائک و اعداء دینک و اعداء رسولک بید ولیک و ایدی عبادک المؤمنین .

اللهم اکف ولیک و حجتک فی ارضک هول عدوه و کید من کاده و امکر بمن مکر به و اجعل دائرة السوء علی من اراد به سوء و اقطع عنه مادتهم و اربع له قلوبهم و زلزل له اقدامهم و خذهم جھرة و بغتۃ و شدّد علیهم عقابک و اخزهم فی عبادک و العنهم فی بلادک و اسکنهم اسفل نارک و احط بهم اشد عذابک و اصلهم ناراً و احش قبور موتاهم ناراً و اصلهم حر نارک فانه اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات و اضلوا عبادک .

اللهم و احی بولیك القرآن و ارنه نوره سرمداً لا ظلمة فیہ و احی به القلوب المیتة و اشف به الصدور الوغرة و اجمع به الالهواء المختلفة علی الحق و اقم به الحدود المعطلة و الاحکام المهملة حتی لا یبقی حق الا ظهر و لا عدل الا زھر و اجعلنا یا رب من اعوانه و ممن یقوی سلطانه و المؤمن تمرین لامره و الراضین بفعله و المسلمین لاحکامه و ممن لا حاجة به الا التقیة من خلقک انت یا رب الذی تکشف السوء و تجیب المضطر اذا دعاک و تنجی من الكرب العظیم فاکشف الضر عن ولیک و اجعله خلیفة فی ارضک كما ضمنت له .

اللهم فلا تجعلنی من خصماء آل محمد علیهم السلام و لاتجعلنا من اعداء آل محمد و لاتجعلنا من اهل الحنق و الغیظ علی آل محمد علیهم السلام فانی اعوذ بک من ذلك فاعذنی و استجیر بک فاجرنی اللهم صلّ علی محمد و ال محمد و اجعلنی بهم فائزاً عندک فی الدنيا و الاخرة و من المقربین آمین یا رب العالمین .(۱۱۰)

و سید رضی الدین علی بن طاووس در (جمال الاسبوع) بعد از ذکر ادعیه ماءثوره بعد از نماز عصر روز جمعه و صلوات کبیره که مذکور شده ، فرموده : (ذکر دعای دیگر که باید خواند برای حضرت مهدی علیه السلام و آن سزاوار است خوانده شود اگر برای تو عذری باشد از جمیع آن که ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه . پس حذر کن از اینکه مهمل گذاری خواندن آن را . پس بدرستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند جلّ جلاله که مخصوص فرموده ما را به آن ، پس اعتماد کن به آن .)

و در این کلام نیز اشاره ای است به آنچه در ذیل صلوات سابقه اشاره فرموده ، چنان که گذشت .

دعای سوم : و نیز سید جلیل ابن طاووس رحمه الله در کتاب (مهج الدعوات) روایت کرده به اسناد خود از محمد بن احمد بن ابراهیم جعفی معروف به صابونی که او روایت کرده به اسناد خود در ضمن حدیثی که ذکر شده در آن غیبت مهدی علیه السلام .

راوی گفت : (گفتم : چه کنند شیعیان تو؟)

فرمود: (بر شما باد به دعا و انتظار فرج! پس بدرستی که زود است ، زود است که ظاهر شود برای شما نشانه ، پس هرگاه ظاهر شد برای شما، حمد کنید خداوند تبارک و تعالی را و متمسک شوید به آنچه برای شما ظاهر شده .)

گفتم : (پس چه دعا بخوانم؟)

فرمود: (بگو:

اللهم انت عرفتنی نفسک و عرفتنی رسولک و عرفتنی ملائکتک و عرفتنی ولاء امرک .

اللهم لا اخذ الا ما اعطیت ولا اءقی الا ما وقیت .

اللهم لا تغیبنی عن منازل اولیائک ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی .

اللهم اهدنی لولایة من افترضت طاعته . (۱۱۱)

دعای چهارم : و نیز سید در آنجا فرموده که : در خواب دیدم کسی را که مرا تعلیم می نماید دعایی که شایسته است از برای ایام غیبت و این است الفاظ آن دعا:

یا من فضل ابراهیم و آل اسرائیل علی العالمین باختياره و اظهر فی ملکوت السموات و الارض عزة اقتداره و اودع محمدا صلی الله علیه و آله و اهل بینه غرائب اسراره صل علی محمد واله واجعلنی من اعوان حجتک علی عبادک و انصاره . (۱۱۲)

دعای پنجم : و نیز سید معظم در آن کتاب نقل کرده از کتاب محمد بن محمد بن عبدالله فاطرمین که گفت : حدیث کرد ما را محمد بن علی بن دقاق قمی ، ابو جعفر گفت : حدیث کرد ما را ابوالحسن بن محمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی .

گفت حدیث کرد مرا ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی از پدرش از عبدالله بن جعفر از عباس بن معروف از عبدالسلم بن سالم گفت : حدیث کرد مرا محمد بن سنان از یونس بن ظبیان از جابر بن یزید جعفی ، گفت که : فرمود ابو جعفر علیه

السلام : (هر کس که بخواند این دعا را یک مرتبه در روزگار خود، نوشته می شود در پوست نازکی و بالا برده می شود در دیوان حضرت قائم علیه السلام . پس چون خروج کرد قائم ما صلوات الله علیه آواز می کند او را به اسم خودش و به اسم

پدرش . آنگاه می دهند به او، آن نوشته را و می گویند به او، بگير اين نوشته عهدی است که معاهده کردی با ما در دنیا و این است قول خدای عزوجل : الا من اتخذ عند الرحمن عهدا. و بخوان این دعا را در حالی که طاهر باشی . می گویی :

اللهم يا اله الالهة يا واحد يا احد يا آخر الاخرين يا قاهر القاهرين يا على يا عظيم انت العلى الاعلى علوت فوق كل علو هذا يا سيدى عهدى وانت منجز وعدى فصل يا مولاي عهدى وانجز وعدى امنك بك واسئلك بحجابك العربى وبحجابك العجمى وبحجابك العبرانى وبحجابك السريانى وبحجابك الرومى وبحجابك الهندى واثبت معرفتك بالعبادة الاولى فانك انت الله لا ترى وانت بالمنظر الاعلى واتقرب اليك برسولك المنذر صلى الله عليه و آله وبعلى اميرالمؤمنين صلوات الله عليه الهادى وبالحسن السيّد وبالحسين الشهيد سبطى نبيك وبفاطمة البتول و بعلى بن الحسين زين العابدين ذى الثغفات و بمحمد بن على الباقر عن علمك و بجعفر بن محمد الصادق الذى صدق بميثاقتك و بميعادك و بموسى بن جعفر الحصور القائم بعهدك و بعلى بن موسى الرضا الراضى بحكمك و بمحمد بن على الحبر الفاضل المرتضى فى المؤمنى وبعلى بن محمد الامين المؤمن هادى المسترشدين وبالحسن بن على الطاهر الزكى خزانه الوصيين واتقرب اليك بالامام القائم العدل المنتظر المهدي امامنا وابن امامنا صلوات الله عليهم اجمعين يا من جل فعظم و اهل ذلك فعفى و رحم يا من قدر فلطف اشكو اليك ضعفى وما قصر عنه املى من توحيدك وكنه معرفتك واتوجه اليك بالتسمية البيضاء و بالوحدانية الكبرى التى قصر عنها من ادبر و تولى وامنت بحجابك الاعظم و بكلماتك التامة العلياء التى خلقت منها دار البلى و احللت من احببت جنه الماوى و امننت بالسابقين و الصديقين اصحاب اليمين من المؤمنى الذين خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا الا تولينى غيرهم و لا تفرق بينى و بينهم غدا اذا قدمت الرضا بفصل الفضاء امننت بسرهم وعلانيتهم و خواتيم اعمالهم فانك تختم عليها اذا شئت يا من اتحفنى بالاقرار بالوحدانية و حبانى بمعرفة الربوبية وخلصنى من الشك و العمى رضيت بك ربا و بالاصفياء حججا و بالمحجوبين انبياء وبالرسل ادلاء وبالمتقين امراء و سامعا لك مطيعا.(۱۱۳) اين است آخر عهد مذکور.

دعای غریق

دعای ششم : شيخ صدوق در كتاب (كمال الدين) روايت کرده از عبدالله بن سنان که گفت : فرمود ابو عبد الله عليه السلام که : (زود است می رسد به شما شبهه . پس می مانيد بدون نشانه و راهنما و پيشواى هدايت کننده و نجات نمى يابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را.)

گفتم : (چگونه است دعای غریق ؟)

فرمود می گویی : يا الله ! يا رحمن ! يا رحيم ! يا مقلب القلوب ! ثبت قلبى على دينك .

پس گفتیم : یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک .

پس فرمود: (بدرستی که خداوند عزوجلّ مقلب است قلوب و ابصار را ولكن بگو چنان که من می گویم : یا مقلب القلوب !
ثبت قلبی علی دینک .)

هفتم : شیخ نعمانی رحمه الله روایت کرده به اسناد خود از عبدالله بن سنان که گفت : داخل شدم من و پدرم بر حضرت ابی عبد الله علیه السلام . پس فرمود: (چگونه خواهید بود شما هرگاه مانندید در حالی که نیست در آن وقت یا نمی بینید در آن حال امام هدایت کننده و نه راهنمایی که دیده شود و نجات نمی یابد در آن زمان مگر کسی که بخواند دعای حریق را.)
پس پدرم گفت : (این است والله ! بلا. پس چه کنیم ؟ فدای تو شوم !)

فرمود: (چون چنین شود و تو آن زمان را درک نخواهی کرد. پس متمسک شوید به آنچه در دست شما است تا آنکه امر بر شما واضح گردد. یعنی در آن زمان در دین خود متزلزل نشوید و در عمل متحیر و سرگردان نگردید و به آنچه از امامان گذشته به شما رسیده در اصول و فروع متمسک باشید و عمل به آنها را ترک نکنید و مرتد نشوید و ایمان نیاورید به آنکه مدعی امامت و قائمیت است تا امر امامت او بر شما واضح شود به ظهور معجزات بیّنات .)

و از سؤ ال نکردن سنان ، والد عبدالله از دعای حریق که : کدام است ، ظاهر می شود معهود و معلوم بودن آن دعا نزد اصحاب و آن که به این اسم به نظر رسیده دعای معروفی است که جمله از علما آن را نقل کردند در ادعیه صباح و مساء.
و شیخ طبرسی صاحب (مجمع البیان) در کتاب (عدّه السفر) گفته : (و از جمله دعاها که جلالت و فضیلت آنها بسیار است و شرایط کمال و خوبی را به غایت جمع نموده و خواندن آنها اختصاص به صبح و شام دارد، دعایی است که مشهور است به (دعای حریق) و از حضرت امام زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام روایت شده است و دعا این است : اللهم انی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیدا... تا آخر دعا که طولانی است و در آخر آن گفته که :

از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی بیرون آمد به سوی محمد بن صلت قمی رحمه الله که این دعا را زیادتی و تتمه هست و تتمه این است : اللهم ربّ النور العظیم ... الخ . و آن نیز معروف است .

و بالجمله چون مطمئن نشدم که مراد همین دعاست و طولانی هم بود و در بسیاری از کتب ادعیه چون (مصباح) شیخ و کفعمی و (مقیاس) و (بحار) موجود بود، لهذا نقل نکردیم .

استمداد و استعانت و استکفاء و استغاثت به آن جناب

هشتم: از تکالیف عامّه رعایای حضرت صاحب الامر علیه السلام استمداد و استعانت و استکفاء و استغاثت به آن جناب است در هنگام شداید و احوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و اقارب و اجانب و ندیدن راه چاره و طریق افتادن در تنگنای مضیق و خواستن از جنابش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیّه و سدّ خلّه و نشان دادن راه به مقصود راه، به آن نحوی که خود، صلاح داند و تواند به آن متوسل مستغیث برساند حسب قدرت الهیّه و علوم لدنیّه ربّانیّه را که داراست. و بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسؤلش توانا بلکه پیوسته فضلش به هر کس به اندازه قابلیت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد رسیده و می رسد و از نظر در امور رعایای خود از مطیع و عاصی و عالم و جاهل و شریف و دنی و قوی و ضعیف غفلت نکرده و نمی کند.

و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند، مرقوم داشتند که: (ماگر چه منزل کردیم در مکان خودمان که دور است از مساکن ظالمین بر حسب آنچه به ما نمانده آن را خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است. پس به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ما به بلایی که به شما می رسد.)

و شیخ کلینی و نعمانی و دیگران به سندهای خود روایت کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های طولانی خود فرمود: (بار خدایا! لابد است که بوده باشد برای تو حجّتها در زمین تو. حجّتی بعد از حجّتی بر خلق تو که هدایت کنند ایشان را به سوی دین تو و بیاموزند به ایشان علم تو را تا اینکه پراکنده نشوند اتباع و این حجج بعضی یا گاهی ظاهرند که کسی اطاعت ایشان را نمی کند یا پنهان ترسان که مرتقب است زمان ظهور خود را اگر شخص او غایب است از مردم در حال آسایش و آرامی ایشان در دولت باطل، پس غایب نیست از مردم، علم ایشان. و آراء یا آداب ایشان در قلوب مؤمنین گسترده شده و مؤمنین به آنها عمل کننده اند. انس می گیرند به آنچه وحشت دارند از آن تکذیب کنندگان و ابا می کنند از آن مسرفین.)

قسم بخدای که این کلامی است که کیل می شود بی بها اگر کسی بود که به گوش دل خود آن را می شنید، پس می فهمید آن را، پس باور می کرد آن را و پیروی می کرد آن را و بر آن منهاج سیر می کرد. پس به سبب او رستگار می شد.

(الخ)

و شیخ جلیل، علی بن حسین مسعودی در کتاب (اثبات الوصیّه) روایت کرده از حضرت ابی محمّد، امام حسن عسگری علیه السلام که آن جناب فرمود: (چون حضرت صاحب علیه السلام متولّد شد، خداوند تبارک و تعالی دو ملک را فرستاد؛ پس

برداشتند آن جناب را و بردند تا سرادق عرش تا اینکه ایستاد در حضور خداوند تبارک و تعالی . پس خداوند فرمود به او: مرحبا! به تو عطا می کنم و به تو می آمرزم و به تو عذاب می کنم .)

و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب (غیبت) روایت کرده به سند معتبر از ابوالقاسم ، حسین بن روح ، نایب سوم که گفت : (اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن . پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش . یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کنند. پس آن اختلاف را به او فهماندم .

گفت : (مرا مهلت ده !)

پس او را مهلت دادم چند روز. آنگاه معاودت کردم به نزد او. بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خود صلی الله علیه و آله آنگاه امیرالمؤمنین و یکایک یعنی از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی بشود به سوی صاحب الزمان علیه السلام . آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عزوجل، عرض می شود بر صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بر هر یک تا اینکه عرض می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله . آنگاه عرض می شود بر خداوند عزوجل. پس هر چه فرمود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می رود به سوی خداوند عزوجل بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزوجل به قدر به هم زدن چشمی .)

و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب (دفع المناوات) از کتاب (براهین) نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت : شنیدم آن جناب می فرماید: (نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آنکه ابتدا می کند به امام علیه السلام پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و بدرستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی ، صاحب این امر است .)

و گذشت در باب سابق در حدیث ابوالوفای شیرازی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به او که : (چون درمانده و گرفتار شدی ، پس استغاثه کن به حجّت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.)

و شیخ کشی و شیخ سفار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت : (تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام .)

پس چنین کردم . آنگاه آمدم به مسجد. چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد، آن تب به من معاودت نمود. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد، داخل شدم با آن جناب و فرمود: (ای رمیله ! دیدم تو را که بعضی از اعضای تو (و به روایتی پس ملتفت شد به من امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود: ای رمیله ! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی) درهم می شد؟)

پس نقل کردم برای آن جناب ، حالت خود را در آن بوم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب .

پس فرمود: (ای رمیله ! نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آنکه محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آنکه آمین می گوییم برای او و ساکت نمی شود مگر آنکه دعا می کنیم برای او.)

پس گفتم به آن جناب : (یا امیرالمؤمنین ! فدای تو شوم ، این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر، خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمینند.)

فرمود: (ای رمیله ! غایب نیست یا نمی شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن .)

و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند: (بدرستی که خداوند نمی گذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین . پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را، برمی گرداند ایشان را (و به روایتی : می اندازد آن را) و اگر کم کردند، تمام می کند برای ایشان و اگر چنین نبود مختلط می شد بر مسلمین ، امور ایشان (و به روایتی : حق از باطل شناخته نمی شد).)

در (تحفة الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاة) سبزواری است که : (هر که را حاجتی باشد، آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعۀ و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاک را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم می رسد و او به نفسه ، متولی برآوردن حاجت می شود.)

نسخه رقعۀ حاجت

نسخه رقعۀ مذکوره :

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابت یا مولای صلوات الله عليك مستغيثا وشکوت ما نزل بی مستجیرا بالله عزوجل ثمّ بک من امر قد دهمنی واشغل قلبی واطال فکری وسلبني بعض لبي وغير خطير نعمه الله عندي اسلمني عند تخيل وروده الخليل وتبرء مني عند ترائي اقباله الى الحميم وعجزت عن دفاعه حيلتي و خانني في تحمله صبري وقوتي فلجاءت فيه اليك وتوكلت في المسئلة لله جل ثناؤه عليه و عليك في دفاعه عنّي علما بمكانك من الله رب العالمين وليّ التدبير ومالك الامور واثقا بک في المسارعة في الشفاعة اليه جل ثناؤه في امری متيقنا لاجابته تبارک وتعالی اياک باعطاء سؤ لی وانت يا مولای جدير بتحقيق ظني وتصديق املی فيک في امر کذا و کذا (و بجای کذا و کذا نام حاجت خود برد) فيما لاطاقة لی بحمله ولاصبر لی عليه وان كنت مستحقا له ولاضعافه بقبيح افعالی وتفريطی في الواجبات التي لله عزوجل فاغثنی يا مولای صلوات الله عليك عند اللفه و قدم المسئلة لله عزوجل في امری قبل حلول التلف وشماتة الاعداء فبک بسطت النعمة على واسئل الله جل جلاله لی نصرا عزيزا وفتحاً قريبا فيه بلوغ الامال و خير المبادی وخواتيم الاعمال والامن من المخاوف كلها في كل حال انه جل ثناؤه لما يشاء فعال وهو حسبي ونعم الوكيل في المبدء والماءل .

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید: یا عثمان بن سعید العمری یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از این جماعت را ندا کند و بگوید: یا فلان بن فلان ، سلام عليك اشهد ان وفاتک في سبيل الله وانک حی عندالله مرزوق وقد خاطبتک في حیوتک التي لک عند الله عزوجل و هذه رقعتی وحاجتی الي مولانا عليه السلام فسلمها اليه فانت الثقة الامين. (۱۱۴)

پس نوشته را در چاه یا نهر یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

واسطه بودن نواب خاص در ایام غیبت صغری و کبری

و از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چنان که در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوایج و رقا و گرفتن جواب و ابلاغ توقيعات ، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند. و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند. پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته وامانده و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده است و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای طویت و اخلاص سریرت . اگر نادان است شربت عملش بخشند و اگر گم شده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند.

چنان که از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و این که حضرت صاحب الامر علیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربّانیّه خویش ، عجز به هم نرسانیده ؛ اگر خواهد حل مشکل که اندر دل افتاده ، کند بی آنکه از راه دیده و گوش چیزی به آنجا رساند. و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دواى دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دواى مرضش را به او آموزد.

و این که دیده و شنیده شده که با صدق و لاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیّت ندیدند، علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می داند و نیست و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به او نمایانده اند، مثل جاهل به احکام عملیه که عالمش ارجاع فرمود.

چنان که در توقیع مبارک است که در جواب مسایل اسحق بن یعقوب مرقوم فرمود که : (و اما حوادثی که به شما روی دهد، پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما، بدرستی که آنها حجّت من هستند بر شماها و من حجّت خدایم بر ایشان ، پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او در احکام خود مضطرّ نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنّت و اجماع کند، عاجز در مانده نباشد.

و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع ، اقتصاد و قناعت نمودند به جهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش متعلق نیست بر آن ، مضطرّ نباشد.

و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز مضطرّ بیند و پس از تاءمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد، چه هر مضطری را وعده اجابت ندادند. بلی !! اجابت مضطرّ را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند، نه آنکه هر مضطرّ را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد. چنان نبود که هر عاجز در زمان هر چه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند. زیرا این مورث اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه جزیره اصحاب بلا و مصایب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای

ایشان را در دنیا با مقرض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده .

بالجمله تکلیف رعیت آن جناب علیه السلام در ایام غیبت پس از اضطرار و حاجت و نرسیدن دست به آنچه خود معین فرمودند و قرار دادند برای رفع تحیّر و قضای حاجت توسل و استغاثه به آن جناب است و خواستن حاجت خویشتن است از آن جناب و دانستن و اعتقاد داشتن آن جناب را عالم و قادر بر انجام مرام با نبودن موانع در او، بلکه دانستن آن جناب را سبب و واسطه رسیدن هر خیری و برطرف شدن و نیامدن هر شری و بلایی ، حسب مضامین اخبار بسیار که به بعضی از آنها اشاره شد.

شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از جابر از رسول خدای صلی الله علیه و آله که آن جناب ذکر فرمودند اسامی یکایک از ائمه علیهم السلام را تا آنکه فرمود: (پس سمی من و هم کنیه من ، حجه الله فی ارضه وبقیته فی عباده پسر حسن بن علی علیهم السلام این کسی است که فتح می کند خدای تعالی ذکره ، بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را، این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود غیبتی که باقی نمی ماند در آن بر قول به امامت او مگر کسی که امتحان کرده خداوند، دل او را از برای ایمان .)

جابر گفت : (یا رسول الله ! پس آیا منتفع می شوند شیعه به او در غیبت او؟)

فرمود: (آری ! قسم به آنکه مرا به پیغمبری مبعوث کرده که ایشان هر آینه منتفع می شوند به او و استضاءه می کند به نور ولایت او را در غیبت او مثل انتفاع مردم به آفتاب هر چند بپوشاند او را ابر. الخ)

توقیع حضرت به محمد بن عثمان

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که توقیعی از آن جناب بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آنجا مرقوم فرمودند که :

(اما وجه انتفاع مردم به من مانند انتفاع خلق است به آفتاب ، در وقتی که ابر آن را فرو گیرد و از نظرها غایب گرداند.

بدرستی که من امانم برای اهل زمین ، چنان که ستارگان امانند برای اهل آسمان .)

و در روایت دیگر مذکور است که سلیمان گفت : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که : (چگونه مردم منتفع می شوند به حجّت غایب مستور؟)

فرمود: (چنانچه منتفع می شوند به آفتاب در وقتی که ابر آن را ستر نماید.)

مخفی نماند که از برای آفتاب علو و ارتفاع و انفراد و نور و شعاعی است که مردم به آن اهتدا می یابند در امور دنیایی خود و تاءثیر و تربیتی است در عناصر و مرکبات و قهر و غلبه ای است بر سایر کواکب نیره ، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن برهان اقامه نمودند و اتم و اکمل تمامی این صفات و خصایص به زیادتی تربیت عقول و ارواح و نفوس و دین و ایمان و صفات حسنه و سبب بودن از برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السلام است .

وجه تشبیه وجود مقدس امام عصر علیه السلام به آفتاب

و در وجه تشبیه آن وجود مقدس به (آفتاب زیر ابر) چند وجه گفته اند:

اول : آنکه نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت آن جناب به خلق می رسد و به برکت و شفاعت و توسل به آن جناب ، حقایق و معارف بر موالیانش ظاهر می شود و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع می شود، چنان که در عصر هر حجّتی چنین بوده ، خدای تعالی می فرماید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ. (۱۱۵)

رسم خداوندی چنین نیست که خلق را عذاب کند و حال آنکه تو که رحمة للعالمینی در میان ایشانی .

و به تواتر از آن جناب صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود: (اهل بیت من ، امان اهل زمینند، چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند.)

و هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منور شده ، می داند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسأله غامضه ای بر او مشتبه گردد، چون متوسل شود به آن جناب به اندازه توسل ، البته ابواب رحمت و هدایت مفتوح گردد.

دوم : چنان که آفتاب به ابر محجوب شد با وجود ارتفاع خلق به ضوء او در هر آن و منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند، همچنین مخلصین و مؤمنین و موقنین ، پیوسته در ایام غیبت ، منتظر فرج هستند و مایوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می برند.

سوم : آنکه وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت مانند منکر وجود آفتاب است هرگاه محجوب شد به سحاب .

چهارم : آنکه چنانکه محجوب بودن آفتاب به سحاب ، گاه هست که از برای عباد اصلح و انفع است ، غیبت آن حضرت نیز برای شیعیان با وجود انتفاع به آثار او شاید اصلح باشد از برای بسیاری از ظهور آن جناب .

روایت عمار ساباطی در مورد امام عصر علیه السلام

شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از عمار ساباطی که گفت : به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که (عبادت کردن با امامی از شما که ظاهر نباشد در زمان دولت باطل ، افضل است یا عبادت کردن در زمان ظهور حق و دولت حق با امام ظاهر از شما؟)

حضرت فرمود: (ای عمار! صدقه در پنهانی افضل است از صدقه آشکار و علانیّه و چنین است عبادت شما در پنهان با امام غیر ظاهر در دولت باطل افضل است از برای ترسیدن شما از دشمنان در زمان دولت باطل . و بهتر است از آنکه عبادت خدا کنید در زمان ظهور حق با امام ظاهر.

بدانید که هر که از شما نماز کند یک نماز واجب را در پنهانی از دشمن خود و آن نماز را در وقت آن بجا آورد و تمام کند، حق تعالی بنویسد از برای او ثواب بیست و پنج نماز. و اگر یک نافله را در زمان آن به جا آورد، حق تعالی از برای او ثواب ده نافله بنویسد و هر که از شما حسنه ای بجا آورد، حق تعالی از برای او بیست و پنج حسنه بنویسد و حق تعالی مضاعف می گرداند حسنات مؤمن از شما را وقتی که عمل نیکو بجا آورد و دینداری کند به تقیّه برای ترسیدن بر امام خود و ترسیدن بر جان خود و نگاه دارد زبان خود را به اضعاف مضاعفه بسیار؛ بدرستی که خدای عزوجلّ کریم است .)

عرض کردم که : (جانم فدای تو باد! مرا راغب گردانیدی به عمل و تحریر بر آن نمودی ولیکن می خواهم بدانم که چگونه اعمال ما افضل است از اعمال اصحاب ظاهر در دولت حق با آنکه ما و ایشان همه بر یک دین می باشیم ؟)

فرمود: (بدرستی که شما ایشان را پیشی گرفته اید در داخل شدن در دین خدای عزوجلّ و سبقت گرفته اید ایشان را در ادا کردن نماز و روزه و حجّ و به دانستن سایر امور دین و اطاعت امام پنهان می کنید و با امام ، خود را شریک کرده اید در صبر کردن در دولت باطل و می ترسید از پادشاهان بر امام خود و بر جانهای خود و حق امام خود و حق خود را بر دست ظالمان . می بینید که شما را از حق خود منع کرده اند و مضطر گردانیده اند به مشقّت کشیدن در دنیا و طلب معاش کردن با صبر کردن بر دین خود و عبادت خود و طاعت کردن پروردگار خود و ترسیدن از دشمنان خود. پس به این اسباب ، حق تعالی ثواب اعمال شما را مضاعف گردانیده است . پس گوارا باد این ، از برای شما !)

عرض کردم که : (جان من به فدای تو باد! هرگاه چنین است پس ما چرا آرزو کنیم که از اصحاب حضرت قائم علیه السلام باشیم با ظاهر بودن حق و با آن که ما امروز در زمان امامت تو و مشغول طاعت تو باشیم و اعمال ما بهتر باشد از اعمال اصحاب صاحب دولت حق ؟)

حضرت فرمود: (سبحان الله ! آیا نمی خواهی که خدای عزوجل حق و عدل را در بلاد خود ظاهر گرداند و حال همه خلق نیکو گردد و کلمه خدا جمع گردد و مردم همه اجتماع نمایند بر دین حق و الفت والتیام در میان قلوب مختلفه به هم رسد و کسی در زمین معصیت خدا نکند و حدود خدا در میان خلق جاری گردد و حق به سوی اهلس برسد و حق را اظهار نماید و چیزی از حق به جهت خوف خلق پنهان نگردد؟)

بدان والله ای عمار! که احدی از شما نمی میرد به این حالت دوستی ما مگر آنکه او افضل است نزد خدای عزوجل از بسیاری آنهایی که در جنگ بدر و احد حاضر شدند. پس بشارت باد شما را.)

روایت ابو خالد کابلی در مورد امام عصر علیه السلام

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده از ابو خالد کابلی که گفت : حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که : (طولانی می شود غیبت به ولی دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان بعد از او. ای ابو خالد! بدرستی که اهل زمان غیبت او و اعتقاد دارندگان به امامت او و انتظار برندگان ظهور آن حضرت ، افضل اهل هر زمانند. زیرا که خداوند عطا کرده به ایشان از عقل و فهم و معرفت آن مقدار که غیبت نزد ایشان به منزله مشاهده گردیده و حق تعالی ایشان را گردانیده به منزله آن کسانی که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله به شمشیر جهاد می کردند. ایشانند دوستان ما از روی اخلاص و شیعیان ما از روی صدق و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا.)

پس فرمود که : (انتظار فرج از اعظم فرج است .)

و بر این مضمون اخبار بسیار است که مدح فرمودند کسانی را که در ظلمات غیبت گرفتار و دین خود را نگاه می دارند و ایشانند مقصود از آیه شریفه که یؤمنون بالغیب . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را برادران خود خوانده و اجرهای بسیار از برای تحمّل زحمات و مشقّت ایشان در حفظ و حراست دین خود وعده داده اند.

کاتب :

که در تاءمّل او خیره می شود ابصار

پنجم : از وجه تشبیه آنکه نظر به قرص آفتاب ، اکثر دیده ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده یا خیره و تار شدن آن شود و همچنین دیدن شمس جمال بی مثال آن جناب ، بسا باشد باعث کوری بصیرت ایشان گردد. چنان که بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیا علیهم السلام ایمان به ایشان می آوردند و بعد از بعثت به سبب بعضی از اغراض فاسده ، چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهریّه که داشتند، انکار می کردند مانند بسیاری از یهود مدینه و دور نیست که بسیاری از دنیا پرستان شیعیان چنین باشند بلکه از بعضی از علما نقل کردند که تمنا می کرد موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختیار در آن زمان و افتادن در دام شیطان ، نعوذ باللّه منه .

ششم : آنکه در روز ابر، بعضی مردم آفتاب را از خلل و فرجهای ابر می بینند و بعضی نمی بینند. همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند. چنانچه در ابواب سابقه مشروح شد.

هفتم : آنکه آن جناب مانند آفتاب است در عموم نفع رساندن به هر چیز به حسب قابلیت و استعداد و سؤال به لسان حال یا مقال آن و نطلبیدن اجر و جزایی حتی دانستن انتساب آن خیر به او بلکه جحود و انکار کردن آن و نسبت آن به غیر و ضرر نرسیدن از این انکار به دامن عصمت و جلال او و دست برداشتن از سیره مرضیه و افاضه خیر چنان که از منکر رسیدن نفعی از آفتاب در زیر سحاب ضرری به او نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم : چنان که نور آفتاب داخل می شود و خانه ها به قدر و خلل فرجی که در آنهاست و صاحب خانه منتفع می شود از آن نور، به قدر راهی که برای تابیدن آن مهیا کرده و موانع را از آن برداشته ، همچنین خلق منتفع می شوند از انوار هدایت و علم آن حضرت ، به قدر آنچه از خود رفع نمودند از حجابها و پرده ها و قفلها که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب

خود دارند که با وجود آنها دیده بصیرت ، کور و گوش دل ، کر است ، اگر عالم پر از نور شود، چیزی نبیند و اگر تمام قدوسیان سخن گویند چیزی نشنود و به همه این وجوه علامه مجلسی رحمه الله در بحار اشاره فرموده .

در تفسیر آیه شریفه (ان اصبح مائکم غورا ...)

مخفی نماند که گذشت در باب دوم که مراد از آب جاری گوارا، در آیه شریفه ان اصبح مائکم غورا فمن یاتیکم بماء معین (۱۱۶) آن جناب است و چنان که سبب ظاهری حیات هرچیز، از انسان و حیوان و نبات و جماد و اجسام علویّه و سفلیه ، به نص آیه مبارکه واستمساک بعضی از اجزاء بعضی را و بقای ترکیب و مزج آنها، آب است سبب باطنی حیات هر چیزی به نحو اعلی و اتم و اکمل و اشرف ، وجود امام علیه السلام است .

و آفتاب ، بی آب نتواند تربیت کند چیزی را، پس محتاج باشد به آن و آن وجود معظم در تربیت و تکمیل و افاضه خیر، محتاج به گیری نباشد. با عقول و نفوس و ارواح آن کند که این دو با جسمانیات کنند. و بالجمله نجات و مفزع و ملاذ و کهنفی برای بندگان نیست جز آن شخص معظم علیه السلام و آباء گرامی اش ؛ چنان که خود در زیارت وجود مقدّس که امر فرموده بخوانیم ، فرمود: فلانجاء ولا مفزع الا انتم .

و بر هر کس لازم است که خود را به وسیله ای به آنجا رساند و آن وسیله ، همان گریه و زاری و ناله و بی قراری و خواندن او را در زیارت و تضرّع و مسألت است ، بلکه عمده بیرون آمدن از حالت و صفات و کرداری که مکروه طبع شریف آن جناب است و دانستن و اطاعت کردن محبوبات و مرضی او، که نیست مگر آنچه مکروه و مرضی خداوند و رسول اکرم اوست و بیشتر آنها در کتاب و سنت مشروح و مبین ، بلکه جمله در مقام وضوح به حدّ ضرورت رسیده و پس از آن برداشتن همی از آن جناب ، چه عمده غرض از بعثت آن جناب ، چون سایر حجج علیهم السلام تکمیل دین و آموختن شرایع و برگرداندن سرکشان و متمرّدان است به نزد مولای حقیقی خود و نمایاندن راه است به گمشدگان در وادی ضلالت که بیشتر اهتمام ایشان در آن و تحمّل همه مصایب و ناملایمات برای آن بوده .

در تفسیر عسکری علیه السلام روایت شده که حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که : (اگر یک کس از آنان که از درگاه من گریخته یا از ساحت عزّت من گم شده باشند به سوی من برگردانی ، بهتر است از برای تو از صد ساله عبادت که روزها روزه باشی و شبها برای عبادت برپا ایستاده باشی .)

موسی علیه السلام گفت : (آن بنده گریخته کدام است ؟)

فرمود: (گناهکاران و آنان که فرمان من نمی برند.)

پرسید: (گمشده کیست؟)

فرمود: (جاهل به امام زمانش.)

پس شناساند به او امامش را یا غایب از امامش بعد از شناختن که جاهل باشد به شریعت دین او، پس شناساند به او شریعت را و آنچه به آن عبادت کند پروردگار خود را و برسد به سبب آن به خشنودی او، پس هر که گناهکاری را از معصیتی نادم کند و توبه دهد، کلفتی از آن حضرت برداشته و همی از جنابش برطرف نموده است.

همچنین اگر منکر صانع یا رسالتی یا امامتی را توحید یا ایمان یا اسلام آموخته یا جاهلی به احکام دینیّه را مسایلی تعلیم نموده، هر چند اندک باشد، یا کسی را از ظلمات ریا و نفاق و شبهه و حرص و طمع و حقد و حسد و حُب دنیا و جاه و ریاست بیرون کشیده و به نور اخلاص و یقین و زهد و قناعت و الفت و محبت و بغض دنیا رسانده که هر جزیبی از آن، رفع همی است از آن جناب و وسیله ای بزرگ و پس از آن برداشتن همی از هموم موالیان و محبتین آن جناب علیه السلام که باعث هم خود آن جناب است؛ چنان که در خبر رمیله گذشت.

پس بردارد هم گرسنه یا تشنه ای یا برهنه ای یا مریضی یا وامانده یا مقروضی یا مظلومی یا گمشده ای یا بی عیالی یا بی مسکنی یا شایق زیارت و حجی که سبب شود برای رفع هم و سرور امام زمان علیه السلام و وسیله باشند نزد آن جناب، برای قضای حوایج و انجاح مآرب خود و نظیر اینها است نشر فضایل و مناقب آن جناب و آبی گرامی اش علیهم السلام به گفتن و نوشتن و در شعر درآوردن.

سید اجل، علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب (انوار المضيئه) بعد از ذکر جمله ای از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوید که: (و من می گویم قسم به پروردگار خودم که من بودم در اثنای کتابت این فضایل عظیمه را و جمع این معجزات کریمه را که عارض شد برای من عارضه ای که طاقت نداشتم با آن درد سر خود را نگاه دارم. هرگاه سر خود را بلند می کردم می انداخت مرا و هرگاه می ایستادم می خوابانید مرا و دلم تنگ شد و ترسیدم که من ممنوع شوم از تمام کردن آنچه به صدد آن هستم.

پس مُلهم شدم به این که گفتم: (بار خدایا! به حق محمد بنده تو و پیغمبرتو صلی الله علیه و آله صاحب این فضایل و به حق آل معصومین او که صلوات بفرست بر جمیع آنها و برگردان از من آنچه در من است از این مرض.)

پس به حق خداوند عظیم که کلامم تمام نشده بود که آن عارضه بالمره رفت که گویا هرگز نبود و برخاستم چنان که بندی از پایم برداشته شد.)

سید بن طاووس رحمه الله در (کشف المحجّه) فرموده در ضمن وصایایی به فرزندش محمد که: چون خبر ولادت تو به من رسید و من در مشهد حسین علیه السلام بودم. برخاستم در حضور خداوند جلّ جلاله در مقام ذل و انکسار و شکر برای آنچه مرا تشریف نمود از ولادت تو از سرور و نیکیها و گرداندم تو را به امر خداوند جلّ جلاله، بنده مولای ما، مهدی علیه السلام و تو را معلق کردم بر او. و چه بسیار شده که محتاج شدیم در وقت نزول حادثه ای که برای تو شد به سوی آن جناب و دیدم آن جناب را در چندین مقامات در خواب که خود متولی شد قضای حوایج تو را با انعام بزرگی در حق من و در حق تو که نمی رسد وصف کردن آن. پس بوده باش در موالات آن جناب و وفا کردن از برای او و تعلق خاطر او به قدر مراد خداوند جلّ جلاله و مراد رسول و آبای او مراد آن جناب از تو صلوات الله علیهم.

و مناسب است که ختم کنیم این مقام را به ذکر یکی از توسلات ماءثوره مجربّه شیخ مقدم ابو عبدالله سلمان بن حسن سهرشتی، تلمیذ شیخ طوسی رحمه الله در (قبس المصباح) چنان که در بحار نقل کرده، ذکر نموده که شنیدم از شیخ ابو عبدالله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در ری، سنه ۴۴۰ که روایت می کرد از عمّ خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله گفت: (خبر داد مرا بعضی از مشایخ قمیین که وارد شد بر من اندوه سختی و طاقتم سست و ضعیف شد و سهل نبود در نفسم که آن را افشا کنم برای احدی از اهل و اخوان خودم.

پس خوابیدم در حالتی که چنین مغموم بودم؛ پس دیدم مردی را که خوشرو و با جامه نیکو و بوی خوش بود که گمان کردم او را بعضی از مشایخ قمیین که در نزد ایشان قرائت می کردم.

پس در نفس خود گفتم: (تا کی رنج و مشقت کشم از هم و غم خود و افشا نکنم آن را از برای احدی از اخوان خود؟ و این شیخی است از مشایخ علما، این را برای او ذکر می کنم. پس شاید بیابم در نزد او فرجی).

پس او ابتدا کرد به من و فرمود: (مراجعه کن در آنچه به آن گرفتار شدی به سوی خداوند تبارک و تعالی و استعانت بجوی به صاحب الزمان صلوات الله علیه و او را بگیر برای خود مفزع، زیرا که او نیکو معینی است. و اوست عصمت اولیاء مؤمنین خود).

آنگاه دست راست مرا گرفت و گفت: (او را زیارت کن و سلام کن بر او و تقاضا کن از او که شفاعت کند برای تو در نزد خداوند عزوجل در حاجت تو).

پس گفتم به او: (تعلیم کن به من که چگونه بگویم؟ پس به تحقیق همی که در او هستم از خاطر من برد هر زیارتی و دعا را).

پس آهی سرد بر کشید و گفت : لا حول ولا قوّة الاّ باللّٰه . و به دست خود سینه مرا مسح کرد و گفت : (خدا کافی تو است و بر تو باکی نیست . تطهیر کن و دو رکعت نماز به جای آور. آنگاه بایست در حالتی که رو به قبله باشی در زیر آسمان و بگو:
زیارت سلام الله کامل التام

سلام الله کامل التام شامل العام وصلواته الدائمة وبركاته القائمه التامة على حجة الله ووليه في ارضه وبلاده وخليفته على خلقه وعباده سلالة النبوة وبقية العترة والصفوة صاحب الزمان و مظهر الايمان و ملقن احكام القرآن و مطهر الارض وناشر العدل في الطول و العرض والحجة القائم المهدي والامام المنتظر المرضي المرتضى وابن الائمة الطاهرين الوصي ابن الاوصياء المرضيين الهادي المعصوم بن الهداة المعصومين .

السلام عليك يا امام المسلمين والمؤمنين السلام عليك يا وارث علم النبيين و مستودع حكمة الوصيين السلام عليك يا عصمة الدين السلام عليك يا معز المؤمن المستضعفين السلام عليك يا مذل الكافرين المتكبرين الظالمين السلام عليك يا مولاي يا صاحب الزمان السلام عليك يا بن رسول الله السلام عليك يا ابن اميرالمؤمنين السلام عليك يا بن فاطمة الزهراء سيّدة نساء العالمين السلام عليك يا ابن الائمة الحجج المعصومين و الامام على الخلق اجمعين السلام عليك يا مولاي سلام مخلص لك في الولاية اشهد انك الامام المهدي قولا وفعلا وانك الذي تملا الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا فعجل الله فرجك و سهل مخرجك وقرب زمانك وكثر انصارك واعوانك وانجز لك ما وعدك وهو اصدق القائلين ونريد ان نمّن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين يا مولاي يا صاحب الزمان يا بن رسول الله حاجتي كذا وكذا

فاشفع لي في نجاحها فقد توجهت اليك بحاجتي لعلمي ان لك عندالله شفاعة مقبولة و مقاما محمودا فبحق من اختصكم بامرّه و ارتضاكم لسره و بالشاءن الذي لكم عندالله بينكم و بينه سل الله تعالى في نوح طلبتي و اجابة دعوتي و كشف كرتي .

و به جای لفظ کذا، حاجت خود را ذکر کن و بخوان آنچه می خواهی .)

گفت : پس بیدار شدم در حالتی که یقین داشتم به روح و فرج . و از شب من مقداری مانده بود که وسعتی داشت ؛ پس مبادرت کردم و نوشتم آنچه را به من آموخته بود از خوف آنکه آن را فراموش کنم . آنگاه تطهیر کردم و به زیر آسمان در آمدم و دو رکعت نماز کردم :

در رکعت اول : بعد از حمد، چنان که برای من تعیین نمود انا فتحنا لك فتحا مبینا را خواندم .

و در دوّم: بعد از حمد اذا جاء نصر الله والفتح را. پس چون سلام گفتیم، برخاستیم در حالتی که رو به قبله بودم و زیارت کردم . آنگاه حاجت خود را خواستم و استغاثه کردم به مولای خود صاحب الزمان صلوات الله علیه آنگاه سجده شکر کردم . طول دادم در آن ، دعا را تا آنکه ترسیدم فوت شدن نماز شب را.

آنگاه برخاستم و نماز مقرّری خود را خواندم و مشغول شدم به تعقیب بعد از نماز صبح و نشستیم در محراب خود و دعا می کردم . پس نه چنین است قسم بخدا که آفتاب طلوع نکرد تا آنکه فرج من از آنچه در آن بودم رسید و عود نکرد به من مثل آن در بقیّه عمر من و ندانست احدی از مردم که چه بود آن امری که مرا درهم انداخت تا امروز و منت مر خدای را است .
وله الحمد كثيرا

سیّد بن طاووس این زیارت را در (مصباح الزایر) با اختلاف جزئی و بدون تعیین سوره و شیخ کفعمی در (بلد الامین) با سوره نقل کرده و پیش از نماز و زیارت ، غسلی نیز ذکر کرده .

باب یازدهم: در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات مخصوص امام عصر علیه السلام

در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر صلوات الله علیه و تکلیف رعایا در آنها بالنسبه به آن جناب و عدد آنها هشت است :

اوّل: شب قدر بلکه هر سه شب مردد.

دوّم: روز جمعه .

سوم: روز عاشورا.

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز.

پنجم: عصر دوشنبه .

ششم: عصر پنجشنبه .

هفتم: شب و روز نیمه شعبان .

هشتم: روز نوروز.

شب قدر

اول: شب قدر که شب بروز و ظهور قدر و منزلت و میمنت و سلطنت و عظمت و جلالت امام عصر است ، به سبب نزول روح و آن قدر ملائکه است بر آن جناب که بر زمین جای تنگ شود، برای تقدیر امور سال عباد هو الله تعالی . در این عبارت

اشاره شده به سه وجه از وجوهی که برای نامیده شدن این شبها به شب قدر گفته اند. (منه رحمه الله) چنان که در اخبار بسیار رسیده .

در تفسیر علی بن ابراهیم به چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام روایت کرده که فرمودند در تفسیر آیه مبارکه : فیها یفرق کلّ امر حکیم .(۱۱۷) که خداوند تقدیر می کند هر امری را از حق و باطل و آنچه می شود در این سال .

و از برای خداوند است در آن بداء و مشیّت که پیش اندازد آنچه را بخواهد و تاءخیر نماید آنچه را بخواهد از آجال و ارزاق و بلایا و اعراض و امراض ، زیاده کند در آنها آنچه را که بخواهد و کم کند آنچه را که بخواهد و می دهد آن را به رسول خدای صلی الله علیه و آله و می دهد رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام و می دهد آن را امیرالمؤمنین به ائمه علیهم السلام تا اینکه می رسد به صاحب الزمان علیه السلام و شرط می کند در آن بداء و مشیّت و تقدیم و تاءخیر را.

و نیز روایت کرده که : (خداوند تقدیر می کند در شب قدر آجال و ارزاق را و هر امری که حادث می شود از موت و حیات یا ارزانی و گرانی یا خیر یا شرّ) تا آنکه گفته که : (نازل می شود ملائکه و روح القدس بر امام زمان و می دهند به او آنچه را که نوشتند از این امور.)

و نیز روایت کرده که جناب باقر علیه السلام فرمود به ابوالمهاجر که : (مخفی نمی شود بر ما شب قدر، زیرا که ملائکه طواف می کنند به ما در آن شب .)

و شیخ صفار در (بصائر الدرجات) روایت کرده از داوود بن فرقد که گفت : سؤ ال نمودم از او یعنی صادق علیه السلام از قول خداوند عزوجل: اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ # وما ادريك ما ليلة القدر.

فرمود: (نازل می شود در او آنچه می شود از این سال از موت یا مولود.)

گفتم به او: (به سوی که نازل می شود؟)

فرمود: (به سوی که شاید باشد، بدرستی که مردم ، این شب را در نماز و دعا و مسألت اند و صاحب این امر در شغلی است ، نازل می شود ملائکه به سوی او به جهت امور سال از غروب آفتاب تا طلوع .)

و نیز روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت : سؤ ال کردم از آن جناب از نصف شعبان .

پس فرمود: (در نزد من از آن چیزی نیست ولکن هرگاه شب نوزدهم از ماه رمضان شد، تقسیم می شود در آن ارزاق و نوشته می شود در آن آجال و بیرون می آید در آن برات و منشور حاج و خداوند، نظر لطف می فرماید به سوی عباد خود، پس می آمرزد مر ایشان را مگر شارب خمر.

پس هرگاه شب بیستم و سوم شد، جدا می شود در آن هر امر محکمی آنگاه؛ به پایان می رسد و امضا کرده می شود. گفتیم: (به کی می رسد؟)

فرمود: (به سوی صاحب شما، یعنی امام شما).

در خبر دیگر فرمود: (نوشته می شود در آن قافله حاج و آنچه می شود در آن سال از طاعتی یا معصیتی یا مردنی یا حیاتی و خدای تعالی پدیدار می کند در شب و روز، آنچه را که می خواهد، آنگاه می افکند آن را به سوی صاحب زمان علیه السلام.)
حارث بن مغیره سؤال کرد که: (صاحب ارض کیست؟)

فرمود: (صاحب شما!)

و در خبر دیگر فرمود: (بدرستی که خداوند تقدیر می فرماید در آن مقادیر آن سال را، آنگاه انفاذ می فرماید آن را به سوی زمین.)

معلی بن خنیس پرسید: (به سوی که؟)

فرمود: (به سوی که می بینی ای عاجز؟! (یا فرمود: (ای ضعیف؟))

و در خبر دیگر فرمود: (چون شب قدر می شود خداوند، می نویسد در آن، آنچه می شود، آنگاه می اندازد آن را).
راوی پرسید: (به سوی کی؟)

فرمود: (به سوی کی می دانی احمق؟)

و علامه مجلسی در (زاد المعاد) فرمود: (از بعضی احادیث ظاهر می شود که هر سه شب، قدرند و در شب اول، تقدیر امور می شود و در شب دوم، به کثرت دعا و عبادت ممکن است بعضی تغییر بیابد و در شب سوم، حتم می شود و تغییر نمی یابد یا بسیار کم تغییر می یابد؛ بلا تشبیه مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه می شود و تغییرش آسان است، بعد از آن ثبت دفاتر می شود و تغییرش دشوارتر است، اما به مهر مهر آثار مزین نگردیده، باز ممکن است تغییر بیابد و چون به مهر اشرف رسید به منزله حتم است و تغییرش در نهایت صعوبت است.)

و نیز در مقام ذکر مرغبات عبادت در شب قدر فرموده : (چون حضرت صاحب الامر علیه السلام در تمام این شب با ملائکه مقربین محشور است و فوج فوج به خدمت او می آیند و بر او سلام می کنند و تقدیرات که برای او و سایر خلق شده است بر او عرض می کنند، سزاوار نیست در چنین شبی تاءسی به امام خود نکنند و به غفلت به سر آورند.

و نیز از قواعد عبادت آن شب شمرده که چون تقدیرات جمیع امور از عمر و مال و فرزند و عزت و صحت و توفیق اعمال خیر و سایر امور در این شب می شود، اصلاح تمام احوال سال را در این شب خواهد بود و ممکن است که نام کسی در دیوان اشقیاء نوشته باشد و در این شب تغییر یابد و از زمره سعادت‌مندان نوشته شود. چنان که این مضمون در اکثر دعاها و احادیث معتبره وارد شده است.) انتهی .

بنابر آنچه در باب گذشته ذکر شد که دعا برای آن جناب را باید مقدم داشت بر دعای برای نفس خود و در این شب مشغول است به آن امر عظیم الهی که در اخبار گذشته و غیر آن اشاره شد به آن . پس بهترین دعاها طلب نصرت و اعانت و حفظ الهی است برای آن جناب ، چنان که گذشت که در شب بیست و سوم در جمیع حالات ، چه در رکوع چه در سجود و چه نشسته یا ایستاده بلکه در سایر اوقات باید خواند آن دعا را که مضمونش پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول و آتش صلوات الله علیهم این بود که :

بار خدایا ! بوده باش از برای حجة بن الحسن المهدی علیهما السلام در این ساعت و هر ساعتی ، ولی و حافظ و قائد و ناصر و راهنما و معین ... تا آخر که به همین نحو بود.

پس از آن توسل و استغاثه به آن جناب و طلب اعانت و شفاعت در انجام آنچه می خواهد و باید به دست مبارک او جاری شود و به نظر انور او بگذرد و تضرع و انابه که نظر لطف و رافت خود را از او بر ندارد و به وسیله ای خود را به نیکی در نزد آن جناب مذکور نماید که او آنچه سزاوار بزرگی است در این شب که زمام امور به دست قدرت الهیه اوست ، به او رفتار نماید.

در خبر معتبر است که : (هر که در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان ، هزار مرتبه سوره انا انزلناه را بخواند، هر آینه صبح کند با یقین شدید به اعتراف به آنچه مخصوص ماست از کرامتها در این شب ، به سبب آنچه در خواب بیند.)

و عالم ربانی سید علی بن عبدالحمید نیلی در شرح (مصباح) شیخ طوسی رحمه الله بعد از نقل این خبر فرموده که : (در شب پنجشنبه بیست و سوم ماه رمضان سنه ۷۸۸ در مسجد کوفه معتکف بودیم با جماعتی ؛ پس از نماز، شروع کردیم در خواندن سوره انا انزلناه هزار مرتبه ؛ پس چون فارغ شدیم هر یک از ما در جای خود خوابیدیم.

پس ، من در خواب دیدم و خواب غالب نبود بلکه شبیه بود به پینکی که گویا درها باز شده که نمی دانم آنها در آسمان است یا در زمین ! و بیرون آمد از او جماعتی بر هیئت‌های نیکو و رو کردند به من و می گفتند: (ملازم شو ائمه معصومین خود را ! پس ، ایشانند اعلام هداة ، اکارم ثقات ، سادات بررة انقیاء سفره انجم زهر واواین غرر و غیر از این از مکارم .) الخ .
و این مقام را گنجایش زیاده از این نیست .

روز جمعه

دوم : روز جمعه که از چند جهت اختصاص و تعلق دارد به امام عصر علیه السلام :

یکی آنکه : ولادت با سعادت آن جناب ، در آن روز بوده ؛ چنانچه در باب اوّل ذکر شد.

و دیگر آنکه : ظهور موفورالسرور آن حضرت ، در آن روز خواهد بود و ترقّب و انتظار فرج در آن روز بیشتر از روزهای دیگر است ؛ چنانچه در جمله از اخبار، تصریح به آن شده و در زیارت مختصه به آن جناب است در روز جمعه که :

یا مولای ! یا صاحب الزمان صلوات الله علیک وعلی آل بیتک هذا یوم الجمعة وهو یومک المتوقّع فیه ظهورک والفرج فیه للمؤ منین علی یدیک ... تا آخر آنچه بیاید.

یعنی : ای آقای من ! ای صاحب الزمان ! که درود خداوندی باد بر تو و بر آل بیت تو! این روز جمعه است و آن روز تو است که انتظار کشیده می شود در آن ، ظهور تو و فرج مؤ منین بر دست جناب تو و من ای آقای من ! در آن میهمان تو هستم و پناه آورده به تو و تو ای آقای من ! کریمی و از اولاد بزرگواران و مأموری به پناه دادن ، پس مرا مهمانی کن و پناه ده ... الخ .

بلکه عید بودن روز جمعه و شمردن آن را یکی از عیدهای چهارگانه ، حقیقتاً به جهت آن روز شریف است و برای آن مؤ منین مخصوصین که چشم و دل ایشان ، به جهت دیدن زمین را پاک و پاکیزه از لوث شرک و کفر و قذرات معاصی و از وجود جبّارین و ملحدین و کافرین و منافقین و ظهور کلمه حق و اعلاّی دین و شرایع ایمان و شعایر مسلمین ، بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعداء خداوند و اولیای او در آن روز، روشن و منور و مسرور و خرسند خواهد شد و در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه اشاره به این مطلب فرمودند.

چنانچه سیّد بن طاووس در (جمال الاسبوع) از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود به محمّد بن سنان در روز جمعه که : (آیا خواندی در این روز، واجب از دعا را؟)

پرسیدم : (کدام است ؟)

فرمود: (بگو:

السلام عليك ايها اليوم الجديد المتبارك الذي جعله الله عيداً لاوليائه المطهّرين من الدنس الخارجين من البلوى المكرورين مع اوليائه المصفيين من العكر الباذلين انفسهم في محبة اولياء الرحمن تسليمًا. (۱۱۸)

آنگاه ملتفت شو به آفتاب و بگو:

السلام عليك ايها الشمس الطالعة ... الخ .

سلام بر تو باد ای روز تازه مبارکی که گردانده او را خداوند، عید از برای دوستان خود که پاک شدگانند از قذرات و بیرون شدگانند از فتنه و رجعت کنندگانند با اولیای او علیهم السلام و تصفیه شدگانند از دُرد و کثافات عقاید و اعمال قبیحه که جانهای خود را بذل کنندگانند در محبت اولیای خداوند.

بلکه جمعه ، از اسامی مبارک صاحب الامر علیه السلام است یا کنایه است از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه است به جمعه .

چنانچه صدوق در (خصال) از صقر بن ابی دلف روایت کرده که :

معنی روایت : (دشمنی نکنید با ایام !)

حضرت امام علی النقی علیه السلام فرمود در شرح حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (دشمنی نکنید با روزها که آنها با شما دشمنی خواهند کرد.)

پس فرمود: (روزها ماییم .)

تا آنکه فرمود: (و جمعه پسر پسر من است و به سوی او جمع می شوند اهل حق .)

و صدوق فرموده : (ایام ، ائمه علیهم السلام نیست ولکن کنایه است از ایشان تا آنکه نفهمد معنی آن را غیر از اهل حق ، چنانچه خدای عزوجلّ کنایه فرموده به تین و زیتون و طور سینین و بلد امین از پیغمبر و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم .) و بعضی امثله دیگر از این رقم ذکر کرده .

و حسین بن حمدان در کتاب خود روایت کرده از حسن بن مسعود و محمد بن خلیل که گفتند: داخل شدیم ما، بر سید خود، ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام در سامرا و در نزد آن جناب جماعتی از شیعیان بودند؛ پس سؤال کردیم از آن جناب از سعد و نحس ایام .

پس فرمود: (دشمنی مکنید با ایام که با شما دشمنی می کنند.)

و پرسیدم از آن جناب از معنی حدیث .

پس فرمود: (از برای آن ، دو معنی است ، ظاهری و باطنی . پس ظاهر این است که شنبه برای ماست و یکشنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای بنی امیه و سه شنبه برای شیعیان ایشان و چهارشنبه برای بنی عباس و پنجشنبه برای شیعیان ایشان و جمعه عید است برای مسلمین .

پس ، شنبه جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی علیهم السلام و پنجشنبه من و پسر من حسن است و جمعه پسر او است ؛ آنکه به او جمع می کند کلمه ها را یعنی دینها، یک دین می شود و تمام می کند به او نعمت را و خداوند، حق را ثابت و ظاهر می کند و باطل را محو می کند و او مهدی منتظر شماست .)

آنگاه خواندند: بسم الله الرحمن الرحيم بقیة الله خير لكم ان كنتم مؤمنين .

پس فرمود: (اوست والله ! بقیة الله .)

و نیز صدوق رحمه الله در (خصال) روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (شنبه برای ماست و یکشنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای اعدای ما و سه شنبه برای بنی امیه و چهارشنبه روز خوردن دواست و پنجشنبه حاجتها برآورده می شود و جمعه از برای تنظیف و استعمال بوی خوش است و آن عید مسلمین است و آن افضل است از فطر و اضحی .

روز غدیر، بهترین عیدها است و آن هجدهم ذی الحجة است که در روز جمعه بود و خروج می کند قائم ما اهل بیت ، روز جمعه و برپا می شود قیامت روز جمعه هیچ عملی بهتر نیست در روز جمعه از صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام .)

و علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده از اصلی قدیم از مؤلفات قدمای علمای ما که : چون نماز صبح را خواندی در روز جمعه ، ابتدا کن به این شهادت ، آنگاه به صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام و آن دعایی است طولانی و بعضی از فقرات آن که متعلق است به امام عصر علیه السلام این است :

اللهم کن لولیک فی خلقک ولیا وحافظا وقائدا وناصرا حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه منها طولا وتجعله وذریته فیها الائمة الوارثین واجمع له شمله واکمل له امره واصلح له رعیته وثبت رکنه وافرغ الصبر منک علیه حتی ینتقم فیشتفی و یشقی حزازات قلوب نقله و حرارات صدور وغره و حشرات انفس ترحه من دماء مسفوکة و ارحام مقطوعة و طاعة مجهولة قد احسنت الیه البلاء و وسعت علیه الالاء واتممت علیه النعمة فی حسن الحفظ منک له ، اللهم اکفه هول عدوه و انسهم ذکره و

ارد من اراده و كد من كاده و امكر بمن مكره به واجعل دائرة السوء عليهم اللهم فض جمعهم و قلّ حدهم و اربع قلوبهم و
زلزل اقدامهم و اصدع شعبهم و شتت امرهم فانهم اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات و عملوا السيئات و اجتنبوا الحسنات
فخذهم بالمثلات و ارحم الحسرات انك على كل شئى ء قدير.(۱۱۹)

زيارت امام عصر در روز جمعه

و سيد جليل على بن طاووس در (جمال الاسبوع) اين زيارت را براى حجّت عليه السلام در روز جمعه نقل فرموده :

السّلام عليك يا حجّة الله فى ارضه السلام عليك يا عين الله فى خلقه السلام عليك يا نور الله الذى يهتدى به المهتدون
ويفرّج به عن المؤمن .

السّلام عليك ايّها المهذب الخائف السلام عليك ايّها الولي الناصح السلام عليك يا سفينة النجاة السلام عليك يا عين الحيوة
السلام عليك صلى الله عليك و على آل بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك عجل الله لك ما وعدك من النصر وظهور
الامر.

السّلام عليك يا مولاي انا مولاك عارف باوليک و اخريک اتقرب الى الله تعالى بك و بأل بيتك وانتظر ظهورك وظهور الحق
على يديک و اسئل الله ان يصلّى على محمّد وآل محمّد وان يجعلنى من المنتظرين لك و التابعين و الناصرين لك على
اعدائك و المستشهدين بين يديک فى جملة اوليائك يا مولاي يا صاحب الزمان صلوات الله عليك و على آل بيتك هذا يوم
الجمعة و هو يومك المتوقع فيه ظهورك و الفرج فيه للمؤمنين على يديک و قتل الكافرين بسيفك و انا يا مولاي فيه ضيفك
و جارک و انت يا مولاي كريم من اولاد الكرام و مأمور بالضيافة و الاجارة فاضفنى و اجرنى صلوات الله عليك و على اهل
بيتك الطاهرين .

و سيد بن طاووس رحمه الله بعد از نقل اين زيارت مى فرمايد: و من اين بيت را مى خوانم بعد از اين زيارت و مى گويم به
اشاره :

نزيلک حيث ما اتجهت رکابى

وضيفک حيث كنت من البلاد

من به در خانه احسان و نعمت تو فرود آمدم به هر جا که شترم متوجه شد و مرا برد و فرود آورد و میهمان خوان جود و کرم جناب توأم در هر شهر و دهکده که باشم .

و گذشت که سید معظم ، صلوات کبیر مروی از آن جناب را که برای آن جناب است با دعای دیگر که آن نیز متعلق به آن جناب علیه السلام است در تعقیب نماز عصر روز جمعه ذکر نموده و اصرار بلیغ در خواندن آن کرده .

و نیز مستحب است دعای ندبه معروفه را که متعلق است به آن حضرت و فی الحقیقه مضامین آن ، سوزنده دلها و شکافنده جگرها و ریزنده خون از دیدگان آنان است که اندکی از شربت محبت آن جناب نوشیده و تلخی زهر فراق او به کامش رسیده ، در روز جمعه بلکه در شب آن نیز، چنانچه در یکی از مزارات قدیمه که مؤلف آن معاصر شیخ طبرسی صاحب (احتجاج) است ، روایت است که باید خوانده شود و چون دعا طولانی و نسخه آن شایع بود، ذکر نکردیم .

بهترین اعمال در روز جمعه

و نیز فرمودند که بهترین اعمال در روز جمعه ، گفتن : اللهم صلّ علی محمد وآل محمد وعجل فرجهم است ، صد مرتبه بعد از نماز عصر روز جمعه و در بسیاری از ادعیه روز جمعه ، طلب نصرت و تعجیل فرج و ظهور شده است .

در اول دعای تعقیب ظهر روز جمعه است که : (بار خدایا ! بخر از من جان مرا که وقف شده است بر تو و حبس شده است بر تو، برای فرمان تو به بهشت با معصومی از عترت پیغمبر خدا ۶ که محزون است به جهت مظلومی او و نسبت داده شده به ولایت او که پر نمایی به او، زمین را از عدل ، چنانچه پر شده از ظلم و جور، اللهم عجل فرجه .)

روز عاشورا

سوم : روز عاشورا که روز سرافراز شدن حضرت حجت علیه السلام است از جانب خداوند عزوجلّ به لقب قائم ؛ چنانچه شیخ جعفر بن محمد بن قولویه در (کامل الزیارة) روایت کرده از محمد بن حمران که گفت : حضرت صادق علیه السلام فرمود: (چون شد از امر حسین بن علی علیهما السلام آنچه شد، ناله و فریاد کردند ملائکه به سوی خداوند عزوجلّ و گفتند: ای

پروردگار ما ! چنین می کنند با حسین برگزیده و پسر پیغمبر تو.)

فرمود : (پس ، واداشت خداوند برای ایشان ، ظل قائم علیه السلام را.)

و فرمود: (به این انتقام می کشم برای حسین علیه السلام از آنها که بر او ظلم کردند).

شیخ صدوق در (علل الشرایع) روایت کرده از ابو حمزه ثمالی که گفت: گفتیم به حضرت باقر علیه السلام: (یابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟)

فرمود: (بلی!)

گفتم: (پس چرا قائم علیه السلام را قائم می گویند؟)

فرمود: (چون جدّم حسین علیه السلام کشته شد، ناله کردند ملائکه به سوی خدای تعالی و گریه و زاری نمودند و گفتند:

(الهننا و سیدنا! آیا اعراض خواهی فرمود از کسی که بکشد برگزیده تو و پسر برگزیده و مختار از خلق تو را؟)

پس خداوند وحی فرستاد به سوی ایشان که: (قرار گیرید ای ملائکه من! قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه البته انتقام می کشم از ایشان، هر چند بعد از زمانی باشد).

آنگاه خدای تعالی ظاهر نمود ائمه از فرزندان حسین علیه السلام را برای ملائکه. پس ملائکه به این مسرور شدند. پس

ناگاه دیدند که یکی از ایشان ایستاده و نماز می کند. پس خدای عزّوجلّ فرمود: (به این ایستاده انتقام می کشم از ایشان.)

و نیز روز خروج و ظهور آن حضرت است، چنانچه شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) روایت کرده از ابی بصیر که گفت: فرمود حضرت صادق علیه السلام: (منادی ندا می کند به اسم حضرت قائم علیه السلام در شب بیست و سوم یعنی از ماه رمضان و خروج می کند در روز عاشورا و آن روزی است که کشته شد در آن روز حسین بن علی علیهما السلام.)

و از جمله ای از اخبار مستفاد می شود که: (از مقاصد عظیمه و فواید جلیله ظهور آن جناب، خونخواهی و انتقام از قاتلین جدّ بزرگوارش بلکه از ذرّیتهای ایشان و شفا دادن قلوب مؤمنین است، بلکه حزن ملائکه منتهی نمی شود مگر در آن روز.) در تفسیر آیه شریفه (ومن قتل مظلوما ...)

شیخ عیاشی روایت کرده از جناب باقر علیه السلام که فرمود: (نازل شد این آیه در حسین علیه السلام و مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا.

هر کسی که مظلوم کشته شد پس به تحقیق ما قرار دادیم برای ولی او سلطنتی.

فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا. (۱۲۰)

پس، اسراف نکند در قتل، بدرستی که او ولی منصور است.

فرمود که : (او حسین بن علی علیهما السلام است که مظلوم کشته شد و ماییم اولیای او و قائم از ما چون خروج کند و طلب نماید خون حسین علیه السلام را، پس می کشد تا آنکه می گویند اسراف کرد در کشتن .)

و فرمود: (مقتول ، حسین علیه السلام است و ولی او، قائم علیه السلام است و اسراف در قتل آن است که بکشد غیر قاتل او را.)

آنکه کان منصورا.

پس ، بدرستی که دنیا نمی رود تا اینکه انتصار کرده شود به مردی از آل رسول خدای صلی الله علیه و آله که پر کند زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده از ظلم و جور.)

در تفسیر آیه شریفه (اذن للذین یقاتلون ...) و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت است که فرمود:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. (۱۲۱)

که آن نازل شده در شاعر قائم علیه السلام ، بدرستی که آن حضرت ، خروج نماید مطالبه می کند خون حسین علیه السلام را.)

شعار اصحاب آن حضرت علیه السلام

در غیبت فضل بن شاذان روایت شده که شعار اصحاب آن حضرت این است : یا لثارات الحسین .

و در یکی از زیارات جامعه در سلام بر آن حضرت مذکور است :

السَّلامُ عَلَى الْإِمَامِ الْعَالِمِ الْغَائِبِ عَنِ الْإِبْصَارِ وَالْحَاضِرِ فِي الْأَمْصَارِ وَالْغَائِبِ عَنِ الْعْيُونِ وَالْحَاضِرِ فِي الْأَفْكَارِ بَقِيَّةُ الْأَخْيَارِ وَارِثُ ذِي الْفَقَارِ الَّذِي يَظْهَرُ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ ذِي الْأَسْتَارِ وَبِنَادِي بَشْعَارِ يَا ثَارَاتِ الْحُسَيْنِ أَنَا الطَّالِبُ بِالْأَوْتَارِ أَنَا قَاصِمُ كُلِّ جَبَّارٍ. (۱۲۲)

و شیخ برقی رحمه الله در کتاب (محاسن) و ابن قولویه رحمه الله در (کامل الزیارة) روایت کرده اند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (خداوند موکل کرده به حسین بن علی علیهما السلام هفتاد هزار ملک که صلوات می فرستند بر او، هر روز و ایشان ژولیده موی غبار آلوده اند از آن روز که آن حضرت کشته شده تا آن وقت که خدای خواسته .)

راوی گفت : (قصد کرد حضرت از این خروج ، قائم علیه السلام را.)

و در (امالی) شیخ صدوق روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (ضربت خورد حسین بن علی علیهما السلام به شمشیر؛ آنگاه پیش رفت قاتل آن حضرت که سرش را جدا کند، ندا کرد منادی از جانب ربّ العزّة تبارک و تعالی از وسط عرش؛ پس گفت: آگاه باشید ای امت سرگردان ظالم بعد از پیغمبر خود! خداوند موفق نکند شما را نه برای قربانی و نه فطر).

آنگاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: (لاجرم واللّه! موفق نمی شوید و موفق نخواهند شد هرگز تا آنکه برخیزد خونخواه حسین علیه السلام، یعنی حضرت قائم علیه السلام).

و نیز روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت: به خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: (یا بن رسول الله! چه می فرمایی در حدیثی که روایت شد از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: وقتی که حضرت قائم علیه السلام خروج کند، ذریّه قاتلان امام حسین علیه السلام را به قتل آورد به سبب کردار پدرهای ایشان؟)

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: (چنین است).

من عرض کردم که خدای عزوجل فرموده: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى. (۱۲۳) چیست معنای این؟

فرمود: (حق تعالی صادق است در جمیع اقوال خود ولکن ذریّه کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام راضی بودند به کارهای پدران خود و به آن فخر می کردند و هر کسی که راضی به کاری باشد گویا خود، آن کار را کرده است و اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب از کشته شدن او راضی باشد، هر آینه این رضا شونده در نزد خدای عزوجل شریک آن کشنده باشد.

بدرستی که حضرت قائم علیه السلام وقتی که بیرون آید، ایشان را می کشد به سبب رضا بودن ایشان به فعل پدران خود). و در زیارت عاشورا مکرر خواسته شده که خداوند روزی فرماید طلب خون سیّد الشهداء علیه السلام را با امام ظاهر ناطق مهدی منصور از آل محمد علیهم السلام و مکرر ائمه و اصحاب ایشان در نثر و نظم، خود را تسلّی می دادند از آن مصیبت عظیمه و رزیه جلیله به ظهور قائم آل محمد علیهم السلام.

پس روز عاشورا که هم روز ظهور آن جناب است و هم مقصد اعظم، برداشتن کرب و اندوه است که آن روز آورده، اختصاصی تمام به آن جناب دارد و باید اهتمام نمود در آن بعد از ادای مراسم تعزیت و تاءسی به آن حضرت در گریه و زاری در لعن و نفرین و طلب هلاک اعدای آل محمد علیهم السلام و طلب نصرت و ظفر و ظهور و تعجیل برای آن جناب، چنان که در اعمال و آداب آن روز اشاره فرمودند.

یکی از اعمال جلیله روز عاشورا

چنان که در یکی از اعمال جلیله آن روز که مشتمل است بر هزار لعن بر قاتل سیدالشهداء علیه السلام از فقرات دعایی که باید در قنوت خواند این است :

اللهم ان سبلک ضائعاً واحکامک معطله واهل نبیک فی الارض هائمه کالوحش السائم .

اللهم اعل الحق واستنقذ الخلق وامن علينا بالنجاة واهدنا للايمان و عجل فرجنا بالقائم عليه السلام واجعله لنا رداً واجعلنا له رفاً. تا اینکه می فرماید:

اللهم ارحم العتره الضائعه المقتوله الذلیله من الشجره الطیبه المبارکه .

اللهم اعل کلمتهم وافلج حجتهم وثبت قلوبهم وقلوب شيعتهم على موالاتهم و انصرهم و اعنهم و صبرهم على الاذى فى جنبک و اجعل لهم اياماً مشهوره و اياماً معلومه كما ضمنت لاوليائك فى کتابک المنزل فانک قلت : وَعَدَّ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ و عملوا الصّٰلِحٰتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِيْ ارْتَضَىٰ لَهُمْ و ليبدلنهم من بعد خوفهم امنا.(۱۲۴)

از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز

چهارم : از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن از هر روز، بنابر تقسیمی که علما کرده اند هر روز را از مطلع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش به نحوی که حسب فصول فرقی نکند و هر قسمی منسوب به امامی .

تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمه علیهم السلام

سید جلیل علی بن طاووس در کتاب (امان الاخطار) فرموده که : ما ذکر کردیم در کتاب (مودعه فی ساعات اللیل والنهار) اینکه : (هر ساعتی از روز مختص است به یکی از ائمه علیهم السلام و از برای او دو دعاست . یکی از آن دو را نقل کردیم از خط جدّم ابی جعفر طوسی رحمه الله و دیگری را از خط ابن مقله .

هریک از آن امامان مثل نگهبان و حامی است از برای ساعت خود به مقتضای روایات .

پس ساعت اوّلی ، از برای مولای ما، علی علیه السلام است و شمردند تا دوازدهم که برای مولای ما مهدی است صلوات الله علیه و دعا کند انسان در هر ساعتی از آن ساعات به آنچه مخصوص اوست از دعوات ؛ چه اینکه روز کامل تابستان باشد یا روز زمستان ، کوتاهترین اوقات . زیرا که دعاها تقسیم می شود دوازده قسمت ، هر چه باشد مقدار روز به مقتضای اخبار.

پس اگر اتفاق افتاد بیرون رفتن تو برای سفر در ساعتی که مختص است به او، یکی از ائمه علیهم السلام که حمایت کننده اند و خداوند قرار داده ایشان را سبب برای نجات . پس بگو این مضمون را که : (خداوندا ! برسان مولای من فلان را صلوات الله علیه و اسم آن امام را ببر که ما سلام می فرستیم بر او و اینکه ما توجّه می کنیم به سبب اقبال جناب تو، بر او در اینکه بوده باشد نگاهبانی ما و حمایت ما و سلامتی ما و کمال سعادت ما ضمان آن به امر تو، بر او باشد به هر طرف که توجّه کنیم در آن ساعت که گرداندی او را مثل نگهبان در آن ساعت .)

و می گویم من : (هرگاه فرود آمدی در منزلی در ساعتی که مختص است به یکی از ایشان یا کوچ کردی از آن منزل ، پس سلام کن بر آن امام به آنچه تو را نزدیک کند به او و به او خطاب کن در ضمانت آنچه حادث می شود در ساعت او. پس اگر نه آن بود که خداوند می خواست این را از تو، دلالت نمی کرد تو را بر آن . و چون به این عمل کردی هدایت می کند تو را خداوند عزوجلّ به سوی خود و می شود حرکات و سکنات تو در سفر تو عبادت و سعادت از برای خانه آخرت تو.)
انتهی .

و چون کتاب (امان) موضوع بود برای آداب سفر، لهذا اقتصار فرمود به آنچه متعلّق به اوست و آنچه فرموده جاری است در هر شغل و کار دنیوی و اخروی که آدمی خواسته شروع کند در آن .

اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصر علیه السلام و دعای مختص آن

و اما دو دعای مختص به امام عصر که باید در ساعت دوازدهم روز خوانده شود:

اول آن ، این است :

يا من توحّد بنفسه عن خلقه يا من غنى عن خلقه بصنعه يا من عرف نفسه خلقه بلطفه يا من سلک باهل طاعته مرضاته يا من اعان اهل محبته على شكره يا من منّ عليهم بدینه ولطف لهم بنائله اسئلک بحق وليک الخلف الصالح بقیتک فى ارضک المنتقم لک من اعدائک واعداء رسولک وبقية ابائه الصالحين محمّد بن الحسن واتضرع اليک به واقدمه بين یدی حوائجی و رغبتی اليک ان تصلى على محمّد وآل محمّد وان تفعل بى کذا وکذا وان تدارکنى وتنجینى مما اخاف واحذر والبسنى به عافيتک و عفوک فى الدنيا والاخرة وکن له وليا وحافظا وناصرًا وقائدا وکالئا وساترا حتى تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فيها طويلا يا ارحم الراحمين ولا حول و قوه الا باللّه العلی العظيم فسيفکفهم الله و هو السميع العليم اللهم صلّ على محمّد و اهل بيت محمد اولی الامر الذین امرت بطاعتهم و اولی الارحام الذین امرت بصلتہم وذوی القربى الذین امرت

بمودتہم والموالی الذین امرت بعرفان حقہم و اهل البیت الذین اذہبت عنہم الرجس و طہرتہم تطہیرا اسئلک بہم ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تفعل بی کذا و کذا.

و اما دعای دوم ، پس این است :

اللہم یا خالق السقف المرفوع والمہاد الموضوع و رازق العاصی والمطیع الذی لیس من دونہ ولی ولا شفیع اسئلک باسمائک التی اذا سمیت علی طوارق العسر عادت یسرا واذا وضعت علی الجبال كانت ہباءً منصورا واذا رفعت الی السماء تفتحت لہا المغالق واذا ہبطت الی ظلمات الارض اتسعت لہا المضایق واذا دعیت بہ الموتی انتشرت من اللحد واذا نودیت بہ المعدومات خرجت الی الوجود واذا ذكرت علی القلوب وجلت خشوعا واذا قرعت الاسماع فاضت العیون دموعا اسئلک بمحمد رسولک المؤمن یُد بالمعجزات المبعوث بمحکم الایات وبامیر المؤمنین علی بن ابیطالب الذی اخترتہ لمواخاتہ ووصیتہ واصطفیتہ لمصافاتہ ومصاہرتہ وبصاحب الزمان المہدی الذی تجمع علی طاعنتہ الراء المتفرقہ وتؤلف لہ الہواء المختلفہ وتستخلص بہ حقوق اولیائک وتنتقم بہ من شرار اعدائک وتملا بہ الارض عدلا واحسانا وتوسّع علی العباد بظہورہ فضلا وامتنانا وتعيد الحق من مکانہ عزیزا حمیدا وترجع الدین علی یدیہ غضا جدیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد فقد استشفعت بہم الیک وقدمتہم امامی و بین یدی حوائجی وان توزعنی شکر نعمتک فی التوفیق لمعرفتہ والہدایۃ الی طاعنتہ وان تزيدنی قوۃ فی التمسک بعصمتہ والاقتداء بسنتہ والکون فی زمرتہ وشیعنتہ انک سمیع الدعاء برحمتک یا ارحم الراحمین. (۱۲۵)

شیخ ابراہیم کفعمی بعد از نقل این ادعیہ گفتہ : (این ادعیہ در (متہجد) شیخ طوسی نیست ولكن من دیدم أنها را در بعضی از کتب اصحاب خودمان کہ نوشته شدہ بود بہ آب طلا).

پوشیدہ و مخفی نماند کہ دعای اول را بہ نحوی کہ نقل نمودیم ، مطابق است بہ آنچه سید بن باقی در اختیار خود و علامہ در (منہاج الاصلاح) نقل کردند ولكن شیخ طوسی در مصباح تا آنجا نقل کردہ کہ : ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تفعل بی کذا و کذا. و آن زیادہ کہ در دعای ہر امامی موجود است ، در آنجا نیست .

کفعمی استظہار کردہ کہ این زیادہ از سید بن الباقری باشد کہ برداشتہ آن را از خبر ابوالوفای شیرازی کہ گذشت در باب نہم و لہذا در دعای ہر امامی خواستہ آنچه را کہ در آن خبر، امر فرمودند کہ بخوانیم و بہ آن امام در آن مطلب متوسّل شویم و این را تحسین فرمود و نیز پوشیدہ نماند کہ با شیوع و تکرّر این دو رقم ادعیہ از برای ساعات ، تاکنون معلوم نشدہ کہ سند آنها بہ کدام امام منتهی می شود؟

فاضل المعی میرزا عبد الله اصفهانی در صحیفه ثالثه سجادیه چنین فهمیده که هر دعایی از آن امام است که آن دعا منسوب است به او و ما در صحیفه رابعه سجادیه و صحیفه ثانیه علویّه او را متابعت کردیم و لکن با عدم وثوق و اطمینان به این اعتقاد که مستندی ندارد بلکه از سبک و سیاق آن ادعیه ، خصوص اخیره ، چنان معلوم می شود که از یک امام باشد و نهایت شباهت به کلمات امام عصر علیه السلام دارد. واللّٰه العالم

عصر دوشنبه و پنجشنبه

پنجم : عصر دوشنبه .

ششم : عصر روز پنجشنبه ، که در آن دو وقت ، اعمال عباد عرض می شود بر امام عصر علیه السلام چنان که در عصر هر امامی بر آن جناب عرض می شد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن جناب و اخبار در این باب بسیار است و در غالب آن تصریح به عصر نشده و لکن در بعضی دیگر اشاره شده و موافق است به اعتبار شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه شریفه :

وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ. (۱۲۶)

گفته : (اصحاب ما روایت کردند که اعمال امت عرض می شود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر دوشنبه و پنجشنبه ، پس می شناسند آنها را و ایشانند مقصود از قول خداوند والمؤمنون .)

و از غریب آنکه ، شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود فرمود که : (در اخبار آمده که اعمال امت را در هر شب دوشنبه و پنجشنبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کنند و بر ائمه علیهم السلام و مراد به مؤمنان ، امامان معصوم باشند.)

و در (امالی) شیخ طوسی و بصایر روایت است از داوود رقی که گفت : نشسته بودم در نزد حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود فرمود: ای داوود! به تحقیق که عرض شد بر من اعمال شما، روز پنجشنبه . دیدم در آنچه عرض شد بر من از عمل تو، صله تو فلان پسر عمویت را. پس این ، مرا مسرور کرد. بدرستی که می دانم که صله تو، زودتر عمر او را فانی می کند و اجل او را قطع می کند.)

داوود گفت : (مرا پسر عمی بود خبیث و معاند؛ رسید به من بدی حال او و عیالش ؛ پس ، پیش از بیرون آمدن من به سمت مکه ، براتی نوشتم برای مخارج او. چون به مدینه رسیدم حضرت صادق علیه السلام مرا به این خبر داد.)

و نیز در (بصائر الدرجات) صفار روایت است از آن جناب که فرمود: (اعمال عرض می شود روز پنجشنبه به رسول خدای و بر ائمه علیهم السلام .)

و در خبر دیگر فرمود: (اعمال عباد عرض می شود بر پیغمبر شما هر شامگاه روز پنجشنبه . پس حیا کند یکی از شماها که عرض شود بر پیغمبر او، عمل قبیح .)

و نیز از یونس روایت کرده که گفت : شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که می فرمود در ذکر ایّام ، چون ذکر فرمود پنجشنبه را، پس فرمودند که : (آن روزی است که عرض می شود اعمال بر خداوند و به رسولش و بر ائمه علیهم السلام .) و نیز از عبدالله بن ابان روایت کرده که گفت : گفتم به جناب رضا علیه السلام و میان من و آن جناب چیزی بود که : (بخوان خدای را بر من و برای موالیان خود.)

پس فرمود: (والله ! که اعمال شما عرض می شود بر من در هر پنجشنبه .)

سید جلیل ، علی بن طاووس در رساله (محاسبه النفس) می گوید که : (من دیدم و روایت کردم در روایات متفقه از ثقات که روز دوشنبه و روز پنجشنبه عرض می شود اعمال در آن دو، بر خداوند عزوجلّ و روایت شده از اهل بیت علیهم السلام که در روز دوشنبه و پنجشنبه عرض می شود اعمال بر خداوند جل جلاله و به رسول او و بر ائمه صلوات الله علیهم .) آنگاه از جد خود شیخ طوسی رحمه الله نقل کرد که در تفسیر تبیان خود فرمود: (روایت شده که اعمال عرض می شود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر دوشنبه و پنجشنبه . پس عالم می شود به آن و همچنین عرض می شود بر ائمه علیهم السلام پس می شناسند آن را.)

و پس از نقل جمله ای از اخبار بر این مضمون از طریق اهل سنت نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (عرض می شود اعمال امت من در هر هفته ، دو مرتبه : روز دوشنبه و روز پنجشنبه . پس می آمرزد برای هریک از بندگان خود مگر برای بنده ای که میان او و برادرش عداوتی باشد. پس می فرماید بگذارید این دو را.)

و نیز روایت کرده که : آن حضرت ، روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفتند. پس سبب آن را کسی از آن جناب پرسید. پس فرمود: (اعمال بالا می رود در هر دوشنبه و پنجشنبه و دوست دارم که عمل من بالا رود در حالتی که من صائم باشم .) پس سید فرمود: (سزاوار است که انسان در هر دوشنبه و پنجشنبه محافظت کند به هر طریقی در طلب توفیق و مبادا که در این دو روز، خود را مهمل بگذارد در استظهار در طاعت و اینکه کوشش کند در سلامتی از اضاعت به قدر امکان . زیرا که عقل و نقل هر دو اقتضا می کند که وقت عرض عبد بر سلطان ، مستعد و متحفظ باشد به خلاف غیر آن از اوقات .)

و نیز در فصل هفتم کتاب (جمال الاسبوع) فرموده : (از مهمات روز دوشنبه اینکه آن روز، عرض اعمال است بر خدا و رسول و خاصان او صلوات الله علیهم .)

آنگاه جمله ای از اخبار خاصه و عامه را نقل نمود و فرمود که روایت شده از طریق خاصه که : (وقت عرض اعمال در این دو روز، وقت انقضای این دو روز است . پس سزاوار است از برای بنده ای که عارف است به حرمت کسی که عرض می شود اعمال بر او، اینکه تفقد کند اعمال خود را و اصلاح کند آن را، به غایت آنچه طاقت او می رسد به آن و متذکر شود که آن اعمال ، عرض می شود بر خداوند جلّ جلاله که داناست به سرایر؛ آنگاه بر خواص او اهل مقام باهر و حاضر می کند این صحیفه ها در پیش روی خداوند و پیش روی ایشان فضایح گناهان صغیره و کبیره را.

پس چگونه سهل است این مطلب در نزد بنده ای که تصدیق کرده به خداوند ملک اعظم عزیز قاهر و به روز بازپسین .)

وصیت سید بن طاووس به فرزند خود

و در (کشف المحجّه) به فرزندش وصیت کرده که : (عرض کن حاجات خود را بر حضرت مهدی صلوات الله علیه در هر روز دوشنبه و هر روز پنجشنبه از هر هفته به آن جناب بعد از سلام بر او به آن زیارت که اولش این است : سلام الله الكامل التام تا آخر آنچه گذشت در باب سابق .

و بگو : يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلْنَا الضُّرَّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ . تا آخر کلمات شریفه که چون منقول نبود و اختصاصی داشت به سادات نقل نکردیم .

و در آخر آن فرمود که : (ذکر کن برای آن جناب که پدر تو ذکر کرده برای تو که تو را سپرده و وصیت نموده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند جلّ جلاله ، بنده او و اینکه تو را وا گذاشته به او. پس بدرستی که جواب آن جناب صلوات الله علیه خواهد رسید به تو و بالجمله آخر این دو روز که به مقتضای اخبار مستفیضه ، روز عرض اعمال است .)

بنا به روایت شیخ طوسی در غیبت : اولاً بر حضرت حجّت علیه السلام آنگاه بر هر یک از ائمه ، آنگاه به رسول خدا صلوات الله علیه آنگاه عرض شود بر خدای تعالی و هم به حسب تقسیم ساعات روز، مختص است به آن جناب و نیز وقت تبدیل ملائکه حفظه است که موکلین روز، بالا روند و موکلین شب فرود آیند، باید نهایت مراقبت و مواظبت نمود در اصلاح اعمال و تدارک آنچه فوت شده و رفع شواغل و موانع از توجه و تضرع و انابه و برخاستن از مجالس اهل غفلت و توسل به امام عصر علیه السلام به نحوی که سابقاً اشاره کردیم و خواستن از آن جناب ، شفاعت در اصلاح صحایف اعمال و تبدیل سیئات آن به حسنات و تمام و با قدر و منزلت کردن حسنات آن به فاضل حسنات خود، حسب دعای مشهور از آن جناب که برای شیعیان خود کرده اند و از خداوند خواستند که چنین کند.

و نیز در شب و روز دوشنبه و پنجشنبه سعی کند در کردن عملی خالص که شاید به برکت آن ، از مفسد باقی در گذرند و اختصاص دهد این دو روز را به بعضی اعمال ، چنان که در اخبار رسیده ، مثل :

استحباب خواندن هزار مرتبه انا انزلناه در هریک از آنها.

و خواندن سوره هل اتی در نماز صبح هر دو روز. که هر دو سوره ، حال مختص است به امام عصر علیه السلام .

جاروب کردن مسجد در هر دو روز.

خواندن استغفار ماءثور در آخر روز پنجشنبه .

و غیر اینها از اعمال که در محلس مذکور است .

شب و روز نیمه شعبان

هفتم : شب و روز نیمه شعبان که ولادت با سعادت آن جناب علیه السلام در آن بوده و این نعمت عظیمه را خداوند، در آن به بندگان عطا فرموده . کافی است در مقام بیان تعظیم و احترام این وقت شریف ، آنچه لسان اهل البیت علیهم السلام عالم ربّانی سید علی بن طاووس رحمه الله در (اقبال) گفته که : (بدان ! مولای ما مهدی صلوات الله علیه کسی است که اطباق کردند اهل صدق از کسانی که اعتماد بر ایشان هست به اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بشارت داده امّت را به ولادت آن جناب و بزرگی انتفاع مسلمین به ریاست او و دولت او و ذکر نمود شرح کمال او را و آنچه خواهد رسید به آن حال جلالت او به مقامی که ظفر نیافته بر آن پیغمبری گذشته و نه وصی لاحقی و نرسیده به آن ملک سلیمانی که حکم کرد در ملک خود بر جن وانس . زیرا که سلیمان علیه السلام چونکه گفت : هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي . (۱۲۷)

خداوند!! اعطا کن به من ملکی که سزاوار نباشد برای احدی بعد از من .

در جواب نفرمودند که : (سؤال تو را اجابت کردیم در اینکه عطا نکنیم احدی را بعد از تو بیشتر از آن . و جز این نیست که خداوند جلّ جلاله فرمود: فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ # وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ # وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ. (۱۲۸)

باد و شیاطینی را ذلیل و مسخر امر و نهی کردیم و مسلمین اجماع کردند بر اینکه به محمد، سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله داده شده از فضل عظیم و مکان جسیم ، چیزی که داده نشده به احدی از پیغمبران در هیچ زمان و نه سلیمان . و اینکه مهدی صلی الله علیه و آله خواهد آمد در آخر الزمان در حالتی که منهدم شده ارکان دین انبیاء و مندرس

شده آثار مراسم اوصیاء و منظم شده آثار انوار اولیاء. پس پر می کند زمین را از عدل و داد و حکمت ، چنان که پر شده از جور و جهل و ظلم .

و خدای تعالی پیغمبر خود، محمد صلی الله علیه و آله را فرستاد که تجدید نماید سایر مراسم انبیا و مرسلین را و زنده کند معالم صادقین از اولین و آخرین را و نرسید که احدی از ایشان صلوات الله علیهم که برخاسته باشد برای جمع کار ایشان بعد از مندرس شدن آن و رسیده باشد به آنچه می رسد به آن مهدی صلی الله علیه و آله .

و ذکر نموده ابونعیم حافظ و غیر او از رجال مخالفین و ذکر کرده ابن المنادی در کتاب (ملاحه) و او در نزد ایشان ثقه و امین است و ذکر کرده ابوالعلائی همدانی که برای اوست مقام عالی .

ذکر نموده شیعه آن جناب علیه السلام از آیات ظهورش و انتظام امورش از سید المرسلین صلی الله علیه و آله آنچه که نمی رسد به آن ، احدی از عالمیان و این از جمله آیات خاتم النبیین صلی الله علیه و آله تصدیق آنچه مخصوص فرمود خدای تعالی آن جناب را به آن ، که آن از فضایل اوست در کلام خود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ . که دین نبی خود را غالب خواهد فرمود بر جمیع دینها.

پس سزاوار است که بوده باشد تعظیم این شب به جهت دلالت آن حضرت در نزد مسلمین که معروفند به حقوق امامت او به اندازه آن که ذکر فرمود جد او محمد صلی الله علیه و آله و بشارت داده به او اهل سعادت از امت خود، چنان که اگر ظلمت فرو می گرفت مسلمانان را و مشرف می شد بر ایشان لشکر دشمنان ایشان یا احاطه می کرد به ایشان نحوست گناهان ایشان ، پس خدای تعالی پدیدار می کرد مولودی را که فک می کرد از دل عبودیت و متمکن می کرد هر دست بسته را از حق خود و عطا می کرد هر نفسی را آنچه مستحق بود به جهت سابقه اعمال خود و می گسترانید از برای خلاق در مغارب و مشارق بساطی که اطراف آن یکسان و اکناف آن بی پایان و اوصاف آن نیک و پسندیده می بود و می نشاند جمیع را بر آن ، نشاندن والد مهربان ، اولاد عزیز خود را یا نشاندن پادشاه کریم رحیم ، زبردستان خود را تا بنمایاند به ایشان از مقدمات آیات مسرت و نشان نیکیها درد از سعادت بی زوال شهادت دهد حاضر آن برای غایب از آن و بکشاند گردنهای دلها را به سوی طاعت بخشنده آنها.

پس هر آینه باید برخیزد هر انسان در این شب به قدر شکر آنچه خداوند جل جلاله منت گذاشته بر او به این سلطان و قرار داده او را از رعایای آن جناب و ذکر شدگان در دیوان عسکر او و نامیده شدگان از اعوان بر استحکام اسلام و ایمان و استیصال کفر و طغیان و عدوان و کشاندن سر اوقات را در تمام جهات از آنجا که آفتاب طلوع نماید تا به آنجا که غروب کند

و قرار دهد از خدمت خود برای خداوند جلّ جلاله که اجساد وفا نکند برای افاند آن و خدمت برای رسولش که سبب این ولادت و سعادت و شرف ریاست بود و خدمت برای آباء طاهرینش که اصل و اعوان او بودند بر اقامت حرمت آن و خدمت آن و خدمت برای آن جناب به آنچه واجب است بر رعیت از برای مالک زمام امور او و آنکه قیّم است برای کارهایش که آن را مستقیم کند و به سعادتش رساند.

و نمی یابم که قوه بشریه قادر باشد بر قیام حقوق معظمه مرضیه مگر به قوتی از قدرت ربّانیّه ، پس بپا دارد هر بنده نیکبخت به قدر طاقت خود، آنچه را که خداوند به او انعام فرموده از قوت و اجتهاد.

دعای مهم شب نیمه شعبان

آنگاه فرمود:

این دعا را که قسم است بر خداوند، به حق این مولود عظیم الشان بخواند در شب نیمه شعبان :

اللّٰهُمَّ بِحَقِّ لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَمَوْلُودِهَا وَحِجَّتِكَ وَمَوْعُودِهَا الَّتِي قَرَنْتَ الِى فَضْلِهَا فَضْلاً فَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ صِدْقاً وَعَدَلاً لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِكَ وَلَا مَعْقَبَ لِأَيَاتِكَ نُورِكَ الْمَطَالِقِ وَيَأْتِكَ الْمَشْرِقُ وَالْعِلْمُ النُّورُ فِي طَخِيَاءِ الدِّيَجُورِ الْغَائِبِ الْمَسْتُورِ جَلَّ مَوْلُودُهُ وَكَرَمَ مَحْتَدُهُ وَالْمَلَائِكَةُ شُهَدَاءُهُ وَاللَّهُ نَاصِرُهُ وَمَوْيِدُهُ إِذَا انْ مِيعَادُهُ وَالْمَلَائِكَةُ أَمْدَادُهُ سَيْفُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَخْبُوهُ وَالْحَلْمُ الَّذِي لَا يَصْبُو مَدَارَهُ الذَّهْرُ وَنَوَامِيسُ الْعَصْرِ وَوَلَاةُ الْأَمْرِ الْمَنْزِلُ عَلَيْهِمُ الذِّكْرُ وَمَا يَنْزِلُ عَلَيْهِمْ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَأَصْحَابُ الْعَشْرِ وَالنَّشْرُ تَرَاجِمُهُ وَحِيَهُ وَوَلَاةُ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ .

اللّٰهُمَّ فَصِّلْ عَلَيَّ خَاتِمَهُمْ وَقَائِمَهُمُ الْمَسْتُورِ عَنْ عَوَالِمِهِمْ وَأَدْرِكْ بِنَا أَيَّامَهُ وَظَهْرَهُ وَقِيَامَهُ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَقْرِنْ ثَارَنَا بِشَارِهِ وَآكْتِبْنَا فِي أَعْوَانِهِ وَخُلَصَائِهِ وَآحِينَا فِي دَوْلَتِهِ نَاعِمِينَ وَفِي صَحْبَتِهِ غَانِمِينَ وَبِحَقِّهِ قَائِمِينَ وَمِنْ السُّوءِ سَالِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَ عَلَيَّ أَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ وَعَتْرَتِهِ النَّاطِقِينَ وَالْعَنَ جَمِيعِ الظَّالِمِينَ وَآحِكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ يَا آحِكُمْ الْآحَكِمِينَ .

روز نوروز، روز ظهور امام عصر علیه السلام

هشتم : روز نوروز که روز ظهور و ظفر امام عصر علیه السلام بر دجال است . چنان که جمال السالکین ، احمد بن فهد حلّی در (مهذبّ البارع) فرمود: خبر داده ، المولی السیّد المرتضی العلامه بهاء الدین علی بن عبدالحمید، نسابه و امت فضائله به اسناد خود از معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (روز نوروز، روزی است که عهد گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای امیرالمؤمنین علیه السلام در غدیر خم ، پس اقرار نمودند به ولایت او.

پس خوشا حال آن کسی که ثابت بماند بر آن و تَوای بر آن که بشکند آن عهد را و آن روزی است که فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز، علی علیه السلام را به وادی جن ، پس عهد و موثیق از ایشان گرفت .
و آن روزی است که ظفر یافت در آن روز، به اهل نهروان و کشت ذوالثدیه را.

و آن روزی است که ظاهر می شود قائم در آن روز و ظفر می دهد او را از خداوند بر دجال پس بر دار می کشد او را بر کناسه کوفه .

و هیچ روز نوروزی نیست مگر آنکه ما انتظار می کشیم در آن ، فرج را. زیرا که آن روز از ایام ماست که فُرس ، آن را محافظت نمودند و شما، یعنی عرب ، آن را ضایع نمودید. (الخ)

و علامه مجلسی در (بحار) این خبر را مشروحا از سید فضل الله راوندی نقل نموده که محل ذکر آن و ذکر اشکالات در آن خبر و جواب از آن و تحقیق روز نوروز نیست .

ولکن مخفی نماند که بودن روز خروج امام زمان علیه السلام روز جمعه و نوروز و عاشورا نه به نحوی است که در سالهای بسیار که توافق نکنند، منتظر فرج نتوان شد، زیرا غیر ظهور و خروج حضرت حجه بن الحسن بن علی المهدی صلوات الله علیه که حال از عمر شریفش هزار و چهل سال و چیزی می گذرد که خواهد شد و تبدیل و خلفی در او نخواهد شد، مابقی آنچه رسیده از آیات و علامات پیش از ظهور و مقارن آن ، همه قابل تغییر و تبدیل و تقدیم و تاخیر و تاویل به چیز دیگر که از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده باشد، هست . حتی آنها که در شمار محتوم ذکر شده ، چه ظاهرا مراد از محتوم در آن اخبار نه آن است که هیچ قابل تغییر نباشد و ظاهر همان را که فرمودند به همان نحو بیاید، بلکه مراد والله يعلم مرتبه ای است از تاءکید در آن که منافاتی با تغییر در مرحله از انحای وجود آن نداشته باشد.

و مؤید این مقال است آنچه شیخ نعمانی در غیبت خود از ابی هاشم داوود بن قاسم بن جعفری روایت کرده که گفت :
بودیم در نزد ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام پس جاری شد ذکر سفیانی و آنچه رسیده بود در روایت که امر او از محتوم است .

پس گفتم به ابوجعفر علیه السلام که : (آیا خداوند بقاء خواهد فرمود در محتوم ؟)

فرمود: (آری !)

پس گفتم به آن جناب که : (می ترسم که خداوند بقاء فرماید در قائم علیه السلام .)

فرمودند: (بدرستی که قائم علیه السلام از میعاد است و خداوند خلف نمی فرماید میعاد خود را.)

و محتمل است که هر کدام از آن روز، روز یکی از حالات آن جناب باشد؛ چون خروج از قریه کرعه یا ظهور در مکه معظمه یا زمان غلبه و قهر بر اعدا و قتل گردنکشان یا استقرار در کوفه که مقرر سلطنت است .

تنبيه نبيه :

بر ارباب بصیرت معلوم است که چنانچه زمانهای مذکوره را اختصاصی است به حضرت حجّت علیه السلام که لازم دارد توجه و استغاثه و عمل به مراسم عبودیت آن جناب را زیاده از سایر اوقات ، بعضی از امکانه نیز هست که به ملاحظه پاره ای از اخبار عامه و خاصه احتمال قریب دارد بودن آن جناب را در آن جا در وقتی مخصوص ؛ پس سزاوار است حاضر شدن در آن مکان هر چند نبیند یا نشناسد آن جناب را. چه اقامه آن جناب در مکانی ، اسباب نزول رحمت و برکت و الطاف خاصّه الهیه است و شاید به برکت مجاورت و بودن با آن معدن خیر و برکت لطف عام و رحمت ، شامل حال او شود، هر چند مستحق نباشد؛ چنانکه بودن با کسانی که مورد غضب و لعنت خداوندی اند خوف شمول لعن و ابعاد از رحمت الهیه است اگر بر آن شخص وارد شود.

شیخ صدوق در (کمال الدین) فرموده که : (روایت است در اخبار صحیحه از ائمه ما علیهم السلام که هر کس ببیند رسول خدا یا یکی از ائمه را صلوات الله علیهم که داخل شده در شهری یا قریه ای در خواب خود، پس بدرستی که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آنچه می ترسیدند و حذر می کردند و رسیدن است به آنچه آرزو داشتند و امید رسیدن آن را داشتند.)

و شیخ کلینی و شیخ طوسی روایت کردند از محمدبن مسلم که گفت : گذشت به من حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام و من نشسته بودم در نزد قاضی در مدینه . فردا رفتم خدمت آن جناب . فرمود به من : (چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم ؟)

گفتم : (فدای تو شوم ! بدرستی که این قاضی مرا اکرام می کند، پس بسا می شود که در نزد او می نشینم .)

فرمود: (چه چیز تو را ایمن داشته از این که لعنتی فرود آید، پس فرو گیرد اهل مجلس را.)

و شواهد این دو مطلب در اخبار بسیار است و غرض تنبیه بر غنیمت دانستن حضور در آن امکانه است که از جمله آنهاست :
عرفات در موسم حجّ و سایر بقاع شریفه در اوقات شریفه که در شرع ترغیب و تاءکید شده در حضور آنجا در آن اوقات و مکان تشییع و نماز بر جنازه مؤ من .

چنان که جماعتی از علما، مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و محمد بن علی طوسی در (ثاقب المناقب) روایت کردند در حدیثی مبسوط که اجمال آن به روایت اخیر آن است که: در سال آخر حضرت صادق علیه السلام شیعیان جمع شدند در نیشابور و ابوجعفر محمد بن ابراهیم نیشابوری را معین کردند و به او، از مال امام علیه السلام سی هزار اشرفی و دو هزار شقه جامه دادند که به آن حضرت برساند و پیرزنی نزد او آمد که شیعه و فاضله بود و او را شطیطه می گفتند و یک درهم و چند ذرع کرباس که بهای آن چهار درهم بود به او داد و گفت: (در مال من بیشتر از این مستحق نیست؛ آن را به مولای من بده).

آن شخص گفت: (من حیا می کنم که این را نزد آن جناب برم).

گفت: (خداوند حیا نمی کند از حق این را در مال من مستحق است، بردار ای فلان! که من ملاقات نکنم خداوند را در حالتی که حقی از او در نزد من باشد، چه کم، چه زیاد. این خوشتر است از اینکه حقی از جعفر بن محمد علیهما السلام در گردن من باشد).

آن مرد با آن اموال روانه شد و با او محبره ای بود که در آن مکاتیبی که فرستادند سر به مهر و در آنها سؤ الهایی بود و گفتند: (یک شب در نزد حضرت بمان و محبره را به او بده. آنگاه نظر کن به آن محبره، اگر مهرش درست است باز کن. اگر جواب در آن نوشته شده، او امام است. مال را به او بده و اگر نه برگردان).

چون به کوفه آمد خبر وفات حضرت رسید. پس به مدینه رفت و از وصی حضرت پرسید. او را به عبدالله افطح دلالت کردند. به نزد او رفت. امتحان کرد. اثری از امامت در او ندید. پس به نزد ضریح مطهر پیغمبر رفت و گریه کرد و شکایت نمود برای تحیّر خود که: (به کجا روم؟ به نزد یهود یا نصاری یا مجوس یا فقهای نواصب؟)

پس حضرت کاظم علیه السلام او را حرکت داد و فرمود: (نه به سوی یهودی، نه نصاری، نه اعدای ما. من حجّت خداوندم و از آنچه در آن مکاتیب بود، دیروز جواب نوشتم).

پس آنها را با دراهم شطیطه که در کیسه چهار صد درهمی لؤلؤیی است و قطعه جامه او که در بسته دو برادر بلخی است پس آنها را به نزد آن جناب برد. حضرت بسته جامه را طلبید و باز کردند و پانزده ذراع کرباس از آن بیرون آورد و باز فرمودند: (بر آن زن سلام ما را بسیار برسان و به او بگو: جامه تو را در میان کفنه‌های خود گذاشتم و از کفنه‌های خود این را برای تو فرستادم که از پنبه قریه ماصریاست که قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و از بذر پنبه ای که خود آن معصمه،

زرع کرده بود به جهت کفن اولاد خود و رشته خواهرم ، خدیجه دختر ابی عبدالله علیه السلام که به دست خود کازری کرده ، آن را در کفن خود بگذار.)

کیسه مخارج خود را خواست و آن درهم را در آن گذاشت و از آنجا چهل درهم برداشت و فرمود: (آن زن را از من سلام برسان و بگو که تو نوزده شب ، بعد از دخول آن شخص و این کفن و دراهم زنده خواهی بود. شانزده درهم را صرف کن و بیست و چهار درهم را صدقه بده و آنچه بر تو لازم می شود و من بر تو نماز می کنم .)

و به آن شخص فرمود: (چون مرا دیدی ، کتمان کن .)

تا آنکه آن شخص برگشت و آن جامه و دراهم را به شطیطه داد. مراره آن زن از خرمی نزدیک شد که بکشافد و شیعیان از منزلت او، بعضی حسد بردند و بعضی حسرت می خوردند و او در روز نوزدهم فوت شد. پس شیعه ازدحام کردند بر نماز بر او. آن شخص گفت : (پس دیدم حضرت کاظم علیه السلام را که بر شتری سوار بود، پس فرود آمد و مهار آن را گرفت و ایستاد و با آن جماعت بر او نماز کرد. حاضر شد در وقت گذاشتن او در قبر و قدری از تربت قبر ابی عبدالله علیه السلام بر آن ریخت . چون فارغ شد، سوار شد و سر شتر را به طرف صحرا بر گرداند.)

فرمود: (اصحاب خود را آگاهی ده و از جانب من ایشان را سلام برسان و به ایشان بگو که هر کس از ما اهل بیت که به این مقام رسد، یعنی هر یک از ما امامان لابد است از برای ما از حضور جنازه شما در هر بلد که باشید. پس از خدای پرهیزید در حق نفسهای خود و کردار خود را نیک کنید که ما را اعانت کنید در خلاصی خود و فک رقبه خود از آتش .)

تمام شد ملخص آن خبر شریف طولانی پرفایده که از جمله آن است وعده حضور امام عصر علیه السلام در جنازه مؤمنین از اهل خیر و صلاح و تقوا و شاید متتبع مطلع شود در اخبار اهل بیت علیهم السلام بر پاره ای موارد و محال دیگر که نظیر این باشد در شرافت مذکوره .

باب دوازدهم : در ذکر اعمال و آداب مخصوص ، جهت ملاقات آن حضرت

آدابی که به برکت آنها می توان حضرت را زیارت کرد

در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات شرف حضور حضرت حجّت صلوات اللّه علیه رسید. شناسد یا نشناسد؛ در خواب یا بیداری و بردن بهره و فیضی از آن حضرت ، هر چند که نباشد مگر زیادتی نور یقین و معرفت وجدانی به آن وجود معظم که از اهمّ مقاصد است ، از مطاوی کلمات سابقه .

در باب هشتم معلوم شد که نیل این مقصود و بلوغ این مرام در غیبت کبری ممکن و میسر بلکه مکشوف شد که توان به وسیله علم و عمل و تقوای تام و معرفت و تضرع و انابت و تهذیب نفس از هر غل و غش و ریبه و شک و شبهه و صفات مذمومه ، قابل تلقی اسرار و دخول در سلک خاصان و خواص شد و از کلمات علمای اعلام شواهدی ذکر شد.

مقصود در اینجا نه بیان دست آوردن راه آن است که زیاده بر ادای تمام فرایض و سنن و آداب و ترک تمام محرّمات و مکروهات و مبعوضات به نحوی که از او خواسته اند سایر مقدمات آن مستور و مخفی و جز بر اهلیش مکشوف و مبین ندارند، بلکه غرض به دست آوردن راهی است که شاید به وسیله آن در عمر خویش ، نوبتی به این نعمت برسد، هر چند در خواب باشد.

مخفی نماند که از تامل در قصص و حکایت گذشته معلوم می شود که مداومت بر عمل نیک و عبادتی مشروع و کوششی در انابه و تضرّع ، در مدت چهل روز به جهت این مقصد از اسباب قریبه و وسیله های عظیمه است ؛ چنان که معلوم شد که رفتن چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله یا چهل شب جمعه در کوفه با اشتغال به عبادت از عملهای متدواله معروفه است که بسیار دعوی تجربه کرده اند از علما و صلحاء.

و نیز زیارت سید الشهداء علیه السلام ، در چهل شب جمعه و امثال آن و ظاهرا مستندی مخصوص در دست ایشان نباشد، نه برای عدد مذکور و نه برای عمل جز آنچه از مطاوی کتاب و سنت ظاهر می شود که مداومت بر دعا در چهل روز مؤثر است در اجابت و قبول بلکه مواظبت بر غذایی و شرابی حلال یا حرام در ایام مذکوره سبب تغییر حالت و انتقال از صفتی شود به صفت دیگر، چه از نیک به بد یا از بد به نیک و همچنین سایر آنچه انسان مزاول آن است از لباس و مسکن و هم صحبت . ما به جهت تائید مطلب مذکور، متبرک شویم به ذکر چند خبر.

شیخ عیاشی از فضل بن ابی قره روایت کرده که گفت : شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: حق تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود: (زود است پسری از برای تو از ساره متولد شود).

ساره گفت : (من عجوزه ام .)

حق تعالی فرمود: (زود است فرزندی آورد و فرزندان آن پسر تا چهار صد سال در دست دشمن من معذب می گردند به سبب آنکه کلام مرا رد نمودند).

پس چون بنی اسرائیل در دست فرعون مبتلا شدند، در درگاه خداوند ناله و گریه بلند نمودند تا چهل روز. حق تعالی به حضرت موسی و هارون علیهما السلام وحی فرمودند که ایشان را از دست فرعون خلاص گردانند و صد و هفتاد سال از آن چهار صد سال باقی بود. آن را از ایشان برداشت .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: (اگر شما نیز چنین تضرع و زاری می کردید، حق تعالی فرج ما را نازل می کرد و چون چنین نکنید، پس بدرستی که این امر به نهایت خود خواهد رسید.)

وصیت حضرت عیسی علیه السلام به حواریین

شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب (مجموع الغرایب) نقل کرده از کتاب جواهر که جناب عیسی علیه السلام وصیت کرد به حواریین و فرمود: (باشید مانند ما!)

پس چون عیسی علیه السلام را بالا بردند، حواریین گفتند: (از جای خود حرکت نکنیم تا آنکه بفهمیم تاویل کلام آن حضرت را.)

پس یکی از ایشان گفت : (یعنی باشید مثل ما که هرگاه حلق می زند و می پیچد، سر خود را در زیر جسد خود می گذارد زیرا او می داند که هر المی به جسدش برسد او را ضرر نمی رساند هرگاه سرش سالم بماند. پس ، روح الله به شما می گوید حفظ نمایید دین خود را که سرمایه دنیا و آخرت است و آنچه به شما برسد از فقر و مرض ، ضرر نمی رساند شما را با سلامتی دین شما.)

دیگری گفت : (اینکه روح الله به شما فرمود: باشید مثل ما که جهت آن که ما نمی خورد مگر خاک تا آنکه بیرون نرود زهر از جوف او! پس همچنین شما منتفع نمی شوید به آنچه می شنوید از حکمت از برای طلب آخرت ، مادامی که حبّ دنیا در دلهای شماست .)

و دیگری گفت : (روح الله به شما فرمود که : مثل ما باشید زیرا که چون ما از نفس خود احساس ضعف و سستی نماید خود را چهل روز گرسنگی می دهد. آنگاه داخل می شود در سوراخ تنگی و برمی گردد جوان شده تا چهل سال . پس روح الله به شما می گوید: گرسنگی بدهید نفسهای خود را در دنیای قلیله برای بقای مدّت طولانی چنانکه ما، نفس خود را چهل روز گرسنگی می دهد برای ماندن چهل سال .)

پس اجماع نمودند بر سخن او و این که روح الله همین را اراده کرده .

تنها راه خدا شناسی ، توسل به اولیاء الهی می باشد

در کافی روایت است که محمد بن مسلم گفت : گفتم به جناب باقر یا صادق علیهما السلام که : (ما می بینیم مرد را که برای اوست عبادت و کوشش و خشوع و لکن قابل نیست به حق ، یعنی به امامت ائمه علیهم السلام . پس آیا او را هیچ منفعت می دهد؟)

فرمود: (ای محمد! بدرستی که مثل اهل البیت علیهم السلام مثل اهل بیتی بود که در بنی اسرائیل بودند که هیچ کدام از ایشان ، چهل شب کوشش نمی کرد مگر آنکه چون دعا می کرد به اجابت می رسید. مردی از ایشان چهل شب سعی و کوشش کرد آنگاه دعا کرد، پس مستجاب نشد.

پس به نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و شکایت کرد نزد آن جناب ، از آن حالی که به آن مبتلا شده و تقاضا کرد که برای او دعا کند. پس عیسی تطهیر کرد و دو رکعت نماز به جای آورد. آنگاه خدای عزوجل را خواند. پس خداوند وحی فرستاد به سوی او که : (ای عیسی ! بدرستی که بنده من به نزد من آمد از غیر آن در که باید از آن در درآید. بدرستی که او ، مرا دعا کرد و در دلش شکی بود از تو، پس اگر مرا دعا کند تا آنکه گردنش قطع شود و انگشتانش بریزد، اجابت نمی کنم او را.)

پس عیسی ملتفت او شد و فرمود: (دعا می کنی خداوند را و حال آنکه در دلت شکی است از پیغمبر او.)

پس گفت : (ای روح الله !) و کلمه او چنین بود: (والله آنچه گفتمی ، پس دعا کن خدای را که این را از من زایل کند.)

پس عیسی دعا کرد و خداوند توبه او را قبول فرمود و پذیرفت از او و گردید در حد اهل بیت خود.)

تقدّس عدد چهل در روایات

در کافی روایت شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: (خالص نموده بنده ، ایمان به خداوند را.)

و در روایت دیگر: (نیکو نموده کسی ذکر خداوند را چهل صباح ، مگر آنکه زاهد کند او را در دنیا و بنماید به او، دوی او را و درد او را و ثابت نماید حکمت را در دل او.)

در (لب اللباب) قطب راوندی روایت است از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود: (کسی که خالص کند عبادت را برای خداوند چهل صباح ، ظاهر شود چشمه های حکمت از دلش بر زبانش .)

در امالی صدوق روایت است که : (بهلول نباش که کفن می دزدید و آخر کار با نعش دختری از انصار عمل قبیح کرد و پشیمان شد و به نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد و حضرت او را طرد کرد، پس رفت در بعضی از کوههای مدینه و چهل روز گریه و زاری و تضرع و دعا کرد. در روز چهارم توبه اش قبول شد و آیه شریفه در قبول توبه و گذشتن از جرم او و

عده ثواب برای او نازل شد. پس حضرت به نزد او رفت و بشارت داد و آیه را تلاوت فرمود؛ آنگاه به اصحاب فرمود: چنین تدارک کرده می شود گناهان ، چنانچه تدارک نمود آن را بهلول .)

و نیز روایت است که : جناب داوود علیه السلام چهل روز بر ترک اولای خود گریست و در بحار از کتاب عدد القویه علی بن یوسف ، برادر علامه حلی رحمه الله نقل کرده که در حالتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود در ابطح و با آن جناب بود عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح و ابوبکر و عمر و علی بن ابیطالب علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب و حمزه عبدالمطلب که ناگاه نازل شد بر آن حضرت ، جبرئیل علیه السلام در صورت عظیمه خود و پهن کرده بود بال خود را تا آنکه گرفت از مشرق تا مغرب . پس ندا کرد او را که : (ای محمد! علیّ اعلیٰ بر تو سلام می رساند و او امر می کند تو را که عزلت گیری از خدیجه ، چهل صباح .)

پس این امر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله شاق شد و او خدیجه را دوست می داشت و به او رغبت تمام داشت .

پس چهل روز حضرت ماند که روز را روزه می گرفت و شب را به عبادت برمی خاست . تا چون آخر آن ایام شد، عمار بن یاسر را نزد خدیجه فرستاد و فرمود که به خدیجه بگو: (گمان نکنی که انقطاع من از تو، از روی جدایی و دشمنی است و لکن پروردگار من ، جلّ عزّه ، امر فرموده مرا به این ، تا آنکه انفاذ فرماید فرمان خود را. پس گمان مکن ای خدیجه ! مگر خیر را. پس بدرستی که خدای عزوجلّ هر آینه مباحثات می کند به تو، ملائکه کرام خود را هر روز چند مرتبه .

پس چون شب در آید، در را ببند و در جایگاه خود بخواب که من در منزل فاطمه بنت اسدم .)

پس ، خدیجه هر روز چند مرتبه محزون می شد به جهت فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون چهل روز کامل شد، جبرئیل نازل شد و گفت : (ای محمد! علیّ اعلیٰ تو را سلام می رساند و او امر می کند تو را که مهیا شوی از برای تحیت او و تحفه او.) تا اینکه نقل کرده نزول میکائیل را با طبقی از انگور و رطب و افطار کردن آن شب از آنها و رفتن نزد خدیجه به امر خداوندی ، پیش از ادای نماز و انعقاد نطفه صدیقه طاهره علیها السلام در آن شب .

و نیز وارد شده که چهل روز قبل از بعثت نیز مأمور شد آن حضرت که از خدیجه عزلت گیرد و در روز چهلم مبعوث شد.

و نیز میقات حضرت موسی علیه السلام نیز چهل روز بود و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که : (او نخورد و نیاشامید و نخواید و میل نمود به چیزی از اینها در رفتن و برگشتن خود چهل روز به جهت شوق به سوی پروردگار خود.)

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که جناب موسی علیه السلام می فرمود به بنی اسرائیل که : (هرگاه خداوند به شما فرج کرامت نمود و دشمنان شما را هلاک کرد، می آورم برای شما کتابی از نزد پروردگار شما که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و عبرتها و مثلهای او).

پس ، چون خدای تعالی ایشان را فرج داد، امر فرمود موسی علیه السلام را که به میعاد رود و سی روز، روزه گیرد در زیر کوه .

پس ، موسی گمان کرد که پس از سی روز، خداوند کتاب را برای او خواهد فرستاد، پس سی روز، روزه داشت تا اینکه خداوند به او وحی کرد که : (ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن .) پس موسی چنین کرد و خداوند وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد.

در اخبار متعدد معتبره رسید که نطفه در رحم چهل روز می ماند، آنگاه علقه می شود تا چهل روز. آنگاه مضغه می شود تا چهل روز، فرمودند: (هر گاه کسی خواسته که دعا کند برای زن حامله که خداوند بگرداند آنچه در شکم اوست نرینه که اجزا و اعضایش تمام باشد، پس دعا کند در این مدت چهار ماه .) و از این اخبار ظاهر می شود که استعداد ماده از برای افاضه صورتی جسمانی یا نفسانی در چهل روز می شود.

مؤید آن است حدیث قدسی معروف : (خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا).

و در کافی روایت است که از جناب کاظم علیه السلام پرسیدند که : ما روایت کرده ایم از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود: (کسی که خمر آشامید، تا چهل روز نماز او مقبول نیست .)

پس حضرت بعد از کلماتی چند فرمودند: (چون شراب خورد، می ماند در نرمه استخوانش یعنی در همه اعضایش تا آنجا چهل روز به اندازه انتقال خلقت او یعنی تطورات نطفه و علقه و مضغه او).

آنگاه فرمود: (و همچنین است جمیع غذایی که می خورد و می آشامد، باقی می ماند در آنجا چهل روز).

نیز فرمودند: (کسی که ترک کند گوشت را چهل روز، بد خلق می شود زیرا که انتقال نطفه در چهل روز است .)

و فرمودند: (کسی که چهل روز گوشت بخورد یعنی هرروز، خلشش بد می شود.

و کسی که روغن زیتون بخورد و به خود بمالد، شیطان چهل روز نزدیک او نمی آید.

و کسی که چهل روز حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می کند.

کسی که چهل روز سویق بخورد، پس می شود شانه هایش از قوت .

کسی که هریسه بخورد تا چهل روز، نشاط دارد برای عبادت .

و کسی که یک انار بخورد، دلش نورانی می شود، وسوسه از او برداشته می شود تا چهل روز.

و زمین می نالد از بول کسی که ختنه نشده تا چهل روز.

کسی که ایمان به خدای تعالی و رسول آورده ، ترک نکند ازاله موی عانه خود را بیشتر از چهل روز.

و بر این رقم اخبار بسیار است . بلکه در عدد چهل آثار بسیار است در شرع مطهر. چنانکه رسیده که : (اگر کسی دعا برای

چهل نفر از برادران ایمانی خود بکند، آنگاه دعا کند دعایش در حق خود و آنها مستجاب می شود.)

و همچنین : (اگر چهل نفر جمع شوند دعا کنند، یا ده نفر چهار دفعه یا چهار نفر ده مرتبه .)

و: (در ظهور به هر مؤ منین قوت چهل مرد دهند.)

و در مدح حفظ کردن چهل حدیث و عمل کردن به آن و استقامت در آن ، اجرهای جزیره رسیده و اگر در جنازه چهل مؤ من

حاضر شوند و شهادت دهند که ما جز خیر از او چیزی ندانیم ، خداوند شهادت ایشان را بپذیرد و آن مؤ من را بیامرزد.

از اخبار مناسب این مقام و مؤ ید این مرام ، خبری است که در باب اول در اخبار ولادت حضرت حجّت علیه السلام گذشت

که امام حسن عسکری علیه السلام آن جناب را به آن مرغ سفید که فرمودند: روح القدس است ، سپرد که برد و امر فرمود

که : (در هر چهل روز، آن جناب را برگرداند.)

حکیمه خاتون فرمود که : (من در هر چهل روز، آن مولود کریم را می دیدم تا آنکه مردی شد پیش از وفات ابی محمّد علیه

السلام .)

مخفی نماند که شواهد از اخبار برای دعوی مذکوره بیشتر از آن است که بتوان جمع کرد و علامه مجلسی رحمه الله در

رساله ای که جواب از سؤال فرق بین امامیه و حکما و مجتهدین و اخباریین و متشرّعه و صوفیه است . بعد از تقسیم

جماعت اخیر به ممدوح و مذموم و کلماتی چند فرموده که : (والد مرحوم فقیر، از او، یعنی شیخ بهاء الدین محمّد، تعلیم ذکر

نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می آورد.)

جمعی کثیر از تابعان شریعت مقدسه ، موافق قانون شریعت ، ریاضت می داشتند و فقیر نیز مکرر اربعینها را به سر آوردم و در

احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند، حق تعالی چشمه های حکمت از

دل او به زبان او جاری می گرداند.)

و چون اجمالا معلوم شد ماءخذ عمل معهود علما و صلحا و اخیار در مواظبت چهل شب یا روز چهارشنبه یا جمعه در کوفه یا سهله یا کربلا به جهت این مقصد عظیم و نبودن خصوصیتی در هیچ یک از آنها، ظاهر می شود که هر کس باید به حسب مقام و حالت و مکان و زمان و قدرت خود نظر کند به دقت و تامل یا از دانای نقاد بصیری جويا شود که از اعمال حسنه شرعیه و آداب سنن احمدیه کدام یک بالنسبه به او اولی و ارجح است که بدان مواظبت کند؛ زیرا شود عملی از گفتنیها یا کردنیها بالنسبه به کسی مرجوح و بالنسبه به دیگری راجح باشد و بر فرض رجحان تفاوت مراتب و درجات اعمال بسیار است .

پس شود که از کسی بذل و انفاق مال در محلش مطلوب باشد و از دیگری تعلیم و از دیگری نماز و از دیگری روزه و از دیگری زیارت و هکذا ولکن در همه آنها رعایت باید نمود شروط مشترکه را چون ادای فرایض و اجتناب محرمات و طهارت ماءکول و مشروب و ملبوس و حلیت آنها زیاده از آنچه به ظاهر شرع می توان کرد و تخلیص نیت و غیر اینها که مقام بیان آنها نیست .

دعایی که به واسطه خواندن آن ، می توان حضرت حجّت علیه السلام را در خواب یابیداری دید

فصل : و اما اعمال مخصوصه برای حاجت مذکوره ، چه آنکه مختص به امام زمان علیه السلام باشد یا به مشارکت سایر ائمه بلکه انبیاء علیهم السلام پس چند چیز از آنها مذکور می شود:

اول : سید جلیل بن باقی در اختیار مصباح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (هر کس بخواند بعد از هر نماز فریضه این دعا را، پس بدرستی که او خواهد دید امام ، م ح م د بن الحسن علیه و علی آبائه السلام را در بیداری یا در خواب :

بسم الله الرحمن الرحيم

(اللهم بلغ مولانا صاحب الزمان اینما کان وحیثما کان من مشارق الارض ومغاربها سهلهما وجبلها عنی و عن والدی وعن ولدی واخوانی التحیة والسلام عدد خلق الله و زنة عرش الله وما احصاه كتابه واحاط به علمه .

اللهم انی اجدد له فی صبیحة هذا الیوم وما عشت فیہ من ایام حیاتی عهدا وعقدا وبیعة له فی عنقی لاحول عنهما ولا ازول ابدا.

اللهم اجعلنی من انصاره واعوانه والذابین عنه والممثلین لوامره ونواهیة فی ایامه والمستشہدین بین یدیہ .

اللهم فان حال بيني وبينه الموت الذي جعلته على عبادك حتما مقتضيا فاخرجني من قبري مؤ تزرا كفني شاهرا سيفي مجردا قناتي مليبا دعوة الداعي في الحاضر والبادي .

اللهم ارني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة واكحل بصري بنظرة مني اليه وعجل فرجه وسهل مخرجه .

اللهم اشدد ازره وقو ظهره وطول عمره واعمر اللهم به بلادك واحي به عبادك فانك قلت وقولك الحق ظهر الفساد في البر و البحر بما كسبت ايدي الناس ، فاطهر اللهم لنا وليك وابن بنت نبيك المسمى باسم رسولك صلواتك عليه وآله حتى لا يظفر بشيء من الباطل الا مزقه ويحق الله الحق بكلماته ويحققه .

اللهم اكشف هذه الغمة عن هذه الامة بظهوره انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وصلى الله على محمد وآله .(۱۲۹)

مؤ لف گوید که : این دعا نسخ مختلفه و اسانید متعدده دارد و در بعضی زیاده دارد و بعضی جمله ای از فقرات را ندارد و ابن طاووس روایت کرده که آن را چهل صباح بخوانند ولكن در جميع آن روایات ، این ثمر مخصوص دیده نشده مگر در این خبر شریف و لهذا در صدد آن اختلافات بر نیامدیم .

دوم : شیخ ابراهیم کفعمی در (جنه الواقیه) فرموده که : (دیدم در بعضی از کتب اصحاب خود که هر کس اراده کرده رؤیت یکی از انبیاء و ائمه علیهم السلام را یا سایر مردم یا فرزندان خود را در خواب ، پس بخواند سوره (والشمس) و (انا انزلناه) و (قل یا ایها الکافرون) و (قل هو الله احد) و (معوذتین) . آنگاه بخواند اخلاص (قل هو الله احد) را صد مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صد مرتبه و بخوابد بر طرف راست ؛ پس ، بدرستی که خواهد دید آن را که قصد کرده ، ان شاء الله تعالی و سخن خواهد گفت با آنها به آنچه می خواهد از سؤال و جواب .)

و دیدم در نسخه دیگر همین را به عینه جز آنکه گفته بجا می آورد این را هفت شب بعد از دعایی که اولش این است :
(اللهم انت الحي الذي ...)

مخفی نماید که این دعا را سید علی بن طاووس روایت کرده در کتاب (فلاح السائل) به اسناد خود از بعضی از ائمه علیهم السلام که فرمود: (هرگاه اراده کردی که ببینی میت خود را، پس بخواب با طهارت و بخواب بر طرف راست خود و بخوان تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را و بگو: اللهم انت الحي ... الخ .)

شیخ طوسی در مصباح خود فرموده : (و کسی که اراده کرده دیدن میتی را در خواب خود، پس بگوید در وقت خواب :

(اللهم انت الحي الذي لا يوصف والايمان يعرف منه منك بداءت الاشياء واليك تعود فما اقبل منها كنت ملجاءه ومنجاه و ما ادبر منها لم يكن له ملجاء ولا منجا منك الا اليك ، فاسئلك بلا اله الا انت واسئلك بيسم الله الرحمن الرحيم وبحق حبيبيك

محمد صلی الله علیه و آله سیدالنبیین و بحق علی خیر الوصیین و بحق فاطمه سیده نساء العالمین و بحق الحسن و الحسین
الذین جعلتهما سیدی شباب اهل الجنه اجمعین ان تصلی علی محمد و آله و اهل بیته وان ترینی میتی فی الحال التی هو
فیها. (۱۳۰) پس ، بدرستی که تو خواهی دید او را ان شاء الله تعالی .

و مقتضای عموم اول خبر که این دعا را برای میت حتی انبیاء و ائمه علیهم السلام چه زنده و چه متوفی ، می شود خواند.
باید آن کسی که عمل به این نسخه می کند تبدیل کند آخر دعا را به آنچه مناسب مقام امام زنده و پیغمبر زنده است ! بلکه
ظاهر آن است که اگر برای نبی یا امام ، چه زنده و چه متوفی باشد، باید تغییر دهد و مؤید این مطلب آنکه در کتاب
(تسهیل الدواء) بعد از ذکر دعای مذکور گفته که ذکر کرده بعضی از مشایخ ما رضوان الله علیهم که هر کس اراده کرده که
ببیند یکی از انبیاء یا ائمه هدی علیهم السلام را، پس بخواند دعای مذکور را تا آنجا که (ان تصلی علی محمد و آل محمد).
آنگاه بگوید (ان ترینی فلانا) یعنی نام آن را که خواسته ، ببرد و بخواند بعد از آن سوره (والشمس)، (واللیل) و (قدر) و
(جحد) و (اخلاص) و (معوذتین) را، آنگاه صد مرتبه سوره توحید را بخواند. پس ، هر که را اراده کرده ، خواهد دید و سؤال
می کند از او، آنچه را قصد کرده و جواب خواهد داد او را، ان شاء الله تعالی .

دعای منقول از شیخ مفید رحمه الله جهت رؤیت حضرات ائمه علیهم السلام

شیخ مفید رحمه الله در کتاب اختصاص روایت کرده از ابی المعزی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که گفت :
شنیدم از آن حضرت که می فرماید: (هر کسی که برای او حاجتی است به سوی خداوند تبارک و تعالی و اراده کرده که ما را
ببیند و مقام و مرتبه خود را بداند، پس غسل نماید سر شب و مناجات کند به ما، یعنی واللّٰه العالم که با خدای تعالی مناجات
کند به توسط ما به اینکه قسم دهد او را به حق ما و متوسل شود به حضرت او به وسیله ما که ما را به او بنمایاند و مقام او را
در نزد ما به او نشان دهد.)

فرمود: (پس ، بدرستی که او خواهد دید ما را و می آمرزد او را خداوند به سبب ما و پوشیده نمی شود بر او موضع و محل او).
و بعضی گفته اند: (مراد از مناجات کردن به ما اینکه دیدن ما را از هم خود قرار دهد و دیدن و محبت ما را ذکر نفس خود
گرداند که خواهد دید ایشان را.)

و این غسل مذکور در این خبر به جهت حاجت مذکوره یکی از اغسال مستحبّه است که فقهاء رضوان الله علیهم ذکر
فرمودند.

چنانچه علامه طباطبائی بحر العلوم رحمه الله در منظومه خود می فرماید در ضمن غایات غسل :

لدرک ما یقصد من مرام

و ظاهر، بلکه مقطوع این است که نظر سیّد به همین خبر باشد چنانچه صاحب مواهب و غیره تصریح کردند ولکن محقق جلیل و عالم نبیل ، جناب آخوند ملا زین العابدین گلپایگانی رحمه الله در شرح منظومه بعد از ذکر بیت مذکور فرموده که : دلالت می کند بر او حدیث نبوی مروی در اقبال در اعمال نصف شعبان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (هر کس طهارت بگیرد در شب نیمه شعبان پس نیکو بجا آورد طهارت خود را.)

تا آنکه فرمود: (اگر بخواید ببیند مرا در همان شب ، خواهد دید.)

این خبر، چون به ظاهر اختصاص دارد به آن حضرت ، لهذا آن را در سایر ائمه علیهم السلام جاری دانستند، به جهت پاره ای از اخبار که ایشان به منزله آن حضرتند. پس ، جاری می شود در حق ایشان آنچه جاری است در حق آن حضرت و این کلام متینی است ، چه عمومات منزله وفا می کند که تا این موارد را شامل شود اما مراد سیّد رحمه الله از آن بیت ، این خبر نیست که باید مورد آن را که رسول خدای صلی الله علیه و آله است به تکلیف داخل کرد، چه اینکه آن جناب اگرچه امام است حقیقتاً اما در السنه فقها و محدثین بلکه تمام متشرعین رسم نشده آن ، بر آن حضرت و بنا بر عموم منزله که فرمودند بعدی ندارد و مناسب است ذکر چند عمل مختصر برای مقصود معهود:

روایت سیّد ابن طاووس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب

سیّد علی بن طاووس در (فلاح السائل) روایت کرده که از برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب ، این دعا را در وقت خوابیدن بخواند:

(اللّٰهُمَّ اِنِّي اسئلك يا من لطفه خفيّ و اياديه باسطه لاتنقضى اسئلك بلطفك الخفيّ الذي ما لطفك به لبعده الا كفي ان تريني

مولای علی بن ابیطالب علیه السلام فی منامی) (۱۳۱)

اعمالی که با انجام آن می توان پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید

اول: در تفسیر برهان و (مصباح کفعمی) از کتاب (خواص القرآن) منقول است که روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که: (هر کس مداومت کند خواندن سوره مزمل را، می بیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سؤال می کند از آن جناب، آنچه می خواهد و خداوند عطا می فرماید به او، آنچه خواسته از خیر).

دوم: کفعمی روایت کرده که: (هر کس سوره قدر را در وقت زوال، صد مرتبه بخواند پیغمبر صلی الله علیه و آله را خواب می بیند).

سوم: محدث جلیل، سیّد هبّه الله بن ابی محمّد موسوی معاصر علامه در مجلد اول کتاب (مجموع الرایق) روایت کرده که: (هر کس مداومت کند تلاوت سوره جن را می بیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سؤال می کند از او، آنچه می خواهد).
چهارم: و نیز در آنجا روایت شده که: (هر کس سوره قل یا ایها الکافرون را در نصف شب جمعه بخواند آن حضرت را خواهد دید).

پنجم: خواندن دعای مجیر با طهارت، هفت مرتبه وقت خواب بعد از گرفتن هفت روز، روزه.

ششم: خواندن دعای معروف به صحیفه که روایت است در (مهج الدعوات) و غیره با طهارت، پنج مرتبه. هر دو را شیخ کفعمی نقل فرموده.

هفتم: و نیز کفعمی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که: (هر کس بخواند سوره قدر را بعد از صلوة زوال و پیش از ظهر بیست و یک مرتبه. نمی میرد تا اینکه ببیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را).

هشتم: و نیز از (خواص القرآن) نقل کرده که: (هر کس بخواند در شب جمعه بعد از ادای نماز شب، سوره کوثر را هزار مرتبه، صلوات بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار مرتبه، می بیند پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب خود).

نهم: در بعضی از مجامیع معتبره دیدم که: (هر کس ارده کرده که ببیند سیّد بریّات صلی الله علیه و آله را در خواب، پس دو رکعت نماز بخواند بعد از نماز عشا به هر سوره که خواسته، آنگاه بخواند این دعا را صدقه مرتبه:

بسم الله الرحمن الرحيم

(یا نور النور یا مدبر الامور بلغ منی روح محمّد و ارواح آل محمّد تحیه و سلاما).

و ادعیه و نماز و اوراد برای این قسم حاجت بسیار است. ما بیشتر آنها را استقصا نمودیم در فصل اول از مجلد ثانی از کتاب (دارالسلام) که در آن است آنچه نفوس قدسیّه بدان میل کند و دیده ها را روشن نماید.

الحمد لله و له المنة والشكر که این بنده ضعیف عاجز را توفیق عنایت فرمود که این خدمت را با توارد اسباب مفرقه حواس در مدت قریب به سه ماه به انجام رسانده مرجو از عنایت بی نهایت آن کریم وهاب و بخشنده بی اندازه و حساب که هدیه محقره را پسندیده ولی خود صلوات الله علیه کرده و آن جناب را از این مجرم نامه سیاه راضی و خوشنود فرموده که پا در شمار یاران و موالیان خویش محسوب داشته ، در روز رستخیز از شفاعت خود محروم نفرماید.

(فرغ من تسویده العبد المذنب المسیء حسین بن محمد تقی بن علی محمد النوری الطبرسی فی رابع عشر شهر ذی العده من سنه ۱۳۰۲ فی الناحیه المقدسه سر من راءى حامدا مصليا مستغفرا.)

انشاء و اشعاری است که جناب مستطاب معارف آداب متصدی طبع نسخه سابقه این کتاب مبارک (النجم الثاقب) میرزا حسینعلی بن میرزا علی اصغر از نتایج طبع نقاد و ذهن وقاد در آخر کتاب مذکور ثبت و ذکر نموده اند.

اشعار و مدایح در تولد و استغاثه به امام عصر

بسم الله تعالی

الحمد لله كما هو اهله که این کتاب مستطاب (النجم الثاقب) در احوال جناب امام غایب علیه وعلی آباءه الکرام آلاف التحیته و الثناء والسلام به سعی و اهتمام این نامه سیاه روزگار تباہ ، الاقل الاحقر حسینعلی بن علی اصغر به تفصیلی که سرکار شریعتمدار ثقه الاسلام آقای حاجی میرزا حسین سلمه الله تعالی در دیباچه ذکر فرموده اند، سمت اختتام پذیرفت و به جهت انتشار در میان اهل ایمان ، مواظبت در طبع آن به عمل آمد. امید که از دریای کرم بیکران حضرت منان جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و از شفاعت بهترین خلق جهان ، اعنی خاتم پیغمبران و آل اطهار آن برگزیده سبحان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم ما دام الليل و النهار ناامید نگردم و این چند بیت را بر حسب محبت و معرفت نالایق خود از افکار خویش در این خاتمه در مدح و تولد حضرت حجة الله فی الارضین و شافع یوم الدین امام عصر عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه جسارت گردید.

در مدح و تولد امام عصر علیه السلام

چون نبودیم مرد میدانش

همه گشتیم نقش ایوانش

ز آن دهان غنچه باید از غیرت

بدامن درد گریانش

در گریبان کشید سر، خورشید
ز آفتاب رخ درخشانش
باغبانی که نار پستان یافت
چه تعلق به نار بُستانش
با پریشانیم عجب جمع است
خاطر طره پریشانش
گوهر از قعر بحر می آید
به تماشای آب دندانش
حیرتی دارم از چنین رخسار
هم از آن کس که نیست حیرانش
به غلامی دهد گرش بیند
یوسف خویش ، پیر کنعانش
می پرستند چون صنم در دیر
همه کافر و مسلمانش
چند باشی دلا ز بی باکی
ایمن از سحر چشم فتانش
از جراحات دل توان دانست
حدّت تیرهای مژگانش
تا چه آید به دل چه می گذرد
از دل کوه برق پیکانش
عار دارد ز ملک اسکندر
تشنه فیض آب حیوانش
از سرشکم جهان چو دریایی است

لاشه من ، اسیر طوفانش
بس که چون مرغ شب زدم فریاد
در غم روزگار هجرانش
داد جان را سروش عالم غیب
مژده ای از وصال جانانش
کز وجود امام خاتم کرد
ختم حق بر زمانه احسانش
چهره بنمود شاهد ازلی
به ستمدیدگان هجرانش
پرده از چهره برگرفت زمهر
ریخت سنگ جفا زد امانش
کرد از این جلوه ، ختم نور ازل
بر صف کاینات جولانش
سر فخر زمین از این مولود
بر شد از آسمان و کیوانش
حجّه الله مهدی موعود
مظهر دین حق و برهانش
زاده عسکری ، سمی رسول
نجل زهرا و نخل بستانش
جانشین محمد مختار
عترت خاص و عین قرآنش
همچو شیر خدا به پیکر کفر
ضیغم ذوالفقار غرمانش

دروّد شرک را ز روی زمین
همچون خاشاک ، داس برآنش
گرگ با پاس او برد هرروز
شکوه میش ، پیش چوپانش
پیش آهو ز بیم او از عذر
می کند شیر شرزه دندانش
با قضای خدا سیره خلق
چیست جز مشتها به سندانش
از خدا متنی به عالم نیست
بیشتر از وجود ذی شءانش
عیسی و خضر، از پیش به نماز
بهر شاگردی دبستانش
جنت و دوزخند روز جزا
مزد شکر و جزای کفرانش
گویی این طارم بلند اساس
همچون گویی است پیش چوگانش
بی نفاذش نبود روز ازل
اثری از سپهر و سگانش
از عدم کاروان هستی کرد
عزم جنبش زعزّ فرمانش
ای شهی کز ولایت ابراهیم
نار نمرود شد گلستانش
دست لطفت ببرد از آدم

ذلت دستبرد شیطانیش

جز پناهت نبرد یوسف را

به عزیزی ز ذلّ زندانش

ای سحاب گفت ز فیاضی

خجالت ابر گاه یارانش

غرفه را چون فتد به بحر گناه

لطف کن ورنه برد طوفانش

دستگیری کن از وفا ورنه

سیر آفات کند بنیانش

تا خدایی کند خدای جهان

آنکه عام است لطف و احسانش

خاصه لطف کردگار بواد

آنکه محکم به توست پیمانیش

ایضا: در مدح و تولّد امام عصر عجل الله تعالی فرجه

رختم بکشید سوی بستان

کآمد به نوا هزاردستان

شد زاغ ز باغ و باز آمد

بلبل به هزار شور و افغان

شد داغ دل خورنق و تنک

باغ از گل و لاله های نعمان

شد بحر معلق از هوا ابر

دُر پاش ز قطره های باران

این بحر بود و گرنه کی ابر

باریده به دشت ، دُرّ و مرجان ؟
صحرا و چمن زلاله و گل
شد کان یمن کُه بدخشان
این سحر نسیم نوبهاری است
یا شعبده ای ز ابر نیسان ؟
شاید که پی تفرج از خلد
آید سوی لاله زار رضوان
گل شد بصری چو طلعت دوست
شد سرو سهی چو قد جانان
گردید بنفشه چون خط یار
چون زلف نگار گشت ریحان
سنبل به کمال سرو مشغول
بلبل به جمال گل در الحان
قمری گویی کشد چو مقری
صوتی به ثنای حق ز قرآن
گویی ز بهشتِ عدن خیزد
این باد که می وزد بهاران
لیکن نه گمان به باغ فردوس
سروی چو تو می رود خرامان
با این همه برگ و ساز الحق
بی باده و ساده زیست نتوان
ای ترک بیار می که زین پس
یکدم نتوان نشست پژمان

زآن می بده از اثر که در تن
گردیده بود چو خون به شریان
زآن باده که مور اگر بنوشد
گیرد سر راه بر سلیمان
زآن می که ز شهر عشقبازی
معزول کند خیال حرمان
جامی بده و به رقص برخیز
آبی بده آتشیم بنشان
جمعیت خاطر دگر نیست
زان طره که کرده ای پریشان
دستان کنی آخرم به خون رنگ
زین دست که می کنی تو دستان
مه دیده کجا کسی لب بام
یا سرو چمان به صحن بستان
یعقوب دگر پسر نخواهد
بوی تو اگر رسد به کنعان
خورشید به پیش ماه رویت
حر با صفت است مات و حیران
با یاد تو خوش دلم درین دشت
بر دیده خلد گرم مگیلان
سیلی چو تو کس ندیده هرگز
ویران کن خانمان ایمان
شد فتنه عشق تو جهانگیر

ای فتنه عقل و آفت جان
این فتنه آخر الزمان است
یا فتنه آن دو چشم فتنان؟
جامی دگرم بده که دوشین
یا نغمه هزار در گلستان
می خواند به صد شعب که گردید
هنگام قدوم ماه شعبان
آن مه که به نیمه اش تمام است
بر خلق ز کردگار احسان
آن مه که یسار شد جهان را
از یمن تولد جهان بان
غوث دو جهان امام غایب
والی زمن ولی یزدان
آن سایه کردگار کامروز
در سایه خود گرفت کیهان
بنهاد قدم به ملک هستی
تا هستی از او رسد به سامان
آن گنج نهان که شد در این وقت
بر خلق ز لطف حق نمایان
از بهر قصاص ظالمان را
شد نور جلال حق فروزان
یا نور ازل پی تجلی
آورده به کاینات جولان

یا خود ز فروغ پرده را سوخت
تا بنده رخس چو ماه کنعان
او صاحب امر و آمر امر
از عالم امر تا به امکان
زین کون و مکان مراد یاری
بل از همه ما یکون و ما کان
نور احد و سلیل احمد
بر وحدت حق یگانه برهان
فرمانده سیر چرخ و انجم
راننده ابر و باد و باران
بابش حسن و رود به نسبت
تا فاطمه و علیّ عمران
بر خاتم اوصیایی ، او را
از خاتم انبیاست فرمان
شد ختم دوازده شه دین
بر امر خدای فرددیان
گفتم به کفش زفیض عامش
آنجا که تویی کجاست عمان
آری عمان نکرده هرگز
یک کون و مکان به خویش مهمان
با خاک رهش نه گر رهی جست
جان بخش نمی شد آب حیوان
روزی که به انتقام خیزد

از چرخ فتد زبیم کیوان
از ایمن او قضا پی حکم
از ایسر او قدر به فرمان
تا تیشه زند به بیخ بیداد
تا ریشه کند ز غرس طغیان
تا سست کند ز جور بنیاد
تا سخت کند ز عدل بنیان
هنگام نبرد ذوالفقارش
گران سپهش به روز میدان
بر خرمن ظلم ، برق خاطف
بر خانه کفر، سیل غران
از کشته و خون شرک آرد
دریایی و کوه در بیابان
تا شرع نبی به هفت اقلیم
رایت کشد از جیوش ایمان
گیتی به ارم کند نکوهش
نازد به بهشت عدن بستان
از معدلتش شده فراموش
از خاطر بحر نام طوفان
شد طعمه برّه کله گرگ
شد چشمه سوسمار ، ثعبان
ز آهو بره شیر، در تزلزل
از پنجه سعوه باز، لرزان

در پیش غزال ، ببر، در کوه
کندی پی عذر چنگ و دندان
نیزار نگرد پلنگ بر عزم
در جفن فرو رودش مژگان
در وصف کمال او مدیحم
گرچه نه براوست هیچ نقصان
لیکن پی استغاثه کردم
در نزد وی این چکامه عنوان
وینک برمش به ذکر و حاجات
از مطلع تازه ای به پایان
ای جان جهان و قبله جان
جانها به فراق تو گروگان
از خلق تو کرد ختم منت
امروز به ما خدای منان
تا چند ز هجر خودگذاری
ما را به غم و رهین خذلان
تا چند کند جهان فرتوت
ما را هدف خدنگ حدثان
خوددانی و هم خدا که دردهر
دیگر نه به جاست یک مسلمان
یک روز چو مرتضی بکش تیغ
یک ره چو نبی بیار قرآن
یک روز به ازدها بده حکم

ما را برهان ز زخم ماران
وقتی نظری بکن ز راءفت
بر خجلت من ز فرط عصیان
یک جا به کف ملامت از جرم
یک جا به کمند کین دوران
آنی تو که رفت از تو یوسف
بر مسند خسروی ز زندان
آنی تو که بر خلیل آتش
کردی ز تلقی گلستان
آنی تو که از درخت ، گفتی
پس راز نهان به پور عمران
آنم من مجرم آنکه دارد
ننگ از گنهم به خویش شیطان
آنم که ز ظلم و فتنه ضحاک
باشد بر من چو شیخ صنعان
آنم که به نعمت خداوند
دارم عوض سپاس کفران
با این همه بد فعالی خویش
دارم ز خدا امید غفران
از آنکه بدان غیاث کونین
نادیده محبم و ثنا خوان
وین طرفه کتاب نجم ثاقب
زین رو سیه آمده به سامان

شایسته درگه تو گر نیست

بر دعوی بنده هست برهان

شاهها زغمان دل چه گویم

پیش تو که هیچ نیست پنهان

افتاد گیم به دهر دانی

بیچارگیم به پای میزان

گر لطف کنی شهم بدارین

ورنه من و در دوکون خسران

نومید مکن ز خود وفا را

گرچه نه به لطف تست شایان

تا کرده خدا برای هر درد

آماده چو رزق مرد درمان

درد تو هر آنچه سخت باشد

بادات به جان دوستداران

غزل : در مدح امام عصر علیه السلام

نیست آن دم که سوی ما به کفّت سنگی نیست

یا که اندر دل سنگت هوس جنگی نیست

شاهدان را همه آهنگ سماع است و نشاط

یا مر تو را جز پی یغمای دل آهنگی نیست

هر دم از رنگ دگر می بریم عقل و تو را

نیست هیچ از حرکاتت که زبیرنگی نیست

آن دمی را که به رنگی ببری صبر و قرار

گویدم عقل که بالاتر از این رنگی نیست

دم دیگر که به رنگ دگر آهنگ کنی
خود بفهمم که مرا نزد تو فرهنگی نیست
واعظم خواند که در خون زندم چنگ به وعظ
نتوان رفت به بزمی که دف و چنگی نیست
زنگ شمشیر ز خونم بیر و ایمن باش
که مرا از تو بر آینه دل زنگی نیست
من به کنج غم و یاران سوی صحرا به نشاط
غیر من در همه شهر تو دلتنگی نیست
در همه کوه و بیابان دگر ای سنگین دل
نا شکسته به سر از دست غمت سنگی نیست
گام بر نام بنه اول و آنگاه به راه
کاندر این راه به جز نام دگر ننگی نیست
قدمی بیش نباشد ز هوس تا ره عشق
از در صومعه تا میکده فرسنگی نیست
ساقیا بوسه پی باده بده ز آن لب قند
که به شیرینی تنگ شکر تنگی نیست
همه روز از گل رویش غزلی گوی و بنال
کاندر این باغ وفا چون تو شباهنگی نیست
خبر مهدی موعود به شاهان بدهید
تا بدانند جز او صاحب او رنگی نیست
بر در پیر خرابات رهی باید کرد
تکیه بر دولت صاحب کلهی باید کرد
هر شب آه دلی آن سوی روان باید داشت

عرض حاجات به هر صبحگاهی باید کرد
هدف تیر ملامت چو گدایان تا چند
خویشتن را هدف تیر شهی باید کرد
تا شوی مورد بخشایش دریایِ کرم
خویش را غرقه بحر گنهی باید کرد
پای از بزم دف و باده نبایست کشید
دست در زلف بت ساده گهی باید کرد
تا به پایان برسد قصّه شبهای دراز
قصّه ای از سر زلف سپهی باید کرد
مهر اگر نور به مه داد ولی کسب ضیاء
بهر خود هر دمش از روی مهی باید کرد
از ازل تا به ابد دیده رحمت باز است
پس به ما هم ز ترخّم نگهی باید کرد
گر طربخانه جاوید وفا می خواهی
بر در میکده ات خانگهی باید کرد
در دل مظهر حق حجت قائم ، مهدی
از ره طاعت و اخلاص رهی باید کرد
رباعی : در مدح امام عصر علیه السلام
تنگ است بسی به سینه ام راه نفس
از بس که به راه حق نمی بینم کس
پر گشته جهان سراسر از ظلم و نفاق
ای پادشه عصر به فریاد برس